

فیض ماہیچ حسن طہر جان و حسن زمان

درین زمان نشخو تو امان از جلالت تو این مستند مستوره که سلاطین اولیاد شعرا و حکما و مومنان



از الیفات چون صبح گلشن جلال است از ایوانی منقول است که در کتب اخبار و اخبار الدین احمد خان بهادر در مکه

درین مطبخ فیض نشخو کوه کرد که از لطایف گردید

فهرست منتخب التواریخ من تصنیف مولوی عبدالقادر بدایونی

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱	وہیب چہ	۷۵	احوال سید خضر خان بن ملک الشرق
۲	طریقہ اولیٰ الاحوال سلاطین غزنویہ	۷۶	ملک سلیمان
۳	ذکر سلطان ناصر الدین بکتیخان	۷۹	سلطان مبارک شاہ بن خضر خان
۴	ذکر سلطان محمود طغلق بن اللدولہ	۸۱	سلطان محمد شاہ بن فرید خان
۵	ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی و شہاب الدین	۸۳	سلطان علاء الدین بن محمد شاہ بن فرید خان
۶	سلطان مسعود بن سلطان محمود	۸۴	بن خضر خان و سلطان بہلول بن اللودی
۷	ذکر سلطان مسعود بن محمود	۸۶	سلطان سکندربن سلطان بہلول
۸	ذکر احوال سلطان مسعود و سلطان علی بن	۹۰	سلطان ابراہیم بن سلطان سکندرزودی
۹	سلطان عبدالرشید و سلطان فرخ زاد	۹۲	ذکر ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ غازی
۱۰	سلطان بابر ابراہیم	۹۵	محمد ہمایون بادشاہ غازی
۱۱	ذکر سلطان علاء الدین و سلطان شہزاد	۱۰۱	شیر شاہ بن حسن سوز
۱۲	سلطان ارسلان شاہ و سلطان بہرام شاہ	۱۱۴	ذکر سلیم شاہ بن شیر شاہ
۱۳	ذکر خیزر ملک بن خسرو شاہ	۱۱۸	فیروز شاہ بن سلیم شاہ و سلطان محمد علی
۱۴	ذکر سلطان معز الدین محمد بن سام غوری	۱۲۰	عرف عدلی بن نظام خان سوز
۱۵	ذکر احوال سلطان آرام شاہ بن قطب الدین	۱۲۶	ذکر نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ غازی
۱۶	ابیک و سلطان شمس الدین البلیقسن	۱۲۸	ذکر مولانا جنوری بدیشی
۱۷	سلطان رکن الدین فیروز شاہ بن شمس الدین	۱۲۹	ذکر شیخ زین الدین وفائی و مولانا مادی
۱۸	ذکر سلطان عیاش الدین بلین خسرو	۱۳۰	سمرقند
۱۹	ذکر سلطان معز الدین کیقباد	۱۳۱	شیخ ابو الواحد فارسی
۲۰	سلطان شمس الدین کیکاؤس و سلطان	۱۳۲	حیدر قویتمانی و شاہ طاهر غندی کئی
۲۱	جلال الدین بن لغش علی	۱۳۳	خواجہ ایوب بن خواجہ ابوالبرکت
۲۲	سلطان علاء الدین جلجلی	۱۳۴	ذکر جلال الدین محمد اکبر شاہ بادشاہ غازی
۲۳	سلطان شہاب الدین خلجی و سلطان قطب الدین	۱۳۵	احوال محاربات باہیمو و شہ شہنشاہ
۲۴	سبارک شہناہ خلجی	۱۳۶	سپہرو
۲۵	ذکر ناصر الدین خسرو و خان	۱۳۷	برہم شدن سمرقند خان
۲۶	ذکر سلطان نغیاث الدین لغش شاہ	۱۳۸	مخاطب شدن نغیاث خان ساجانامانی
۲۷	سلطان محمد عادل بن لغش شاہ	۱۳۹	فتح مالوہ یعنی ادھم خان میر محمد خان
۲۸	سلطان فیروز شاہ بن ملک رجب	۱۴۰	یورش پیر محمد بردلاست خاندیس
۲۹	سلطان لغش شاہ بن فتح خان	۱۴۱	احوال رسیدن ابوالچی دارابی ایران
۳۰	ابوبکر شاہ بن ظفر خان	۱۴۲	ذکر احتلال و کابل
۳۱	سلطان محمد شاہ بن فیروز شاہ سلطان	۱۴۳	مال حال شاہ ابوالمعالی
۳۲	سکندرشاہ و سلطان محمود شاہ بن محمد شاہ	۱۴۴	قرار عبدالمدخان از مالوہ بکجرات
۳۳		۱۴۵	فرار و آصف خان

اختر ابرام گوی آتشین
 بنای قلعة اجمیر
 ذکر فتح کجرات
 ذکر فتح قلع سورت و کیفیت بنای قلعة کولہ
 بنای سحر الہ آباد
 فتح قلعة طہند
 اختراع آبادی ملک
 سبب بنای عبادتخان و کیفیت بجا آمدن
 حکم اخذ جنرت
 حکم گمانی تمنا و خرنیزہ
 صنایع اکبری در باب منہیات
 ادراک لغش قہم حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وسلم از حجاز
 آمدن بریان الملک و کئی بدرگاہ
 حکم ترجمہ رامائن
 ذکر کاظمین و اولیاء و آمد زمانہ اکبر شاہ
 میان حاکم سنہنلی و شیخ جلال آہا زیری
 شیخ محمد عوث گویا رڈ و شیخ بریان
 شیخ الکنوس سنہنلی شیخ فخر الدین شیخ
 شیخ سلیم شہستی
 شیخ نظام الدین ایبٹھی مال
 شیخ بیکن و شیخ سعدی و شیخ محمد قلندر
 و شیخ تاج الدین لکنوی و شیخ نظام الدین
 شیخ الہدی خیر آبادی و شیخ داؤد جنوری
 شیخ ابن مروید و خواجہ عبدالقاسم
 شیخ ادب بن جنوری و شیخ عبدالغفور اعظم
 و میان جیسہ الدین احمد آبادی
 میان عبدالمدنیازی سمہندی
 شیخ ابو الفتح جرنی و شیخ ابوالسبحی لاموسی
 شیخ رکن الدین و میان مصطفیٰ جرنی و شیخ
 اسحق کاکولاموسی
 شیخ سعد الدینی اسرائیل
 شیخ عبدالمدد بدایونی و شیخ جلال الدین قوجا

فهرست منتخب التواریخ

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۹۸	شیخ کبیر مجذوب گویاری شیخ المخبز گروه نقیسی و شیخ عارف حسینی	۳۲۳	شیخ ابو الفتح تمانی سیری مولانا شامانی و شیخ حسین بزری و مولانا اسمعیل عرب
۳۹۹	پیر سید علاء الدین اودهی		وقاضی مبارک گوپاسوی و مولانا نویس
۳۰۰	شیخ حمزه و شیخ بیک لکنوی و شیخ محمد بن سلطانی و شیخ عبدالواحد بلگرامی	۳۲۴	گو یاری و محمد عمده
۳۰۱	ذکر فضلای متبحر عصر اکبر شاهی	۳۲۳	شیخ محمد شاهی
	سید سید علی	۳۲۵	شیخ حسن علی موصلی و قاضی نور الله مستجابی
	مولانا عبدالعزیز سلطان پوری	۳۲۶	عاجی ابراهیم محدث و شیخ جلال و اصل کالی ای ال و ملک محمود بیابان و صد جلال پندی
۳۰۲	ذکر باب ناگوری	۳۲۷	شیخ یعقوب کشمیری
۳۰۳	پیر سید محمد بن عدل امرودی و شیخ لدائی و بلوی و نوریان جمال خان مفتی پوری	۳۲۸	مولانا ابیز احمد قندی و قاضی ابوالعالی
۳۰۵	قاضی جلال الدین ملتانی قاضی امینی و قاضی یعقوب مانگیر پوری شیخ عبدالعزیز صدر الصدور	۳۲۹	مولانا میر کمال مولانا اسمعیل کستانی و
۳۰۶	شیخ احمدی فیاض امینی وال قاضی صدر الدین صدری و مولانا پوری و میان الی و کندی	۳۳۰	سابقه گوئی و قاضی نظام بخش
۳۰۸	سید حسین اجیری	۳۳۱	مولانا الهیاد و مولانا محمد مفتی میر فتح
۳۰۹	سید عبدالقادر		شیرازی و شیخ منصور لاهی و ملا پندی
۳۱۰	پیر سید علی لوریان		شردانی
۳۱۱	شیخ عین و پیر عبداللطیف قزوینی		ذکر حکمای عصر اکبر شاهی
۳۱۲	پیر سید محمد حسین بخش	۳۳۳	ذکر الی و حکیم بن الماک
۳۱۳	شیخ عبدالقادر و ابوالعالی		دینار گوئی
۳۱۴	مولانا عبدالشکور لاهی و شیخ کریم لکنوی	۳۳۴	مبارک بن الملک شیری و شیخ الملک
۳۱۵	شیخ عبدالعزیز لکنوی و شیخ لکنوی		شیرازی و حکیم صری
		۳۳۵	حاکم علی و شیخ الی و شیخ کمالی و شیخ کمالی و حکیم احمد کوزی و حکیم طغف الدیکلانی
			و حکیم مظفر اردستانی و حکیم فتح الله
			کلیانی و شیخ حسین
			ذکر شرای عصر اکبر شاهی
۳۱۶	شیخ چار لکهنوی و شیخ عبدالغنی ملتانوی	۳۳۶	نزاری مشهور و قاسم کلای
۳۱۷	شیخ بملول و شیخ عبدالفتح بلوچی	۳۳۷	واجب حسین بروی
۳۱۸	مولانا الهیاد و سلطان پوری مولانا شامانی عاجی سلطان تمانی سیری	۳۳۸	قاسم اسلامان النسی قند بلوچی شرفی
۳۱۹	سید شاه میر سبانه و شیخ ضیاء الله		سیرت شیری
	سید یاسین	۳۳۹	امیر قاضی امینی میر امینی مجتهد
	میر ابو الخیر بخاری میان کمال الدین		و میر شریف المانی اصفهانی و قاضی احمد
	شیرازی		غفاری قزوینی و میر شکی قومی
		۳۴۰	یوسف قلی امینی ملا علی ابتری بنی



نقصین بن حسن بن شلاطین

از جلد کتب نوابیح معتمده تذکره اسلامین علی نورالله فرقدہ موسوم ہے



من بالغات مورخ صحیح نگار شیخ عبدالقادر بدایوسنی عفر لہ

در مطبعہ خان مشرفی انیسویں نوابین انظرہ کر



بسم الله الرحمن الرحيم

ای یافته ناهما نام تو رواج
حای که رسید در غیرت تو
شایان بدت چو ما بدیش حاج
بیگیش ماندونی فرق شای

جهان با و شا یا با این دل بجاصل که منزل دیو و دشته سبب اس تو چسان اندیشتم و با این زبان فرسوده بیوده کو که طعنه کره و ساکت شست
سایه تو چگونگی مریم بیت چه زهره خاک مسکین که توحید خدا گوید + بدین آلودگی ذات مقدس را شاکوید با علاوه آنکه همیشه اندیشه
پیشه را درین راه ناناگاه پای حمت و جلالت است و پیوسته زبان سست بیان را درین بیابان بی پایان فضیلت گفتگو تنگ بیت
نچه از اندیشه و شت است آنچه لب گوید حروف + من بدل چون دامنت یا با زبان چون خوانمت پس همان بهتر که قدم قلم از طی این وادی
کوه ناه ساخته و سر تحریر بگریان تفکر انفسی و آفاقی فرو کشیده دیده عبرت معرفت صنع بر کمال ملک نیز وال تو بکفایت و از تغیر در احوال کائنات پس
حدت ذات شیع درجات توره سری بعالم توحید و فقرید برآرم تا بعین الیقین بینم بلکه بشناسم که بیت دولی را نیست ره در حضرت
بمد عالم توئی و قدرت تو به زبان را بزلال درود بران سرور محمد نام عاقبت محمود صاحب عوض موعود و درود و وصلی الله علیه و سلم ترا درم که
خلف الله یف بادشاهی انبی و ابندی بر قامت همت و حمت و خطبه و سکه مملکت لایزالی و ابجلالی بنام عالی او درست است را با سع
شاه حلی که شد جهان منظره او و سوگند سرش خود جهان را او را و به همسایه حق بود از آن سایه نداشت به تاپا نهند کسی بجای سزاوه و هنر از آن
آفرین و تحسین ال گزین و اصحاب حق بین او باد خصوصاً خلفا الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین که برای اعلای اعلام دین و اعلان
کلمه حق مین جانها باخته و سر با فدا ساخته ساحت ملک شع را از خاک کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیدند بعد از محمد آبی و لغت حضرت رسالت
علیه و علی آله و صجه صلوة مصنونه عن لسنای نبوده می آید که علم تاریخ در حد ذات علی است شریف و فنیست لطیف چه سرمایه عبرت را با عبرت
و مستوجب تجرب اهل دانش و پیش است و اصحاب طص و سیر از زمان آدم تا این جز زمان که ما در انیم درین فنن توالیف معتبر ساخته و مجلدات
میوسطه بر اوخته اند و فضیلت از ابد لابل و برای این اثبات نموده و بدین بنا بر تکریت که وقت و مطالعه این علم نسبت بجبجی از دست نماند از باب

نیک و مشبه که گویا میانند باعث انحراف از جاوه قدیم شریعت خوار محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و در دنیا بل مختلفه و مشارب مکرره اهل هوا و بخت
 زخلان ابدی گشته و یگرود چه جمعی را که در سبزه فطرت از زمین بینا سبت واقف شده اند خواندن کلام ازلی که منقح سعادت است و شفاور حرمه
 للعالمین است سبب تفاوت و خذلان جاوید گشته و اذلم هستند و ابه فقیهون بذا انک قدیم بتاریخ چه رسد سبت چون شمع از ناخولیا ضایع شود کس
 نیاید پیره از فرما و او ذی و الحاشی + و ما سخن با نجانم داریم که بصفت سلامت طبع وجودت درین شیوه انصاف متصف باشند گرویی که مقید
 بشرع و منکر اصل و فرج اندیشان قابل خطاب نیستند و داخل زمره اهل اعتبار و اولی الالبصار و ارباب عیال است و چگونه منکر علی توان شد علی الاطلاق
 لیک سب از سبب المشافیت که مبتدا اتفاق ایمان و ایقان بر آنت و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک از ان خبر میدهد و جمعی غفیر
 از علماء حدیث و تفسیر مثل امام نجاری و قاضی بیضاوی الی یومنا بذا اشتغال تجریر این علم دلپذیر نموده اند و قول و عمل ایشان شده قافه با سبند
 طوائف امست علی اختلاف طبقات تم و تفاوت در جات هم بخلاف شرمه قلیله مبتدعه و مختصره که نشومی تعصب نامه و هوای متبع و کوتاه بینی نام
 و باطن قدم در وادی جرات نهاده تخلیط و تخنیط در اخبار صحیح ما توره نمودمانه و محامل و توجهات تا ویلات و جیه را ترک اده عبارات و مشاجرات صحابه
 لرام و تابعین عظام را قیاس حال خود کرده بر تافض و تباض و تنافس و تکاور و روان اولاد محمول استند و ادعی ساده لوحان مهولان اعتقاد گشته
 با ضلال و تضلیل راهبر دارالبوار جهنم شدند **قصه الغراب** دلیل قوم + سیه های سبیل الحاکمینا و اگر دیده کسی کج توفیق کحل
 بنویسین منور باشد از هر ساجه که در عالم کون و فساد می گذرد پی بوجدت صانع قدیم ذوالجلال مبر از وصمت حدوث و نزه از داعیغیه و انتقال سپهر چون
 نیک نظری کنیم عالم خود نسخه ایست کن که نه سر دارد و نه بن و اوراق این دفتر بر در هر ورق از فهرست احوال جمعی از افراد انسانی که نام حل و عقد امور بدست
 ایشان باز بسته بود سطور و مقررت **قطعه مولفه** ز احوال جهان کستی بود شناسار کمنه + تو دایم از سر عبرت درومی بین و می خوانش
 فنون این فسانه خواب خوش می آورد از آنکه که سب است و از سود و ماغ اید پریشانش + ولی سیدار هم میسازد آنکس را که از نخوت
 انجواب غنلت افتاده است و بازی داده شیطانش + و چون داعی کا فانهام عبد القادر ملوک شاه بدرونی محی ابد اسمه عن زاهد الاثام در شهر سنه ۹۹۹ تسع و
 و تساعته بحسب فرمان قصاص جریان قدرشان حضرت خلیفه الزمان ظل الهی اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که بگردد پذیران شمشاه جهان گیر گردون سیر برگی
 از فضیله بی نظیر هند از زبان هندی بفارسی ترجمه کرده بود فرغ یافت بوجوب الفتی که از صغر سن تا کبر باین علم داشت و کم زبان بود که بخواندن و گوشستن
 آن بطوع یا بحسب امر مشغول بود بارها در خاطر حضور و مجوز میکرد که محلی از احوال پادشاهان اهل بنیر که سع جلد عالم روستا ساندان سواد اعظم است : از زمان ابتداء
 اسلام تا زمان تخریر بطریق اختصار نویسد تا سفینه باشد مشتمل بر نندی از احوال مبراد شاهی بطریق اجمال تذکره بود برای احباب و تبصره بجهت ارباب الباب
 و هر چند کتابی باشد که معمول علیه و تصنیفی مشارالیه با بوجوب آنکه گفته اند سبت این کهن اوراق گردون کشن ز بجز زبورت : که تاریخ نبی شان انجم شکر است
 شاید که بر دل مقبل از مطالعه آن و ادی از عالم ملکوت و سر غیب پر تو اندازد که باعث ترک و تخریر شده دل از محبت این سرای خانی بر دارد جامع این اوراق
 را نیز در سر کاروی کشم آرزو عیب نمی باشد و چون هر روز غمی بدی می نمود تازه و بدی دست میداد بی اندازه و بواجب کم و موانع بسیار و از حدوث محض و صورت
 زمین قرار نیکیای دشوار بود سع هر روز غمنازی و هر شب بجایی + و با اینهمه رات رزق مابین زمین آسمان معلق و خاطر از جهه فراق اقرار با و جبار ایشان
 مطلق بود آمد عا در خیر تعویق و تنویدی می افتاد تا آنکه یکی از دو نتمن آن موفق موافق و سعادت مند ان رسید ستر شد شده که او را با فقیر محبتی تمام و مرا اینسر
 با و الفتی مالا کلام دست داده بود خاطر از تخریر تاریخ نظامی که مجلد است بزرگ و تمام آن تاریخ تخریر نشود و اپرداخته رخت حیات بکتاب فردوس علی
 کشید عیبت او رفت و در ویم مازدنبال : اخر همه راهمن بود حال : درین زمان که روزگار بر خذلان عادت خود میفرست کوه نموده پاره از ساعت
 صبح عمر از دست او زنده آمد و ان با عتبه مجدد و آن داعیه بود که گشت و تقریب آنکه هیچ سابق نیت که برای لایحه خبری نگذاشته باشد علمیت
 اگر در همان تخرین کند پاک : گذارد حصه کجشک در خاک : شمه از احوال بعضی از سلاطین صاحب استقلال سبند از تاریخ مبارک شاهی و نظام المتاریخ و تاریخ

بازگشته آمد و با نجا سبند و ستان بکارت و مرآت غزاة کرد و مصارعی چند گرفت و عسجدی در آن سفر گرفت این قصیده را مطلع چون شاه فخر و ان سفر
سومنت کرده که از جویش رام منجرات کرد و در شوال سنه ۹۱۰ هجری و تسعین و ثلثمائة از غزنین باز سبند و ستان باوه هزار سوار آمد و بر شاد و رانغ کرد و
در آن حد و دوازده جایی پال که با سوار و پیاده بسیار و سیصد و پنجاه میل در برابر آمده بود و مو که کارزار بسیار است و سلطان محمود و مظفر گشت و جیبایل با پیاده
غزای خود پیشان و برادران و فرزندان اشکیر و پنج هزار دیگران را در آن تو که یافت تیغ آید اگر کشند غنائیم بسیار است نمازبان افتاد از آنجا در گردن جیبایل
مایل مر و آید می بود که یک لاک و هشتاد هزار دینار قیمت آن رسید و چنانچه دیگران سیر بر این قیاس و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنه ۹۱۰ هجری
و تسعین و ثلثمائة روی نمود از آنجا قلعه تیر سبند که جایی بود در جیبایل بود و فتنه آن ولایت را سحر کرد و در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة از غزنین بپشت
رفته غزیت هند نمود و قصد بهانه که در لواحقى ثمانست کرد و بجی راسه راجه انجا خود را تبریس سیاست سلطانی بنجرا لاک ساخت و بر شش نبرد
سلطان آورد و سبند بسیار از شمار افزون تیغ بیدریغ براه عدم آباد شتافتند و دو بست و هشتاد و فیصل نغینیت گرفت و داده این نصر لحد حاکم ثمان از دست
سلطان عاجز شده هر ساله نسبت با نسبت هزار درم قبول نمود و در وقت توجبه سلطان انندیال بن جیبایل در سر راه سلطان بنجرا لاک بر خاست و بعد از
جنگ دراز نموده که بوستان کشمیر رفت و سلطان براه هند سلطان رسید و این واقعه در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة بود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائة
سیان او و الملک خان با دشمنان و انهر و بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود و مظفر یافت و الملک خان در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة در گذشت و در سنه ثمان
و تسعین و ثلثمائة در ترکستان رفته و از مهم ترکان فزاع یافته سه کپال بنه راجه سبند را که بعد از اسلام از قید ابو علی سجوری خلاص یافته با اهل ترک و ایل
پیوسته بود تعاقب نموده بدست آورده و مجبوس ساخت و با هم نجیب در گذشت و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائة دیگر بار سبند و ستان آمد و با انندیال
مذکور جنگ کرده او را شکست داد و با غنیمت بسیار قلعه پینه که الحالی بر تبهانه بهم شد و بهت و التذلم فتنه امان داده مفتوح ساخته جز این دغاین
را که از زمان بهیم در انجا نمودن و مشغول بود و متصرف شد و در او ایل سنه از ثمانه چند تخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرمود و آن اموال خود
قیاس را در پاسه تخت خویش بنجین امر کرد تا طایق آنرا بنگهد و در سنه احدی و اربعه از غزنین با قصد ثمان کرده بقیه ولایتی را که مانده بود و پیش
در آورد و اکثری از قراسطه و ملاحظه انجا قبضه رسانید و بقیه انسیف را در قلع فرستاد تا با نجا منزند و داد و در نصر لحد حاکم ثمان از غزنین برده و تعاقب
مجبوس داشت تا با نجا جان داد و در سنه ثمانی و اربعه است و جیبایل بر جیبایل سابق نجا قبیل اموال و نفعه ایس پیشکش قبول
کرده سلطان از سر راه و انشد و پیشکش او معترض قبول نیفتاد و تها میسر را خالی دید و غارت کرده و تها را ویران ساخت و تها که موسوم
بکپرسوم بود و بندوان از براسه او خراب بود و غزنین برداشت بر درگاه نهاد و بچه سه خلاقی ساخت و در سنه ثلث و اربعه
غزستان را فتح نمود و درین سال سیولک از غزیر مضر آمد و سلطان چون شنید که او باطنی ند بهب بهت او را تشمیر کرده انواج فرمود
و در سنه اربع و اربعه است که بر پیوند نه که در کوه بالنا تهاست کشید و جیبایل ثانی همه را با محاطت آن قلعه گماشته خود برده که شیر آورده و سلطان
آن قلع را با مان گرفته و سایر کتوال را بجهت حراست آن گذاشته تعاقب جیبایل نمود و غنائیم بسیار از آن کوبستان بهت آورده و کفار بسیار تیغ
جما گذرانیده بقیه انبشرف اسلام رسانید و جمعی را با سیری گرفته غزنین رفت و در سنه سبع و اربعه است و اربعه است و غزنین برده و تعاقب
که قلعه بود بسیار رفع محاصره کرد و از شدت برف و باران و کمک کشمیر این ترک آن قلعه نمود و غزنین با گذشت درین سال مشیر و خور و بابو العباس
مامون بن مأمون خوارزم شاه عقد بسته خوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعه است و اربعه است و غزنین با گذشت درین سال مشیر و خور و بابو العباس
و از انجا خوارزم روی نهاد و جنگی بخلیم میان لشکریان او و خوارزم شاه و سپاه سلطان ظفر یافت سلطان محمود التوان تها شکست
آن ولایت نصب کرد و خطاب خوارزم شاهی با و ارزانی داشته و قائلان خوارزم شاه را به قصاص رسانید و ده تها نام آن
مهام داده با گذشت و در سنه تسع و اربعه است و غزنین و ولایت فتوح روانه شد و از بهت آب بولناک گذشت چون بپرسد فتوح

شد از بهت آب هولناک گذشته چون بر حد قنوج رسید کوره نام حاکم انجا اطاعت نمود و امان خواسته پیشش داد و از انجا بقلعه برته رسید و
 حاکم انجا بدت نام قلعه را بخیشان سپرده خود را گنجینه کشید و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده یک کف پنجاه هزار روپیه و سی زنجیر فلز پیشکش
 گذرانده امان یافت و از انجا بقلعه جهاون بر کنار آب چون فتنه و کجمنه نام حاکم انجا فیل سوار خواست که از آب گذشته فرار نماید درین اثنا لشکریان
 سلطان رسیدند و او خود را زخم بفرهلاک ساخت هر رفت بدوزخ هم ازان راه آب بلیت زبستن چون بکام خصم بود بهرین از زبستن
 بسی بهتر بود و قلعه قنوج گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت بدست غازیان افتاد و از انجا که شهر منتهی که معبد کفار و مولد کشتن بنی سید است
 که منهد ان اورانجائی می پرستند و بتخانههای بسیار و مسجد در انت و کان کفرست اندر آن شهر را بی جنگ و جدال گرفت و پانحال ساخت و
 اموال و غنایم و افر بدست اهل اسلام آواز انجمله یک بت زرین بفرموده سلطان شکستند که دزن او فود خوشت هزار و سیصد شقال از پنجه بود
 و یکپاره یا قوت کجلی یافتند که وزن آن چهار صد و پنجاه شقال بود و فیل عظیم کوه پیکر مشهور از راجه گویند چند نام از راجهای هندوستان که سلطان
 آن را باز و میخواست که بخرد و میسر نمیشد از هضاب نشی در وقت مراجعت بسر برده سلطان بی فیلان سزده در آمد و سلطان از گرفتن آن خوشش
 اظهار نمود و از خداداد نام نهاد و چون بغزین سید شمار آن غنایم بست و اندک بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار بوده و سیصد و پنجاه و اهل
 بود و در ششده عشره و اربعان بار بجزوبه هندوستان شد و بانه نام راجه کابنجر که سبی و شش هزار سوار و چهل و پنجاه پیاده و سیصد و چهل زنجیر
 فیل داشت و راجه قنوج را بتقریب طاعت سلطان قبل رسانیده بود و بعد در حینال نبر که چند مرتبه از پیش سلطان گرنجه رسید بود در کنار آن
 متقابل و متقابل نمود و خلاصان سلطانی بناخت رفته بودند شهر یاری اخالی یافتند و خانه تکره نه در خونی عظیم در خاطر اند راه یافته تمام است و آلات
 را بجای گذاشته با مخصوصان راه فرار پیش گرفتند و پانصد و هشتاد و زنجیر فیل در وقت تعاقب از زبان کجلی بدست لشکریان سلطان افتاد و بغزین
 بازگشت فرمود و یار بسیار از کفار در حوزه تصرف این سلام در آمد و اهل این دیار بطوع یا بکراه اظهار اسلام زدند و در ششده اثنی عشره و اربعه قصد
 نموده تا یکماه قافه و هر کوه را محاصره کرده و بجهت استحکام فتنه نشد و از انجا بر آمده بجانب لامور روان گشت و در اول بهای بغزین مراجعت فرمود
 در ششده ثلاث عشره و اربعه باز قصد ولایت نند کرد چون بقلعه گو الیار رسید از انبصلح فتنه کرده و ششکیش از حاکم آن گرفته بر و مقرر داشت
 و سی و پنج زنجیر فیل از جمله ان پیشکش بود و از انجا بقلعه کابنجر رفت و نند حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده ز نماز است و شعری بزبان هند
 در مع سلطان گفته فرستاد و سلطان ان شعر را بر فضی هند و دیگر شغرا و دیار خویش خواند همه تحسین نمودند و سلطان بیایات بسیار بان کرد
 منتهی حکومت یا روزه قلعه در وجه صلحه شعر او نوشته و او نند از اموال جو اهر و اسباب و انشیا سبب بخد مت سلطان فرستاد و سلطان مظف
 و منصور لوبین مراجعت فرمود و در ششده اربع عشره و اربعه سلطان عرض لشکر خود دید و در رای لشکری که در اطراف بود پنجاه و چهار هزار سوار
 و هزار و سیصد فیل بقله در آمد و در ششده خمس و عشره و اربعه تیلج رفت و از جیون گشت و سرداران باور را در النهر با استقبال و شتافتند و
 برونه قهر خان با شاه تمام گریستان با استقبال آمده سلطان اید و چشمها را راسته یکدیگر را سوختان دادند و علی بکین که مردم ما و در النهر از دست
 او قتل نموده بودند خبر در شده گریخت و سلطان تعاقب او نمود و او را بدست آورده در قلعه از قلع هندوستان فرستاد و بازگشته در ششده
 بغزین گذرانید و باز لشکر بجانب سونات کشید که شهرست بزرگ در ساحل دریای محیط و معبد بر اجمه و بتی بزرگ بخود و انشانت بمتان زرین
 در ان بسیار و این بت را که به بعضی مورخین منات نامیده میگویند که بانست که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از عرب
 بساحل سند آورده اند اما این سخن اصلی ندارد چه اعتقاد بر اجمه هند است که این بت از زمان کشتن که چهار هزار و کسری میشود و انجاست و بت
 تمام آن بزبان هندی اصل سوبه بانست معنی صاحب را این منات و این خلط را همانانی سبب اسمی تواند بود و چیزی دیگر درین کوشش
 شهر من که هر و اله اشتها دارد از ولایت کجرات قنوج ساخت و آنرا که بسیار از انجا برده استه سونات رسید و اهل قلعه در برده سلطان

و بغارت و تاراج تنبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت بز باره باره ساخته بغزین فرستاد و باره مسجد جامع گذاشته پایمال نمایند و در وقت محبت
 بملاحظه آنکه ما بر دیوار بزرگ از راهای هند که بر سر راه بود و جنگ با و مناسب وقت نبودند در افتاد بر راه سند متوجه ملتان شده و از هم که آن
 کم علفی محنت عظیم پیش لشکریان آورده و مشقت و محنت بسیار در آن شب عیش عشر وادبعانه بغزین رسید و در نیپال خلیفه القادری نامه نیابت
 نوشته لوای حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد و القاب برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان القادری
 و اسلام و پسر بزرگ او و سوار شهاب الدوله و جمال الملکه و امیر محمد برادر خرد او را جلال الدوله و امیر یوسف و اعضد الدوله خطاب نوشت علی بن
 القیاس درین سال سلطان ابرای تنبیه دادن جلان لواحی طمان که انواع بی ادبیا بنظهور آورده بودند و ملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولی هشت هزار
 گشتی جان که از عیال و اطفال و اموال می رود بتقریب غلبه کشتیهای سلطانی که در آن بوجه کشتی تعبیه نموده بودند در آب طمان غرق شد و چنان
 در خراب هلاک فرودفتند و بقیه علف تیغ گشته و عیال ایشان امیر شد و سلطان مظفر منصور بغزین مناجت نمود و در آن شب تان عشر وادبعانه
 بجانب ماورالنهر باورورفته استیصال تراب اندیاز نموده از انجاری شتافته خزان و دفاین آن ولایت را که از سالها بسیار مانده بود بدست
 او رو و مذمبان و فرامطه انجاری استاصل گردانیده سی و اسفهان ابامیر سعید پسر بزرگ خویش داده بغزین مراجعت کرد و بانندک زمانی بعلت
 مبتلا گشته روز بروز اثر ضعف در وی نمایان بود و با وجود این حال خود را بتکلف قوی و شد و دست خط بمیاضت و بهمان مهیت سلطنت و در
 بهما بغزین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بست و سوم از بیع الال در آن شب احدی و عشرین وادبعانه در گذشت و بغزین بیخون گشت مدت
 عمرش شصت سال و سلطنت او بی و یکسال بود و می گویند که در وقت نزع فرمود که خزان و اموال و سایر نفایس او را بنظر او در می آوردند و در آن
 چشم حسرت مینگر بست و از فرقت آن آه میکرد و داغی از آن کسی نداد و او دو ازوه با سفر هند کرد و جهاد نمود و امانت حساب علی احمد و قصه او با و دو
 شاعر شهور و عارف جامی فرماید قطعه خوشست قدر شناسی که چون نمیده سپهر : سهام خادشه را کرد عاقبت قوسی : گذشت شوکت
 محمود و در مانده نماید : جز این فسانه گشتناخت قدر فر دوسی : و در تذکره محمود عوفی این قطعه بسطاط محمود منسوب گشته که قطعه

بیم تن جهانگیر و گز قلعه کشای	جهان سخن شری چون سخن خورای	کمی بفر و بدست بی ششم شاد	کمی ز حرص می فرستی ز جای بجای
بسی تخاصم کردم که من کسی هستم	الکون برابر منم می امیر و گدا	بهر از قلعه شادم بیک شارت دست	بسی خصامت گشتم بیک شردن با
چو مرگ تا حقن او ز کج سودند	سلطان محمد بن محمود و عن نومی		

که جلال الدوله لقب داشت در سنه مذکور بحکم وصیت پدر باستصواب این سلطان خویش سلطان محمود در غزین بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد
 از یک و نیم ماه از جلوس او امیر یاز باغلامان اتفاق کرده و بر اسپان طویله خاصه سوار شده بقصد ملازمت امیر شهاب الدوله سعود که در سپاه
 بود راه بست پیش گرفتند و امیر محمد سوندی رای هند و را بالشکر بسیار بقای ایشان فرستاد و امیر یاز در جنگ غالب آمد و سوندی ای هند و را
 جمعی کثیر از هند و ان قتل رسانید و سر پای ایشان بریده امیر یاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشاپور با امیر سعود مطمح شد و بعد از چهار ماه امیر محمد برآمده
 بجانب کشید و بحیث تمام از بغزین بقصد جنگ برادر براد چون به لکسا باور رسید تمامی امر از او برشته و او در قلعه ننج که از بحر سبایل کشیده
 نشاندند و با تمام خزان و لشکریان نوی امیر سعود گرانیده و بهرات رفته او را دیدند مدت حکومت امیر محمد یک سال و پنجاه بود و بقول قاضی بضا و
 چهارده سال مدت جلوس آن سال و اندک و صاحب لب التواریخ می نویسد که محمد بن محمود در عهد پدر و او ایل حاکم چهار سال در عهد پادشاهی کرد
 و بعد از آن بحکم برادرش سعود در سال محمود بود و بعد از قتل سعود یکسال دیگر نیز حکومت را در دست داشت قطعه
 امیری که بر قهرش هزاران باسان بود : کون بقصد کور و کلخان باسان : سر ای سلطان بدی رفعت فخر کرد : برود اما آنجا که اندر تن ای سلطان بینی :
شهاب الدوله سلطان سعود بن سلطان محمود

با اتفاق امیران و زوار محمودی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و از برای بی بیچ آمدن زمستان گذرانیده و احمد بن حسن بمبندی که سلطان محمود در
 کالج محمودی داشت بمبند وزارت داد و بی بیچ بفرین آمد و از آنجا قصد سیاهان در پی غزیت نمود و بهرات رسیده باز ترکمانان کجنگ پست
 و مفتخر ناکرده بلکه شکست یافته بازگشت و بسبب ضعف حال او ترکمانان روز بروز قوت می گرفتند تا کار با نجا رسید که رسید و در سنه
 شصت و هشتاد و نواربعه احمد بن حسن بمبندی در گذشت و در سنه اربع و عشرين و اربعه هجرت سلطان مسعود قصد تخیر هندوستان داشت
 بر سر قلعه سستی که در راه کشمیر واقعست رفته محاصره کرد و یک ماه و با نجا رسید و در سنه شصت و هشتاد و نواربعه هجرت و اربعه هجرت
 کرد و تا کار با نجا و طبرستان بولان فرستاد و خطبه و سکه خود درست نمود تغذی یک حسین بن علی بن میکان ابا لشکر انبوه از نیشابور بر
 ترکمانان فرستاد و جنگ عظیم بویسته حسین بر شد و یک تغذی سردار فرود نزد امیر مسعود آمد و امیر احمد نیال تکین خازن سلطان مسعود که
 سخنان مسعود او را مصاد کرده بودند فرستاده بود هندوستان رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار بمبندوان نامبر نامی ابر سر او نامزد کرده
 و احمد در جنگ گر خیمه بمبند رفته و در اب غرق شد و سر او را بفرین فرستادند و در سنه سبع و عشرين و اربعه هجرت کوشک فوایم
 رسید و شخی مرصع بچو اهرار آمد و تاجی مرصع بالای آن تخت او بچند و سلطان بران تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بارعام داد و در
 سال امیر بود و در مسعود را طبل و علم داده بیچ فرستاده خود بر سر هندوستان لشکر کشید و در قلعه مانسی را کشاده و از آنجا بقلعه سست آمد و
 دو بنال حاکم آن قلعه همیشه فرار نموده بهمان شد و قلعه مفتوح گشته تخایم بسیار گرفتند لشکران نیال اکثری بقتل رسیدند و خود تنها بدر رفت
 و از آنجا بدره رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و عذر بنا آمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذر او را پذیرفته ابوالمحامدین مسعود را طبل و علم
 و بلا مور فرستاد و بفرین مرصع نمود و در سنه ثمان و عشرين و اربعه هجرت تکین فرستاد ترکمانان از غزین بیچ رفت و ترکمانان را گذارنده ماطر
 ختند و سلطان از آب همچون گذشته تمام نادران را متصرف شد و او و ترکمان که تغذی یک امیر حسن اقبل ازین شکست داده بود بجهت
 تمام قصد بیچ نمود و امیر مسعود از ما و النهر بیچ آمد و او و ترکمان بمرور رفت و درین اثنا تغذی دست تعدی بخواجهی گورکان دراز کرد و امیر مسعود چون
 آثار فرود زو بدید و ابر در فرمود و امیر مسعود از بیخو ترکمان که سالاران طائفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد از ارتکاب اعمال ناشایسته بازماند
 حد فرخو را ایشان فرموده بهرات رفت و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود دزدی را بقتل رسانیدند و اسباب بغارت بردند و لشکر
 سلطان که نزد ایشان شده انجاء را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان ابا سر باز نزد امیر مسعود آوردند و امیر مسعود آن سر بار بر خزان
 آورده نزد بیخو فرستاد و بیخو عذر یا خواست این بیخو ما است که ضیای فارسی در مع او قصیده با نظم آورده و از آنجمله این ابیات قصیده

کار افتاده تیومر اما گر لیستن	عجب است در غم تو ناگر لیستن	شب تاب روزگار من روز نا شب	مالی دست در غم تو یا گر لیستن
گفتی رخسار من نگرستی بر حق	ز وقت از فنا نذر من ناگر لیستن	ما را بدولت غم عشق تو هر زمان	صد گونه محنت مست نه تنها گر لیستن
نی یل ز هر تو الا گداج لیستن	نی چاره ز درد تو الا گر لیستن	از روز کار و عده ما در وفا می تو	امروز خصم خوردن فردا گر لیستن
از عهدت فتنه و گزند لایق نیست	ماز من بجهت خسرو و بناگر لیستن	بیخو ملک است انکه پیدا آورد تیغ	باز پردلان بوقفت میجاگر لیستن
خسرو نظام دین که بوقت بند او	آید ز خاک رستم و داراگر لیستن	برگوتر از خجالت لفظش فریضه شد	در قهر خود دل خار اکر لیستن
اقتاد از نزل مهم سیاستش	بر ساکنان عالم بالاگر لیستن	از رشک بارگاه وی از اوج آفتاب	شد بر سپهر پیشه جواز اکر لیستن
ای شغل بجز پیش کف در شان تو	بچون سحاب ز رمه اعضاگر لیستن	بر دره عدوی تو هرگز کجا بود	از بسیت تو زهره و یار اکر لیستن
تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهر است	خون در صدف نبرد ز اعداگر لیستن	خشم ترا برود جهان چیست فائده	انجا خدایت تیغ و اینجاگر لیستن
اینک کسی در بر بود ای کین لشت	لپاوه گوشه و همیاگر لیستن	دارد نهان و پیدا بخواه تویی	لیکن نهان چراخت پیداگر لیستن

بر خاطر عزیز تو بودم گذر گزشت
تا اید از نهایت رخ اهل عشق را

کاخ چکار روح مرا با گر بستند
برداشتن جو اتم و خدر اگر بستن

چون شعر ذوق خباب گو گفته شد
خندیدن تو با و پس از عمده حیات

آه از سوز مقطع و سداگر بستن
گو باش کار خصم بود اگر بستن

قصه

ای شکر عشق لبست از در هر خندیدن
پیشینه سبیل جد تو عیبر افشایدن
چون بخندی سوی تو خلق از آن مخینه
تو زید دارم و زاری فراوانم غم و درد
از غم تست همه بی زبر و تیری من
خسرو شوق گلشن که اندر پیش
لفظه را اگر قبول در او مرده شد
پس عجب نیست که از غایت لطفش
شاید از لطف تو به حال شکر بخشودن
اندکی شکر چه شمشیر تو سرست شود
تا که آید یقین از اثر خاصیت

روح رطبه زنده لعل تو خندیدن
حادثه بسته تنگ تو شکر خندیدن
که ندیدست کس بر شمس و قمر خندیدن
همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
پس چرا بمن بی زبر و ز خندیدن
بر که داره همه از عشرت بر خندیدن
گند افازیم از صلب پدر خندیدن
ابر کریان منده یادیده تر خندیدن
بیدار لفظ تو بر قدر که خندیدن
آیدش از فلک عبده گر خندیدن
ز عفران در انواع بشر خندیدن

دل باید سر زلف تو بهر خندیدن
تا منی رخ زرج بخندی آری
مردم از شکل و بافت بچ بودی که
با جهای تو خندم که بوقت ماتم
شاید از تاج و زینت ملک امواتم
قاصد شرک نظام الدین کا جایش نه
بدری را که به لازم خدمت است
ای طبعان آه چون ساگر
از ما آورده خدمت با بیان بود
شمن باه تو شک نیست که بچند
ز عفران با لب خصم تو کاندازد

خان فشانه لبس تو بهر خندیدن
هست گل را همه از شادی بخندیدن
گر ندوی زده مان تو بهر خندیدن
نه پسند و خرد از آن به خندیدن
زلف در خسا تو به شلم سخن خندیدن
کار چو سست نشسته طست و گر خندیدن
آید از شادی کردار بهر خندیدن
ای طبعان آه چون ساگر
از ما آورده خدمت با بیان بود
شمن باه تو شک نیست که بچند
ز عفران با لب خصم تو کاندازد

و امیر مسعود از بهرات بنی نیشاپور رفت و از آنجا بطوس آمد و جمعی از ترکمان جنگ کرده لبس رسیدند و اهل بلاد آن شهر را بترکمانان دانند و سلطان دست بر آن قلعه یافته و همه را بقتل آورده زمستان بنی نیشاپور که رسانیده در کشته نشین و اربعه تا بقصد طغرل کمان که در باور و کشته بود رفت و او فرار نمود و امیر مسعود برگشت و از آنهمه بهر حسن آمد و بویرانی حصار همه حکم نمود و از نمایانند بعضی بگشت و بنی یار را دست و پا برید و از آنجا بطرف زبرقان رفت و در آنجا ترکمانان لشکر با آراسته جنگی عظیم با سلطان کردند و برین جنگ گزوی از سپهسالاران غنیمت برداشتن در آمدند و سلطان بلاتس تمنا دیدان مانده چندی از سرداران ترکمان شمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت از آن معرکه سلامت بدر آمد و این واقعه در هشتم رمضان سال ۶۱۷ هجری و ثلثین و اربعه تا روی نمود و امیر مسعود و از آنجا برآمد و چندی از لشکریان از اطراف گرواه ذبا و ملحق شدند و از راه غور بفرغین رفت و سرداران را که حربه ناکرده پشت داده بودند مصارفات نموده چندی امثل علی و دایه صاحب بزرگ و یک تعدادی بسند فرستاد و در قلعه مانده و همه در آن بند آمدند و امیر مسعود خواست که در بند رفته قوی بهر ساند و لشکر بسیار از آنجا آورده بر سر ترکمانان زده سزای ایشان بدینا بران امیر مسعود در المارت بلخ داده و خواججه محمد بن عبدالصمد را وزیر او ساخته با نصب و داخ کرد و امیر مسعود را با دو تن کس بجانب ملتان نامزد کرد و امیر این یار را بکوه پای غزنین فرستاد و اتفاقا آنجا را که جاسی شده بودند باز وارد و منی تمام تمام محمد بود بلکه در غزنین و قلعه آنجا بود بر شتران بار کرده جانب بند زوان شرو هم از راه کس فرستاد تا بر او را امیر محمد محمول کرد و تلفظ آنجا بود نزد او بیا زنده سلطان مسعود چون بر باط یار بیکه رسید غلامان او جمله شتران خزان را بغارت بردند برین امیر محمد با شکر رسید و غلامان داشتند که این تعدادی پیش نمیرود مگر آنکه حاکم دیگر ماث بضرورت نزد امیر محمد رفته او را با و شاهی برداشتند و هجوم نمود بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان در آن بر باط حصاوی شد و در روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط یار بیکه آورده در بند کردند و قلعه کردی نگاه داشتند تا بنا بر رخ جادوی الاول سکنه اثنی و ثلثین و اربعه تا از زبان امیر محمد بدو غ پیغام بگو تو ال کبری رسانیدند که امیر مسعود را کشته

از داد سندی که ال بوجیب بیغام سر او را جدا کرده و بزاد میر محمد فرستاد **قطعه** زخاومات به نام همین سپه آمد که گذشت خوب بدو نیک گذردیم
 این کتاب در صبح بر نیامد صباح نماز ششم را خشت زیر سر بدیم این نعل بوجیب نسخه نظامی است اما قاضی بیضاوی نوشته که در سنه ۳۲۲ ثانی و اربعه
 پیش از این مشاهده نموده شد و بخره رفت امیر محمد که در ایام انتقال او استقلال یافته بود او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بر بی او بقلعه
 نه او را بنام او و حکومت سلطان محمود و یازده سال بود معنی نماید که وفات محمود بن محمود را قاضی بیضاوی علیه الرحمه در سنه ۳۲۲ ثانی و ثلثین و اربعه
 آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از بدرد ولایت غزنه پادشاهی کرد یکسال بعد از وفات بدرونه سال در زمان برادر و چهار سال
 بعد از او و ابوالعلم ظاهر بنیت که زده بود قلمه نامحست و از جمله شعرائی که در زمان سلطان محمود نشو و نما یافته اند منوچهر است که قصیده برای
 وزیر او گفته که **سک** ای نازد و بدشش شاه محمود چون پیغمبر بنوشه و ان عادل سلطان محمود و دین محمود بن محمود و دین محمود
 و از قتل بر در بامیان با اتفاق وزیر او امیر بر سر بی عظمت نشست و بفرم انتقام بدخواست که بجانب بار نیزه بنضت نماید ابو
 بن محمد بن حبیب القصد او را ازین غنیمت مانع آمده بقره تین آورد و از آنجا جمعیت تمام بقصد غم خود امیر محمول برادر چون بدنیور رسید با امیر محمد
 شاک علیله کرده از روز شب رسانید به سر که ام بنانزل بارگشتند در روز دیگر سلطان محمود امیر رسید منصور که از او ای سینه امیر محمد بود از خود
 نشت و خندان اختیار محمد را با پسرش دستگیر کرده بجز را بقتل رسانید و امیر مو و در آنجا شهری بنا نهاد و بقیه آن را به سوسوم گردانیده و این
 شهر دشمنان سینه اش و ثلثین و اربعه و بقولی اربع و ثلثین و اربعه روی نمود و در سنه ۳۲۲ ثانی و ثلثین و اربعه از خواجه احمد بن محمد
 این عبدالصاحب حیدر او را در غزنین مجوس ساخت و او در ایالت بر بر و درین سال ابو الفتح محمد بن احمد بوجیب نامی بن محمد بجانب هند
 فرستاد و نامی در آن حرب گشته شد و در سنه ۳۲۲ اربعه و ثلثین و اربعه از غزنین بفرموده سلطان نزدیک بقصدستان لشکر بر سر ترکمانان کشید
 و کس بسیار از لشکر او گشته ببلخ آمد و خطبه و سکه بنام امیر محمود در دست ساخت و بعد از آن چاه ترکمان بر سر او زور آورد و لشکر کشید
 و او تاب نیارود و بلخ را گذاشت و بقره تین آمد و در سنه ۳۲۲ ثانی و ثلثین و اربعه از غزنین بفرموده ابو علی که توال غزنین از چند گاه مجوس گردیدند
 و از او را دیوان مملکت و کتوال غزنین ساخت و بسورسی میگردید چون خبر داد تا در آنجا خبر دو ارتعین سیاست رسانید و در سنه ۳۲۲ ثانی
 و ثلثین و اربعه از خواجه طاهر که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود در گذشت و خواجه امام ابو الفتح عبدالرزاق بجای او نشست و بعد درین
 سال طغزل حاجب اسوی است فرستاد و او را یکی از منصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته بقره تین آورد تا سیستان رفت و با ترکمانان
 قتال در رباط اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد ازین شتم بکر مسیر رفته ترکمانان تولايت را که سرخ کلاه گفتندی کشت بسیار
 را اسیر ساخته بقره تین آورد و امیر محمود در سنه ۳۲۲ ثانی و ثلثین و اربعه از غزنین تولايت را بگنبا با و فرستاد و او را آنجا عصیان آورد و علی بن سیح
 ما بجانب ما فرود شد و طغزل با معدودی چند کربخت و علی لشکر او را غارت کرد و جندی اگر گرفته بقره تین آورد و در سنه ۳۲۲ ثانی و ثلثین و اربعه از
 امیر محمد از بغی و زبده و پیش حاجب بزرگ با تکیه در جنگ شکست یافت و بعد از چند گاه اطاعت قبول نمود و در سنه ۳۲۲ اربعین و
 اربعه از امیر محمود و پسران ابو القاسم محمود و منصور را در یکروز خلعت و طیل و علم داد یکی از بجانب لاهور و دیگر را بجانب شور و ابو علی را
 دین کتوال غزنین اینند و ستان فرستاد تا سرکشان آنجا را ماسد و بچون حسب جنات شناسیده بجای آورد و بقره تین بداد امیر کرج حسن سر
 بس فرمود تا باها بخار گذشت و متعاقب آنجا امیر کرج حسن که ابو علی حسن را بیک امیر محمود و کشته و پنهان داشته بود پادشاه را تخریب سفر
 کابل نمود تا آن نعل سلو سورا ماند و چون امیر محمود بقلعه سیالکوٹ رسید بجلت قویج مشکاکشته و ناچار بقره تین مراجعت نموده امیر کرج
 استقلال ابو علی حسن کتوال امیر کرد و او بجلت یک هفته طلبید بعد درین اثنا امیر محمود در دست و چهارم در سنه ۳۲۲ اربعی و اربعین و اربعه از
 انجالم رخت بر لب و درت حکومت او قریب بنه سال بود و در لب التواریخ می آرد که سلطان محمود و در خنجر مرید سلجوقی را خواست و

از دوسری آورد و مسعود نام نهاد و مدت بیست و سال پادشاهی کرد و در حین سلطنت هندی و اربعین و اربعانه بدین چیز بیک عمریت کرد که
 بخراستان رود در راه: **سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود**
 در سه سالگی بسی علی بن ربیع تخت نشست و مهم او انظام نیافت و عم او را با بدستای برداشتند مدت حکومت او پنج ماه بود
سلطان علی شید بن مسعود بن محمود

با اتفاق فرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق بن احمد بن یزید که او را امیر مودود و بیجا نب سیستان نامیدند فرموده بود بقتل که میان سبب اسفرد
 بن و اسفرد واقعت رسید معلوم کرد که عبد الرشید بن محمود نفرموده بود مودود درین قلعه محبوسست محمد الرشید را بر آورده
 بنا دشت برداشت و مدت حکومت می تریا سه ماه است و این واقعه در سنه ثلث و اربعین اربعانه بود سلطان عبد الرشید
 بن مسعود بن محمود بسطه نشست و اتفاق عبد الرزاق رو بغرض آورد و علی بن مسعود جنگ نام کرده گر سخت طغرل حاجب از رشید
 سلطان محمود بود سیستان اسخر ساخته از آنجا قصد خراسان کرد و مبره پدارشیا متعین است و طغرل است یافته در سنه خمس و اربعین و اربعانه
 امیر عبد الرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود قتل رسانید و مودود را در راه خود باور و در سنه ثلث و اربعین اربعانه طغرل
 از وی غیرت اورا باره باره کرده ایام حکومت عبد الرشید به سجستان سید و در ان زمان التواضع است که استیب بهت سال رخ شده و در
 لب التواضع وفات او در سنه خمس و اربعین و اربعانه آورده و الله اعلم سلفان فتح از بن مسعود بن مودود از صبح اربعانه
 امر بسلطنت پیوست و پس از سجوهان بقصد نزمین آمد و فرزند سرور لشکر و خزانة الکبری را بقصد سیستانه نظف شد و جمعی کثیره امیر ساخته لغزنیان
 برود و اب سلطان شاه بلوخی از عراق و خراسان لشکر بر سه نزمین کشید و در جنگ غالب آمد بسیاری از سرداران خراسان بر در کار سلطه
 قرار یافته سیران جانبین خلاص یافتند و چون اهلستان خراب شد و سلطان خراسان کشید با خلق میگلی کرد و در ماه رور و عاشقی و بیشتر
 از شب نماز از روی و در سنه خمس و اربعانه بر بخت توینج درگت مدت حکومت امیر فرخ را دشمنی سال اردو سبب عبد الصمد طایف
سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بر تخت نشست و او پادشاه عادل و نازد بود در سال شخصی خطبه نویخته که معطر و ستادی و بیچ
 خانه برای خود بنا کرده الان مسجدی و مدرسه برای خدا چون کار ملک برقرار گرفت با سلاجه صلح نمود و خاطر مبع باخته نیتد ستان نیتد بسیار
 قلاع و بقاع را بکشاد و از یک شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان خراج کرده در هندگیا و ان شده بود و در بعد هر از کس را سر ساخته
 بغزنین برود و غنایم دیگر بر بنیاس و چند قصبه بنا فرمود از آنجا فراماد و اس آباد و غیر ذلک و او را سید السلاطین نوشته اند و از ولایت نصیبی داشت
 و در عهد او در غزنین و اروجی چشم دو دیگر اشیریه داد و در و غزنی تمامی سیران از غزنی او بردند و وفات او در سنه ثلث و اربعین اربعانه
 حکومت او می سیال بود و قاضی بیضاوی علیه الرحمه میگوید که ایام دولت او از سنه خمس تا اثنی و اربعین و اربعانه است و در
 داین دولت از قضیه ایست که بنام او گفته قطعه **الواقعه ملک محمود** ابراهیم بن مسعود پادشاه که در **رضی الله عنه** که در **کتاب**
 یکی از فرزند بنزد و دریم افزاید رایت **هجوم دینارگون ملک چهارم ابگون خجری** داین قصبه را را سر با بن طرز تمام **و در جای دیگری گوید** قضیه
سلطان علاء بن کریم گوش در ضبط دین و دنیا عالی است **کاتبی** مسعود در سعادت فروش قیوم ملک **در گزشت زانچه آید اندر بشما** **بیچ**
اسی غم سفر کرده و بسته بکش **بکشاد و بر راست ملک بود فرخ** **مسعود** هانگری و از دهر سعادت **در لحظه بسوی نوز شد لقب** **فرخ**
مانند ستان مسوی تخم سنادی **چون نر میان توبه بند و کفر فرخ** **صد فرسخ کنی پیشک صد سال ازین سبب** **در مند بهر خطبه بسند اثر فرخ**
چندت بود فرخ که در همه عالم **هر روز بگویند به جان فرخ** **بیچ** **بوی توبر بود شششینه تو باشد** **گر گفتی کند** **همه صورت فرخ**
چون گفت نزم نزم بکنی جز آن **سوگند کراشش بود در بر فرخ** **و دستار الوافری بیتی هم شرح سلطان ابراهیم بود و هم شرح سلطان مسعود**

و قصاید بسیار بنام ایشان در دیوان اوست درین نام همیست از توابع علمای مورودین و زکار کویا خرابیت و اثری از او باقی نمانده و با همستاد او ابو القاسم
راست این قطعه در معرکه سلطان ابراهیم **نظم** زهی جیادوی شمشیر کاغذ ترا؛ شبیه نفس عزیز و عدیل عقل صوم؛ میر کرد آن بی نفس چو خلق کلو
نیم کرده این بخت چو درستم؛ دست خود سلطان تبریب حسدی که شزار لازمه ذاتیت با او ستا بدیده و او ستا و باعث صین سه ساله مسعود شد
او این باغی در زندان گفته رباعی زمان ترا ملک شوی می باید؛ تا بند تو پای تاجداران شاید؛ آنکس که ز پشت سعد سلطان دیده که مار شود ملک ترا
و این بیت هم از دست بیت چو تاز شد جگرم شاخ شاخ ازین حسرت؛ که موی دیدم شاخ سفید در شان؛ و او دیوان قاری عربی و هندی دارد
علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود بعد از پدر قائم مقام شد و در شصت و شش سالگی در سنه ۷۸۰ خورشیدی در سلطنت خود در
شازده سال بوده سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بحکم پدربادشاه شد و یکسال حکم کرد و برادرش ارسلان شاه برود خراج نمود
و موراد و شصت و پنج ساله بخت سلطان ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را
گرفزار ساخت مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجو رفت که پسر خاله او بود و هر چند سلطان سنجو در پاک شفاعت بهرام شاه خطها نوشت
ارسلان شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجو بر سر او لشکر کشید و او باسی هزار سوار مصاف داد و در نیت یافتند و ستان رفت و سلطان سنجو
چهل روز در غرین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت نمود و ارسلان شاه جمعیت انبوه از هندوستان بهرام سائید حاکم غرین
شد و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده و قلعه با میان تخصص شد و بعد سلطان سنجو باز غرین گرفتار ارسلان شاه را بدست آورده در شصت و شش
و خست هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلان شاه هفت سال بود سلطان بهرام شاه بن شاه مسعود بن ابراهیم بادشاه شد
و حکیم سنائی ملج او بود و کلیل و دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شد در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلع او این است
مطلع فدائی بر امر زبخت آسمان؛ که بهرام شاه است شاه جهان؛ و این قصیده از مکمل بنام او گفته نوشتا که **قصیده**
هرگز بود که بازی به نیم لغای شاه؛ شکرانه در و دیده کشم خاک پای شاه؛ بهرامش که جان سلاطین فدایش باد؛ باشد که جان ایشان باشد بازی شاه
سیارگان سپنج و رفته چون شهاب؛ با از برون نمنه ز جود فای شاه؛ آخری بهرامش که از هوس نظر شکرش موطی بود؛ برین فرخ نال ملک
و صدیقه الحقیقه شیخ سنائی بنام اوست که در ایام صین فرموده و جمله صین شیخ تصعب غزنوی بود و در او ای تسنن و چون این کتاب در
دار الخلاقه بغداد رفته بود با مضار صد و را کار بر رسیده و تصدیق حقیقت اعتقاد مذکوره نوشته اند باعث خلاصی و کشته بعد از آن
بازگ فرصت از عالم در گذشت میگویند که چون شیخ محمد سنائی را بعد از تصنیف صدیقه برهن متمم داشتند این مکتوب سلطان بهرام شاه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد در بعضی آثار است که در چیز
عمر افزاید و سبب باریدن باران و روشن در ختها بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و محبتی که برین گفته اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود که بالعدل قامت السموات عدان مثال بر حقیقت که هر کجا سایه افکند آنجا نوسه دولت شود و آنجا که خانه سازد قبله استامته شود و
نظم و جوهر غنیست که هر کجا پرده قحط سال شود و باران از آسمان با ایستد و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه و تعالی سلطان سلام
و بادگشا عادل بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ستم نگاهدارد اگر چه همه عالم جمع شوند با بضاعت و مایه
شراخت دل بنده نویسند و عبارت بر بند تو مانند درختی که مالک الملک از آن شانده بود در شاهده اسرار عیوب کبر و تل و میکانیل که از نصرت
کردن در آن مغزول بود در زمین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین طلعی است که جامعیت اندک چیزی بخوانند و فهم کنند
و بران مغزور شوند و زبان طعن در عالمان حق نهند از آنجا است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودار حوا انکذا ضلنا اقمرو عجز قوم فلح عالما
مین اجمال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارف مینا دل با یزید و شبل که در آن کتاب نصرت کنند و بیاتند که در آن نوشته

ما و اشتدانی که بوی معرفت نثارند از سرحد و ناوانی بود که در آن کتاب طعن زنند و دلیل که روی ایشان آنست که میگویند که ال مروان انکو سید است
 و خاندان مصطفی را صلی الله علیه و سلم از حد برده و تفضیل حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بر دیگر صحابه رضی الله عنهم نناده ان نمی بینت
 که او را فرود صدیق و فاروق و ذوالنورین رضی الله عنهم مرتبه نناده است بر طریق سلف و خلف ضیاع و از سید کائنات محمد مصطفی صلی الله
 علیه و سلم انجا صحیح مرویت در منازل ال مروان است که رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر در و عنت کافه ناس نریند عقل و اند که چنین است و کلمه
 حق آنست که بار خدا یا آراسته گردان عالم را با عالمی که از تو نرسند یا از خلق شر کم و از تو دارا مبتلای بیگانگی کوی تو خود کرد ان فضیلت
 و خودک و کریم یا ارحم الراحمین و این بیت از حدیفه است بیت عرش اگر بارگاه رازید پدشاه بهرام شاه رازید پد و سلطان بهرام شاه
 لشکر با دیار بهند کشیده جایهای که اسلاف او فتوح ساخته بودند سحر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان خود را بهند گذاشته بغزنین بازگشت
 و ان امیر طغیان در زید و در نوای طمان با سلطان جنگ صف کرد و مجاریه عظیم و اقصیه و عاقبت خصم بدست سلطان سیرگشته نقل رسید
 مرتبه دیگر ولایت بهند در حوزه تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن حسین مغوری که از لوک خورشید بروی خروج کرده بغزین رفت و بهرام شاه گرگشت
 و علاء الدین برادر خود حسین الدین مغوری را در غزین گذاشت و بهنم شهادت با غزین را گرفت و حسین الدین را بهرگاه و نشانیده لشکر کرده باقی و بجهت و علاء الدین
 از غزین لغایبه گرفته شد و بالشکر انبوه غزینت غزینت در پیش رسیدن بهرام شاه بک از غزین شانه بود و بهر جای غزینت علاء الدین با تقاضا برادرش غزین آباد کرده بخورشید و در غزین
 روان کرد چنانچه بجای خود نگذشت و بهرام شاه در سینه سیج و اربعین و خمسمانه از عالم رفت مدت حکومت او سی دو سال بود و سوره سعید سلطان
 گوید در نج بهرام شاه که ستم است ایات بهرام شاه خسرو کتی کشی گشت بخورشید و هر دو ساله ذی ای گشت و جیشش شد هابون فرسای گشت

اورا ضرای غزول بهنای گشت	آن خسرو زوده کشت و کتی گشت	روی عدوی او شد و چون جز او بسایا	توزانه شاه جهان تخم عدل کاست
هر مجری که یافت از جرم درگذشت	گر حق او سپهرات و ان نکاست	چون نقش سنگ صور نشاید ان بر	انامج برخ دین حق با او بر داشت
ان شاه داد کستر دین و در حق تبار	خسرو شاه بن بهرام شاه	بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود	علاء الدین حسن بن حسین مغوری

او شد و خسرو شاه گرگشت در لاهور و سلطنت بهند و استان اشتغال داشت و چون علاء الدین چنانچه گذشت کاسیاب غزین مراجعت کرد و او باز گشته
 آن ولایت را منصرف گشت و بعد از آنکه غران سلطان سنج را گرفتند و متوجه غزین شدند خسرو شاه تاب مقاومت نیانورده پارو دیگر بلا مور آمد
 و در سینه خمی و خمسمانه در گذشت و مدت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بودند در مدح او قصاید گفته و این
 بیت از ترجیع بند است که بنام او پرداخته اند نظم بی شاهنشاه معظم خسرو شاه که استان با تیغ و گرز کسیر و از هند تا خراسان
 محضی مانند که در تاریخ قاضی بیضاوی و غیر آن چنان نوشته اند که چون علاء الدین غزین را فارت کرده خلق بسیار بقیل آورد غیاث الدین
 ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر را که برادر زادگان او بودند انجا گذاشت و ایشان با انواع میل خسرو شاه را از خود امین گردانیده در شهر
 قامت ساختند و خسرو شاه در سینه خمس و خمسمانه وفات یافت و استرادر و زکار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین که
 و تمامی ممالک در تصرف شهاب الدین مانند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی از دوضه الصفا خسرو ملک بن خسرو شاه را آخو
 غزنوی نوشته تبعیت او کرده شد و الله اعلم خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بسکه
 جیش و عشرت اشتغال داشت در زمان او ظلمهای کثی در ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار خوریه بالا گرفته بنابر ان سلطان
 سمرالدین محمد سام او را بغزین برد و از انجا در سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین او را بغزین و زکوة جس فرمود و فرمان
 فرستاد بعد از دو سال حسین شربت فاشانیدم دل بسندید درین بهر که بی میا دست و نوعی است که در عقد سبی با داشت
 و این واقعه در سینه ثقت و ثمانین و خمسمانه روی نمود و مدت حکومت او هشت و هشت سال بود و آن دولت غزنویان بسرا بر سلطنت

ارخانان ایشان بسلاطین غوریهاستقال نمودن و تکی الملک من تشارغ بقا قاز خداست ملک ملک خدای بی قاضی بیضا و علی الرحمة
 مدت ملک غزویه را از سلطان بن محمود تا خسرو شاه صد و شصت و یکسال اشته بدست دوازده نفر و قاضی یحیی قزوینی علیه الرحمه صد و پنجاه
 و پنجاه بعد چهارده نفر و صاحب تاریخ نظامی علیه الرحمه چنانچه بالا گذشت دو سبت و پانزده سال و پانزده نفر و الله اعلم بحقیقه الحال طبقه
 و موم غوریه که در دلی پادشاهی کرده اند و ابتدا از سلطان شهاب الدین غوریست که معز الدین محمد سام مشهورست سلطان معز الدین محمد
 بن سام غوری از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث الدین بادشاه غور و عراق و خراسان باشد و در ششصد و شصت و شصت و ستین
 و هشتاد و نهمین بنیابت ششصد و شصت و سه نام خود ساخت و نهران برادرش که باهنگ کشیده گوارا و جواد برافراشت و دلی در زمان او
 مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان غیاث الدین چون سکن آباد و از کمر گرفته حکومت انجا را سلطان شهاب الدین داد او او ایم شکر بر سر غزنین می کشید
 نادمه مذکوره سلطان غیاث الدین انولایت را در خبر تسخیر آورد و طائفه غزان را که بعد از اسیری سلطان شکر تصرف شده بود در غزنین باز
 سلطان معز الدین محمد را لقب سلطان شهاب الدین بعد از کمال از استقرار سلطنت بطریق نیابت برادر ششصد و شصت و سه نام کرد بر افراخت
 در اشدی و سبعین و هشتاد و چهارم و طمان را گرفت و طایفه فرامطه را از ان دیار بیرون آورد و جماعه همه را که در حصار انچه تحصن شده بودند ستان
 ساخت و ان ولایت را حواله علی کرمان نموده غزنین باز گشت و در سنه اربع و سبعین و هشتاد و چهارم از راه ملتان لشکر بکجرات کشید و از پیش روی هم
 حاکم انولایت منهنم گشت و محنت بسیار خورد و غزنین را سینه و آسید و در ششصد و شصت و سه نام و هشتاد و چهارم و هشتاد و چهارم و هشتاد و چهارم
 بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آفر بلوک غزویه بود در قلعه لاهور تحصن شده چنانچه گذشت و بعد از رسد رسایل سپه خود را با بکر بخرمیس
 پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین سلم نمود و قصبه سیالکوٹ را بنا نمود و نائب خود را در انجا گذاشته غزنین رفت و در ششصد و چهارم
 و ثمانین و هشتاد و چهارم بجانب کجرات از دست لشکر کشید در بلاد ساحل بحر شور را در بنظر ابا ورده اموال فراوان گرفت و باز گشت و در ششصد
 اثنی و ثمانین و هشتاد و چهارم بار دیگر لاهور آمد و نواحی لامور را غارت کرده و حسین خرمیل را استعدا و قلعه داری سیالکوٹ داده مراجعت نمود و
 از تاریخ نظامی که اصل این منتخبست مفهومی میشود که بنای سیالکوٹ در میان واقع شده بخلاف مبارکشاهی که از انجانبی این شهر بود و سال مقدم
 معلوم میشود و الله اعلم و چون خانه تاریخ مانند دیگر چیزها حال انرا بسبب عذر خواهی اختلافات معلومست و در میان خسرو ملک با اتفاق کوه کهران و
 دیگر قبایل حصار سیالکوٹ را مدتی محاصره نمود ولی نیل مراد باز گشت و درین سال سلطان معز الدین باز خسرو را در لاهور محاصره کرد و او بعد از طمان
 چند روزه از روی عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را با خود بغزنین برده پیش برادر خود سلطان غیاث الدین نفرزد که فرستاد و با غیاث
 او را یکی از خلائع عربستان مجوس کرد و در ان حبس گذشت و عرصه سلطنت بخار سیمی و عدلی بیگت سلم غوریان اسلام چنانچه سابق ذکر است
 قطع اگر اقلی در روزین گشتی و گزینیک خت جنیت کشد و کر و حه عیشت از خورمی خطا شکر ذکر حنت کشد مشوغه کین در دون گنت

رقسم بر سر حرف و اوت کشد	زمانه جواد است با و احرست	نقاب از رخ گل غریب کشد	پس از مفته در میان	منش را بجا ک فداست کشد
بجان باره عرق و یکران ذل	درین تنگ سیدان بخرست	دو مرغ را دانه ضیا و جلیلو	پیش در غم دام جلیب کشد	سی یافت عزت که کجین است
رعایت ناچار زلت کشد	هر آنکس که در سایه فقر رفت	عجب کز خورشید زینت کشد	بیاسا اگر برهنه در غل	که نادان بیخوده ز رحمت کشد
چه آنکس که در زم نهاد و پیش	می اوست از جام عزت کشد	چه آنکس که در پای دیو ابرختم	تماز غم در پنج محنت کشد	سر انجام دست جان برود را
روان سر کوی جلیب کشد	خوشا شیر مردی که بای می خفا	شرف و شن به امان عزت کشد	و درین سال سلطان معز الدین در لاهور علی کراچ را	

که حاکم ملتان بود و بنیابت گذاشت و در ششصد و شصت و سه و ثمانین و هشتاد و چهارم قلعه نرمنده را که محکما راههای بزرگ هند و ستان بود
 کرده ملک حنباء الدین توکل را با بکر از رود و سب سوار چیده و برگزیده در قلعه گذاشته عزم مراجعت داشت درین اثنای شهر حاکم مجوس

و کندی رای برادر او که از قبل شهزاده حاکم دلی بود با جمیع انبوه در مواضع زاین در کنار آب سرستی که بهفت گروهی تمانیست و بحال
 بر او می مشهورست و از دلی چهل گروه است رسید با سلطان مقابله عظیم زوی داد و شکست بر شکر اسلام افتاد و سلطان در آن وقت که
 بجلا و تمانو و در آن جنگ هم کندی رای که قبل سواره مقدمه لشکر بود از دست سلطان خیزه بردهن خورد و هم سلطان با از دست او نیزه
 بسیر رسیده و بازوی سلطان نیز مجروح شد و بهر دو سلامت ماندند و سلطان از اسب بر زمین آمد و خلع لبر می او را برده داشته و در این
 شسته از مهر که بیرون برد و سلطان بغزین رفت و رای شهزاده را قلعه تبرهنده را بصلح از ضیاء الدین توکلی بعد از محاصره یکسال و یکماه گرفت
 و در ۸۸۸ شمان و ثمانین و شصت و سه سلطان باز با چهل هزار سوار جرار نامدار به هندوستان آمد و لشکر خود را چهار فرسخ قرار داده و در نواحی موضع مذکور
 بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و بهتور اگر قاتل شده بقتل رسید و کندی ای در جنگ مغلوب گشته شده بمقر سقریت یافت و قلعه کندی و
 پانسی را فتوح کرده سلطان با همی که در الملک بهتور بود در رفت بکشتاد و آن نواحی را قتل و اسیر و غارت نمود و از جاهای دیگر خیزان مرسوم می شود که
 حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره الغزیکه در چشمه او یار کبار و مشایخ عظام دیار سبست در وزارت کرد و وی در امیریه است و در
 نوبت با سلطان همراه بود و این فتح موجب راندن بغزین و با یک رحمانی آن قطب ربانی بر روی نموده در این سال سلطان ملک قطب الدین بیک
 را که بنده و فرزند خوانده بود و جانشین او بود در قصبه کرام که بقا کرده بی دینی است گشته کوه آلت که شمال آن بیست و سه مایه است و در
 داده بغزین رفت و هم در کسند مذکور ملک قطب الدین دلی را مسخر ساخته از تصرف خویشان بهتور و کندی ای برادر و گشته فتح ثمانین
 و شصت و سه سلطان شهاب الدین در حدود چند دار داده برای جمیع عالم فتوح جنگ کرده او را کاتب و دبیرین یافت تا که کون تصرف شد و این
 بیک در آمد و دلی را در الملک ساخت و اطراف و نواحی آنرا بضبط در آورده ازین تاریخ باز دلی را تحفه سلطنتی بنا و تعمیر مناره دیگر بنا
 از مسجد و امثال آن در عهد سلطان شمس الدین بلخش در شصت و سه و ستمانه یافت چنانچه بجای خود از دست آمد و کون نمود و گشته کوه
 و تسعین و شصت و سه قلعه بنکر بدوان گرفت و در کمال ملک و تسعین و شصت و سه کجوات را فتح کرده لشکر سمره اله که بهین مشهورست بر دو مقام سلطان
 را از بهیم دیور گشیده غنایم فراوان بدست آورده باز گشت و درین سال سلطان غیاث الدین از عالم قفانی خت بمسیر علی خوانی کشید سلطان
 بحر الدین در حدود طومس و شمس این شهر شینده متوجه بادعیس شده شرایط غرا بتقدیر ساینده و مالک برادر را بر خویشان تقسیم نموده بغزین
 آمد و لشکر بر سر خوارزم کشید و در اول سلطان محمد خوارزم شاه شدت یافت و سلطان تعاقب و نموده بر سر تلخی که از طرف شرقی چون
 گنده اند با اهل خوارزم جنگ کرده چندی از امرای معتبر غوری شهادت رسیدند و فتح خوارزم می شد و با لشکر خطا ملوک ترکستان که بعد
 سلطان محمد کناراب همچون آمده بودند جنگ عظیم کرده و دوام دانی را ده عاقبت شکست یافت و یاصد و زیانده در تلعه اند خود در آمدن
 و امان خواسته بغزین مراجعت نمود در نیولا طائفه که کوران را نواحی را بر نظار شخصیان کردند سلطان بر سر ایشان لشکر کشید و قطب الدین بیک
 نیز از دلی طلبیده که کور را با اتبیه خوب داده بغزین معاودت فرود و هنگام رجعت عدد یک که نام دیسی است از جوان غزین از دست
 فدائی که کور کشید شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند قطعه شهادت که کت و بر شهاب الدین که از ابتدای جهان توحوا نباید یک به سیم رخه
 شعبان سال ششصد و دو و بیست و سه در ره غزین بمنزل یک و ایام سلطنت او از ابتدا بحکومت غزین تا آخر عمر می دو سال و چند ماه بود و بعد از او جز
 یک دختر و ارث خانم و خزان بسیار از زر و نقره و جواهر از او باز ماند و از آن جمله پانصدین الماس بود که از او بهر نفس است و دیگر نفوس و انول و اجناس
 زین قبایس باید گرفت و نه مرتبه مفرسند کرده و در مرتبه شکست یافت و هفت مرتبه کامیاب گشته لمو لفسه معز الدین محمد سام را دیدی که در سی
 قوی تر بود و از وی ال از سام زریانش پی می گشت چون محمود از فیلان هندستان سیاستهای ساسان و آلهت های سامانش پی گشت از عالم
 گویند و بر روی بود عهدی که پانصدین فزون الماس مانند از کج نهانش و فضلا و شعر و علماء زمان او بسیار تربیت یافتند از آن جمله امام محمد الدین

رحمة الله عليه که لطایف حیاقی و کتب بگرنام برادر او ابو الفتح تصنیف کرده که مشهور است سلطان معزالدین محمد سوم اقامت داشته بر خفته بود و عظیم می نمود
 و سلطان در پای و عطا او رفته رفت بسیار میکرد و امام را چون ازین ترود و او ملازمت داشت که حاصل شده بود روزی بر سر منبر خطاب سلطان که گفت
 که ای سلطان معزالدین بعد از چند گناه نه این عظمت و شوکت تو میماند و نه تعلق و نه نفاق از وی و این قطعه از دست قطعه اگر دشمنین از با تو ای دوست
 ترا بایده با دشمن بسازی نه و اگر نه چند روزی صبر فرما نه او ماند نه تونه فخر رازی نه و بعد از حادثه سلطان بعضی از رفعتان از روی حسد امام را در کت
 فدا بیاورد هم ده شته گفتند که امام از اتفاق ایشان مطلع بود و قصد امام کردند و التاج بودید الملک سجری که از امرای عظیم الشان سلطان بود آورد
 تا بسایمت بمائش رسانید و شاعری قصیده در مدح او گفته که این دوست از انجمله است قطعه سلطان معزالدین شهنشاه که در جهان به شمشیر
 ذوالفقار علی مرتضی شده است به سلطان حق محمد سام الله خلق را به هر شش جهر دوستی مصطفی شده است نه و در کوی یکدیگر قطعه پشیمانانه
 خسته و غازی معزالدین نه کردی فرزند زینت و بیج و کلاه را نه اصل ظفر محمد بن سام بن حسین به آنحضرت نشان شد و سر سپاه را نه و نازکی مراد نیز در مدح او
 شته معزالدین که دولت اوست نه همچو کله سته فلک سته میان چه رفت در تخت چو فل در وقتی نه که فلک بود خوراند میزبان نه که در اش قهرش به خواه
 جان شیرین بر پدرشکریان نه شکردن و کل دولت زان به با هم آنجست سپهر گردان نه یارب این ملک کرد دولت این نه سب صحت عالم گردان
 و قاضی محمد الدین بلخی گوید قطعه به خسر و قاضی معزالدین و الدین که است نه روز هجایا با یون اینش حمیر ظفر نه بوالمنظف شهریار شرق کاند مر که
 گویا دار بهای چهرش اندر بر ظفر به سلطان قطب الدین اسبیک به که از غلامان تر کرده خاص سلطان معزالدین بود و بتقریب
 گرفت ما به انگشت خضر شکسته داشت و با بن لقب مشهور گشت و او را قطب الدین لک بخش نیزی گویند با اتفاق امرای هندوستان
 بخواست ملک اهل قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین برادر زاده او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث الدین محمود
 که این بیت در مدح او گفته اند بیت سلطان شرفین جهان دار مغربین به محمود بن محمد بن سام بن حسین به از فیروزه کوه بخته ملک
 قطب الدین چتر و امارت بادشاهی فرستاده مخاطب خطاب سلطان ساخت و در شانه اش دست ماته از دلی بلاهور آمده بر روز سه شنبه
 بهیز دهم ماه ذی قعدة سنه مذکور تخت سلطنت جلوس فرمود او در جود و کرم ضرب المثل بود و سخنان از یاده از حوصله انعام بخشیدی در هم
 لک بخشیدی او پیدا کرد و یکی از فضلالی عصر به با والدین او شی نام در مدح او گفته رباعی ابی بخشش لک تو در جهان آورده کان اکف تو کا
 بجان آورده نه از رشک کف تو خون گرفته دل کان به و ز لعل بهانه در میان آورده به و بعد از چند روز میان او و نایب الدین پلور که سبیکه از
 بندگان معزی بود و خطبه در غزنین بنام خود خوانده بر سر لاهور محاصرت رفت و انش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتغال یافته تاج الدین شکست
 خورد و در میان که مقر محمود او بود رفت و سلطان قطب الدین رفته غزنین به انصرفت گشت و مانند چهل روز در آنجا اقامت نه نموده اوقات
 صرف نموده و لعب و غفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده بخشیه تاج الدین پلور زرا طلبید نه تا یکجا یک رسید و سلطان قطب الدین
 تاب نیآورده و از راه سنگ سورخ بلاهور آمد بمیت چو سلطان سر انداز با شدیدی به قد بخیر از سر سایش تاج کی بنویسد از مدتی که
 حکومت را اندر شانه سیم و ستانه در لاهور در میدان چو کان بازی الا سب بزرگین در آمد و قالب تهنی ساخت دوران نده در فون گشت
 و قباد حال از بار نگاه مردمست و مدت حکومت او بعد از فتح هند بست سال هار از انجمله ایام سلطنت او چهار سال بود و بمیت گردان گشت
 این که حسین بن جنبری به تا توانی دل من بر مهر و ماه مشتری به و هفت نفر دیگر از امر و غلامان سلطان معزالدین در هند و غزنین به بنگال و
 غیران سلطنت رسیده اند و احوال ایشان بجای خود مذکور است از انجمله تاج الدین پلور در حدود نوزده سال عرف تراوی می با سلطان مجس الدین
 التمش جنگ کرده گرفتار شد و دیگر سلطان ناصر الدین قباچه است که هم از بندگان معزالدین است و یکدیگر تاج الدین پلور در کالج او و دیگری
 جلاله سلطان قطب الدین بود سلطان معزالدین در حیات خود حکومت او چه و همان با او انعام کرده بود و بعد از وفات سلطان قطب الدین

سرسختی و کرامت تصرف خویش آورده و لاهور نیز تصرف گشته و بالشرک ملک تاج الدین که از غزنوی می آمد و خواجہ سوبد الملک سجوی سردار لشکر
 بود و بار دیگر در سن ۶۰۰ گشته بسند رفت و در ولایت استیلائی تمام یافت و در سن ۶۰۱ هجری شش و شصت ساله لشکر مغول آمد و سلطان اجمیر روزی از
 داشت و سلطان ناصر الدین در خزینہ کشاوه و اناجیلاوت ظهور داد و شش میثان واقع گردانید و حاجت بعد از حکومت مدت نیست دو
 سال بدست سلطان شمس الدین گرفتار شده راه آخرت میبرد و دیگر ملک بساوال الدین طغرل است که چون معز الدین محمد سام قلعہ بنکر را فتح کرد
 از بلک بساوال الدین طغرل سپرد و در ولایت سیاه حصار بنا کرده و بجای سکونت اختیار کرد و همیشه نوای گویا را می نواخت سلطان معز الدین وقت
 هر وقت از گویا ران قلعہ را بلک بساوال الدین و عدہ کرده بود او بدو کردی گویا حصار می ساختند و کار با بر اهل قلعہ تنگ آرد و بعد از
 یک سال اهل قلعہ رسل و تحف فرستاده سلطان قطب الدین اطلید قلعہ با وسپه رند و میان سلطان قطب الدین و بساوال الدین بر سر
 این حد او تی روی نمود و ملک بساوال الدین در اندک مدت در گذشت دیگر ملک محمد بن محمد بن خورشید و او از اکانا بر بلاد خور و کر میسر است و
 صحیح صفات در استه بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و اناجیلاوت و ستان آمد و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور است
 نیاید و بلک حسام الدین و علی یک حکم میان دو اب و آن طرف آب تنگ پیوست و کهنه و پیتیالی در وجه جلوه وی او مقرر گشت و با وده رفته
 انولایت را کشاده بهار و سیز را تسخیر نموده انواع غنایم بدست آورد و قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و ولوای سلطنت فرستاد
 و او پدایای بسیار بدگاه سلطانی آورده انواع اکرام و انعام یافت و امر بارگاه از روی ناتوانی منی برونی حسد برده سلطان ابرین
 آوردند تا اور از باغیلی مست جنگ انداخته او کندی گران جهان در غلظوم غیل زد که فیان باز پس گویند و سلطان از مشاهده این حال تعجب
 تمام دست داد و حکومت تمام ولایت لکنوتی بنام او گنشته رخصت کرد و در سال دوم ازین معاطه محمد بن محمد بن یارک از ابراجان لکنوتی
 کشده با اندک جماعتی لشکر نو دیار رسید که حال خوب است در ای الکبیر عالم آن شهر را از ابراجان حلا مات محمد بن محمد بن یارک استیلائی او شنیده
 بود از اناجیلاوت حکام و در رفت اسباب غنایم بسیار بدست اهل اسلام افتاد و محمد بن محمد بن یارک از ابراجان کفار را در اناجیلاوت مساجد و جوانی و در آن
 بساوال کرد و در الملک بنام خویش تعمیر کرده که حال او کور نام دارد و طبیعت اناجیلاوت بود لغز و خوشحالی مشربان اکنون خروش غفلت است
 و بعد از آن خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت بسیار بر ساندید پیشانی امیر علی مسیح قصد تسخیر ولایت تبت و ترکستان کرد و با وده از وده هزار
 سوار و کل لشکر رسید که اردین گویند و پیش راه ایشان در ای آدر من تیر نام که آزار بملکی نیز گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه کر شاه
 چون بسند و ستان اهل بر روی آن در کابسته و بجار و در گذشت رفته بود محمد بن محمد بن یارک از آن اهل گذشت و امیری چند معتبر خود را بر
 محافظت بل و حراست راه گذاشته بر زمین تبت در آمد و سه روز در میان کوهستان آه پای صعب قطع نمود و بصحرائی رسید که در آن
 قلعہ بود در نهایت استقامت و تبات و اهل قلعہ که از لشکر شتاب بودند و آن قلعہ نیز از بناهای شتاب بود و بیگ پیش آمدند و شتاب
 ابراجان محاربه نمودند که مردم بسیار از ابراجان محمد بن محمد بن یارک شتاب شدند و با اناجیلاوت برده کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر ازین شهر تیرج و شنگ
 شهری دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگی هستند کاندازند بعد ازین قلعہ خواهند آمد و روز دیگر محمد بن محمد بن یارک از اناجیلاوت ندره و
 تبت معاوضت نمایند و در روزی که بازرگانه در غزنین علی رسید و پیش از آنکه او بیاید امیران را با یکدیگر جنگ کرده بودند و در طاق را از آن اهل کفار گشته
 لشکر محمد بن محمد بن یارک از امیران کفار را در عقب شتاب آمدند و جنگ سردانی کردند و در آن تزدیکی تجانی شتاب بود شبی بحلیه در اناجیلاوت از اناجیلاوت و صبا
 پایانی پیدا شده با وده مردم که در لشکر یک دریا حکم یکت و آن سید از وده رفته عین شد و اکثر لشکران محمد بن محمد بن یارک غرقی بحر فکشتند
 و فقیه که ماندند لغت آتش کفار شد و در برده بشما و نیت پیشتر از اناجیلاوت از چندی مردم که سید چهار عین کس در دیوکوش
 اسب و از غنایم بر حق شد و در حراست دخی مقرر گشت و چون میگفت که اگر سلطان معز الدین احاطه بر رسیده که دولت اناجیلاوت و چون

مردان استیلا یافت علی مردان امیری بزرگ از امراء محمد بن خبیار را با قطاع نازولی بد پوکوت رسیده و او را صاحب خراسان یافته و چادر زدند و
 او بر دشته سجایا بیک خنجر کار و تمام ساخت و این واقعه در سنه اثنی و ست مانه که سلطان محمزالدین از عالم در گذر گشته بود و
 نمود و بعد از وفات سلطان قطب الدین ابن علی مردان عاقبت الامیر جمیل بسیار چتر گرفت و خطبه و مسکه لکنوتی بنام خود کرده سلطان
 علاءالدین مخاطب گشت و از بسکه سفاقت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکنوتی نشست و ولایت ایران و توران را مردم قیمت میکرد و حکم
 یا رای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرونست چه تقسیم میکنی میگویند که ناجری واقعه زده از افغانان است پیش علاءالدین
 پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا با اصفهان مثال نویسد که در وجه اقطاع تو مقر شد سوداگران مثال قبول نکرد و زراعت
 را از ترس نتوانستند بعضی او برسانند و چنین تفریر کردند که حاکم اصفهان بخرج راه و گرد آوردن چشم بجهت اضلالت محتاجست فرمود تا
 خطیر که زیاده از توقع او بود با و دادند و چون جور و تعدی او از حد گذشت امر انجمن اتفاق نموده او را قتل رسانیدند و ملک حسام الدین خلجی
 الامرای خلج و کوسیر و از خدیو شکاران را بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و بدت حکومت علی مردان سی و دو سال بود و دیگری ملک حسام الدین
 بود که ولایت تربت و بمال و جاج نگر و کام و در تمام تصرف گشت و سلطان غیاث الدین خطاب یافت تا در شهر سنه اثنی و عشرين دست
 سلطان شمس الدین التمش سی و هشت زنجیر فیل و هفت هزار تنگ نقد پیشکش کرده خطبه و مسکه بنام سلطان خواند چنانچه مذکور خواهد شد
 انشاء الله تعالی در سنه اربع و عشرين و ست مانه ملک ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین از او و با خواهر بعضی امراء بلکنوتی افت غیاث الدین
 که در آن وقت لشکر از لکنوتی بکام و در برده بود باز گشته و ملک ناصر الدین محاربه عظیم کرده با کثرت از او گرفتار شد و قتل سید و مدت سلطنت او
 دو و زده سال بود و ذکر این چند ملوک و بار نمود در خلال احوال سلاطین جالبشان در بی تقریبی بود که ضروری و احوال باقی ملوک مغزی که سلطنت
 طمان و اقالیم دیگر رسیده اند بجایای دیگر مذکور است سلطان ارام شاه بن قطب الدین ابیک بعد از پدر جانشین گشت
 فظم جهان را نماند بی که خدائی بیکی گردد دیگر آید بجای همین ست رسم سربازی فریب به پدر رفت و پای سپهر در کسب و با اتفاق امر
 از لاهور بجانب بلخ منتضت نموده و درین اثنا ملک شمس الدین التمش که بنده و فرزند خوانده و داماد سلطان قطب الدین بود و با ملک ناصر الدین قبا
 نسبت با جلی داشت با ستد نامی سید سالار علی اسمعیل از بهر دو وارد و بد آن بد بی آمده شهر و ولایت آنرا تصرف شده بود چون ارام شاه بنوای
 د بی رسید ملک شمس الدین بر آمده جنگ صف کرد و ارام شاه شکست یافت و مدت سلطنت او بسالی کشید سلطان شمس الدین
 ایلمتشمس الخطاب بن امیر المومنین در سنه سبع و ست مانه بر تخت سلطنت دلی جلوس فرمود و وجه تسمیه یا التمش آنست که تولد وی در شب غنچه
 واقع شده بود و در کان ایچین مولد را التمش میگویند و پدر او در ترکستان بر خلی از قبایل حکومت داشت نیشان او التمش با بانه سید با
 برده او را بدست ناجری یوسف از فروختند و از آنجا به بخارا و از بخارا او در زمان سلطان محمد سام بغرنج افتاد و در آن هنگام سلطان قطب الدین
 بعد از شش ماه و شش خجرات بغرنج رفته بود چون حکم سلطان محمد سام بجای التمش را نتوانست خرید سلطان قطب الدین از سلطان ابن
 او التماس کرد سلطان محمد سام فرمود که چون با حکم ناکرده ایم که این غلام را اینجا بخری بخرد او را در دلی بفرم و بفرستند و سلطان قطب الدین بعد از
 مراجعت بغرنج ابیک نام غلام همنام خود را و التمش را بدلی بیک لک تنگه متاع نموده نام اول را امیر طغاج نهاده و با سربازی بفرستند و کوفه
 و زمانی که سلطان قطب الدین با تاج الدین بلده و جنگ کرد و ابیک غلام شربت فاجش بدگاه التمش را بقریب خود مخصوص ساخت و بعد از فتح
 کونیا امارت آنجا را بوی داد بعد از آن حکومت برین و نواحی از ارزان فرمود چون آثار جلالت از او پیشتر ظاهر شدن گرفت ولایت بد آن را بدو
 تفویض فرمود و در جنگ سلطان محمزالدین با کوه کران چنانچه سابق است گذارش یافت التمش جمعیت انبوه از بداهان و دامن کوه بهر رسانیده و
 ملازمت سلطان قطب الدین با سلطان محمزالدین پیوست و مسلح است آب زده با خیمه حکمای مردانه کرد سلطان محمزالدین او را به شرفیافت

و انعامات خسروانه مشرف گردانیده بلکه قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغه غلیم در تربیت او کرده و چهار روز ملک قطب الدین خط آزادی او
 نوشته و بتدریج بر تبه امیر الامرائی رسانید تا کار او بجای رسید که رسید و در ابتدا در جلوس او بعضی از امرای مغزی و قطعی از و عاصی شدند و ماس
 یافتند خلف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از آنکه از پیش لشکر خوارزم منهنم گشته لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین از
 دیلی با استقبال او آمده و در شهریور سنه اثنی عشر و ستمانه در حدود نراس که مشهور بسرای تراورست جنگ صفت نمود و بعد از محاربه عظیم سلطان تاج الدین
 یلدوز شکست یافته بدست سلطان شمس الدین اسیر شد و او را در بداون فرستاد تا مرغ و حشمتی بهماجا از همیس تن بسته باشان آخرت پر او از نمود و قباد
 در آن شهرست و در سنه اربع عشر و ستمانه سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان شمس الدین نبوت در جبالاورد
 بود و او چو وطن داشت محاربه افتاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبه سوم سلطان شمس الدین خود بر سبهاوزفت و او حصار اچه را بست
 ساخته خود بقلعه بکنگرفت و نظام الملک جنیدی تعاقب او نمود و او چو را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه ناصر الدین سپه خود بهر شاه
 را بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود و بکنگ نیز فتح شد و در سنه ششم عشر و ستمانه ناصر الدین در بجانب غرقین بحر فنا شد و درخت بو بسیل
 اجل در داد و سلطان باز گشته بدیلم آمد و در سنه ثمان عشر و ستمانه سلطان شمس الدین بهر سلطان جلال الدین شکر بزی سپه خوارزم شاه گمان
 پیشین جنگیز خان منهنم گشته بعد از تاج الدین بغرین و از انجا از ترس بلغار جنگیز خانان باخل و تارخوش در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید
 سلطان جلال الدین ناپ مقاومت او نیاورده بجانب سند و سیوستان رفت و از انجا براه کبچ و کمران بکرمان و عراق سید و در سنه اثنی
 عشرین و ستمانه سلطان شمس الدین شکر بطرف بهار و لکنوتی کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکرش گذشت در اطاعت آورده و پیش
 که مذکور شد گرفته خلبه و سکه خوراج ساخت و سپه هتر خود را سلطان ناصر الدین محمود خطاب کرده و لیعهد ساخته آنولایت با و سپه بجانب
 دار الملک بلی مراجعت فرمود و آخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکنوتی با غیاث الدین جنگ کرده غالب مد و دستگیر ساخته کار او را
 با تمام رسانید و عنایت بسیار بدست او افتاد و بهر کدام از اعیان دیلی انعام جدا جدا فرستاد و سلطان شمس الدین در سنه ثلث و عشرین و
 ستمانه غریت ترش نهبور نمود و لشکر بآن طرف برده اقلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرین و ستمانه سپاهی گران بغریت تحویل
 سند و زمانه ساخته آن قلعه را با کوه سواک در جبر ضبط آورده و بدیلم مراجعت فرمود و بعد از آن سال امر روحانی که از افاضل آن روزگار بود
 و در حادثه جنگیز خان از بخارا بدیلم آمد و در تمنیت این محتاجات قصاید غرا گفته از انجمله اینست قصیده

خبر باطل سابرده جبر نیل امین	ز قضا در سلطان محمد شمس الدین	که ای ملائکه قدر س آسمانها را	بدین بشارت بندید کله تر زمین
که از بلاد ملاحظه شهنشاه اسلام	کشاد بار در قلعه سپهر آیین	شده مجاهد و غازی که دست تیغش را	روان حیدر کرار میکند تخمین

و در اخیر این اشعار و پسند بسیار است از انجمله است این قصیده قصیده

قصه نویسی از زبان سلم	کرده ام یاده در بیان سلم	رقم برج گوئی با بوده است	بر جفا عمر من نشان سلم
با سلم تا قرین شدم بهمان سلم	روز من گشت در جهان سلم	ناگهان با کار و دست من	زان در شتی کند سان سلم
که با و از نرم من ... ماند	ناله زار ناگهان سلم	گر چه پیوسته در میان ضرر	دارم نفع پیکر آن سلم
آخر احوال من بگوید کس	پیش صاحب گمز زبان سلم	خواه منصور بن حیدر کز دست	تیز با زار امحان سلم
آن بزرگی که دارد از لطفش	باز انصاف کاروان سلم	خود جان را سوار کرده بود	مرکب او حجت ران سلم
در کفایت کند رکاب گران	پس بگیر دستک عنان سلم	بر منبر عقل خود جو بگسارد	اشکارا کند نشان سلم

و در سنه ستم و عشرین ستمانه رسولان عرب از مصر برای او بعلت القاب آوردند و ازین شادی قباد در شهر بستند و در شهرها ساختند

و پسرین سال خرفیت پسر او سلطان ناصر الدین محمود حکم کنونی بخشید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت نام او را بر سر خود و پیش نهاد
 که طبقات ناصری بنام او ست و در سنه سبع و عشرين بنستمانه عزیت لکنو نمود و هشتاد و پنج سالگی او و حکومت نجابر الملک
 ملک علاء الدین مغوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در سنه شش و عشرين و ستمانه قلعه گوالیار را بجشاد و ملک تاج الدین بر ملک
 در سنه این قلعه رباعی گفته و بر سنگ نقش کردند رباعی هر قلعه که سلطان سلاطین گرفت به از خون خدا و نصرت این گرفت
 آن قلعه کالیورد آن حصن حصین بدو ستمانه سنه و لکن گرفت به ظاهر تاریخ محاصره است که تفاوت بحال گفته و در سنه احدی و
 و ستمانه بصوب ولایت بالوه پورش نموده بهیسا را مسخر ساخت و شهر اجین را نیز گرفت و بجانه اجین را که ششصد سال تعمیر یافته
 بود و به کمال نام داشت خراب ساخته از بنیاد بر انداخت و مثال ای بکر با حیت را که بنود تاریخ خود را از وی نویسد و جامع این
 بحکم حضرت خلیفه الزمانی شهنشای ظل اللهی در سنه نهصد و هشتاد و دو باز مجدداً در تاریخ سنه ثلث و الف و سی و دو حکایت آورد
 که از تو اور امثال و غراب احوالست با اتفاق دانایان بهند از بندوی بزبان فارسی ترجمه کرده نامه خود او را نام نهاد و مثالی چند
 دیگر را که از بروج رخنه بود و در او ده در پیش مسجد ذیل گفته بود و فرمود تا کمال خلاق باشد و بار دیگر بطرف طمان لشکر کشید و همانا
 این سفر نامبارک افتاد و عارضه صعب عارض بنان داشت و باز گشته بدلی آمد و در سنه ثلث و نشین و ستمانه از سر ای عاریتی دنیا
 بعالم جاوداتی عقی رحلت کشید و مدت سلطنت او بیست و شش سال بود طبعیت ازان سرد و این کاخ دلاویزه که چون جاگرم
 کردی گویدت خیزد و خسر و شاعران علیه الرحمه میفرماید قطعه همان ولایت این کوتاکی باشد جز فزوش همان طعنت این
 آخری گرفت آن ندر خالاش به زمین ماتم کرده است و بهر خود ماتم همیداردم نگاه زاد آن طفلی که می بیند گرانش و در او خواه مشهور است
 که سلطان شمس الدین آدم نیز بود وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکیده خواست که صحبت کند در خود آن قوت ندید و چنچین چند مرتبه و چند
 نازدی بر بر سلطان و سخن می انداخت قطره چند از اشک بر نازک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانبا دید سب گریه بر پدید بعد از میان
 جواب او که برادری بداشتم که شل شامضلع بود ازین سر و ریا و کردم و گریه آدم چون قصه بنیاد فادن او را شنیده چنان ظاهر شده که او خواهر حقنی سلطان
 بوده که حق سبحانه و تعالی او را از او جزیده محفوظ داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر بادشاه خلد آمد که هم در حق و هم دلاویزه
 سنجی بخلو گاه در پای تخت اعلی طلبیده تقریری مخاطب ساخته بودند این نقل از سلطان غیاث الدین بدین شنیدم و میفرمودند که آن جاریه اوقات اراده
 مباشرت حیضی آمد سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین که در زمان پر چند گاه اقطاع بداون و بعد ازان
 جز دو و بارش یافته ولایت لاہور در تصرف داشته و کسید بود با اتفاق اهل محل و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین و پسر
 تمنیت جلوس این قصید گشت قصیده مبارکباد ملک جادو والی نه ملک اخاصه در عهد جوانی به بین الدوله رکن الدین که آمد و در
 ازین چون رکن یانی چون بر تخت نشست ابواب خزان کشاده داد عیش و لهو و لعب فراغت داده اوقات گرامی صرف صحبت لولیان
 و از اول می نویسد دل که میخانه گریه ترا و جز می و مطرب که ستای ترا و و والده آتش ترکان خاتون که نیز که تزکیه بود استیلا نام یافته حرهای دیگر
 سلطان اما که از رشک آنا خون در جگر داشت از بارهای ساینده پسر نذک سلطان از حرم دیگر که قطب الدین نام داشت قتل رسانید و خزان
 تنی گشت و ملک غیاث الدین پسر شاه برادر خرد سلطان که حکم او در امور الامت پیچیده دم از حصینان و دو ملک خرد الدین و کبیر خان سلطانی
 والی سلطان و ملک سیف الدین ضابطه یانسی را املاست نموده و او بر مخالفت برادر خرد و سلطان کن الدین فیروز شاه بغرم و دفع کن خنده تا بحوالی
 منصور بود و طایب بر تنبیده و قبل ازین اقبه نظام الملک جمیدی و وزیر و کبیر ملک بنده دریم سلطان در منزل کبیر که می تربی بی فایز و در کجا
 کلیل گفته و ملک عزالدین محمد سلاوی یوسته بود و او هم معتبر دیگر که در لشکر باقی ماند و در ازاوی منصور در گزینت بدلی رفقه رضیه خاتون که در دفتر

بزرگ سلطان حسن الدین و بکم وصیت پذیر و لیله و بخصال پسندیده از جماعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیت نموده اورا باسلطنت
 برده اشند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان ازان شکر مراجعت نموده چون بکیلو کهری سید فوج سلطان رضیه با استقبال او رفتند بی جنگ
 گرفته اورا محبوس ساختند و هم در حبس در گذشت و مدت سلطنت او و شش شاه و کسری بود بیت بنده بر جهان دل که بیکانه است بر چه مطرب
 بر روز در خانه است و دوازده شعرا عهد رکعی شهاب همه بدانی است که میر خسر و علیه الرحمه در بعضی از قصاید عنوان میفرماید بیت در یاد
 همه سر مست بر خیزد خواب گر براید غفلت مرغان ملی زمین نوا و ملک الکلام فخر الملک عمید لویکی ابر با ستادی یاد میکنند و چون کلام تقدیر
 بعد از ظهور گو که خسرو شاعران حکم وجود ستار با در وقت ارتفاع اعلام نیز اعظم پیدا کرده و مانند سبعیات به کام نزول می منزل بر خیزد و سید عالم
 صلی الله علیه وسلم در پرده تواری مانده از آنها کم میگویند و می نویسند بلکه نمی یابند بنا بر مقتضی الفضل المقدم تصدیقه چند از ان بزرگواران تینا و بکا
 درین مجاله نوشتن و بر رای اجاب تزه کرده داشتن و نسبت خود با سائده درست کردن فصل ان شهسواران میدان بلاغت ابر منصفه ظهور آوردن
 خصوصاً حقیم شهری نگا داشتن لازم دید استاد الشعر اشهاب محمده می فرمایند

<p>الفم لوح هستی عیج در نشانی مصفت الف ندام که الف کثری ناید چون گیم آرمید چه دوم پس دیده نه چو اجم از طراوت چو اشم چو رفعت نزد هم چون گرفته صفت خطاست طمع و نیت انسانکه برود از نهادم سخن ابدار خواهم ز زبان بچو نفیغ منم آن کسی کم از کم که بچینه سیرم نه خسته ام نه شیطان کدام کارگاه ز بوس ای عشرت شده است لایبانی عرض هو اشالی زمین زمین نظیری از بوسن بطبع گردان چو فلک بفتند چو زمین کثیف و دایم سخت ماه گردانی نه صلاح اهل دنیا خیرت یاد بیکه نم گوزنه بانی دم گوزنه خفانی تو شب طفل طالب همه عمر نقش باطل هوست جو جمع کرده شود آن خیال باری شتخت کن محمد که سر ادق شرف تو گری که بود جایش کینه از الهی هر که بر هر که چو شمشیر سیاه کشی</p>	<p>بیتا غیر قائم ز وجود خویش فانی همه نقش من که از در صحیفه امانی چو نیمیم آشکارا چه روم ره نهانی نه چو بادم از لطف نه چو خاکم از گرانی طعم چو کوه بسته که عطا ستانی حرکات حسن خواری بکات عشق خونی قلم نموده دهر هندی و دنان ستانی و گوم جوی مانی بخری بر یکانی نه نیمم دزد ساق ز کدام آشتانی ز هو ابراه تمت زده کام کامانی اگر عرض بقای صدف تبی بانی ز صبا بجز من بویان چو صبا بانوانی برسی بر ملک ز مقام با سبانی که درین دکن باری بعباد هم سخنی کل روحنه هوانی کل حصنه روانی ز خیال کرده پیرت غم دهر در جوانی نقشت چو نظم باید بود کن گرفتاری بسوی زمین بر سرای اجمانی قمری که نافت نورش سپهر جاودانی ز خجالت عقیقش رخ کوکب بانی</p>	<p>صف آخر ایستاده با امید بپیشی دم ملیست گل خوش من خیر چو بوسن فلک از زمین بجلت شناسم او چو نیم نه ازین جهاطم ز بخار بار سیم شد و قف او هر صوم حقیقت آتی گهرم چو جسم خالی زلف کرد تکر سخن آب شد که آتش شد ازین صبح عجب ای شهاب تو که در سلطنت این دل محفل سر کشید ز گزند کور خانه در عقل نیک بسته غم بار لاله عارین بدم چو برق سوزان بود نیک افرونی غم هفت و چهار در دانه بر دم از زخو تو خود از سر مطالب ز سید کربانی هم کنی از دل تو زاید چون که از سخاوت بحضور جا بگذازی مگر از نقت تیزی هوست شعر و شعر چو در ازاب هوس خالی تا کی منی گرفتار کن بشری ملک لطافت فکری زمین وضع گری که هستی تر ز وجود او نیامد شکر کن بان سولی که بود بخت است</p>	<p>ز شجر که رسیده بصفتابی نشانی چو الف زبان ندام چکنم بده بانی چو فلک سحره کردی روح زمین بباروف فضلات پاکستی زده لاف از کانی زده رحمت شان به رحمت ستانی بصرم چو شمع مائل بخواهی انانی بود این همه کم ای ز بهو ای پیشانی نه امیر شت خانه نه سوار بخت خانی بر بوسینه بنهاده پیر مذکور خانی رگ دیده خون کشاده بی جام ارغانی ز دل چو سنگ را ز رخسار اشانی در صد نیز ارجلیت با دای یکد کانی ز نقیضه زمانه بفریضه زمانی بدی ازین تو خیزد چو تورا ز جوانی بقصیده برف نیزی مگر از دم خزان نفس است بخ و دو قش از انب کانی بشا اکه ز اول خ و دشمن بد دانی چو فلک پاک حسبی چو ملک پاک جانی بدالات غاصر خ محیط آسمانی بعقیده ز دانش عقلند بدانی</p>
---	--	--	--

گرمین بیان فصیحی که خصصت بیشر
بجای برگرفته رمالک الرقاعی
نموده دست حلالش شده دست بدین
قدم سوم درین زبیرش نهاده مرد
عاجق تاران که مرا بسیاری خود

چو ضمیر کان کندون ل کچه شایکانی
کلام بیکش ده ده صبا القرائی
پسر ابو فخر زده قحطه و دستکالی
که نزد غرور پیش نتایج اینجالی
ز بلای یار نادان هر دو را با نی

ز جمال عاشقش کلمه شرح آفتاب شرقی
جذبات شوق باطن بجا شفت کشید
ربطی برناگن ز غمش قضای حق را
شده رکن جاودیش علی لنگه شد که کبر
نه من لنگه این قصیده طلعه باد و جان

از تو ام تا شش خم حصر و بوستانی
ارسطو کاتالین بوجیلا شکانی
شده از بی سیاست عمرش معین بانی
رشاع ذوالفقار شش رخ تهر غزالی
چو قصیده ام حزن بجا بر معانی

دو فرمایند تا نام موی نمود در نوحید و نعت ستمی شاه علیه صلوات الله و تعالی

از زبان گروه شکار موی همگام بیان
وز برای جویشان شکر بخیال
بعلازم چون مور بندم بر در چون کبر
ز رخ طای چون مورد و لفظ چون گزندوی
آن کی اندوی ستمی از عدد کاندرد و کون
قهرش از نگی بر سیلی بکار دسیل از آن
نیست با گلش سر موی مجال اختران
گردد از فضلش کنوهر موی داید آبی
ای بقدرت موی خون استخوان
عین فضلش پندرزق هر مور و ملخ
جان هر مور و بیان جن فقط بر آینه
آنکه موی سر نه چید از درت بر درت
ای چون صبح صادق مو شکان اندر کلا
ببر موران ز منیش اندر طریقی قهر بسته
موی چو اندر شفاعت از بس کردی شاکه
یکسر مو اندران شب یه نورانی سرای
ز که برداری موران مین انسا که ماند
کرده ردش کن بدی جان موی چشم مور
پای کوشش در رست چون در دام در کلا
از زردت هوا چو مور شتم پامال
بگنای بی طغی از در پیش چشم شهاب
بر سر موی او صد لطف ناری آن

در بنام حق تعالی تیرت بچو مورم بیزمان
سفته ام موی سخن مسکه ز روی استخوان
وز بن هر مور تو فقیش کشایم صدها
موی از شکارم تو حید صدها غنیدان
نیست از حلالش بی موی سر موی همان
بیز آن که مور سینه بجه بشیر زبان
درو هر ملک لیمالی موی ایگان
آید از دلش که بر هر مور آمد با سببان
وی بر در مرغ و مار و مور و دای اضمح
دست لطفش بکرم مور هر مور جوان
موی بر و شهلان جن بر هر مور جوان
گشت مور تیران جن سو سار مرغ خان
امتنش مگر و مان مرغ مور لیل کاران
زان کم از موی ه آند بخشش آسمان
از پی موی سر موی بر و ناید گران
اچو مور شش بر آمد در هوای لاسکان
بر سر مور و از ان نعت نشان جودان
بی جوار حوت تو مگند این کاروان
تا ز من موی من مانده کرد نام عنان
یکسر موی زیدم جز تو سوره و زبان
آمد از سر بردت لبه چو موی پای جان
زودل موی تیران موی در جهان

وز بی زنجیر مویان می و از هر سو
تا ذخیره ما شدم چون موری اندر مور
کی کشا مهر با ران مور و چون موی
لحن خداوندی که بر بخش ز موی گو
لطفش از موی قدر بر چیده موی از آن
در کج عقل را موی درین که بر صیت
بوده از گلش مو افق شکل شرم مور
خاک کف کیمیا و آب در دریا گهر
باتن هر مور عدلت اسبابی بی غلام
خاتم صفت نماید هر چه هست آن را و
گر مسند در ره با مرست موی بی حکم
در رست چون رخ بر بخواب بخور لاجرم
بهفت اندام بچشم رخ گشتی مورچه
اندر ان موضع که پر چون از بگندی ملک
بر نظرافت از بی موی خودش معذرت
بیره اندر لقمه مجرب جهان موی فنا
صانعها هر موز بانی کرده ام لیکن چو مور
بچو مور و مور آب آتشم زیر کز نیست
چون کشاید بچشم موز قبولت بسته ام
چون است این شد کم که بر پشانت و
موی جان لطف قصاص نمود آن بدو
نصم کشته ریا برت بچشمش از به

بسته ام بسیار چون مور و ان اعلان موی
مور و نیمه کردم و یک موندید از گلش ان
بلکه از هر مور بانی سار شش که هر نشان
هر چه هست ان مور و مار و گوش و طیر و مور
صد هم آید هر یکی صد مور و در یک نشان
زنده شیر توانا زاد مور و ناتوان
گشته از صفتش مخالف تک موی استخوان
مور چشم از د پادوی از اعضا نشان
بر سر هر موی فضلت اسبابی بیکر
بر تن هر مور پیدا بر سر هر مور بیان
سپر بر تن از خطای است موی بر و ان
ماه را چون دو نیمه کرد از تیغ نهان
چون بر افگندی مشکین موی باطن نشان
گر سر موی نهادی پای پیشان آشیان
بی خطا ماند از سر موی لبش جدا نشان
راه معده بست همچون زبیر مور و جوان
در شات از بی نابی میکنم در دل افغان
این مگر زبیر مرم در خور این استکان
کی که بندم چو مور اندر حشش از آن
واج چشم مور و عالم بچو موی خستکان
یا ریش نهان چون موی بر آتش ان
بچو مور در آتش چون مور و آب و ان

او فرمایند در شرح سلطان کن الدین فیروز بستان نام چار چیز قصیده

نیز بدان این پیر گرگ شیر خوی غل خوار
زور گرگ نمی و با من بتدیل آسمان
حیلت گرگ است زور گرگ با شیر ملک
چرخ گرگ اندازد شیر آنگه باز می جوگرگ
شیر چرخ بیل ننگ گرگ سیرت می کنی
جان من دوست شیر و پای گرگ در دوزخ
کلی کند سودم خواص گرگ گرگ شیر و دل
در دهاش بر و پای گرگم و این که پیر
بعد گرگ خوشن گرگ سپهر بیل کن
دیده گرگ خاک از شیر گزیش تنگ نکند
دور ما شد دست گرگش در دل گرگ سپهر
ای ز شیر گز گرگ انداز بیل آسای تو
باد شیر رایت بر خاک عالم گردود
گرگ حله گرگ بوی شیر زهر سیلین
سیلین شیر افگنی گزرای اگر خواهد
بیغون گرگ زور گرگش مش منبر
ای قدر قدرت بفرمانی از تو نشا
از برای جوش و کفشت سپهر گرگ شو
گرگ با جیب هد شیر زنی او در شکون
ناکه شیر و بیل مانند در حباب مقدم
مچو شود بیل و گرگ و گرگ در کربابا

آن کند با من که پیل گرگ وقت کار زاد
شیر مردی بکنند چون کند گرگ بوز کاه
زان همیشه بر هل من از بد و دیلیا بر
پیش جان رستم آرد سیلین استوار
جوش شیرم ز جرم گرگ بسازم ماد تا
تا از چرخ بیل سیر شودم گرگ آشکار
چون من ز بیل بالا خواهد آن شیر غل
و ادم بر اشک بیل از عشق ما چون
شیر گریخ پیدا شد چو شمع شهباز
کوبه گرگ زمین از پای بایش غار غار
گزر چون بیل بایش کوه شیر از آنگاه
کوبه بر کوبین با چاه بزن تنگ و نار
گرگ ست از بیل و گرگ ز پیشخ آه نیما
رخش ستای بیل غلامت همچو رستم
لوگه چون هم کرگس سر کردون قرار
بر سر سلان کرگم دیده شیر آن شد
چون قضای بر کرگ و گرگ و شیر بیل کاما
اشک جرم از بیل و شیر و گرگ این کرد ضیا
گره پیش بیل که اندازت آید در شکار
ناکه کرگ و کرگ باشد در کتابت یک شکار

آسمان بیل کن مالدنم را گرگ سان
بیل با گرگان کرد و گرگ همیشه می کرد
بیل ستین سپهر گرگ بوی گرگ پوست
گرگ جسم بکنند یاران از وی مو شیر
دو و من شیر بیل گوشتن خاک جرم گرگ
چنگ شیر و شاخ کرگ اشک بیل و بوی
حله گرگ دل شیر و دم گرم جو نسبت
بار با شمشیر قضا گرگ بویان همچو کرگ
رکن و بنیانا بیل آنگه بگرز شیر سر
بیل سیر که روشن از گرگان کند بوشی
از سر زو بپن شیر گز را و گرگ و بیل
عکس تیغ بگلونت گز زنده بر شیر و گرگ
چون تو گز بیل سیر کرگ را بی لنگند
خسار مرغ تو بر گرگ گرگ و شیر و بیل
آن زبری که برای گوشمال گرگ چرخ
خرود در ملک تو شاه ز بیلیند خرم تو
چرم و شاخ و پوست اشک از گرگ شیر و بیل
نوز این گرگ کن از بیل و شیر و کرگ زان
بیل خفا در بد او ن بایدم بر آ
خشم کرگ لغونت اگر آنگه بیل استیا

سلطان ضیه بنت سلطان مسالدین

روزگار شیر و شصم بر باید گرگ دار
شیر خراج از جوبان شخص من می زوار
مردم از شیر زست از وی براد هم و ما
گرگ وارم سپهر و گرگ بیل این نسیل
سیر برون یوسف از گرگان کردون شیار
گره و تو خیزد انندی بکارست این چار
سیر و دم بایل ما ز غم با استقبال یاز
من خ سلیم بر بی لب با تنی مانند تار
گرگ سمند گرگ بایش کار بگرگ است زار
گرگ چنگش از شیر لیل ستانم غزار
آن سدر کز تیغ روئین تیغ جان گرگار
دید و چون غناب گرگانی کند شاز بونما
شیر دندان کن ناخن بره کرگ مهر مار
شسته نام قادر بید صاحب چرخ قند
ول اندوه همچو گرگ بیل و شیر از خطر
شیر ظلم و گرگ مکر و گرگ فتنه زنمای
در ده جان کن دل و طبع و زبان آید بجار
چرم بدیه پوست مخده آرد دندان نشان
گره بجای گرگ گرگ شیر با شدن و ما
باد پیش شیر و بلیزت بیان خاک خوار
دوشمنان بجان شده بر آخر سنگی قطار

در سه اربع و نیشین مستانه بر تخت سلطنت نشست و لو ش عدالت و این داد پیش گرفته استقام همایی که محل مانده بود و در و طرقت کرم و در
که زنان چون نخل در مردان عیب است پشیمان و بهمت خود ساخت و نظام الملک جنبیدی را و زیر کل ساخت و در میان امر مخالفات نشان عا
پیر آمد و سلطان ضیه بتدیر لای امر بحیثیت را بر بیم زد تا بر کی بطرفی گرگ نیتند و بعضی اتفاق نموده نقل رسانید و نظام الملک که بجز
رفته ساکن نه نشانند عدم گشت و خواجه حمذب نائب قائم مقام او گشت و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری بر سر ترسنبه و رفت و مسلمان
که بعد از وفات سلطان شمس الدین بندهان در محاصره داشتند از آن پس خلاص نشید و جمال الدین با قوت حبشی که میاور بود و محمد علیه صا
نسبت گشت بجز که سلطان رضیه در وقت سواری و قیل اسب نیکه بر بغل با زوی او میگرد و محسود امر گشت و سلطان ضیه از پرده بر آمده و لباس
مزدان پوشیده همچو ابانه قباد در بر و کلاه بر سر داشتند بر تخت می نشست و ملک میراند و در سنه سبع و نشتین و ستانته ملک عزالدین با زحاکم لاهور
مخافت قبا هر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقه اطاعت خود آورده سلطان ایترا ضافه جاگیر او ساخت و همدرین سال بجای

تر برنده و لشکر کشیده و رانهای راه امرای بزرگ او ایامی ناپا رسایانه اورا دیده خروج کردند و سلطان رضیه اباجال الدین با قوت مشی کلمه الامرا شده بود که در قلم بر بنده مجوس ساخته قطعه مجورستی عهد از جهان است نهاد که این مجوزه عمر حسن از دام است نشان و نمانست در قلم بنال بل بیدل که جای فریاد است + سلطان معزالدین بهرام شاه بن حسن الدین بعد از آن یاد شاهی شست در دهی آمد در بی وقت ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبریز شده سلطان رضیه را در عقد خویش آورده و جنیدی از امر او جامعه از جشان و کوه کران و سائر زمینداران بخود متفق ساخته لشکر بجانب بل کشید سلطان معزالدین بهرام شاه ملک بلین خرد را که آخر سلطان غیاث الدین شد بالشکر انبوه در مقابله رضیه فرستاد و بعد از جنگ رضیه شکست یافته در تبریز بنده آمد و نوبت دیگر جمعیت بهم رسانیده و برگردد که با راجع ساخته بقصد تخریب بل در نواحی قصبه کتیل رسید و بانا پیش ملک بلین خرد نبره میت یافته و فرار نموده هم رضیه دهم التونیه بدست کواران افتاده با اشارت سلطان بهرام شاه قتل رسید و این واقعه در سنه ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ در سنه ۷۳۴ دست دلا و مرگت سلطان رضیه سه سال دشمنان و دشمن روز بود بیت سری لکه کردن از بلین بخش باز کردن آورد کند چون امر سلطنت بر سلطان بهرام شاه قرار یافت ملک اختیار الدین ابنگین که سابقا حاجب بود و همیشه سلطان ابدرحمان خود داشت و با اتفاق نظام الملک همدان الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پیوسته یک قیل بزرگ بر در خود مانند باد شایان کشته سید است در سنه ۷۳۴ ثمان و ثلثین و ستامه از همدان الدین وزیر بر دست فدائی چند با اشارت سلطان قتل رسیدند و در میان سلطان جمعی را از کار بر او حیان و صدر و در قصبات که بنانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب پادشاهی دیگر میکردند بعضی را قتل رسانیدند و بعضی را چون بر الدین سقر امیر حاجب جانب بداون فرستاد و ما با بنجا در گذشتند از انجا قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت عسکر معزول ساخته بقضا برداون منصوب گردانیده و قاضی شمس الدین قاضی بار مره راته پای قیل انداخت برین قیاس و در سنه ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

همک ناصرالدین محمود حواله نمود و از ایشان آثار پسندیده در آن دیار نظیر آرمه و درشته اشنی و اربعین و ستامه افواج منقل می یارگنونی رسیدند و قیام
 اینست که مغلان از راه تبت و خطا آمده باشند و سلطان علاءالدین تیمور خان قزلباشی بجهت آمدن طغخان در آن دیار فرستاد و مثل نسبت یافت و
 میان طغخان و همک قزلباش مخالفت بمرسیده طغخان بدین امر و گنونی تیمور خان قزلباشی در رینال لشکر منقل بنوامی چه رسید
 تاخت آورد و سلطان ابرعت تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیا هر رسید و منقل از محاصره چه باز داشته و در بفرار نماید و سلطان بدین سبب از کوشش
 ماخذ و نقل پیش گرفت و امر او را کار بازو برشته بافتاق ملک ناصرالدین محمود بن شمس الدین از بلباز بچه طلبیدند چون بدین سبب درشته از بلباز
 و اربعین و ستامه سلطان علاءالدین محمود شاه را در حبس کشیدند و از آن حبس بزنداشتند تا جاوید رفت بیست و چندی است آئین گردیده و دیگر
 که بخش بلطف و ستانند بقره مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود سلطان ناصرالدین محمود بن شمس الدین پیش
 درشته اربع و اربعین و ستامه سلطنت رسید و وزات بغیاث الدین بلین خود که در معنی بزرگ بنده و داماد و پدر او بود قزلباشی و در وقت
 جلوس می شاربای عظیم واقعه و شعر استمنت نامها گفتند از آنجمله است این ابیات نظم کن خدای که حاتم بذل و بستم کوشش است بنام دنیا
 و دین محمود بن النقیش است به آن جهان داری که سقف چرخ از ایوان او در طلوع برشت کونگی فردین پوشش است بسکه از القاب پوشش چه اندر
 خطبه را از اسم جابوشش چه پایه نازش است و آثار عدالت و اخلاق حمیده او از کتاب طبقات ناصری که بنام او تصنیف شده ظاهر است که
 و سلطان صیح امور سلطنت را بغیاث الدین بلین سپرده و او را بختیاب القحانی داده فرمود که زمام اختیار جنگی بدست تو نهادم ز نمار کاری بخنی
 که فردا در حضرت بی نیاز در مانی و مرا و خود را بخت و شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول
 می بود و مشهور در افواه چنین است که او در وقت بارعام سردبای پادشاهانه در بر می انداخت و در خلوت نژده کینه میسوسید و اینهم میگویند
 که او قاتل گذر خود را از وجه مصحفی میساخت که می نوشت و در خطبه تا کسی خط او را نداند و زیاده از میان بگیرد و بیازار میفرودخت و حکامات دیگر
 غریب که مشابه باحوال خلفاء راسته باشد از و نقل می کنند از آنجمله نوشته دیده ام در کتابی که روزی زوجه او از دست بی کنیز کشید
 کرد و گفت از بسکه نان برای شامی بزم دست من سوخته آنها افتاده او گریه کرد و گفت دنیا گذر است چند روزی بر محنت صبر کن که خطی تو را
 فراموشی قیامت آسان و صدقاً باجران مشقت حوری است و برای خدمت خواهد داد حال من یعنی تو آتم که از وجه بیت المال برای تو کنیز کی بخرند
 و نیز بر این معنی فرستادند شهر جهان خوابت پیش چشم بیدار بجوابی دل بند و مرد بشیاز و سلطان در ماه رجب از نسل جلوس لشکر بجانب
 طمان برود و در روی قنده از آب لاهور گدشته و القانز بقدمه آبخیش ساخته بجانب کوه جود اطراف نندن و ستان و خود در کنار آب سندان وقت
 نمود و القان ان لواحق را مالش داده و در منصب آورده طافه که کوران و دیگر بقره از انتمیه نموده سلطان ملحق شد و بدین مراجعت فرمود و در سنه
 خمس و اربعین و ستامه میوات را ضبط نموده بولایت میان دو آب پرداخت و هم در سنه مذکور القان از حدود کوه برای دفع و دفع مخردان آنجا
 فرستاد و باغی طلب بیاورد بدین امر درشته و اربعین و ستامه بر سر شهر رفته و فساد آن دیار را که مشال داده بر آن نمود در این سنه که در زمان او این سنه
 طمان لشکر کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلین بزرگ حاکم ناگور پای از دایره اطاعت کشید و حصیان نمود و سلطان انجا رفت و او را
 طلبیده بدرگاه پوست و درشته نشنوع و اربعین و ستامه بجانب کوه لیا رو چندری و مالوه حرکت کرد و جاب و پورا چه آنجا بیاختار سوار و دو ملک
 پیاده استقبال نمود با سلطان مصافع عظیم داد و بگفت یافت و قطعه نژد و مفتوح بزرگشت و درینال شیرخان حاکم طمان و ملک عزالدین بلین
 که از ناگور که ملک و رفته بود قطعه چه را فتح کرده شیرخان در قطعه ماند و ملک عزالدین بلین بخدمت سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بدو نمود
 و کیشو خان خطاب یافت و درشته خمیس و ستامه از بدین غریبت لاهور نموده الا انجا بلتان و چه رفت و درین شهر کیشو خان تا آب نیام
 چو سلطان بود در کشته احدی و خمیس و ستامه از بدین بخت فرموده بر سر شهر نژده و چه و طمان که از دست شیرخان برآمده بود و در سنه

در تصرف داشته لشکر نامزد کرده بضمبط در آورده و حاله ارسلانخان نموده باز گشت و در دهانه اش میخسین دستامته در حدود کوه پائین بجوشکر کشید از آب
گلگون گدازیدیا پور گذر گشته و در آن کوه گرفته تالاب آب سبب سنبیده و غنیمت بندی بسیار گرفته و بتاریخ و در سیر داده و ولایت کشمیر را تاخته سیدان
و از آنجا ابوده رفت و بمبار الملک شتافت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضی امر اش النخام اعظم و ارسلانخان و دیگران با تعلق ملک جلال الدین
برادر سلطان در نوای تیر سنبده آغاز مخالفت نماده اند سلطان از دلی انصت فرمود در نوای کهرام و کتیل جمعی از امر در میان او بود و امر المصلح فرمود
و بعد و سوگند ان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور را سلطان ملک جلال الدین تفویض نموده سپاهی تحت رسید و در سنبده ملک
خمسین و ستامته مزاج سلطان با والده خویش بلکه همان انحراف یافته قتلخ خان که ملکه جهان در جلاله ملاح او در آمده بود در او راه جاگیر داده و در
انک مدت از انیز تغییر نموده بهراج فرستاد و لوازمها بر اس گرفته بکوه سر مورد در آمد و ملک عزالدین کشلو خان و بعضی امر دیگر با او موافقت
نموده مینا و مینی نهادند و سلطان النخام بلین اباشکر پای گران بر سر ایشان نافر و فرمود چون فریقین قریب بهم رسیدند شیخ الاسلام
سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهراچی و ممی دیگر قتلخ خان و کشلو خان از غیب آمدن در دلی و تطبیح در انملک کردند و مردم دلی
نیز برین جنسی تخریب می نمودند و النخام این صورت را معروض در گاه سلطان است و سلطان فرمان اذنا انجماع بهر کلام بجای می تفرق
روند و قتلخ خان و ملک عزالدین کشلو خان بعد از شکست سیفت صد کرده راه در و روز قطع کرده از سامانه بدلی اند و جماعه را که باعث
طلب ایشان بودند می یافتند قتلخ خان و کشلو خان نیز متفرق گشتند و النخام متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید و در سنبده شمس و
خمسین و ستامته سلطان حکم باخراج اعیان و اکابر شهر دلی کرد و در و در و اخر اینسال منول در حدود و ملتان رسید و کشلو خان بلین
بایشان بجهت پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده امر و منول تاب جنگ نیارنده بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لو امر بجهت
بجانب تختگاه افراخت و ملک جلال الدین خانی را خلعت داده بجانب لکنوتی رخصت فرمود و در سنبده است و خمسین و ستامته ایلیان از
ترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان ابانعامات و افزا باز فرستاد و درین سال حضرت مخدوم کنجشکر اجل الله قدره و اعلی ذکره از ساری بعد مرگان
بدر قرب و رضوان خرامید و در سنبده سبع و خمسین دستامته پیل مال بسیار و جوهر و اقماش سید و قیاس از لکنوتی یکپیش آمد و در رجب این سال
ملک عزالدین کشلو خان از ملک دود و دنیا اسوده بملک آخرت شتافت و در میان حضرت مخدوم شیخ بها و الدین که بار طنائی قدس بعد سر و در حال
در جوار قدس فدو بجلال عز شاه افراخت و عزیزی این مصرع در تاریخ گفته که مع زیر عرش ربانی یکی زخمی در خون شده و در سنبده شان و خمسین دستامته
سلطان ناصر الدین محمود و ولایت میوات و غیر از تنبیه داد و چون کار ملک برقرار گرفت در سنبده اربع و ستین دستامته بسیار شد چشم از عالم خواب
و خیال پر سنبیده بملک باقی خرابان گردید و از واری نماند و مدت ملک او نوزده سال سه ماه و چند روز بود و قبر او در دلی مشهورست چنانکه پیل
در ان مجمع عظیم میشود و ملت بیا و کنیظر اعتبار کن در خاک که خاک تکیه که خسروان معتبرست و از جمعی که در عهد ناصری کوش شاعری نواخته بود
ملک کلامی رسیده بود که شمس الدین پرست که آثار فضائل کمالات او از حد بیان توصیف و تعریف مستغنی است و میر خسرو قدس سر عیار
اشعار خود را بر محک قبول سبع اوزده بان مهابات فرموده و در دیباچه عزة الکمال کلام خود را بیکر ساقب نشر و محامله و از تمام بخشاید و سلطان
عباش الدین بلین در آخر حال او را منشی مملکت بنگاله و کامر ساخته در ملازمت بزرگ خویش سلطان ناصر الدین بغیر اخلان گذاشته بود و این خبریت از تصدیق است

قصیده

ای همه کار دم از تو بنادانی خام	داود و دشمن او عده همان خام	بخت کردم بهر شب چشم زده انتم کان	مجلس بود از انگونه که میدانی خام
بخت دارم جل انانانته روست که چرا	نک نخبه معین لقره پیشانی خام	نست میدارم بهر خند قوی بکندم	ریسانت نیتن تا به بریشانی خام
مکن از عش خودم بختی چو همان تمام	که تو ایست قوی ان قربانی خام	گفتمم هم مسلمان بخوند خام سین	ختم بچیز دم ایست مسلمان تمام

علم جو اجماع اسینہ خود بسکاسم
 جو ملک خسرو نامیت نامہ ہرگز
 شاہ محمود شاہ آن سلطان کز فرید
 چکنہ چرخ اگر بار و قارت نکشد
 غل صحت بخون جای زہ پیر این
 خفتان سخن بہت کہ از کج
 خصم اگر در دیر باد چه پاکست ار چه
 خسرو اشمن بہرست قوی تچہ سخن
 پختہ کردست فلک تو ملک یارب
 چو بردار و انکارم جنگ بندد زہر چمن
 خانہ بخش غنی شمر کز وقت گل سخن
 سرناخ چرخ تیر و ارای جان کہ چکی را
 می چون غم خروگوشم یاد مجلس شامی
 بزور چرخ کار صمخش اید در ضرر شاید
 سز کز نسبت شامیں عدلش در گزیر لکن
 برای اگہ پیش قدرش از بخت سہمی خاد
 شکست کوی ان گشتی بہت برست ظفر کوی
 نماند تیغ قرش رخ و چمن چنان دغی
 جهان قدر اس تیغ تو باد لہما جو بچہ آشد
 نیالش کز زندرہ کہ کند انکت بر رفت
 حسود از ناخجرات اگر کین تو یسازد

بختہ تمام آن دل کہ تو میخوانی خام
 کارم اندولت خسرو ملک ثانی خام
 دیک ملک از و شخت سلطانی خام
 چه کشد بار کراں کہ کب بالالی خام
 در کلو میکشدش ہر روزہ زلفانی خام
 یوستی داد و آن نیر جوستانی خام
 کرد چون شہر علم علم ز شخانی خام
 نیست چون قریان سوختہ دیوانی خام
 و ملک الملوک و الکلام فخر الدین لوی
 زند نامیدر اصدخم غیرت بگلر تان
 ز خاک خشک ناگہ بخت کرد ز تان
 بر گشتان نہا شد جز بہ تیری معتز تان
 کہ قدر او بکند از پنچہ شیران ز تان
 کہ از ہام نا اسناد باشد در ضرر تان
 چو پز ناخن میزداد عقاب نیست تان
 خاک پادشاه نران نماید از جرم تان
 ز روی صورت اید بر یک میدان شکر تان
 کہ میان بروی دراز سو پسر ناخن
 برد از پنچہ جو سپہر مگ پسر ناخن
 بدست دہبار کرد در شکست ہد تان
 مگر سنگس نہی اندک باشد ہر کر تان
 شہا گدازا ز ہر جنگ و ز کار تان

بسکہ در جس تو در ملک خسرو نام
 ناصر دینی توین انکہ بہ پیش ملکش
 آفتاب کز شکر سوی بستان باید
 دشمنت لاتی انت کہ در خام کشتی
 ہمہ کار تو حوزر بختہ و بدخواہ ترا
 خلق را اگر گشتی مائزہ ہر روز و وقت
 سحر فرعون چہ پیار و چو فر و خواہد بر
 بہت او پختہ دشمنش از پختہ دیت
 مگر باید در قصہ کہ مطلعش انت قصہ
 ز رشک چیک و نا ہیبت کیر آن عت
 بازی ناخن من کہ بہت سلفت از من
 بیادہ مطفہ ہمدلاری کہ بازویت
 شہنشاہ ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش
 سترش دورہ قطعست تا تیغ سر اندازان
 چنان سیند از بی ناخنی قہنگ طعمہ
 سبب غم برین دشمنش کرد در نافہ
 چہ انگشتی کہ کز خواہد بکلم نترہ بندی
 بکین جان خصم بدتر اوش تتر کردہ من
 جدویت کی شود چو تو بخجکی رسد کہ
 پناہ روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود
 ردیف ناخنی اردم درین شہری کہ سحر ہد
 زند بر ہدگر ہر کھلہ سپر کز در تان

کار نا پختہ من ماندہ ز سیرانی خام
 شدہ شاہان نجوس ملک سلیمان خام
 نماید از شاخ برون مویہ بسنانی خام
 بہ کہ در کالبد خام چہ بقشالی خام
 کار بر ہرزہ و مصداق سنیانی خام
 دانہ خاندن چو دست اس ندینیانی خام
 از دہای علی از دم ثعبانی خام
 سخن سخن پختہ خافانی خام
 پختہ او بکرم باز نکردانی خام
 کہ بدوش گرد از نا شیران بہت پسر ناخن
 کہ بہر چاشنی دارند کہ در شکر ناخن
 عروس ہ خون ل ز رشک ایدہ در زان
 بمنقار افگند تہوز باز تیر ناخن
 چو اندر مخر تقلم بر حکم ضرر ناخن
 کہ ناخ عایت خواهد کک تخمیر ناخن
 شدہ بقدر چون کدی کہ باشد پسر ناخن
 نشاندہ ضمیر آہن و قلب مجر ناخن
 کراوان قضنا دندان شیران قز ناخن
 چو خنجر سیکن سید اکا کای گد ناخن
 بس پشت سر انکشتان اگر نبود پسر ناخن
 بلی در سحر کار اید بسان موی سر ناخن

چون کہ عید کہ ستونی مسجد مالک مند و ستان بود در میان ہضری اشارہ کہ خیمہ نیر الو حود دست اید نمودن ضرورت قصیدہ

ریختر عید ارنہ سسردہ است دل
 دو شاہ روان کرد برین طارم ازرق
 فرمود بخاتون جهان از شب از روز
 صفتش کہ کویہ برویاندہ شقایق
 در خانہ کس شتہ ہمہ رخ سفیدی
 ہر ماہ عید ان ملک دار و مہرا

بگذر ز غل حمد خداوند جهان کو
 پس ما ز سیراہ شان خیل ز ہر سو
 دو خادم جلالک لقب و می دہند
 در باغ دماندہ کرمش سوری را ہوی
 شب نیز صفتش بسایہی بمکسوی
 کہ چون ہم چو کان و گوی صفت کو

مداحی در گاہ خدا کین کہ بر فراغت
 صد شاہد اختر بگوشام نمودہ
 بی بسیج و کاغذ باد کاخچہ گردون
 گاہ از پسر بکار کرم نقش دین بہت
 شاہان مجازی ز سر بندگی و عجز
 آن ادگری کو بگہ داد ہمیشہ

بی رحمت الات بسی گنبد مینو
 مشاطہ صفتش ز بسین بردہ نہ تو
 او پختہ مک گوشہ بد و کعبہ ترازو
 گاہ از قلم لطف نکار اید و ابرو
 مالبدہ بی آب نجابت ز او روز
 نازد گوی شخص کس از ظلم سر مو

آزاد که خون دل نگور غذا و بد
بخشیدیم سحر از لطف عمیش
بان نامی گوش با و از رگ جنگ
خود بر سحری بی بدن لطف است
شویان عید ابر برشته توحید
از حکم تو پیدا شد از لغش سه و هفت
بی امر تو یک مورعید از نزد
آزاد که از بهیت تو جمله در است

افرواشن روی کند چون رخ آید
مرصین و خطار شرف از نایاب
بان تا کنی برای صراحی بگل جو
بر شاخ چمن فاخته از کفن کوکو
در عقد ساجات در آویز چو لولو
بی زحمت روزی و بوی اسطه شو
بی علم تو یک خفته نگردد پهلوی
ارکان نبوت ز سر پا بدوزانو

تیسو بسر خیمه صید باز آید
بشنو ز من ای یار چو توحید سینه
انانکه بدینان سرخوش داشته دانا
بر خاک فلک چشم که تا رنجته نبی
ای دور دارای جهاندار که هستی
با حکم قدیم تو چه کسری چه قصیر
گر چه صفت جنگ هم کوزو کونسا
یار بکرم برین بچاره بخشای

گر چند سرور و بد زور به تیسو
نپدی که از و باز شود گوشتش من تو
امسال تو ران جمله کونی که یکی کو
بسین یار نگوروی و بسی لبر خوش
بیروح ابد زنده و بیگام سخنکو
در پیش قضا تو چه خاقان چه پلاکو
در بزم امید تو زخم پرده یا هو
گر مصیبت آوده ام و غرقه بر سو

قصیده در لغت جناب سرور کانیات محمد صالحی بالمدح علیه و آله

سخنی طرازم اکنون که طراز استیش
کلی وضع نبوت که ز سنباشن مایین
فککش زین نوبت و علم سه پایه کرده
قد و صفاتش را عی اجل و احوال
وین صدف بر از در ز کلام در پیش
صفیات بخت گردون فلکیست از چو
بسر سر گریبان نظرش یکا نشان
کل خار در با حین سحری لطف تو
من از روح قدسی صفار و ح انسی
رخ و خنده زمین ایا سپرده نودیش
که چه پهرتوسن سخنیش روان شد
خود از چه ضلالت بعبایش بر آمد
گری چو مور صفت بر جی سویی یان
سخن بسلاصتش ز خاک بر زنده سر
هم از برین جان بخش و قران در دست
رصد عید گشته سپهر سوی طیش
ز طرز لغت سحر چه جلال می یابد
چه کس چو طریح من که کم سخن سرانی

ز طراز جان بگر بدو طراز آفریش
سخنی برون نافه بیرو صبا ز پیش
ز نور سوسن بجمار بختیش
ز می نمانش دمی ملک خاک پیش
که لطف مرصع ز درازی لغتیش
دو جهان بجوی هست عریض از پیش
چو قواره زرد و نیمی دل ماه ز پیش
شکر و شرمک دو اثری ز مهر و پیش
ز سر طینت او که ز نور شد عیش
بمشابه قدم زده که شد آسمان بختیش
ز هلال عقل و ادای ده ماه بر پیش
بطنا بجل صحت که خناب بختیش
مثال سبق لامع ز فروغ شمع و پیش
که نه چرخ باز ماند بر او بختیش
سه و شتری مقارن بقران بر قریش
که مکر و اوج گیر و سخن عیش
چونی که صرف نبوت چه ایاله پیش
من و نگنی نالیش کسی بر پیش

نه طرز نو گزینیم ز طراز لغت بگر
سر کائنات عالم که پای عبت و
بنگین جسم ندیده ز سر کرشمه خورش
لبش انگبین و گل رخ چه سفید جالی
گفت معشر یقین ابدی سیر در بسیار
بزبان سونامی قوی بد از مجلس
بو فاطماق بسته زهوش تا طیورش
چمن از نیار خلقش چو بختش رخ شجوه
چو براق بق سرعت بر کابل در ام
قدمش نیکی باقصی سرای امانی
که در جلیش من که بهر ما بعضی
دل و سدان سجان ج زبان گشتیش
گری حوی فقه تجمیر آتش ز بل
طنینات سماز که نقطه شد مسمر
بدو گوش جار حضرت چو خشت گشتیش
بمنت نامم ایجا که نیاز مند اول
ز طرز زده پیش لب طلیان بگرین
دم طویلیان جانم لغتی سواد عالی

که دو کون شدن کنایه نظر از استیش
چو صدف نثار برده فلک از در پیش
که ز ماه تلباهی شده هر بر بختیش
خفقان مصیبت ابد و کل انگبیش
رخ سالکان بن ابدین در پیش
زینج عنکبوتی تنقی بر از قریش
بدرد و لب شاهه ریشوخ جلیش
اثری بودی اینک بعد از ایا حیش
ثعبان سپرخ بر ز چو هلال عطفش
قدم دوم سدره چو فرشته از پیش
شده اتی سرایان ل ازین قبل خیش
بسان بناده اسد امد از پیش
که میان چو مورسته ز مخالفت بختیش
شده مغت رکن ثابت بجا بختیش
ز دو قطره نبت حنت مدو نور چشمش
بشفیع زو بخش که گزید حق بد پیش
چو زو آنچه فصاحت خردست بختیش
ز ترنم شنایش ز نوای آفریش

الضاحیه

ای نسیب حکم تو زنده قامت فلک

خطبه کبریا تو وحدک لا شریک

کونک ملک ثابت ملک ملک است

کنت که شتاب ملک ملک شکر

پرتو پندرس تو چه کوشای هر موه
 طاسک سکنست قدس و پای هر می
 از جگر تو ز شرق امر تو می بر آورد
 و کبک بقیش بندوش کرد ز غوغای نظری
 سنبلی و کلن پد برون از لبه صانع تو
 هر که موافق بر شفتش گنیش قد بخا
 طوطی جان بر تو مانده صون و دام عم
 جوجه از زعنائیت هست ظهور صفت
 با در جباره قبر تو می کند برون
 متلیم ز فیض تو در غشیان که صفت
 چند ششم صلیع عم کرد با طاضروان
 یارب زان کل کم که نفعات خلق او
 نایه صدق محض عمل اصل جاو مشرق
 بر نفسی جهان من با درود و آفرین
 رضی چه فایده کند چون علی از نوشد
 روسر نامه رسول از سر صدق با کن
 عزم خروج فسخ کن جبا و نفس من
 و امن وقت پاک برین فرق بلا فتن
 در سرفون و ال عمر از پس غا و نون ما
 بر دست بعد ازین تبت الیک کون
 چون هلی شود و نفس بسته تخمینق تن
 با اثری شکستگی بنده عمید میکند

کوه نشین ملک اوج سماک ناسک
 غور محیط بسته کرد ستاره برک
 قرصه ز مرغی از بس بیگون چیک
 چون رخ ترکنت که دوروی نماید از خاک
 در شکر طبر زدن لطف تو پرورد خاک
 و آنکه مخالف است مع حیثیت قد پاک
 چون محیط مشتری حوت مسلم از شک
 دره از غنائیت اینج یه چند لک
 از سر شین شته فی بطلیعه برک
 نی چو فینه کز بری عیشن باید از کاک
 کز دست عالمی برنق پذیرنی کلک
 خشک ماند شکس چمن بروشام تر لک
 خانه دین بیچ هم بیل و هم بچک
 تا نفس سفید دم تخفد روح یک یک
 ز رجه عیار برده بد هر چه نتادش محک
 تا شود از ضمیر تو ما می شهبه فدک
 با قزل اسلان کجا خیره سر کند لک
 پیش که این بندار سرد در سقرت که ماسک
 شکر که مرغ بتم رست بجه ازین شرک
 ناز و نیاز من تو بسره و علانیه معک
 سنگ عاوه اجل شکندش بر و کرک
 انظم ثنا حضرت شرف قدر با ملک
 حمد تو شب بر دم لغت رسول بر اثر

گاه تد روز روز را با دل پر آتشین می
 قدرت است بلغان سوز منیش مزرعه
 در چمن از صنایعت دست مشاطه صبا
 بر سر عرض نو بهار از در آفرینش
 جز قدم تو کی بسد فایده حدوث
 از شرف قبول تو کی بحمل رسک
 چون شبی مومی رده را آستان تو
 تا جو سر رسن کسی وی تابد لذت
 قطره فیض قرب تو که چکرم بکام ول
 پا نگه سخنوری با نستم از قبول تو
 با ده که در در سر بر خاک شست طرش
 تازه که نم شام جان تا خاک بر نفس
 بر فلک آتش ابر و ان شرع
 مردم این دو دیده را چار شمر زدستی
 کاس آب آنچه نقص از گسله بنده در
 و انکه جو نوم شوم دم لاف ندر حجاز
 فرق صحابه نبی چون سدرت کز انطوی
 یارب اگر چه پیش ازین بود دل جگر مرا
 دست فشانده ام برین پای کشاده ام از
 فضل کنی دین من کرد و به اجل شود
 وجه صنیا فتم تو ساز از سر خوان مغفرت
 این دست جوف مختصر من یک قبول
 بر نفسی کزین گذشت آن ضمیر پاک

گاه در بگو نفس موم شب کی ملک
 فیض محو رسیده اساخته کرد او پاک
 غازه لطف سیکند ترک شان بر خاک
 لاله شسته با سپر نید ستاده با خاک
 کلن بدیده یقین من چشم شرک و شند
 بهر شجر بی کجا کشد راه نوح من ملک
 ز در قبای ز چکن سبب کل کلک
 در رسن مجربه که درن جنر فلک
 ابر نیاز کوبیا را شکاید کو محک
 خود ز از این چون تو دست است این کلک
 منفرش اگر حریر شد خستنیست این کلک
 خاکم از و جو کلشنی دور ز شو که جنک
 بهر یک ازین چهار کون کنی از فر قرک
 ورنه بماندی از درج ساخته در درک
 تار بریشی و یا با سر آیدش خرک
 محرم غار از و چنانک آیت زو ترک
 کور صفت طلب کنی زنی فاقم از فک
 خسته دلیر چهل سینه کلک خ یک
 بسته ز هر دو و اما که چون کجوا با فک
 هم ذقم فسرده در سقرت هم جنک
 در نفسی که گویدم قابض جان من کرک
 این سک ظام پوشتین ره دست ملک

قصیده

ای از پیشته بر منت صد برار بند
 سوین بر ره طقه سنبلی کوزرست
 فلک است ساخته در بند شکنا ب
 مشرف بود عارضت از خطیر کشند
 ای خرف زبان که باین تو بر کشاد

وز لعل است بر گهر آید از بند
 کوی پیش صبا ز کلت بر دار بند
 جز بر کلت که دید چنین ساز و ار بند
 چون من بدورد و ولت این شهر یار بند
 گنجور قدرت از صد فلکان میار بند

زلفت زره که گریست که بزم در او
 در غنچه که خنده بزم در دهان نشست
 گفتی که بزم از کل و لاله است نظر
 شاه جهان کشای نصیر ای کجاست
 در دیز برین غم خصر صم تو روز رزم

بر سوخت ز سلسله مشکبار بند
 زان غنچه و کشای هم از نوک خار بند
 خط معجز تو بران لاله زار بند
 بر دست د پای نخل جودش بنار بند
 از یک کلام برین نوح شد مشبهت و چار بند

والا محمد بلین گز کند قهر
تا برگرفت طغی طیب خلق تو
مستان جام لطف تپه کز افکند
اسبان شیخ زاره عدل انجان کشت
نوشه روان صفت چو در عدل مین
بنده است عقده ذنب راس فلک
فرموده که بند نماند اهل فضل را
هرگز کس از لوک بر اهل سخن نهاد
بندم چه میکنی که ز راه نسایم
بودم فکار سینه ز جوهر جانی خرج
در چشم من عزیز نموده است کیتم
خندین مدارم از بی تخلص منتظر
نام ز شرق و غرب گذشت از مغزوی
بودم برین امید که خود شاه لطف کرد
بستی سخت و بازگشتی ز بی گرم
چون پیش تخت شاه بستی گرمیند
صد راه بسته باد در سخت بر عدد

بر سر کشان نمد لکه کارزار بند
از روی چین ناو و شکست تار بند
بر سده و باغ سپهر از خار بند
کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند
بر نیک بندگان است صد نظر بند
این واکشای زین فلک بقرار بند
هی بی ز اهل فضل سینه زینهار بند
روزی ز راه سلطنت دیگر و دار بند
مشکلمت بر در حصن آشکار بند
ساقم چه سینه میکند گنگون فکار بند
بر زربده و دوازده چون بود خوار بند
خونم چو آب کرد درین انتظار بند
واجب کند پاهای چنین پادار بند
چون خونیان نهاد برین سوکار بند
بر دم بخت زار تو با و کار بند
از باس کشته بدی در کار بند

ایون فتنه جوی با بندش کنون
هم جز از نسیم ترش می تر گرفت
جویت و ملت تو ز حشر شد مرا
ویدی گکی خون ستم کرده بر نفس
در عهد تو منم که نبیند کسی لبم
تا هر دماه کم شود از زحمت کونم
تعلیم کن ز صیله و از روح خاطر
من طبعی سخنورم احسنه جز و بار
بکشای بند ما و ز بهر کاش حصن
در بندین بیده کسی نیم و انگ
دارم چو آرزوی سخن و ز سر کس گر
باری بر تیغ فقر کش این بیگناه
سگفت پیش ازین نصیحت مرا خود
جای که هر گنج بهمت کشته بود
تیغ لوک بود که از فضل نه ایمن
بالوختان شیخ علی الزعم عاشقان

ایونش که با ندر کوکت آری بند
هم غمخیز را کشته شد از تو بهار بند
این نشاط و عیش این جبار بند
دیکار او نهاد قضا صد نظر بند
بزی ساق سرو و پنجه دست چار بند
در عقده ذنب چون ب نظر آری بند
بر نوع کس مسیح در شاهوار بند
در پای طویان غلط آمد شکار بند
دل بر امید فضل دیگر و کار بند
ورود بهر آن نکند احتیار بند
اینجا کاش می بچه و اینجا کار بند
بندم مننه که میکشد دم زار زار بند
خود را بر استان شکار بند
انجا ایقین بدان که نیاید بکار بند
ورنه بر او دیده بد از من مار بند
عقد انما اهد از نظر بر عذار بند
وز تیغ تو کشته او زهر و حصار بند
فراز و شیب خون جگر در میان شتی
از چار لنگه زین بهفت با و بان شتی
که دید بر سر حین بهر کان شتی
توان کشید بمویر بر کران شتی
ز انوس درین بحر خاکدان شتی
چو من لاج میخ خدا یگان شتی
بسوی جبر و بای قیروان شتی
صدف شال زور یاد پندشان شتی
روانه بر سر خناب ز جوان شتی
چو دام دید همه رخنه ایران شتی
از روی پشت کشاید لایحان شتی
که هست لایح این لایح بر ظان شتی

قصیده

بر دیده زخم میکند روان شتی
چگونه رانم بر روی نادوان شتی
چو شد ز موج ابلق قناگان شتی
جهاز لنگر بکشا و پس روان شتی
کجا بر نذر گرداب این جهان شتی
که بشکند بکانه جان شتی
که بجز طهرم غم ساخت از انان شتی
ز چوب خشک بر شاخ زعفران شتی
بزد ساحل محتاج ز زبان شتی
بر آب خشک بر زنجیر و سنان شتی
ز پشت موج سراج فرودان شتی
اگر آن رکاب عباد بکعبان شتی

در دیده شب و زرم و چگونه بود
درین محطیم اگر چه روان ساکن است
و فاذا این جفا تو خستم در این ایام
ننگ ص و ان باز کرده و من
بر انوس همان دل سینه که غرق شو
امان ز بحر غم آنکه طلبک وانی است
سپهر تپه سنجر که فتنه زوید کرد
چو غم بگر کند مقدم بهما یونش
در ان مان که خون دلاوران گون
ز تیر بند سگافش حلیت را دشمن
کشته خنجر تو سینه خود چنانکه
ازین خدی طلبک و گشتی خسرو

فراز و شیب خون جگر در میان شتی
از چار لنگه زین بهفت با و بان شتی
که دید بر سر حین بهر کان شتی
توان کشید بمویر بر کران شتی
ز انوس درین بحر خاکدان شتی
چو من لاج میخ خدا یگان شتی
بسوی جبر و بای قیروان شتی
صدف شال زور یاد پندشان شتی
روانه بر سر خناب ز جوان شتی
چو دام دید همه رخنه ایران شتی
از روی پشت کشاید لایحان شتی
که هست لایح این لایح بر ظان شتی

کشیدیش ز سر طوع پیش آن یا
مرا خواند تا جوهر فضل کان سخن
همیشه تا که ز جرم بلال بر سر نو

اگر چه در خورد دریا بود آن کشتی
چو بای از میدنی صولت زبان کشتی
پدید میشود از سحر آسمان کشتی

چو بجز خاطر من موج میرد از جهت
کس آنجو را فاضل بر از هم که برند
تراز با ده چون آفتاب آتش تر

رویف ساختم از بر امتحان کشتی
زین فضل درین قلم بیان کشتی
بر آب عیش روان با جاودان کشتی

الضال

ز بی ز ز گنس مست تو بر خار آهو
بگردن تو ستان صده جو دانه بر گشت
ز رشک نقطه مشکین که بر کف تو چکد
حدیث عزت زلف تو تا رسید بدو
نجسته شیر کین تاج دین حق بخر
مگر خاک جنابش که در پیش حور
مخالفی که بچکت ما و فاده ز راست
بوقت حمله خباری که خرد از هم سو
سخت لطف خلق تو چه ناز کند
غداش از تو بچون گزین جز بیا
بروز هم تو نمودی که شانه ز راست
چه پای دارد با گیر تو دو صد سخن
بمربع کرم تو سرین بهلو آن
رویف من چه تو سپاره بید آهوی مشک
کشاده ناخاکت عید در حجت
کمال مل تو جای رسید با دهم

ز بند نافه مشک تو شرم آهو
لدید چون خط تو کین نقشه زار آهو
مدام دار و در سینه خار خار آهو
نگذند قصه نافه در اخضا آهو
که شیر زه فلک مست در شمار آهو
که برو بخشش شایان نافه کا سگار آهو
ز چنگ شیر که دیدت دستگار آهو
کی رسد تکلف در آن عبار آهو
بجون سوخته ناف در ستار آهو
بعرض نافه کند هر طرف نشار آهو
چو از بین صفت اندر بسیار آهو
بچشم یوز چه سنجی صفت بزار آهو
ندیده هرگز چون ساق خود ترا آهو
ز کمرت چو فرستاده ام دو بار آهو
چو نافه که بران کرد افتخار آهو
که یوز را شود از طنز ناف خار آهو

بجستت در این چشم دیده کس
چه صنعتت در آن کسش که از غره
ضرو درنت که با این صورت مغنون
ز چشم مست تو بودش غاروی می کند
صواب بد که سوی خطاه خاکد کس
ز بی شهادت نگلی که از تو دودلان
چو فخر کردی بچنگ تکاورت آردم
عجب دار که از غایت غایت او
ز عون لفظ چو تریاک تو دارم باک
بعرصه که قوی از دو فور انصاف
بر اعتماد تو کرد برود عجب نبود
حد و بزم تو دوستی رسد که با شتر
هما کشتا یا بستم با امتحان چو شتر
بناف داشت ازین پیش کار و بار آهو
همیشه تا که گمان بر زمین هستن
بیاض بخت گذارنده باد و تا زنده

بعبستت در آن زلف مشکبار آهو
در و نش صیدت برون مشکبار آهو
کنده خجایت زلف تو اختیار آهو
از جام بزم جهان بهلوان خار آهو
بر دشمنانه کافور باد گار آهو
هزار کسند چو از صنم ایثار آهو
سلم از کس و داشته است عار آهو
بیاد یوز رو درین سپس عار آهو
اگر چه رنگت اخور شود ز مار آهو
غمین نشسته در یوز و ننگس آهو
ز شفقتی بجهت شیر در کنت آهو
حیان کند بر سفلیخ کارزار آهو
بگردم تو سی و سه بر قطار آهو
ز فریح تو دار در و اوج کار آهو
از خاصیت نمنه هیچ نافه دار آهو
چو در بهار در اطراف غر غزار آهو

الضال

قد جواروشش کرد خیزمان وزه
چه لاله بود که خیزیش مید پگونه
سگ شگفته او تا بغوی باز نشد
شکسته تا که غم در دلم گرفت او
درین تعجبم از بس بهت شکر گراو
شگفته من چه صنعت نگاه میداو
در آن روی سبب دست این دلم بیار
بوی بوزه خشم خشک و ضیوت او

زار خواش برون باو ز عفران وزه
چه سرو بود که میداروش تو آن وزه
بقین نشد که گرفت کستان وزه
ز شکل شیر بر او در چون کمان وزه
شکر تینک اطراف در میان وزه
میان وزه لعل و شکر نشان وزه
درین هوس کس شاید باو آن وزه
که شکل است کل تازه و خزان وزه

چه زعفران که مخندم از ان از کوبه
چو ناله ناروش هم گرفت کس دیده
سه دو هفت باو تا نشد بلال که دید
دور وز شد که ککر تنگ تنگ بستم
ز عشق دست کم از وزه دل کتر
بغمزه خون دلم بخورد چه بندارد
مگر مو تنگ سیمینت آفتاب تعلیق
چو غنچه که بر لب از وزه بسته بکنانی

ز زیر گردن و شکم از خوان وزه
ز قد نارون سرو بوستان وزه
درست بر سر خورشید آسمان وزه
بیک نفس که زوش مهر برد بان وزه
به نیم فره توان داشت زو کمان وزه
که از بجزع خون بشکند عنان وزه
خرد چو گریه صائم گرفت از ان وزه
چون بن خوان مدح خدایگان وزه

محیط فیض نصیر الحق انکه بکشد اند
سغند یار یعنی که از بس ز کفش
ز بی شمی که گرفت از برای حفظ زده
وجودت که با ملک تو امان آمد
روم جور بر افکندی از مالک
دین عمو دگسل از عهد جم نداد یاد
کشاده مرغ خذکت چو شتر مرغ
گرفت ز کج حمل تو دور این شیطانی
چو روزه پیش تو بستم ساجدهم که
دو اعی کرمت بود و منظر قسم
چو طوطی از شکر و شکر تو بود سحر
کشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون
فشانه گرم و لطف باشن در گیتی
سکه چون سحر غدر یک شمشیر کز دم
مرغ بخت مانگر در خرمن سغلی گرای
نوعوس کبر معنی با بنود معرفت
در لکام چار حلقه کان ستام عنصرت
شد کلبش طوطی و زانج هو ابر اثر
کنج حکمت از نصیر من جریغ افور شد
سوزی از راه رحمت در کشتان
سه درین یک سج پر وزن نمودم ملی
برج تو ست این مرغ رشیدان عالی
مسند و رشید زین بخت نصیر بدم
پند بترن بکنندم عرض در چاه ستم
همد نامم هر یکی در شغل و من در بندس
که چرخ شتر گز در روشن نشینت
بیزبان بودم حواله در شکایت بعد این
بمقر بعبود که کز گفتن روح دروغ
دوستی با عرض کردم چون عید از آن

ز کرد سفره اگر کشش بخش جان و زده
کشاده دهر برین روی بختخوان و زده
بد و در حدتت ترک چون شیبان و زده
چو باز کوه و حج و عمره تو امان و زده
چو از خراب نخل هو زنا توان و زده
قرار مانده مثل تو بس زنا و زده
ز منظر خصم تو در کاسه و خان و زده
چو بخت رکن جراح برین جان و زده
ز بایزیدینه پیدا و نه نمان و زده
و گرت بر سخن افکند می و ان و زده
نه چون بهای کشیم با سخوان و زده
ز به مرغ دعا بهتر اشیان و زده

قضا طلعه محمد که بست نیزه او
ز جو در دشت اکتای تیسستی
توقی چو وسطی و سبابه کز خاک
سینم خلق تو چون طشت مشکبوی خلق
نزدک بوی ایامات روح انانی
و چو یافته بر خود بوی ان گفت
چو ان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
بهمتی که چو روحانیان که کشانند
مروت از بر بخت نماز بر که گفت
اگر نه مدح تو بودی خدای لطفم
برین مثال که آرد کشا و وقت رتیب
همیشه تا که ثوابت فیض در حجت

بخون خصم کشا و از سر سنان و زده
شمر در دل خود فرض سحر و کای و زده
چو بار کاب نمازت بمعنان روزه
نخفته بر دسوی روضه جلین روزه
بسی شکست طبیعت صفت بیان و زده
بیزم و زرم و زهر بنس سیمان روزه
ز کائنات هم از پر و هم جوان و زده
معبر بر بر این خاک خاک ان و زده
که فشرض کن بر خا و بنان و زده
بجا بنظم کشادی سر زبان روزه
به از عمید بجایاب سخنان و زده
در فینه ارد صد کنج شایگان و زده
که سوی خلد برین مید پستان و زده
رفته ام غنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
من کج سنگ موت چند خرمن کرده ام
ز در تریج ناطقه بلیک مبرهن کرده ام
بفرض سناسازی زهر کلبش کرده ام
سین این کوزه زه چون مرد یکن کرده ام
خاطر از نجیبه اسرار مخزن کرده ام
زان کبوتر وارد در یک گوشه مسکن کرده ام
رشتندم کوی کمان در چشم سوزن کرده ام
گفتن گردن از خون بگردن کرده ام
باین بار دوسر در زیره اسن کرده ام
تو ک مخلص بازوی نهمتن کرده ام
شغل اشراقی که من و وجه حسن کرده ام
شربت از خون کباب دل معین کرده ام
بچو سوسن ز بلبل از رحمت لکن کرده ام
گاه دیار ادم از فیض عزیز کرده ام
ز جمل محنت اکنون من کودن کرده ام

ایضا

ماورای مرکز خالی شمیم کرده ام
خرم خرمن ز انجم پر از اردن کرده ام
در شبتان خج و جوی ز روشن کرده ام
بس یا ضنها که من برفش نفس کرده ام
گر در کرد طبیعت وقت کفین کرده ام
بوشلیش تار و ر عقل روغن کرده ام
حیوة حکمت چو طواس ملون کرده ام
من بخت هر دن بن بخت وزن کرده ام
نوبتاری از راه سرد بهمن کرده ام
حال اسن بکبیر بر کرسی اسن کرده ام
نی منیره دیده دلی جرم برین کرده ام
حاش نصیر ز نیمه تنها گنه من کرده ام
گر چه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام
خویشتن راده زبان مانده سوسن کرده ام
هر گدای اشته اشهد لادن کرده ام
زبان قناعت ابروی عیش دشمن کرده ام

انکه مرغی دین بوم ار چه مرغی کشم
سه چند خرمن زهر ز خون مانده بناید بس
سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
طوطی جان که قالب کلین متوجش است
در بسی فن اهل حکمت را کزان بخت بود
گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل کن من
شام با مرغیت حق از کین زنجیر
برجی انکه چون لم بل کردل من تنگتر
این بس آهنگر آوردم نوید بخت
در گریبان سر فرود آورد پای بخت
صبر بازوی نهمتن دارد از روی قیاس
کار بر عکس سنت در زه خود که روز بد شد
تن غذا خواست در بند عم درین آیش
چون بغبته سر پیش افکند در فطرا که
که سهارا بر فروغ ماه رجحان داده ام
طبع فتنهای از دست بی آبی جریخ

نکته مرغی دین بوم ار چه مرغی کشم
سه چند خرمن زهر ز خون مانده بناید بس
سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
طوطی جان که قالب کلین متوجش است
در بسی فن اهل حکمت را کزان بخت بود
گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل کن من
شام با مرغیت حق از کین زنجیر
برجی انکه چون لم بل کردل من تنگتر
این بس آهنگر آوردم نوید بخت
در گریبان سر فرود آورد پای بخت
صبر بازوی نهمتن دارد از روی قیاس
کار بر عکس سنت در زه خود که روز بد شد
تن غذا خواست در بند عم درین آیش
چون بغبته سر پیش افکند در فطرا که
که سهارا بر فروغ ماه رجحان داده ام
طبع فتنهای از دست بی آبی جریخ

نکته مرغی دین بوم ار چه مرغی کشم
سه چند خرمن زهر ز خون مانده بناید بس
سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
طوطی جان که قالب کلین متوجش است
در بسی فن اهل حکمت را کزان بخت بود
گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل کن من
شام با مرغیت حق از کین زنجیر
برجی انکه چون لم بل کردل من تنگتر
این بس آهنگر آوردم نوید بخت
در گریبان سر فرود آورد پای بخت
صبر بازوی نهمتن دارد از روی قیاس
کار بر عکس سنت در زه خود که روز بد شد
تن غذا خواست در بند عم درین آیش
چون بغبته سر پیش افکند در فطرا که
که سهارا بر فروغ ماه رجحان داده ام
طبع فتنهای از دست بی آبی جریخ

ظلمت منی طراز و طبع گویند ای
صبر بر شیون آن دولت از لطف سخن
خلعت انتم کرامت کن که بار آورگمت
افتاب هفت در سیم نام بنده دار

گر چه دیری شد که بقطران تر کن
سور دیدی کی من از زمین شیون کرده ام
با من اصلیت اینک قصه ما من کرده ام

بستم این بشود یوانی بصد درج کهر
یارب از نقل گرم بر کن نوای من ساز
دور دار از ظلمت شرک و فداق و حقد و کین

بلکه برترین به از شرم طون کرده ام
مرغ جاز از جوی تعجیدت تو ازین کرده ام
باطنی کز نور اخلاصت مزین کرده ام
چون کهر بای یقین را سینه معدن کرده ام

سلطان غیاث الدین بلین خسرو

که خطاب الغزالی داشت در سده اربع و ستین و ستانه با اتفاق ملوک دهر در قصر سفید تخت سلطنت را بچووس حملش آراش نمود او از جمله بنده گان
چنگانی سلطان حسن الدین بود که هر کدام از ایشان بر تبه امارت رسیدند چون در ایام خانی نیز نام مملکت بدست او بود کار مملکت نه و بدو روز گرفت
و او از ازل او در کارها اصلا دخل ندادی گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و یکی از مقربان التاج آوزده تقیل مال بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین
بلین یکبار با و بجز بانی فرماید این همه نقد جنس گرفته پیشکش سازد چون این سخن بعضی سلطان سید قبول نفرموده گفت که بجز بانی با ساقل و از ازل سخن
نقصان هماعتت و بظلم اصلا راضی نبود و در او این مجلس چندی از امر او و بسبب ظلمی که از ایشان بر عیاد واقعه سیاست فرمود و بکوهی را بسته
بر عیان داد و تا بقصاص رسانند و بعد از آن که آن امر اویت دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه توبه استند بر آمدن آنکه از عالم در گذشتند
نامداری بعد از او بود که ظلم و شاهی بسیار و باد بود و سائر اوصاف حمیده او از اینجا قیاس باید کرد که هرگز بیطهارت نبود و در
مجالس و نظرفته گریه و وقت بسیار کردی در باب اهل بخی کمال جاری و قهاری و کار فرمودی معشوقی فرخنده می از اینجا خاست

که چهارم از جمله و عند ار است
دل سخن کتوز زبان خاموش

روز خلوت کلیم پوشیده
تا بیدری دشمن بدیده راز

به نماز و نیاز کوشیده
دیدنهای این شیب و سراز

روی بر یک دوایج و دیکت کوش
دهدین سال جلوس تا تارخان سپر

اسلامخان از لکنونی شخصت و سه فیاض پیش فرستاد و درین سال سلطان تاپایی و کلبه رفته حصار قطالی و کلبه و بهر مورد دیگر قلعه با کوفه و با
چهار سواریه بهانه استعدا سفر کرده بود از اب گنگ که شسته از دلی و دوش و میان ولایت کاپنهر و راه و در معنی بر آن هشت ساله نیز بقیل رسانید
و زنا زانند کرد و چنان تشبیه داد که تا عهد جلالی ولایت بداون و امر و همه از شرکانه ترین امین بود و راهبانی بهار و چون عهد و تمام راهبانی شرق
رویه بین راه که مسدود بود و مفتوح گردانید و ولایت میوات و میان دو آب لیسر داران زبردست او تا شمره و از بقیل رسانید و بدین ساختند
و بر سمت کوهیانه سبنور تاخت و در آن خود قلعه بنا کرد و حصار نو نام نهاد و کوه خود رفت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصار لاهور را که در عهد
سلطان محمدرالدین بهرام شاه از دست مغولان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا میا رسند و بجز ناخوش او لیسر حد لکنونی رسید مغرب
نائب امین خان که بعد از شیرخان در آن جای منصوب بود و دنیا و طغیان نهاد و با صاحب خود امین خان جنگ کرده غالب ایستاد و او را آسیر
ساخته اسباب شوکت باوشای بهر رسانید و سلطان مغیث الدین خطای کرده و چند فوج سلطانی را که جنگ در فته همه دست داده و سلطنت
غیاث الدین لشکر طغرل کشید او در بجزیره سرد نشسته بطرف جاجنگ و نار کلبه رفت و ملک اختیار الدین تنگرس را حکم تعاقب او شد و راهی
سنار کام و بونج نام سلطان الامازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین با بلغار رفته طغرل را که در جنگی گریخته می گشت غافل
یافت و بقیل رسانید سر او را بر درگاه فرستاد سلطان آن ملک را به سپر خرد خویش بغیر خان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصر الدین خطاب یافت با چو در بار
داده تختگاه رسید چون بعد از وفات شیرخان که عمزاده سلطان از جمله بنده های چنگانی سلطان حسن الدین حاکم لاهور و سا لهور و در غرض خطبه بنام سلطان
ناصر الدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او بند و کستان وی آمدن نداشت راه آمده شد بر مغول داشته بود و سلطان بلین بجهت تدارک این فتنه
سپهر بزرگ خود سلطان محمود را که مشهور بجان شهید و فآن ملکیت چو در و در باش اسباب و علامات سلطنت داده و لیعهد گردانیده و سندن را
با توابع و مشاغل با و فو حق داشته با استعداد تمام جانب طغان و اندر گردانید و راست تا همه کتار و دیای شود در قصر او نمود و شیر

و میر حسن دهلوی تا پنجبال در میان بخت او قیام داشتند و در سنگ تپیان داخل بودند و نوبت زر بسیار از زبان شهبان فرستاده انکار
 قدم شیخ سعدی رحمة الله علیه نموده شیخ بعد بری نیامد اما تبریت امیر خسرو سلطان اوصیت فرموده و سفارش افوق انکار نوشته
 سفینه اشعار خط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال از سلطان بدین سلطان ملین می آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز
 گشته مراجعت می نمود و مرتبه اخیر که بعد از ان ملاقات میر شد سلطان او را در خلوت انصاح بلغ و مواعظ و موعظه کرد که در کتب تواریخ دینی
 مذکورست فرموده رخصت داده بملتان فرستاد و در همان سال تیمر مغول ماسی هزاره سوار آب راوی را از گذر لاهور گذر گشته فتنه عظیم در آن
 دیار ایجاد و حاکم لاهور عرضیه مشعل بن منصور بخان شهید فرستاد و او در مجلس خویش سی هزار را لشکر خوانده با استعداد تمام کبکهای لاهور
 در جرد باغ سبز بر گرانه آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده بدرجه شهادت رسید و این واقعه در ذی حجه ۸۰۰ شمس صدر و هشتاد و سه روی نمود و
 میر حسن دهلوی مرثیه نثر انشا نموده بدلی فرستاد و در نجفین نقل نموده میشود **نقل مرثیه میر حسن** در باب است تا سپهر مکر اگر چه بدست
 عتد و اوقت می بیند و عهد و صداقت می یوندد بر میگردد و روزگار سازگار اگر چه رسم رضای نهند و وعده وفا میدهند در سگیزد آسمان شمع چشم
 که مویک می وی او خشن است میوبت اگر چه با وح منستان بی انگیزش گری باعث باشد چیزی می بخشد و لیکن آنچه چون طفلان بی آنکه هیچ خیانتی
 مانع آید بازمی ستاند عادات محمودات زمانه حانی هم برین موالج و تجارب و چه بشناس دید و شنیده آمده است که بر گرا چون ماه برآمده می سینه خواهد
 که روی کمال او در ادراغ نقصان سیاه کند و هر گرا چون ابر برآمده می باید در آن میکوشد که جوهر او پاره پاره در اطراف اتفاق بر گذردین باغ حیرت
 بیستان حسرت چنانکه هیچ کلی بخار زرت هیچ دلی از خار خار زرت ای بسا سینه نورسته که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روی آینه وای
 بسا نال تو خاسته که از تن بر آوزان در خاک زمین پهلونماوه در باد خزان بین که چه حد سردی کرده پیرو جوان چنانچه جو فرو می کرده کی
 از اشغال این تمثیل واقعه خسرو ماضی تا ان ملک غازیست انا را سرد بر پانه و نقل با محسنات میزانه روز آدینه سلیمان ماه ذی حجه ۸۰۰ شمس ثلث و شانین
 و ستامه که ماه چون نمرود ال کافر هیچ جا بدید نبود آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان بر آید و شانزده اعظم که آفتاب آسمان ملک و دولت
 خرد غره عزرا و ال و جده و اوطا جهاد و ضمیر میرا و نابت پای مبارک در رکاب آرد شبانه برای مشکل کشای عرضه داشتند که تیمر با نامی لشکر
 بسنه و سنگی فرود آمده چون با طوطی بر غریت کوچ از ان مقام نهضت فرمود و بیک سنگی آن ملاعین شش باز آمده بوضع مصافح حد
 باغ تبریز گرانه آب لاهور اختیار کرد و چنانکه متصل آب دهی بزرگ بود از احسن حصین ساخت و صورت است که چون لشکر کفار مقابل شوند
 در عقب لشکر باشد تا از بیخه کسی وی بفرار نواند نهاد و نه از ان محاذ بل شاقه لشکر را آفتی تواند رسید و احوط چون احتیاط از غایت حرم و نبات
 کار و دلی آن جان جهان گمان بود اما چون قضا میرسد سر رشته همه مصالح در تاب میرود و سنگت تدبیر با از ان نظام میشود فقط هم بر گرا زرت
 بر راه او فتنه کار او در کام بدخواه او فتنه بخت چون دیوانه از ره کم شود عقل چون شب کور در جاه او فتنه قضا را از روز ماه و آفتاب
 که نسبت بلوک دارند در نشانه های آویخته بودند و مرغ که سر جزوی او از همه خون اچمان مملکت است همه از ترکشش آن بیخ خدنگ خدلان باغانه
 طغیان بکشاد خان جزا مگر اگر اسدی بود از برج اکی خانه خوف و خرابی و دلائل حق و مخالف قور برین نوع ظاهر و با هر روز و اشارت جبار القضا
 ضاق القضا در سیاق اوراق نخر افاد القصة بجزو راست که سوار چرخ در ولایت بجزو رسید و روز آن شاه گیتی فرورز وقت زوال نزدیک
 ناگاه گروهی از سمت آن کفره بدید آمد خان خازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تامل خیل مخدم و حاشیه و چشم او بر قضیه اقلو المشکر کن کافه
 صغی صمد با قوی تر از سد سگزر که بر شهید از ترتیب میمنه و ترکیب میسره بذات عالی صفات در طلبگاه چون در کعبه کوکب ماه جهاد است و کافه
 تا رهیم الخذلان و انحران آداب لاهور جره کردند و مقابل صف اسلیمان را از ان زمین در حشیان خرابی دوست بیابان آمده بر پای بوم کجا
 شوخ نموده و غزوات اسلام از بلوک ترک خلع و سعادت بند و ستان سائر سپاهی در نمازگاه معرکه انانجهت که حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام

جادو با صلوة نسبت فرموده که رجسنا من الجهاد الا صغری اللهم والاکبر تمیز گویان دست بر آورد و در اول جمله چندین بر سرستان از خیل سوار
 تیغ گذرانند و نیزه طلک در گاه در اعضا اعدایان می نشست که نیزه دار از بالای هر یک خون بر میخاست و شصت ترکان خاص در شسته
 با حق چنان می نمود که جامه بود بر اهل تارتار تازی شده در اول تک خندگ شصت به کشته همه تاربان بست خدا یگان شیر دل
 شمشیر زن با شمشیری چون عنیده خود صاف از میان نصاب هر بار که حمله می آورد شمشیر گویی که در آن هر گاه بر شمشیر آتش میزد و همه تن زبان شد
 با و میگفت که امر و زود مع این هم و رفع اینها عین به بندگان دولت حواله کن و مغن نفس خود حرکت مفرامی که شمشیر دور و پست و تیغ اهل را
 زخمی بجا با نتوان است که از تقدیر قادر بر حال بکه س درین احوال چشم نمیزنم **س** مردان خاک تو چشم بندم مکن که چشم
 بد اندیش مندم به خاک بروی چنان روشن ندیده است به من از دیده بران آتش سبندم به تا زمانی که در میدان سیر غرور سوم بجایان است
 میرسانید هر یک از اسلحه زبان حال در مقال آمده نیزه میگفت که شاهان امروزدست از زمین کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال
 قاتل کند شده و مراد روی صم مجال طعن بنانده مباد که جستم حرکت بر نشان از من ظهور آید و تیری گفت ای عقد شصت تو عقده جوز هر کشا
 بقصد این شده پیش رو من خود در رفتن خاک بر سر من مکن مباد که ترک تنگ چشم خاک که بر نام چشم است برادر خانه هشتم در گوشه مکن از
 گمان کید و کین بر سبیل جارت و جفا تو خندگ خطاروان کند و کند می گفت که امر و زور رشته تمیز از دست تفکر نیاید که من ازین جنگ
 میدنگ و زرم بجزم بر خود می نیم ساعتی توخت کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر سببه خیم نعم تواند انداخته اند با این طائفه رسم طناب انداز
 راجندین طناب دره عیت من بر خست پیش تو سر و طناب آورده ام به تو کند از زلف اندازی کند انداز من به بی ایگله آتشاه دین پناه کن
 بهمه قلت سپاه با این گروه گراه از نیزه و تاشامگاه غروی بی اجاره و گراه میگرد و غوغای غالبان و غا و غلبان طالبان غرا گوش گیتی و صباغ
 سکا کرده زبانهای آتشین که از سر نیزه غرا مغر میخاست و زبانهای تیغ که در کار و درون پیغام اجل کجی و خطائی کرد و دران قیامت همه بدین
 آید و آن بود که یوم غیر المر من انجیه پشت زمین چون چشم پیران سپر ساو و او ده پر خون و روی آسمان چون فرق سپر ن پد کشته پر کرد
 عیت آهین شمشیر چون آتش جبهایی ای پدر یا مردان خمی بر بگر خواهی نهاد هم درین این عناد و شای این آشوب و بلا با گاه تیری از شصت
 قضا بر بال آن شهباز قضا غرا سید و مرغ روح از نفس قالب آنحضرت جانب گلشن چنان در وضه رضوان اهل کرد انامه و انا الیه راجعون
 همان زمان پشت دین محمدی صلی الله علیه و سلم چون ل میجان از لشکست و سد ملت احمدی علیه الصلوة و السلام چون گور غریبان بست
 افتاد و اعتناوی که بازوی ملک را بود از دست بشود اعتمادی که بیضه اسلام داشت از جای جفت راست وقت غروب آفتاب ماه عمر
 آتشاه که آفتابش ز روده بود مغرب فافروشد و گردون بر شاعر سوگواران جامه و زین از دو اشک سیاره بر اطراف رخساره روان گردیدن
 گرفت ز حال و فقی قضا و فاش طغرا گسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر دریغ آن اندام گردانید و قبای خون
 آلوده در راه چاک و دستار بر خاک میزد و مرغ که از دست قوت او چون چشم ترکان در روی همیشه او چون جعد زنجیان تنگ و تاریک با او آفتاب
 آن خار خار که در دل خون انگخت چون عوت در پیش آفتاب چون جل در قبضه قصاب میطسید و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و وقع این واقعه
 گوشتشید بر نیاید در زمین غرورشند زهر چون وید که اجرام از جنگ ایام چه زحمت یافتند ز اونی الطنبور نغمه دوت اوبرق گردانید و سماع در پرده
 دیگر آغاز کرد و وفات آن شاه بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت و خطاره که در غزوات و فتوحات بر و اوقت کاتب قضا ما در ظم می آورد
 در آن قلم از سواد و دات خود بی سیاه میگرد و از اوراق و قرقوش بر این کاغذی می برداخت و ماه حالی صورت هلالی با قامت شخصی در آن
 قیامت زمین میر بر دیوار در راق میزد و مراتب مرانی نگاه میداشت قطعه روی بنجاک می نویسه که چنین نخواهت ماه زمانه از زمین بخوا
 مگر شکار نیزوی جان نیست خاک تو به خلوت خاک جوش بود جان من این نخواهت به حق تبارک تعالی روح مطهر مطیب مقدس آن شاهزاده خان

را بعد از اعلی و مراتب الابرئین و در مبدع جام مالا مال تملی جمال و جلال خویش بختنا ناد و بر شفقت و مروت و عاقبت و تربیت که در حق این ملک است
سیکس داشت سبب مزید درجات و محو خطیای او گرداناد و این رب العالمین و خیر سر و نیز در ان نوز در بند لاهوری نوکر سفول افتاده بود و بار تو بره
و جل برسد داشت و از ان حالت یاد میدهد و میگویید من که بر سنی نهادم کل تیره بر نسل و کفاحل و دو مرتبه ترکیب بند که در اول
عده الکمال مسطور است بنظم آورده در دینی و ستاد و تالیف حکم و پیش از آن ترکیب بند پارامدم میخواند و برشتگان خویش خانه بخانه نوحه میکردند و یکی است

ترکیب بند

<p>واقعست این با ملا از آسمان آمدید مجلس باران بر ایشان شد چون گل باران دل بی چون مانده رفته صحبت است خواستم باز ایشان در زبان آورم سخن گریدم بی پوست و می بکنید با من کرد</p>	<p>افتست این با قیامت در جهان آمدید برگ نیزی کونی اندر گلستان آمدید در بریز چون نخل در لیسان آمدید صند بان ششیم در دهان آمدید پوست از رویم گرفت و سخنان آمدید من بخوام جز جهان صحبت این کی شود</p>	<p>راه در دنیا و عالم داد سیل است هر موزه بیدید این آن سنانی شد چشم بسکه آب چشم خلقی شد روان سچاره سینه خالی بکنم گریه بکنشاد از دو چشم جمع شد سیاره در چشم مگر طوفان شود خود محالست بر نجات العرش بر روی کی شود</p>	<p>رحنه کامسال در بند و سنان آمدید نیزه بالا خون هر نوک سنان آمدید سج آب بگراند رمولان آمدید چون این گاویده شد آب آن آمدید چون برج آبی انجم را قران آمدید</p>
<p>تا چه طالع بد که شاه از مولاتان لشکر کشید انچه حاضر بود لشکر لشکر می بگرخت مرغ آن شرم که ششم جو آب و چشم آنجان نکلن کنم لسان خاک از خون شان را ختر آن چشم سید از دست با نکلن سها تا شود و هاشوره در صف چون شمشیر سنگ شد دیدی برگردون غبار گنجین از زوش گوش با یک دست از سوار آن چه به بیت بود گاه کار از آستن پرولان در حمله از هر مخالف شون خرت مردانه در پهلوی نامردان چون اسمان اندر قصر از ان غرور دست روز را تاریکی آمد چون هم بر تاقتند شاه را مانند آن صفهای تیغ از هر دو آسمان می کشد کونی که بگرز روز تیر از سر شک خویش با قوت سرخ از تیغ پیش ازین که نش بود که جانشه آفتاب جولت شد تا نفع نصرت گستر ولیکن</p>	<p>تیغ کاوشن برای شستن کافر کشید زانکه رستم را زانایست لشکر کشید از شش بر سال شان در خاک و خاک کشید کز زمین باید شفق را گونه احش کشید میل باید یافت اندر چشم همت اختر کشید گرد خاکش سر سر در چشم نه نور کشید با و پار کافران خاک را گنجین لرزه در صحر او دشت که کو بسیار گنجین وان چه دشت بود گاه که در دار گنجین سیدان در حمله از هر فرار گنجین شعله آتش رتیغ آبدار گنجین آفتاب اندر تیم زان غبار گنجین زرد شد خورشید چون خورشید گنجین سرکشان چون موی زمو که در دشت گنجین تیر با بالای هر زان پر که در بر گنجین تا مکل شد علمای که در زریافتند رو بر رو بود و سوسو بر تاقتند کز فلک این نفع را بر شکل دیگر یافتند</p>	<p>چون خبر کردن فلان تو سخن مانع است بکشش از مولاتان تابلا امور ایما بسکه در گل غل ایشان از روان کردم جواب او درین بیدرگاه که تقدیر فلک غره شد محمد حسد نه بر و ز کل خلق آن چه ساعت که کافر بر سر کشید خلقه در انجم از جوش سپاه انداختن نظر آتش نهادن بوستان گرم را از فروغ تیغ در سرف تا باندختن گاه شاه مرو پرور اندران میدان کار دیو بندی بر اعلم عجبیدار افراختن اندران فنی که فرق از مرد نام بود روز زد یک فرد رفتن که از رنگ تیغ آبگون شد خاک چون جوشن جوشن صاف شد از تیغ چون نمی بر کافر نام هم بجان بر شد دوکان شیر چون هم کشیکان افتاده در اطراف ان صحرای یک زمان شیر اقبالش نیاید از قال</p>	<p>سجایانم در سر کرد و راست بر کشید یعنی اندر عهد من کافر تو اندر کشید بمچو بر آب کرسن سر خون کشید صفحه پذیر را خط مشیت در کشید چون سلیم اندر گلوئی دشمنان خنجر کشید جوق حق آب بگذشت و ناگه در سید زلزله در عالم از سیر سوار گنجین وز سم هر آتشین غل شیار گنجین وز خیال نیزه در دل غار خار گنجین کار مردان کردن و مردان گنجین ملک گیری افروغ رخ شیار گنجین ای بسا کس را که لیمبا خشک و باز در آسمانی بر سر خورشید لشکر یافتند کاستان دشت جان اسپر با سپر یافتند کافران بر سر که چون غول کافر یافتند هم دوکان بر شد بجان سر با جو در سر یافتند بمچو صو تنها که در دیبای اختر یافتند از دال و ز ماشب اندران فرز دال</p>

یارب آبی خون بود کاندرومی
 گشته اندر خاک جان کیند و بر نودی
 آن بدوخ بر آب این حیت داد
 بزود مرد هر خونی که آن از حیت
 و آنکه از ضعف و بی دست پام کرده
 باز پس سرگردون مگر گشته فسخ
 تا بر شب و آن که از رخ آفتاب فدا بود
 که حسین کرد بار راه سی آبی فتاد
 کافر اندر خون خرد بار کین خطی بود
 هر کجی در حقیقتی فرو شد بهر آنکه
 از ذراع جان احتیامی آن خون میگردد
 فعل این کرک کین بنگر که از دست کمان
 و ارات آسمان بین گروهی بر کار کرد
 تا همه اندر کف حمت شد شکست آن روی
 و شراری ایض از تیر خصمان هم رسد
 و در سکان و بر فنی کرد غدا و هم بخوان
 باطل هر سال هر دین بر کار کشین بود
 شیر زار نیش موری صد خروش سینه
 هر دم بر روی آن فرخ لقا میگستند
 بسکه اندر عهد و ماهی مرغ آسود بود
 شبنمی که آسمان بر صبح میریزد خاک
 از خروش گریه بانگ دل شب کس حفت
 شد زبان ز ناله چون بای اسیران آبله
 در ازان بند بلا تا که اسیری باز گشت
 دست عالم با خود از دندان کیم باز گوید
 ده که از رخ کبود او خفت بهلوی میز
 آسماز او نیا برید و شمت کرد خلق
 مصحح را بهر کوی جان شد در و دل
 خورده یاز که پیشانی زنده خون گز

چون کسی که تیر جمده شجا با میدوید
 که بسوی آب کای سوی صحر امید
 فتح هر سب از ملاعین جانب ما مید
 دیو است در جهان مژده شهاب فدا بود
 و خدیو که در آتش باب افتاده بود
 مومن اندر کج کوه بود خطا بستاند بود
 کاشان با و قهر یوم ای باب تار بود
 و ز فراق نذ کانی تن خراب فدا بود
 شیو ز بجه و قیل اندر بطناب فدا بود
 مرزا اسلام بر سر گشته چون بر کار کرد
 گویند انجان غمگنان کف است امید آید
 چشمه مژده آخر ابرایم هر روز کرد
 ز آنچه سلساسی بروی حیدر کار کرد
 خاقیت جان گرامی در سیران کار کرد
 پیل مست از نوک غاری صد فغان کار کرد
 روز و شب سال آن نکرها گریستند
 ماهیان آب عرفان در میو اگر گریستند
 اشک انجم دان که بر اوج سما بگریستند
 بسکه در هر خانه لیل غم اگر گریستند
 بسکه بر کسک کتان خورشید اگر گریستند
 روی او دیدند هر کس بر یا بگریستند
 با پوشم چاند زمین این میو گریستند
 وز زمین خفتن چه آفاق شد بهلوی گریستند
 بسکه اطراف من از جامه شد بهلوی گریستند
 شسته شد از گریه چندان جامه بهلوی گریستند
 زیر ابر و سرخ شد بالاز از ابرو گریستند

چون کسی که تیر جمده شجا با میدوید
 که بسوی آب کای سوی صحر امید
 فتح هر سب از ملاعین جانب ما مید
 دیو است در جهان مژده شهاب فدا بود
 و خدیو که در آتش باب افتاده بود
 مومن اندر کج کوه بود خطا بستاند بود
 کاشان با و قهر یوم ای باب تار بود
 و ز فراق نذ کانی تن خراب فدا بود
 شیو ز بجه و قیل اندر بطناب فدا بود
 مرزا اسلام بر سر گشته چون بر کار کرد
 گویند انجان غمگنان کف است امید آید
 چشمه مژده آخر ابرایم هر روز کرد
 ز آنچه سلساسی بروی حیدر کار کرد
 خاقیت جان گرامی در سیران کار کرد
 پیل مست از نوک غاری صد فغان کار کرد
 روز و شب سال آن نکرها گریستند
 ماهیان آب عرفان در میو اگر گریستند
 اشک انجم دان که بر اوج سما بگریستند
 بسکه در هر خانه لیل غم اگر گریستند
 بسکه بر کسک کتان خورشید اگر گریستند
 روی او دیدند هر کس بر یا بگریستند
 با پوشم چاند زمین این میو گریستند
 وز زمین خفتن چه آفاق شد بهلوی گریستند
 بسکه اطراف من از جامه شد بهلوی گریستند
 شسته شد از گریه چندان جامه بهلوی گریستند
 زیر ابر و سرخ شد بالاز از ابرو گریستند

مستکان خون آن گونه ز اخصا میدوید
 سلی میزد به جندی و گذار امید بد
 مرده را بر سر میدوید و سینه با میدوید
 راست کرده تیر سوی قلب احد میدوید
 میدواید شهب قبال را که میدوید
 تا آمدن میران مارا پله دیگر گون شود
 روی باقی بود چیزی کافاب فدا بود
 دست هم را خاتم شاهی است فدا بود
 فرج دیگر گشته در سرب فدا بود
 شتکان اسر که اندر خون باب فدا بود
 تن بچون او دوه بود بهر بخواب فدا بود
 گرفتار نشان نیست پس من بر هم
 سنگ ایدی که کار لولوی شهوار کرد
 مصطفی از زم خصمان غم سوی خاک کرد
 عیسی از جوار نساری سر فدا می کرد
 ز آنچه دیوی تهنم را غرق میا با کرد
 با نوا نایم توان کینه با قمار کرد
 آخر نیاید و سه آقا ز هشتاد و چهار
 بنده فرمان برین بیفرمان و اگر گریستند
 همچو باران بهاری بر گیا بگریستند
 کوه کوه و سوسو و جابجا بگریستند
 مغفرت جو بان که در وقت مملکت گریستند
 بسکه از بهر اسیران ملا بگریستند
 حال من این بود و حال دیگران با چون گریستند
 نام شه خیزد و جوار دندان کیم باز گوید
 بسکه می پوشد کون هم ترک هم بند گوید
 که کند اسفید با فان شسته در با گوید
 پر سنهای عروسان سوزای شو گوید
 چون ز کندن رخ گشت از دندان گوید

بسیار بکنند سوز فرق نازک مسی
 و که دل یکبارگی خون شد برای دوستان
 بسکه خون بی باغ نوره است خاک از دست
 حیف باشد در زمان در چشمم بار چشم
 اندک شان در دیده نمی برم در انصافی بود
 خسرو بار می گوئی فرو خواهم در بد
 دوستان فرستد از سیر که میگوئی سخن
 با همه آنچه رشید مست نورد در جهان بود
 در پویش گریک انجا پر کرد و گس
 چون نذر رشید قیامت رو میا کرد و س
 تلوه خونی که گشتند از سلق ایشان رخ
 کشمکانی را که دشواری بر ایشان دیدانند
 و آنچه باقی مانده اندوزان یا با آره
مطلع دیگر است
 همین بلکه اسکان در عدلستان
 چگویم آن صفت حمد کردن غازی
 زمین نرم که کشد بار گشته بود هم
 دوال بازمی سرد و پیش که ز فتر آن
 آینه گشتم و از بیم آنکه خون ریزند
 ز پانگهای من از آبله جدا شده بود
 دمی مانده بنایم زبون نشسته
 بگری مردک دیده قطره میر سخت
 کشاره از و پیش نکستی جو یوی بلبل
 همیزوم دم سرد و بدل همی گفتم
 چو خواست کالیدم گشت کور و سخت
 بر بخت انهمه دعای همی کل و خاک
 نماند چکس از دوستان با اسل
 پیاله بپیدم که از سحر حیرت
 نسی او چار که گرسی هزار سال بود

شده ز آزار جهان گندن مهر کوه سبزه
 آه از آن خمیصت راحت فرامی دوستان
 واجب است از خاک چنین نهیهای دوستان
 دیگر از با چون توان دیدن بجای دوستان
 یغینم که تمهید باشد خاک پای دوستان
 جانم جان تا بدامن در غازی دوستان
 خرم سطلق کن سخن را بر دعای دوستان
 دل فیض نوح چون خورشید تابان باد
 بر طاق دسان فردوسی گس آن باد
 بر سر از پر طاق سایه گردان باد
 بسترین اعلی برای تلخ غمزان باد
 باد بامیدمانی ز دو آسان باد
 افضل از آن بادشان آسان اطلاق باد
 ایمل نغمه نشین گشته شادی اشان نماند
 شکست بینه نمون از کعبت کفار
 بود روی خیر بیان همی حیدر کرار
 بسا که ریخته شد خون و همی همان شویا
 شکوه کاری گردن بر شتافار
 نمی نماند ز خون در تن خمیصت فزار
 چنانکه باز شود در نهایی پای افزار
 دنی شده شکم من زماندن نامار
 چنانکه بگسلد از گردن عروسی بار
 قاده بر بخش سلمتی چو موسی ز بار
 کزین جانتوانم که جان برم زنده
 ز سر شداب و کلم قصر عمر را مسمار
 ز تند با حوا و ش فرزندت ازین پنا
 مناست است که اسسال بزرگ و پنا
 متی گتم زمی و پر گتم ز گریز بار
 چو در حساب فنا شد نه می شویا

موسی سر تا چند ازین غم زار و گریان کن
 دیده بهر دوستان شد شامی آرزویان
 اشکان فلک را اگر خاستن ممکن بود
 دوستان هفت تخمیری او پریم در کن
 در هوای دوستانم گرم بر من گنند
 جان که صوابا گشت از غم که پادشاه
 یاد میکنم در مکان را خاتمہ در حال دعا
 بود شان در روز سحر جانم اعظم چشمه
 فیض رحمت آب حیات و نطقات کور
 چون ز دیوان سیاست گشته شلک کعبه
 اشکافش را که جانهاشان بر نیانی گشت
 استکان بند را بخی که اندر بسند بود
 چون محمد زیت شد را قبت محمود باد
 وی غم جهان سندان کعبه در جهان نماند
 چگونه شرح توان داد آن قیامت
 دلی چه چاره توان کرد حکم محکم را
 چون در خون شهیدان بلی سرشته هم
 مرا اگر چه بر زبان دوال بازمی رست
 چو آب میرد یا میسد و دم و چه صیاب
 ز پنج سمعت شویان چو قبضه شمشیر
 بر سینه مانده نمی چون درخت گاه خزان
 فرود که مرا پیش کرده ره میرد
 زمانگی قدمی که بماندی پسر
 هزار شکر خداوند را که داد خلاص
 موی چو بود مرا از شلاص آن رشته
 جهان پر از گل و مجلس ز یکدیگر بان
 تو نیز همچو من می بار تو بهار کنون
 کنون که گسرد و شتاده بار شد تاریخ
 ز شاعر ار چه که جواد و گرم هم از خاکت

این تن من می بانی از جهان بر کنه
 تا میان کج خون شد شامی دوستان
 عزیزی بکنم وقت های دوستان
 چون گمش هر قیامت بر کس قیامی دوستان
 از سرم بیرون نخواهد بر هوای دوستان
 باره پا که کردن اکنون از برای دوستان
 کت بر دست زده نماید گردان دعا
 چینی اسی جنت الفردوس هم خان بادشان
 بارب اندر ظلمت کور آرزویان بادشان
 انگتا با بالین بر باره عنوان بادشان
 بر سر زار گرم بر لعل باران بادشان
 موجب از بهر نجات آخرت آن بادشان
 کی با و شل سسد که گمش شمس سوسه
 درین قصه بتر شایان قهر می کت
 کز آن فرخ ملک گشت خوابستی زهار
 که گشت نامزد از کارخانه قمار
 چو گل گوی ماسیان بر شمشیر قطار
 هم ز سرست گلوزان شکسته بی آزار
 هزار آبله در باز تر رفتن بسیار
 بیصفت چوب شده تن چو در شسته قطار
 هزار باره چو گل از خراش خدا آزار
 نشسته بر خنی چون پلنگ کسار
 گوی فلان کشیدی بنشسته و که تکسار
 نادلی ز تیر شکاف و نزن زینغ فکاه
 گشته گشته چو سلک همایره انصار
 چو نه خون نشود دلی چو غم زین تمام
 ز آب دست بشوی ز دیده خون بسیار
 فرا بستی و ساه نویدی و چسار
 ز خسرو ار چه که گمش دم هم اندر خار

دور و بیابان و غیره الکمال نیز شناساری بطریق جمال زمان سرگذشت همفرمایند که خلاصه پاشنی انگلیز را با پر کرم کردند و شانه زاده که پدر مادر ناری در حکومت
 خیر انصارین بر سگفت و اجمل سینه من که بگم سلطانا که لایق با قطاع لکنوسه تو خبر لعل چنان سر بلند شد که فوق فرود قیاسی او پرده اعلیس رسید
 و ملک شمس الدین و پیر و قاضی ایشینوا استند که بیاسانم و اوجگی کنند اما فراق عزیزانم تنگ میاید گیر بود ضرور فدیوسنت و ارازان چاه زندان
 سوی مصر جابج نمودن گشتم و در سایه ظلم ظل ملکی در شهر پیوستم هم در آن مشهور خان بزرگ قحان آن ملک اذیت و مرطوب رسید و آن رسید
 که ستم باور رسیده بود رسید تا از میوه ریخته تخم بر رسیده غایب بختی چند آنچه بود پیش مردم و بمبایستنا حواس قبول افتاد و بشرفت نشانیست
 گشتم و کمر تنگی بر میان و کلاه ندیمی بر سر بچینال و دیگر پنجاب ملتان را از جو لطائف عالی باب و ادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن اختیرونه با نام برج
 نفس مقابل افتاد و وقت نوال رسیده بود که که که منجوس مرغیان در رسید و بوقت غروب آفتاب مشرقی از گردش کج رخ فرود شد جانی بر امان
 کام خورده افتاده بود و در طبق زمین پانکاسهای شکسته شده داخل خود در انمیان کاسه کجی انم و کوزه کجی انم میگفت آسمان خاک نیخورد و آفتاب پشت خون
 پیمت بگویند شرح توان داد ان فیاستا به کران فرغ ملک الموت خواستی بنما: در ان کانون بلام انیز رشته کفار کله گوید شد اما چون خدا نینالی رشته عوم
 در از داده بود و خلاص باقیمه و از شاهراه بزاز لازم و نهنشاهی قیلا اسلام آمدم و در بر قدم مایه پستی شدم او را نه حالی که چشمها بر من افتاد و جوی
 شیراز اشفاق روان شد پیمت بستت زیر قدمهای ما در است ملامت و جوی شیراز زمین همان نشان است و چندگاه بدیدار عزیزانم و غرضان
 دیگر و طلعه مومن پو رعوت پشایی بر لب آب کتک روز کاری خوش کناره میکردم انتهی القصد چون خبر انجا دشنه جانگاه بسبع هاپون سلطان پو
 چند روز شرط عزا بجا آورد و شکستی عظیم دیگر او افتاد چنانکه دیگر که نتوانست بست و خورد را به جوی مشغول میداشت و فرمانی بنا میفرستاد
 که سلطان ناصر الدین خطاب بافته بود و ملکوسه فرستاد که چون برادر ترا اینچنین حادثه صعب پیش آمد بجوایم که تو بجای می فرستی ای غم
 تا غمهای او را پدیدن نقاد تو فراموش توانم ساخت نصیر الدین که حکومت آن دیار من حیث الاستقلال و الانفراد است داده بود در امان
 تطیل بسیار می نمود بعد از آنکه بقدر من تمام آمد و در بلی نتوانست قرار گرفت و قیل را هندوستان بیاورد از مصر پرسی و تنی بر ارازی و تنگ
 فراموش کرده از هوای آن و بار بقرار بود تا روزی بی رضت پدر با متربی چند بهمانه شکار بگامه بایلتا رود را بلکه بسته رسانید و بر سر کافیه
 قلم چانه در پی حزم دیار خود باشم چنان حال کف پای یار خود باشم غم غریبی و غربت جو برنجی نایم بشه خود در دم و شهر یار خود باشم
 و سلطان بلین که از ان واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز ضعف او قوت گرفته و بر بسته بهاری افتاده و کسن او نیز از پشته
 گذشته بود دهه بزرگ خان شهید را که کینر و نام داشت خطاب خسرو خانی داده اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان
 حواله او شد و و کینر گردانید و وصیب کرد که کینر بن بنرا خان را در لکنوسه پیش پدر فرستند و بعد از فراغ خاطر از جمات و بعد از
 کینر و دیگر ضایا و جهان داری بسه روز رخت هستی از پنجهان جهان دیگر برد و اینوا قعد در سنه ست و شانین ششده روی نمود و در
 ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود **سه** ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست مباد دست از جهان مدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین بیق و بن سلطان ناصر الدین بن سلطان عیاش الدین بلین

در سن پنجاه سالگی بعد از خلع خویش باه تمام ملک کهن که ایتم نام داشت و دیگر امرای کینر خان شهید اطراف مرز و استند بر سلطنت
 استقر گرفت و خسرو خان را با خیل و شمع او اقل ملتان داده بجهل روان کرد و ایند و هوا خوابان او را جلاد وطن کرد و بعد از استقرار سلطنت
 جلایل مل و عهد را بدستور سابق اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه داد و کئی یافت و بخواجه خطیر الدین خواججهانی
 و ملک شاک امیر صاحب خطاب وزیر خانی داد و در ملک قوام الملک علاقه و کبیل در شد و بعد از ششده از دلی رفت قیصر کله کله کله
 نزد ملک کینر خواهر محترم و کتار آب چون ویرانست آبادان ساخت و بار حام داده و مغولان نو مسلمانان را بجهل بست و دره اکثری بقتل رسانید

رضی را بجلاد وطن کرده و بیشتر باعث دباوی این امر ملک نظام الدین علاقه دزیر بود و این نظام الدین علاقه بهماست که کتاب جامع احکامات ذکر کرده
 الشعر محمد عوفی بنام او تصنیف کرده و ملک همچو را که از منقطع کرده و نامگنور شد و غیر خسر و در قران السعیدین تعریف او کرده و گفته
 خان کرده همچو کوشورک است که ایب خانان که بستی بسای : اقطاع سامانه تفویض نموده دختر او در حاله سلطان معز الدین که مقیاد در
 و در انراه ذی حجه سنه مذکور خبر کفارتا که امیر سردار ایشان بود رسید که با بورد و حد و قتلان اماخته اند سلطان شاکب باریک با سی هزار سوار
 نامزد ساخته و خاجهانی خطاب اده و خستاد او تعاقب تاربان کرده تا که جو در رفت و شرا ایشان با بقتل و اسیر دفع کرده آمد و چون سلطان مقیاد در
 در میان حیات سلطان ملین آرزوهای دل میسر نبود و معلمان مودب بر وی گماشته بودند این زمان که سلطنت رسید طمع العذار لوده باستیفای لکنت
 و شهوات مشغول شد و اکثر خلائق نیز مقتضای خرمی آنهم بعیش فطرب میگذرانیدند و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان باریک آن بر خلاف دور
 جدش تقرب تمام یافته و با زار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان استغرق نکاشاد و نساط دیده و از کار ملک
 غافل یافته دست نظام اول را ز کرده پای از حد کلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او افتاده در پی استیصال خاندان غیاثی شده و اول حال سلطان
 معز الدین با باعث بر قتل کنجسر و ولد سلطان محمد شهید شد و او را از ملتان طلبیده در قصبه ریتک بدرجه شهادت رسانیده بیدارش طوق کرد ایندو پیر
 خواجہ جهان ابگنای نابوده هم ساخته تشهیر نمود و امر او ملوک بلینی را که با مراد منول نو سلطان قرابت استندند مجوس ساخت و در قلعه های دور خستاد
 و رونق درگاه مغزی شکست و سلطان ناصر الدین بغراخان چون خرابی احوال پس خویش در لکنوتی شنید مکتوبی کنایت امیر بزم و اشارت سلطان
 معز الدین نوشته او را رداعیه فاسد نظام الملک آگاد ساخت و سلطان معز الدین سبب غرور جوانی سپید پر را کار نفرمود و بعد از رساکی قرابت
 که سلطان ناصر الدین از لکنوتی و سلطان معز الدین از بهلی روانه گردیده در آمده با یکدیگر ملاقات نمایند و از فخرای عبارت امیر خسر و که در قران السعیدین
 واقع شده و از تاریخ مبارکشاهی نیز چنین مفهوم میشود که بغراخان چون رسید سلطنت بگالنه نشست و ناصر الدین خطاب یافت با جمعی انبوه
 بقصد دینی آمد و سلطان معز الدین بیزک با از اطراف جمع آورده در مقابل او نسبت اوده روان شد و چون آب سرد میان بود پس انظر ف
 آب پر انظر ف فرد آمد و بیکدام عبودتی توانستند که دو امر او ملوک عباثی در میان آمد و فرار صلح و صلاح دادند و سلطان ناصر الدین با جمعی از خواص خود
 از آب گشتند چنانچه قوز یافته بود که پس رنجت و بدر پائین تخت استاد و بیشتر انطاداب سلطنت و تعطیلات لاتق او را پسیند و بدو سلطان معز الدین
 را ان قرارداد از بسیاری شوق بخاطر نماند و بجز افتادن نظر بر جمال پدر از تخت فرود آمد و پای برهنه در دیده میخواست که در پای او افتد پدر به معنی ضیا
 تداد و هر دو یکدیگر را کنار گرفته نادیری گریه کردند و هر چند پدر خواست که پائین بال بدیسر زور دست او را گرفته بالای تخت برود و بنشانند نگاه خود هم
 نشست و بعد از زمانی در از سلطان ناصر الدین بمنزل خود رجوع کرد و فیلان نامی بسیار و مشوقات و تحف لائق فراوان و نقاشی قسمتی از دیوار لکنوتی
 برای پیشکش ساخت و پس نیز بچین سپان عراقی و دیگر استعد و اقمشه و افر و اجناس فاخر که محاسب و هم از شمار آن عاجز آمد برای پدر فرستاد
 و انواع خرمی و کامرانی بر روی امرای غیاثی و ناصری و مغزی و خاص عام هر دو سپاه کشود و ملوک بیکدیگر امر و وقت می نمودند و خیر خسر و ذکر این

صحنه تفصیل در قران السعیدین ایراد فرموده و جا دیگر در قصید بیکو قصید	زهی ملک شجاعان سلطان کی شد	زهی حمد خوشتران و بیان کی شد
پسر پادشاه و پدر پسر سلطان	گفون ملک بیچون و سلطان کی شد	جهان پادشاه جهانان کی شد
کی ناصر محمد محمود سلطان	که فراموش چهار ارکان کی شد	که در جنبش ایران و توران کی شد
ایضا	سلطان معز دنیا و پسر کبیا و شاه	یکدیگر دو دم و یک چار بادشا

نوع اند سلطان معز الدین ابجود ملک نظام الملک و توام الملک که بود و علاقه سلطنت او در از هر باب بصحتمت می سودند به شجاع
 و شمشیر و بسا کرد و اولابرافراط خراب و کثرت جماع انگاه بلی پروانی از امور ملکی و کشتن بار خود کبیر و دیگر امر را نامداد و ملوک غیاثی نیز از بسیار

نمود و ترغیب برد و ام غلذ و روزه ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از هوا بطور قوای ضروری مملکت آنوقت در وقت کنار گرفتن آن بسته
بسرکوشی گفت که نظام الدین هلاقه را از وزیر میان برداری که اگر فرصتی می یابد ترا فرصت نگیرد بدین گنجینه و جویشی تمام بگیرد و ادع نمود و سلطان
معه الدین چند روز باس سخنان پرده داشته گرد و صیش در غمگشت نمی آشت و چون منزلی چند قطع نمود از زمینان لولی دوش و سایر اقسام سطران و کشتن و باز در آن
جلوه غریب تر پیشکن بر فن از هر طرف هجوم آورده با انواع ناز و کرشمه و حرکات و سکنات هوش بر پای پای صبر و شبان سلطان از جای برودند
پسند تلخ در آن در اول در جا گرفتند و زانکه دل نابل شیرین سپهر است او را و فیل مهند و ستان انجواب دید و تو به ضروری که حکم هیچ عنکبوت آشت
یک شایسته شکست و میگفت کدام پرورد و نصیحت ما عشرت امر و زلف و اندر بهیم فردا که شود هر چه شود پیشو کوفه و بر ضلالت این مضمون که پس
شاید باو شایسته بودن به نه در عشق و عیوس بوست بودن بود شایسته میان خلق بوست خطا باشد که باشد با سببان است و شایسته
چون شد خراب از یاد ناب و رده و وحده گرگان کند خواب و رطلهای گران با ساقیان سبجان می بود و بهر از عمر و روزه کوفه خویش میگفت
و در آن حال روز گلر کین گذار باو این نخته مسیره و کنده ای عهد تو عهد و ستان سپهر و انهد تو کین جز در از غر تو دل و پر شعله و میان توی محمود دل و
ای یکشنبه همچو شمع و کوزه جو گل و با خیال عشرت منوال و ششند سبع و ثمانین و ستان بدلی رسید و بعضی امر نامدار از دست تو هم شده سر بر این کوشید
از آنجمله از سرخان شیمان شده باز گشت و در زندان افتاد و از جانجا بزندانخانه خاک رفت و دیگران بسیار رسیدند و فیروز خان بن پسرش
طی را که آخر حال سلطان جلال الدین خطاب یافت شایستی خان لقب کرد و اطلاع برین باو تقویض نمود و او ملک اتیم کهن که بعد از قضا
کشتن او کرده بود و بطائف اخیل دست آورده بقصاص فعل بوجود نیامده رسانید و سر من خضر را لایحه فقه وقع فی ظاهیر شد و نو چای کنده
در اول که خلقی را در اندازی و نیت سری از آن وزی که خود را در میان بینی و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک طایفه را موجب
و صیت بردخواست که از میان بردار و اول در بجانب بلقان نامزد ساخت او اینغنی را در یافته تعقل در رفتن میوز زید و بعضی مفران با شایسته
چیزی در کاسه او کرده او را ملک عدم نخستان و اتفاقا این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و در تجالت سلطان بر الزواط و تقویط و سایر
و جماع با دلقوه حادث شد و دیگر رحمتهای مملک و امر اض فرمن بر ملک خود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمد و قومی در
مقام سقوط افتاد و اکثری از امر او ملوک دو خواه پیشش که یکجا و س نام داشت و خرد سال بود شمس الدین خطاب داده و پادشاهی برداشتند و در
شمان و ثمانین و ستان با شایستی خان که او را عدلی مانده بود و پیوسته او کامی اقر با چشم خود را که از برین طلبدیده آن طرف آب مسیح و مکل استاده نظام
نیز در نزد خود تا آب چون گذشته آماده جنگ مخالفان باشد و بعضی از امرای غیائی و مغزی با فیلان و صحبت انبوه در مقابل او آمده سلطان معز الدین
را که از ضعیفی و تخلفی خیالی شده بود چون شخی و مثالی نمودار کرده و چیزی بر سر او برداشته از دور بالای قصه کیلو کوری نمودند و حرکت اللذی جوی میکردند و در
میان ملک چو بر در زاده سلطان غیاث الدین که شیلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما بخواهیم که سلطان معز الدین ابلیس نشاند و بلکه نونی نزد
چند فرستاده در قدرت سلطان شمس الدین یکجا و س باشیم و باه خود این خاص دعالم دلی بعد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بر او جمعیت
نموده در مقابل شایستی خان بجز ایستادند و چون پسران ملک الامرا معز الدین کو تو ال در جنگ شایستی خان سپهر شده بودند و ملک اتیم سرخه که
بندگان غیائی اتفاق کشتن شایستی خان در برین سلطان شمس الدین کرده بود بدست اختیار الدین و لده شایستی خان کشته شد لاجرم ملک الامرا
عوام را از آن اثر و دعالم من خود تا آب که مردم شایستی خان سلطان شمس الدین یکجا و س ایندر رانخت برداشته و کوبا بود و با اینکه شایستی خان بود و
و کسی را که سلطان معز الدین بدید او را کشته بود فرمودند تا در قصر کیلو کوری رفته در خالتی که از سلطان متقی میشن نازد بود که می جدید بر سر او
در آید چنان سر او و سلطنت از خانه آن خوری و پادشاهی اندر و دمان غیائی بر افتاد و این واقعه در اذهاب هم کشتن و ثمانین و ستان بدلی
نمودند و سلطنت سلطان معز الدین مسال چند ماه بود ریاضی بر نیگونی که در حقیقت پسر و گوی چون کانت گای بی جو نیزه که سر کوش

و که گینه زهره بر میان بود چرخ گزیده پیر و از تارنج مبارک شاهین خنیم می شود که سلطان معزالدین اردان بجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتی که در
 باگالان نشسته بودستند چنانچه باهاجا بر سنگه و تشنگه هلاک شد در آن حالت این رباعی گفت رباعی اسپه نهم بر سر میدان مانده است
 دست کرم در تنه سندان مانده است چشم که زرکان گهر کم دیدی و امر در تباہی نان چه جبران مانده است و چون غوغای ملک تمبر سرخ و خلق
 فرو نشست و شایستی خان بکام دل شاهزاده را بر تخت نشاند کار ملک سر کرد و روز دم سلطان معزالدین این جهان پایتدار را برود و نمود آنحضرت
 عشرت لعلی و خیالی انگاشت رباعی بیا اگر امیده باشی همه عمر به لذات جهان سپیده باشی همه عمر به هم آنکار مرگ باش و آنجا
 خوابی باشد که دیده باشی همه عمر سلطان شمس الدین کیکاؤوس بن معزالدین کیکاؤوس دست نکند که با اتفاق شایستی خان
 و ملک چچو از برای نام بر تخت سلطنت در بهایورشست و عم شایستی خان ملک حسین نام که در ایام برج و مرج در قصبه کیکو کهری بجا خلعت
 سلطان معزالدین قیام داشت اعتباری تمام یافته و شایستی خان ملک چچو کشیخان بر آن تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده را با سپرده
 از برای خود اقطاع تبریزند و دو پیاپور و طمان القاس کرده رخصت بجانب انولایت طلبید ملک چچو نیابت و وزارت را بعهده او گذاشته
 اقطاع کرد برای خود خواست و شایستی خان شمس اورا در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامرا
 فخرالدین کوتوال شایستی خان بر آنست مناصب عالی و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چچو بود و شایستی خان شاهزاده را در باگا
 آورده خود بر گامی نشست و انتظام همت ملکی میداد بعد از یکدو ماهی سلطان شمس الدین اسوار ساخته در قصر کیکو کهری آورده محبوس کرد و بنید
 و با سیمان زندانخانه خاک مخانگی داده در بیچوله خدمت فرستاد و مدت ملک شمس الدین کیکاؤوس سه ماه و چند روز بود که خوش فلک ملک شمس
 شغل همان شعبه به پیش رفت سلطان جلال الدین بن لغرش خلجی که ملک فخر و شایستی خان خطبات داشت در دست
 تسع و ثمانین و ستاد با اتفاق ملک چچو کشیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را از ایشس دا چون قبل ازین نائب وضابت ملک بود همت برو
 قرار گرفت مخفی نماید که اگر چه شهاب الدین حکیم کرمانی جو پوری صاحب تارنج طبقات محمود شاهی شب سلطان جلال الدین و سلطان محمود لاهی
 از نسل قاج خان داماد چنگیز خان درست کرده دین باب قصه دارد مطلب انظار آنست که این معنی وقوعی نداشته باشد و صاحب سلیم
 را بانگ نامی فساد دعوی او معلوم میشود و نیز در میان قاج و خلج هیچ نسبتی نیست با آنکه قاج زبان ترکی ملائمتی ندارد و اگر باشد قطع باشد معنی شمس
 در بعضی تواریخ آورده اند که خلج نام کی از فرزندان یافت بن فوج علیه السلام است و خلیجان مشهور باویند و الله اعلم فی الحکله سلطان جلال الدین شمس
 مناصب از چند برابر فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پس بزرگ را خانگانان و میانگی را ارکلیخان و خرد را قدرخان ملک حسین عم خود را باج الملک
 مخاطب ساخت برین قیاس دیگر از اخطاها داده جا نگه میفرمود و در کنار آب چون در مقابل قصر معزی باغی بود شهری فونبانهاده حصاقل سنگین بود
 و چون مرتب گشت بشهر نوموسوم گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک چچو کشیخان در کرده رفته بهر اطاعت پیچید و امر اغیانی که
 در آن حدود جا نگه داشته اند باو متفق شده بیداون آمده و آب گنگ از گنجر بخلا نه گشته عنایت دینی صمم ساختند و راه ملک چچو میدیدند که از
 راه کابل ساید و سلطان جلال الدین خانخانان او را و پهل گزیده متوجه دفع ایشان بشد و لشکر خود را و فوج گردانیده خود از راه کول و باهک رسید
 و ارکلیخان اجمانبه رویه بمقابله ملک چچو فرستاد ارکلیخان در کنار آب ریب چند روز با خلیجان جنگهای مردانه کرد و درین اشکاب بر روی
 اکول جبر که آنرا کولیتیری گفتند ملک چچو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و عجبی عظیم در اول او انداخته ترغیب برگزین کرد و او از
 بهیت سلطان سر را از پانک شاخته شب شب روی بفرار نهاد و حاقبت بدست گواران افتاد و ارکلیخان از آب ریب عبور کرده بر رویه ریب
 فرستاد و تعاقب ملک چچو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیانی را اسیر گرفته بجانب بهاری کسم کور که شمس باو رفت و چون ملک چچو و دیگر
 اسیر یعنی رباب بند و غل نزد سلطان برودند در حال نسبت قدیمی ایشان از یاد آورده از بند برکشید و حکام فرستاد و طعنه های فخر پوشش مانده

با خود هم بار ساخت و ملک چچور بجزمت تمام بکنان فرستاد و ملک علاءالدین که برادرزاده دواماد سلطان بود از برادن باقطاع کرده باغز و
 و لباس بیگ برادر علاءالدین که بعد از آن گفتش منصب خوری بگفت و درین اثنا خانان سمرقند که ناگزیر همه است در رسیدن سلطان
 و از آن مصیبت و تنگی بسیار روی نمود و حیرت و این مرتبه بنام او گفت سه چهره است این که من رخ رشید تابان الهی منم و در کشت
 جزاوه در شان الهی منم و بندهستان خطای کشت پیدا و بر روی منم هم هزاران من و خاقان الهی منم و در روزی که در باران و آفتاب
 که در چشمها جزاوه باران الهی منم و نگین خاتم شاهی بجان شد بهمان و دلم چون لعل خن شد از سبب زانمی منم و ششیک سرخست بزرگای صفت و
 همه بستند لکن خانان زانمی منم و جو دولت کردیم گفتش خواهی بصر گفتا و چه خواهم که چون محمود سلطان الهی منم و در سال دیگر که خان سلطان
 بدلی آمد سلطان او را در دهنی گذاشته بجانب سزا و عزیمت فرمود و بعد از رسیدن در منزل اسطه شنیدن خبر غدر از بعضی امر غیالی اولاد
 ملک مغلطی را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک انبر منده داد و بعد از فتح قلعه سبزه اورکو جهای متواتر بدلی آمد و در آن
 ایام سید مراضی مردی صاحب تقریبی توکل با دلی بچندین فضائل کمالا سبب سیدی موله نامی اول از ولایت عجم در اجودین املاست قلب
 اولاد و با خودم شیخ فرید بخشگر قدس الهی رسیده رخصت رفتن بشرق و در بند طلیبید ایشان فرمودند زندهها را از جرم مردم و احتلاط با ملوک اجتناب کنی
 او چون بدلی رسید خانانان بزرگ سلطان نسبت بوی از او اعتقاد بجد پیدا کرده بود و همچنین اکثر ملوک و امرای مغزول بسبب بودی هر دو وقت بر
 سر سفره آن درویش که از یکس چیز قبول میکرد و مردم گمان که میاگری استند حاضر میشدند و هزار من سیده و پانصد من سلوچ و سبب در
 شکر خراج بوی شیخ بود که در لنگر کار بر رفت و سببی مشارالیه اگر چه نماز خود و بیخ و تنی بگردانما بجزعه حاضر میشدند و بشرائط حاجت نیز خواجه از
 معمولت تغیر نداشت تا غیاب کلانشی او در مردم باسر دادن معتبره و خواص معلوم بچسبته لازم خطا و بود و چون این سلطان سبب میگفتند در این اثنا
 رفته تصرف او را زیاده از آنچه شنیده بود یافت و روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی موله با قاضی و دیگر امرای معتقد و باقواع امانت و اطلاق و سلال
 مقید طلیبید صورت باجرامی و در عجمه سلطنت او را از بهر که ام پسر سید سید شارالیه انکار آورد و سوگند یاد کرد و فائده نداد و نگاه سلطان قاضی
 جلال او در معرض خطاب و عقاب داشت او نیز منکر شد و قاضی را مغزول نماخته تقضار بداون نامزد گردانند و از برای تصدیق شرف سیادت
 و امتحان کرامت سیدی التشی بلند مردی از فرقه میخواست که سیدی موله را در آن لشکره بنیاد حمله از وقت بنامش و عیت این مرقومی داد
 خاطر نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذانت و کسی از آن سلامت بدنی آید سلطان از آن امتحان باز آمده اکثری از آن ملوک که امیران مجلس
 سیادت بودند بعضی از جلای وطن ساخت و چون جوابهای سید محقول بود از راه شرح و عقل گشای برو متوجه نبود سلطان ملزم شد و
 سیکارگی بوسی بابو بکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران بیباک بود آورده گفت درویشان چو داد من ازین ظالم نمی ستانید از اینان قلندری
 بر جنت و استر و خیز بسیدی بچاره زود و مجروح ساخت و محاسن مبارک او را بکاردی تازخ فرود آوردند و سوزنهای جو القیان بر بلوی او فرود
 فرموده از کلخان پسر بیانگی سلطان فیلبانی فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده با نواع عقوبت شهید ساختند رحمة الله و میگویند که سیدی موله
 پیش ازین واقعه سیکاه اکثر اوقات این بیت میخواند و میخیزد رباعی در مطلع عشق جز نگرانکشدند و لا عصفان نشت خورانکشدند
 که عاشق صادق زگشتن مگر نیزه در وار بود هر آنچه او را نکشدند و مقارن این حال در روز قتل او با دوسه باه برخواست و عالم تاریک شد و باران
 در آن سال کم بارید و فحلی چنان واقعه که مندان از نهایت گرسنگی و محضه جامعه دستهای یکدیگر گرفته خود را در ب چون نذاخته طعمه
 ننگ غمائی شدند و سلمانان نیز با تش گرسنگی سوخته غرق بحر عدمی بودند و بلع ظهور این قانع را در ایل حقیقت سیدی برهان صدق است
 اگر چه برینطور جزاوه با هم نتوان نداد و شاید از جمله اتفاقات باشد و ما را نیز امثال این امر معاشه و شهادت شده چنانکه محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله
 العزیز من هیچ قومی را خدا لعنت نکرد و تا دلی صاحب دلی نامد بدیده و باقی تمت زوگان بوسیله شفاعت از کلخان از خطر جانی و سیاست

سلطانی خلاص یافتند و همدین سالی سلطان بر تبه دوم بجانب رستبه نور نهضت فرمود و نواحی آن را بناجو و ساخته و تها و تها را بارانند و نواحی آن را
 تاشده بازگشت و ابر کلخان بر نهضت او ببلقان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و در سلطنت امدی و نسجین و هستانه مغان جنگیزی بالک که بی گران
 بهند و هستان وی نمادند و با فوج قاهره سلطان در نواحی سننام محاربه عظیم نموده و از لشکر هندیستان حساب گرفته سخن صلیح در میان آوردند و سلطان
 سرداران آنرا که قرابت قریب بملک کلخان داشت پسروا و سلطان ایدر خوانده و یکی بیک را دیده و تحت و هدایا از جانبین در کار شده هر کدام بولایت
 خویش بازگشتند و القویس بن کنگر خان بشرف اسلام پیوست و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده و کلک طیبه سپانگه بر بلبلان رانده خدمت در نگاه اختیار کرد
 و القویس ابادی سلطان اختصاص یافت و در غیاب پورسکن گرفتند که حال او در غنچه متبرک که سلطان التشیخ نظام الاولیاء در سمره در انجاست شهرت
 بسخت بود و در آن مغلان را نوسلمان خواندند و از همین سال بر سر قلعه مند در فتنه حوالی آن بر انیس و غارت فرموده بازگشت و علاءالدین حکم کرده
 در میان نهضت بجانب سیدیه گرفته و نواحی ایت را ناخته غنائم بسیار بخدمت سلطان آورد و بت موجود شد و از او در پیش دروازه بدوین بی سیرت
 گردانید و احدیات از علاءالدین سخن افتاده سرکار او در نیز اضافه جایگز او شد و چون علاءالدین از کوچ سلطان که خوشدامن بودیدند و شهر سلطان
 دل پر غصه و جگر می ریختن داشت که از وی همیشه بسلطان بی می گفتند بهر بهانه میخواست که از نظر و سلطان در زرقه گریه می بر می نمودید سازد
 و نوکر جدید نگارید اشبه بیاس و تعبیه نواحی چند بر می از جانب سلطان طلبید از علی بکره آمد و از انجا بهانه تا سخن چند بر می از راه المیو بگذشت
 توجه سرحد دو بگیر شد و ملک علاءالملک که بی از مختصان او بود در کره بنیابت گذاشته و او را بداد و در بار با سلطان سپهتونی کرده بجای بی رفت که
 کس نشان نهد و چون مدتی برید خبر ملک علاءالدین منقطع بود سلطان از جانب و در نگرانی تمام داشت و یکبار خبر آمد که علاءالدین مقیم بدین
 کشید و آن نواحی را تا اقصی ولایت دکن کشاده و خزان فیلان و اموال و چند هزار اسب و اسب و اقمشه و جو اسب افزون از حد قیاس بیست
 آورده بجانب کره می آید و بمعنی موجب مسرت خاطر سلطان شد و در انایان روزگار بقیاس مقومین میدانستند که علاءالدین بر نهضت سلطان
 با ولایت رفته و از آن بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد از حرم خود کشیده سر در جهان نهاده و اتحاد در دل اندیشه فاسد داشت حال که اسباب
 عصیان او را بوجه کمال بهر سینه و بهر گاه آمدنی نسبت عجیب است که سلطان حکری بحال او ندارد و بچکس بمعنی به البحرض سلطان نمی توانست
 رسانید و سلطان اصلاً قطعاً بر معنی که علاءالدین از مادر زن و زن خود داشت مطلع نبود و اگر ایشان اچانا سخن از بنی و خروج علاءالدین بکن
 محل بی عرض نموده فرد و طغیان او را بهیچگونه بدل خود راه نمیوانست داد القصد در زمانی که سلطان نواحی کو الیاری بود از امر خویش در باب
 علاءالدین گفتگوش طلبید و گفت که علاءالدین با چندین اسباب شوکت می بر بقیاس شما چه معامله کند و ما را چه میاید کرد و ایا براه چند بر می شو
 او برویم یا همین جای بشیم یا بدلی مرا بعت غنائم ملک احمد چپ که وزیر صاحب می و تجربه کار بود و دو نخواست او می هر چند سلطان ابدلال
 عتی و مقدمات لغتی خاطر نشان ساخته و فتنه گیری ملک چچو و بعضی مردم کرده را که تا بکی گذشته بود گواه حال آورده تر غیب استقبالی بجانب
 علاءالدین بر میزدن مواد شمت و شوکت و گرفتن فیل و اسباب و شماره کار آمدنی از و نمود محتول سلطان بقیاد و علاءالدین با
 نعره بسیار کرده گفت خاطر من کسب و جوه از جانب او جمعست که پرورده و بر آورده همت با من بر کز بدی نخواه بر اندیشید و ملک فخرالدین
 و امر او دیگر نبرد اهنه نموده بجانب سلطان فرستند و دلائل و امی و از هر جنس موافق مزاج سلطانی و تشیلات ضعیف آورده باعث بر مر همت
 سلطان جانب و بنی شدند و ملک احمد چپ بجنب از ان مجلس برخاست و همین سخن میگفت که اگر ملک علاءالدین با این همه اسباب شوکت
 سلطنت بکره بر سیده و از آن سرگذشته قصد کهنوتی کردن نمیدانم که از عمده او که میتواند بر آمد و تا سف بسیار بر حال سلطان میخورد
 و میگفت که عدد و ر بکو چک بناید شمرود که کوه کلان و دیدم از سنگ نبرد و سلطان از کو الیاری بدلی آمد علاءالدین بکره رسیده و از
 حیل انگیز بر کار در نگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و مال و توبه خاطر طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتعل طبع و نیز التماس

سلطانی می برد تا باین وقت مشرف گردیده در میان اقربان ممتاز شود و سلطان در خیانت تبار و محبت مجید اشتغال داشت
 تا وقت عصر بخار آب رسیده در جائیکه بر آن نشستین سلطان میساخته بود پیشترست و علاءالدین کار خود بخت ساخته در آن سلطان
 باجمیت انبوه آمده در پامی اوقاد و سلطان جسم کنان از روی شفقت مهربانی و محبت طلبا بجه سبکی بر خواره آورده اظهار نوازش می کرد
 و دلگرمی بسیار فرمود و مقتدمات و غلط فحش انگیز و سخنان شوق و محبت آمیز با وی گفت و با نوع تسلی میداد و دست ملک علاءالدین گرفت
 جان خود می کشید درین اثنا که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار میکرد و دست بدست و داده بود علاءالدین بجه سلطان انضبط
 گرفته بغشیه و بجماعت که مشهد و متکفل قتل سلطان شده بود زندگانی نمود تا محمود سالم که از اهل طائف سامانه بود بمشیری بر سلطان انداخته زخمی ساخت
 و سلطان بان خشم بجانب شتی دویده گفت که علاءالدین بد بخت چه کرد می درین هنگام اختیار الدین نامی که بر زورده نعمت سلطان بود از جانب
 در آمده زخمی دیگر زد و کار او تمام ساخته و سر سلطان را بریده نزد علاءالدین آورد و علاءالدین چون سران سلطان مظلوم شهید را بر نیزه برداشته
 در کوزه و مالکپور گردانیدند و از آنجا با دوه بر زدند و محض همان سلطان که در شتی بود زنده بقیل رسیدند و جمعی خود را با آب زدن و خمر قوی بجه قتل
 و ملک فخر الدین کوچی زنده بدست آمد و یعقوبت رسید ملک احمد چپ اردوی سلطانی را سر کرده بدلی آورد و تا آمدن ارکینخان از سلطان که سر سلطان
 و قابل سلطنت بود توقف نموده قدرخان پسر خود سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داده باو شاهمی بر تخت دلی بسعی ملکه جهان برداشته
 و ملک و امراء جلای تمام در بیت او درآمدند و تا یکماه نام باو شاهمی و است و ملک علاءالدین فرصت نداده هم در روز قتل سلطان آثار و علامات
 سلطنت ظاهر ساخته و پسر سلطانی بر سر خود گرفته بسطنت موسوم شد و در عین بشکال بکوچکای ستواتر جانب در الملک و دلی رانده و دینار
 و در هم را چون باران بر سر خلاق ریخته و زرباد و غرابها و تخمینق در رکگذر خاص و عام روز کار افتانده و کنار آب چون در باغ خود رسیده و نرول
 کرد و امراء جلای روز بروز باو پیوسته و عهد با گرفته و بیعت می آمدند و با میدز سرخ کینه سلطان جلال الدین از دلهای سیاه ایشان تمام نشد
 بیعت سخاوت سحر عیب اکیماست و سخاوت همه در بار او است می گویند که روزی که سلطان علاءالدین در بد او آن سعادت نصرت هزار سو آورده بود و ملک
 رکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت نداشت با چندی از امر مخصوص بعد از حرکت از دیشان نزد ارکینخان رفت و جهان یکسر بکلام علاءالدین
 کشت الملک شد و آنکه بعد و واقع سلطان جلال الدین در هفتدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعین سنه تروی نمود و مدت نکش هفت سال و
 چند ماه بود قطعه دیدی چه کرد چرخ شنگار و اخروش و نامش میر چه چرخ زهرخ و نه آتشش در در خاک او گفتند چه خورشید ملک اذ گرد و گنگاک بر خورشید
 انوریش و سلطان جلال الدین طبع نظم داشت و انیر سرد و بعد از وفات سلطان معز الدین کتیفا دو خدمت سلطان جلال الدین رسیده بشرف
 بدی انحصار یافته مصحف او را نگاه میداشت و خفتنای که خاصه امرای سلطانی بود و استیاز تمام و عتبار کلی داشت هر سال بد و میر رسید
 و همچنین امیر حسن موبد با بیری و امیر ارسلان کاتبی سعد منطقی و باقی خطیب و قاضی معیت بانسوی که از جمله فضلا روز کار جلایست و مغزنی گفته فرمود
 سحری و این مطلع از آنست مطلع دو در کوش و قد خوش و در خوب خط تر و فر تو فری و پیری و با تو کرد و فر و دو دیگر فضلا پیوسته مجلس
 را بنیو را شعار و نکات علمی را کسبته و پیر استه میداشتمند و اینچند بیت نیت طبع سلطنت رباعی انزلت پریشانتر و رسیده بنخوا هم
 و از روی چو گلنارت تفصیده بنخوا هم و بی پرینت حوام یکشب کنار آس و بان بانگ بلند است این پوشیده بنخوا هم و زمانی که گویا را در او
 داشت صفد بزرگ گنبدی عالی بنا کرد و این رباعی فرمود تا کتابه آن حمارت سازند رباعی بار که قدم بر سر گردون سایده از تو دهنک
 و کل چقدر افراید و این سنگ شکسته زان نهادیم درست و باشد که دل شکسته آساید و سعد منطقی و دیگر شعر او فضلا فرمود که عیب نهان
 شعر را گویند چه حسین بسیار نموده که شد که هیچ عیب ندارد و گفت شمار غایت خاطر من بکنید از درین رباعی طایفه سازم رباعی
 که در اینجا گذر کس باشد و کس ستره روای چرخ اطلس باشد و شاید که زمین قدم میبوشد و گذره بار سعد همان کسر باشد

سلطان علاء الدین سلجوقی و بنیت و نهم ذمی حجه ششمه و تسعین ستمه با اتفاق برادر خویش الماس بیگ بوار سلطنت و دلی سوار
 و اوردن تختان و بنجر خسر نور و خود را که میز مجلس بود انجان و ملک نصرت جلیسری را نصر تختان و ملک بدر الدین را ظفر خان خطاب
 داد و در مجرای سیری تروکل نموده لشکرگاه ساخت و بار نام داده امرا و اکابر و اصناف را از انقبابت و افره مملو و کرا انداخته و سکه بزم خود
 آراست و صاحب انقباب بر امر مقرر داشته و جاگیر با قسمت نموده اول از بزمه وضع و رفع پس آن سلطان جلال الدین که در ملتان بودند
 پیش بدیهت ساختن سرفارث ملک تا بر شست و تن ملک را قند پیوست و دو روز محرم ستمه است و تسعین ستمه انجان انجان
 را بر سر ارگلیخان سلطان رکن الدین نام زد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان محصور شدند و اهل شهر و کوه تووال امان طلبید و در صلح زدند
 و سلطان را و باج و سبیل گنج رکن الدین قریشی قدس الله سره بر آید با انجان ملاقات نموده و او را بجزیم تمام ایشان را دریافت و فتح نامه بدلی تلو
 و خیل و تبار جلانی را گرفته متوجه دلی شد و نزدیک بوهر نام موضعی از تووالی بانسی نصر تختان فرامی آید و دو ماه در دلی سپهر سلطان جلال الدین را بانگو
 مغل داد و سلطان و ملک احمد چپ میل در چشم کشیده سلطان را و با را تسیم کوه تووال بانسی نمودند و با دو سپهر ارگلیخان شهید کردند و ایندند
 سرمنای سلطانی و باقی فرزندان او را در دلی مقید داشتند و احمد چپ و انگو و مغل را در قلعه کویا را بر سر ستاد و در جمعی دیگر را نیز کوه
 ساخته بهر جانب پریشان ساختند و سیاست رسانیدند و خیلی از خاندان آتقدیم را بر انداختند و باطن سیدی موله زد و ظاهر
 شد و خون او و غیر شهید و در اندک مدت باعث خونریزی سلطان جلال الدین و تبارش و چندین هزار خونهاست و دیگر گشت میت
 گنج قارون که فرود میزد از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت رویش است و در ستمه تلخ و تسعین ستمه نصر تختان بمرده وزارت منصوب
 شده و با زیافت زدهای که سلطان علاء الدین در اوایل حال بجهت استجلا قلوب مردم بخشیده بود و مبالغه بسیار نموده و مبالغه بیش از حد
 و اصل خترانه گردانید و علاء الملک هم بسیار برنی صاحب تاریخ فیروز شاهی را که سلطان علاء الدین از کوه تووالی دلی بجاگوست ایات
 کرده رسانید و نصر تختان را منصب کوه تووالی داده بود از کوه طلبیده باز عمده قدیم با و مفوض شد و ملتان را با انجان دادند و در ستمه
 انجان و تسعین ستمه صمدی نام لشکر مغل از آب ننگ گزشته روی بپند آورد و انجان و تعلقان حاکم و دیالپور که غازی ملک باشمغ
 آن ستمه نام فرود شده و در جوارن بنهور با ایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغل افتاد و بعضی گزشته و دیگران اسیر شدند و لشکر
 سلطان علاء الدین با تعلق بسیار نظر باز گشت مرتبه دوم تعلق خواجه ولد و از زاو و الله بجهت پیشا بقصد تسخیر ولایت هندستان
 تا ظاهر دلی و آمده رسید و پیر گشت ایچ تعرض نرسانید و در دلی گزشتی غله شد و مردم شهر جا شک گشت و سلطان علاء الدین انجان
 و ظفر خان را مقدمه ستا با عساکر بنهار تجار بر لشکر مغل فرستاد و در حدی شکی علم واقع شد و ظفر خان مقتول گشت و سره سلطان نیز درین دو وقت
 غریمت یافته راه فراسان پیش گرفت و در آن جا نگاه بدار فرات مرتبه سوم تعلق مغل که یکی از مرگنان یعنی تیر اندازان خیطا آن و یار بود با یک
 پیاده و دست هزار سوار دلی تیر نام دارد امن کوچ گرفته و انولایت را بتصرف آورده تا قصبه برن رسید و ملک فخر الدین امیر و حاکم آنجا حصار کشید
 ملک تعلق غازی ملک از درگاه بکشته و فتح آن فتنه نامزد گشت و ملک فخر الدین از حصار برن برآمد و ملک تعلق جمع شده با اتفاق شش بنجر مغل آورد
 و شکست بران لشکر افتاد و تعلق اسیر گشت و ملک تعلق او را در حضرت آورد مرتبه چهارم محمد تراق و علی بیگ مغل که با دشمنان هزاره دلی و اسیر
 لشکر سار جرج آورده و فرج شدند یکی بجانب ناگو برود و دوم و آن کوه سمور را گرفته تا حداب سیاه که آنرا کالی باقی میگویند تصرف گشت و ساریان
 یک تنگ بنده خود که کافور تاق هزار و سیار باشد و ملک تعلق حاکم دیالپور را بجانب لمر و نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغل اسوال و پیشی قزاق غزیت از
 تعلق سیرت ملک با ملک عقب سید و علی عظیم پوست و هزار و سیار از دلی مغل آمد و دلی داده عاقبت اسیر شدند و بمثل رسیدند و ششتری از دلی
 تعلق گزشته و تسعین ستمه پیشان بدیا فرود نمودند و سوارای آن شهر سوار را بر لنگر و حصار بدادند و او بخشد و این رباعی که یکی از قصایدی است که گزشت

بر دروازه جنوبی آن شهر بطریق کتبه نوشته رباعی ای حصن که تا نبرد خدایا تو با بدید فتح و ظفر شاه علدار تو با و چند از تو ملکیت مانده سهاره و مشهوره
 ز غنی چو علی بیگ گرفتار تو با بدید و میر خسرو قصه جنگ ملک مانگ با که ملک نائب خطاب یافته بود در تاریخ خزان الفتح بجای سستی آورده که سوزنا
 و طاقت بشری از ایقان مثل آن بجز قائل و معترف اگر چه تمام کلام آن خسرو شاعران ازین عظمت تعریف و فرق نهادن دیگری فضولی و غلط
 شعر او اما جل شئی عن خیال بهد یوق عن الأحاطة و المثال بهد مرتبه پنجم اقبالند و کبک مثل لشکر جامع آورده بان تمام تر تاق و علی بیگ
 در حد ملتان تا خند و سلطان انبر تبه نیز ملک نائب و ملک خلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت مغول با یلغار رفته مغایب کردند
 و کبک و بیگ گرفتار شد و اسیران و غنایم بسیار که بدست کفار رتار اقامه بود و جو ص کبک باز خریدند و از آن روز مغول با پیوسته هندستان
 بر دل شتر شد و دندان طلش کند گشت و بعد ازین فتوحات شئی سلطان بنما طرح با جرایقان مجلس شراب اشسته طلسمی گران می بهیو و شب چون
 دو و پاپا به باخر رسیده بود ناگاه بعضی از اهل مجلس بدست و چشم او برد و کدیگر را بر خاستن اشارت کردند و نظر سلطان بر آن افتاد و بدگمان شد
 فریاد بر آورد که خدر خدر و هدر احوالت حکم بکشتن قاضی بها که از جمله ندما و مرقا بود و فرمود دو دیگران متفرق شدن صباح چون پرده از روی
 کار برگرفت سلطان را چون روز روشن شد که آن گمان غلط بود سپست باشن تا پرده بر آید از در جهان از روی کار بهد و آنچه مشب کرده خدرات
 گرد و آشکار بهد و طلب قاضی بها نمود عرض اشتند که او خود بهمان زمان پزار سا ابا پیوست سلطان ازین ادا نامم و مجمل شده از شراب تو بگرد
 و منادی گردانید که شراب بیکم از مالک محروسه بر طرف باشد و نمهای شراب بر درگاه رنجته جونی از آن روان گردانیدند و هر که مست
 می یافتند بزندان کشیده تغذیر مالی و بنی میگردند و باز آرد و روز یافت و خانه خرابات خراب و دکان مختسبان گرم شد و احتیاج
 خریدن سر که نماند و میخوا ران بزبان حال این بیت گویند ^{۹۶} زنده که تکم بیز و کج که بشکند بر ما بهد محاسب تا چند و شو آورده نماند و در سینه سب
 و تسعین کوشایه سلطان بزنی سامانان مغل بدگمان شده داعیه قتل و اسبصال ایشان نمود و آنچه نیز بسبب سخت گیری ارباب دخل و شدت
 مطالبه اموال مشرق قصد غریبی در وقت شکار سلطان و پراپیدن جانور و اشتند یکی از منتهیان از منعی را با سلطان رسانید و فرامین بهمانی بگام
 ولایت نوشته شد که فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک اتفاق هر جا که یابند بقتل رسانند بنا بر آن بر سر سپید و چندان مغل خرب نام او را به تیغ
 بیداد سا فر ملک عدم ساختند که عقل باز شماران عاجز باشد و در پند نام مغل نماند اما این رسم غریب گشتی از انوقت باز ملند و در او ایل جا
 چند فتحی که متواتر روی داد و داعیه فاسد بنما سلطان را یافت یکی احدات دینی مجدد و مجدد این چهار کس انخان و نصر تخان و ظفرخان
 و النخان قیامس حال خود برین غیر علیه الصلواة و السلام و باران او رضی الله عنهم اجمعین دو م ستر اقالیم رنج سکون چون سکندر ملند
 در خطبه رسکه نام خود سکندر ثانی ثبت فرمود چون مشورت از علا الملک کو نوال دلی پرسید او سلطان را ازین پرورد و داعیه باز داشت گفت که این
 از پیش خود اخراج نمی توان کرد تا مویدین عند الله نباشند و معجزات صادر نشوند و انیمضی بزور ملک و مال حشم و خدم صورت نمی توانیم است
 و در نصورت انواع فتنه و فسادهای عظیم توقع بلکه تحقق است و کاری همیشه نبرد و دشمنانی باقیمت و داعیه ملک ستانی پسندیده است و لیکن
 استعدادی تمام می باید و بهمدی درست و وزیر بی چون در سلطه و انجامه منتهی است و سلطان اگر فلاح دهند و ستان با ذکره و حاجی دلی را از شکار
 پاک سازد کم از جهانگیری سکندر زینت سلطان را بعد از نامل وانی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت داد و انعامات و تحفه
 داد و در دو داعیه باز آمد و امراتی که از جهت شری مزاج سلطان سخن می توانست گفت هر که ام بهامی علاء الملک نهند و اسپان و اشیا انفسی ستاده آفرینیا
 بسپست بنزد من بگنسن خواهی که تا کوفه یافان غایب در راه است بهد درین سال سلطان بدو کورفته فتح محمد نمود و غنایم منشی گرفتند و ازین
 پس برید تیغ منشی بریدید و آنچه آن پس شایست که زین شایست چه در سده نمان و تسعین و ستیمه انخان را با عا کر قاچره و زولایت گران بر سر راه
 ایسی از زنده ادبها و هزار پایوسی از زنجیر میل داشت منضم فرمود و انخان نور از رانید از زنجیر پان سامی کردن ثبت نارت کرده منقلب نمود در ای گران پاپا

برای رتبه که والی و دیگر بود از ولایت دکن نیوست و اهل و غیاث ای کرن خزان و پس از آنکه در شب دست نماز میان سزاد افتاده از جمله جزایا و بدین
بود که خضر خان که سلطان علاء الدین آخر حال بود عاشق شد و قصه عشق بازی خود را با میر حسن گفت با نظم آورد کتاب خضر خان و از آن که بعضی
است بنام اوست و الفغان سنی را از نروالد که بعضی است سونات که سلطان محمود از الغزین برده بود و بسند و ان معبود خود ساخت بود در دینی برده
پی سیر خلائی گردانید و تقاب ای کرن تا سونات کرد و تجانه سونات را مجدداً خراب ساخت و مسجدی بر آورده باز گشت و نصر خان کنایست که
بندریست مشهور رفته از بخارا اموال دحل و جواهر بیقیاس ضمیمت گرفت و کافور هزار دیناری که از خضر سلطان علاء الدین با او تعلق خاطر ی پیدا کرده کتاب
ملک ساخت از جمله بیخلم بود و الفغان چون در حدالور رسید تحقیق اموال و اسباب که بدست مردم در جنگ افتاده بود و عقیدت و شدت از رسیدند
باز یافت می نمود و جماعه از علماء را که همراه او بودند امین و مشاور آمده قصد خزان نشیندند و عاقبت بر نشان شده بعضی نزد ای میر بود جہان که
نزدیک رتبه مشهور و اتمت و بعضی بجای دیگر و الفغان کجج متواتر حضرت ملی رفت و از اینجا حوم میشود که قضیه غریب کشتی بعد از آمدن الفغان
از کجرات روی نموده و ارباب تاریخ قدیم و ناخبر را منظورند داشته اند اما علم و در سنه ۶۹۹ و تسع و تسعم ستمائت الفغان بجانب قلعه رتبه مشهور و
جہان که مشهوریو شهرت نام زد شد و رای میر و میره رای رتبه مشهور که در نبره سر و سیاه و بیمار و فیلان نامدار داشت جنگی کرده و نبره میت یافته
با استعداد قلعه داری تمام پناه بقلعه رتبه مشهور آورد و الفغان صورتحال را بر نگاه عرض نموده سلطان را بر تشیخ آن قلعه ترغیب کرد و سلطان
شکر با جمع آورده رتبه مشهور رفت و انقلعه را مجدداً در دست و عزم الملوک تمام اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته میر و نو را بدو رخ فرستاد و اموال
و خزان و وفایین بشمار بدست آورد که توالی برای حراست انقلعه تعیین نمود و ولایت جہان در تصرف الفغان سپرده قصد سیور نمود و از انبر در ایامی
معدود کشته و خضر آباد نام نهاد و چتری بعد از خضر خان مشهور حمت نموده و در قبضه افتد از او باز گذاشت و از جمله وقایعی که درین پورش بودی داد
ملی آن بود که نصرت خان بکو ملک الفغان از گزیده رتبه مشهور آمد و پویش از آنکه سلطان رسد و در نام محاصره روزی سنگی برسد و رسید بعالم دیگر کشت
یک بازی سلطان که عبارت از ظفر خان باشد خود در جنگ است لفظی او شکست بود بازی و هم نیز حال اشکست و دیگر چون نزول لشکر و نواحی طلب نشد
و بازی سلطان شکار غنم نموده شب و صبح اما نزد صباح بگاه سپاه خویش را به جانب تعیین نموده خود با جمعی معذور بر سر طنبی تماشا میکرد و در این
برادر زاده سلطان الفغان با جمعی از مغول نومسکه که بعد از دکلداری
و چون موای زمستان او سلطان کلید پرینه پوشیده بود و خیمه کار گرفتند و الفغان خواست که از اسب فرود آمد و سر از ان جلد ساز و پاکتی
پنباس مواشت و سناست و در راه فریاد زدند که کجا سلطان تمام شد و الفغان سخن آنها ترسند و گشت تبخیل تمام لشکر گاه و نفع و سواره بیارگاه سلطان
در آمد و بر تخت نشست و نیز بر سر کشید و اما بر دستور قدیم نموده و تونزک سلطانی به بعثت در آمده بهج انکاری ظاهر نشانفت و الفغان چه صد مخلوب
شہوت شده هماناعت قصد اهل حرم نموده ملک دنیا حرمی که با جماعه خویش سلج و ملل بند حرم پانس میداشت گفت تا سر سلطان الفغانی غالی نگذازم
که قدم درین سپرده توانی نهاد و سلطان علاء الدین چون از آن تکلمی بهوش آمد و هم را بر بست و بجز و یقین کرد که الفغان با اتفاق امر از زمین کشید
چراست برین حرکت تشنج کرده و اگر نه او خود تنهام و این کار نبود و نابین خواست که با پنجاه شخص نفری که نزد او مانده بود با انداز الفغان او جہان پیش کرد
تا او چه راه نماید یکد و مقربی از مقر باش سخافت این ای روشن کرده او را ترغیب رفتن بر سر زده سلطنت و بار جہان دولت نمردند تا رسیدن
بیارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و الفغان راه افغان پویش گرفت و جماعه که با اینها رتقا قب و رفته بود در او را دستگیر کرده بملازمت سلطان فرستادند
و بر جاکه خویش متبار او بود استیصال گردانیدند و قتل خان نام بر او را و نیز در انیان تلف شد رخنه کرکاسه اکلن و بیاید در جان ایام عرفان
و مشکو خان دو برادر زاده سلطان در بدون میر بنی کشیدند و اما چند روز گاه رفته گرفته آوردند تا اسل در چشم آنها کشیده شد بیت باهالی نعمت
بعون آئی که گرسپندی که سرنگون آئی دیگر آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رتبه مشهور را حاجی زولان نام شخصی انخاص خیلان ملک

گویند که چند بصر ساینده در دلی فرمان لباس ظاهر ساخته و از هر واژه بدوان بشهر در آمده زندی نام گویند و در حاجت هر شش فرزند
 و در واز پارامیت و کس بعلبار الملک صاحب خویش که کو توال حصار نو بود فرستاد که فرمانی از سلطان آید پیا و بخوان ملاو الملک از سر
 کار آید شده بطلب و زفت و حاجی مولانا مفتی بکوشک محل رفته و بنیاد از اهل زندان بر آورده هر کدام اسپ و اسلحه و خرجی و غیره فرزند او و حاجت
 بسیار رسانید و سید زاده خلوی شاه غنیه نامی که از جانب مادرش سلطان حسن الدین ملتیش رسید بحضور آگار و صدور زود طلعه بر
 کوشک محل بر تخت اجناس نمود و خواستی بخوابی از اعیان شهر رای لا و نیت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش ساخت و از جای در نیام
 تا بعدی تمام فوق اندر و الغایه فتح طلع دست داد و کیفیت آن حاجی مولانا گذشت بود که ملک حمید الدین که سید کوئی داشت با پسران خود که گفت
 اشتها داشتند و جمعی از سواران ظفر خان که از امر و سبب صحبت عرض مقلی آمده بودند با حاجی مولانا جنگ کرده و کار او را تمام ساخته آن سینه
 نام او را نیز نقل رسانیده سر بار بر تنه نور فرستاد و از سلطان الغخان بر ادلی نامزد فرمود با جماعه را که در آن فتنه متفق بودند بروی نموده بعضی
 تلف در آورد و خانان ملک الامرا و خویشان ابلهان اینکه حاجی مولانا اشارت ایشان شروع درین امر نموده باشد از خیر برداشت و سلطان ظفر
 رسته تنور را با ولایت در جاگیر او قرار فرموده بازگشت و او در همان ایام در راه بیمار شده رخت از جهان برد و رسته تنور نسبت با او حکم شت شد او
 پیدا کرد دیگر آنکه جماعه از باغیان جالوری که میر محمد شده نامی سردار ایشان بود بعد از فتح رسته تنور در اقلعه دست نهادند چون سلطان از خبر
 که زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا صاحب فرمائیم و ازین جمله نجات یابی من بعد با من چگونه سلوک میکنی او گفت که اگر مرصحت شود و دست
 یابم زانکه بل رسانیده پس میر و پور یا پادشاهی بر دارم سلطان ازین سخن شکر و شجب مانده از امر صاحب ای و تدبیر سبب بر شکی مطلق بود که او
 اندوخته انکیزهای متواتر و فسادهای توالی پرسید و چاره دفع آن عوارض از ایشان خواست را همی چند نمودند که مال آن چهار چیز منجم میشد اول از
 نبودن پادشاه بذات خود از معاملات نیک بلکه در ملک میگردد دوم قطع ماده شرابجاری که خیرهای زشت از آن متولد میشد سوم ترک آمد و رفت
 ملوک بخانههای نیکوگیر و کنگاش نمودن با هم چهارم باویافت نمودن زیرا که از هر که باشد خواه سپاهی خواه رعیت که سر مایه بفرشته و فساد از دست
 نوکیشانهای غله بر آوردند که مدت این ضوابط با استصواب پسندیده رایان از قوه بفعل آمد و چنانکه سابقاً محتمل گذارشن یافت سلطان شراب را
 بر انداخت و دیگر بنوا بطریق عمل مراد و قانونی چند از خود اعدا کرد که در زمان سپه پادشاهی قبل از آن و بعد از آن کسی نشان ندید خواه موافق
 بودی و خواه فی از آن جمله است ارزانی غله و پارچه و اسپ و سایر محتاج ای ضروری سپاهی در رعیت و وصول انعامات و خیرات بعام و خاص که فیصل
 ان در تاریخ ضیاء بنی مشرق و مفصل است و ان بر بست از نواد و عجایب امور بود و از زانی اشیا از خطرات اسباب فاهیت حله خلق شد و
 عظیم گشت از برای آمدن مصلی چون در ذکر بعضی ازین قانع و سماع در اصل کتاب ترتیب سنوات ساقطت ایراد انرا بر سبب استظهار تقریب است
 از اینجا نیز همان طرفی مذکور شد و در رسته تنور جماعه عین الملک شهاب طسانی را بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و عین الملک نولایت انهب
 و تاراج داد و با فتوح و غنائم بید و حلب بازگشت و خسر و شاعران در میان میفرمایند عشقیه سمیت بعین الملک اشارت کرد و از بروی که تا آنکه
 مالوه روزه زینبانی که عین الملک بود در بدید در پذیرفت آنچه فرموده روان شد با سپاهی صف کشیده و بگوش محو قرغان کرد و دیده و در
 مذکور سلطان بطریق شکار بجانب سوانه منصف فرمود و سندیونام معندی که با انبوهی گران دزان حصار بنه است و لشکر سلطانی فرستاد
 بنوده دست آورده بجهنم فرستاد و در رسته تنور احدی که سبب طلع جالور بدست کمال الدین کرک گشته شد و کهنه و لوی مخروی سخت ایدیک اسفل روان
 گردانید و در رسته تنور و سبب طلع ملک کافور را نائب بالشکر گران و استعداد افرادان بجانب تلنگ فرستاد و ساخت عالم عالم گناه و فل
 اسپ و جواهر و اقمشه بفضیلت بدست غازبان افتاد و در رسته تنور و سبب طلع ملک کافور دیگر باره بار مصلی غنیه خزان بسیار چند کجی فرستاد
 هزار اسپ از راه زندر دیو حاکم از کجی لشکر گرفته خراسی عین قمار داد و در رسته تنور و سبب طلع و ولایات معبر نام مور محمد در حوزه اهل اسلام

در شاهنشاهی مشرق سعادت ملک نائب بنام صید و دوازده فیل و نشت بجز اسب بود و شش هزار من طلا و نصد و قوهای جوهر و مروارید و غیره
 از آنرا حساب فراوان بگردان آمد که در آنجا و امیر خسرو که در آن شکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات بعضی
 حل به استدرج و بعضی بر کرامات سلطان علاءالدین سیکردند و بعضی این اذان انهدر از برکات نبی بنیایات سلطان المشایخ نظام الاولیا سیر
 بر میدهندستند فی الجمله چون خاطر سلطان از ضبط و در جبهات و اشغال ملکی فراغ یافت بهجت بر امر خیر سپهران خویش گماشته و هر کدام آنباجت
 ملکی نامزد نموده اقطاع برای ایشان جدا ساخت از آنجمله که خدای خضر خاست با دو کرانی و آنچه کرامی و کرمی کند بانست که با دامن قیامت نمان
 بسته و این ذوق از آنجا شقیه خواهند خواند و سلطان خضر خان اجترود و در بارش داده و ولیعهد ساخته بجانت ستار و دامن کوه خصیت
 فرمود چون کارها و قمار یافت چرخ از آن پوغای که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخوی اهلکار ساختن گرفت و سیر می بر فراز سلطان استیلا
 و در آنجا در گشت معشوی همان بلد چون شود دیر سال پرستنده را زوگیر و ملال کسری کونرا بار باشد بناج در سرنگاه او شکست بنیای
 و علم این که تا کون برده ارض شد و عتق و کسرتی و بگمانی و انحراف مزاجت از جاده اعتدال حکمت بدش غالب مد و چون آنکه
 کسرتی که حکم خاند روشنی کردن چراغ داشت روی نمود خضر خان بموجب ندری که کرده بود کسرتی و خلوص دین از بنام در بر نه پامی زیارت
 پیران حضرت دینی رفت و شکر از صحت پدر بجای آورده از جمله غرائب اینکه اصل از ملت سلطان المشایخ و الاولیا بیت شیخ ام قطب
 طریقت نظام خضر و شیخ از دم محیی العظام که در دست ذنابت و تولد ایشان است زفت و ملک نائب مد خضر خان انصاری و نائب
 سلطان باز نموده گفت که اینچنان خالوی خضر خان که از کجرات آمده بتدبیر و در اندیشی در کار ملک و طبع نیابت و وکالت خود خواهد زیاده اطلسم
 و اگر این کار تمام شود ای نام تمام در تخیله خضر خان جا کرده باشد چرا طیب بدرگاه آمده سلطان که از جشن آشفته و دعایش پریشان و خرافت درشته
 بود بموجب آنکه اذاساء حال امره ساعت قتلونه از غایت مشغوری یعنی اواقع و این سخن را راست شمرده در حال سبابت پنجان
 حکم فرمود و آن چپ ره را ملک نائب و ملک کمال الدین کرک چون گو سفید سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره کرده بعد از آن ملک نائب
 سلطان ابرین داشت که خضر خان چون بر شستن خال خویش بهراس یافته بنام است که بجای خود رود فرمان شد تا بحجت امور ملکی چند روز و کجا
 او به رفته بر دانا که فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول باشد و جزو و ریاضت ساز اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد خضر خان
 با دلی مترود و خاطر پریشان بموجب فرمان عمل نموده بعد از چندگاه از حسن ظنی و خلوص عقاودی که داشت بخاطر چنان سپاس که از من
 بخیاستی صادر شده که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد و بی اختیار از امر و به بعزم پانوس بدرگاه رسید و درین مرتبه بگ تهر بدین
 سلطان در حرکت آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسه پاریتالی او داد و اشارت بدین والده او کرده خضر خان بنجارت و ملک نائب از روی حرام
 باز به ساعت گوش سلطان از سخنان غیر واقع پر کرد که خضر خان دوم مرتبه است که بقصد بد اندیشی بحکم بدرگاه می آید و سلطان از این سخن غافل
 است سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضر خان پادشاه بخان هر دو برادر را در قلعه کالیور فرستد و ملک نائب بعد از فرستادن این دو وارث ملک
 بنشاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خود سال بود میراست شده و او را ولیعهد ساخته از دغدغه گرفت و بعد از دو سه روز سلطان از رحمت وجود
 مزاحم شد و میخواست که دنی ابعامی بخروند و اند معشوی سکند که بر عالمی حکم داشت بدوران دم که میرفت و عالم گذاشت بدین مرتبه
 که در عالمی استانند و ملت به بندش می کارخانه بستن و در نقد خیانت پر داشت و این واقع در شاهنشاهی عشرت بسجاعت روی نموده مدت
 ملک سلطان علاءالدین بسبب و بحال بود ملوک لقمه علاءالدین که از هر علانی که بر زردی جهان بگرفت زیر زرد گذشت از آنش نشخ
 زود چرخ گشت آن سکه دیگر کون لی آن زرد بهمانسان از مد عالم که سینی دست گردانش و از جمله شعرائی که زمان سلطان علاءالدین موجود ایشان
 مزین و شرف یو بکی خسرو شاعر است علیه الرحمه و از ایشان که آفاق کران تا کران زلفم و شروی ملوک مشغولست و همه از سر شمشیر فرود گشت

بنام سلطان علاء الدین در مدت دو سال تمام ساخته و از آنجا مطلع الافوار را در دو هفته گفته چنانچه میفرماید لطم سال کنجی کن گشت بوده
از پس ششصد روز و هشت بود و از اثر اخر کردن خرام و شد بدو هفته مه کامل تمام و در کتاب نجات از سلطان شلیخ نظام الاولیاد مسل
سره الغزیز نقل می کند که روز قیامت بر کسی پیغمبری نازد و ناز من بسوز سینه این ترک البدهت و خیر سر و خال با این حسنی اشد میفرماید
خسرو من گوش بر او صواب و مات شود ترک خدای خطاب و دیگر میر حسن و دلوست که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را گرفته و در انهد لکه چهره ای
دیگر صاحب دو اوین بوده اند اما با وجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمی آید مصراع چو آفتاب بر آید ستار با صدم است و وفات بخرسود
سنة خمس و عشرين و سبعمائة است و در دلی بایان قبر تبرک بر خود رحمة اللد علیها مرفوست و مولانا شهاب معانی در تالیق این قطعه گفته و بر کتبی
نقش فروده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست قطعه میر خسر و خسر و ملک سخن و آن محیط فضل و دریای کمال و نثار و لکش تراز
مارمین و نظم او صفاتی تلاذ آب زلال و بلبل مستانه ای بقرین و طوطی شکر مقال بمثال و ازین تاریخ سال فوت او و چون نادم سرزبانوی خیال
شده ایم لیل یک تاریخ او و دیگری شد طوطی شکر مقال و در حسن در سالی که سلطان محمد دلی او ایران کرده دولت آباد کن را تعمیر فرمود و در آن
دیوار وفات یافته در شهر دولت آباد مدفون شده قبری مشهورست که به تبرک زیارت کرده میشود و عارف بجای قدس میفرماید که **عینیت**
آن دو طوطی که بنویزی شان بود و هر شکر زبانی شان و عاقبت سخره اطلاق شدند خاشاک نفس خاک شدند و **سلطان**
شهاب الدین بن علاء الدین خلجی که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال سنه خمس و عشرين و سبعمائة بمسی اتفاق ملک نائب بر
تحت سلطنت نشست و باین لقب مقرب شد ملک اختیار الدین سبیل اور قطعه گو یار فرستاد و با چشم خضر خان و شاهینجان امیل کشید و او خضر خان
ملک جهان امید گردانیده هر چه داشت از وی گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت و در حسن کشیده داعیه میل کشیدند و تقدیر بر وفق
تذیر او نیامد و چون قصد استیصال و دمان خلائی از دشمنان همیشه بیشتر و بیشتر نام دو سر و ارباب جمعی از پانگان محافظه قصر نیز استون اتفاق نمودی
ملک نائب ابقول ساینند بعیت اگر یکدیگر چشم نیکی مداره که سرگز نیار و گز انکور بار نه پذیرم ای در خزان کشته جو که کندم ستانی بوقت موت
و شاهزاده مبارک خان از حسن بر آورده بجای ملک نائب بنیاب سلطان شهاب الدین منصوب گردانیدند و مبارک خان تا یکدوماه دیگر کا
ملک وان ساخت و امر او طوک را از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین ابقله گو یار فرستاد و در سنه شش و عشرين و سبعمائة بهانجا کرد
بعیت کنی بنای نشینده است ز ایام هر کس که ز ایام و حاجت خطا کرد و سر داران بانکا از ابقول رسانیده دیگر از اطراف متفرق ساخت
نکورانیک و بدر ابد شمارست و بیادش عمل کیتی بگارت و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود **سلطان قطب الدین**
مبارک شاه بن علاء الدین خلجی با اتفاق امر او وزیر بر تخت دلی در او اهل سنه سبع و عشرين و سبعمائة جلوس فرموده و مناصب و جاگیر
لائق با امر مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام بر او بچه را که حسنی تمام داشت و از مالوه امیر شده پرورده ملک شادی نائب خاص حاجت سلطان علاء الدین
بود با خصاص خویش هر فواز گردانیده خطاب خسرو خانی داد و وطنه بر او در کجرات بمنزله قدمیه اند حاله در ملک دلی سلطان از یکدیگر والد
و شیفته روی او شده عمده وزارت را با وجود بی استعدادی با و مفوض ساخت ایست گرت مملکت با پداراسته و ده کار عظیم
بنخواستند و نخوای که ضلع شود روزگاری بنا کار و دیده مفرمای کار و سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تلم زندان
را آزاد گردانید و ملک فخر الدین جو ناپس فازی ملک را که آخر سلطان محمد عادل لقب شد امیر آخور ساخت و در سال اول از جلوس داعیه شیخ دیو گبر
عرف دولت آباد گرد و امر امان اندرست پسندیده نبود و فرنگ رای جهان با دشوار اخر اشس بجایی که او اندک در پرده بدخواه گیت
بصدق اندرون مخلص شاه گیت و در سنه ثمان و عشرين و سبعمائة سلطان قطب الدین نیز سلاجی کوتوال افرستاد و او گویا در فتنه خضر خان
شاهی ضایع ابد رجه شهادت رسانیده و در لانی را طلبید داخل حرم ساخت و بخرسود و در عین باب میفرماید مشهوری از عیاشقیه

مع انحصه نانی بدان این که برادر
 صلح ملک خویش نشان دیدار
 نهان سوی خضر خان کس فرستاد
 قوی دانی که از من نیست این کار
 نمی شاید درین اندیشه مجرب
 چو در غودی که باشی سبک داری
 دولوانی که در پشت کتیر نیست
 نه سن ریا بود که چشم کوتاه
 رنجی که در کت دریا نهد پاس
 چو سوای دست کم گشت چیزی
 تخت از دیده لب اجوشش خوان
 و این ولت هم از من هر خواهی
 پیام او در چو زان جای غم اندود
 با خصله کین زو زبانه
 روانه کالیور است مده بس در
 بفرمان شد روان مرد مستکار
 رسانید آنچه فرمان بودکش سخت
 برو پوشیدگان هوشی در او خاتم
 ز کج بچر با با صدد زندی
 غدا از غصه شاد بخان والا
 چو شد شیطفر گم گشته پوش
 بهر یک شزده دهگان سگیا و خیم
 چو بستند آن دو دولت ز سخت
 چو بست او از حیرت سی خیم
 بطن و جال احسن زول کرده
 نیسی تند چون سکنج بستاد
 مده قهر و سیات سخت مری
 غنا ای چنان و پای چمن ماه
 حکم آبادان من صد خاک

ز کج راز در زمینان کسند باز
 سزاواری به تیغ تبر نشان دیدار
 نموداری بخدر از دل برون داد
 شمشک ناز و بکوشد ستمگار
 بهنوار از دل بیرون و در پس
 بر اقلیمی کینیت کار فرمای
 کینیز در مده بودیم سهل چیر نیست
 پستار پستاری بود شاه
 بر دبادش بزخم مسیله از جا
 و بهیت ماز تا باشد کتیزی
 پس آلوده بخون پاشخ برون داد
 هر امید ملت و بی نوز خواسته
 بیج شاه بردان آتشین دور
 بهای جوی را باید به سانه
 سر شیران ملک افکن بشمشیر
 کبوترهای بند و جره نا پارس
 شد اهل قلعه کار کاری چنان سخت
 از این هولزه بر بام دور افتاد
 برون جتند ز شیران بندی
 مدد جت از پناه حقیقاعا
 از ان نیروی بی حاصل هر سوش
 مگر سگ تاک بر شیرین غضب سخت
 هر مانه است دولت و جت
 در آمد خونی بر رحمت از در
 بشکل ابلیس بر مشغول کرده
 نگامی بز چون منی منی خند باد
 همه نفرین و قهرت فرق تا پاس
 کسی چون یک شمشیر کین خوان
 از انسان از چند از آنکند خاک

که چون سلطان مبارک شاه بی مهر
 بر ان شد تا کند از کین سگله
 که ای شیخ ز مجلس دور مانده
 گرت بندیت از کینستی خدایند
 کنون با هم دران پنجا بر کاریم
 بولی هر کسی اندر دولت رست
 شنیدیم کاچنان گشت از جنت
 که دور صحن بستان کیت بار
 چو ز پنجا رفت باز پنجا شمش
 چو شد پیغام کوی و بر پیغام
 که شد را ملک آبی چون وفا کرد
 چو با من بمرست این یار با من
 شمتت گرم گشت از پای تا فرق
 به تندی هر سلا بی را طلب کرد
 که ز این شوم ز انبازی ملک
 شباز ز می برید آن چند فرسنگ
 درون ز قند سر بهنگان دیباک
 دران برج از غضب بر تیر شد قوس
 ز بازو زور و از تن تاب رفته
 بسک در کوهال آد جنت تا دور
 جوانان در دو یزدان جت است
 تهری سگساز می چرخ زبون گیس
 خاندان سگرفان در ز بون
 جادوی مایه غم شادش نام
 بهر یک جانب از جت بی معنی
 دو پانسی از خشمناکی گشته خندان
 اشارت کرد و هر سوز از چون تیغ
 که از دل نامد سوز جاسم
 بخون قصات رحمت جی جوی

ز لحنی گشت بر خویشان هر شمشیر
 از انبازان ملک اقتدار خاسی
 منت بی تاب و رخ نی نور مانده
 و وقت آید هر کج کتابد این بند
 که با هر پنجا از ان بندت براریم
 نه در خود و علوی جت گشت
 که شد با کوس و سر و بلندت
 که جوید سر لبندی با جت ارک
 بی این گاه سخت مافرستش
 خضره جانان از اندر دل آرام
 و در لانی من باید رها کرد
 هر سر و در کن زان پس تو دانی
 بگری خیره خندی کرد چون فرق
 که باید صد کرده امر ز شب کرد
 که بست این فتنه کتیر بازی ملک
 هر سید بند کرد از نو با پیگ
 بی آبی دران عصک باک
 قیامت بهمان آمد بفر دوس
 توان مرده خورد خوا سپه رفته
 بیفکن در کشتن جت شمشیر
 در اقاوندان افتاده رخاست
 که شیران اسگان سازند خچیر
 براد سوسو شمشیر خونی
 مخالف چون خط مهر و غم دام
 ز هر یک می اوربسته تیغ
 که هر خشم لبها لبش بدندان
 نشد برق کسی خنیش از تیغ
 تا فوسر چنان عسره جواسم
 که خواهر تیغ خود را سر خروک

چو کل بندد بر جلا د خور یز
 بچشید از میان چون تبادوی
 غم افزای چو نبش تنگ حالان
 چو شام غم حبیبی محنت آمیز
 دران ناخوش بان چون غراره
 بسکتان صفت سر بهنگان چون بست
 ز فرماید تیغ گوهرین حبت
 شهادت خاست از خضر اندران کاخ
 در فردوس ضوان باز کرده
 چو بر شد خورشید جعد بر داشت
 کند تیغ قضا چون قطع امید
 بخون شستن چنان شد چرخ دو لایب
 دورانی که با فرخند گه بود
 چو دیدم اندرین شیشه تمیز
 کلی کزوی چکد قطره خوی

از افام چو کل بود بیسینه
 فرور ز نسبی هندو تژاد
 لاج اندیشی چو عقل خرد سالان
 چو خوی بد بظرفی لعنت آگیز
 بسم گوته چون کشتن بهاره
 نو کونی خواهد از وی موج خون حبت
 کشید و کرد و اما ن فبا حبت
 چو تیغ درخت از سبزی شاخ
 همه حوران درود آفت از کرده
 دران تزل خان چون رعد برداشت
 همه داند سپر شق نه خورشید
 که ساز چشمه خورشید را آب
 خضر خان از لال زندگه بود
 بسی ستاب جوان خضر کش نیز
 نشانوی خون و صد روی بر روی

غرض کس بر پیشان چنان نشد
 ششید صونتی آمد من آن
 چو بوم نو بد بدن شوم چه
 ای چون پاشنای حبت رانان
 در ارش سلتنی سجیده برگوش
 در راه قهر و اما ن در کشید
 بر آمد گرد آن سر و گراسه
 سیاست افکنداری همیکرد
 از آن بانگ شهادت کا ما از شاه
 سپر میکرد خورشید از تن خویش
 بیک ضربت که آن مهربان زد
 ولی چون در تن راجان دم نبودش
 چو خضر خراج با او در کمین گشت
 بر آمد جان عاشق خون نشانان
 بجای آب از آن کل خون کشیدند

که کرد تیغ چون آکار سربازی
 هزار آهر من از و لبش بز قمار
 چو صبح هی بغزین سرد سرد
 زخی چون بوسه جای گدایان
 رسالت که در خود را حلقه دیگ
 چون زیباستینهار کشیده
 که از سر سبزی خود بود پاسه
 شهادت ملک یاری همیکرد
 شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
 ولی تقدیر کیو کردش از پیش
 سر شد در کنارش به جان کرد
 برون جانب خون شستن چو پیش
 جان بجانش تیغ کین گشت
 ولی بگشت گرداگر در جانان
 بلکه کن تا کلا لبش خون کشیدند

و چون بستاد این اتصال در خاندان علانی اتفاقا یکی از مجددی بر رسید که این چه میشود گفت چون علاء الدین التمش در خاندان محمد ولی نعمت خود زود
 با خاندان دینور بهمان حاله بر رویست درین برصد گنبد مانوسه سخن هر چه گوئی همان بشنوسه + بر تقدیر بعد از تسلط سلطان
 قطب الدین جمیع ملوک و قوائین علانی که هر یک متضمن مصلحتی حکمتی بود بر هم خورد و فجور و عصیان نمود و طغیان در دور سلطان قطب الدین از
 سر نو اخیایافت و در پیش کارانی بر روی خلق کج شود و چون ملک کمال الدین کرک بعد از طلب ایچان سیاست سیدان و در کجرات رفته
 بدجه شهادت رسیده بود همین الملک طانی از درگاه و نامزد شده آن خضر را فرود نشاند نه و الله و سایر بلاد کجرات را با زور ضبط آورد و سلطان
 قطب الدین خضر ملک نیار در درگاه خود آورده و او را خطاب طغر خانی داده بکجرات فرستاد و او همات آن ملک استر و خوبر از زمین الملک کج
 و هم در سال ثمان و عشر و سبعمائة سلطان قطب الدین با سپاه گران بجانب دیو گیه متوجه شد و رایان لیل با تاراب مقادمت نیار و زود بر
 بالدیور که در وقت فترات بعد از راه دیو سر از اطاعت کشیده بود پوست بزم کند و ولایت برت نیز در تصرف قطبی درآمد و خضر خان بجز
 دور باش داده جانب غیر نامزد کرد و انید و یک لکمی او دیو گیه بنیابت گذاشته بجانب هلی معاودت نمود و نزد یک بدده ساگون ملک
 اسد الدین بن بغر شخان که ملک خوش نام داشت و عمر زده سلطان علاء الدین بود و داعیه سوری در سر افتاده مغزی سلطان اندیشید و
 سلطان سبلی از یو اخواهان خبردار کرد و انید سلطان فرمود تا ملک اسد الدین امانجا بقتل رسانید و بخت نافر از خویشان بغر شخان که ازین قسم
 خبر داشتند و بعضی اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجانب رسید شادی که سر سلاطین را را بلو ایاز فرستاده تا ایل حجاب
 خضر خان و شاد بخان مقتول با بقیة ایل جرم علانی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدلی آورد و سلطان قطب الدین تقربیکه خضر خان
 مرد سلطان الشانچ نظام الاو لیا قدس بعد سر الغز بود با حضرت شیخ نسبت بی اعتقادی داشت و بر هم حضرت شیخ کنین الدین از جانب

طلب نمود و شیخ کلمه را که از سلطان شیخ بود بخود اختصاص داد بیست چون خدا خواهد که پاره کس دین طعنش اندر سیرت پاکان برود
 خواهد که پوشش عیسی در کم زنده از حیب میوبان پس داخلان اولسبا تغییر یافت و فرادی نور زری مانند پدر دیر شده جویمای خون این کوه
 گرفت و ظفر خان الی بکوات را به حیب بیاست رسانید و درین اثنا یک لکمی در دیو گیر سنیا و سگیتی کرده علامت بادشاهی برای خود تزیین
 آخر چون خسرو خان بدو گوید رسید مردم لشکری که در دیو گیر نامزد بودند یک لکمی گرفته بخسرو خان سپردند و او را مقید ساخته بدلی فرستاد و بیست
 رسید و ملک شاهین را که بخطاب و فلک مخاطب بود سخن غرضگویان بهجت نقل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس نازنین
 تزیین و ایشان را تسمیه بطلب حاضر میگردید و شرابخاری و دیگر اقسام فنی و فخر علانیه میکرد و مذکور و مونس نسبت بومی یکسان بود بیست
 خود المل نون همه قد الف خدان هم شده ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه و در الان مسخر یا رسیفر مود نام از معتبر خاندان مثل صین الملکان
 متانی و فراسک که چهارده مثل داشت و دیگر از ابر بالای کوشک هزار ستون بطریق منزل مطایبه با همتا میرسانیدند و تقلید با میکردند و در
 شده حرکات قبیح و شیخ نجای آورده بون چاههای امر محشمی از اختند و سبانی ال همه میگردید کل بود بسبزه تیرا اسند شده و دود
 بزبان حال می گفت رباعی شایازی که این بر خواهد جاست و درستی بیکان چه بر خواهد جاست شته مست و جهان اب دشمن پس پیش
 پیداست که زین خان چه بر خواهد جاست و بعد از قتل ظفر خان حسام الدین که برادر اخیانی خسرو خان بود سر از چشم ظفر خان اعتبار کرده و بجانب
 بکرات نامزد گردید و حسام الدین طایفه را و از انولایت جمع ساخته و امجد طینیان در بر سید کرد و امر از ظفر خان او را بندگان در دلی فرستادند و سلطان
 بیعت خاطر خسرو خان سپهر متعز او نشده و در ساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق احد نبود و ملک وجیه الدین خوشی را بجای حسام الدین
 بجانب بکرات نامزد گردانید که باعث گرفتاری یک لکمی او بود و خسرو خان محدود و تنگ سیده رای انجار او جصاری محصر ساخته و چند تغییر
 و خزاین و دایان و فغانس نامحدود و نامحدود از او پیشکش گرفته بجانب دیار استیله حرکت نمود و نهصد و بیست فیل و یک قطعه الماس بزرگ ششم
 بدست آورده بولایت مبعور در آمد و بقوت ان انوال در عهد طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا باها بنجا باز دهم از چند راه مجزوه داشت قبول رسانید
 ملک تمیغه بغده و تنگ فیغه ناگوری و ملک حاجی نامی از امرا سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را زور در محضه نشاند و با یلغار و زحمت تمام
 روز از دیو گیر بدلی برده از فیغه فاسد او را بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت بل سلطان را
 باطراف اخیال بیست آورده بدیهای امر او بوجه خاطر نشان ساخت و سلطان سخن او را نص طالع دانست از بس شیخی بود که با او
 از امر او و بخیر و بایشان تعرضها کرده و با همتا رسانید هر چند انها گویان صادق القول بر طبق دعا خویش گذرانیدند فافاده نکرد و گویان بیچاره
 بیاست رسیدند و آن سخن فرزدق شاعر راست آمد که چون بازن خویش بلفعه بدار اخلافة بغداد برده او جعفر بر یکی از شیخ ساخت نزن
 ز سیده خاتون او سید گردانید و درین طیفه رعایت خاطر ز سیده کرده حکم بر وفق معارضین فرزدق فرمود فرزدق این بیت گفت مشهور
 کین الشیخ الذی یأتیك مستکرا مثل الشیخ الذی یأتیك کل ما تأبئ کل ما تأبئ یعنی شیخی که نزد تو از او بشیبه بیاید مانند آن شیخ خواهد بود
 که برهنه بیاید و این مثل آن روز با زور عرب مشهور شد و بعد از آنکه خاطر خسرو خان از سلطان بجمع وجه جمع گشت حکم بهر رسانیدن فم خویش از بکرات
 در آمدن ایشان در خدمت سلطان گرفت و سلطان آنها و تمام بر او قبیل او نمود و ز نام تمام کاره با سلطنت ابلت کفایت او گشته خود
 جنت و جبر شغل شد بیست مصنف و شمشیر برانداخته جام و صراحی عوضش ساخته و مقریان دو توکاه صم و یکم شده و بنور درت با ناسای
 خود او را پناه خسرو خان گرفتند و اگر زمانه بگری و دهر نام مراد و برای روز سلاست سلام باید کرده و نگاه سلطان تمام اوس را فرود گشته
 در منزل خسرو خان شب دور اجتماع نموده ککاش فتنه انگیزی و خدر اندیشی و حق سلطان میکردند و چون قاضی ضیاء الدین المحاطب بقاضی خان
 از این بگریه رسانید سلطان غلبه شهنشاهان فرمود و از خلوت طلبید و با او این سخن در میان نهاد و خسرو خان گفت چون مردم

حیات سلطان ادریس از باره من از اندازه افزون می بینند از وی خدمت برین میکنند سلطان تصدیق او کرده و کلیه ای و توانه و دیگر کاغذها را بنزد او سپرد و در هر حال این معنی را دلیل نخباب خود داشته فال خوب برای خود و بدیلت چو فرزند پندار حلال را و دلیل ظفر دیدن فال را از آن فال سیخ دل خسروی چو کوه قوی داشت پشت قوی با تاشی که سلطان با خسرو همان مجلس شربت داشت و امر او چو یکد از از لوست خوش بازگشتند و قاضی خلیف نام هزار استون فرود آمد و نفس احوال در او با و پاس بانان می نمود درین اثناء زنده بان نام عمر خسرو خلیف با جاها از بر او که خیر تا زیر فعل نهان استند بقاضیان سیده و او را محرف و حکایت مشغول داشته و حافظ ساخته زخمی بر زهره و شهید گردانیدند تا منظر قاضی فی الحقیقت و مرغاشد و سلطان که غیر از خسرو خلیف ندیدی دیگر در آنوقت نداشت پرسید که چه خواست خسرو خلیف از پیشین چو با داشته و تحریر یک عیونان بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان هوایه بر زنده با هم جنگ میکنند در اینوقت جا هر ایام خلیف خسرو خلیف با جمعی توجه قصر هزار استون شد ابراهیم واسعی را که محافظت قصر بعهده ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند سلطان در نیم سستی بنفاسه جانب حرم دوید و خسرو خلیف سوی سر او را عقب کشید سلطان با او در تلاش بود که جابه یار سید زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر سلطان ابدی شسته بریده انبلائی قصر پان انداخت میت شد خار خرابترین شخص نازنین که کار از بر سید زویای شمشیرش خلافت چون آن حال دیدند هر کدام خود را بگوشه کشیدند و بر طرف سنگ تفرقه افتاد و چندی از اهل قصر بقتل رسانیده و بر اهل در حرم سلطانی در آنوقت فریاد و سکو خان سپهران خسرو سال سلطان علاء الدین از کنار ابدان جدا کرد سرا بریدند و دست تندی کشیده بر دیوار خواستند کردند و نماند سنگ ناموس علای و قطعی ادریک خطه بیاد او از سمیت بیک خطه یکساعت یکیم و اگر کون میشود احوال عالم با چون خاطر از قتل و نسیب خارج ساختند چندی از امر اشل جن الملک طمانی و ملک فخر الدین چونکه عبارت از سلطان محمد بن تغلق شاه باشد و ملک جید الدین قریشی و سپهران قرابیک و دیگر ارباب را در شایب طلبید بر ایام هزار استون تا صبح نگاه داشته و چون فرزند از علماء و اگاه شهربیت بنام نسرتمن گرفته خطبه بنام او خواندند و جمعی با اگلمان مخالفت از ایشان استند بجمله و تدبیر بدست آورده بعالم حرم فرستادند و خانها قاضی ضیاء الدین قاضیان اینغیر از زنی او که گریخت بزهر پول فرود سپردند و حاکم الدین بر او نادری خسرو خان خطاب خانقانی یافت و زنده پول سایه بیان شد و حرمهای سلطان قطب الدین بود دیگر شهزادگان و مقربان امیان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان خسرو خان در حاله نواح خود اده و انو آنچه در آنکند عشرين بسجانه روی نمود و مدت ملک سلطان قطب الدین چهار سال و چند ماه بود و میت تا جهان بود و چنین بود و بود پیر اقاقت با همین خواهر بود و تا ناصر الدین خسرو خان که نام او اول حسن بر او بیچه بود و در سنه مذکور با اتفاق قبیله خویش بر تخت علای و قطعی جلوس نمود و امرای که قبل ازین بگور شدند و خواهی سر بطاعت در آورده و در آنمخاطب باین خطاب ساختند و شعارا سلام روی ببتزل نهاد و رسوم بندوی احادی کفر و اج گرفت و بت پرستی و تخریب مساجد شایع شد و خسرو خان ابرای تالیف قلوب اگر چه زر زریه با و بخششهای و انو نمود اکثر خیرین خلق و پول جمع آورده قطعی را در اندک فرصت بمرض تلف نهاد و عمر الله که تلف کرد و که اندوخته بود اما دلهای خواص و حوام این حرام نمی میدینی او بطور زنده بود که بدست توان آورده و در آنکند احدی و عشرين بسجانه خسرو خان چندی از اولاد سلطان علاء الدین مثل ابو بکر خان و خلیفان چهار خلیفان و خلیف چشم کشید و بعضی از امر اشل جن الملک و دیگر از متفرق ساخت و نمود بر اغلب و یار کار کار کامیاب شدند و سیخ ابی بر اهل اسلام شیعوزان آورده عرض حال ایشان آورد و خود را با یاد و فاعل و دله واقعه غران که در زمان سلطان خسروی بوده بود از بیفت مابین بیت حسب حال مردم بود و همیشه شاه والا در مرکز بیستی مردم نه بگر در شکم خاک نیابی و خسرو خسرو خان فرامین لطراف و خفته خلق را بچاپ خویش بسته که در دو سفح صوفی ندان چه بر اصفونی خلیف و خستیار الدین سبیل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفی را او کشید زری و سپر قره قار و اهل حرم الملکی داد و ملک فخر الدین با میر قاضی ملک ابراهیم کی مقرر داشت و اول او را از همه پیشتر بدست می آورد تا باشد که بتقریب او غازی ملک نیز که از آنکه ملک علای در مقابل سفل نشسته بود از سرحد و با لپور بیاد و در اوم الحمد از زمان بر چه داند از توهه بعضی ابرو و حین الملک طمانی را چند زوزی ظالم خلیف تا در آخر

او بخازی ملک یکی شده مکتوبی نوشت مشتمل بر حکمتی خود و فراموشی در روز مکه از دلی نذیر خویش که مالوه باشد آمدن بعد از قرار گرفتن آن
 امر او دیگر بعضی طبع مناصک جاگیر با جوع بخیر و خان میکرد و بعضی دیگر کشته می نمودند و خازی ملک بعد از مشیگن اخبار خوش عرق
 غیرت اسلام و محبت ناموس و نیت خویش در حرکت آمد و مکتوبی بران مقام گرفتن بر بیان جان بست و ماها ملوک اطراف بلایه فرستاده شد
 بر استیصال آن کافر نعمت نمود و ملک فخر الدین مکتوبی بطریق خفیه شکر فرار خویش از دلی و طلب سپان الاغ که بزبان هندی از او آگ چکی
 میگویند و تعیین کردن سواران بدو در راه هر جا که حاجت بود فرستاد و شبی با اتفاق پسر پیرام ایبه حاکم طمان و او را از دلی با چندی از سواران
 با بلغار بر سمت راه و دیالویر شتافت به نشست بران تازیانی براق به پیر اندیکو به با اتفاق و خازی ملک خود پیش از آن در قلعه سستی
 دو کیت سوار فرستاده بود چون خبر و خان از خواب غفلت بیدار شد در وقت ملک فخر الدین جو را دلی قوی بر زوال دولت خود است و پسر
 زه قبار که عارض ملک ساخته بود متعاقب او فرستاده و او تا قصبه سستی رسید و بر مقصود خود رسید و سبب نیافت بازگشت و خسرو خان اطلاع بر حقیقت
 حال او و خازی ملک بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نموده و عزم الملوک اگر فرموده در امضا و غیرت جهاد دادند و در دلی داده بصوب
 دلی روان گردید و خسرو خان از اخانان برادر خود را خبر داده و صوفیان را بر او برامد و اسافل را از اول بر سر خازی ملک سالهای بسیار
 در محارک محول شمشیرهای نمایان زده و همه جا مظفر و منصور را کشته بود فرستاد و ملک بهرام ایبه حاکم طمان و او را نیز بدو خازی ملک کشته
 و فریقین در عوض تمام سیر جای مصافح اختیار کردند و در اول جمله نسیم ظفر بشکر اسلام و زید و علم کفازنگون ارشد و خسرو خان فیلان و او را
 و اسباب و علامات بادشاهی یاد داده روی فرار بجانب دلی نهادند و خازی ملک سرعت تمام تعاقب کافر نعمت های کرده و در زنده بگویم
 متواتر بدلی رسید و خسرو خان شکرهای پرانگنده و خاطر از اطراف جمع آورده و در خزاین کاش و در او واجب سال و چهار سال با انعامات و افر
 و امیداری مناصب و ولایت بلشکر میداد در خیانت بقیه از شاهزاده گان هلاکی را که محول ساخته بود از حرم باورده مقول گردانید و استخوان
 و جمعیت تمام بطایع نخس از شهر برآمد بر سر عرض خاص دیده کرده و متها خیمهای ادوی او از عرض خاص تا ندیده بود و خازی ملک نزول در حاکم
 خطبه سلطان رضی نمود و درین عین الملک از لشکر نامنظم خسرو خان بوجوب قرار داد و طر حذاده و فراموشی و عجب و باره اصبر شتافت این سخن
 باعث دلشکستگی خسرو خانان شد و روز دیگر مکه که کار از منظم گشت و اهل حق با فرقه باطل دست و گریبان شده و مار زنده کار در بدن حرا خوار
 بر او روز اول بار لشکر خسرو خان غالب آمد و شکست بر مردم خازی ملک افتاد و خازی ملک پای ثبات افشرد و رستخانه در آمد و با سیصد سوار
 کا با زبانی که در گوشه کین کرده بودند جمعیت کافران از زیر بساخت و ملک تلخه ناگوری و پسر قره قاز و دیگر ارکان دولت آن میدولت درین
 چون رو باه دورنگی حلف تیغ شدند و خسرو خان کمال تهور و مردانگی به با آن امر نادانگی بکار برده تا آخر روز جنگ کرد و آخر الامر با مقاومت با شریان
 جنگی نیارده و نشت بر نیت نهاده بجانب تلپته فرار نموده خسرو هم چشم عاریتی او بدست خازی ملک افتاد و خسرو خان از تلپته بگذشته و در خطبه
 ملک شادی آمد که صاحب اهل می بود تنها و سر اسیمه و در جوش بهمان شد روز دیگر او را با قبح حال گرفته تر و خازی آوردند تا بجز اعمال شنیع و خالی
 فیجی خود رسید نظم درستی که پدید آمد بسیار به نیت هم اکنون پیش رکن که گزین با خاست خود کشته و او گریه نیت خود رفته
 روز دیگر خازی ملک از اندک تلپته سوار شده و در کوشک سیری فرود آمد و کار و احوال با استقبال آمده زبان تنبیت کشید و روز دیگر بشهر دلی آمد
 و خبر رسانیدند که خاتمان حرا خوار در گوشه باغی خزیه ملک فخر الدین بکرم خازی ملک فتنه اول و راشد ساخته و شهر گردانید نگاه بسیار است
 و این واقعه در ششده عشرین و سیصد و بیست و دو روز بود و اینچنینی بزرگداشت هفتاد و پنج روزی از زمانت است
 سلطان غیاث الدین تعلق شاه که خازی ملک باشد از ششده عشرین و سیصد و بیست و دو روز و احوال بر سر سلطنت ملک
 فرمود و این خطاب مخالف شد و محامات ملک را در یک چشمه چنان تنظیم و ترتیب داد که بگران در سالها و اقرای خویش از مناصب سیر مقرر نمود

امری عطاسی و بیهوشی از طول جمعی انوار سها فرموده اطعامات داده و بهمت بر بیهوشی نطق اباده و سایر عیارات عالی که داشته شمع در آن خود دیده شد
شاهی تاریخ اتمام قلعه نطق آباد را فاد قلو یا یافت و جمعی را که در قلعه جلیله سلطان قطب الدین بلخ و خان متفق بودند آمد و مساوت حلقه زد و
او باش نمودند سیاست رسانید و ملک فخر الدین جوان را که آثار رشد و فرسلنت از ناصیه او ظاهر بود و الفغان خطابت نمود و چتر و لوازم سلطنت او
و عهد ساخت و بهرلم ایضا که سلطان برادر خوانده بود بکشور خانی محاط ساخته اطلاع طمان و تمام سند با موضوع داشت و چهار پسر دیگر خود را بهر احوال
و نظرفران و محمود خان و نصرت خان خطاب داده و در قلعه احدی معشرین و سبجانه الفغان را با عا که خریداری بدادون اطلاع دیگر از شرق دیدند بیجا
دیو گور و تلنگ نامزد فرمود و الفغان شکر دیو گیر را همراه گرفته قلعه را عمل را که از همد سال باز دار الملک رای لدر جهاد و ابواب او بود می آمد و نمود و حصار گلین
بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین بیرونی نیز بکنایه درین میان عبید اکانی شاعر شهور مفتن معارض امیر خسرو علیه الهی بکسکان بیت آران بخت شهرت دارد
بسیار فطانتا در آخر دراز خا که سکنیا بخت در دیگر نظامی و بیدار که تصانیف از دست و سعدی طغنی شکایتها کرده و شیخزاده دشتی تقرب بر رسید
و آن چوکی اندوهی بدو رخ او از در انداختند که سلطان فخلق نامزد قوری عظیم در اهل اسلام رفت و عهد لمر از الفغان ترسانید و کفار برآمده بسیاری از فغان
شکر قتل رسانیدند و ملک تگین و دیگر لمر واقعه طلب و حق الفغان غدیری اندیشیدند و با پنجاه سوار با قنار بدرگاه آمد و امر اهر که دم با قطعات فخرتند
و ملک تگین که در نوامی با مین طمان و صلیب رفته بود با اهل و عیال امیر شد و تاج الدین طلاقانی داماد ملک تگین که از بند بختاگر خیزه بود در کنار آب سر و قنار
گشت و بسیار نیز بچنان منگوب بدست آمد و اینجا را باخیل و تبار زیر پای فیل انداختند و باقیانده هر جا که رفتند کشته شدند و در قلعه نشت و عشرین و سبجانه
الفغان بار دوم بچنان تلنگ رفت و رای لدر جهاد و باز حصار می شد و الفغان حصار زدونی و بیرونی از انقبهر و غلبه گرفته رای را باخیل و تیغ بدست آورد
و عمل در اینجا گذاشته لشکر بجا بگردید و فیل و مال بسیار و جواهر و نقاش افزون از قیاس بضمیت گرفته سوی حضرت دلی مراجعت نمود و در کشتن تاریخ
و عشرین و سبجانه سلطان غیاث الدین قلعشاه تقرب بد سلوکی حکام بنگاله الفغان از بیابست خویش در دار الملک فخلق آباد که در مدت سه سال و یک
تعمیر یافته بود گذاشته و همات ملی و مالی برای صائب و موضوع گردانیده بچنان لکنوتی غریت صم فرمود و سلطان ناصر الدین ضابط لکنوتی
و رایان نامدار آن دیار با استقبال سلطان شتافته سردر رقبه اطاعت در آوردند و سلطان قلعشاه چتر و در باش با ساز لوازم و اسباب سلطنت
بسلطان ناصر الدین داده لکنوتی را از سر نو بر مقرر داشته فحمانه در دلی فرستاد و نامار خان پسر خوانده خود حاکم فخر آباد را اختیار یافتند که در این
تا بهادر شاه عرف نوده حاکم سنار کاتور که دم از استقلال میزد و زنجیر در گردن انداخته با جمیع فیلان او بخدمت درگاه پیوست و سلطان قلعشاه
بهادر شاه را همراه گرفته مظفر منصور بچنان دلی بازگشت و دو منزل را یکی ساخته بطریق ایفاری آمد و الفغان بشنیدن این خبر فرمود و تقرب
با فغان پور که سر کردهی قلعشاه با دست قصر رفیع زه عالی در سه روز تیار ساخت تا سلطان قلعشاه در اینجا فرود آید و شب گذرانیده و با ایشان گرفته
در ساعت سعد از اینجا فخلق آباد نزول فرماید سلطان در اینجا رسید و الفغان با ساز اکار و ایمان با استقبال رفقه طعالم همای کشید و سلطان فخلق
فرمود تا فیلانی که از بنگاله همراه آمده بودند و ایندند چون بنیاد قصر نو دمازه و بی استیجاب بود از زلزله فیلان در فندرب و زلزله آمد و چون
بودند که سلطان بسرعت سوار میشو دست نامشته از ان خانه بر آمدند و سلطان فخلق تقرب بدست شستن بر نهادند دست از حیات گشت
و قصر بر او افتاد و مخفی نماند که از ساختن این چنین قصری که هیچ ضروری نبود بی آن می آید که الفغان قصر را بجا آورد ساخته باشد چنانچه مشهور است
اما صاحب تاریخ فیروزشاهی نوشته اگر چه احتمال نوشا مد و ملاحظه خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه در کشته خمس عشرین و سبجانه روی نموده دست
سلطنت سلطان غیاث الدین قلعشاه چهار سال و چند ماه بود دست چنان گزنی در تپای خویش و بخشی سر انجام بر جای خویش و در میان
اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین فخلق با سلطان المشایخ چون سور مزاج داشت از راه لکنوتی که از آنجا فرستاد که بعد از آنکه در دلی برسم
یا چنانچه باشد یا مین شیخ فرمود هموز دلی در دست و این سخن از روز باز تقرب الملک گشته شهرت یافت و قلعشاه امیر خسرو که آنروز در نصیف بود دست

بنام سلطان مجیب حکم و منقوش گشته و در وقت سلطان المشلی و خیر مصر و خیر خلیفه گذشت در هین سال بود سلطان محمد عادل بن علی شاه که افغان باشد در ششمین و هفتمین و سیمانه با افغان امر او ارکان دولت برسد سلطنت نشست و بعد از آنکه مراد اسم غزالی را روز شنبه در وقت باوشایان سلف رفته شاربای فوق احد و القیاس نسرد و مناصب اشغال بر امر تقسیم نموده ملک غیر و عمر زاده خود را که سلطان غیر و زبید نائب گردانید و بر بنقیاس بایمقران خویش افزود و حمید لویکی مشرف شد و ملک سزیزه را و ملک دبلک خرم طبر کجوش ملک بند از غلی ضیفا و ملک عزالدین یحیی اعظم الملک خطاب یافت و اقطاع سکا نو بر و مقر شد و در ششمین و هفتمین و سیمانه سلطان عزیمت دیو گیکر کرده از دیو تا باخا بر سر گردوی و پاده یعنی با بیکان خیر داشتند در هر سزلی که کوشکی و خانقاهی بنا نمود و شیخی نصب فرمود و طعام و شراب و تنبیل و سایر مصالح همانی می داد استثنی و اخیر در راه بانان احکم کرده تا مسافرین را کمک و در اثر آن تا سالهای دراز باقی بود و دیو گیکر را دولت با دوام نهاد و سزیزه را با خود تصور کرده آزادار الملک ساخت و مخدومه جهان و الهه خود را با جمیع اهل عیال امر او ملوک و معارف شتم و خدم و خولان و دغان بدو تسلیم برد و بر تبعیت مخدومه جهان سادات و شیای و علمای نیز همه انجا رفتند و انعامات و اوزارات هر یکی انصاف مضاعف شد و بوجب اجماله هم شد البلاء و العزبه اصعب الکریه درین برائی دلی و انتقال از ان مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت و اکثری از ضعفها و سیه ها و عجز و مساکن در راه تلف شدند و انانکه رسید غرضم قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنه مذکوره ملک بهادر که شایب عارض لشکر در شهر منلی خروج کرده فتنه و فساد انجخت و ملک احمد ایاز که خواجه جهان خطاب است با بهادر جنگ کرده او را شکست داد و بهادر اسیر شد و نزد سلطان برده بسیار است پوست بعد از ان ملک بهرام ایبه برادر خوانده سلطان تغلق در پتان باغی شد و علی خطلی را که بطلب او از درگاه رفته بود بقتل رسانید و سلطان بجزم دفع شد و از دولت آباد بدلی و از انجا کبکچ متواتر بپتان رسید و بهرام بمقابل آمده و مقاتله نمود و شهرم گشت آخر بقتل رسید و سر راه رازد سلطان آوردند و سلطان خواست که بکناره وی جوهای خون از تانیا ن روان سازد شیخ الاسلام قطب العالم شیخ زکریا الحق والدین قریشی قدس الله سره العزیز مبارک خویش سر بردگاه سلطان برهنه کرده و در مقام شفاعت ایستاد او گناه انجا بدیشان بخشید سبت زابتاد و در آرم تا زمان باوشاه از بزرگان غفو بود و از فرود گستان گناه و سلطان پتان با بقیام الملک مقبول داده باز گشت و بعد از چند گاهی از تغییر داده بهزاد را فرستاد و شام بودی افغان بجزادرا گشته سزیزه و وطنیان سزیزه و سلطان چون دیو پالپور رسید شاموگر بختی در کوسبانه رفت و سلطان باز گشت و در ششمین و هفتمین و سیمانه زبیر شیرین منخل را در قزوین مثل باد شاه خراسان که سابقا هندوستان آمده بود با لشکرهای انبوه در ولایت دیو آمده و بیشتر حصار با بکشاد و از لاهور و سامانه و اندری قاصد باون بقتل و اسیر گرفت و چون عساکر منصوره اسلام بر سر او رسیدند همچنان باز گشت و سلطان تا حد کلا نور تعاقب و نمود و شکست در بخت ان حصار را بجهده مجیر الدین پورچا باز گذاشته برست و دیو باز گشت و درین ایام برای سلطان جنین باقتضا کرد که از بسکه بهایار میان و آب سر کشی دارند خراج ان ولایت راده است مقرر سازند و گاه شماری و خانه شماری و رسوم و بدعتهای دیگر نیز پیدا کرد که موجب خرابی و ویرانی ولایت با تکیه گردید و وضعیافان نابود شدند و اقویا پنا و فساد نهادند و سلطان حکم فرموده تا بقیه ساکنان دیو و نصیبات دوار را قتل بقاظر روانه سازند و بدولت آباد برزند و خانهار از متوطنان بجزند و بهار آنرا نقد از خزانه دهند و انعامات وافر حللی و با شد دولت آباد با بنظر محمور و دی خراب چنان شد که سگ و گاو هم در ان خانه و این بیت حسب حال آن بود است جای که بود آن لستان با دوستان جوستان شد که در دیو بود بر امکان شد کوفت و گرس را وطن و این معنی باعث کمی خزانه تیر گشت و اوجه اسباب نقصان خزانه سلطان حکم فرمود که همس را بجز هر فقر و صرف کنند و هر که در سندن آن تامل میکرد او را فی الحال بسیار است میرسانند و مناسبت بسیار در ملک اندین بیکر لازم آمد و سندن و تمدن ان بیوسا هر جا هر جاد و موضع خویش را و الطرب پیدا کرده بر فلوس که نیز در دوشهر با

برده و آن نقره و اسب و اسلحه و نفاس بخیزد و قوت و توت و توت عظیم برسانند و چون در جای پای دور دست سکه مس رواج داشت و یکتسخه زربه بجا نداشت
سکه مس سید و کساد آن بر سلطان ظاهر شد حکم فرمود نمبر که سکه مس هر خانه باشد بخراند عامه آورده و تنگهای زر بر برابر آن بیرون و مطلق از این هر دست سکه عظیم
بهر سید و آنوس من و نقره نقره بود و آن تنگهای مس شسته شسته تا زمان سلطان مبارکشاه بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی مانده در قلع آباد حکم سنگ
داشت و همه در ششده خان عشق و سبعا سیر شد تا در چار سواری با سر و روان نامی برای تخییر کرده صاحب که میان ولایت چین و هند حال است و از او اول
هم میگویند نامزد فرموده حکم کرده که هر جا هر جا سلطان بگذارد تا راه آسود رفت و در سده خلعتی باشد و باز ششده خان آسانی روی و بد بعد از در آمدن این شکر
بنا بر خاصیت طبیعت آن کوه که سبب آواز در دم و فریاد ایشان و سبب سپان بر باران بسیار باران و غلغله راه و یکی خلعت ابداران توانستند
قرار گرفت و گویمیان غالب آمد و آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته بیشتر بای زهر بود و سنگباران بپاک ساختند و کثرتی از ابعالم باقی
فرستاده بدرجه شهادت رسانیدند و بقیه را لایسز گردانیدند تا مدتی در اینجا با سر سیمه میکشند و از آنکه بعد نشویش خلاص یافتند سلطان سیاست
رسانید و بعد از این همه انجمن لشکری بر سلطان صبح اعدان زربای و واجب همه سوخت و در ششده تسخیر و ششده سبعا سیر بهرام خان حاکم سارگانو
وفات یافت و ملک محمد الدین سلاصدا را و سر لطیفیان آورده خود در خطاب سلطانی داد با قدر خان منابط لکنوتی اتفاق ملک حسام الدین
ابورجاستونی و عزالدین بچی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه و چشم او بردست قدر خان افتاد چون شکال رسیده
بود اسبان قدر خان سفاک شده و او روی بسیار جمع کرده توده توده بنیت میکش سلطان در منزل خویش نهاده بود و هر چند حسام الدین ابورجا
او را از جمع اموال و طمع بستن مردم در آن منجر لغبت نه شدن منع میکرد قدر خان شنوداخر الامر همانطور شد که حسام الدین گفته بود و ملک محمد الدین
باز آمد و سپاه پیمان قدر خان باو یار شده صاحب خود داشتند و زلفی فخر الدین گشت و حکومت سنارگان را میقلد او را تسلیم شد و خلعت غلام
خود را بر لکنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدر خان منحصن گشته دم از استقلال خود و عرض مصلحت آئین بدرگاه سلطان نوشت و سلطان
ملک بوسنت با نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان اشغل میکرد پیش آمده کسی دیگر با نجان نرفتند و در غیر تبه علی مبارک بخت عداوت فخر الدین
علامت پاوشاهی ظاهر ساخته خود را بر سلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک المیا حسن حاجی که صاحب بلیه و چشم بود بعد از چند روز با اتفاق بعضی
از امر او ملک لکنوتی علاء الدین اقبال رسانید خود را سلطان مس الدین خطاب کرد و در ششده احدی از بعین سبعا سیر سلطان محمد بقصد
تسخیر سنارگان نرفته فخر الدین ابابیری گرفته در لکنوتی او را و اقبال رسانید باز گشت و شمس الدین بادشاه با استقلال سلطان یار شد و حکومت
و سلطنت آن ملک نامنی برادر عمده فرزندان او بود و دیگر قبض سلطان محمد یار در ششده اشنی و در بعین سبعا سیر حسام الدین کتیبی بر ملک ابابیم
خریطه دار سلطان که بحسن کاکو مشهور است و آخر کار سلطنت و کن برقرار یافته مخاطب بعلاء الدین بمن شاه گشته در همه بجهت عنوان صعب
سلطانی و توانین اختراعی و قبل ادسری بطغیان و حصیان بر آورد و اکثر از چشم دینی که در آن خود و نامزد بود و بخود کشید و سر و اران مخالف اقبال رسانید
و سلب بخته وضع آن فتنه از لکنوتی بدو گرفته چون بر تنگ سید جبار شد و باز گشته کبج نتوان بر علی آمد و قلع خان آورد دولت آباد گذاشت حکومت
سبب همچنان قائم ماند و کار حسن بالا گرفت و در ششده شش و در بعین سبعا سیر ملک بلا چون و کل چند کوه که ملک تمار خود حاکم لا پور را بدفتر گشته و
و چون خواجہ جهان بر لشیان وقت بجنگ پیش آمدند و فسران ششده یافته منهنم گشتند و در ششده اربع و در بعین سبعا سیر سلطان از میان سنار
و سامان گداخته سادات کتیبی و سار از اهل اسلام را بر زخم حسن کاکو حکم اقبال عام فرمود و مقدم آن یار را بجای ایشی حایت کرده در جالی شهر برد
و دیگرها و اقطاع تعیین ساخت و خطهای خان و کربای زرد و دهها چنان کن گردانید و چون علم قتل بود و فرمان او نام هر کس که خواهر یا بست شرق بود
زقت ایام کرانی و تنگی با گذر اند کسی مانع نشود و همچنین اگر کسی ترک سکونت دولت آباد خواسته بدلی از گرد و تعریف با فرستادند در لسان چندین
از ولایت خراسان و عراق و هر چند باید بخش سلطان در هند آمد و نگردد بر یار و یار غیر از ایشان طایفه دیگر که بطور دمی آمدند در میان حاجی سعید و سر

از سرور و عظمت و احوال و صحبت و خطاب هم بر سر المومنین از خلیفه عباسی که نامه بود آورده و سلطان امین چندی در شهر فرموده با تمام شایخ و سادات و مقرران
 به استقبال آن پادشاه شده پهلای حاجی حمید و سید و در جلوا و در این شهر و نماز جمعه و عید را که در بخت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود
 اجازت فرمود و خلیفه بنام خلیفه خواند و فرمود با پادشاهانی که اجازت آنرا در اختلاف داشتند بر آن داشت غیر از سلطان محمود و زبای بسیار و نقاش قسمی چند
 را که در آن خزینه قتل شد و یک که نفیس که مثل آن در خزانه بود همراه حاجی برقی با دیگر تخت و پادیا میفرستاد و در زخم خود خلیفه برقی شد مصحف
 ششادش و خنجر خلیفه را همیشه پیش خود نهاده حکم اولو الامر میفرستاد و سیفت که خلیفه چنین و چنان میفرستاد و بیعت از مردم برای خلیفه میگرفت و در
 کربلا می که در نوای تمس با دوست رفت و در سمرقند و در بروج و کنهات نیز بنا بر خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاد او بخاندازی امرو سلطان تا اتمام سیاه استقبال
 او رفت و هر گاه او را از دور سید دید پیشوا رفته بر تخت همراه خودی نشاند و شهر کیسل و بلخ و قصر و سازا که در تصرف او باز گذاشت و در وقت غمناک این
 سباحت ملک نظام الملک حاکم کوفه شد و گنجت و شهر آمد برادرین الملک از او در لشکر آورده و سنگیر ساخت و فتنه فروشت و شهاب الدین
 سلطان در بیدر فرود قتلخی آن بد آنجا نب نامزد شد و شهاب الدین با سپهر جنگ پیش آمده در حصار محمدر گشت و قلع خان اورا با مان بر آورده بحضرت فرستاد
 و در ششده ست و اربعین صبح سباحت علی شیر خواهر زاده مظفر خان علانی با جمعیت تمام تصرف کلبه که شده و ضابطه بدر را بقل بسا سنده و اموال آن حساب
 فرادان بدست آورده با قتلخی آن محاربه نمود و نه زبیت یافته در حصار سید رخصت شد و قلع خان در این شهر ساخته که کرد واری که لشکر گاه سلطان بود و خندان
 سلطان اول آن سیر از آنجا بنظرین جلا فرمود بعد از آن طلبید و همه را با سیاست ساینه و در ششده صبح و اربعین صبح سباحت زمانی که سلطان سر کرد واری ما
 مسکر ساخته بود عین الملک از مظفر آباد و او در اموال و نقاش و دیگر پیشکش آورده بدر گاه آمد و مصلحت سلطان برین قرار یافت که قلع خان از آن کن
 طلبیده عین الملک اجبای او فرستاد عین الملک و همی بخاطر پادشاه داده شهاب الدین سر کرد واری که گنجت و اواب کنگ گدشته با وده متوجه
 گشت و برادر او شهر آمد بعضی از فیلان و اسپان با پادشاهی که برای چرا گدشته بودند دست اندازی کرده بود و سلطان تعاقب ایشان را تا قونج
 رفت عین الملک با خرابی امدان و طائفه از تابعین ملک فیروز نایب بلد بک که بر فیلان و اسپان مکل بودند از آب کنگ گدشته و این طرف آمده به
 لشکر سلطان زد و بطرف زندان و گواران در جنگ آمده پیاده بچنگ پیوستند و ایشان فیلان با پادشاهی و نیز از آن زمان تا پاره فرار نمودند و
 شهر آمد و برادر دیگری و اکثری از سرداران عین الملک در آب فرو شدند و بقیه طعمه شیر سپاسان که گنجیان سیر گوارا گشتند و عین الملک
 در آنجا بلا شهربه گشته بر منته بدر گاه آفنده چند روز موقوف داشتند و سلطان نسبت او فتنه شایسته او را منظور داشته خلاص دادند
 بکستور سابق در تربیت او افزوده و ولایت سپرده بدلی مراجعت نمود و قلع خان به از دکن طلب داشت و چون قلع خان آن ولایت اینکو ضبط کرده و
 مردم از او آسوده بود و تغییر او باعث فتور بسیار شد و غریز خمار که از او اول بود در مانده رفته امیر صده بسیار را که عبارت از یوزباشی باشد حجب
 از خدمت سلطان گشت و فتنه ساز گشته و در ششده عثمان و اربعین که سباحت امیران صده در کجرات فتنه و فساد گنجینه بر قتل بنده خواهد همان کج نایب
 در دیگر کجرات و خزان بد گاه می آورد کشتیون نوزده و اسپان که سباسب پادشاهی ابدست آوردند و سلطان بدفع این فتنه متوجه شد
 کجرات سباسب و چندی از امیر متبر چون ملک طبر جانند و احمد لاجین آورد و در وقت با و فرستاد و امیر صده پای آنجا را بسته بدر گاه آوردند ملک احمد
 در آن وقت صده کسب کسب سباسب صده پادشاهی هم اتفاق کرده ملک احمد لاجین را بقل رسانیدند و غریز خمار که بدفع صده پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 متوجه شد و چون سباسب در آنجا شد دست در کنگ که از اسب افتاد و گرفتار گشت و این غیر سلطان کسبید و بیشتر باعث غضب او گردید
 در وقت قتل متوجه شد و پادشاه دیگر شده و در میان باقی و خندان طلبیده از سلطان مطلقا یکرویدند و فتنه دولت آباد از رضا سلطان
 در وقت قتل متوجه شد و در آنجا سباسب پادشاهی بدست سلطان ناصر الدین خطابند او در بعد از آن امیر صده پادشاهی و پادشاهی
 در وقت قتل متوجه شد و در آنجا سباسب پادشاهی بدست سلطان ناصر الدین خطابند او در بعد از آن امیر صده پادشاهی و پادشاهی

بمجلس جنگ مصاف و او بر نیت یافته در حصار و بارگیر که عبارت از ارک دولت ابادست تمحصن شد و مسلمانان بسیار از دولت اباد و درین قفسه
 بقتل رسیدند و او بر شد و ملک عماد الملک بر تن تعاقب گشتگان امیر سید با بطرف بیدرنگ و شد در همین اثنا خبر طغیان ملک طغی در نجرات
 رسید که ملک مظفر حاکم انجرا گشته اسپان و اموال و غوره تصرف آوردند سلطان ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و شیخ بهان الدین
 طارمی را آورد و بارگیر گداشته متوجه دفع فتنه طغی شد و لشکر کثیرت بدست باو که حسن کاکو سردار ایشان بود از کین برادره بر عماد الملک بر تن زد و عماد الملک
 گشته شد و لشکر او گریخته بدولت آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و امرا و بکر طاقت مقاومت باحسن در دولت آباد پناه
 وان و بازار خالی گداشته روی به بارگیر نهادند و حسن کاکو تعاقب ایشان نموده بدولت اباد و در آمد و اسمعیل تخرارانده سلطان علاء الدین
 خطاب خود کرد و بیادش ای شمت و از ان باز سلطنت اقطاع دولت اباد و حکومت ان ملک در خاندان او ماند و تاریخ فتوح السلاطین بنام او
 منظم شد و طغی طغی بعد از رسیدن سلطان نجرات در بار جنگ صفت کرد و شکست یافت و خود را بقرانی قرار داده جایجای گشت سلطان
 نیز دست از تعاقب او بازمی کشید و هر جا که او میرفت و بیرفت و سلطان درین بهم ملک سیر را از دلی طلبید تا بدگاه پیوست و درین سال ملک کبیر
 پس ملک قبول طغیتی که سلطان تمام مہات خود بر او گداشته و خلی از جانب او بدینگی خلیفه مصری عباسی نوشته بدست حاجی بر قبی و رستا
 بود فوت کرد و احمد ایاز که خواجه جهان باشد و ملک قبول قوام الملک در دینی شیت مہات می نمودند و رآخر عماد سلطان محمد یعنی و حصیان
 و نعل و فتنه روز بروز ظهور کرد و که اگر تدارک یکی مشغول میشد و دیگری از دست میرفت و کار از اصلاح گداشته بود و آن را شش ملک آبادانی
 ولایت بکس تبدیل یافت و ظلم بجای عدل و کفر بجای اسلام فر گرفت و این جنسی را اسباب بسیار بود و مہات مجموعی آن باعث نعل و فتنه و نزول
 ملک گشت و تقصیل ان در تاریخ اصل هر روز شاهی و مبارکشاهی سعوست و مال آن بطریق اجمال هفت امر عاید میشود اول آنکه پیشتر خلق در عیار بلاد
 و دیار از تاریخ جزیره شیرین خراب شد و دیگر روی آبادانی نهاد و دوم خراج میان دو اب که از مخطات بلاد هندست یکی بدو مہیت قرار یافت و گاد
 شکاری و خانه شاری و دیگر اخراجات علاوه آن شد و باین تقریب ضعفا رعایا اموال و مواشی گداشته باقوامی پوستند و او با نرد و فساد
 بنیاد ناه قطع طریق و تخریب لایات میکردند بهر حال محصول کم شدن گرفت و ولایت خراب سوم قطعا حاکم و گران غله هفت سال حیان
 که قهوه از آسمان نیار یا محقق نماز که این عبارت مبارکشاهی بحین نقل نموده شد و معلوم نیست که صاحب ان غلور و غرق کرده یا در واقع همین طوط
 باشد چهارم ویرانی دلی و جمهوری دولت ابادست که بعد از تخریب دلی مردم را از قصبات و مواضع دران شهر آورده آبادان ساختند و بار
 کوچانیده بدولت آباد بردند و صنایع و رونق و عقار ملکی و اسباب و اشیاء گداشته همه صنایع و تلف شد و دیگر روی سامان نندیدند چه قبل
 رسیدن ایشان و هزار سوار تمام در کوه هاجل یکبارگی و ویران شدن خان و مان ایشان ششم فتنه گری و بقی هر روز در هر جا که مردم از ترس سلطان
 خویش میکردند و بعضی در جنگ و اکثری با تانمان خویش تہمتی گشته می شدند و بهر حال آن یار و بلاد خراب میشد و مہتمم کثرت خونریزی سلطان سیاست
 عام او که سادات و حلا و شایخ و اسافل و ارازل و محترف و مزارع و سپاهی نسبت بکسیان بودند و پوسته پیش سرانده سلطانی و دنگاه دیوانی او گداشته
 پشت و از مرده توده بود و کسان و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه سبزه آمد بودند و خلق از فتنه و نسلطان از سیاست بسنج کردن و تعاقب سلطان
 درین کار و باجران شد و با وجود آنچه نه پای او از رکاب ماند و نتایج از سیاست او هیچ فائده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان ملک مستبد بیک
 سمت شد و مرض طبیعت غالب در سلطان از خلق و خلق از سلطان خلاص یافت و از بخلق جهان گریه از ان اکثری مرده و کثرت بر بند
 تو چنان زنی که چو میری بر بی به نه چنان چونک میری بر بند و از نوا و حکایات او ضایع خوب کرد سلطان می از کرد و کور سیاستی چندان تمام داشت که
 چهارمینی بر آمدون محافظه ضرر خود جای داده در مسائل همین نگاه داشته بود تا هر گز تہمتی می گرفت و لا در باب سیاست او مغبیان و دو عمل
 مقدور میکرد و گفته بود که شاه گفتن کلمه ای از جانب خود تقصیر راضی میباشید که اگر کسی بابتی گشته شود و فرود گداشته از جانب شما خواهد بود

خون نکس در گردن شاست و بعد از ما حمله بسیار اگر ایشان را فرزند می شد هر چند تم شب هم می بود حکم کشتن میکرد و اگر خود الزام سیاحت مجلس دیگر می انداخت و برای دفع سخن ایشان جوانی می اندیشید و آمد مقرب میگردد و بعد از آنکه مفتیان اجماع محبت نمی مانند نماز زمان اورا نقل می نمایند و ملا ساحت خلاص میداد میگویی که سلطان روزی گفتش پوشیده پیاده در محله قضا قاضی کمال الدین صدر جهان رفت و گفت که بخراجه جان مرا اطاقم گفته است اورا بطلبید تا ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجزا خود شرعی هر چه لازم آید بر و نمائید شیخ زاده بعد از احضار اقرار کرد و سلطان بیان خواست او گفت هر که سیاحت میکنی حق بیایان الهدهه علیک اما اینکه زن و فرزندان او را بجلادان می سبای تا هر چه خواهند کنند این بکدام مذمب و کدام شریعت آمده است سلطان خاموش بوده از مجلس برخاست و فرمود که شیخ زاده را مقید ساخته و قفس آهنین نگاہ داشتند در سفر دولت آباد اورا بهما نجات بالای قیل و داشته برده بود چون مرا حجت نموده بدلی ادا میشی همان کلمه گذشته و از قفس بر آورده آن سچاره را حضور خود فرمود تا دو پاره کرد و از اینجا معلوم میشود که سلطان محمد جامع اضداد بود و لهذا نام او در افواه بلکه در بعضی کتب هم بخوبی شهرت و اوده عادل در بیان حکایات بسیار است که شنیده شده و نوشتن و گفتن آن موجب لطایب الکثار فاعبه و ایام اولی الالبصار مع القصة چون از او اطلم و تعدی سلطان کرد و اعتقاد او صحت عمل بود احتمال تمام در احوال مملکت پیدا شد و در نهایی قوی افتاد و مغللا از اصلاح آن عاجز آمدند از محسن گوناگون اندیشه های قیامیاری و در مزاج سلطان او یافت و همند اسر در پی طغنی نهاده بقصد استیصال و توحیح ملک است که او طغنی پناه بدینجا برده بود دوران یورش سخن نامه شاه خراسان التون بهادر را با پنجه اسوار بهلازمت سلطان فرستاد و زنت سلطان اندک روی بصحبت زاده بود چون بهت رسید و ز عا شورار و زه گرفت و در صین موسم گرام بعد از اظهار مای خور و ز رحمت خود کرد و در بیت و یکم ماه محرم کشته شد و در حسین و سبعمائة سفر آخرت زاده درت ملک است و هفت سال بود ملو لقه خراسان دولت عادل ج طاص صفت باسانی زمین بند آمد رنگین همچون خراسان شحصار هفت خان هفت چشم افراشت کرد پرندهی نظایر بر سر برج چو بهر باش بدمان قیامت بعد محکم است و ز دوران چو بیت العنکبوت مغلای می فرود آید ایامی خرد سبای یوار شتر زمینی غیر زاغ شوم بر بالای ستایش بقا و که ما شاهنشاهی می شود کاد و فعال بنا عا بقول الطالمون شانش و از شمشیر مشهور در زمان سلطان محمد پر شاشی مذکور است که شاهنامه بنام او گفته قریب سی هزار بیت و همین که تاریخ منظومت غنیمت است سلطان ارفع خورشادین ملک حسب که برادر زاده سلطان خیاث الدین تغلق و عم زاده سلطان محمد عادل باشد بر حکم ولی عهدی سلطان محمد باقنق اعیان شمشیر و اکابر امر او زرا در سنه مذکور از نو اجمی هشت بر سنه دولت و سلطنت جلوس فرمود میگویی که مخدوم زاده عباسی بغدادی و شیخ نصیر الدین جریغ و باقی قدس سرها الغریز باعث سلطان فیروز بران محبت نمودند و در افواه چنان مشهور است که ملک فیروز را در بیت غنیمت سلطان محمد جهان بادشاه کرده بود بعضی مفتیان این خبر را بسلطان رسانیدند حکم فرمود تا این هر دو مرد در اورا مقید ساخته بشکریا و در ملک فیروز نوعی دل محافظت بنا بدست آورده بهما نجات در نو اجمی هاشمی نزد شیخ بدر الدین که یکی از اولاد شیخ جمال الدین بالنوی قدس سرها بود رسید آن نزد کوار گفت سبحان السبکی را مقید گردانیده برای سلطنت میسرند و او خبر ندارد چون در نو اجمی هشت بشکریا سلطان سباده اند و خبر این دو عزیز با رسید حکم کرد که بجز در سیدان ابقی رسانند و معاد سکر ات افتاد و پسری که داشت بشکار رفته بود محافظان چون نجات دیده اند حضرت شیخ و سلطان را که زنده اند سلطان فیروز با اتفاق اعیان لوار سلطنت بر افراخته و پسر سلطان اجمیل از هم گذرانیده و بعد از آنکه مرا حجت بدلی نموده بر گنه چوراسی از دولت هاشمی نذر خاقان و لنگر شیخ بدر الدین مذکور گردانیده این بود آنچه شنیده شد و السلام بحقیقه الحال و نیز میگویی که سلطان محمد بن تغلق شاه حضرت شیخ را جامه داری فرمود تا روزی شیخ قدس سره گره بر جامه او زده فرمود نصیر الدین بنده و خدا کشاید جهان و ز سلطان محمد و بیت دولتی را که نباشد غم از اسبیت ال بی تکلف بشنود دولت درویشا و است بهر تقدیر سلطان خیر ز در اول جلوس حکمی که در این بود که سلطان که دستور مردم مشکری نمودند جدا از او فرود آید بهما تا که گفته انگیزی ایشان از صد گذشت سلطان خود حراست نموده و مغللا زانته داده

دست انهارا از تاخت و باخت بنیدیان لشکر کوه نامه ساخت میت مثل ابغارت اشارت دهبی ازان به که جنت نبشارت دهبی و لشکر
 را بسلا مت بجان رسانید و از راه سیستان بکج متواتر توجیه دلی شد و احمد پازمخاطب بنواجده جان که در حقیقت سلطان طغلی محمول نسبی
 را بیا پیشانی برداشته سلطان خبات الدین محمود شاه خطاب کرده و خود را بکالت قرار داده بود و بعد التا والتی در سل و رسایل بسیار
 از روی عجز و اضطرار شفاعت شرف الملک و دیگر اعیان اکابر و اشراف سر برهنه و دستار در گردن انداخته بنواجی با نسبی به طاعت
 را بدید سلطان رسم چرمه او را بآب غفوشسته بکوتوال با نسبی سپرد و جمعی که با او در آن منازعت و مخالفت بشیر لایک بودند هر کدام را بطرفی از راه
 نمود و در منزل سستی بجز ولادت شاهزاده فتح خان که پسرش از تغلق شاه بود رسید و خبر قتل طغلی از کجرات نیز سهاجا آمد و در دوم ماه حرم
 سینه مذکور تخت دلی البقوم خویش زینت داد و مناصب از سر نو تقسیم فرمود و در ششده ثلث و خمیس و سبعمائه بجات کوه سرور تقرب
 سپرد و تکرار رفت و باز آمد و در ماه حرم این سال شاهزاده محمد خان که آخر ناصر الدین محمد شاه خطاب یافت متولد شد و در ششده اربع و خمیس و سبعمائه
 بجات کلا نور شکار کرده بازگشت و عمارتی عالی بجات سستی بنا فرموده و ملک قبول نائب بر بر را خاجهان ساخت و شیخ بزرگوار شیخ
 صدر الدین طغانی اقدر سوره الغریب شیخ الاسلام داد و در آخرین سال بجات گمنونی بقصد دفع فتنه حاجی الیاس که خود را سلطان سمن الدین
 نامیده بود توجیه گشت و او در قلعه که الله که محکم زین قلاع بیگانه است التجار کرده و حرکه المذیوبی نموده اندک جنگی کرده فیلان در سیاب
 حشم و خدم را بیا و داد و همه آن بدست سلطان بجهت پشکان بانوی صلح کرده بازگشت و در ششده خمس و خمیس و سبعمائه گنبد گنبد
 گذشته بدلی رسید و بنا فیروز آباد برکنار چون فرموده و در ششده ست و خمیس و سبعمائه بجات بیابان پور رفت و جوی از آب ستمند بر آورده
 بیکه که چهل و هشت کوه از آنجا بود و در ششده پنج و خمیس و سبعمائه نهری از آب چون از جوی مندی و سر در کشیده و هفت نهر دیگر با جمع کرده
 بهائیتی و از آنجا بر سمن رسانید و در آنجا قلعه بنا فرمود و حصار فزوه نام نهاده و زیر قصر انقلعه حوضی وسیع کافت و از آن آب نهر بر ساخت
 و جوی دیگر از نهر که کشیده زیر حصار سستی بر دو از آنجا تا نهری کشته درین باین حصار می بنا فرموده فیروز آباد نام کرد و در آخر این سال
 در روز عید رنجی جلعت و منشور خلیفه الحاکم بامر اسدالی الفتح ابی بکر بن ابی الریح سلیمان از دار الخلافه متصرفین تقویض جمیع ممالک گنبد
 سلطان رسید و بعد برین سال سولان از حاجی الیاس حاکم گمنونی بانقاس تخت و هدایا رسید بمرام و عواطف بی مخصوص گشته باز
 گشتند و حکم شد که بجای این امته فیلان بفرستاده باشد و تمامی بلاد هند و تصرف سلطان نبرد بود و بجز از گمنونی که حاجی الیاس آن
 و سلطان مصداق کرده و بجز از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کاکو متصرف شده بود و در ششده ثمان و خمیس و سبعمائه ظفر خان فارسی از
 ستارگان فزاد و بجزیر قیل بدرگاه پوست و ثبات وزارت یافت و در ششده تسع و خمیس و سبعمائه بجات سامانه رفته ملک قبول سر برده دار
 را بر سر خوال که بجز دو و بیابان پور رسید و بنا فرمود ساخت و محول بنیدین او را لشکر سلطان بازگشته بولایت رفت و سلطان بدلی را بحت
 نمود و درین سال سلطان اسپان تانسی و بیه و لاتی و سائر تخت و نقاش همراهی سولان سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان صاحب فرمان
 آمد بود نذر روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرده و سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان صاحب فرمان
 بچشم بهادر رسانید و در سولان از کرده باز آورد و در ششده تسع و خمیس و سبعمائه سلطان بالشکرهای بانو و رعیت گمنونی مصرم ساخته و خاجهان ادر
 بی گذار گشته و تا با رفان که ملک تار بود از غرضین تا غنای سپرده روانه شد و پشمال و ظفر آباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک شجره بجات
 که با ملک احمد ایاز بدست غیبت اتفاق و زبیده از حکم سلطان اخراج یافته بود از دار الخلافه مصر خلعی برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب
 یافت و سید رسولدار را با سولان گمنونی نزد سلطان سکندر بگمنونی از ستاد و کتدر بخر فغانی بانقاس تخت و دیگر بدرگاه روانه گردانید
 و سلطان بعد از پشمال از ظفر آباد بجات گمنونی عطف عثمان نمود و در راه سیاب مکراری و فیلان و فرشتهای بعل که احضار تمام در ترات

دانش براسه شایسته فتح خان معین شد و سلیمان از دند و چون بگذرد و بنده رسید سلطان سکن در حصار کدال بجای که بر او
 شده بود محصر حبس و بعد از آن که سلطان محاصره فرمود سلطان سکن را مان طلبیده سی و هفت فیل و ففایس و دیگر خدمتی فرستاد و در سینه
 و شین و سبعمه سلطان بلوچ ستواتر از راه بنده و مجبور آمد و بنکال آنجا گذرانید و در این سال از راه با سبکها پنجاب جاخند فرست فرمود
 و بنیان بنده نگاه را و گزود فرستاد و بکج ستواتر بسکنه رسید و آنجا کوشه زنت و از آنجا و شهر بارالشی که سکن را می نزدیک بود رسیده
 از آب مندوری عبور کرده و رای بارالشی فرزند بنده جلک شافک و سلطان باه و از حجاب او کووه و بازگشته شکالان بولایت ای می
 بهما دیو رسید او سه نیل و هفت تنه دیگر نفرین فرستاد و از آنجا سلطان زید واتی و بر م نلاد که مرخند از فلان قومی میکل بود آمد و نکل فرمود
 و در نسل راکشت و در بنیاب ملک خیار الدین رباعی گفته رباعی شایه که بحق دولت پاخند گرفتند از اوقات جهان چو تاننده
 گرفتند از سحر شکار فیل در حاکم کبک آمد و بکشت و سی و نه زنده گرفتند از آنجا به راه سیرت تمام مراجعت فرمود و در
 سده شانی و شین و سبعمه منظر و منصور به و بی در آمد و بعد از چند گاه جانب نرسیده نام سواری فرمود و آن آسیت که ارمیان پشته ریگی
 بزرگ آمد و در نرسیلج که آن را سکنه نیز گویند می افتد و آن را سرستی میگویند در این نخل شکست برود و بقیه که همیشه جا بایت و میان این
 هر دو جوب پشته بکنند واقع است که اگر از آبکاوند آب سرستی و بن جوس در اید و سیرند و منصور به و سانا کرده و سلطان فرمود
 تا پنجاه هزار بیل جمع ساخته بکندن آن مشغول شوند و از آن پشته استخوانهای بیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست آدمی مرکز
 بود پاره شک شده و پاره دیگر همانطور استخوان مانده و آن جوی کنده نشد و درین اثنا سهند را ناده کرد و بی خراج جمع ساخته بحواله خیار الملک
 شمس الدین ابوجا فرمود تا محاصره بر آورده و فیروز پو نام نخواست که سهند باشد و سلطان از آنجا بکشت گرفت و در آنجا محاصره
 و محاربه آمده ملازمت کرد و نوازش فرمود و آن یافت و نگر کت را سلطان بنام سلطان محمد مرحوم محمد آباد نام نهاد و چون بزنت و ران ازین
 که به سلطان آوردند فرمود و گفت که سلطان محمد مرحوم که خداوند زمین بود با جاسر سپید و شربت برف برای او آوردند چون من حاضر نبودم
 از آن شربت میل نمود و بنابر آن چند شتر و فیل بار بیاورد که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود که بروج سلطان محمد ختم قرآن
 بکنند و آن را بر تمام اهل لشکر تقسیم نمایند درین حال بعرض سلطان رسانیدند و وقتی که سلطان بکنند زوبه القرمین با پنجاه سید از آن باز
 مردم این شهر صورت نوشتار ساخته و خاد و پشته آمد و وجود ایشانست دیکه از و سید کتاب از برهنان سابق دین تجار دست که بحواله گمی پشته تا وارد
 و همیشه آشتی بر لفظک کشیده از آنجای فرود و بنابر آن شیک آب هم در نرسیدند و سلمان با بید را طلبیده بعد از آن آب فرمود تا همه جهان بپاش
 فارسی ترجمه نمایند از آنجا غریز الدین خالده خالی که از شعرا و نویسندگان عصر فیروز سی و دکنای و سیان هموده بیط سیارات سید و سعادت حکومت
 آنها و نقاول مشکون نظم آورده دلال فیروز می نام مانده فقیر جامع این پنج نام و درین زمانه تا آنروز به عادی بجزیت لغزینی هم از چند
 کتاب دیگر قبل ازین هم بطریق رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه شده و در علم کمال یعنی فخر سعیدی و ابان که از اینها بر بازمی میگویند
 و در آن اکثر ایما حاصل فیت غالباً بجز آن است و نارت مطالب به جوبت که بجز اینها و چنانچه ظاهر است و سلطان از آنجا بکشت زنت تمام که لقب کم کشت است
 شد و سلطان بکشت کلانی آب و زوبه بکشان گزانی محله ترک محاصره نموده بجزارت نشاند و اولایت ابوظفر خان لغزلیغ نموده نظام الملک را موقوف ساخته و نارت
 و بی گردانیده باز پشته آمد و نیز به جام انان طلبیده سلطان را وید با سار زمینداران و بی هر کایچه و از آنجا نوازش یافتند و بکوشیدند و در سینه
 و در سینه اشنی و سبعمه و سبعمه خابنمان در بیرو فانت یافت و پسرش جو مانده بهان خطاب مخاطب گشت و کتاب چندین را که شنوی
 است بزبان هندی در بیان عشق لورک و چند امام عاشق و معشوق و الحقی خیلے حالت بخش ست مولانا داود و بنام او نظم کرده
 و از نامت شهرت دین و یار اتمیلج بر تعریف نداد و محمدوم تقی الدین و خطربانی در و بی بعضی ابیات تعریبی و در پسر منبر سخن

مردم از استماع آن حالات غریبه روی میداد و چون بعضی افاضل اهد شیع را پرسیده اند که سبب اختیار این مثنوی هندوی چیست جواب داد که تمام آن محتالی و محسنی نوبت و موافق بود بدان اهل شوق و عشق و مطابق تفسیر بعضی از آیات قرآنی و خوش اوزان هندی حالاً هم بسواد خوانی آن مثنوی نیا نه و در سنه ۱۰۳۰ هجری بمقام ظفر خان که در آن وقت شیخی انقطاع بر پسرش مهر گزشت و در سنه ۱۰۳۱ هجری بمقام شاهزاده شهبان او تعلقه ناکر بخوابی مهر نیدینش حاصل این دو معانی که بر بر وجود نقره که محض خصوصیت باخته بکوت بکرات انجان ظفر خان نامزد شد و چون بگراف قبول نموده مدتی بود که بر سل صدق نامه و در بیت سپ تازی و چهار صد پاره از مقدم زاد و با جزبشپان با اموال نقد و دیگر بدرگاه میفرستم و انجا بوصول نتوانست ساسان بضرورت باغی شود و در سنه ۱۰۳۲ هجری و سیمانه میر صیدهای بکرات ادرگشته سر او را بدرگاه فرستادند و آن فتنه فرو گشت و بکرات بعد از آن بعد از آن فرقه الملک ۶۰۰۰۰ ملک مفرح سطلانی تقویض یافت و در سنه ۱۰۳۳ هجری و سیمانه بجان ماده و انجک نهضت نمود و در ایوان آن ایار با باطنیل و تیار بهرلی فرستاده و حصار پهلوانخیز و بنا کرد و فیر و زور و پهلانی بجواله پسر ملک تاج الدین ترک نموده و انجک ابملک افغان را در برلی بازگشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اووه که در رکاب با سلطان بود در گذشت و حکومت انجا را تعلق بملک سیف الدین پسر بزرگ او گرفت و در سنه ۱۰۳۴ هجری و شانین و سیمانه با سمانه زفته و از سمانه شاه آباد و انباله گذشته در کوه سپاسی استور در آمد و شکست بسیار از ایان و حکام عمال گرفته تختگاه رسید و ملک الشریع مروان دولت را که نصر تاجان خطاب داشت از اقطاع کرده و هو بطلبید ریای سداب فتنه خول بظرف ملتان نامزد کرد و انید کرده و میر بدر با ساسان تویلع و مضامفات بر ملک الشریع سلیمان که در ملک مروان قرار داشت خضر خان جد سلطان ملا و الدین بد اوئی که ساقب بکومت و ملی رسید و پسر خوانده او بود در سنه ۱۰۳۵ هجری و شانین و سیمانه بقصد انتقام رای که کوه مقدم کثیر که سید محمد و سید علاء الدین بود و برادر آنرا که حاکم بداون بودند بغیر طلبیده گشته بودند انجان لوار غنیمت بر فراخت و کوه کوه مفسد بجانب کوه کمان قرار نموده و و این اورا تمام نهب غارت داده ملک خطاب افغان را در ولایت سبهنل تدارک فتنه که کوه گذشته و بد او را بملک بدل سپرده بازگشت و سول بویه که در لاد بداون بیرون قلعه مجله است مشهور بنام اوست و هر سال بطریق شکار آمده ولایت کثیر را تا بود مطلق سباحت و در سنه ۱۰۳۶ هجری و شانین و سیمانه در موضع هولی که هفت کروی بداونست و مواساتی مشهورست حصا بنازاده فروز پور نام آن گذاشت و چون بعد از آن حصار از سلطان عمارتی زیگرنانه یافت باخرین پور شهرت گرفت و درین ایام که اثری از ان بنا باقی نیست اما از خستهای گفته طرح و وضع آن زمین بلند معلوم میشود که وقتی از اوقات عمارتی در ان بود و چون سلطان قریب بنود سال رسید و ماصدق این ایات گشته بود مشغومی بهشتاد و نود و چون در رسیدگی بسا خوری که درستی کشیدی و در انجا چون بعد منزل سانی بود و مرگی بسورت زندگانی از خانبهان وزیر که نصرتی نام در امور مملکت سپا کرده در مقام رانداضن مخالفان جاه خوشیخ باشارت سلطان جمعی را در ساخت و جمعی را مقتول گردانید و سخنان ساختگی از شاهزاده محمد خان بعضی ملوک دیگر که با او یگانه بودند گرفته بنام سلطان از و مخرف ساخت و خاطر نشان او کرد که اینها در پی برداشتن شاهزاده اند بر تخت با و شاهای سلطان بدفع و استیصال امر از پی شده و شاهزاده بعد از آنکه روزی چند هراس گرفته بود و ترک ملازمت سلطان کرده روزی بخلوت در ملازمت سلطان سید حقیقت حال داد و نتوانی و عذر زانیشی خانبهان را بفرستید و فتنه منعکس شد و از جانب سلطان بخصت گونه بجهت دفع و استیصال خانبهان یافته و امر او فیروزی و حوام اناس با خود متفق گردانیده در راه حرب سنده تسخیر و شانین و سیمانه باستعداد تمام بر فتنه خان جهان فتنه او را رخصی ساخته خاندان او را بعلات داد و خانبهان بجانب میوات با چند کس که بختگی بکوار سینه دارا خانبهان و شاهزاده چند می از امر که سوانتر از انجکانت بود و دستاصل ساخت و بعد از این واقعه شاهزاده وزیر مطلق العنان گردید و سلطان هم اسباب ملکاری از فیلان و ... این ریشه دهه امات پایه شاهی او ساخته و ناصر الدین و الدنیا میر شاه خطاب داده در ماه شعبان سنه مذکور در جلوس فرموده و خود بجهت

و طاعت حق تعالی مشغول شد و در خطبه جمعه نام برد و بادشاه خوانده می شد و سلطان محمد منصب و موجب امر از سر نو بخش کرد و ولایات تقریباً تمام
 و ملک یعقوب را سکنه رخانی داده بر سر خاجان در میوات نامزد کرده و کجا کجا چو مان خاجان البسته نزد سکنه رخان فرستاد و سکنه رخان او را
 بقتل رسانیده و سرش بر تخت درگاه محمد شاه گردانیده بجانب کجرات روانه شده در سنه تسعین و سیصمات محمد شاه لشکار کوه سر مور برد و ملک مغرب
 در کجرات با قاق مهید با سکنه رخان اگشت و لشکر او تمام بغارت رفته همراه سپهسالار بدلی آمدند و محمد شاه از کوه باگشته از نهایت بی پروا
 که لازم جو ایت فکر انتقام سکنه رخان نموده در عیش و عشرت مشغول شد و فتنه های عظیم در کار ملک افتاد و لشکر بیان سلطان حکمت حسد و کینه
 بسواد الدین و کمال الدین را که تربیت کرده های محمد شاه بودند سرکجا لفت برداشته و رسید انی و بسع جمع شدند و ملک ظهیر الدین را مور می که از
 بعضی ایشان فرستاده بودند که بروج ساخته و او را با خیال نزد محمد شاه آمده آگاه از ایندیشا بنزاده جمعیت بنزاده جنگ آن فریق لفت و لشکر بنزاده و
 غالب آمده لشکر سلطانی ابرداشت و این جماع پناه سلطان فیروز بنزاده و روز جنگ صحبت وی نمود و چون کار برغالمان سلطان تنگ
 سلطان اگر شبی دشالی پیش نمانده بود جنگ گاه بره نمود و این ساخته چون که محمد شاه فیلیانان او را نظر بر سلطان فیروز وقتا در جنگ کرد
 نزد سلطان آمدند و محمد شاه با جمعی قلیل که مانده بود بجانب کوه سر مور رفت و لشکر سلطانی که قریب بیست سوار و پیاده بود در منازل محمد شاه محققان
 او سرزده و بغارت داده پاک رفتند و سلطان نجفته ارباب غرض بخنده محمد شاه را از ولایت عهد معزول ساخت و تعلق خان بن سلطان
 بنیره خود را خطاب خلق شاهی داده و بعهدهی برداشت و تعلق شاه خیر حسن امام سلطان که مخصوص محمد شاه بود گردن در و خانبان حاکم
 سامانه را جلار وطن کرده بولایت بهار فرستاد و بنا بر پنج بنزاده برهنان سینه تسعین و سیصمات سلطان فیروز از رحمت وجود خلاص مانده معلوم
 بقاشافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر فراز او کعبه عالی بنیافت که مشهورست و وفات فیروز شاهی و قتل فیروز شاه و در تاریخ او یافتند
 و نانی یکصد و گشت و مدت ملک انسی و هشت سال و چند ماه بود مشغولی همه سروری تا بجا کت و بس کسی نیست در خاک تهیز کوشش
 چو قطره بدریا در انداختند و در قطره را بازشناختند فلک اسرا مذاقن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سر نوشت بیکه دانند که این
 خاک انگجخته بخون چه دلهما شد آمیخته همه راه اگر نیست بپسند کورده ادم گوزشت و کجخت کورده و از شعرای عصر فیروز شاهی
 اولک احمد ولد خیر سروهت علیه الرحمة اگر چه دیوانی از مشهور نیست اما و خطهای که در کلام متقدمین نموده در رسائل ارباب فضائل مشهور
 و مشهورست از آنجمله درین بیت ظهیر دخل نموده بیت زهی فکنده زر رفعت کلاه گوشه تو کلاه گوشه گردون روی جبار و گفته که صبر
 درین بیت که این سهل بود که گوگرد سرخ خواست کریان خواهد خواستی از آنکه
 چنین گفته که این سهل بود که آب حیات خواست دیگر درین بیت که کشک خواند خاک درت را فلک مرغی رخ گهر طبعین
 خریدار بشکند گفته که که برسل خواند سنگ درت مشتری مرغی و بعضی اشعار او نیز منظر در آمده اما بخاطر غمنازه و چون ملک احمد
 خلف صدق یاد کار از میر بودین و خطهای او را بادشاه و ندما و فضلا زمانه بسیار پسندیده اند و قیمت دانسته دیگر مولانا منظر کرده است
 که اولادش حال او بلده لکنوسا کن اند و ابابا عجب مزه و محترم آمده اند و او را دیوانیت مشتمل بر پانزده هزار بیت و چون ملای او بر شاعری
 غالب است نقد شعرش چندان در بازار فضل رواج ندارد با آنکه اگر بجا و ندر چیزهای خوب بسیل ندرت پیدا بشود و دیگر قاضی بهادریست که
 این قطعه از دست قطعه دوستان گویند عابدا چنین طبع لطیف و صیفت کاشعار و غزل از تو ذرات بر نجاست و ما را شعرون
 گویم چین در عهد ما شاه یوزون و محمد وحی زرافشان بر نجاست و این قطعه ترجمه شعر عربیست فالواترکت الشعر قلت ضرور
 باب الدواعی والبواغث معلق به خلت الیاد فلا کویر لعی بنسندة المنوال ولا ملیه یعشق و من البجاش ابدا
 لایشتوی و مع الکسار یخاں فیه ویسرف سلطان تغلق شاه بن شیخ خان بن سلطان قنبر و

سنة تسعين و سبعمائة بحکم و ميثت جد فرزندش با اتفاق امرا بمهند حکومت و سلطنت جلوس نمودند و با عنایت الدین تعلق نشاء خطاب کرد و
 امرا نامدار و سر محمد شاه به جانب دامن کوه نافرود فرمود و محمد شاه اندک جنگی کرده نمودند با نگر کوه رسانیدند و لشکر تعلق شاه از مرصع راه بازگشته آ
 و ابو بکر خان بن لطف خان بن فتح خان که پیر از زاده او باشد فرس و هراس گرفته بجای بد زنت و ملک رکن الدین چنده وزیر با اتفاق امرا دیگر
 با ابو بکر خان یار شده و ملک کبیر را وزیر فرآباد بر سر امری تعلق شاه کشت و در وقت گزین تعلق شاه و خان جهان وزیر را تقاضا نمود و کشته
 سردار سی ایشان را بدوازه شتر او بختند و این واقعه در سفر سنة احدی و تسعين و سبعمائة روسی نمود و مدت حکومت تعلق شاه پنجاه بود و وزیر
 روز ابو بکر شاه بن لطف خان بن قیروز شاد بعد از شهادت تعلق شاه به اتفاق امرا بر سر امری با دنا هی است به با خطاب
 مخاطب شد و در ادای جلوس مناصب بر امر انقسم نمود رکن الدین چنده را منصب وزارت سرور از ساحت و بالاخره چون شنیده
 که رکن الدین با اتفاق بعضی ادوا به خیال عا در طبع سلطنت دارد و او را بان جماعه ارمیان برده است و بیلمان و خزانه بر آورده و ملی
 را متصرف شد و روز بروز قوت گرفت درین اثنا میر صدای سامانه ملک سلطان شه خوشدل امیر سامانه را که بر سر سلطان محمد شاه
 و در دامن کوه نامزوشده بود بر سر حوض سامانه باره پاره کرده و خانه او را لغارت داده سرشیش و زرنگ کوه نرود شاهزاده محمد شاه فرشتا
 او را طلبیدند و محمد شاه بکج متواتر از نگر کوه نرود راه جلند هر در سامانه آمده و اسباب و سامان و محل سلطنت بهر رسانیده بار و روم در راه
 بیع الاول سنة احدی و تسعين و سبعمائة لواهی باوشاهی برافراحت و در راه بیع الاول سنة مذکور به پنجاه هزار گس متوجه تمش و ملی
 شده و در تهر جهان تماشاول نموده امرا مناصب مناسب دادند از ان جمله ملک سرور الملک را خواجه جهانی و ملک الشرق نصیر الملک
 حاکم طنا نرا خضر خانی داد و ابو بکر شاه بقوت بهاد و زنا هر خا نرا ده میواتی صفت آرائی کرده بتاریخ جمید الاول سنة مذکوره در میدان
 نیروز آباد و محمد شاه جنگ کرده نیروز گشت و محمد شاه با و وزیر اسوار از آب چون گذشته در میان دو آب آمد و جایون خان بر سر یانگی
 خود را بانانه فرستاده و از انجا جمیست بسیار و او از سلطنت بهم رسانیده و امرا هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار و دیگر لوازم غریمت به جانب
 و ملی افراخته با ابو بکر شاه اتفاق محاربه افتاد و با شکست یافت و ابو بکر شاه پاره راه تعاقب نموده مراجعت را غیبت شمر و محمد شاه
 و چیر که نصیب ایست به کنار آب گنگ رسید و ششم با و او ده باز قصد جنگ نمود و در محرم سنة انخی و تسعين و سبعمائة شاهزاده هایون خان
 از حد و سامانه امرا بسیار را بملک طلبید و محاربه ملی را خراب کرده در لواهی بانی پت با عماد الملک که از جانب ابو بکر با چهار هزار سوار
 بقصد بیچار آمده بود محاربه نمود و نیرویت یافته بجانب سامانه زنت در راه جمید الاول سنة مذکوره ابو بکر شاه بجهت دفعه محمد شاه با غنا بیام
 بجانب خیر و ان شده در بیست گروهی ملی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار گس جب خلع کرده و از راه دیگر خود را به و ملی رسانیده و
 تهر جایون نرول فرمود و وضع و شریعت شهر را پیوستند و ابو بکر شاه تعاقب نموده آمد و ملک بهار الدین جنگی را که محمد شاه بجهت محافظت
 در زنده گذاشته بود بقتل رسانیده بی محاشی متوجه تهر جایون شد و محمد شاه که مخافل بود تا ب نیاد و ده از راه دروازه حوض خاص باز بجانب
 بیست که مقرو منرا اصلی او بود متعاقب و خیلی از امرا نامی در دستکاران تهر او کشته شدند و اگر به سلطان محمد شاه را طاقت مقادمت با ابو بکر شاه
 نماند ان چون دلهامی سپاهیان هر جای از ابو بکر شاه رسیده بود در راه و حضنان سنة مذکور و بیشتر چپ و بعضی از جنگان فرزندشاهی که بدو امارت رسیده
 و به سبب از اسباب ابو بکر شاه بجهت بود در بنانی خطای محمد شاه نوشته او را ستد عا نمودند و ابو بکر شاه بعد از وقوف بر ان حال بیست و با خنده تعریب به تهر و انجا دنا هر روی
 بجانب کوه میوات نهاد و ملک شاهین عماد الملک ملک بجوی و صفدر خان آورد ملی گذاشته زنت محمد شاه بجهت طلب امرا با سوم قسمت تمام آمده و ملی قصیر فرز آبا
 بخت سلطنت جلوس نمود و بیشتر خطاب سلام خانی یافته بدو وزارت رسیده بعد از جنگگاه از فرزند آبا و بقصر جایون جهان پنجاه نوبت حکم قتل زندگان نیروز می کرد
 هر چه در پیش گرفته انگیزی بود بطریق عموم کرد و خیلی از امرا از انرا که لا شرق و به بیشتر غلامی بان ایشان نام داد و تسعین و سبعمائة در کوه نرود شاهزاده کوه نرود

کبج متواثر بر ابو بکر شاه رفت و بهاد زنا هر سواتی و ابو بکر شاه که پناه یا بزرگ بود بعد از جنگ بسیار مانده خاسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهاد را
 خلعت و نوازش یافت و ابو بکر شاه را در قلعه میرنده مجوس ساختند تا بهمان مجوس از صحنه دنیا رفت و این واقعه در ۹۹۰ هجری قمری در ۱۰۰۰ هجری شمسی در سبعمائه
 ردی نمود و مدت حکومت ابو بکر شاه یک نیم سال بود پس در می چند شش و ده و نایب شد و زاده بخندید که نیر شد و قطعه این جهان بر شمال قرار
 کرگان اندر و هزار هزاره آن در این ماهی زنده خلب و این مر او را می زنده منقاره آخر الامر بر برید بجهت و زوجه باز ما ندان مر او را به سلطان
 محمد شاه بن فیروز شاه بعد از فوت برادر زاده خود ابو بکر شاه در سنه مذکوره با اتفاق نعمان دولت و ارکان سلطنت بر سر روئی
 از استقلال و او را منازعی در ملک نماند و بهر پیشال مفرج سلطانی حکم گجرات فرود زید و طفر خان بن حبه الملک بد بخان تفر
 شد و در ۹۹۰ هجری قمری و تسعین و سبعمائه هجیداران میان و اب فتنه آبخینه قصبه تارا رام را تا خند و اسلام خان بر سر سگرازی نافر و شکست
 داد و سلطان تاقیج و آناه رفته و کفار آن یار را مالش داده و آناه را خراب ساخته باز گشته بچینه که جای مالوف و مانوس بود آمده شهر
 بنا نهاد و درین سال سلیمان ابتمت اراده یعنی سیاست فرمود و در ۹۹۰ هجری قمری و تسعین و سبعمائه ملک مغرب الملک بر سر مهران دولت
 آناه نافر کرده تا او قول قرار داده با غیاث اطلبید و در قنوج برده و نقل رسانیده بچهار ماه اجبت نمود و در ماه شوال این سال سلطان
 جاری طاری شده بهاد زنا بر بعضی مواضع را از نواحی دلی تاخت و سلطان با وجود ضعف در کوه رفت و بهاد جنگی کرد و کسخت سلطان
 مظفر و منصور بچهار ماه و معاودت نموده اتهام در عمارت میفرمود که بیماری خود کرد و در ۹۹۰ هجری قمری و تسعین و سبعمائه شاهزاده هایون خان را بر
 شیخا گو که که یعنی ورزیده لا پور را تصرف شده بود نافر فرمود و هنوز شاهزاده در شهر توقف بود که سلطان با ز شهرستان خود بصحرای
 عدم آباد خراسید و در خطیره بدرکنار حوض خاص مرفون شد و مدت حکومت او شش سال مهفت بود معنوی حجت و ناسرایی آفت و
 خانه تخت و مکان سررخت در وی فادواری بار دیده و از نوده صد باره سلطان علا و الدین سکندر شاه
 بن محمد شاه بن فیروز شاه که هایون خان نام داشت تبارخ نوزدهم ربیع الاول ۹۹۰ هجری قمری و تسعین و سبعمائه بچهار ماه و بعد
 تخت سلطنت نشست و بعد از یک ماه و شانزده روز این سرای ستار را برود کرده برای باقی رخت کشید حجت تا جهان بودین
 بودین خواهد بود همه ساقبت کار من خواهد بود سلطان محمود شاه بن محمد شاه که پسر خود بود بر حکم حجت امر تبارخ
 بر ششم حادی الاول سنه مذکور تخت نشست و سلطان ناصر الدین محمود خطاب یافت و مغرب الملک را بمقرجانی مخاطب ساخته و بعد
 گردانید و ناصب ولایات و خطابت بر امر مقرر فرمود و بجهت انتظام ملامت که از غلبه کفار نکلن از خلج نیر شده بود خواجه جهان اسبغان
 الشوق مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعبده چنتیاری قبضه قدر او باز گذاشته خصمت با بنجاب فرمود و او با حاج نمر فتنه ضبط نمود
 و مال بسیار از آن و یار بست آورد و با شاه گهنوتی فیلان برسان بدلی پیش فرستادن گرفت و پیشتر قلاعی که از سر و دگره و او دره و
 و طوره تا بهراج و تربیت کافون خراب ساخته بودند از سر نو تعمیر فرمود و سازنگ خان را در اقطاع دیالپور بجهت دفع فتنه شیخا گو که روانه کردند
 در ماه ذی قعد این سال شیخا گو که در نواحی موضع سامونطه دوازده کردی لا پور مجاری عظیم نموده از پیش سازنجان شهرت یافته بود چون آمد
 و سازنگ خان لا پور را برادر خویش عادل خان سپرده برست و دیالپور را حجت کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمود بمقرجانی این نیابت
 شهر گذاشته و سعادت خان که عبدالرشید سلطانی استهار داشت همراه گرفته بجانب میان و کوالیا از نصبت فرود و سجدی جامع قبح
 سنگین در قصبه پشاور گنا احوال موجود است بنابر حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان در نواحی گوالیار رسید ملک علا و الدین با و وال طوره
 بلادر سازنجان و مبارک خان سپرد ملک اجور سعادت خان خدر را بدیشیند و او ازین معنی خبر داشت که ملک علا و الدین و مبارک خان این است
 آورد و سبب است رسانیده طوره خان از نخبه نزد مقرجانی در دلی رفت و سلطان بختگاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد بمقرجانی این نیر

طوراجانی داده بود بصرای شده استعداد جنگ نمودند تا مدت سه ماه محصر شد و میان سعادتخان و مقرنخان جنگ قائم بود و در ماه محرم ۹۶۱ هجری قمری
 سیعانه سلطان محمود بفریب بعضی از یوانخواهان مقرنخان از سعادتخان جدا شده و در قلعه رفته با مقرنخان پیوست و مقرنخان قویت یافت در روز دیگر
 مقرنخان و سعادتخان در میدان جنگ کردند و مقرنخان منهنز شده باز درون قلعه درآمد و سعادتخان در فیروز آباد رفت و با اتفاق بعضی از امرای
 نصرتخان بنیستخان بن سلطان فیروز شاه را از بیوات طلبید در ماه ربیع الاول سنه مذکور زحمت سلطنت اجلاس داده ناصرالدین نصرت شاه خطاب
 کردند و نصرت شاه نمونه پیش نبود و تمامی کار مملکت را سعادت خان از پیش خود گرفت و بعضی بندگان فیروز شاهی و قیدبانان با سلطان نصرت شاه متفق
 شده و او را بیکر حیلہ خجلی برداشته بیکبار بر سعادتخان در حالتی که غافل بود جمعیت تمام بردند و سعادت خان است و پانواست کشان و بندگان
 فرار نموده در دهلی رفته التماس مقرنخان بدو بردست او متوال گشت و امر از نصرت شاهی مثل محمد مظفر وزیر و شهاب نهر و ملک فضل الله طنجی و بندگان فرار
 محمد ابراهیم بر سلطان نصرت شاه آورده مناسب از سر تقسیم نمودند و در دهلی سلطان محمود و در فیروز آباد نصرت شاه مهم بادشاهی داشتند و مقرنخان
 حصار دهلی کند را حواله بهادر نهر سواتی نمود و طور اقبالخان را دو سه روز میان این دو بادشاه که چون بادشاه شطرنج بازیچه بود جنگ قائم بود و ولایت
 میان دو اب و منبعل و آبکنه در تنگ و صحرای نصرت شاه و حصار می چند کند و بران چون دهلی و سوری و غیران در قبض سلطان محمود ماند و
 این مثل شهر از آن روز در آن خواه اتفاق حکم نمودند و علامت باالم دور اطراف هندوستان ملوک طوائف شتی شدند سمیت و شهر کوبی تا تو باشی با این
 کاسته بود کار ولایت بدو تن و تا مدت سه سال احوال لایت برین متوال بود گاهی دیوان بر فیروزیان غالب می آمدند و گاهی بر عکس صرع
 چون غلبه می کرد شش ماهه و شش نرسرت و در شش ماهه در میان سعادتخان نصرتخان امیر ملتان سازنگ خان حاکم دیالپور
 مبارک و مجاور بسیار واقعه شد و حاجت تقریب یوفانی بعضی غلامان ملک مردان که مرئی ملک سلیمان پدر نصرخان بود و موافقت نمود
 ایشان با سازنگ خان ملتان از تصرف نصرخان برآمد و بدست سازنگ خان رفت و جمعیت او روز بروز تصاعف پذیرفتن گرفت و در شش
 شش و شصت و سیعانه سازنگ خان غلجیان حاکم سامانه و تانارخان الی پانی به برابر داشته تا نواحی ملی تصرف در او و در سلطان نصرت شاه
 ملک ایاس بنده فیروز شاهی ابا پیلان و شش مبد تانارخان یا مزو فرمود تا سامانه را از سازنگ خان ستخلص گردانند و بنجایان سپرد و در ماه محرم
 شش و شصت میان فریقین در نواحی موضع کوتله محاربه عظیم روی داد و حکمت بر سازنگ خان افتاد و حکمت ملتان وی نهاد تا تانارخان تا حد
 نلوندی رفته و کمال الدین بدین ابتعاق سازنگ خان فرستاده مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول سنه مذکور میرزا میر محمد غیبی صاحبقران
 امیر تیمور گورکانی با شاه خراسان و ماوراء النهر از اب سینه گذرشته حصار او را محاصره کرد و تا یک ماه علی ملک سازنگ خان جنگ قلعه
 داشت و چون ملک تاج الدین بن خستیا نهر اسوار از سازنگ خان گرفته بجهار شهر رسید میرزا میر محمد امیر را گذرشته در کنار آب پناه بجای گونا
 ملک تاج الدین بود غافل ساخته ناخت و اکثر مردم تاج الدین طعمه ننگ تیغ اجل و بقیه السیف غرقه سیلاب فنا گشته و میرزا بعد از این شش و شصت
 تعاقب نموده و قلعه ملتان را محاصره کرد و سازنگ خان تا شش ماه جنگ و جمل گشته آخر الامر ملان طلبید میرزا را دید و میرزا در ملتان آمدن صاحبقران
 توقف نموده در ماه شوال سنه مذکور اقبالخان مشهور بملو با سلطان نصرت شاه سوگند های فیلیط شد و غوره بگانه شد و سلطان نصرت شاه را با پیلان
 و حشد برداشته در حصار جهان پناه برود سلطان محمود و مقرنخان و با در نهر دهلی گفتند که شش و شصت و روز سوم اقبالخان با جمعیت تمام خان
 ساخته بر سر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان پناه فرار نموده فیروز آباد آمد و از آنجا آب چون با حیره نموده نزد تانارخان زیر جوشن ملی
 رفت و تمامی شش و فیل نصرت شاهی است اقبالخان در برابر افتاد تا مدت دو ماه میان مقرنخان و اقبالخان هر روز جنگ حدال بود و بعضی اهل
 در میان آمد این هر دو سردار را بیکدیگر صلح دادند و بعد از چند روز اقبالخان بر سر مقرنخان فتنه حویلی او را بیک نگاه محاصره کرد و ملان داده
 او را بدو وجه شهادت رسانید و سلطان محمود را بدست آورده نمونه ساخته کار و بار ملکی از پیش خود میراند و در ماه ذی قعدة سنه مذکور اقبالخان

پایه زانو از تصرف کنان نارخان بر آورده اموال چشم و فیلان او را تمام قافض گشت قمانارخان شش از توج اقبال خان از پانی به بقصد
تسخیر حصار دلی بر آمده بود و انجا خود کاری توانست کرد اما اول که خود را بیاوداده و از دلی با جمعیت انبوه در توجات نزد بزرگوار رفت و
اقبال خان به پانی آمده ملک نصیر الملک خویش تانارخان که بوسی بیحسته بود و عادل خان خطاب داده اقطع میان آب حواله نمود و در ماه صفر
شش ماهی عثمان مانه امیر مخور صاحبقرانی قصبه طلبه آناخته در درستان نزل فرموده تمامی اسیران شکر سارنگانی را که میز را بر محمد در بند داشت
زیر تیغ بیدریغ گذرانید و کج متواتر حصار مت بیر افخ کرده در ای طین مٹی ااسیر گرفته باخلاق اقل قلبه بغل رسانید و از انجا توج فرموده و سامان
گرفته و جهانی بازار کج کچکان دیار و پالپور را بوجدهن و کسری که از ترس بهر جانبی سرسعیه و سرگردان دست و پا نیز در مقبول کرده اند و جمعی کثرتر مقید
ساخته همراه داشت و طی منازل مراحل نموده از آب چون عمره کرده میان دو آب در آمده و بیشتر الامات را به نند با و نینب و هم صرفات داده در
ظاهر قصبه لئی کنار آب چون بنز یکی دلی نزل واقع شد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را تحمینا که ناآب گنگ بر دست سپاسیان افتاده بود
حلف تیغ ساخت و بعضی از ابل علیم و ارباب سعادت لشکر نیز که بیچکا و پانچ آبشانی نداشتند این همه اسیران اهل اسلام هندی را بپند و خیال
کرده طبع ثواب غزا و جهاد بدست خود بملک آخرت رسانیدند و در ماه جمادی الاول شش ماه عثمانی عثمان مانه صاحبقرانی از آب چون گذشته و دیگر
نزل فرمود و در دوم بالای حوض خاص فرود آمد و اقبال خان با فیلان و افواج مسند بیرون آمده بچنگ بدیوست در در حله اول سکنت یافت و هزار
حیل دست و پای زده پاره از فیلان در آن نهریت بیشتر توانست بر و حلقی عظم کشته شده و چون گو که سپاه شب بچکا به روز را شکست اقبال خان
و سلطان محمود اهل عیال را اسیر دام بی تنگی و بیاموسی گذاشته سلطان محمود جانب کجرات بیگ جلورفت و اقبال خان از آب چون عبور نموده
بقصبه برین شتافت و صاحبقرانی روز دیگر ایل شهر را مان داده مال امانی و پیشگی از جماعت گرفت و درین اثنا سپاهی چند را مردم شهر کشته
و روز چهارم حکم بند عام فرمود و همه را بجانب ماورالنهر برد ما حاجت شیخ احمد گو که روضه او در کجرات قریب باحد بابا مشهور است همراه
آن لشکر رفته و صاحبقرانی را دیده حالت در لشی و فضیلت علم خود را ظاهر ساخته و با علما و فضلاء عسکر و ماورالنهر کجهاشی الایمی کرده شفقت
اسیران نمود و صاحبقرانی را نسبت با اعتقاد تمام پیداشده و تمس او را قبول فرموده همه بند یا ترا خلاص داد این حق شیخ بز و جمیع اهل
هند ماند و قفصل این احوال در مقامات شیخ منشرح و مبین است و بعد از فتح بخیر روز مسند عالی خضر خان و بنا دنا هر سوالی که از ترس در
کوهستان بیوات پناه برده بودند بلازمعت امیر صاحبقرانی آمدند و بغیر از خضر خان که ظاهر اسابقه خدمتی داشت حکم با اسیر یافتن نکردند
و لوازم اجبت افزا حقه و دامن کوه سوالگ گرفته و زلزله در آن کوهستان انداخته بلاهور رسید و تاریخ این فتح را رخا و خار نیز یافته اند و
شیخا گو که ز که سابقا بلازمعت امیر آمده و بحیل لاهور را از سارنگ خان گرفته متصرف گشته بود بدست او زد و او را با اهل عیال مقید ساخته
حکم لغارت چند لاهور شد و خضر خان و پالپور و عثمان حواله نموده بزبان میزرفت که دلی ما گرفته بوجوشیدیم و از لاهور بکج متواتر از راه کابل
بدران ملک سر قندرفت و خضر خان بجا کیر خویش رسید و در بن ایام چنان محطی و دلی در دلی افتاد که باعث خرابی تمام گشت و بغیر مردم
که مانده بود در خجاده بعالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دلی بزنه پوزیر درین فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان نهریت
یافته در میان دو آب رفته بود رسیدن خال دیده بپوشید و از انجا بغیر و زانباور رسید و هم دلی را راست نمود و عادل خان و خلاق بگر که از دست
مغول خلاص یافته بودند از کشته و کنار آمده بر جمع شدند و بعد بهر سبدن جمعیت شما بجان ایجاب برین با اقبال خان با فرود ساخت و در
اشامی راه هندی چند بر شما بجان شیخون زده او را در بهر شهادت رسانیدند و اقبال خان پیشدستی نموده فیل چشم او را خاوندی کرد
و کار او روز بروز قوت گرفت و هم نصرت شاه بر محمود و اقبال خان از برین بجان دلی روانه گردید و نصرت شاه از نیز و ایاد راه بیوات
میں گرفت و در انجا ملک بقاشتافت و طوائف ملوک شستی در چهار طرف بند و سنان تصرف داشتند و در کشته اتنی عثمان مانه

اقبال خان بجزرستان اود صدی حاکم میان حرکت نمود و در نواحی نوره و پهل ملین فرقیس ثلاثی صفین بروی نمود و نسیم اقبال معجزه ورستی
بجانب اقبال خان و زید و شمس خان میان رفت و اقبال خان بر ولایت کبندش کشیده از نواحی هر سنگه مال و خدمتی گرفت و بعد درین سال
خواججه جهان در جوپور رحمت حق پست را با عجمی تاکی گونی که ساغر عیشین که خورد تاکی گونی که گوی اقبال که برده اینها چه فسانت میباید
اینها چه حکایت است میباید مریه و ملک مبارک و نقل خود را مبارک شاه خطاب داده بجای او نشست و در جمادی الاول سنه ثلث و ثمان
ماه شمس خان میان و مبارک خان بن میادزنا هر اقبال خان را و بیرو او ایشان را همراه گرفته در حدود مینالی کناره آب سباه که بجالی می شهو
ست برای سپهر مقدم آخند و جنگ صف کرده غالب آمد و قاصدا نامه تعاقب کفار نمود و چون تقوی رسید سلطان الشریق مبارک شاه از
جوپور آمد و اب گنگ افاصله ساخته نشست و بجهلکد ام نتوانستند عبور کرد و کاری ساخته بولایات خویش باز گشتند و در مراجعت
شمس خان را اقبال خان بغذرگشت و درین سال ترکیچه سلطانی که دالاد غالب خان سلامت بود لشکر انبوه بهم رسانیده و در نارنج نیم جیب
سال فکور در نواحی اجودین با خضر خان جنگ صف کرده و منزم شده در قصبه ابرو هر رسید و غالب خان و ابرو دیگر با بقاق اورا تقبل ساختند
و در سنه اربع و ثمان ماه سلطان محمود بن محمد شاه از خطه دیار بدلی رسید و اقبال خان اگر چه با استقبال اور رفت و بشتر اتفاقه مبارک
و لوازم تحکیم در کوشک جهان پناه فرود اورا ما چون اسباب سلطنت اقبال خان تصرف نمود کینه اور در دل داشته
همراه خود سمیت مشیج برود در عینال ملک شریق مبارک شاه وفات یافت و برادر خرد او سلطان ابراهیم قائم مقام او شده و مبارک
سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع در جنگ وجدال میان شکار از لشکر اقبال خان همرازه با سلطان ابراهیم ملاقات
کرد و سلطان ابراهیم با او باستغنا پیش آمد و سلطان محمود شاهزاده فتح خان هر وی را که از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود برده
آن قلعو را بقبضه اختیار خود آورده عامه رعایا و سپاهیان قنوج سلطان محمود بپوستند و سلطان ابراهیم سمت جوپور و اقبال خان طرف
دلی مراجعت نمود و سلطان محمود و تنهار دیا قنوج قناعت نموده و در ششده شمس و ثمان ماه اقبال خان نواحی قلعو گویا را که در قنوج مغول
رای بر سنگه بغذر ایزد دست مسلمانان گرفته بود تاخته و از دست بیرم و بون شنگه بر آورد و در ضبط خویش اور و در ششده ست و ثمان ماه
تاتار خان لبر ظفر خان عاق شده و پدر را بعد مقدم کرده در اساول فرستاد و خود را سلطان ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و بالشکر
انبوه بقصد تصرف دلی روانه گردید و در انار راه عثم او شمس خان زبر داده تاتار خان را از میان برداشت و ظفر خان را از نبر آورده و
لشکر تمام با دیو پست بیت پدرکش با دشاہی برانکاید و اگر شاید بچشمش من نیاید و در ششده سبع و ثمان ماه اقبال خان جانب گویا
و اناوه حرکت نمود و ربابان انسر حد تمام در قلعو اناوه محصر شده تا چهار راه جنگ قائم داشتند از چهار فیل و دیگر پیشکشهای لایق داده
در صلح نزد اقبال خان از انجا بقنوج رفت با سلطان محمود محاربه کرد و از جهت استحکام حصار کاری نتوانست از پیش برود بر طلب خود دست
نیافته بدلی باز گشت و در محرم ششده ثمان و ثمان ماه بسامانه رفت و از انجا برو بژا بد و بهر انجان ترکیچه را که با سارنگخان مخالف شد بود بجهل
دست آورده پست از سر او کشید و از انجا بجانب ملتان بقصد محاربه خضر خان روانه گردید و در تلونندی ای کمال الدین سیر و دیگر زمینها
همراه گرفته در نوره و جم جمادی الاول سنه مذکور نواحی اجودین در کنار دهنده با خضر خان مصافع او و چون دیار با اقبال خان روی آورده بود
در محله اهل شکست یافت و اسب از زخمی گشته نتوانست برود و لشکرمان خضر خان تعاقب نموده و سوار بر برده در قنوج پورا از توابع ملتان فرستاد
و در ماه جمادی الاخری این سال سلطان محمود باستدعای امر اردلی از قنوج آمده باز بر تخت دلی جلوس نمود و مناصب تمام مقرر فرموده
خیل و تبار مبارکخان اقبال کول روانه گردانید و در ماه جمادی الاول سنه ششده ثمان ماه سلطان محمود طرف قنوج سواری فرموده و با سلطان
سلطان ابراهیم آمده و از اب گنگ گدشته و با یکدیگر جنگ نا کرده باز گشتند و سلطان ابراهیم جانب جوپور روان شد و سلطان محمود

عالم دبی گردید چون امر لشکر سلطان محمود بر کلام از اخبار راه با قطعات خویش بچسبند سلطان ابراهیم با کشته قنوج را محاصره کرد و ملک
ترتیبی که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چهار ماه با سلطان محمود مجادله نمود و چون از هیچ جانب مدد نیامد بر سر دست نماند و قنوج
را سلطان ابراهیم داد و سلطان ابراهیم بپنجال در قنوج گذرانیده و آن یار را راه اختیار خان نیشه گان دست یار کینیل نموده بقصد تسخیر دلی روان
شد در جلایه عشر و شانزده نصر خان کرک اندازد تا آثار خان پسر سار گجان و ملک جبا غلام قبایل خان از سلطان محمود روی گردان شده سلطان
ابراهیم بچسبند و اسد خان لودی و زینبیل شخص بشمار در روز دوم حصار سبیل سلطان ابراهیم فتح کرده تا از راه تمار خان اده و از آب گنگ
در کنار آب جمن گذر کند و در حوالی دلی فرود آمد و خبر یافت که ظفر خان عرصه دیوار را تسخیر نموده قصد جو پور دارد و سلطان ابراهیم ملک مجار او برین گذر
کلیج متواتر نمود و با جو پور رساید و سلطان محمود تعاقب نموده و ملک مجار او جنگ گشته و سبیل را بی جنگ فتح نموده بپستورسات رسیدن کسبست
و تمار خان قنوج رفت و سلطان ابراهیم در دین سال خضر خان با جمعیت فراوان آمده و تمار خان از زمانه برداشت و امر از آنجا و تمامه و تمامه
و علی بصرف او در دست سلطان محمود خیز از چنگ و میان دو آب ناندور و لشکر احمدی عشر و ثمانا ته سلطان محمود و تمار خیز از چنگ
حصار را از تو اتمان که خضر خان برده داده بود گرفته و تصرف شده و بد بات رنده رسیدید بدلی خود کرد و خضر خان با جمعیت فانیه از قنوج راه چنگ
بچنگ سلطان آمده دلی محاصره کرد و از جهت بلاه خط که در دلی علم بود در اینجا فرود نمانست گفت میان و اب را تار تار شده و تیغ پور را کشت
و در کشته اش عشر و ثمانا تیر خان ترکچیه که بعد از وفات بر اتمان ترکچیه سا مانده تا بعض شده و با دو تمار خان جنگ کرده شکست یافته از خضر خان گریخت
باز دو تمار خان آورده بود خضر خان املازت نمود و در گنات سابق در وجه جا گنگ او مقرر گشت و در کشته شد عشر و ثمانا ته خضر خان کشته شده حصار
رستگ اخاصر نموده بعد از فتح بختجو پور رفت و سلطان محمود در میان چنگ کبیر سواری نموده بدار الملک دلی رسید و در کشته شد عشر و ثمانا ته
خضر خان بنا بر نقل میوات آمده و از ولایت رانباراج داده و سلطان محمود در حصار سیری از دلی و اختیار خازاد و غیره و با باد و حصه و کشته
و جنگهای عظیم کرده از جهت گرانی غله قرار نمانست گرفت و براه پانی تپه گذشته بفتح پور سعادت نمود و در کشته شد خضر خان با تمار
سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیر و شاه منقطع شد و مدت ملک بان همه تزلزل و انقلاب نوزده ساله و دوا بود و سلطان
محمود از پادشاهی بخرنمای نداشت بعیت کبیر درین ائره و بیانی که کولن الملک زند خضر خدای پشتموی همی که کردون از بدین
همش باز کردن آرد کند بچرخون شاهان درین طشت نمیت بچرخاک خوبان درین طشت نمیت بچرخای محمد سلطان محمود
قاضی ظهیر الملویت که دوانی دارد بر از قصاید و حوازان جمله است این ابیات من القصد و ادرت سلطنت قاهره سلطان محمود

<p>خبر را کرده هم از جانشینی زده میدار ایکده خبر همی که در غلظت رت لفظ بجز از شک لفظ و نوره شور آورد پادشاهی که کند خضر در شش ابرام حاکم سالی پیشین در دست اسلام بابت در شش چرخ و زون از یکام درین کوه توان کردن تقسیم سهام شد نصرا قبل ابیات چنانکه از آن زینهار این خبری سلطان نمیت بچرخاک</p>	<p>نوز نالیده که در ابرام همین ملک بدو بجز بیاب آنکه ز خالی شکمی نالیده کرد در دست فلک باز غلظت امانه تحرطی که بود سجده بس نشا افلاک قاضی خراج بیاده کن استغفار مانند می خیز و خصم زیباغ ز بست</p>	<p>دوران از ظلمت کینین همی بدست دم سیرنی ده آفاق نخوان گریست که چون چرخان خصم ترا بچیزی ایضا که جماعات سلاطینش گرفتند امام خیزم تو تیغ کین و لشته اناس را</p>	<p>که جهان غصت جاز بدیش بگریزه بعد از آتش کینه خنجره مانده برق روزانت بتار کینشی خنجره در نه از با بود نمیت چنین شورید فیضلق و قیام و دلی دین محمد ما شیخون تفرقت همی در دیوان چرخ همی تر از قسمت همی همی کرد یاد همی رفت بیرون توای سلطان خنجره شاه همی بگریه و دلی دین سلطان</p>
<p>الضمانه</p> <p>گردون با بار خالی باشد انیای هر عبدی آواز زلی مجال بنداری بند</p>			

که دی آمد و سرود بد انگونه همیا
 ایش لاله و کلب از فرود و بیاب
 می نیاید در از صفی چون بس
 مطلبی که در نای عمین با کارد
 کل خان رفت که در شرقی و غربی
 آنکه از تعبیه صفی او بر زم آرد
 ای بقانون خاک گذرد او ستور
 پیش است چو سهای نمایانور شد
 ساقی بزم تر جام طلب بر گذشت
 خسرو اگر ز کتاب تو با ندیمم
 نوسه اندر بر او منی از غیبت
 با درم خمین پیش تو چون فصل ربیع
 بوی گل خبیب روی بوستان خجری نیم
 شایخ ترا از هوای است میلی لیکو
 با در جو حرف کشی در نظر اندر
 نانم کاندزده خاکند کوی لکغه
 غنچه شکفت از نسیم باغ آری شکفت
 تا یکا ایستاده که شب بالاد چشم
 کاز بانی پخته افق تیرش خنیه

القی همدی ز بلاد خشک کس از جا
 چوب گشتند در خان هم از سر ما
 غنچه را بر سر وقت گرسه کلا نهست
 برگ بر باد شد و مانده خاک هوا
 جزیزم ششاکاق نیابند او را
 صفت بدخواه هم از دیدنش آید صفا
 جزینویس است زومه ام در را
 پیش خورشید گلی که چه نمود سها
 فاصدست ترا حمله جهان با تا
 بستم خلق نیجا سعی از روح و شتا
 میفرستم بعد شام و صبح فرج و دعا

گشت از رفیجان مرد هم از آن
 آسج بست ز سر او شوی می گفت
 مرغ بر بست باغی بد چون تاراج تو را
 تا که بر باد و پدرا دست شکاری غن
 شاه محمود گزار ایش بر شش نیم
 دل او مشرق غیبت و تو قوی دارد
 دقری گزده ز اخلاق تو خواهم بگو
 قال خصمی ایام بفضلت قائل
 خوانی نمی توان بر ثنایت گستر
 کارن چاکری است چو زان با ندیم
 پیشش باشد شهای می با لایا شتر

از می ای غنود از تیر شمشک
 بگفتم از بند پای کسی بر سر ما
 خارت عام چو شد سو و نزار و غوغا
 نبرد بر نفسی چون نفس سر همیا
 نوبهارت بی او جهان قلند نا
 اگر گذر قدر را بنظر استیفا
 درق کل خمین می شکند با چو را
 بجای خلقی و بدخواه بکستت عجا
 بگر که با مدد راستم بود بر حلوا
 جز ده گونی تو کار در گزیت مرا
 بی شتا موسم نوروز زمین ماند تا
 عمر بدخواه تو که راه ترا نوز شستا
 زان می عینا ندش بر صفت نیم
 خضر در صحبت توانوسر کردن کلیم
 زان زین تشریف طاری که بشاید کلیم
 زان کی اقا و مظلومان فکر آمد تقسیم
 هندوی کوی فرود گشت بار همیم
 وزی تعلیم این سخن کل کلمه نیم
 استقامت با در کرد و بدگاه نیم

اصطلاح

بلاده کند طلب یا و آرزان بار قدیم
 سیرودا محمد در بر صراط مستقیم
 چشم ز کس در هوای رعبدست کلیم
 ز کس آورده است اینک الف دارد و نیم
 هم آیم کسی که را ولی باشد سلیم
 حضرت شرافت با میا اید از دست عظیم
 خسته نه چشمش از خنک سیاه و نیم

شایخ گلچین خلق صبری روح بر بریا
 شایخ شد و خیر طیل کی شکست از کلام
 طوطیان چله بنور قریان جانم سفید
 سبزه ز کس لطف چشم خویان شست
 لاله با دواغ نسیم که در دل از طوطی شست
 ایکه با بخت همانش آسمان بر کسوت
 لکبت است که سوی حضرتش آید

بلاده کند طلب یا و آرزان بار قدیم
 سیرودا محمد در بر صراط مستقیم
 چشم ز کس در هوای رعبدست کلیم
 ز کس آورده است اینک الف دارد و نیم
 هم آیم کسی که را ولی باشد سلیم
 حضرت شرافت با میا اید از دست عظیم
 خسته نه چشمش از خنک سیاه و نیم

بلاده کند طلب یا و آرزان بار قدیم
 سیرودا محمد در بر صراط مستقیم
 چشم ز کس در هوای رعبدست کلیم
 ز کس آورده است اینک الف دارد و نیم
 هم آیم کسی که را ولی باشد سلیم
 حضرت شرافت با میا اید از دست عظیم
 خسته نه چشمش از خنک سیاه و نیم

و الحق معجزات قاضی خیر شرفی که شورش گزای خواندن کند در هندوستان برنجاست و بعد از وفات سلطان محمود امر ایگه بر هندوستان
 چون مبارز خان و ملک ادکیس که صاحب بهنگ بود با خضر خان بنازعت نموده جهت بجانگی بدو نجان پیدا کردند و خضر خان برین حال
 در قجور مانده هیچ جانی حرکت نکند و در محرم سنه ۱۰۱۳ عشر و ثمانه دولت خان بجانب کتیر لشکار رفته و رایان آنقدر و با دام آورده
 به پایلی رفت و صحبت خان الی بدوین آمده در آنجا بود پوست و درین سال سلطان ابراهیم قادر خان بن محمود خان ادکالیی محسوسا
 دولت خان جهت قتل جمعیت قاتل زندیه و مقید جنگ رسانیدن و چیکدام از آنها نشد خضر خان ضد بقعه ایسان خضر فرزند
 که در طبرستان با او در دادند و ملک ادکیس در جنگ محسوسا و خضر خان از آن ادکیسات رفت و در میان خان یوانی با هم داده و با و ناپه را
 همراه گرفته بستان بود و اگر تباراج حادثات داده و دزدی مجرب شدند که بقصد و بی برد در دازه شهر نزل نمود و در آنجا تا چهار ماه محسوسا
 آخر الامر بسبب بی انتقامی ملک ادکیس و او را با ان خضر خان بجز و منظر امان طلبید خضر خان او دید و خضر خان او را در همین محسوسا
 تسلیم تو انجان کرد تا حصار بر طرفه کرده کارش تمام ساخت این واقعه بنفهم ریح الاصل کتب است عشر و ثمانه بود علیست

هر که بر او گردید گیتی بخت خوش بخت مسند عالی سید خضر خان بن ملک المشرق ملک سلیمان حلال آفرین چون باشد که خصم شایسته
 است و مذکور به بعد از فتح دلی ایالات سلطنت برداشته بر سندیالات و حکومت متکثر نشد و این ملک سلیمان اوراوان طفولیت ملک
 نصیر الملک مردان دولت عزیز و شاهی بمبیزی برداشته بود و تربیت کرده و در صفت سید زاده بود عالی تبار تا آنکه روزی محمد قاسم
 سید السادات و منبع السعادت شیخ جلال الحق و اشیرع والدین البخاری قدس اندرزو حکمت عمی در خانه ملک مردان دولت
 تشریف آوردند و طعام کشیدند و ملک سلیمان شست و اغتایب پیش مخدوم آورد و تا آنکه بدست مبارک ایشان بریزد مخدوم خطاب
 بملک مردان دولت کرده فرمودند که این پسر سید زاده است و اینچنین خدمت فرمودن بپوشنا سببیت از انروز معلوم شد که ملک سلیمان
 سید بی شبه است و با وجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رفیقه و صفات حمیده نیز در او است سید عالی سید خضر خان جلین شاه
 عیت سببکی بود که بر پادشاهان و خلق محمد و کرم رضی علی و محل احوال ملک مردان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروز شاه
 بود و بعد از وفات ملک مردان دولت آن اطلاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ خود را آنک فرصت بر ملک سلیمان
 شد و او نیز در این عرصه عالم را در آن که در ولایت ملتان یا مضائق آن از جانب سلطان فیروز شاه بر سید خضر خان مسلم
 مانند این تاریخ که سید شارلوا از امرای بدو دولت پادشاهی رسید و اهم پادشاهی بر خود بخود نظر کرد و در ایالات عالی خطاب یافت و بتاریخ مذکور در
 کوشک سلطان محمد نزل فرمود و دلهای خواص عوام را با انعام عام و اکرام تمام صید ساخت و خطاب مناصب و ایالات بر مقرران بخش
 تقسیم کرد و بعد درین سال جلوس ملک تخته را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر بجانب خرق وید بهند نمر و فرمود و او از کدز پراها آب
 گنگ آغبره کرده در ولایت کشمیر در آمد و در آبرسنکه و تهرمان آن دیار در جنگل آن ولایت پناه برده مخفی گشت و کشته را نمیب و تاریخ
 جاد و مہاجان حاکم بران نیز آمده و در آید و در ای برسنکه بجایه شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هر ساله قبول نمود و تاج الملک که همانجا کنه
 آب ریپ را گرفته و در کدز مرگد واری رسیده از آب گنگ عبور نمود کافران کور که حالاً بشما با مشهورست و کبله دینالی اگر شمال داده و
 بقصد سکینه و یاد هم گذاشته بر بری رفتند و شیخان و ملک حمزه برادر او که حکومت را بری داشتند در ای سر حاکم خند و اربا کفار کوالیا آمده
 باو پیوستند و حصول قتل کردند و در رقبه اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از اها القصب جلیر آمده و آنرا از قبضه اختیار کفار چند و اربا بود
 پیوسته سابق در عهد تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سر نو ترویج دین اسلام نموده گذاشته خوش نصین کرد و کناره
 آنها سیاه را گرفته کفار آمده را مالش عظیم داده کشت شهر حاجت نمود در شانته شان عشر و ثماناته سید خضر خان پسر خود ملک مبارک و کفر
 پادشاهی بنامیه او عیان بود و خطیر و زیور و سمرند و تمامی اطاعات که بر خنان ترکیه داشت داده حل و عقد از ولایت در ابرای هدویت او گذاشت
 فرماندهی سمت غرب وید بهندستان خلق باو گرفته ملک سید پونا در بعد نیابت شان زاده منصوب و همین گشت روز سنه مذکور شاه پزده
 مشاور ایامات انصوبه با اتفاق ملک سید پونا در وزیر خنان امیر سامه و امر او ملک و دیگر سامان داده و کار با کفایت رسانید و در الملک
 در بی حاجت نمود و در شانته ریات اعلی خضر خان ملک تاج الدین اباعا که قاپره جانب بیانه کوالیا نامزد فرموده و ملک تاج الملک
 برادر شمشخان موحدی آمده با ملاقات کرد و درین نوامی را از تها کفر پاک ساخته مراجعت نمود در همین سال بعضی ترکیهای بر خنانی ملک
 سید پونا در ملک انجانب شاهزاده اطلاع سهر زده گشت بعد گرفته بدیده شهادت رسانیده سهر زده را تصرف شد و خضر خان وزیر خنان
 برای دفع آن منته فرستاد و او از انجا تعاقب با عیان در کوساید رفت و نزد بسیار نموده باز گشت در در سال سلطان احمد ضابط بجات ناگوار
 محاصره و پیشین آواره و حضرت خضر خان گذاشت و رفت و خضر خان در پابین امولیا مس خنان ملک جابین باطاعت آورد و از انجا
 کجولیا رفت و آن تها در کجولیا محاصره و پیشکش گشت و پنهان آمد و شمشخان اوحدی افتیاد و او نمود در شانته عشرین و ثماناته علقو خان

رئیس رجاء که قاتلان ملک سد بودند خروج کردند و بر کتبان بازنام و شد و انجا که رانم فرقی کردند در آستانه احدی عشر و ثمانه خضر خان بس
 کثیر آمد و بر سنگ بود کور تمام کثیر را خراب گردانید و در جنگ آنکه که تا بست و چهار کرده محاربه و طاعت کرد و او منظم شده بکوه
 کجاون رفت و تاج الملک از آب رسب گذشته تا کوه تعاقب او نمود و از انجا بیداون آمد و هم تاجان حاکم بداون امپراه گرفته در گذر بجانانه
 از کنگ گذشته و محاسبت خان از خصیت داده خود با نوه رفت و باغ نام و اموال بسیار بدلی با نوه و هم در سنه مذکوره خضر خان از بدلی
 آمد و هم در سنه مذکوره خضر خان با جانب کثیر لشکر کشید و از راه کویا به بتالی رسیده و از کنگ گذشته بداون رفت و هم تاجان
 بداونی در غیر تبه از و هر لسان شده قطعه بند کرده تا شش شاه بخضر خان جنگ میکرد و چون نزه یک مسید که فتح شود تو تاجان و اختیار جان
 و بعضی از امرار محمود شاه دیگر که از دو تاجان تخلص نموده بخضر خان پیوسته بودند با خضر خان خدر اندیشید و خضر خان ازین قضیه قوت
 شد و بداون گذشته بجانبداری مراجعت نمود و در سنه ۸۲۳ هجری و عشرین و ثمانه در کنگ آن امرار خدر را با تمام خدری که کرده بود
 بخت و هدر نیال مردی مجهول در حدود سجوره خود را بدین رخ سار کتبان که پیش ازین کشته شده بود و نام نهاد و اکثری از واقعه طلبان گرد و پیش
 او جمع شد و خضر خان سلطان شد و ای ابر و نام و ساخت و در نوامی سه روز جنگ عظیم کردند و سار کتبان دروغی گرفته بکوهستان را از دست
 در و بر تمانه ساخت و در مینال خضر خان تاج الملک اباناده فرستاد و ای سپه دران حصار محصر شد و امان گرفته تاج الملک مال و ابعی را بکوه
 و از انجا بچند دار در آمد و نوبت و تاراج نموده در کثیر رفته بدلی آمد و درین سال ملک تلج الدین فات یافت و عهده و از اسپر بزرگ از ملک
 سکندریه موضع گشت و طو خان ترسین باز در سر ندفته انجنت و ملک خیر الدین بر و نام و شد و شر او را بکجایت رسانیده باز گشت و در سنه ۸۲۴ هجری
 و عشرین و ثمانه خضر خان در بیوات رفته حصار کوله را گرفته بکویا ارشاد یافت و مال و خدمتی از رای گویا را گرفت و باز گشت و با نوه آمد
 و رای سپهر بدین رفته بود و سپهر او اطاعت نمود و درین اثنا بسیاری قوی حاضر خضر خان گشت و مراجعت بجانبداری کرد و در مقدمه جادوی لالی
 سنه مذکوره بشهر رسیده بر حمت حق پیوسته از جهان در گذشت طبعیت از بی هر شاکمی چارشتی است : اخبر و داشت فرود گشت
 و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان بموجب بیسوی در سنه
 اربع و عشرین و ثمانه با اتفاق اولاد تخت نشست و لبطط الامور جهان داری قیام نمود و در مینال حیرت بن شاکم که کفری و زید بدین تقریب
 که سلطان علی باد شاه کشمیر را که بقصه شهید روان شده بود حیرت کوه را غافل ساخته درون کمانی کوه حکمت داد و اموال فراوان بد
 او افتاد و بغر در ان ستم بدان اسباب سلطنت قصد گرفتن ملک بدلی نمود و بجهت بسیار از اب بیاه و سنج گذشته بنونی ای کمال الدین
 مسین را ناخت و رای خیزوز از پیش او گرفت و حیرت در کد ایسه آمد و تا سر حد رود کن از آب سنج را نوبت تا باج کرد و از ان آب گذشته بجانبداری
 رسید و وزیر کتبان در حصار جاندمر محصر شد و حیرت کن از آب بخرستی فرود آمد و سخن صلح و صلح در میان شده بعد از نیر کتبان اقمید حیرت
 و سلطان مبارک شاه جانب خضر خان بود و با ستیام انچه خبرت کشی وزیر کتبان نگذاشت و وزیر کتبان در سامان مبارک شاه در ملاوت نمود
 و سلطان مبارک شاه بد میان رفت و حیرت از اب بد سیاه گذشته در مقابل آمد و تمام ششها بدست او بود و لشکر مبارک شاه نمیتوانست از آب
 گذشته و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد و سلطان از آب بجهه کرده و حیرت گرفت و از اب جنبا و گذشته بیلر میان کوه در آمد و انون حصار
 او را تعاقب نموده اکثری از بیاد های او در انان او کشته شدند و مال اسباب او بقیبت رفت و رای سپهر مقدم چون مبارک شاه را ملاوت
 کرد و بدو لشکر شد و مبارک شاه از انجا با هو ر آمد و در سنه ۸۲۵ هجری و عشرین و ثمانه تقریب یکماه در کنگ اواب را دی تکرار ساخت و شهر را هور که در آن
 خراب و بران شده بود تعمیر نمود و بسکتک و بستک حصار را با تمام تمام حیرت کرد و ملک محمود حسن که ملک شرق خلد است انجا
 گذشته بدلی باز گشت و بعد از انجا حیرت کوه که باز در لاهور با جمعیت بسیار در آمد و در مقام شیخ الشیخ حسین بن بختانی قدس سر

نقل نموده تا یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر مقصود خود نیکیسید بازگشته برکلا فزودت و بارای بیلم جنگ کرد و چون جنگ
 میان قرظین قائم بود بصلح قرار دادند و ملک سکندر تخمجه کبازد علی بکو یک محمود حسن نامزد شده بود از کذبوسی باز سبب یاهو بگره در راه بود
 فرود آمد چون عبرت طاقت مقاومت با ایشان نداشت از اب چنما و گذر شده در کوتاه رفت و لشکر مبارک شاه ان فستنه را دفع کرده بانه بی
 آورد و شکستست و عشرين و ثمانه مبارک شاه بکثیر رفت و مهاجرتان بدوئی که با خضر خان یعنی شده بود آمده ملازمت نمود و بمولود محمود گشت
 و از آنجا از اب گنگ گذشته روزهای کهور عرفت شمسا و ولایت بنوار از امانت و اکثری را صلح تیغ گردانیده نهب و تاراج داد و ملک مبارزو
 زیر کمان و کلال خان ابرای دفع فتنه نمرودان با لشکر بسیار در حصار کبینه گذاشته بدین بازگشت و در پیمانال النخاس حاکم دهار بقصد تنبیه
 علی گوایا رو عزم تنخیر آن و بار آمد مبارک شاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گوایا رفت چون نزد یک بیانه آمد شمس خان او حدیسی
 او حدی خان او حدی حاکم بیانه که عمومی خود مبارک خان ابوذر گشته بود بهر اسان شده باغی شد و بیانه را خراب کرده بالای قلعه محصور
 گشته آخر بمطاعت درآمد مبارک شاه از آنجا بجانب گوایا روانی شد و النخاس کناره ان چنبل را گرفته یعنی گذاشت که لشکر مبارک شاه
 بگذرد و لشکر بان مبارک شاه از گذرد دیگر گذشته لشکر النخاس را خارت کرد و در منصور و باز گشته و هم بر صلح قرار یافت النخاس شها
 و آخر ستاده بجانب دهار رفت و مبارک شاه بدین آمد و در شکست سیع و عشرين و ثمانه باز جانب کوه کمان و کنگه سواری فرمود و از آنجا
 برگشته سیوات را نهب و تاراج گردانید و در ان سال قحط عام در تمام هندوستان افتاد و در شکست سیع و عشرين و ثمانه باز جانب
 سیوات رفته قلعه اندر و الورا بگشت و در شکست نلشن و ثمانه سیانه را از آنجا حدی خان او حدی گرفت و او حدی باز از آنجا شک همان نامی فرستاد
 تا در آنجا ساکن باشند و بیانه را بملک مقبل خان بنده خویش بسگیری املک خیر الدین تحفه داد و خود گوایا لشکر کشید و بدین آن بیانه
 اطاعت او قبول کردند و در شکست احدی و نلشن و ثمانه ایلیان قادر خان حاکم کالی بدوئی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی بود و احوال
 وارد مبارک شاه در مقابل شرقی روان شد درین اثنا خبر آمد که شرقی چون کانون را تاخته و آنجا فرود آمده است و داعیه رفتن بدوین اردو مبارک شاه
 که گذر نوه نپل ارباب چون جبهه کرده و موضع جرفولی را تاخته و قصبه از ولی رفت و آنجا خبر رسید که مختصر خان برادر شرقی با لشکر و قیل بسیار
 در حدود اناده رسیده مبارک شاه ملک شفق محمود حسن با اباده هزار سوار بر مختصر خان نامزد کرد و مختصر خان شرقی پوست و شرقی کنار اب سیاه
 عرفت کالی ثنی را گرفته نزدیک قصبه بر باناباد که تعلق باناباد داشت آمد مبارک شاه از اترولی کوچ کرده در قصبه کوه فرود آمد و شرقی جنگ ناکرد
 بجانب پری و از آنجا از چون گذشته میا در رفت و کنار اب کشته مقام ساخت و مبارک شاه از عقب و بچند بار آمد و میان هر دو لشکر مشت
 چهار گروه مانده تیرگیان بکدیگر نموداری شدند و تا نسبت روز با هم مقابل بودند آخر شرقی باستعداد تمام برآمد از خبر فزنا وقت شام
 میان قرظین جنگ عظیم واقع شد و جنگ در ان وقت قائم ماند روز دیگر شرقی بجانب ولایت خود بازگشت و مبارک شاه بعد از آنکه جانبین مهلت
 بود و اتفاق نیونکره بجانب کادامه و تنخیر آن یار نمود و کنار اب چنبل را گرفته در بیانه نزول نمود و محمد خان او حدی بتقریب آنکه شرقی آمد و بود
 هر استان شده و در قلعه محصور گشته باز امان گرفته و مبارک شاه را دیده مبارک شاه بازگشت و بدین رسید و در شکست اثنی و نلشن و ثمانه کنگه
 محمود حسن که بیات مبارک شاه در بیانه نازد بود همت ان خود را صورت داده و کوا وانی را که با محمد خان جمع شده فتنه برانگیخته بود و تنبیه نژده
 بدگاه آمده در ششم بسیار یافت و حصار فیر نژده در وجه او مقرر شد و بهر ان سل ملک جب ناره حاکم عثمان فات یافت و ملک
 محمود حسن خطاب عماد الملک یافته بستان رفت و در شکست نلشن و نلشن و ثمانه مبارک شاه از راه بیانه گوایا رفت و اقطاع را بری ا
 از پسر عثمان گرفته بلکه حزه داد و بشهر راحت نمود و در ان شامی ااه سید لکم که خدمتگاری سال حضرت خان بود و اقطاع تبر نژده
 وفات یافت و یک پسر او سید خان دیگری اشباع الملک خطاب داد و فولاد غلام بچو ترک از غلامان سید سالم مذکور در پیش

بنی و زبیر و اموال بسیار و اسباب بسیار که از سید سالم مانده بود متصرف شد و مبارک شاه پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف سرور و ملا
سنو سبتی را بر او نامزد کرد و فولاد ترکیچه شیخون برایشان نده لشکرهای ایشان را پیشان ساخت و اموال و خاتم بسیار بدست او افتاد و مبارک شاه
لشکر بر سر ترمزنده کشید و غلام ترکیچه محض شد و مبارک شاه عماد الملک از زمان طلبیه و یوکالت نزد غلام ترکیچه فرستاد و بعد از طلبیه ایمن از
حصار بیرون آمد و عماد الملک را دید باز اعماد مکرده و زرسیده بجماعت رفت و جنگها کرد و مبارک شاه را اعتماد و الملک را بستان بخصمت داده خود بازگشته
به پای آمد و غلام تاش شاه در مدت غیبت مبارک شاه با قواج او جنگها کرده جاقبت نزد شیخ علی معول که در کابل حکم بود بطلبهای نمایان پیش فرستاد و
شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بحدود و پنجاب با پیوستند و غلام را با خیل مبارک از ترمزنده بدر آورده و همراه خود
مراجعت نمود و از آقب بپناه گذاشته بلاهور رفت و ملک ششک ملک سکندر حاکم لاهور که هر سال خدمت شیخ علی میداد گذرانیده از سر خود و کرد
شیخ علی از آنجا تصور آمده قصد بلاهور نمود و اعتماد الملک از زمان بمقابله او آمد و شیخ علی کناره آب او می گرفته نزدیک بطلبیه رفت و از آنجا
گردانیده بخو طپور رسید و با شیخ علی جنگ کرده هکت یافت و ملک سلیمان شد و وی که آنجا بن عماد الملک طلبیه بود درین جنگ کشته شد
و در سنه اربع و ثلثین و ثمانه مبارک شاه لشکر انبوه بحدود عماد الملک فرستاد و سرور را لکن شکر فتحان بن سلطان مظفر کجراتی بگردد و شیخ علی
تاب مقاومت ایشان نیاروده جلو گردانیده شب در حصاری که برگرد لشکر خود ساخته بود در حصار او را گرد کرد و بنزاع شده جانب
جلیل رفت و از آنجا عبور کرده اکثری را با سپاهیان او در لکن آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر شدند و شیخ علی و امیر مظفر با جمعی معدود در صحرای
سینور رفتند اسباب و کشتیهای ایشان تمامی بغارت رفت و لشکر عماد الملک تا آنجا تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار ماند و شیخ علی
بکابل رفته و لشکر مظفر از آنجا برخاسته بدارالملک بلای درویشان اعاد الملک گرفته بملک خیر الدین خانی دادند و باین تقریب فتنه بسیار
در حدود ملتان سر برآورد و در سنه خمس و ثلثین و ثمانه ملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنه جبرست کهو که کرد و امن کوه انجمنه بود رفت
و جبرست فاضل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نوامی جانند هر بدست جبرست کهو که گرفتار شد جبرست او را گرفته بلاهور رفت و محصور ماند
سید نجم الدین نائب سکندر و ملک خوشخبر غلام سکندر را با او جنگها میکردند و درین اثنا شیخ علی جمعیت کرده با تعداد و در ملتان و کابل
ناخت و پیشتر سکنه مضامفات جیل با اسیر گردانیده طلبیه را گرفت و مردم از تمام دستگیر و نهیب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و باقیه بلاهوغا
و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکیچه مذکور از ترمزنده و ولایت رای فیروز را تاخته و رای فیروز با او جنگ کرده کشته شد و فولاد سرور را
به ترمزنده فرستاد و درین سال سلطان لشکر باز جانب لاهور و ملتان کشید چون در نوامی سامان رسید جبرست از نوامی لاهور بجانب
کوهیان و شیخ علی تیر بجانب ولایت خود رفت و لاهور و جانند هر از شمس الملک گرفته بضر تحان کرک اندازد او و مبارک شاه حکم فرمود که اهل
عیال شمس الملک از لاهور بدلی برود و خود با او گشته بدلی آمد و در سنه ست و ثلثین و ثمانه مبارک شاه باز تقریب دفع فتنه جبرست بجانب سامان
شتافت چون در پانی نیت رسید خبر وفات والده خود که محذوم جهان نام داشت شنید و با بازگشته جویده در دلی رفت و ده روز تقریب در
ادقامت کرده باز پیشکوه پوست و ملک یوسف سرور الملک را بجانب ترمزنده برای دفع فتنه فولاد نامزد کرد و مبارک شاه لاهور و جانند هر را از نرس
گرفته بملک الیهدا کالو لودی داد چون نزدیک جانند هر رسید جبرست از آب نیاه عبور کرده در پیواره بانند او جنگ کرده او را شکست داد و ملک الیهدا
گر خجته کوهیان رفت و سلطان برین سال بر سر جلای خان بر سوات لشکر کشیده و از آنجا قوی بجانب گولانیا از انار و نافر کرده مراجعت نمود و درین
شیخ علی جانب پنجاب مانده با فضل انداخت مبارک شاه عماد الملک را برای کونک امر از آنکه در نماند فرمود و شیخ علی از ششور کلات بر پناه تاخه مردی
بسیار را اسیر و تاراج کرده بلاهور رفت و وزیرک خان و دیگر لیر انجی که در لاهور بود و در محضرتش نموده با او جنگ میکرد و همیشه بنا کابل لاهور و پاسا
و نیزکی تسایل گردانیدند و ملک یوسف سرور الملک و ملک اسمعیل شیخ اتفاق با وزیرک خان نموده از حصار بیرون آمدند و جنگ کرده بنزاع شدند

و شیخ علی قناب نمود و از کربلای معلی سید زید و بعضی از شیخ علی لایق را گرفت و خاص و علم انجا را بگشت و اسیر کرده
 در انجا اقامت نمود بعد از چند روز بدیالپور آمد و ملک نو سفت سرور الملک میخواست که بدیالپور را تیرگذاشته رود و عماد الملک بن خبر را شنید
 و از سرهند ملک احمد برادر خود را در حصار دیالپور برای نگهبانی فرستاد و شیخ علی این ملاحظه از ان طرف معادرت نمود و سلطان مبارک شاه
 بقصد دفع نفع فتنه یا سامانه رفت و از انجا تیلو نندی و از انجا بگذریدی آمده از اب بیا عبور کرده بدیالپور رسید و از انجا در کنار اب ای بی نزل
 نمود و شیخ علی از اب جلیم گذشت و رفت و مبارک شاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید و از اب را وی نزدیک غنچه عبور کرد و امیر مظفر برادر
 شیخ علی که بقوت او محصر شده بود نگاهار با پادشاه جنگ کرد و اخر الامر امان طلبید و دختر خود را با اموال و نفائس بسیار بیا پادشاه زاده داد و حاکم
 از مردم شیخ علی که در لاهور محصر بود تزارش الملک مان خواسته حصار خالی کردند و مبارک شاه چون از هم شیور فرستاد لاهور خارج شد و در
 زیارت مزارات مشرک شیخ طمان سفت و مخرب از انجا مراجعت فرموده بدیالپور آمد و چند روز اقامت نمود و از ملاحظه شیخ علی اطلاع لاهور
 و دیالپور را بملک الشرق عماد الملک داد و اطلاع بیان را از عماد الملک کشیده به شمس الملک تفویض نمود و جریده با اینبار از انجا خود در روز جمعه قربان
 بر علی رسید و منصب وزارت بر سرور الملک مقرر داشت و ملک کمال الملک که نائب لشکر بود در مهات علی باو شرکت نمود و صحبت میان
 بنطاق بود چون سرور الملک از محبت گرفتن دیالپور در دل خار جاری داشت و از مبارک شاه رنجیده بود و در پیشکام که از او بیشتر نو سید شد بهمان
 مقام خدرو مکرور آمده با پسران کاکو و کجی و کیری و میران صدر نائب عرض که از ابا و اجداد پرورده خاندان مبارک شاه بود و ولایات بسیار
 بزرگ داشتند با جمعی دیگر از سلطانان حرا عموز اتفاق نمود و قصد استیصال مبارک شاه داشتند و در سنه پنجم و ششین هشتاد مبارک شاه در کنار
 آب چون شهری بنا کرد و مبارک شاه که معنی خراب آباد بود نام نهاد و در عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت درین اثناء فرقه قلعه تبریز
 با سر فولاد غلام کچیزک بدنگاه رسید و مبارک شاه ازین خوشحالی در پوست گنجید و با اینبار بجانب تبریز رفت و روزی از انجا برگشته مبارک شاه
 اندو درین سال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقی و انجان حاکم کاپلی که سلطان بوشهرک خطاب یافته بودیاریست مبارک شاه
 با طرافت فرستاد تا لشکر با با استعداد کونج بجانب کاپلی جمع شده بدنگاه میانند در این هنگام مبارک شاه بر عادت محمود خویش که گاه و بیگاه
 عمارت جدید معموره میرفت روزی با جمعی محدودی تکفاد بدنگاه سوار شد و استعدا و نماز جمعه میکرد و کافران میران صده که با خواسته
 سرور الملک پیوسته در کمین بوده فرصت می جستند اتفاق کرده در محل بادشاهی در آمده صده پل نیرد کجی اکثری بدبختان بادشاه
 سعید را شهید ساختند و این واقعه در سنه پنجم و ششین هشتاد ثمانه روی داد و اتمام سلطنت او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود قطع
 از خلافت زمانه عجب دارد که چرخ نوا ازین فسانه هزاران هزار دارد و یاد بر آنکه میگردد دل سینه که در جلیسی پس از خلیفه خواهد گذشت در بعد
 سلطان محمد شاه بن فرید خان برادر زاده مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه او را بفرزند می برداشته بود در سنه پنجم و
 ششین هشتاد ثمانه بعد از مبارک شاه جلوس نمود سرور الملک که داعیه فاسد بود داشت از روی نظام بیعت کرد محمد شاه با وجود این حال در ان خطاب
 خانمانی داد و خلعت بخشید و میران صدر در همین الملک ساخت و از ان کفره هم چند روزی اغراض نمود و ملک الشرق کمال الملک که
 شریک سرور الملک قدرت بود بیرون شهر توطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد و روز و نیم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارک شاه را
 بهمانند سگی ساخت و قتل او در در بر انداختن چنانندان مبارک شاه تقصیر داشت و ولایت اب سر خود تقسیم نکرد و اطلاع بیان داد و همه
 و نادر اول و کرام و چند بیکه میان اب رایسده پال سد بان کتتری که قاطان مبارک شاه بودند داد و در انون سیه فلام سد میان جمعی
 کثیر در بیان رسیده خواست که درون قلعه در اید درین اثناء یوسف خان او حدی از سهندون آمده در جنگ کرده و فتح یافت و اکثری از ان
 کافران حرا عموز را بچشم فرستاد و زن و بچه ایشان بدست سلطانان اسیر شدند و سرانون سیه بر دقلعه آوردند و چون سرور الملک بد

اخبار دست خط و دراز کردن امر از خضر خانی و مبارک شاهی که در ولایت منتشر بودند جای از نظامت باز کشیدند و غنما تمام شدند و در ملک
 در همین تبیر بود که اختلالی در ملک واقع شود و ملک الهدایه کمال لودی حاکم سنبل را بار ملک حسن قطع بدادند و اینست غنما جوان و در سن چهل
 و دو بود و از برای انتقام مبارک شاه جمعیت بسیار کرده جانب دلی برین شده و ملک شرف کمال الملک و سب خان بر سر آمد
 که خطاب غنما از جانب مبارک شاه یافتند و از درگاه بر سر آمدند و از آن زمان در ملک پورعت بن سیرور الملک و سد هارن کاکو
 محمد کمال الملک نصیب یافتند و لشکر دلی از گذر کوه گذشته در برین آمدند و ملک اننداد و دیگر امر انما در در قصبه ابار رسیدند و چون است
 که جنگ ناگه در مازب جنگ گذشته بهر عیاشی روند اما چون یقین شده بود که ملک کمال الدین انزل جان خود با لشکر انتقام از ملک
 است برین عیاشی خویش ز رفتند و سرور الملک از بعضی واقف شده ملک هشیار زیب خود زیبا نه گوید کمال الملک بهرین طریق
 در این لشکر فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار و سپاهان کافر از کمال الملک توهم پوره در لشکر بیرون تاخته بدلی رفتند و امر است
 و بدادند کمال الملک بچستند و جمعیت انبوه در گذر کوه آمدند و سرور الملک دلی استعدا و حصار شد و در دیگر امر او و خواهر
 الایب چون گذشته در باغ خود فرود آمدند و امر از آن و کافران از حصار رانده جنگ بچستند و در حصار اول شکست یافتند و در حصار
 رفتند و در وقت در آن جمعیت کثیر بقتل رسیدند و بیشتری کشیدند روز دیگر بعد از ششم امر مبارک شاهی نزدیک حصار سیری فرود آمدند
 بیشتر امر اندرونی برآمده با ایشان بچستند تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر امسال برین خان حاکم سامانه وفات یافت و اولاد
 بر محمد خان سپه او مقر گشت و محمد شاه اگر چه بطاهر با سرور الملک دار و مداری میکرد اما در باطن با امر ابر در یکجا بود و سرور الملک بعضی اطلاع یافت
 با وی نیز در مقام حذر آمده انتظار فرصتی می برد و تا پنج هشتم ماه محرم از ششده خان و ششده و شمانا سرور الملک پسران بران صدر کار
 یکایک درون سپرده پادشاهی سرزده بخواستند که آسیمی باور ساندند در همین اثنا محمد شاه آگاه شد چاکلی نموده کسان نزدیک کمال الملک ستاد و در کجا
 نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرور الملک حرا بخوار داشتند و پسران بران صدر را گرفته پیش دربار سیاست رسانیدند و کافران حرا بخوار داشتند
 خود حصر شدند و کمال الملک و سایر امر از دروازه بغداد درون حصار درآمدند و سپاه بی بخت آتش رخا مان خود و دو جوهر که زبان بندی
 مشهور است کرده خود جنگ پیوست و حلف آتش تیغ گشت و جوهر پیدا و بچشم رفت و سد هارن کاکو و دیگر طائفه که بران همه سپه شدند و ایشان
 را نزدیک بخوار مبارک شاه بردار سیاست کردند و ملک هشیار و مبارک کونوال نیز با ایشان ملحق ساختند و روز دیگر کمال الملک دیگر امر انما در
 با محمد شاه از سر جمعیت نمودند و کمال الملک عمده وزارت و ملک حسن بدادنی خطاب فازی الملکی یافت و بدست تو قدیم حاکم بدادند شدند و در همه
 امانه او گشت و ملک اننداد لودی هیچ خطایی قبول نکرد اما خطاب در باخانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت بتمام
 پیدا کرد و ملک بغراغت میرانند و در ششده اربعین و شمانا به عزم ملتان توجه شده در مبارک پور چند روزی توقف نمود اما امر از طرف بدو مل می شوند
 چون لشکرهای محمد شاهی در مبارک پور جمع آمدند از آنجا توجه غنما شده و زیارت شایع کرده بدلی آمد و در سنند کرده بجانب سلطانه حرکت نمود
 فوجی بر سر شایگانو کمر ناز و گردانید تا ولایات او را خراب کرده مراجعت نمودند و در سنند اجدی اربعین و شمانا تفرقه رسید که حمله لشکر سلطنت
 ملتان کشیدند و درین اثنا سلطان ابراهیم شرقی بعضی برگانات بدلی به متصرف گشت و رای گویا را و دیگر رایان مستان را گویا با دست
 و محمد شاه ساپله و زید و غنما جای سر بر زود و در هر یک تنهای پیدا و در خار زده پای پیوست که اجدی کوسنی ملن بیوانی باشند سلطان محمود مل می برانند
 برای سلطنت بدلی طلبیدند و در ششده اربعین و اربعین و شمانا سلطان محمود بدلی رسید محمد شاه از آنجا که است بر سر خود و اولاد این است جنگ
 او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را مقصد آن لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غنما را درین وقت و در غنما را در این
 نصیب کرد و جنگ عظیم نمود و آخر حصار قلعه او در سلطان محمود این غنما را نصیب داشتند و غنما بیرون خزانی ملک لود را بهانه ساختند و

هر چه بجانب کوه کوچک و کوه بزرگ بمقابل آنجا که بوده باره از پرتال اسپهان و شیبای او نهایت گرفت و سلطان محمد ازین مهول که از بهلول الهی
 ظاهر شد در ایام خزان و ولایت لاجورد و سیالپور ازین مهول و در هشتاد و دو سالگی در سن دوازدهمین و ثمانمات بسامانه رفت و بهلول ازین مهول که کوه
 فرستاده بدلی بازگشت و هجرت بملک بهلول عمل نموده در این تجارت سلطنت و بی مهر و ساخت تا بهلول تقانان را از اطراف و جنوب
 طبعین گرفت و خیلی پرگنات را بطلب تصرف گشته و بی عیبی ظاهری از محمد شاه در تخمینه و برو باغی شده لشکر بر روی کشید و سلطان محمد
 را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیت مقصود بازگشت درین اثنا محمد شاه بر هجرت متعصب بتلاش او امرای که در دست
 کرده بی بودند سر از اطاعت او بچیدند و پسر خود علاء الدین را که در بداون جاگیر داشت و از آنجا بشکار دادن کوه رفته بود و طبعین او را و بعد
 ساخت و در هشتاد و دو سالگی در سن دوازدهمین و ثمانمات در گذشت مدت ملک او چهارده سال چند ماه و تخمیناً بود و سلطان علاء الدین بن محمد شاه
 بن فرید خان بن خضر خان بموجب هجرت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول را امرای دیگر بهیچیت او در آن چون
 سستی سلطان علاء الدین از پدر پیشتر و بدین طبع ملک در خیل بهلول شتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در هشتاد و دو سالگی
 و ثمانمات بجانب بیانه سواری کرد و در راه خبر دروغ شنید که با محمد شاه جو نور بقصد قتل می آید و بخیون نا کرده هجرت بدلی بازگشت و در
 سلیمان اصدی و خمیس و ثمانمات بیداون رفت و آنجا برای سکونت اختیار کرده و طرح اقامت انداخته میای تخت بدلی آمد و در
 اثنای و خمیس و ثمانمات دو شهر پوره خود را شوه شهر و میر کوی ساخته باز بیداون رفت و از آن دو برادر فتنه سر بر زد تا مهر و بدست مردم شهر
 قتل رسیدند و صاحبان که عمده الملک و هو خواه سلطان بود و گاه گاه سخن حق در بر آمد همت ملکی اسلطان میگفت از معنی ازدول
 سلطان افتاده معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی قصد قتل او بدلی در آمده بود و با اتفاق ملک
 بهلول را طلب نموده سلطنت بر داشتند و او در مدت غیبت سلطان بهر بند رفته خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر
 باجمیعت تمام آمده بدلی را قاضی شد و نائب خود را گزاشته بجانب سیالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و سلطان علاء الدین
 عرضه داشت اتفاق آمیز نوشت که من بنده و فرمان بردارم و این همه تر و در برای موالتوا می می نمایم سلطان در جواب نوشت باهوش
 مرحوم سلطان محمد شاه ترافزند خوانده بود و مرا سرور کند باهوشی نیست تنها بیداون قناعت کرده سلطنت بدلی را بتو باز گذارم و سلطان
 بهلول را در سیالپور آورده جنگ و نزاع در بدلی بر تخت سلطنت جلوس نمود و سلطان علاء الدین بیداون را پرگنات اطراف بطلب گنگان
 خیر آباد و دامن کوه بملک سلطان بهلول تصرف بود و خطبه بنام خود در آن با ریخو خواند تا آنکه بعد از چند گاه در هشتاد و دو سالگی در سن دوازدهمین
 با بدو و کرد و مدت سلطنت او هفت سال بود و بعد از آن سلطان علاء الدین را در بدلی بر تخت سلطنت جلوس نمود و بتدریج حمید خان را در بند کشید و بعد از آن سال هجرت سر انجام ولایت طمان رفت و در هشتاد و دو سالگی
 در سن دوازدهمین و ثمانمات سلطان محمود پیشتر با خواهی بعضی امرای سلطان علاء الدین با لشکر عظیم آمده بدلی را محاصره نمود و بعد از جنگ نزدیک سیال
 و سیالپور را فتح نمود و بعد از آنکه از امرای حمید سلطان محمود بود و گشته شدن و سلطان محمود تاب نیاورده بجز نور رفت و مسال کرد و در آن
 تهرکی باز جوین و در آنجا که بعد از جنگی که آنچه از ملک بدلی در تصرف سارگشا بوده سلطان بهلول آنچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود و بعد
 در هشتاد و دو سالگی در سن دوازدهمین و ثمانمات در گذشت بعد از آنکه سلطان محمود در هشتاد و دو سالگی در سن دوازدهمین و ثمانمات در گذشت
 در هشتاد و دو سالگی در سن دوازدهمین و ثمانمات در گذشت بعد از آنکه سلطان محمود در هشتاد و دو سالگی در سن دوازدهمین و ثمانمات در گذشت

باز بعد و سپس آباد کرده با سلطان مہلول محاربه داشت درین اثنا سلطان محمود تخت جمشید را در تاج کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود بجای
 پدر سلطنت جوینور موسوم گشته موجب ضلعی که قبل از ان در میان سلطان محمود و سلطان مہلول واقع شده بود آشتی کرده جوینور فوت و تقسیم جنگی
 قطب خان محمود را در سلطان مہلول در بند محمد شاه افتاده بود و سلطان مہلول با زبر سر محمد شاه نقض عهد نمود و لشکر کشید و او نیز از جوینور فرستاد
 آمد آنرا از دست سبزواری بر آورده گرفت و در درباری با سلطان مہلول مقابل نمود و محمد شاه شہرت یافته بجانب قنوج را می شد و سلطان
 مہلول تعاقب او کرد و در سبزواری سلطان حسین شتر می این سلطان محمود بر برادر خود محمد شاه خرچ نموده با اتفاق امر بر تخت مملکت جوینور
 جلوس نمود و لشکر می گران بر سر محمد شاه نامزد کرد و در کنار آب گنگ در سو او را جگر او را قبض رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان مہلول
 صلح کرده قطب خان موسی را که در بند بود از جوینور طلبید و پس و خلعت داده پیش سلطان مہلول فرستاد و از قنوج بجانب جوینور حرکت نمود
 و سلطان مہلول نیز برادر او جلال خان را که در بند خویش بود پیش قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه گردانید
 و بعد از چند سال سلطان حسین و جمده و چند و آراء آمد با سلطان مہلول مصافح داد و تا سه سال صلح قرار داده باز بولایت خویش مراجعت نمود
 و درین نوبت احمد زمان جلوانی حاکم سیاه خطبه سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح مقرر می با یک لاک سوار و نیز
 نیل متوجه دلی گشت و در جمده موضع بہتوارہ مقابل غزنو قرار صلح داد و سلطان حسین را آواز قاست نمود و سلطان مہلول بدلی آمد بولایت
 دو پادشاه در مسافت بہت روزہ راہ خالی از مضحکات نبود جای دو شمشیر نیامی کہ دیدہ تخت و جمشید تھامی کہ دیدہ و درین سال
 سلطان علاء الدین کہ دختر او در جبالہ سلطان حسین بود در بد او آن در گذشت و ملک را سلطان مہلول سلطان حسین گذشت
 گرفتہ آمد رسیدی با پنجہ خواہی کہ گرفتہ اند شدی اینجا کہ مہاسبی نہ ہرچہ بافت کمال آتش بود نقصان نہ ہرچہ داد شد با نخرج مہاسبی سلطان
 از آواز بہترین او بیدار آمد و آن اطعام از از سلطان علاء الدین کشیدہ خود بہ تصرف شد و از اینجا سنبیل رفت و تا از خان حاکم اشجار مقید
 ساختہ سبارن فرستاد و با لشکر عظیم بہانقدر فیل کہ مذکور شد در راہ زمی ایچہ نہ شامین و شماناتہ بدلی آمدہ کنار آب چون قریب گذر نجیب
 نزول نمود و سلطان مہلول از بہرند آمدہ حسین خان پسر خانجہان راز جانب میر بہرہ برای محاربه سلطان حسین روانہ گردانیدہ خود
 در سبزواری با مقابلہ داشت و سبزی قطب خان درین نوبت نیز سلطان حسین قرار بر صلح داد و آن طرف آب گنگ را بہتمام برآ
 خود گرفتہ و این طرف سلطان مہلول گذشتہ مراجعت نموده و سلطان مہلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب چون
 گذشتہ بزیال را بدین بابا پشیمانیکہ سلطان حسین با عتقاد صلح و در منزل گذار شدہ بود تاراج نمود و پادہ از خزانہ نیز کہ بر سر فیلان اسپان با بود
 بدست سلطان مہلول تمام و تا چہل امر از نامی از سلطان حسین مثل قاضی سہار الدین لقب قتلخ خان وزیر کہ اعلم العلماء وقت خود بود و دیگران
 رسیدند و قتلخ خان را از جگر کردہ سلطان مہلول قطب خان موسی سپرد و خود تعاقب نمودہ شمس آباد و در میان دو آب کہ در تصرف سلطان حسین بود رفت
 باز افاض گشت و شتنداران خویش بران ولایت کماشت و این واقعہ در سنایچ و شماناتہ روسی نمود و نوید خراسان تا پنج آن سال
 گشت و سلطان حسین چون دید کہ تعاقب از حد گذشت در نوای را بر می گرفت و بہ مقابلہ و مقابلہ ایستادہ در میان ایشان کار بر شتر ط
 قہار قدیم کہ ہر کدام بولایتی کہ داشتند قانع شدہ باز گردید صلح انجامید و بعد از صلح سلطان حسین برابر می سلطان مہلول
 در موضع دہوپا مو قرار گرفت و بعد از مدتی سلطان حسین با جمعیت نمودہ بر سر سلطان مہلول آمد و در سو او موضع سہو تھما محاربه
 سخت افتاد و سلطان حسین با شکست یافت و اموال و غنائم فراوان بچہ و قیاس بردست بودیان افتاد و باہمت از پادشوکت ایشان
 گشت سلطان مہلول باز دہوپا مو بہترین خانجہان کہ در دلی فوت شدہ بود اینجا رفت و در وقت فلور سلطان حسین چند می از عمال اطفال
 سلطان آب چون غرق شدہ و سلطان حسین بجانب گوالیار میرفت کہ ہنکسکایت کہ طایفہ بہرہ و پشیمانیکہ روسی اورادہ است مذکور می کردہ و ہر

حاکم گویا با سلطان در مقام خدمتگاری درآمده از نقد خویش و اسب اشتر و فیل و مرابده و خیمه گزرایده و فوجی همراه ساخته تا با پی
مشایعت سلطان و سلطان قبل او را تعاقب نموده در حدود کاسپین میان این حدود و باد شاه مقابله رویداد و در چندگاه در
مقابله گذشت درین اثنا سواران تو کونچند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان حسین آمده دریا گنگ از جا سکه که پایا
بود گذرایند و سلطان حسین تاب مقاومت نیاورد و بولایت تبرق و راجه تبه استقبال نمود و چند ملک تنگ نقد و
انجاس و اشبار دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته او را تا جوینور رسانید و سلطان بهلول بزمیت تسخیر جوینور عازم شد و
سلطان حسین جوینور را گذر هشتاد راه بهراج بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چندانگاه مقاتله نمود و
بزمیت که طبعی او شده بود یافت و درین مرتبه چشم و اسباب سلطنت او تمام بدست لودریان افتاد و حرم محترم او ملکه جهان بی بی
خوت را که دختر سلطان علاء الدین پیر و خفر خان بود گرفتار گشت و سلطان بهلول بصالح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن محنیفه
را نگاه میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جوینور شد بی بی خوت را نمود و را بجهله از بند خلاص گشت و بهر خود رسید و جوینور
تصرف سلطان بهلول آمد و از ارباب ارکان تو خانی داده خود بیدار آمد و سلطان حسین فرصت یافته بجمعیت تمام جوینور رفت
و امرای سلطان بهلول از اراکند اشته پیش قطب خان وزیر لودی که در مجبوری بود فرستاد با سلطان حسین سخن دو تو را مانده گفتند و اطفا
یگانگی نموده در و مار سیکو و نوتا گنگ سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود بارکشاه را بعد از این امر فرستاده خود نیز از عقب
او بجانب جوینور روانه شد سلطان حسین تاب نیاورد و بهار رفت و درین اثنا وفات قطب خان لودی و نیز از تعیین بلدی
سلطان بهلول - پسر و بلوایم تغزیت او پسر و اخته جوینور رفت و بارکشاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرفیه نشانده با رفته
بولایت کاسپین آمد و از ارباب عظمیابون پسر دیگر که خواجه با پسر نام داشت داده بهم و پسر رسید چند من طلا از رای انجام پیشکش
گرفت و از بارگاه گذشته با پسر او را توابع قلعه و قنوج رفت و انولایت را بغارت داده بدین آمده و در گرفت و بعد از چندگاه بمصافیر
شافت و روزی چند را بجا اقامت نموده بهرلی بازگشت و باز گویا با رفت راجه مان حاکم گویا را بشادک تنگ از میان پیشکش گذرایند گویا
را به و مقرر داشته با داده بود و بی جنب و بی مراجعت نموده بود که در نو احوی قصبه شکیب مبار شد و در سنه اربع و تسعین و ثمانمات وفات یافت و
درت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود و پسر او که پوز زال و پیا پذیر دست اجل گوشمال و بجامگی
ساقی مقرر نموده محال است چیزی بر دمی فرزند و در گریاد شاه است و کوششش و رساندن اجل صوت و گش بگوش تا پنج وفات هشتصد و
و چارفت از عالم و نه یونک سان و جهانگشا بهلول و پینک سان بود یک دفعه اجل به بود محال بشیر خیر مصقول - سلطان سکن درین سلطان
بهلول که نظام خان نام داشت ابتدا شنیدن خبر فوت پدر از بی بعثت و قصبه جامی با در و رسید و فغان را بدین فرستاد و در روز جمعه مقدم
شجان سنه مذکور و کویک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقعه شده با تاقی خان بن خانبان قریل و سایر امرای تخت سلطنت جلوس نمود
و سلطان سکن در محال گشت می گویند که وقت روان شدن از بدین بقریب تفاول نزو شیخ سمار الدین کنویر شیخ جامی که از علما کبار و مشایخ عظام
روزگار بود رفت باین تهریب که میباید او رضا سلطنت برادر دیگر داشته باشد سبب صرف هوای بهانه ساخته معنی جبارت اسعدک الله
را از خدمت شیخ پرسید چون گفت که نیکبخت گردانان و تراندا ایمانی انماس کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود بر این شیخ گفت
او بر خاسته عرض نمود و آشت که من هم عا خود حاصل کردم و این شیخ استدعا طلبید تو به لشکر شده بعد از استقرار امر سلطنت از بدین بجز قسم نیکبخت
را بگرداناده نهضت نموده متعلقه و را بجا گذرایند و اسمعیل خان تو خانی را به قتل پیش بارکشاه در جوینور فرستاد و خود عبدی خان حاکم تیار رفت و سلطان
بعد از مقابله و متعلقه شیخ شده و اطاعت نمود بهمان نیمه و گذشت و رای گیش راجه قبایی که موافق بارکشاه بود آمده سلطان دیند قبایی در جو

او مفرگشت و بایک شاه از جوینور قنوج آمد و میان طرفین مقابل و مقابل دست او و مبارک خان نوحانی درین جنگ از جانب پادشاه و سلطان گرفتار
 شده و بایک شاه فرار نموده بیدان رفت و سلطان سکندر آنحصار را محاصره کرده و بایک شاه آمد و دید و سلطان او را مستمال فرمود شامل آخته
 همراه خود بچونپور برد و بدستور سابق او را بر تخت تیره نشاندند با پرگنات و ولایات را با مراد خود تقسیم نموده هر جا اقول جنگ داشت و معتقدان بر سر او
 موکل گردانید و کاپی از عظم هایون سپر خواجہ با نیزه تغییر کرده از آنجا بچمپه و از آنجا بگولیار رسید خواجہ محمد فرعی با با خلعت خاص کمال خدمت
 راجه مان فرستاد و تیر برادر زاده خود را بخدمت سلطان و آنکه گردانید و طاعت بجای آورد و نمایان برادر زاده او سلطان بلیت اقیقت کرد و
 سلطان شرق حاکم بیاض پسر سلطان احمد جلوانی اول آمد و دید و خواست که قلعه قندهار بولاد سلطان سپارد و باینکه پیش منقلب شد چون بیاض رفت
 قلعه را محکم ساخت و سلطان به آگره رسید و سمیت خان جلوانی از توابع سلطان شرق در قلعه آگره منحصر شد و سلطان چند روز از لزمه در آگره
 گذشت و بیاض رفت و در ششده سیح و تسعین و ستمائة سلطان شرق جنگ آمده و امان خواسته قلعه بیاض را بسلطان او و ان لایت بخان خان فرعی
 مفرگشت و بعد ازین سنده مذکور در ولایت جوینور طائفه بچکو تان بمقدار یک لک پیاده و سوار جمع شده فعلی انداختند و سلطان انظر رفت و
 بایک شاه آمد و ملازمت نمود و از آنجا بحد و داده سیر و شکار مشغول بوده باز بچونپور رفت و قلعه چهار رسید و بام سلطان حسین شرفی که با آنجا
 بود و جنگ کرده و ایشان اشکت داده و محاصره ان قلعه پذیراخته سمیت رفت و باز بکنز یک باله آباد است عرفت بیگ آمده ان نوای اخراج
 ساخت و از راه کره و مانگور بدلو شتافت و از آنجا بشمال آمد و شش ماه اقامت خود بسنبیل رفت و از آنجا باز ششس آباد بعزیت
 گو ششسال مقرران ولایت پته روانه شد و قتل و بند بسیار بوقوع آمد و از آنجا بجات جوینور آمد و سپان درین مفرخی تلف شد و از آنجا بکنز
 زنده ماندند و میدان پته و غیره کن سلطان حسین شرفی از تلف سپان براق سلطان سکندر خبر نموشته و در طلبیدند سلطان حسین سمیت نمود
 از بهار با صد نفر خیر فعل بر سر سلطان سکندر آمد سلطان سکندر یکد کتبت از آب گنگ که ششده بچهار رسید و از آنجا بیاض رفت و سلطان حسین شرفی
 کرد و بی بیاض رسید بود که سلطان سکندر بر سرعت بر سر او رفت و در اثنا راه سالها بین او بچینکه ز بهار و معتبر بود از سلطان حسین فعل نموده سلطان
 سکندر پوست و سلطان حسین جنگ صفت کرده متهزم شده راه ولایت پته گرفت و سلطان سکندر را در گذاشته با یک لک سوار بریده تعاقب
 او نمود و در راه جان معلوم شد که سلطان حسین سهار رفته است و بعد از آن روز سلطان سکندر با برود و طحق شده متوجه بهار گشت و سلطان حسین با
 ناس خود گذاشته توانک آنجا بود از آنجا بکابل کافر از توابع لکنوتی رفت و بهار بدست افواج سکندری آمد و سلطان از آنجا تبریب رفت
 و از آنجا ساخت و در ششده احدی ستمائة خانجهان لودی وفات یافت و احمد پسر او بخطاب اعظم هایونی مخاطب شد و سلطان از تبریب
 بازگشته زیارت قطب المشایخ العظام شیخ شرف الدین عجمی منیری قدس سره رفت و بدر ویش بچو آمد و از آنجا بسلطان علاء الدین
 بادشاه بخاله روان شد و در فواجی بهار پسر سلطان علاء الدین و انبیا نام بوجهی برآمده پدر با استقبال سلطان آمده و مقابلت استناد
 و به ولایت بکد بک فقامت نموده قرار بصلح داده باز گشتند و در بنال خط و عسرت تمام در اردوی سلطان پدید آمد و درین منخ زکوه غله از جمع
 حاکم صادر گشتند و از اباطل بی طرف ساخت و از آنجا بقصبه سارن آمد و آن ولایت را بر مردم خود تقسیم نموده مقرر کرد و از راه هملی که بچونپور
 رسید و شاه در آنجا بوده بجان پته غرمت فرمود در ششده اربع و ستمائة ولایت پته را باند بچو که قلعه سمیت مشهور ساخت و وفات و پنه
 کرد و از جهت استحکام قلعه مقید نشده بچونپور رفت و اقامت نمود و درین اثنا میان بعضی امرالودقت چوکان بازی منازعه و مناقشه بود
 داده کار نیزاج و مقابل آنجا رسید و سلطان برایشان بیخفته شده با سپانی خود را به بعضی معتقدان فرمود تا هر شب مسلح شده پاسبان و سپهستان
 تا اکثری از امرای هر دو در محول شتخان بن سلطان ببلول ابر سلطنت تحریر نموده و او را درین بازار از سلطه لوی برادر خود شیخ ظلم و
 که از معتقدان سلطان بود و ظاهر ساخت و تذکره دسامی آن امر را هم عهد و سوگند بایشان نمود و آنجا او را ازین عمل منع و سبب است

واقع شد و از برای این امر از همه خویش از یعنی آن تنگه راز و سلطان برده نمودند و سلطان همه امر را که با شاهزاده فغان متفق شده بود و در مطابقت
 بر جانی آوازه ساخت و در سینه شجاعانه لبینهل رفت و چهار سال آنجا اقامت نموده با مور ملکات بر داشت و اوقات با بعضی و عشرت
 یا شکار و غیره صرف وقت بود و در سینه است و شجاعانه و صغیر حاکم دلی بدو علی امین گشت و سلطان فرمانی از لبینهل بنام خواصخان حاکم بلخ را
 فرستاد و اصغر را گرفته نزد اصغر خود پیش از آن بجلالت رفته در لبینهل مقید شد و خواصخان حکومت دلی یافت و در پیشان فغان آن فرزند حاکم
 بیانه و غایت یافت و حکومت آنجا را چند گاهی بر عهده و سلطان پسران فغانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان از لبینهل بجلالت سلطان چون
 حکم بر ایشان قطع نمود خواصخان انتقال یافت و صغیر خان بجلالت داری کرد که از مضامین بیان بود تعیین شد و خواصخان بعد از فغان حاکم می ماند
 و طغخانان فغانی به تخریب و بولپور توجیه شدند و رای آنجا بقدوم مخالفت پیش آمده بخاربه و مجاد قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام
 بشهادت پیوستند و سلطان از لبینهل بجلالت تمام بدو بولپور آمد و رای نیلک دو پوراجه و بولپور زاب نیامورده و قلعه آگداشته بگولیا رفت و در
 حوالی آن تا تاریخ و نوبت کردند و سلطان یک ماه در آنجا توقف نموده توجیه تخریب گولیا را شد و آدم لودی او را آنجا گذاشته از آنجا پیش گشت
 و دوازه کنار آب بحدی زول فرموده بواسطه آب و هوای آنجا بیماری در میان مردم افتاد و باید باشد و راجه گولیا نیز بصلح پیش آمد و سعید خان
 و باو خان در رای گنیش بلکه از لشکر سلطان که نجات پناه با قلعه برده بودند از آنجا بر آورد و پسر بزرگ خود را بجلالت سلطان فرستاد و سلطان او را با
 بخلعت باز گردانید و خود بجانب اگره باز گشت و در وقت مراجعت و بولپور را نیز برای بیابک دیو بخشید و پیشکال امر اگره گذرانید و بعد از طلوع
 سهیل بر سینه عشر و شجاعانه بفرم تخریب قلعه مندر ایل توجیه شد و آن قلعه را از برای مندر ایل آن دوازه بصلح گرفت و جمیع تجارها و کنایس آنجا را بکشت
 و در وقت مراجعت قلعه و بولپور را از سر نو تعمیر فرموده با گره آمد و امر از آنحضرت حاکم با داد و در سوم ماه صفر از سینه احدی عشر و شجاعانه در جمیع مندر
 زلزله عظیم واقع شد چنانکه کوهها بلند و در آمد و عمارت های عالی و مضبوط از بیم زلزله زمین جایز قید و شوار بسیار بد گشت و دیها و درختان را بکوبید
 که جایهای خود را گذاشته مردم پنداشتند که گرفتاریت قائم شده از اوقات باری و دیگر تواریخ معلوم میشود که این زلزله مخصوص مندر است
 بود بلکه در همان روز در ولایت نیز زلزله باین صفت واقع شد و فقط قاضی تاریخ آن یافتند در نصد واحدی عشر از زلزله مانا که دید سواد اگره خون در حلق
 با آنکه بناهایش بسوی عالی بود از زلزله شد عالیها با قلعه و از زمان آدم تا این زمان این طرز زلزله نشان داده اند و در سینه اثنی عشر و شجاعانه بعد
 از طلوع سهیل بمرقله اروش گرفت و محاصره نمود و بر چند روز خوب شهید شدند و آخر بفرقه و خلبان آن قلعه را فتح نموده کفار را حلف شمشیر آبدار ساخت و
 بقتله اسیف با این عیال طلعه آتش جهش کردند و تجار آنها را بر انداخته آنجا مسجری عالی بنا فرمود و در سینه ثلث و عشر و شجاعانه بعد از طلوع سهیل بعضی
 تخریب قلعه زور موجود بود و درین اثنا جمعیت غیلان و سوار و پیاده جلال خان لودی که برای همکاری خود نموده بودند نامزد شمشیر زور گشته در راه دیدند
 عزت و مقام بر اینها فتنه او شده جمعیت او را بهمانه پریشان ساخت و او را مقید گردانیده در قلعه سکر فرستاد و زور را بصلح و امان گرفت و در
 این عشر و شجاعانه قلعه دیگر کرد و بر ازیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست راس اسب و پانزده تخریب فیل با خلعت و مبلغی نقد بجلالخان شاهزاده اعانت
 کرد و در این وقت خاتون کوچ بطلخان لودی که درین سلطان آمده بود و خلعت بجا پای فرمود و این کار را بشاهزاده جلالخان جاگیر ساخت
 و در سینه خمس عشر و شجاعانه از سایر کوچ کرده بجا بجا آمد و جایجا تا بجا بجا گذاشته باران خلافت اگره رسید و تاریخ بین بود که حکم والیه تحسین
 بفرخان نواز سلطان ناصر الدین تالوی از جد خود بر کس نموده پناه بسلطان آورد و در کار چند بری جاگیر او مقرر شد و بشاهزاده جلالخان امر
 فرمود که بعد از جلون او باشد و در پیشان از اگره تا د بولپور فرمود تا جایجا بقتصر و عمارت و بنا باغ کنند که از شکار گله آمده در آنجا توقف تا آبش فرا برود
 در آن زمان نگری در پیشان تقریب اقوام او که آمده که سلطان او دیده بود و در ملاحظه بسیار از سلطان نموده خطبه او را در جنگ و بعد از جنگ فرزند
 و طغخانان خود را بسلطان آورد و در پیشان بسلطان سپرد فغانان فزلی را تقریب اینکه بخدمت او تنگه و علی اونت که سوره نغمه زنده بود او قبول نمود

از خدمت سحر ساخت و پرکنه اندری که نقل در وجه مد معاش او مقرر گردانید تا در آنجا رفته سکونت کرد و درین سال چندیری را بجهت خان آقوی
حاج سلطان محمود مالوی سلطان بکنندر گذرانید و طلبه در آن دیار بنام او خواند و فرامین و فتاها با اطراف نوشتند و محمود خان نیز سلطان
اسرا لیدین ما شهر نیز فرموده چندیری را بر روی همچنان فرود داشت اما امر بر روی نگاشت تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار جاگیر او باشند
بسیار کار بجانب بیانه او ملازمت عملی باشد تا آنجا که در آن عهد بکریات و خوارق شهر بودند و سر و صورت صاحب بیعت آمد و شیخ
عبدالله حسینی که از اهل کشف و کرامت بود بسیار صحبت میداشته و شانزده و دو تنان حاکم ترش نبودند و حکوم سلطان محمود مالوی بوسیله
علیخان ناگوری که بصوبه سوی مورقین برده سلطان را آمده دید و قبول کرد که کلیه قلع را بسیار دو اتفاقا قاضی خان مذکور از اتفاق بود
اورا اسیر و در قلع مانع شد سلطان از آن معنی اغماض نموده و دو تنان ابرسم فرزندان ناخفته ظلمت خاص چند اسب و فیل شبیه
بجانب قلع فرستاد و از آنجا بقصد باری سیرکنان رسیده با گره بازگشت و عرضی حاضر او شده و در یکشنبه و هفتم ذی قعدة سنه
نشت و عشرين و شصت و هفت پنجاب آنوقت کشید و جنات الفروس زلفا در پنج شب در مدت سلطنت است و هشت سال و پنجاه بود
سکندر شصت کشور نمائند تا نزد کسی چون بکنندر نمائند سلطان بکنندر بنام آن شصت و در حاضرت بسیار داشت و خود هم صاحب علم
بود و گاه گاهی قطعی تجلی کلز زبان در سخن فرمود و ستانیه می گفت و صحبت این شیخ جلال الدین به گز خوش بر آمده بود این بیت
از شیخ طبع سلطنت که از فایده تبتیه بصفت گفته غزل بسوی که سخن برین و کل بگفتش روحی است مجسم که در آن پیرش
مشک حسی است که صد ملک چین و در قلع آن گفت سخن و گفتش در سوزن کان کشیم رشته جازانه تا خاک نه دریم که در آن پیرش
کلز چون گوید جوهر زندان ترا وصف چون در سیراب سخن بود گفتش و یکی از شعرا می گوید سلطان بکنندر و دیگر برین بود که یکونید با وجود کفر
تبت علی باورس میگفت و این مطلع از دوست که در زمین سعود یک گفته بود مطلع سعود یک است که در سخن شدی چشم فخر
او که شدی از لطف تو ابر نشدی گر و از علما اهلای که بار در زمان سلطان بکنندر شیخ عبدالملطینی در دهی و شیخ غریب الدین طبعی در بند بود
و این هر دو عزیز هنگام خرابی ملتان به هندوستان آمده علم مستعمل سواران میار و واج داده و قبل از آن غیر از شرح حسیه شرح صوفی از علم
نطق و کلام در چند کتاب نوشته و از اساتذ شریف شده که زیاد از اهل عالم تحریر متوجه از پایی و این شیخ عبدالملطینی در آن زمان در حال خلوت بودی
و میان شیخ رادی و میران سید جلال بدوئی و دیگران برینجا استماند و یکونید که سلطان بکنندر در وقت درس شیخ عبدالملطینی در وقت
آنکه با داخل در سبق طلبه افتد همان در گوشه مجلس استیست و بعد از فراغ درس سلام علیک گفته با یکدیگر صحبت میداشتمند
و شیخ غریب الدین طبعی صاحب ارشاد و پدایت بود و از آنچنان طبعی فیاض و استحضاری غریب داشته که متعلم متعلم به طور کتابی مشفقان
ملکه میخواند و بی مطالعه در سخن گفتند و بلد با امتحان پیش آمده اسوله لای دفع له آورده اند و شیخ شاد را لیه در وقت افاده مساجل ساخته و یکی از ملا
ایشان بیان حاکم سنبلی بوده که در مدت عمر خویش یکونید که از سی باره بخاوند شریفین بفتح راه از جهل فریب پیش طول با از بالاسم تا آنکه
درس گفتد دیگری صاحب تصنیفات لاتعد و کتب فائده شیخ الهی چون پورست که در پانچ شرح مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح کافی او احتیاج
بیان ندارد و همچنین تفسیر مدارک و غیر آن عوامی نوشته که در این مجوزات و سلطان بکنندر علمای دیار خویش را جمع کرده یکی از شیخ
عبدالله و شیخ غزالی و جانب دیگر شیخ الهی و پیشتر شیخ بهکاری با در حاضرت معارضه ساخته آخر چنان معلوم شد که آن روز بزرگوار
تقریر بیان در هر نزد تخریر فایده وفات شیخ عبدالله در سنه نهصد و بیست و دو بود و اولادک که هم الله بجات العلیع الخ
عاز جمله شاعر محکم سکندری شیخ جلال کنوی و اهلوی مذکور است که سلطان بکنندر شاعر خویش بود و یکبار رسیده بهایات عمومی بود و یک
از جمله فضایی بود و صاحب بسیار کرده و صحبت مخدومی عارف جامی در سنه سه رسیده و فیض نظر و شرف قبول ایشان یافته و اشعار

در ملازمت آنحضرت گذرانید و این بیت از دست که مطلع ما از خاک کویت پر بهیست بر تن : و انهم ز آب یدیه صد جاگ تا بدین
 این منزل اویم که در پرده بندی خود نقش بسته و خلی حالت می بخش نیز مفهوست نشد هر طال شوقی الی منازک که : ایها الغائبون
 من ظلمی و روز و شب موشم خیال شماست : فلست لواعن خیال که خبیه : و تذکره نوشته در میان بقایات بعضی از شیخ هند سیر العارین
 م که خالی از سبغی و متقاضی نیست و ابتدا از خواهر بزرگوار حسین الحق و الدین جمیری و انتقام بر پیر خود شیخ سواد الدین کینومی بلوی کرده و غیر
 ن ظلم و شر و دیگر هم دارد و دیوان او مشتمل بر شصت و نوزده بیت است سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودوی
 قحاق امر او رسیده است و عشرين دستجات بر سر سلطنت در اگره جلوس نمود و شانزده جلال خان بن سلطان سکندر بفرمانروایی جوین و غیر
 شته بنام سلطنت موسوم شد و خاندان نوحانی حاکم رابری با گرد آمده و امر او را بر شریک ساختن او با سلطنت ملامت بسیار کرده و شیخ آن
 نوه فرامین بنام امر آنخبر و در شرقیه صادر شد که جلال خان اگر قده بر گاه آرنده او را از جوین و راجاپی آمده و جمیدت بسیار بر سائیده خطبه و سکه بنام
 و در دست کرده سلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم بایون سروانی چند کا با او متفق شده اند سلطان ابراهیم را آمده و دید سلطان ابراهیم
 پندی با از برادران که مقید بودند و در شل شانزده اسمعیل خان و سینخان و دیگران در قلعه بانی فرستاد و از برای هر کدام ایشان کول و طوس و دو
 ندرتکار از حرم مقرر گردانید و خود متخیر ملک شرقی تا بایون کا نور سید و آن مواسارایاک کرده و قنوج آمد و امر او بسیار بر سر جلال خان با فرزند
 جلال خان باسی هزار سوار و چند حلقه فیل خود را بجانب اگره کشید و ملک او مکار از جانب سلطان بخواست اگره آمد و امر او دیگر نیز میداد و در رسید
 بلال خان به ابقدامت و لپذیر و نضاح و نشین برین آوردند که اسباب تجل و شوکت بادشاهی سلطان بگذرانند اما قنوج غنوه تقصیرت نموده سرک
 ناپی را بجا گوی بیانه جلال خان در حال قبول کرد و چتر و آفتاب گیر و نقاره و غیر آن بکام سپه نادر زد و اما ده بنظر سلطان ماورد و سلطان
 مسلم را قبول نفرموده و افواج گران بر نفع جلال خان نامزد ساخت و او از روی اضطرار پناه براج گویا و امر او سکندری که باعث ترلز و سلطنت
 شده بود نیز در مقام اعانت سلطان درآمد و سلطان ابا میان بویه که اعظم امرای سلطان سکندر و وزیر و ششرا بود انحراف مزاج پیدا
 و او را در زنجیر کشیده بملک او مپرد و پس او را رعایت نسر موده بمنصب عالی رساند از گردانید و میان بویه هم در زندان و بدیعت حیات سپرد
 و اعظم بایون سروانی حاکم گره ربابی هزار سوار و سپه در تخیر فیل بجهت تسخیر گویا و امر دست و جلال خان از آنجا که نخبه بجانب نالوه پیش
 سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرا حایت پسر رای مانسنگ که بعد از در گذشتن پدر حکومت گویا کرد
 عاقبت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست بنگو محافظت نموده قلعه مادل گده نام که پایان قلعه گویا عمارتی عالی بود از آنست که بدست اسلام
 مفتوح گشت و از آنجا ستوری و بین که منجود نمود بود بدست آورده با گره فرستادند و سلطان ابراهیم از بدلی فرستاد و بعد از او
 نگاه داشتند و نیز پیش از تاریخ این جمیع بد سال در سه نصد و نود و دو در قنوج آورده بود و در مولف این منتخب نیز دیده و از روی
 قنوج و جرس سارکلات ساخته و در آن ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده اکثری استمید و مجوس ساخته بجا با اداره کردند
 و چون صحت جلال خان محمود مالوی را است نیاید از نالوه فرار نموده بولایت گدسه گشته رفت و بدست جماعه کونان افتاد و ایشان
 او را بقتل ساخته و بعد از سلطان فرستادند و حکم کرده تا قلع بانی برده با برادرانش طحی سازند و هم در راه شربت شهادت چشید قطعه
 شربت سلطنت و جان چنان شیرینت و که شمان از پی آن خون بر او در رزنده خون آرنده دلا نازی ملک موز که تا نیز همان جرحه با غر زنده
 و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم بایون سروانی با پیشش فغان محاصره قلعه گویا را که نزدیک بکفر قنوج سائیده بود و کلا
 با گره آمد و بر دو مجوس استمید شدند و سلطان ابراهیم اعظم بایون بدگوار مال بدیعت بمر سائیده و امر او را بآنخبر و با خود متفق ساخته و حاکم
 آنرا در قلعه بنکس کرده و در شهرم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرای که از او در نخبه با سلاخان بگوسته بودند امر جلال برادر او

اغنیای لودی را سردار لشکر انبوه کرده با خواهرین صاحبش کرده و دیگر شش خانخانان فرعی و امثال او نامزد ساخته نزد یک لقبه بانگور مقرب
تغیب و اقبالخان خاص خیل عظیم جاپون با پنجره سوار و خیلان نامدار از بلین برآمده و پیشکر سلطان بود و همه بر بجزده بدر رفت سلطان
جسی دیگر را بجهت احتیاط بکوک ایشان مستاده و مخالفانیکه قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فلک شسته مقابله ایشان بجای
اشد و ندو از جانب بهار نصیر خان نوزخانی با سرداران دیگر در مخالفان از دو جانب و در ساختن میان فرقیین جنگی صاحب چنان افتد
که کسی نشان ندهد و بعد از کشتن و کوشش بسیار شکست بر باغیان افتاد و امثالخان کشته و سیدخان لودی کشته شد و ان لغتند و شست
قطعه کن چون ابر کاغذی با هم و کرم که باید نعمت از بجز در زبینه بچانش چو دیانا توانی حق گزارای رسم و عادت کن که بدیدار بدیدار
بی مکتظه بارانش و هر چند اینچنین سختی زوی نمود اهل سلطان هنوز از امراضا نشد و ایشان نیز این معنی از گرفتارته هر جا لودی سخت
برافراختند و بسیاری از امرای عظیم ایشان بادشاه نشان چون اعظم جاپون سردار و بان بوه وزیر سلطان سکن در درین اثناء در قید
از عالم رفتند مشغولی همان مرحله است این میان دوری که کم شد در پیشکر سلم و تون همان نزلت این جهان خراب که دیده است توان
افراسیاب و میان حسین فرعی در چندیری با شارت سلطان بدست شیخ اودامی او باش اینجا کشته شد و در باخان نوزخانی حاکم بهار و خاچان
لودی از بهراس و گردان شدند و در باخان بعد از چندگاه فوت شد و بهادر خان پسرش مانعی شده قائم مقام پدرشست و امرای گشته با او
متفق شدند و در نواحی بهار قریب یک لک سوار پسر سانه و جمعیت کرده ولایات را متصرف گشته خود را سلطان محمد خطابده خطبه و سکه بنام
خود درست گردانید و لشکرش راست تا ولایت سنبل رسیده در حوزه شیخ و ضبط دار و در چندگاه در بهار و آنولایت خطبه بنام او بود اتفاقا
پسر و نجان لودی که خانخانان نام داشت از لاهور باکره نزد سلطان آمد و متوجه شده از درختی پیش بدر رفت و چون در نجان لودی مظلومی
خود از سلطان نمیدید همان پسر خود را بکابل فرستاد تا ملازمست فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه نموده ایشان را بر سر مندرستان آورد و
خانخانان حاقبت از پدر خود معاتب نزد فردوس مکانی بابر شاه برده مزاج ایشان از خوف ساخت و صحبت است نیامد چنانچه بیاید نشان
و خانخانان تا زمان خروج شهبان زنده بود تا در حبس او در گذشت و سلطان محمد در بهار رخت بعالم باقی بر بست و امرای جایی از سلطان برآیم
روی گردان شدند و فتوری عظیم در ملک او یافت و ارکان سلطنت در زندقه افتاد و رایت دولت بابر بادشاه بلندی گرفت و بجز این حال
انکه دو نجان و خانجیان پسرش دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم عالم خان لودی و در کابل صاحب عراض نزد ظهیر الدین بابر بادشاه مستاده
ترغیب بر تخریب مندرستان نمودند و بابر بادشاه جمعی از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا پیشترفته ضبط و شیخ آنولایت برآوردند
جایه سیالکوٹ و لاهور و مضافات از استخلص گردانیده حقیقت حال معروضه گشته و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند **قطعه**
ظهیر الدین محمد شاه بابر سکن در دولت بهرام صولت و بدولت که فتح کشور مندی که تاریخ آمدش فتوحی بدولت و بابر بادشاه بگویم
متواتر بکار آید سندر رسید و مجموع لشکر بعد از دیدن شان احبب ان منزل به هزار سوار کشید و در نیولا و نجان و خانجیان گشته باقی
مردگاری زافغانان و غیران قصبه کلانور را متصرف گشته روی بجای بهرام رباری بلاهور آوردند و این خبر که قلع سیالکوٹ را منضم کرده بود
بر رسیدن خانجیان خالی ساخته و فرار نموده بارود ملحق شده بعد از چند روز بابر بادشاه در سیالکوٹ رسید و نزل فرمود و خانجیان از جانب بابر
بادشاه بدلی رفته و با سلطان ابراهیم مقابل شده شیخون بر سپاه سلطان آورد و جلالتان با بعضی امرای دیگر در شب آمده با خانجیان متفق شدند
و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سر راه خویش حرکت نکرد و خانجیان بجان قسم ضمنت گرفته سطر و متفرق شدند و میدودی چند با خانجیان
ماند سلطان ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قتل دشمن بود و ایشان را پای ثبات بر جانماند و خانجیان تا درست چنان از میان دولت گذشتند و پسر
رسید و از آنجا قلعه لکونه از توابع لوت در دامن کوه بنه بر دو دلاور خان نوزخانی از دیر شده در ملازمست بابر بادشاه رفتند و ملک و نواحی

مامور و علیخان نیز بعد از چند نگاه امیر بابر بادشاه را بپادشاه بکستور سابق تعظیم بجا آورده و در وقت دیدن قیام نموده با خلعت مرام دیگر نیز از ساختن
 بن آمد و بحدود کلاهور منزل نمود محمد سلطان میرزا و دیگر امرا از لاهور آمده ملحق شدند و از آنجا بحوالی قلعه طوت که غارتخان و دولتخان در آن بودند رفته محاکم
 نموده و غارتخان را با قلعه قرار فرار داده بدر رفت و دولت خان باز بلازمت شتافت و بدستور سابق کنایان و بعضی معبرین شدند و فرار مرام که دو شمشیر
 در گردن او بسته آورده بودند حکم شد که او را بداخل نیارند و با احترام طلبید و نشستند فرموده او را نزد یک خود جای دادند بهیبت مرام که آنست که حسن
 بگمگار کشیدند و در زیاد دست جز احسان بکنند اهل کرم؛ اما حوالی او را بسپاهیان قسمت نمودند و قلعه طوت که ظاهر امارت از طوت باشد
 بصرف بابر بادشاه درآمد و بعد از چند روز دولتخان ازین واقع در قید پادشاهی از عالم درگذشت و بابر بادشاه بقصد تعاقب غارتخان که سوالات
 در آمده در دامن دوزخ کوه بهیبت پس بزرگ نزل فرمود و غارتخان بدست نیامد و از آنجا با گشته منزل منزل خواجی سهرنگ را ب که بکسر مسکری ساخت
 و از آنجا بحد و سامانه و سنام رسید و امر که بیک فرمان او با بحوالی ادولی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالیخان در نواحی ایلخانی که بود رفت
 خبر چگونگی و چندی لشکر او ببارود در بمنزل من افغان بعد از بغی آمده و در و ازین منزل شاهزاده محمد بجا یون میرزا با نواحه کلان بیکت بگمگار آمد و در بر سر
 حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه محبت کرده بقصد جنگ می آمد مافرو شدند تا بطریق الیغار رفتند و محاربه عظیم و اعداء شکست
 بر حمید خان افتاد و جمعی کثیر قتل و اسیر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع دو کور در وجه جلوهی شاهزاده مقرر شد و بابر بادشاه بدو منتهی شده اباد کنایان
 فرود آمد سید محمد خواجه و محمد سلطان میرزا و سلطان حمید میرزا بر اس ابر سر داد و دختان و جمعی از امراء سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آنجا
 گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعه نیز از اب چون گذشته افغانان اما نشی خوب دادند و کشتند و امیر ساخته و لقیه اسیر بار و وی سلطان
 ابراهیم بچستند و از بمقام کوچ فرموده جو افتار و بر افتار و خول تمام راست کرده در نظر پادشاهی در آوردند و هشتصد را به در بگردن کل شد و اساطلی
 اشرار حسب الحکم بدستور تو بچانه روم را بهار از بجزیر و خام گاه که بصورت افریجی ساخته بودند بیکدیگر پیوسته و در میان هر دو ابرایشش هفت توره
 تعبیه نمودند تا در محک تفنگ اندازان در پناه ارباب و توره بر خاک تفنگ بفرخت توانستند انداخت و قرار داد چنان شد که کوچ کرده نه پالی
 در عقب لشکر گذشته نزل نمایند و صف ارباب را پیش سپاه داشته پناه سازند و سوار سپاه در سپاه با تیر و تفنگ بمقابله نمایند و بابر بادشاه
 از اطراف و جوانب بیرون تاخته بر افاده و مجاوله قیام نمایند و وقت ضرورت باز لعقب ارباب معاودت کنند و در پیش شنبه سلج حجابی از آنجا
 وسی و در وقت بله پانی پت در ششکروی اردوی سلطان ابراهیم نزل و اعداء و عدد لشکر سلطان ابراهیم با یک سوار و هزار قتل و دست
 بابر بادشاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند و هر روز سپاهیان بابر بادشاه از گوشه و کنار سپاه افغان تاخته سرهای آوردند و سلطان
 ابراهیم و لشکرانش در بندت اصلاح کتی و جراتی ظاهر نمیشد تا نشی مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا را با پنج شش هزار کس لشکر سلطان
 بشیخون برزد و بسیار از آن مردم بهلاکت رسانیده بسلامت بر آمدند و هفتم با وجود این بر آمدند و روز هجدهم رجب الحریب از سنه نوزده
 سلطان ابراهیم با فوج کران چون سد و زمین طلیاس آهین بر گشته بر آمد و بابر بادشاه نیز با بدب عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داد
 در مقام ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جو افتار میرزا قورچی پیشخ حلی و دیگر امرا و از جانب میانارونی قزل و با بافتنه با تمامی جماعه مغول و فوج
 شاه از عقب سپاه مخالف محاربه نمایند و از مقابل امرا جز افتار و بلفار تمام در افتاد خاصه امیر محمدی گوگلانش امیر و نسل و امیر شاه منصور کلا
 و دیگر امرا را در دین چون افغانان بجانب بلفار پیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز کلسج بود و بجنب بران پادشاهی بعد در افتار رفت و هفتم رادر
 شبیه تر گرفتند و احاد مخالفان بر بر آورده مرغ و مرغ بعضی از نفس قالب پرواز می نمود و بر وبال بعضی بمغراض شمشیر دور و بیله می شد مشغول
 چنان خون وان شد بدشت نبرد که چون سبیل بی نجا پای مردم پسیمی که بد سحر زان مقام خود بوی خون جگر در شام و از کشته میشدند
 جمعی باقی ماندند و طعمه ز غوغا و غوغا گشتند و در وقت از آن واقعه از زمان بخور این منتخب گذشته که هنوز در شهبان آورده و گستان بکشتن و زدن

از این میان بلوچ سلطان میرسد در سینه قصد نمود و قیمت جامع این اوراق نیز وقت سحری که از بلند قله بود بجانست تجویز میرفت و بعد از آن
میدان افتاد این صدای بولنگ بگوش آمد و جماعه که همراه بودند خیال کردند که مگر غنیمت پیدا شده و آنچه شنیده بودند یک کار خدائی را بجا آورده اند و
که شتیم و سلطان را برایشم را در ویرانه شناخته با جمعی از زود بجان زیر تیغ گشتند و کشتن او نظر باریا و شاه آوردند و قریب پنج ششتر گستر
نزدیک سلطان برایشم در یک موضع بقتل رسید بودند که در شنت گشت که این تیره جهان هم بلاست و خبرت شد که جهان شود و او در دست
با که در اب غیرت کسی از پیشش غرقه بجز مجرب است که بس نایبهاست و باریا و شاه از آنجا بعد از این چنین فتوحی عظیم در هزار روز بدلی نزل نمود و خطیب
بنام خود در دست گردانید و شانزده مهر جایون مرزا و سائر اراجانب اگر حکم ایغا را شد و خزینه ابرایشم را که لی پایان بود دست آوردند و بر سپهسالار
مشتوی کسی کو که جهان میدان نثاره بر وزیر کن از وی احسان نثاره اگر چند باشد جگر در مرد و جویی بگ باشد بخوبی بیرون و این واقعه در سینه
شش و شصت هجرت روی نمود و بندریان شهید شدن ابرایشم تاریخ یافتند و از آنجا باز سلطنت از خاندان افغانان لودی متقل شده بدو مان بهر تهور
صاحبقران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابرایشم یک سال بود ظهیر الدین محمد باریا و شاه خازمی بعد از آن بر تخت سلطنت
جلوس نمود و عالم را بداد و دشمن زب و فردیگرواد و در سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر و افغانات فرستاد و بکه و مدینه مقدسه و وزارت تبرک نزد
ارسال داشت و بجای مردم عراق و کابل جدا جدا از خراسان موفوره بند و خراسان زیر قیمیت روانه گردانید و جهاز از گلستان ساخت و امرای هندوستان
با وجود استقامت و ترقیه حال بطاعت در بی آمدند و منوش بوده در قلاع تحصن گشتند و قاسم سنهلی در سنهلی و نظا مخان در بیانه و سخنان یوواتی در الو
و تارخان سارنگخان در گوالیار تحصن شدند و اما در راقطب خان و کالیج اعلم خان گشتند و قنوج و سائر بلاد مشرق قید در تصرف افغانان بود که
در زمان سلطان ابرایشم نیز اطاعت میکرد و ولد بهار خان انبیا و شاهی برداشته سلطان محمد لقب نهادند و ما بار در تصرف او بود و نصیبه خان ازوخانی
و معروف فرعی و امر انبار و دیگر در جیت او درآمدند و در عرب نام غلام سلطان ابرایشم قصبه همان در آنکه است کروی اگر آن طرف آب چون در
منحکم ساخته اطاعت باو شاهی مبنی کرد و اشکرهای باریا و شاه برای تسخیر ولایات نامزد شد و فیروز خان سارنگخان و شیخ باریا بزرگ مصطفی فرعی
و افغانان دیگر بلازم آمدند جایگیر با یافتند و شیخ کورن که از امر مردم هند و نظر فاتحین ایشان بود و در فن موسیقی ثانی بداشت با نام
جمعیت میان دیوبند و ولایت سنهلی جایگیر شد و شانزده مهر جایون میرزا سقر گشت و قاسم سنهلی سا گرفته اند و از نو باو شاه فرستاده و جمعی دیگر بر
سیانه نامزد شده و نظا مخان امحصر داشتند در رینال اناسا کافله کندار از انواهی رت سنهلی و الحسن ولد کن گرفته تصرف شد و شانزده مهر جایون
میرزا با جمعی نام که برای ضبط و فتح و بولو معین بودند بر حمله افغانان فوخانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج بیشتر آمده بودند تلفر و ساختند
و سید مهدی خواج و سلطان میرزا نیز که فتح و تسخیر اماوه مقرر بودند در کاشانه روان گشتند و شانزده تمام مشرق تا جو پور متخلص گردانیدند
اشاره اناسا کافله و سخنان یوواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان سکندر لودی بنام باو شاهی برداشته با جمعیت فووان لشکری بنیان
توجه ولایت باو شاهی شده از راه پشاور خواجی فتح پور عرف سنهلی رسیدند و نظا مخان حکم سیانه عرائض بد بگاہ باریا و شاه نوشتند و سید میر
رفیع الدین صفوی که از اکابر سادات ارج و اعظم محدثین آن دیار بود و در زمان سکندر لودی هندوستان آمده خطاب حضرت مقدس یافته بود
بلازم باو شاه آمده و در و تارخان سارنگخان نیز بعد از گرفتن اناسا کافله کندار را و غلبه کفار اول عرائض باو شاه فرستاد که قلعہ گوالیار
را می سپارم چون خواجه رحیم و شیخ کورن و جماعه دیگر میرسنهلی و پشیمان میشود و این جماعه بر بلوچی شیخ محمد غوث که بجان زمانه و در علم دعوت
اسان نشان بود سید میرصائب و قلعہ درمی آید و قلعہ را خواجی نخواستی از تارخان گرفته او را بلازم باو شاه می فرستند و همچنین محمد زین
افغان نیز قلعہ و بولو را ببار باو شاهی می سپارد و آمده می بیند و این نشان که اناسا کافله و سیانه میرسد و دست اندازی در ولایت و دیوبند
و روزی چند توقف یافتند و کرده بفتح پور میرسد باریا و شاه با قبلی با سپاه حاضر در سلطنته اگر عازم جنگ و جدال شده و زمان طلب

بنام شاهزاده محمد جاپون مبرز این بنویسد که چون پور را بعضی امر از نامدار سپرده خود بعت بخت تا درین غرض ترکیب باشد شاهزاده کامکار ولایت خرید بهار را از
 نصیر خان نوزخانی مستخلص گردانیده و خواجده امیر شاه حسن و امیر سید برلاس را بجاگومت چون پور نصب فرموده و در راه کاپلی نامه عالیخان حاکم بخارا بصبح و
 چه بیگ در سنگ سارندگان آورده و بعت در ملازمت بادشاه رسیده نواز شهابی خسروانده در میان مردم درین روز تیره و الا عاظم والا کار خواجه
 جاپون غشندی از کابل میرسد و در کنگاش ششمه رای اکثری برین فراری باید که چون لشکر اساسا نکجا از مور و پنج بیشتر شنیده میشود و مصلحت است
 که قلعه گره را استحکام داده با جمعی سپرده بادشاه اسلام بانفس نفیس خود جانب پنجاب فته منتظر لطیفه غیبی باشد بادشاه این کنگاش را قبول فرمود
 و بنیت جهاد و غربت بر بسته و دل بر شهادت نهاده بجانب میدان فخور توجه فرمود و این مضمون آید شهادت و الا نیت است
 چو جهان آینه از تن خمر درت رود همان بکه بلی بعزت رود سر انجام گیتی همین است و بس که نامی پس از مرگ ماند کس و او در دست
 کلام مجید برده بر خجده نهد و مصلحت غمیت غزاد احوال را کله علیا و تریخ شریعت غرضم خورده معرکه زرم را بزم دانستند و او از دانی دادند
 روز کار ندره بود و بعد از جد و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتقا گرفت و ریایات کفر کوناری یافت و در جنگ غلبه تبری بر پیشانی
 حسن خان یواتی که کافر کله کوی بود میرسد و مردم او را در جانبی انداخته روی بغاری نهند و او در چاه جهنم نی افتد اگر چه شخصی سوانی بنام
 سینه نهد و شصت بعد از فوت اسلم شاه افغان سوره ربوات خروج کرده خود را سخنان می گرفت و بعضی از نشانهای سوانی سوانی است
 و جمعی او را قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سینه نهد و شصت و پنج در او آورده بود اما آثار نجات کس و سوانی هیچ از روی او معلوم نشد
 و خانخانان مریم خان مرحوم می گفت که حسن خان یواتی مردی صاحب محبتی بادشاه نشانی بوده و طبع نظم داشت و ابیات او در بیان مدح مشهور است
 اینمردک خود بگواوری مینماید که صورت او تمام منخ شده مینماید حاشا و کلا که این آن سخنان باشد و بعد از چندگاه بعضی از شاهزاد های یواتی بنا بر همین
 غیرت او را قتل رسانیدند و بعد از فقه بانکه فرصتی عارضه بیماری بر ذات آن بادشاه غازی طاری شد و بعد از آنکه سن ششادش پنجاه سال رسد
 بود در سینه سبع و ملین و شحاته از عالم فانی بکاک جاودانی انتقال فرمود و تاریخ وفات شاه بابر در مصلحتی هفت بوده و شش
 سوال تاریخ وفات شد و تاریخ ولایت او ازین بیت مظلوم میشود که چون در شش محرم آمد شکرم تاریخ فوت او هم آمد شش محرم
 قطعه و مدت سلطنت او در ولایت ماورالنهر و بخشان و کابل و کاشغر و چه در هندوستان سی و شصت سال و در سن دوازده سالگی بدین سلطنت رسید
 بود و خواجده کلان بیک در مرثیه او این بیت گفته است بیتوزمانه و فلک بیدار حیف و باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف و از جمله غشندی زمانه
 او پیش ازین جو افیست که واقعات بلبری که آن بادشاه مغفور نوشته عبارتی بلیغ ترجمه کرده و این شعر ازوست است آری سیدی قبلان
 ما چه کردیم چه دیدی چه شنیدی ز نامه برون چون حاجت بیدار نبود می سپردیم اگر می طلبیدی از ما و له بکه گنیم گنگل از روی آن درین
 سنگ شد بر جلن من او برون رفتن ز تن است هست شعر من عقل و نقل غم اهم بشنود و جامع المقبول و المنقول و الا حسن و دیگری مولانا بقالی
 که شوی در بحر سخن اسرار گفته و از شعرای بالفن خلد خواننده و دیگری مولانا شهاب معانی است که فضیلت جزئی معاضات کل علمی او را پوششید
 و زمانی که در پیش فلان از جانب شاه اسمعیل صفوی سینی بجاگومت خراسان منصوب شد قده المحدثین میر جمال الدین محدث ناری در وقت غفلت
 و نفع منافات ظاهری میان آن کریم این رنگو الله الذی خلق السموات و الارض فی سینه آیام و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز بوده
 بر وجهی نمودند و مولانا شهاب دفع آن کرده و جوی جویی چند در تطبیق آورده رساله در نیاب نوشته و فضلا عصر توقعات بران ثبت کرده اند و جامع
 اوراق نیز تقریری که چند نظم و شعر نوشته و این رباعی از جمله است رباعی این نسخه که آمده است چون سحر حلال نظم و شعرش با ترازاب زلال
 نورست ز انوار شهاب ثاقب و ز بقیش زبان فکرت شده لال و این معانی کاشف ازوست از بهر خوب دل گشته دلان از لحاظ زبان
 سخن خجده و این بر صوفی که در رسم آن هر زلف بدو نگردد و یک گوشه عیان و وفات بولوی در وقت مراجعت جنت آشیانه جاپون

پادشاه است از سفیرکات در سال نصد و چهل دو و در خونه امیر مورخ شهاب الثاقب تاریخ یافته و از جمله اعتراضات آن شاه حضرت پناه خدا برت
 که مصحفی بلن خط نوشته و بکله سطر فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور است و کتابی داد و در فقه حنفی مسین نام نفع پادشاه و شیخ زین الدین
 شرحی بر آن نوشته زمین کبر بار و در سائل عروض او نیز متداول است قطعه اسمان را که بجز چو نباشد سزنی که کارش است که هر خط کند خون جگری
 لا در ایند بر تاج شرف نماند : با مال اهل از جوهر سرباجوری : تفسیر الدین والد دنیا محمد بجا یون پادشاه غازی در سینه سیم
 و ثلثین و تسع مائه از سنبل با بغار آمده با سبب صواب میر خلیفه که دلیل وزیر سلطنت بود بر تحت سلطنت جلوس کرده و این تاریخ یافتند
 محمد بجا یون شهنشاهیست که خیر الملوک است اندر سلوک : چو رسد پادشاهی شست : شدش سال تاریخ خیر الملوک : چون وقت جلوسش است
 پسر از انعام دادگشتی زرنیز تاریخ شد و بعد از انعام همات بقلعه کالجوش کشیده و ساخت و فتنه سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی که
 در جو نورد کشیده بود منطقی گردانده با گره معاودت فرمود و خوشی عظیم ساخت که در اوزده هزار کس در آن نرم بخلعت متناز شدند و شکوه
 ملک بود بر عدد دست چیره چو لشکر دل سوده باشند و سیر : چو در تاریخ از سپاهی درین : درین آیدش دست برون : درین نام
 محمد زمان میرزا بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا که داعیه مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعه بیانه فرستاده امیر شیدان چشم او فرود
 و در کشت سلامت ماند و عقر سبب از حسین سران بر نموده سلطان بهادر گجراتی پناه بردی گویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت
 او دستور را در محاصره داشت و بهای بغایت گرم بود محمد زمان میرزا در دلی پیداشد و حکما علاج آرزو محض در گفتند که استند محمد زمان میرزا از سلطان
 بهادر باره کلفند التماس نمود و او فرستاد از راه طلبیده پرسید که چقدر کلفند همراه اردو است گفته باشد که از میت ارابه تجاوز است همه اهل
 محمد زمان میرزا فرستاد و بعد از خواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر کلفند حاضر بود و محض در خواهند داشت و بالاخر چنان معلوم شد که عرق
 بخت و از کلفند می کشیدند با بن تقریب چندین راه به راه اول بود و محمد سلطان میرزا یاد و فرزند خود ابغ میرزا و شاه میرزا بقنوج رفته بنیاد
 مخالفت نهاد و چون پادشاه غفران پناه مکه یات شملک طلب محمد زمان میرزا سلطان بهادر نوشتند او و جو آهای نا املام داد و عزیمت لشکر
 بگجرات مصمم ساختند و بهادر بشیر قلعه چیتو لشکر بر سر راهاناسا گاکشید و محاربه و محاصره داشت و تا مارخان لودی از جانب آمده قلعه بیانه
 را تصرف شد و تا اگر دست اندازی کرد و با میرزا متدال جنگ و جدال صعب نمود و با سبب کس تا خت با میرزا بن خویش تهنل رسید و
 زمانی که سلطان بهادر مرتبه دوم دستور را محاصره داشت محمد بجا یون میرزا پادشاه از اگره بجایب او عزم فرمود و بعد در میان میرزا کامران از لاهور
 بقنده بار بایا قیاد رفته سام میرزا را در طها سبب که خواجه کلان بیکت محاصره داشت شکست داد و این مصراع تاریخ شد که محض ع زده و بدین
 کامران سام : و مولانا سبکی گفته قطعه اندم کرباج و کاسه زرد ز نظر نموده در زیم و زرم شکل صراحی نقش جام : پرسیدم از خود که چون رفتی
 انگنده بچو لاله حمزادین مقام : گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف : انگنده تاج زرد شکست سپاه سام : و محمد بجا یون پادشاه بتقریب اینکه در
 حالت محاصره سلطان بهادر دستور را بر سر او رفتن او را مشغول بود و ساختن باعث بدنامیت و سار بچو تو بهت فرمود و سلطان بهادر
 قلعه چیتو را بر سرش کرده در لونا می مند چو از تو باج مالوه پادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود چون غلبه بارودی بهادر رسید و او میان دو اب
 از طها هلاک شدند و بهادر با پنج کس از راه معتبر خویش از جهت بنه زرده بر آمده بجانب مند و گرجت بدین قلعه تاریخ آن افشند قطعه
 بجا یون شاه غازی انگه او راست : هزاران بنده چون بشید و خونه بغیر وزی جو آمد سوی گجرات : منظر گشت خوال تجوزه بهادر چنان
 خوال و خوار گردیده شده تاریخ نهان ذل به سار و محمد بجا یون پادشاه او را تعاقب فرمود و لشکر بمان مشغول شدی بهادر را در خواب گرفته تو که
 بود که دستگیر سازند او با پنج شش سوار راه فرار بجانب گجرات گرفت و سلطان عالم لودی دست افتاد و او را بی بریدند و افریچ بجا یون
 باغینا از عقب بهادر آمده احمد ایاد و انیب و غارت کردند و بهادر از احمد ایاد کینیا است و از کینیا بند رسید و رفت در آن لاهور جانان زین کینیا

تصرف پادشاه در آمد و خزان بسیار بدست افتاد و تاریخ سال ازین بیت مفهوم میگردد که تاریخ خلف یافتن شاه بهایون با صحبت خدیو بایق شهر صفر بود
و بهار با اتفاق زمینداران صورت جمعیت نمود متوجه احمد آباد شد و میرزا عسکری که در احمد آباد بود از مراجعت پادشاه بجانب پورب با اتفاق امیر بندوبست
قوچین مجوز است که خطبه بنام خود بخواند و میرزا اندک جنگی کرده بجایان تیر زلفت و نرودی حاکم آنجا خصم شسته عریض شستن و ذکر مخالفت عسکری
بر کاه و خستاد و زمانی که پادشاه از هند و بجانب اگر متوجه شد بود و میرزا عسکری در راه جلالت رسید و بهار و جانبان را بصلح از نرودی میگرفت
و درین سال شیخ جمالی کنسبوی دهلوی از عالم فایناک بقا رسید و خیزه خیزه هند بوده تا رنجش یافته اند درین سال شاه طهماسب از عراق با تقی قاسم پسر
بر سر قند بار آمد و خواهر کلان بیگ شهباز خالی گذاشته و دیوانخانه آراسته را با فرش لطیف و ادانی نفیس و سایر لوازم مجلس با نظیر مفضل ساخته
در آینه شاه طهماسب در آن منزل طیاره فرود آمد و خواهر کلان بیگ آنچنین بسیار نود و گفت نیکو کردی که کامران همزاد او در و شاه طهماسب
قند بار را یعنی از امرای خویش بدیع خان نامی سپرده بعراق مراجعت نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور با بغاوت فرود آمد و در هند
ساخت و محمد زمان میرزا که بهار در وقت شکست او را بر این محل انداختن در هند و گستان فرستاده بود در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را
محاصره داشت و بعد از استماع خبر مراجعت پادشاه بگریزات معاودت نمود و چون مدت بحال از استقراریا و شمله در اگر گذشت شیرخان
افغان سور در مدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته ولایت کور و بهار و جوینور و قلعه چنار را متصرف شد و بهایون پادشاه بقصد دفع شیرخان
تاریخ چهارم شهر صفر سنه ثلث و اربعین و تسعانه ظاهراً قلعه چنار را بمسک ساخت و جلال خان و دل شیر خان که اخیرا سلام شاه خطاب یافت
محاصره نمود و اندک فرصت بسی در میان آن تشبار که سلطان بهار و این محاسبم رویان نوشته فرستاده بود که معما حیف باشد نام آن سک
برزبان و میخ و جهانیش و قماش بخوان و آنقلعه را فتح فرموده و جلال خان از راه کشتی بدر فرشته باشیر خان که بانصیب شاه حاکم بنگال محاربه
داشت پیوست و پادشاه تغایر و کلاه بنگال شیرخان زخمی شده بر آمد و پادشاه را ملازمت نموده و بدرقه شده بود حکومت جوینور
با منصب امیر الامرای و کرسی زرین میرشد و بیگ قوچین مفضل استه از راه کبری که دره است سنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگال
و قطب خان و دل شیر خان و خواص خان مشهور غلام شیر خان مضبوط کرده بودند که شسته به بنگال در آمدند و شیر خان نائب تیا و دیده از راه بهار آمدند
بجانب قلعه بهتاس آمد و عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعه بهتاس را بفریب آنکه بسیاری خود را آنجا نگاه دارد و قایلش شد با بنظر قیود و نیز از افغان
سلطان را در محفلان شانده و بالای قلعه خستاد و در اجدر بهتاس بهای و سیاسی افغانان خام طمع شده در قلعه را کشته و افغانان را سپاهیان
مخفی نشین و رانده و برآمده همه را نیز تیغ کشیدند و در آن ایام پادشاه را بهوای بنگال بغایت خوش آمده شهر کور را اجنت آباد نام نهادند و سایر
توقف فرموده با گشتند درین فرصت که شیرخان بالا گرفت و جمعیت او زیاد شد و بعضی پادشاه نوشت که اینهمه افغانان بنده خدمتکار
حضرت پادشاهند و التماس جایگری کنند اگر پادشاه فکر ایشان نمایند و فیما والا اگر سنگی سرگرد و بختی دارند تا این زمان من مانع بودم حال
باطاعت من بهم فرود نمی آید و اگر سینه خود را بشیر میزدی مشهور است و اگر حکم پادشاه است پادشاه ضنون او گرفته و استند که مقصود او
چیت و بعد از خزان بصره و دیلمانی و پرتیانی لشکر که تازی منشی شده و اسپان و شتران مقلد کشته باقی مانده چنان افکار و لاغ بودند که
سپهکام نیامده پل تزار که کار شد و میرزا استدال که مانگر در کاب پادشاهی بود از آنجا دفع فتنه محمد سلطان میرزا و النعمیر زوشاه میرزا که گریخته
در ولایت دلی نقل انداخته می شستند بجانب گره مرض شد و محمد زملن میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهار در دای شوره بگره چنگیان کار بی
فستاد با زینا پناه پادشاه آمد و در سنه خمس و اربعین و تسعانه میرزا استدال شیخ بهیل مله بر بزرگ شیخ محمد غوث گواری که آرا کابل
اسلام تیر بود و پادشاه نسبت باو اعتماد و اخلاص تمام داشتند با خواهر بنتیان را قیود طلب بگشت و سال تاریخ آنرا قندهار قدمات شهید
تاریخ سنه ثلث و اربعین سال ده کار خطبه بنام خود خواند و پادشاه خوار کس آنجانی که بیک منور فرزند بوده و حکومت

اکو لایت را با و مفروض ساخته دور وقت ضرورت رخصت مصلحت نیز داده متوجه اگره شدند و به بیامانی تمام مجوزی که قصبه است در کتایب کنگس
 و امر او جویند و چنان آمده بلازمست پیوستند و شیرخان سر راه گرفت و از بهریشانی این لشکر آگاه شدند و دانی را کتایب کنگس پیوسته و از بهمان
 بنگال مالا مال بود و در میان آورده تا سه ماه در مقابل پادشاه شمسست یکویند که در ایدام مقابل روزی با دشمنه ملا محمد برغزی را که شیرخان
 چند ششای سابق داشت بر رسم المیگری فرستاد و شیرخان در آن ساعت آستین بلبولیده دریل در دست گرفته در هوای گرم فاطمه تندی
 تیار میکرد چون ملا محمد نزد یک رسید و شمارانست و شاه میانه بر پا فرموده بی تکلیف بر روی زمین نشست و پیغام پادشاه را بشنید
 گفت که همین یک سخن از جانب این پادشاه عرض نمایند که شما خود جنگ میخواهید و لشکر شما در من میخواهم و لشکر من میخواهد باقی پادشاه شما
 و شیخ خلیل با از جمله اولاد محمد و شیخ فرید که بشکر قدس الله رویه که برود و شد شیرخان بود و نزد پادشاه فرستاده و در مقام صلح نشد
 التماس نمود که غیر از بنگاله همه ولایت را بسپارندگان پادشاهی بیگنارم و فطیبه و سکه بنام پادشاه در دست بیایم و بر شوخی سوگند کلام فریاد
 در میان آورده و خاطر پادشاه از جانب او هیچ کشت و مل بستن فرمودند و شیرخان خود در مقام فریب و کمربند قطعه شتر چرمه که همان همان
 کند که در سخن مجرور صیانت و بر سر جوشن بدگریم از شتران شمر و جره خاک بد که جره راست شترهای است بهترین و در صبح روز دیگر
 بر سر لشکر پادشاهی آمد و افواج پادشاه را فرصت ترتیب معنائشده اندک جنگی کرده شگفت بر پنجانب افتاده افغانان بیشتر بر سر بل رسیدند
 شکست و توپهایان و تیرانمازان بکشتیها نشسته لشکر از زیر تیر باران گرفتند و غریق بوقیامی ساختند و محمد زمان یسه زانخت در سیلاب
 طوفان مرگ کشید و پادشاه اسپ و داب زدند و سیم غرق شدند داشت بلکه هیچ مانده بود که سقایی آمد و دستگیری نمودند ایشان از آن
 و در طریقی نگاه بر آورد تا متوجه اگره شدند و شیرخان در آن حالت این بیت گفت که فرید حسین را تو شاهی دبی چه سپاه سپاه یون باهی دبی
 چه اگر چه استاد دارد که بصیانت یکی را براری و شاهی دبی بد که را از شاهی باهی دبی بد و این واقعه هر سه ست و از بعین و نشانه دبی
 داده و این صریح تاریخ بافتند که مصرع سلامت بود و پادشاهی کسی بد و شیرخان بعد از فتح باز گشته به بنگاله رفت و بدفعات مختلف جنگ کرده
 جهالگری قلی بیگ را با محبت از علف تیغ ساخت و دوران دیار خطه خواند خود را شیر شاه خطاب کرد و سال دیگر با محبت تمام و لشکر افروز بقصد شتر
 اگره حازم گشت و کامران مرزا قبل از واقعه جوسه بعد از استماع قلبه شیرخان و مخالفت مرزا هندیل با پادشاه از قندهار براه دور مراجعت نمود
 و از آنجا در سنه ست و اربعین و تسعیا تا کور سپیده بود و میرزا هندیل نیز رسیدن میرزا کامران دلی را که میر محمد علی و میرزا ابد کار در دوران
 حصار ری شده بودند در ایام غنیت پادشاه در مجامعه داشته و کاری تسامحه با میرزا کامران طاقات نمود و فخر علی نیز آمده دید اما میرزا ابد کار با نام
 از قله بدرینا در آخر میرزا هندیل از میرزا کامران جدا شده با لور رفت و خاطر پادشاه از شنیدن این اخبار بیشتر خراب حال گرفته بود تا آن قضیه کشتند
 شد و پادشاه چون بعد از شگفت جوسه ایلغار نموده با همدسوار سعد و در اگره یک ناگاه در سر راه پاره میرزا کامران رسیدند و میرزا را خبر نمود
 به در برادر یکد که را در یافته اب چشم کردند بعد از آن هندیل میرزا محمد سلطان میرزا و فرزندان ملا که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده بوسائل
 نمودند و گناهان ایشان منقوش شد و مشورت نشسته بظاہر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر خجابتان ز راست پادشاه مراجعت فرمایند تا بیرون
 شیرخان کوشیده انتقام از دست کشم و تو بدفراغت در پای تخت با سائین چنین مشغول باشند چون پادشاه امینتی با قبول فقر مؤمن میرزا را آگاه
 رفتن به پنجاب پیدا آمد و تو قعات بی اندازه نمود که رنگ تکلیف مالا مطابق داشت و با وجود آن پادشاه هیچ طعنه او را
 ایاب است نمودند غیر از مراجعت و خواج کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران بر جانب پنجاب سعی نمود و این گفتگو بشاه کشید
 و آنرا بر هیچ امری قرار گرفت و دین انشا میرزا کامران با مرض متفاده و صعب بیمار گشت و چون شخص مصلحت کننده که باوه مرضی
 کرده است خود او را با هم در کام جان او ریخته اند بکفته فرستادگان بر پادشاه بدکنان مشغول و چنان پیدا داشت که مگر او را با پادشاه

زنده بود و همه بجهان بجا بود و متوجه کرده و بمخلاف قرار داد سابق که تمامی لشکر خود را در خدمت بادشاه یا گره گذار و همه را بر سر راه
 خیر از دو هزار کس که بسوزاری سکندر گذاشت و میرزا حمید بنوول و وفیات کشمیری نیز و اگر ماند در رعایت تمام یافت و شیرخان
 از امر این اتفاقها دیگر گشته در آخر سال منکو ریکنا رکنگک آمده جمعی را همراه پسر خود و خطب خان نامی ساخته و از آب گذرانیده بر سر
 و آماده فرستاد و هم حسین سلطان اوزبک با اتفاق یا دگاران ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کاپلی تنبک کرده پسر شیرخان
 با جمعی کثیر بقتل رسانیدند و مسارا یا گره گذار فرستادند و بادشاه با جمعی فراوان که بیک بک سوار می کشید بدفع شیرخان متوجه شده و
 اد آب فتوح گذشته تا مدت بک ماه و برابر غنیمت نشسته و شیرخان مجروح از پنجاه هزار سوار زیاده نبود و در اینچنین محل محمد سلطان
 میباید فرزندان او دیگر با ناز با نماند و فرمودند که ملکبان نیز با همورگر پیچید و رفتند و منوولان سپاه بادشاه با طراف متوقف
 گشتند و بشکال رسید و چون محل تروول لشکر بادشاه در زمین شیب بود و نوا استند که از اینجا کوچ کرده در جایی بلند فرود آید
 در همین حسین شیرخان افواج را ترتیب داده بحاریه آمد و انبوه که روز عاشوره دهم ماه محرم سبب جمع دار گنجین و شمانه زونی نیز
 شرابی ملک ولی تاریخ یافتند و اکثری از سپاهایان منول جنگ نکرده روی بفریخت نهادند جمعی قلیل که بجا بک پیوستند مردان
 دادگتن و کوشش دادند اما چون کار او دست رفته بود فائده نکرده و بادشاه عثا ثبات شده نوا استند که بر بلند می یابند
 اینجی مردم را خود بهمانه گزیر شد و شکست قوی افتاد چنانچه بادشاه نیز در ریای گنگ از اسپ جدا شده بود و نود و بیست و شمس المیرزا
 که در آنجا حضرت خلافت پناهی شده در هندوستان بجناب اعظم خانی سرفراز گشت از آب بیرون آمده با گره مرا حجت نمودند و لشکر
 غنیمت معاقب می آمد آنجا قرار نوا استند گرفت و بسیرعت راه پنجاب طی نمودند و در فرخه ربیع الاول اینسال جمیع سلاطین و امرا را بجهت
 در لاهور جمع آمده بکنکاش نشسته و بنو زهم نفاق بجای بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا بید
 و میرزا با دگاران ناصر صلاح در رفتن بجانب بکر و شکر میدادند و میرزا کامران از خدا میخواست که انجم جمع نزد در متوقف و تا او بجای
 رود و بعد از کنکاش بسیار بادشاه میرزا حمید را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر نموده بودند با نطف فرستاده مقرر ساختند که خواج
 کلان بیک متعاقب میرزا حمید روان شود تا بعد از کشمیر بادشاه نیز با نطف متوجه شوند چون میرزا حمید ریونوشه که با بیست و شش
 با تعلق یعنی کشمیر بیان در اولویت در آمده فتح نمود و بتاریخ نیست و دوم ربیع سال مذکور اولویت را تصرف شد و خواج کلان
 بسیار لگوت رسیده بود که خبر بیادشاه رسیده که شیرخان از آب سلطان پور عبور نموده بسی کرده بی لاهور آمد و بادشاه در این
 سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از تقصیر بکنکاشی غلبه شد به پسر امی بادشاه تا نواحی کوه بنا بر مصلحتی
 گرد و خواج کلان بیک از سبب لگوت ایضا کرده با بدوی بادشاه صلح گشت و میرزا کامران در نواحی بمیره با میرزا عسکری از بادشاه
 جدا شده با اتفاق خواج کلان بیک بجانب کابل و بادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال و میرزا یا دگاران ناصر نیز چند منزل در هند
 بوده جدا گشته و بعد از رفتن چند بصیحت میرا ابو الیقینا آمدند و در کنار در با می سجد و در روی بادشاه مخطی عظیم چنان افتاد که یک سرباز
 جوانی گاهی بیک اشرفی هم میدانی شد و اکثر شکر ازین مرد جمعی دیگر از بی آبی پاک شدند تا آنکه بادشاه را با جمعی محدود گذر بجانب سیلر و ولایت
 ما در افاقه و آنجا متعاقبا فریب روی نمود بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه بر بنقرار بود است خود را بعراق رسانیدند و در یک
 از شاه طمس آورده قند از کابل را تصرف شدند و جهت تمام بهم رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و در اینجی کجای خود نکرده خدا بدشاد است و تعلق شیر شاه
 در این سن که در هند متعاقبا بنوا استند و در تحت بادشاهی نشست خود را در اینجی خطاب اکت خرابی ملک با تاریخ اسل فخر چون اید سعادت زنده و بر و شجاعت
 از کجای در سلطنت سیر علی احوال نوشتن فرمودی بود چون سوار بر پشتهای زمان سلطان بلبل آمده که عبارت از غنای نیست ایندوستان رسیده که بی سلطان در آنجا

یک روز در حدود حصا و فیروزه و نارول می بود و بعد از قوت او حسن ملازم جمال خان نام بمیری از امر سلطان کند شده برگشته سنسارم و خواصی را
 قریب تدبیر پنهان شرقی جاگیر یافت و پانصد سوار را بعین او بود و فرید بقرب نامهربانی بدو و خصوصت برادران اخیانی که بهت نفر بودند جدا شدند و ترک
 کردی جمال خان نوده چند گاه در جو پور تحصیل کسب علم و فضائل میگذاشت تا آنکه کتاب کافیه را با خواشی و دیگر مختصرات خواند و از کتب سواد کستان
 و بهستان و سکنه نامه و غیر آن نیز استخفا گرفت و پند و اندرز خوانی و معاریس گشته در محبت علماء و شایخ و بابران یار تهذیب اخلاق مشغول بود
 و بعد از چند گاه باید رشتی کرده از جانب ادس و ارضن جاگیر نصبت یافت و از آنجا که اسب و عدالت میکرد و بهر دو از اطفال اهل تنبیه داده
 ضد غوغا و باوقف بیات روی داد و تا فدیاز پور قطع نظر کرده در آگره کباب را در اعیان خویش رفته خدمت دولتی خان نام سرداری از امر سلطان ابراهیم
 انصار نمود و شکایت از پدر و برادران سلطان بر دو سلطان ابراهیم رسانید و آن پسرند که گفت بدم و دست که این پدر از ناراضی است و او از پدر
 شکایت کرده چون فوت شد دولتی خان بعضی سلطان برسانید و آن پرکانت را حسب خط خواه ریای شیرخان گرفت و چند گاهی در آنجا بسر برد
 و عاقبت از جهت مخالفت برادران در زمانی که سلطان از ابراهیم در بیابان باقی رفته بر نهاد و بابر پادشاه دست به شورش زد و سلطان
 بهار خان و دل در میان خان فو خان که در ولایت بهار زیاده سنه نام خود خوانده بنادب سلطان محمد شایسته راه رفت و نواز شایسته در روز
 که در شکار شیری را بچند سلطان محمد کنت خلیفه شیر خانی با و از زانی در هشته ادرا تا بلخ میسر خود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی حسینه
 قیام نمود و ولایت خود بکند همانست برادر از شیر خانی سلطان محمد از آن مخوف ساخت و حکم شد بر در آنجا بکوت پرکانت از
 سلطان محمد گرفت سلطان محمد سن سوره کور اما تا بهی با نام نکرده بود و آن به خواصی و سنسار و سکنه نام علام شیر خانی نام پدر خویش خان منهور بود
 با سبیلان جنگ کرد گشته گشت و باقی مردم فرار نوده سنسارم رود شیر خانی سینه و شیر خان چون طاق تقاضا شده با عد خان روی ملازمت
 سلطان محمد خانه بود آن جا جاگیر اگر گشته بفرودت سلطان معیند لاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کرده و دیگر داشت رسید در وقت
 او قیام می نمود و عفت به ایامی بسیار که زاننده و حوی ارکست از سلطان معیند کوبیده بامیر خان جنگ کرد و برگشته خورد و غیر از این از دست او
 گرفته متصرف شد و محمد خان فرار نوده پناه بقعه سنسار برد و شیر خان تقاضا از برادران کشیده و با محمد خان در تمام قدر خرابی در آمده و او را
 عم گفته و منون ساخته پرکانت با بکر را به سوره سابق باز روی گذارید و نظام برادر حقیقی خود را در جاگیر گذاشته بار دیگر شمس سلطان
 صید رفت سلطان بعد چون در آن هنگام توجه ملازمت بابر پادشاه بود او را همراه برده داخل ملازمان رود و تخت آبان درگاه با احتشامی
 ساخت و در سفر بمیری بهر گاه بود از بزرگ و طرز مشغول می بود و آنی با پادشاه در وادی انتظام مهمان ملکی و رشوت گرفتن با با بطل
 بر بجز آن مهات خلافت چنان فرار گرفت که اگر کسی صدا بدو اخیه باشد زود کاری می تواند کرد و در پیشین روزی بابر پادشاه از روی در
 مجلس طعام او امی به دیدند که موجب غمزهت پادشاهی به سیاست شیر خان شده بود و در حتما مجلس کیفیت خود کرده و اعبه و بعضی درها
 او را بعد رسانیدند و این معنی باعث توهم شیر خان شده از روی پادشاهی فرار نوده پرکانت رفت و از آنجا خط مقدمت امیر نوشته
 سلطان معیند سنسار و خلف خود را به این کرد که چون محمد خان از روی بستیزه که من داشت سلطان محمد را برین آورده بود که تقریب
 نوکری مشغول افواج بر پرکانت من باید فرستاد و خصمت من از پادشاه گرفتن بزودی میسر شد تا بران این ستانمی کردم و بهر حال داخل زمره
 دو تختها نام و ده آنجا از سلطان محمد رفته و بزرگترین و انعامات ملاق اختصاص یافته باز لوکالت جلال خان سپه خورش منسوب گشت و جمع
 مهات او از پیش خود گرفت و بعد از وفات سلطان محمد راتق و فاتیق تمامی سرکار مبارک توابع آن شده و با محمد دم عالم حاکم حاجی بود که از ایامی
 والی بنگاله بود و محمد صداقت بست دوالی بنگاله قطخان نام بمیری البته سنسار و شیر خان کبک دم عالم رفته جنگ
 عظیم کرده قطب خان را بقتل رسانیده خزان و میل و حشم بسیار بی اختیار گشت و قتل خان و قبیله او که نوخانیان باشند بر غم شیر خان گشت

بهار بهایکم بنگال که گذشته خدمت او اختیار نمود و شیرخان را بهایکم پسرده خود رخت از میان بسلاست برزند و بنگالیان او را ابراهیم خان و لاقان
 مذکور با هم فرستادند و شیرخان فرستادند و شیرخان با ایشان بر روز جنگ قلمه میگردد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسید و راه که زمینانند
 جنگ صف با ایشان کردم فتح یافت و ابراهیم خان تیر در عالم رفته بعد لمحق گشت و شیرخان تمامی حشم و فیکخانه و توپخانه بنگال را که رفته و شکست
 غریب بهرسانیده و ولایت بهار را بطریق استقلال و اقرار بقبضه اختیار کرده استعدا و سلطنت پیدا کرده قلمه چهار یا خزان و دفان آن از
 پسران باخجان نام امیری از امر سلطان ابراهیم بودی که از سالها با تصرف بود و قرض آورد وزن صاحب مال و جمال او را که خزان و دفان
 پیچیده است نکاح کرد و اینهمی نیز موجب فرید شکست و کشت او گشت و داعیه سلطنت در باطن آورد و فرود استحکام می یافت تا آنکه امر اکیار از افغان
 بودی سلطان محمود بن سلطان سکند و لودی را که حسن خان سیواتی و راناسا ساکجا بادشاهی برداشته بچنگ بابر بادشاه آورده بود و بعد از
 شکست در قلمه چینیو لیسیر و از اینجا طلبیده بهرند حکومت اجلاس دادند و با جمعی انبوه در ولایت بهار در آمد و آنرا شیرخان گرفته تصرف شد
 و شیرخان بحسب ضرورت القیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و در خدمت گرفته بسلسله ام آید و سلطان محمود از راه سندرام گذشته و بعد از ولایت
 بهار شیرخان نوشته داده و امیدوار ساخته بغیر تسخیر و بنورد قصد جنگ با امر اجنت اشانی بهایون بادشاه روانه گردید و تمامی انصوبه تا کنستور و تصرف
 در آورد و امر بهایون بادشاه تاب مقاومت نیارده و جوای کالنج رفته ملازمت پیوستند و بهایون بادشاه بدفع و رفع سلطان محمودین یا نیز بدیکه
 او بود و توجیه گشته چون التقاضین وی نمود شیرخان که از امیری سلطان محمودی چند نفاذ نموده باز بشکرت و لمحق گشته بود و پیام بهرند
 بیک توجیه امیر الامرا عین معقول فرستاد که سن در روز جنگ طرح داده بکوشه خواهم رفت شما دایند و افغانان که از در داری سلطان محمود و بین
 و بابر بد استکاف و استکبار تمام دارد و گنگناهی کرده بودم پاک کردم راه را به آخر بچسبید کرد و سلطان محمود و بین شکست یافته باز ولایت سیه
 رفت و دیگر که نیست تا در آنکه تسخیر و اربعین و سعادت در ولایت او و لیسیر بعدی صحرای عدم خیمه زد و بیجا دگاه مقرری رفته قرار گرفت بهایون
 بادشاه میرسد و بیک اتبقریب طلب قلمه خیار بطریق و کالت و شیرخان فرستادند او عذر شک و رود بادشاه چند امر انامی را بجهت محاصره القلمه
 بیشتر از خود نماز و ساخته خود هم از عقب استعدا فرستاد می نمودند درین اثنا شیرخان عریقه مشتمله از اهل اخلص و ذکر رعایت بابر بادشاه جانان را
 و تقداد حقوق خدمات سابق و لاحق خویش خصوصاً مخالفت با بین و بایزید نوشته بمصوب قطب خان لیسیر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت
 بهایون بادشاه روانه گردانید و طبیسی خان جاب را که وکیل و وزیر بود نیز با قطب خان فرستادند و از گجرات که رنجیده در بنگال باید لمحق شد و چون
 بهایون بادشاه عنان غریمت بجان بکرات یافتند شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته استعدا تمام یافته بود تا آنکه بادشاه دوم در جنگ
 صف کرد و غالب شد چنانکه گذشت و شیر شاه در او اول سال جلوس شهر فوج قدیم را از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگا آبادان ساخت
 و محال بشیر گشته مشهورست و همچنین قلمه شمشاد را خراب کرده بهای دیگر برود و رسولیور نام گذاشت و درین تاریخ بجای قدیم آباد است و چون
 بهیلی گنده محمود سلطان علاءالدین رسید و آنرا نیز بجزیب حوده بهین قلمه وین پناه که محمد بهایون بادشاه ساخته اند و فیروز آباد است
 طولانی آبادان کرد و در آن قلمه را از سنگ مرصع برادر و بطول نه کرده و چون سلطان پور بکوچهایه تنوا تر رسید
 بر اوران بهایون بادشاه و همراه جسمه با یکدیگر مخالفت ورزیده هر یکد امر را سیه پیش گرفتند چنانچه گذشت و شیر شاه خود
 فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و درین سال حکم عالم کرد و از ولایت بنگال راست تا تها س غری
 که چهار باجه راهست و از اگر نه مانند و در هر یکد سیه مرصع و چاسیه از خشت پنجه آبادان ساخت بهیون
 و آنسے و مسلمانے و بهندوستے براتے تمیه سقا سله آب تا فرود کرده لنگر طعاسے براسے غراب و فتره
 رکبتر سیه حیا میباشند و دور و پراه درختان بزرگ بلبند سکه کشید خیا بانها بهرند تا به

پسند تا به مسافران در سایه ان میزفت باشند و اثر آن تا اکنون که پنجاه و دو سال از آن مان گذشته در اکثر جاها باقیست و عدل محمد
 چنان شایع بود که اگر مثل امیرزانی طبع نذین بدست گرفته برجا که سنجست خواب میکرد هیچ دردی و مفیدی در بار هیچ دستن آن نبود
 محمد که در زمان انجمنین مطلقا قال البنی علی المد علیہ وسلم و لذت فی زمن الملک العادل تولد صاحب این منتخب در مقدم شهر
 ربیع الثانی در سنه سبع و لربعین و تسعمائة واقع شد و با وجود آن کاشکی نام تساعت و انروز را از حیدره تاریخ سنین و شهر و محلیه
 ما در خلوتخانه عدم با ساکنان عالم خیال و مثال سخنان بود و قدم در کوی هستی موهوم نبایستی نهاد و چندین داغ ملامت کون که هم
 بسمت خسرالدنیاء الاخره موسوسست و باقی معلوم نباید کشید بیت برقد ما خلعت بس فاخره قد خسر الدنیاء الاخره بوی مادام
 و نیاید اینس کاری به امر در زمین گرم شد بازاری و فردا بروم چیز از اساری و نامده به بود ازین بسیاری به و بعد از امعان نظر چون
 یک ملاحظه میکند میداند که برگاه حضرت ختمیت پناه علیه و اله صلوات الله و سلامه چنین فرماید که یا لیت رب محمد خلیق محمد یا
 تنگستر ای را و درین دوی زدن به یار است و تیرسد که مباد و انیمعی موجب دلیری در راه دین باشد و شمره بال سردی کرد و استغفر الله من جمیع
 اکره الله بیتی گل را چه می باشد که گوید جلالت که هر چه سازی و چه میشکنی و بعد از آن شیر شاه بگو با التائه رسید انجا قلعه رمتاس
 بنا بود و درینا می از لشکر منقول برای لشکر منقول کرده و خواص انرا بجهت تعاقب نامزد ساخته بازگشت و در راه شنید که خضفا
 مرکب نام سرداری در هنگامه داعیه فاسد رسیده است سلوک برهوش سلاطین مینماید شیر شاه حرکت عیاشی بدانجا نب نمود و خضر خان با
 او شتافت و بموجب گشت و شیر شاه و عنبط انولایت نموده بچندی از امرای مقبره جاگیر ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر که اسم با سمنی فضیله
 در میان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعه رمتاس گردانید در کشته شمان اربعین و تسعمائة با گره آمد و در کشته تسع و اربعین و تسعمائة بفرم نمود
 بگو ایار رفت و ابو القاسم سبک از امرای جهادین باد شاه که در آن قلعه متحصن بود آمد و دید و کلید قلعه سپرد و ملو خان حاکم مالوه که از جمله
 سلاطین خلیج بود و وقتدار قلعه تسلط کلی در آن یار داشت شیر شاه را اطلاع نمود و با نعامات و انزمتار گشت و شیر شاه سرپرده با برای ان
 اسرا پرده و خود با فو بود و حد یک سپید و دیگر اسباب بجهت شوکت برای او مید ساخت و دین انشاد می بخاطر ملو خان راه یافته شمی خیمه را یاره کرده
 انماره در تن مع و در علما مان راه قرار پیش گرفت و شیر خان این بیت گفت سه بابا چه کردی بوی غلام کیدی و فلیست مطیع الاخری انیسک و
 شیرخان صاحبان سلطانی را بضبط و لاست مالوه و منرا و ملو خان را بر داشت مهمات سرکار سواس نامزد ساخته ملو خان با جاجان نزل ملو خان جنگ
 در آن شست یافت که باز حال خیال نماید من کتر که با منتر سینه و چنان افتد که هرگز نینخیزد و خانان ملو خان که قلعه بر سر جاک مستقل بود و قلعه شیر شاه
 با اهل و عیال خود و قصبه ای بود که کسی چیزی در کاسه کرده و قرار در سلوان قصبه در جای تیره واقع شده و عملا مشهور است رباعی ای ملک نزل خاندان
 کردی در ملک خود غارت جان کردی و بر گوهر قیمتی که اید بجهان و بر روی نینجاک پنهان کردی و درینسال شیر شاه بجهت اینکه بدین
 سدی مقدم البین شهر چندیری را که از معطر بلاد بند و ستانست تاخته و اهل انجا را قتل رسانیده مقدار بزرگ رویت بندیه و سلمه در حرم خود
 نگاه داشته بود لشکر بر قلعه را تبین برده انرا محاصره نمود و تاریخ محاصره انیمصره یافتند که ع قیام مار که باشد مبارک بعد از مدت ایام قتل شیر شاه
 عده قول داده بود بویل را بوسیله شاهزاده عادل خان قطب خان نامیب از پنجاه و دوه و لشکر گاه خویش جای داد و محمد سپه فلتت و در نقد با انچه میداد
 لغتوی میکسید ربیع الدین صفوی انجی که از سلطان سکندر بودی حضرت مقدمه خطاب یافته بود نقص عمد کرده بویل را با اهل و عیال و اطفال
 فی الحال گردانید و تنفسی از آن بند و ان مفید مترو که قریب به هزار کس بودند از انکه خلاص سافیت و زن مرد ایشان با تهمید مرتضی با طم جی براتش که درین
 مشهور است گشتند و این کار نامه از روز باز بریده و زگار یادگار با و از جمله انچه با و اینرا خود در کشته خمسین و تسعمائة روی نمود و بعد از انکه انرا گره خیمت نهاد که

براستیصال کفره قاهره ولایت مارا رسته بر سر ای مالدیو عمدہ رایان ہند کہ حکومت ولایت ناگور وجودہ نوزد برابرہل اسلام استیلا و تمام لشکری بیشتر از مور و ملخ کشیدہ چون یکی از ضوابط شیر شاہی کہ اصلا می کرد ساختن قلعه و خندق بر کردت خود بود سرچند غنیمت ہم باشد زمانی کہ مالدیو در لواحق امیر یا پنجاہ ہزار سوار چیدہ و کار از مودہ و برکشتن و مردن دل نہادہ در مقابل شیر شاہ آمد و از یک قلعه و خندق ساختن ممکن نمود شیر شاہ با ما و صاحب تحریر کار دیدہ در میناب کنکاش کرد و میگوید ام راسی بان مقصد نہیافتند یکہ ناگاہ محمود خان پسر عادلخان کہ نیرہ شیر شاہ باشد با وجود خرد سالی گفت کہ شاہ عالم بیچارہای لشکر را باید فرمود تا خوار بار از یکہ پیرازند و برود لشکر کچنید شیر شاہ را این راسی او ستحسن افتادہ و ہمان ساعت دستار خود بر سر او نہادہ و ولایت عہد بنام او مقاساخت عاقبت فلک یاری نکرد و سلیم شاہ بعد از رسیدن بسطنت از جملہ خویشان وارث ملک اول تحتہ ہستی را از نام آن طفل بیچارہ پاک گردانید کہ الملک عقیم داد با ایشان کرد و روزگار کیستہ گذار با اولاد او نیز پیمان بجای آوردہ و چون کردی سبا این نزاعات کہ واجب شد طبیعت را مکافات بہ الغرض چون شیر شاہ یک سر سپاہی خویش را بلکی نمیداد و افغان ترو از سر جو توان گفت عزیز تر بود خوشست کہ لشکر خود را حوالہ بلای ہندوان جاہل کرد و صفت سگسار سازد بنا بران جملہ الیکتہ کتابتہا از جانب ہر دو ناک مالدیو بہیمہ و تبلس نام خود نوشت با تمضمون کہ وقت آراستگی معرکہ پیچ حاجت نیست کہ بادشاہ خود مہاشترقال و جدال شود ما خود مالدیو را زدہ گرفتہ می بسیاریم خبر طانکہ فلان و فلان جا را ما انعام فرمایند و چنان ساخت کہ آن خطوطیہ مالدیو اختیار مالدیو بیکجا از تمامی امر و خویش بدکان شدہ شب شب تنہا راہ فرار گرفتہ باز پس ندید و ہر چند سرداران لشکر او سوگند با بر خلافت ایمنی خوردہ می گفتند کہ از ما گزشتل این امر بوقوع نخواہد بود و این جملہ از تدبیر شیر شاہ است کہ با تفریب سنگ تفرقہ در میان انداختہ فائدہ نکرد و خاطر نشان مالدیو نشد و گویا کہ وزیر و کیل او بود بد رستی تمام ہشتام جہالہ بودادہ با چار ہزار نفر از جان گذشتہ بلکہ زیادہ نیز بقصد چون بر لشکر شیر شاہ دلیرانند آمدہ تمام شب راہ غلط کردہ وقت صبح آگاہ شدند کہ لشکر دوزخک ماندہ چون کشتن و کوشش قرار دادہ اسپ زندگانی از زمین تخلص ساختہ و تاننگام کہ افواج شیر شاہی طلوع کرد بنا بر عقلی خویش با قوت طابع شیر شاہی با غلبہ دولت اسلام کفار ہر از سپاہ فرود آمدہ و از سر نو تجدید عہد بر جہتی و یکروی نمودہ فوطہ و فوطہ یافتند و دست بدست گرفتہ نبرہ سردستی کہ لڑا بر جو گویند تیغ حملہ بر فرج افغانا آوردند و شیر شاہ حکم کردہ بود کہ دای بران کہ با جماعہ گزرا نہاد بشمشیر جنگ کند کہ خون می در گردش خواب بود و افواج فیلان او فرمودہ پیش در آمدہ با مال شان کردند و از عقب فیلان تو بیجان تیر اندازان باقی ماندگان را بجاشنی زہ کمان نوید اجل دادہ مہمان عدم آبا و گردانیدند و کشتہ روش گیتی از نقش تاریکی کفر شان زدہ گشت و یکی از کفار جان بسلاست نبرد و فردی از اہل اسلام در معرکہ ضایع شدہ و شاہی بساوری یعنی تخلص این بیت دران باب گفته و قصیدہ کہ سالگان کشت شہی بر سر بلور سیدہ مات بود از نشدی مہرہ گویا لغز میگویند کہ بعد ازین فتح شیر شاہ بارہا سیکفت کہ سلطنت تمام ہندوستان بیکشت جواری فروختہ بودم و از انجا باز گشتہ و زینتہم را پسر خویش عادلخان دادہ نصبت چند روزہ فرمودہ تا سیر قلعه کردہ و سر انجام مخفطان آن نمودہ خود را ستاقب رساند فقیر از لقات معتبرہ شفیدہ ام کہ روزی دین سفر میر سید رفیع الدین محدث یگاز مشہور بنفوز مبرور کہ ذکر او سبقت یافت شیر شاہ گفت کہ ابا و اجداد من ہر حصہ قضایب معتبرہ بودہ اند و در حرمین شریفین درس میفرمودند و در میان قبیلہ خویش ہمین من ناقابل ماندہ ام کہ تمقریب زر مند و سخنان و اوازہ آن اوارہ شدم و عاصی ماندم التماس دارم کہ مرا نصبت فرمایند تا آخر عمر رفتہ چراغ آن بزرگان روشن تو انم ساختہ

چون من خلیفہ بنوم زودی انش میں سلف را ز دست من کشیدہ کتب پیشان جہل شدہ و فاتر تیرہ شیر شاہ در جواب گفت کہ مراد دین دای جہی ہند است و تو اما شمارا بری مصلحتی کہ نیست کہ او عیدار کم و از یک نصبت بعون نیز تو می کرد تعالی عرفہ کند و از انجا کفر پاک سازد و قلہ کمان و معتبرہ

قومی بیخبر کرده و از کنار دردیای شور که شتند با قریبایش که سواره جماعه حل جزو اربیت الحرام شسته بدین ملک مستقیم می رسید
 علیه مسلم پیدا کرده محاربه کنه و شما را از اینجا بوی کالسه و رسالت ترو سلطان روم فرستم تا میان من و او عقد برآوردی و منی بسند شد
 یکی از دو حرم شریف زاد محالند شرفا از وبال التماس برای من بگیرد انگاه من از نظرف و خود کار را از انظرف آمده قزلباش از ایران
 بر داریم چهر گاه که سلطان روم بر سر اومی آید قزاق شده رو با نظرف می بندد و بعد از معاودت رومی با بیکان خویش مراجعت میکند اما
 اگر از سر برد جانیه احاطه کنیم یا این لشکر و کثرت جمعیت که در بند و ستانت و بان شوکت و کاشبانی که در دست طاقت مقابست
 قزلباش سلطنت است و هر چند ملاحظه می کنم برای ادای این پیغام غیر از شاکی بلا لایق نمی بینم و محض این برای حصول این فرض دل برنجست شما
 می توانم نهاد مخفی نماند که در هیست که همین حسن نیت باعث نجات آن پادشاه و یک اعتقاد از انش با آنکه با نش فرستد و یوم الحساب است
 و تعالی انکند نیز بسیار بخش است و حکایت عمر بن لیت که بان کثرت و عدت و عدوی که بر جمیع پادشاهان عراق در افاق ممتاز بود همیشه
 حضرت پیروز که چاره مقتل امام حسین یعنی الله تعالی عنده حاضر نبود و ما در روزگار نیز دیدان پلید بر می آورد و خواب و دیدن او که فرمان
 در گذار نیست میکتند مشهور است قل کل لعل علی شاکله ای بسته بعیت می برود تو همین اندیشه با باقی تو اسخوان ریشه که گشت
 اندیشه تو گلشنی بد و بود گلخن تو همیشه گلخن بود و در اشی همین و تسعانه شیر شاه قلعه کالنجرا که از قلاع استحکامه مشهور بودند و ستانست
 محاصره کرد و بجز و انما تمام سایا لهما در اندک فرصت مهیا ساخت و بر روز در بلجار با جنگ می انداخت و زمانیکه سایا با شرف بود و اول
 کشت نقباً اما او چند از بر جا طرف حمله آورده کار برد و میان دشوار ساختند و شیر شاه از جای نیکه خود استاده بود و فرمود تا حقایق برآوردی
 تفنگ اندرون قلعه می انداختند از قضا حقه از آن حقه با بر یو اقله خود و بزرگشته شکست و زین برای آن بر حقایق دیگر افتاد و آتش در کشت
 و سربای شیر شاه بسوخت و چون می شد و شیخ خلیل پیرزاده او و مولانا نظام دانشمند نیز درین شورش با شیر شاه هم در بود و شیر شاه
 در انجالت برود دست پس و پیش گرفته دو دیده و خود را بخیمه که در مجل براسه او بر پای کرده بود در رسانید و در آن مشهوری که
 کماندی بجای می آمد قریه زده مردم را ترغیب برگرفتن قلعه می نمود هر کس را که بیدان اومی آمد اشارت بچنگ میکرد تا و غیبت او امر او
 سورجل استقامت شیراز حضور نمود و جانبا زها کرده و با اهل قلعه دست و گریبان گشته کار و خنجر رسانیده او تر و درواگی از اوقات جنگ
 فقیر کرده و در آن در حمله کار برکی از اهل محلها نمایان علامت سوزنهای از یکدیگر ممتاز بود و میدیدیم که سپاهی مسلح مکمل که نبرگ پیش از آن
 و تلخ و این و نظرد سربا شتار سپاه پوشیده و دیلو همان ننگ بر سر نهاده و ما را ترخین ترغیب بر جنگ نموده از بالای سایا با خود را درون
 قلعه رسانید و چند بعد از فتح نشان او بستیم نیافتیم و اهل مورچلهای دیگر نیز همین طوری نشان میدادند که سواری چند باین لباس میدیدیم که پیش
 ما میقتند آمدن قلعه در اندک و غایب شدند و غایب شدند و غایب شدند اگر نه بهتر میسی بیان در بندگی کردند و که نه هر کسی که کیشاندی جودا و شرف
 چنان یافت که در آن جنگ مردان غیب مبد و اسلام آمده بودند و شیر شاه در همان قلع و امطار اب زمان میان خبر فتح میگفت و غایب
 گرم بود و در چند بروی صندل گلابی پاشیدند فائده از التباب اجل نهشت و نا پاکش ساعتی ساعتی می باقر و در ساعتی که
 از آن میسوزد و هیچ سودی ندارد و ش صندل به همین که نوید فتح شنید در ساعت و ولایت حیات جدا و جان آفرین جانستان بیرون
 در تاریخ وفات او گفتند که قطعه شیر شاه آنکه از مهابت او به شیر و آب را بهم بخورد از جهان رفت و گفت پسر ببال تاریخ او از آنش در
 نقش او را و به سمرام که گورخانه پدران بود برده مدخون ساختند و مدت حکومت او پاتر ده سال و سلطنت پنجسال بود و میگنند که در
 در این نظر میکرد و می گفت درین که پادشاهی در وقت نماز شام یا فتم غزل ای دل چون خضر آب بقار پوشیده گیر و در بر بجز میسوزد
 گیر و گوار و می ساقی و می در دست جور باوه کوشک شده گیر آوازه بزرگی و جاه و جلال خویش به تا کوه قاف رفته شمار و شنیده

گرفتی بمشعل بنخت سلیمان شسته روزی چو سو و زین بخار خنجه بیه گریه زوزی سه چار تا ربوس عنکبوت دره در گوشه خرابه عالم تنیده گریه
بر خود برد که هست رسیدن بحال با او بویای دل خود آرسیده گیر خوابیست اینچنان بمشعل نزد عاقلان این خواب را تو عاقلان
عمر تو قاری چو فسون فسانه است افسانه را شنیده افسون بشد کبر دست اجل چو حیب لغای تو سپید دستی بر آرزو دامن بار کبری
سکیم شاه بن شیر شاه که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول ششده اشمن و حسین و قسما نه بحسب طلب
امر از نو انجی نموده با یقار آمده و با اتفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قائم مقام بدر گشت و بختاب
اسلیم شاهی مخاطب شد و سپر ملا احمد چند مشهور این آیه کریمه را در کف کتبکافی الزبور من بعد الذکر ان الارض
بر نهار عبادت الفاعل چون تاریخ جلوس می یافت و عرضده استی برادر بزرگ خود عاد لجان نوشت و در روز پنجم فرستاد
با نیمصفر که بر چند ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون ساخت را خجلی و تا آمدن شما در نجافت نهادن متوجه بلکه تحقق بود
بجهت تسکین آشوب روزی چند بطریق نیابت شما محاطت لشکری نمایم و بعد از آنکه بیایند غیر از اطاعت و انقیاد
چاره ندانم و از کالنجی عازم آگره شد و در نواحی قصه کوثره که ماظم پور خواصخان از سهند که جاگیر او بود رسیده بیعت
فردری نمود چه او بساطنت عاد لجان پیشتر میل داشت نسبت با سلام شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از سر نو اجلا
دادند و بعد از آنکه مکتوب بکر از اسلیم شاه بجا عاد لجان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استصواب این
چار کس داشت قطب خان نائب دعیسی خان نیازی و خواصخان و جلا لجان جاگو که هر چهار امرای بزرگ عالیشان
آن سلسله بودند اسلیم شاه این جماعه را بعدد قول نزد او فرستاد و شرط کرد که عاد لجان را در ملاقات ادل رخصت جایگز
شود و بر جا را که از بند و ستان اما و نماید تبصره او گذارد عاد لجان بانفاق این امر از نواحی رهنموی بر بفتح پور عرف سیکری
آمد و اسلام شاه از آگره بسکار پور که از آنجا حال محل باد شاه میست با استقبال رسیده دیکه گیر او دیده اول مراسم عزیزی
بجا آورده و لگرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظه بانفاق متوجه آگره شدند و چون اسلیم شاه عذری در حق عاد لجان اندیشیده و فراد
بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه براه عاد لجان نگذارند و این معنی صورت نیافته جمعی کثیر براهی او رفتند و ضرورت از برای رفع کینهها
تعلق و چاپلوسی فوق الحد بجا لجان ظاهر ساخته گفت کهن تا غایت این افغانان بسیرر ابلطالک الجبل نگاه داشته بودم حال ایماها را
می سپارم مصرعه بدست را بنجره سناتی حواله کن و او را بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد و در روی دیوار
خصوصیت ملازمت بسیار می نمود و عاد لجان هر چند جوانی بود و فاسقه و پرورد و از زرد او حکایتها در میان مردم مشهور است اما چون فراغت آید
و از خدمت اسلیم شاه طرح طرز کار او واقف بود با معنی رضایند و بر ایا خاست اسلیم شاه ابراهیم عظیم بود و انبلا س و ادب بیعت نموده نمینست و شاهی
کوفتار کرد ایشا و افضش و اسلیم شاه بموجب عدله رفته بود عیسی خان و خواصخان را هر دو عاد لجان ساخته و بیاندرا بجا کوفتار کرد و انبده با طرف رخصت او
و بعد از دو ماه غازی محلی بکر از بمرمان خلاص بود برای مقید ساختن عاد لجان نامزد کرد عاد لجان این خبر شنیده از بیانه که سینه در ریوات بر خواصخان رفت و خواصخان
غازی محلی طلبیده بمرمان بخجلا که برای عاد لجان آورد و بوقید ساخت عامه امر را بنحو متنوع کرد و این با لشکر آن چه که شده و طلب خان عیسی خان که عهد بر کان
و قول و با اتفاق ایشان قشده بود بتقریب نفس عهد از اسلیم شاه نمید و بانجام عام لجان بی عازمی بین وقت خزان شست به طلبیده تا بیعت نماید و اتفاقا
عاد لجان خواصخان شربت در سیکری رسید ایشا بکازرت شیخ سید شیبی و اغان او عیسیا کردند در وقت با کبره توقف واقف شده وقت عزیزی گذران
چاشنی بوی که نبوی اگر عیسی سلیم شاه شطرت به بتطلب بخازن کرد و اینها و ملائمت نموده بیامان زنده تن پیش از آنکه فصلی بر او در انجان خود بیا
تهاره قلعه چار پیش کز ترا خازن و خان آنجا برده است و سامان کبر بر ساینده بار دیگر بجا بریزد عیسی ان حجاب و از سستی برین سخن گفتن با

از دست دادن امر او خویش نزد خیم و توجه او بجانب چاه مانع آمدن سلیمان شاه با جمعی از مرقبان خویش دو و سه هزار نفر از نوکران اعتمادی قبیله خویش
تمام از آگره با استعداد تمام بیگانه آمده ان امرای را که فرستاده بود باطلید گفت که من از بدسکال عادل خان در حق شما این ستم زود
آمده طغی بایستد که سخن با او زبان شمشیر است اینجا بر رسول نامه بر بنی آید کار پشتمش دور و بی کار بگذرد کند و دامرای که با عاقل
سخن بود نزد چون سلیمان شاه را در میدان دیدند از رفتن بجانب او باز ماندند و داخل افواج قاهره گشتند و در ظاهر آگره محاربه قوی وی دادند
سکت بر عادل خان افتاده او تنها بجانب تهنه فرار نموده و خواصخان و عیسی خان نیازی که بر دو با هم جهت تمام و خلاص بگرداشتند براه
میوات افتادند و بالشکری که بتعاقب ایشان با فرود شده بود در قصبه فبروز پو جنگ کرده غالب آمدند آخر تاب مقاومت سلیمان شاه نیامده و بجانب
کوه شمالی هندوستان گنگاوان گونیدر فرستیدند براهبای اینجا بودند و قطب خان نائب برب ایشان با فرود گشته بچشمه ولایت دامن گوه
بانبیب و تاراج میکرد درین اثنا سلیمان شاه و بچهار فرقه خزان اینجا را بگولبار فرستاد در وقت مراجعت بقصبه کوزه که نام پور رسیده باطل خان
جلو که از امر قبیله دار افغان و یکی از جوانان پان عادل خان بوده و سلیمان شاه از نو نوم بسیار داشت جوگان باخته بگریزیدند و او را در منزل خود
آورده با بار او را در نزد خود او نام در زنجیر انداخته با فغانی سپرد که دعوی خون با نهاداشت دهانه قصاص لفضل نیده با گره آورد مقل و
استیصال عاقله که اتفاق بعادل خان داشتند که بر کین ایشان چیست کرده بجان پان چون نوزده شهری از بساط دهر بریدشت قطب خان نیز با سران افتخار نامی که کافر
در لاهور پیش صحبت خان نیازی که شیر شاه او را خطاب عظم مایون داده بود رفت و بهیت خان و طلب سلیمان شاه قطب خان البته نوزاد فرستاد و همیشه او را بشیر شاه خان
ایدها بشیر شاه و مرد کور که در حال این است و بچهار روز کار خود و سیزده چهارده امر او از راههای دیگر را بقلو گولیا فرستاد و اکثر بی این صفتی که در درین سال سلیمان شاه
را از لاهور طلبه شد و او در آورده خود و بنام بیک سید خان با او خویش را که شجاعت نترست ای موصوفی فرستاد و سلیمان شاه او را امر احمد و الطاف مری میارنواخت و در قریه
رسانید لاهور باطل قصبه فرغ و داشت تمدوزی انرون محل تظلمید بسیار امرای که ننده در دیوار گرفته بودند و در آن زمان با او گفتن بیار این شایسته است که می شناخت نام برود
قبل از آن حال امرای مذکور صاحب استعداد در درون حیره گولیا را نداشتند و بداروی ننگ آتش زده سوخته بودند الا کمال خان که مگر
که در گوشه خانه انبسیانت پرورده کار ماند و سلیمان شاه عهد و سوگند داده که من بعد مخالفت نوزاد او را خلاص ساختم با اتفاق حاکم حجاب
بیتخیز ولایت که کوران لخص فرمود غرض سعید خان این مرگ مفاجات را مشاهده کرده فرمود تا در راه لاهور اسپان لکچو کی بستند و
سه شب در میان آگره بلاهور رفت و پله نیازبان موز بروز گران شدن گرفت و اعظم مایون خطبه بنام خویش در لاهور خواند و سلیمان شاه
اندهایان بنزل گزشته با گره آمد و لشکرهای انبوه از اطراف طلبه داشته متوجه حجاب گشت و نژاد لجان از مالوه در حرکت با بلغار
آمده استمالت بسیار یافت و بعضی مهات در میان آورده مخص شد و سلیمان شاه روزی چند در دلی توقف نموده و لشکر باران ترتیب
داده عازم لاهور گردید و اعظم مایون و خواصخان و عیسی خان نیازی نیز که از کوه آمده با و ملحق شده بودند با لشکرهای چون کوه آگره
حجاب با استقبال سلیمان شاه آمده در ایام زمستان در ظاهر قصبه انباله جنگی عظیم بوست و در شب روزی که فرودای آن محاربه خواهد شد
اعظم مایون از خواصخان پرسید بود که بعد از فتح امر جلوس بر که قرار میباید و جواب داده باشد که بر جاد کجان که پسر بزرگ شیر شاه و لایق سلطنت
نیازبان گفته باشند که ملک میراث نیست و من غلب سلب قضیه مقرر است این چه سخن دارد که شمشیر با زمین سلطنت بگیران سده خویش
ملکه جوخواهی شیر شاه بجان دل داشت این داعیه ایشان پسندیده نیفتاد و باران در وقت اشتعال نازده قاتل جنگ ناکرده و طرح داده از مگر
با اتفاق عیسی خان نیازی بدر رفت و نیازبان را و جا لوت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر کرد و نوزاد یک بود که فرج سلیمان شاه را در دازم کار
نمک کار کرده و کوشش ایشان نموده داشت زخم تو که زدن تو که بچین چون نمک خورد و میندرد بنی و شعیب خان برادر بزرگ اعظم مایون
بیاچهره از سوان مسلح و کل طریقی که کس او را شناسد چهانده سار کماوی آمده خواست که کار سلیمان شاه تمام سازد و همین بپرسید که با شاه کجاست

که تا نسبت فتح بهیم قلیبانی که در میان فیلائی که اسلم شاه را در آن حلقه گرفته بودند و از سعید خان شناخته نیزه حواله او کرده و از میان چندین از و حاکم
کار با تمام ساحت سلامت بد آمد و نیازیان گر خیه بجانب دهنکوب که قریب روه است رفتند و بقیه را گواران تاراج کردند و بعضی در ناها می انباشتند
غرق شدند و سلیمت ما بهتاس غریب تعاقب نموده و خواهد او پس سردانی را با لشکر بسیار بر نیازیان نامزد ساخته بجانب اگر معاودت را از آنجا
بگویند رفته از پایبندی تحت ساخت و خواص خان عیسی خان نیاززی که با یکدیگر متفق بودند چون از معرکه غنم تاب شدند بکوه درآمدند و اسلم شاه شمشیر
نوحانی را بکلومت لاهور نامزد کرد و انیدوز ما اینکه شمشیران بسی کروی لاهور حجه می برآمده بود هر دو سردار با سیصد چهار صد سوار که بر سوار
مقاومت با فوجی توانستی کرد بجزم تخمین لاهور آمده در باغ کامران میز را فرود آمدند مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمشیران شهر را نگاه داشتند
و خواص خان در ختمای بلند سفیدار و خباران باغ را از پایبندی در پی ساختن ساطور و زینه شده بود که سواران خبر آوردند که حاجی حسین حلوانی در
امراء و دیگر سلیم شاهی با سپاهی سی هزار سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواص خان بعد از کنگارش با عیسی خان از سر محاصره برخاسته چشش کرد
را با استقبال رفته پایا بصد سوار کار از زامای جنگی خود را بران سدا بهنی زو در ای حسین مردم خود را گفت که راه دهند تا این بلای سیاه از میان ببرد
او فوج سلیم شاهی را رخنه کرده از آنجا حمله آورد و بشوید درین مرتبه زخمی بزدی او رسید و از اسب زمین آمد و مخالفان او در آن قدرت نبود
که خود را بدور سانیده دستگیر سازند تا بالای چهار پایی برداشته او را از آنمگر که حلالیه بدر بردند و در ای حسین مردم خود را از تعاقب منع نموده و
خواص خان سلامت بجانب نگر گوت و از آنجا بجانب کوه مکادون رفت و مال حال وی مخرب بجای خود مذکور کرده خواهد شد انشا الله تعالی
و نیاریان طبع بر حکومت شیرستانه بفریشته سیران در پیخواه ما رفته مقیم زاویه عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشا الله تعالی و در ۱۰۹۰ هجری و در
و تسامه افغانی عثمان نام که سزا و لجان دست او را بسینی قطع نموده بود روزی در کوه الیا رکیمن کرده از سر راهی ضربتی بر سزا و لجان انداخت
و او زخمی شده بمنزل رفت و این سنی را حبل بر اغرای سلیم شاه نموده راه مالوه پیو و سلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانسوالد رفت لجان
سزا و لجان در میان زمینداران سرور کم شد سلیم شاه عیسی خان سرور را با بیت هزار سوار در احین گذاشته پایبندی تحت رسید و سلیم شاه در اول
سلطنت پنج چهار سوار در سر کار سزای بزرگ هندوستان تعیین کرد و از آنجمله مبارز خان سپهر نظام خان سرور را که عمده خسر پوره سلیم شاه بود و او ختم
سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی اجاوان از سر کار سنهیل میت هزاری ساخته گماشت تا خواص خان و دیگر امراء سر دازان ولایت
نوا تنگشید و یا بنده خوک را نماند و گردانید و همچنین در او اهل صلوح سکم کرده بود که در میان هر دو سرای شبر شاهی که مفصله یک کرده اه بود
سرای دیگر پیمان اسلوب سازند و سجری و مقری و سقایه ابی و طعام لنگری از خام و پخته برای بن و و سلمان میا و دارند و از جمله احکام او این بود
که در معاش اتمه جمیع محوره بند و مستان که شیر شاه داده و سر با آبادان کرده و با غما ساخته بودند تغییر دهند و نه کم و بیش سازند و دیگر آنکه
را از امرای که کمهاده داشتند و آن در بند شهورت همه گرفت و فیلان نیز بجانب شید و غیر از ماده فیلی زبون لائق ناز کشی با هیچ کس ننگ نداشت
و حکم کرد که سر ابرده سرخ خاصه او باشد و دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخت و بر این در رسم داعی که شیر شاه ابداع کرده بود سپاهیان
را از آنقدر میدادند دیگر آنکه حکمانه با در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع مهمات دینی و ملکی الهالی باشد و تقیر و نظیر ضروری
و بر بستهای که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوائف مختلف با یکدیگر در آن مندرج بود خواه موافق مشیعت باشد خواه
موافق نباشد و هیچ احتیاج نبود که در آن ابواب جمع بقاضی و مفتی بایستی کرد و امرای نخبه اری رده هزاری و سبب هزاری سر روز جمعه خدمت میکنند
سر خه را بکوه کفش سلیم شاه را با بر کشتی که سپه و ارداده بود بهر سر کسی میداشتند و تخت از همه سردار لشکر بعد از آن حضرت که عبارت از این
باشد و پیران تخریب سری فرود آورده با د ب تمام بهر کلام چنانچه معین می شستند و دبیری می امروان حکمانه را که بمقدار هشتاد و بند کافه
بود که اششای خوب و مفصل میخواند و هر مسئله که اشکال میداشت جمیع شقوق و انواع در آن می یافتند و بعد در می آوردند و اگر فرضا امری نامرد

خلاف آن حکم میگردد بر صورت واقعه را نوشته بدرگاه میفرستاد و مخالف معا با خیل و تبار خویش بسزا و جزا میسید و این معا با آن
 زمان اسلیم شاه استمر یافت و جامع این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج خرد سال بود که در ولایت بخواره از توابع بیانه باشکر
 فرید تارن پنجزاری همراه جدا مدی خویش علیه الرحمه رفت این روش و طرح را دید و هم در سنه اربع و هشتاد و تسعانه یا خمس
 و العدا علم خواهد و پس سره زانی که بر سر اعظم مایون نامزد بود در حدود و منگوب با نیازیان جنگ کرده شکست یافت اعظم مایون
 قوت گرفته تعاقب نموده تا مسهند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد تا با ز در همان حدود جنگ کردند و در نتیجه شکست
 بر نیازیان افتاد و بعضی زمان نیازیان سیر شدند و هم را در گوالیار فرستادند اسلیم شاه با پس آنها را شکست دلفوا وحش اودوی
 خود علم و سر بریده و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده بود داده یکی را سعید خان و دیگری اعظم مایون شهباز خان نامید
 و بر بنیاد کس خطاب مقرر ساخت و نقار با ایشانشان بخشید تا وقت نوبت برده های خویش می خواستند و لوندان طبل علامه اند
 و سنگ قتل می گفتند و این جماعه چون بر شرب جمعه بدستور فواض منب سلیم شاه می رفتند نقیبان سرفان با او از بلند می گفتند که با کس
 نظر دولت که فلان خان نیازی و بهمان خان دعای کتند و این معنی بر طائفه افغانان که همه یک قبیلند یکت بود بسیار گران می آمد
 و اما از متفر بسیارید کرده بود و بعضی می گویند که خطابه های نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبه اول بود و العدا علم و اعظم مایون
 که در مرتبه اخیر شکست یافت دیگر کمتر توانست بست و جمعیت نیازیان از سیم پاشید و روز بروز روی در انحطاط نهاد و نیازیان اول
 بناه بگلگان در نواحی رمتاس برده کوهستانی را که متصل بولایت کشمیر است طی و مقبر خویش ساختند و اسلیم شاه از برای قمع مادی
 ایشان با لشکرهای گران حرکت نمود و پنجاب رسیده و در میان کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگه داشتن
 تها نیز قلع بنا نهاد با نگوٹ و رشید کوٹ و غیران و مدت دو سال طائفه افغانان را سنگ کشی و چونه کشی فرمود و از بس جنگانی
 که در حق انظار کرده داشت خاک مذلت داد بار بر فرق ایشان ریخته در نیت یک فلس و چیل نداد و جمعی را که ازین سخت خلاص یافتند
 و بر سر گلگان ناکر و پا پیوسته جنگ جدل با آنها میگردد و لکن عادی سرو سکل روزانه با افغانان محاربه داشتند و شبها بطریق دزدان
 باره و در آمده هر گامی یافتند خواه زن خواه مرد اخیل یا بنده برداشته می بردند و در حبس با قبح و جوه نگاه میدهند و سیف و خنجر و افغانان خط
 بینی کشیدند و برای مخلص آوردند و بچکس را مجال عرض این احوال با سلیم شاه بنود تا آنکه روزی شاه محمد قریلی که از امران در نواحی شطوط
 بنده ندیم مخصوص استخار بود گفت که باوشا هم دوست و نواحی همان دیدیم که سرخرطیه از آسمان فرو آمد و یکی خاک در یکی زرد و دیگری کاغذ
 از آن بگذاخت بر سر سپاهی افتاد و ز رنجانه بندوان و دفتری رفت و کاغذ بجز بنده بادشاهی ماند سلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد
 مراجعت بگوالیار میسبان حساب و اسلیم میان نموده ز را دانماید از قضا آن حکم بعمل در نیاید که در همان تمام جل باوئی ست و کربان شده سه جا
 لکن امروز که سوزی ندیده نوشدارو که پس از مرگ بسراب بنده و مال حال نیازیان بآن منجر شد که چون سورت ایشان شکست و بشکر درآمد
 کشمیریان که در اصل مکار و غدارند از اول نیازیان از از جوری بقرب طمع و سلطنت طلب نمودند آخر امر بر ایشان پس خم زده و هم کشمیر
 سپردند و بموجب اشاره اسلیم شاه سرب راه را ایشان گرفتند تا آنکه زنان نیازیان نیز برای ننگ ناموس کشش بسته از انجمله و الهه حرم اعظم مایون
 بود کشمیریان جنگ کرده از مرطوف زیر سنگاران بهمان شدند و لکن جان بسلاست نبرد و میگوند که نیازیان در عهد شیر شاه جماعه از افغانان
 قبیله سنبل را در بسکوت نیازیان بجهت و قول طلبیده و دو هزار کس ایشان را بموجب فرموده شیر شاه لقب رسانیده زن و بچه ایشان را
 حلف تیغ کرده اند و بود بعد از پنج سال همان کس که ایشان را در این مکانی برای اعمال خود بست یافتند و در آن هنگام با او بر سره او را از قتل ساقی
 ایشان از سلیم شاه بخدمت فرستادند و در کشمیر از انجا بر این رو که در اندیشه کشمیر از این احوال تبار کشمیر فریاد و یا که کشمیر را بستم و بر سر است
 و زمانه که اسلیم شاه فوج بر گلگان جماعه

جان و به که در بایهای ستم بر کنار آب بهت شخص سبب بودند نامزد ساخته خود بعارث قلعه بان گزیده اشتغال داشت کامران میرزا بعد از جنگها ساجی
 با محمد بجاویز بادشاه از کامل فرار نموده پناه با سلیم شاه آورد تا باشد که او کوکلی و بدو بقوت آن کامل را بگیرد و آبی در قفسه سجوی آید سلیم شاه بعد
 از استماع این خبر از نامی لشکر خویش همی بقال مشهوره که در آن ایام بقرب سعادت و کفایت از جنگی با هزار بره بجهت بار رسیده بود
 انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی دره تاسان بمنتقبال میرزا فرستاد و اگر چه سلیم شاه این جنسی را در زعم خویش تقریباً نا اعتماد
 بر طایفه افغان اعتماد تمام برهمی مباحث مزید اعتبار از انصاف کرده بود اما نیز از این ادراک سهل شده و از قبول اول خم و دردی دانسته از این
 خویش نشیمان شدع **الآن قد نكذمتک ولا تنفع الندم** با وجود این همه اعتقاد میرزا آن بود که شاید سلیم شاه نمائی نموده در وقت طافات
 بشرا نظر تقصیر و اگر ام قیام نموده پیش خواهد آمد و خود در بارعام در مقام جبروت درآمده و بر تخت فرعونیت و شدادیت نشسته است است افغان
 که منصب باری که داشت فرمود که لیلیه زارا مانند تو کران احاد الناس تعظیمات رسمی امر کرده و کورش داد و آن دیومردم از روی نادگیری بزود
 قهای میرزا گرفته چند مرتبه بغیر ما بلند گفت که بادشاها نظر دولت کامران مخدوم زاده کامل حامی کند و سلیم شاه بعد از تعاضل بسیار بنگاهی کبیر میرزا
 میرزا کرد و خوش آمدی ببقاق گفت و در نزدیکی سر برده خویش خیمه و شامیان برای میرزا نصب فرموده اسپه سر دیوانی و کتیرگی و خواجهر سراجی بجهت
 جاسوسی احوال میرزا بخشید و گاه گاهی میرزا طلبیه مشاعره میکرد و صحبت بنا خوشی میگذاشت و میرزا زان تعلقات و تواضعات بسیار بجان آمده از هر
 زندگی نیز او گشت و ذمت بجهت فرار محبت و افغانان با وی زبان هندی نیز میگردد و چون بدر بار می آمد می گفتند که سوره دینی مرغ آمد و میرزا از یکی از بزرگان
 بحضور سلیم شاه پرسید که در و کرامی گویند او گفت مردی عظیم الشان را میرزا گفت برین تقدیر سلیم شاه خوش مورد باشد و بشیر شاه از آن هم خوشتر بود
 سلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویید و مطایبه میرزا نگذارد تا روزی سلیم شاه از میرزا شعر می طلبید میرزا در بره بر این طلع خواند که مطلع گردش کردی
 گردان گردان اگر در که بر سر صاحب تیران ناقصان آمد و کرد و سپید شله فحواي کلام را دانسته و این ادراک فرورده بموکلان شمانی حکم
 فرمود تا میرزا را چشم بنزدگان براند و میرزا بوسید که رسیداری باراجا از راه گوی سخن کرده و او را بوجهه پامید و او ساخته برین آورد تا آنکه چون
 بخار آب حیات بستند و شبی چادری بر کشید از سر برده بیرون رفت و کا بهایان خیال کردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میرود و هیچ منقض
 نشدند و میرزا با اسب دزین از آب گذشته خود را با آن راجه بکسند و از آنجا تبارقی پوشید و جلوداری همراه گرفته نید ز قبی که با آن
 در نواحی وضع کبری بخار آب بهت رسیده شبی بجای فرود آمد و موضع چون بقرب سلطان پور شد نگاه سلطان آدم کله سبب کردی
 قلعه در تاسان و نخست کسی سلطان آدم رفته خبر کرد که مخول ذی تنه با یک جلودار در فلان موضع منزل ساخته صحابح میجو که راهی شود سلطان
 آدم کسان فرستاده و شخص احوال نموده آمد و میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول الحاح گرفت تا او را با وی و مسکن رساند سلطان آدم فرود
 کرد و عریضه نوشته بجهت بجاویز بادشاه که در آن نزدیکی آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشی میرزا نمود و بادشاه فرمانی حسب قول او نوشته
 فرستادند تا آخر حال بعد از دو سال باز میرزا گرفته و بیشتر در چشم اوزده رخصت مکه معظمه فرموده و بیشتر تاریخ آن واقعه شد و این قضایا
 چون در تاریخ اکبرنامه و لطائفی تفصیل مسطور است و اینجا تقریبی بود بر همین قدر اختصار نموده آمد و از حمید و قاضی که در عهد سلیم شاه روی داده و آن
 شاه محمد دهلوی بود و محل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد ششیره از ولایت عراق بهندوستان آمده خود را اسید میگردد و در راه رسید
 انکی نزد بود و بر پیش مشایخ انکار بر نرسید و دعوت اسامیدانت و خالی از ششیدی نبود لمو لفته رشیدان آنچه بسیار کرامات و مقامات
 در ایشان آنچه بیسیم سلطیات و طمانتت بود و وجود این شیر شاه را بر دگان ولایت بود و سلیم شاه نیز از زمان شاه اولی باز اعتقادی
 عظیم نسبت با او داشت و در خدمت او رفت چنانچه ملوک اسامی میباشد تعالی سلطنت میگرفت و از حسن طبعی که او را بود کفش او بر میداشت
 میگونی که روزی سید خیزه نزد شاه محمد آورد و بودند در جهان با شاه سلیم شاه رسیده و اشارت سلیم شاه کرد و گفت همین سید را بجهت

تو اعتبار کرده بود و ادب نیز بر سر نیز بود اسلیم شاه ایرانی استیجاب برداشت و از برای خود فال نیکو زود رفت سه چینی بود و فال فرخ
زودن به نبرخ زدن بلکه شش رخ زدن بود در آخر حال بعضی او را اگران نمود و چنانکه همیشه تر بود و بر تقدیر چون اسلیم شاه سلطنت رسید
و عجب او دو سیدی عالی نسبی متراعنی پاکیزه روزگاری صبی خوش خلقی که یکی امیرالوطالب نام داشت که خادم بود و دیگری تهریس العین
که مخدوم و برادرزاده او بود و از ولایت عراق در پنجاب باره وی اسلیم شاه رسیده بدلی آمدند و در محله از محلات شهر منزل گرفته و جمع
خواص غوام بودند و امیرالوطالب در وادی طبابت آنچنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی علاج او شفای یافتند و نذر نیاز
بسیار ازین بگذر قطعه قطعه از توهمات در نظرش می گزیدند و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین رضی علی رضی المدینه بانو
داشتند و از خصائص آن این بود که بیکه مشکوک ایستاده بودی در مقابل آن نچکین درست نمی توانست دید و اندام او بجز سبب
بعرفی که بشاه نیمی داشتند او تو است که صبیخه خوب را برادرزاده امیرالوطالب بد ایشان اقدام بر قبول آید یعنی نگردد و مردم با کبابی
و لب او همیشه ریزن نمود و گفتند انکار و اوصاف بدید آمد و شاه محمد آن دو عزیز او بود در آن جویلی نویسی طلبیده بجای محفوظ نگاه داشت
و خدمت ایشان عهد نیمه چون چندی برین گذشت شبی جماعه شیخ از بالا خانه درآمد و پرسید که هر دو نماز تهی مشغول بودند سجد
بد رفته صبح حاکم شهر آمده حضور حال را از شاه محمد استفسار نمود و انکاری پاک آورده گفت مرا از خیال و قوفی نیست و نمی دانم که قاتلان چه
کسان بودند و محضری بهم کار برد درست کرده میاب محبوب علفیه نزد اسلیم شاه و در مقام فرستاد اسلیم شاه مخدوم الملک ملا علی سلطانی
را که شیخ الاسلام و صدر الصدوق و برای تحقیق این قضیه بدلی فرستاد و فریدین بر این حضرت را عیان علماء آن حضرت مثل میان جام
سنبلی میا جمانان مفتی و دیگران با طرافت فرستاد و تا دو ماه پیش انیمه کرد در میان بود و بعد از بحث و تفسیر بسیار بقیاض فرستاد
که قاتلان گماشته پوزید و صورت حال را عرض سلیم شاه داشتند و پیش از آن که جواب آید شاه محمد که از آن عزت باین خواری رسیده بود
تاب کشاکش نیارده فی الحال خون که در دو بالایی آن جنرات خورد و تنگ رحمت وجود بر دو پاره اینهم میگنید و بر عالمیان واقع کرد که
ریاضات و مجاهدات برای برپا بود و برای خدا شکرک الدنیا الدنیا را با عی یکچند زمان خود چو شمشیر کنی و تا هم چو سکی راضفت شرفی
استان دروغ را ز بزرگی کنی بنام یک شکر گرسنه را بر کنی و این واقع در سینه نهضت بجا و شمس روی نمود و دیگر واقع شیخ علامی محمد و بی سینه
بود که نویسیست بواقع سیدی موله که در زمان سلطان جلال الدین فرور شاه گذشت بلکه خود او العمل بالعمل بآن مطابقت و دعوت
در بجهت طریق اجمال آنکه پدر شیخ علامی شیخ حسن نام دارد که از مشایخ کبار و یار شیکاله است او و برادر حردش شیخ نظر لید که در مجال
بعد از بنگاله بزیارت مکه معطر رسیده و از آنجا بهند آمده و در خطبه باینه رحل اقامت انداختند و جا و نصر الله و الفتح تاریخ آنسال یافتند برادر
بارشاد و بد است و بقوی و درس قیام داشت و شیخ علامی که ارشد اول شیخ و از عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سیمایشان شیخ عباده
المد و سنده رسول عملی اعد علیه و سلم بروج پیشانی او عیان بود در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم طاهری و باطنی و تهذیب اخلاق و سیر
و سلوک می نمود و در اندک فرصت کتب متداوله بالقوت حدت طبع و ذکا و صفات فطرت مطالعه کرده به تدریس و اخاره مشغول شد و با عی
تحصیل دوام باید و در پنج طلب به سینه نبرد و بحث و فکر ارباب تقوی ریاضات و عبادات و ادب به بی اینهمه تحصیل محالست و عجب
بعد از وفات اجداد بزرگ گفتگوی ربی و اشتغال باین نقوش و بی گفته و بر جاد طاعت و پنج ریاضت و عبادت و استقامت استوار گرفته طایبان را از انقباض
او را شامی نمود و لیکن چون رقیبه از آن نفس نیست و بموجب خرابی عین و سن صدیقین جاد بر ابا جنس حقوق جسمه نیز است که شیخی دیگر در آن شهر با وی شرکت نگاه
داشته باشند تا آنکه در روز عید عید ای مشایخ مترجم متفوق و منتقدین از قنایت غبطه غیرت و فخر و زود آورده است غلبه شیخ علی با نظیر
بهر بر امان بگیر که بحسب اعتبار از روزی که بودند نیز ملاعت و ذوقان تملکات میکردند و برین اثنا میان عبد الدنیا زاری افغان اولاد و خلفای حاکم

فجوری بود و بالاخر بخصت او زیارت که معنکه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید محمد جو توری قدس الله سره الفی زکری دعوی می کند
 کو خود کرده بود و دیده و طریقه مهدیه گزیده از سفر چهار بازمه و در بیان توطن نموده و گوشه باغی از آبادانی و در ترکینا رخصی ممکن ساخته آب
 بر سر خود کشید و چون وقت نماز میر سید بعضی از کاسبان و نهیرم کشان و انگلستان را که گذر در ان مقام می افتاد جمع کرده اقامت جماعت نام
 میداشت بشنا به که اگر کسی را مائل جماعت نیست یا فتنه بی چند با داده و ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمی داد و شیخ علامی چون
 رویش او را دید بسیار خوش کرد و به اصحاب خود گفت که دین و ایمان آیت که میان عبدالعزیز داری و در روشی که ما گرفتار ایم چه
 پرستی و زنا به اری نیست رباعی تا یکسر سوی تو زستی باقیست * اندیشه کار بت پرستی باقیست * گفتی بت و زنا را شکر تو
 این بت که نپندار زستی باقیست * و طریقه آبا و اجداد خود را ترک داده و در کافران شیعت و معتدلی را بر نم زده پای سر خود نپندار گشت
 و بیست اشترقان بر خویش گشت و بطریق فرودنی و خواری کفش پیش پای جامه ایشان را ساقا زرده بودی نهاد و در
 دانش و خفا به بنکر رگذاشته و ادوی ترک تجربه پیش گرفته آنچه اسباب و ذوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقر انار و دیار کرده
 و با جلیل علیه خود گفت که مراد و طلب حق گریبان کی گشته اگر بر فقر و قاقه صبریت توانی کرد چه راه من باشی سبب الله و اگر نه حصه نمود ازین احوال
 و زمام آسبار بردست خود گیر و بروح داری سر ما بکنه و در از بر باه و نمود بین سیدانش رضا داشت سه کار دین بعضی زمان شاید به از
 مردان گنبد در دلیری شیهاده بهتر از شیر زهر است * و در جواری میان عبدالعزیز آمده او بطریق انعامش تهنیت و اگر بر روشی که میان این طایفه فقر
 است گرفت و سعانی قرآنی و نکات حقائق و دقائق آن باسانی * و مکشوف گشت و جمعی کثیر از اجاب اصحاب که بدوی جهت اتحاد و عقاد
 داشتند و بعضی شامل بعضی مجرب صحبت از زبان بسیار کرده و راه سلوک اقدم توکل سپه * سیدخانه و در مردمی گشت دعوت و تجارت حضرت
 و کار سیر به بند و هر گاه ضری از غیب میر سید تمت بر رؤس انساب و بطریق سویت و محال می کند و الا انما می گریه اینجا که انچه در تجارت
 بیستمی در کسرا الله را شمار خود ساخته اگر از کسرا می بیند هم می بیند و اگر کسی ترک عیونت میزید * قرار و ادایشان ایستد و بیست و یک
 در راه خدا تعالی حرف نینمود و وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صفا کبار و روان و الترحیم آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ ملافی را شنیدند که
 سوزنجان بود که در وقت تفسیر قرآن میداد و هر کس ای می شنید اکثری خود دست از کار و بار میزدی باز و شسته آن حجت را امتیاز میکرد و در ایشان
 عیال و اطفال نموده بر شدت فقر و فاقه و مجادبت صبر کرده و دیگر پیرامون کسب کار خود نمی کشند و اگر آن حجت می بود مطلق بت اوصاف مسلمان طایفه خود
 بازفت بود و بسیار را خود چنان دیده شده که شب امانی و فخر و آفات طبع را حتی از نماند و آب هم خالی ساخته سرگون می ماند و شیخ پیروی از اجاب
 معیشت با خود از حمایت اعتماد بر زرافتی حقیقتی نگذاشت که افتخار و زور روی نوبتو العمل ایشان بود و در احوال انجا بعد کتاب بخا و اشراف بود
 انجا ابد و با وجود انحال اسلمه و آلات هر سبک ارفع مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی حقیقت معامله اطلاع نمی داشت نیال سبک و الکلی
 اضیاء انچه **الجاهل ما یظلم** بر ما در شهر و بازار نامشروعی و منعی میدیدند و بر او تمه گرفته احتساب یکروزه ملا نظر را می
 نمی داشتند و اغلب اوقات غالب مذمذ و از حکام شهر هر که موافق بزرگب مشربان بود و راه داد می کوشید و هر که منکر بود تا بقا و مست
 کار بجای کشید که پدیدار پس برادر از برادرین از محو هر مغارت کشیده و در اتره مذمت آمده راه فقر و فاقه پیش می گرفتند و میان عبدالعزیز چون دید شیخ علامی بود
 و خواص و افتاده وقت صاف او را شورانده ازین منعی هم بر آمده بلاذمت بصیرت گفت که در زنگار امثال این امور بر نمی تابد و حق در زنا
 ما تخر که ضطل گشته ازین و ادوی احتراز لازم شمرده یا قبول باید گزید یا راه سفر جاز پیش گرفت ربیع انکس که زوغا نهم بود
 برو * بر خلق بمان دل نیند و اسے برو * و در دست فقیر نیست نقد می جبرقت * ان نیز که از دست دید و اسے برو *
 شیخ بمان وضع و حالت که داشت باششتم نقد خانه و هر دم باید آنکه درین سفر شاید با عیان مقتدایان این طایفه صحبت داشته

روش اهل و ائمه را بدانند متوجه کجرات شد و زمانی که از بیاض بقبضه پشاد و جماع این اوراق را پدر مرحوم سبلازمت آورده و از بس خنده سالی صورت او
مانند خوابی و خیالی در تنگی من مانده و چون بخوابید زود یک سجود پدید آورد و رسید فواصخان که در آن سرحد نامزد بود و اولا با استقبال او برآمده و داخل
زمره معتقدان شد و چون بساط و صفای مقید بود و بهر شب جمعه در منزل اوصوفیان اجتماع می نمودند و شیخ علانی منکر سنایی و طایبی و امر معروف
و ناهمی منکر بود و بنا بر آن صحبت راست نیامد و منع و زجر از نگاهداشتن حق سپاسیان علاوه آن مقرر گشت شل ای قول الحق که یزید کف یزید
صدیقا شهور است و شیخ علانی بجهت بعضی مواضع که پیش آمد از اشعار او برگشته بیانه مراجعت نمود و زمانی که اسلیم شاه در آرزو برسد
حکومت استقرار گرفت و او زده شیخ علانی بسبع ادرسیه یا رب تسبیح الدین محدث و میان ابوالفتح تهنائیه زیدیکه علمای آکره را احضار فرمود
باغواهی محض و مملکت مولانا عبدالملک سلطان نوری از بیاض طلبه داشت او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه کتیا پوشش مسلح بودند بر درگاه آمده
برسیاتی که مجلس ملوک می یافتند مقید نشده بر وجه مسنون بر همه اهل مجلس سلام کرد و اسلیم شاه جواب یکدیگر گفته بود و بفرمان او وضع شیخ
بسیار گران آمد و محمد و مملکت خاطر نشان سلیم شاه ساخته بود که این مستبد دعوی مهدویت می کند و مهدی خود بادشاه روی زمین خاکی باشد
و چون سرخروج دارد و اجب القتل است عیسی خان حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امر این شیخ علانی را بوضع نامرادی با جاوای ماره
نقشهای کند و دیدند سلیم شاه گفتند که این مرد با خیال و بیان بیات میخورد که با دشمنی از ما بگیرد مگر ما افغانان همه مرده ایم و بشیر از انصاف
مجلس بحث شیخ علانی بوجوب عادت نمود و خویش چند آیه قرآنی را تفسیر کرده و جهان و غلظت زلف ببارنی بیست و شش مرتبه در گذر دست دنیا و احوال
قیامت و امانت علماء زمان و سایر خطایات گفت که سلیم شاه و دیگر امرای همنهار مجلس را بآن قسوت غالب بیارند و ثرافاده آب در چشم کردند
و حیران ماندند و سلیم شاه از مجلس سخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ خود از آن طعام
تناول کرد و نه هنگام درآمدن سلیم شاه تعظیم او بجا آورد و بیار از خود همین وقت گفت که بر کرا خوشش آید بخورد چون از او پرسیدند که سبب
استماع از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانانست که بجز آن حکم شرع زیاد از حق خود تصرف شده و سلیم شاه با وجود
خشم و زور و تحقیق محبت و تشخیص قضیه را بعمار حواله کرد و شیخ علانی بقوت حدت طبع و صفای باطن بر بیک ام ایشان در بحث غالب
آمد و چون پرسید رفیع الدین که وفات او در سنه اربع و خمسين و ستتمه است در مقام ایراد حدیث که در باب خروج مهدی موجود و علامات
آورد و ائمه شریفان شیخ علانی می گفت که شما شافعی نژاد و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر توجیهات و ماویات شمارا در این محبت
چون قبول ما ابریم و ملاع ائمه را خود بجز آن نمی گذاریم و میگفت که از تو از علمای دنیای و زود بینی و در منتخب چندین مشر و عاتی بنای که از او
حالات خارج افتاده و هنوز او از سر و دوسب از از خانه تو علانیه میشوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة والسلام کسی که بر قاضی است
نشاید ارب بهتر است از عالمانی که ملوک و سلاطین را قبله همت خود ساخته اند و در بد دیگر و ندرسه علم که بر کاخ و باغ بود و بهر شب وزیرا
جراغ بود و امثال این مقدمات چندان در تنجیر و ایانت علماء غیره حال سکیت و مستهدات از آیات و احادیث می آورد که ملاع عبداللہ ای
دم زدن باو منی اندر اشرار بحث روزی تامل الجلال تنیم دانشمند آگره آن حدیث را که در باب حدیث و علامات مهدی موجود و زود یافته چنین خوانند
که اجل الیک یفوت میم باشد بلام بصیغه افضل التفضیل از جلیل شتق از جلال شیخ علانی تبسمی کرده گفت که سبحان الله در بیان عوام الناس خود ما
با علم اعلی شهرت داده و هنوز عبارت درست نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقائق علوم منیدانی که عبارت اجل الحیبه است که افضل
التفضیل از جلاست ناز جلال که تمام تو باشد و منض شده و دیگر دم زود بر بنیاس و شیخ مبارک را می گویند که او در این مجلس محمد شیخ علانی بود و ملا
از مهدوی مشهور شد و سلیم شاه در لفته سلین و کلام او شده می گفت که تفسیر معانی قرآن می کرده باشی و پیام شیخ داد که ازین دعوی که مهدی موعود
گذشته با دانی و آهسته و روش من این سخن انکار کن که من برابر تمام علم و خویش محاسب آنی بگیرد انهم تا این مان اگر حکیم من امر معروف می کردی

حالا باون من بان امر قیام نمائی و اگر نه علمای زمان تقبل و صلح تو فتوی داده اند و من ملاحظه می کنم و میخواهم که خون تو رنجیده که در شیخ که تمام بر قدره منصور مانده درین دعوی سهل و درین مطلب جزئی از دهم گذشته بودیم در اسرین بیخ و او روی نداشت با وی ای همین گفت که حق ما خود است
 سخن تو چگونه تعبیر میدهم سلامت چو خواهی ملامت رویت سلامت جو کم شد ملامت خطاست درین اثنا هر روز خبر سلیم میرسد که امر در سلطان سمر و در افغان در واره شیخ رفته با و کرد و ترک علائق روزگار گفت و روز دیگر سمان و ملا عبدالقدیر ساعت است
 سلیم شاه در بحر بیخ و ترغیب بر قتل آمدی نمود آخر الامر سلیم شاه حکم بر حبس سلیم شاه نمود که در مملکت من میباشی من در کین برودن شیخ علائی که از سالها بازمواهی سپردن و دیدن ممد وید آن دیار در سر داشت این فرود شنید که نمیدان آن ارض اندر سخته خواند و برخاسته بی خوف
 عازم آن لایت گردید و قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و غم راه کن و شکر بر طوطی فلک مراد پیش کر گسان و سپند وید که سر حد کن است رسید
 و بهار خان طعنت با نظم همان شروانی حاکم آنجا آمد چند روزی در آنکه خویش نگاه داشت و در واره او آمده هر روز بیای و عطا و بیفت نیمه شکر
 بلکه زایه با وید و بخیر انبیا سلیم شاه رسانید و عرق غیرت و بر همینش آمد و مجزوم الملک صورت حال البصائب تاب خلافت واقع خاطر نشان
 سلیم شاه ساخت و حکم بطلب شیخ علائی صادر شد معارفین این حال سلیم شاه از آنکه سلیمان پنجاب بقصد دفع فتنه نیازان متوجه گشته بود چون
 محاذی بیایه بمنزل بهر سو رسید مخدوم الملک سلیم شاه گفت که از فتنه صغیر که عبارت از شیخ علائی باشد چند روزی خلاص یافتیم اما فتنه عظیمه
 شیخ عبدالقدیر نیازی که در شیخ علائی همین نیازانست پیوسته به صد چهار صد کس مسلح و کمل که در کوهستان بیایه میباشند فساد نمایند بر این اثر
 خشم سلیم شاه که تشنه خون نیازان بود ازین اغوش خلد و در میان سیوه لوزخالی حاکم بیایه که از جمله گردیدگان خاص شیخ عبدالقدیر بود و امر اجناس
 شیخ فرمود میان یوز و شیخ رفته گفت که مناسب چنان می بینم که شمار روزی چند موجب آنکه از بلا خدگفته اند خود را بگوشه کشید و ازین شهر
 بجای دیگر انتقال نمایند تا شاید پادشاه و کر شمار فراموش سازد و بار دیگر بر سر این حرف نیاید و دفع الوقت کرده باشند و من نیز عذر
 پسیده خواهم گفت و مترس از بلای که شب در میانست و این سخن آمد شیخ عبدالقدیر قبول نکرد و گفت این پادشاه نیست عیون مخدوم الملک
 پیوسته و انتها تو در صورت اگر بجای دورتر رفته مرابطه اند از زمان در صورت عظیم خواهم اقداما بر آن حال که به گروهی رسیده باشد دیدن و
 اولی ترست و اراده خداوندی اینجا و آنجا در حال و استقبال مساویت تا هر چه قدرست خواهد رسید البتة بیتر و البتة فیتة
 عنان کارنه در دست مصلحت بین است و عنان بدست قضا و که مصلحت نیست تا تا شب بیایه روان شد و صبح وقت کج
 سلیم شاه ادر سواری یاید و گفت اسلام علیک درین حسین میان هیوه قفای او را گرفته و هم ساخته گفت که اینجا پادشاهان چنین سلام
 میگفتند شیخ بهندی بجایب او دید گفت که سلامی که سنت است و ایران بر رسول صلی الله علیه و سلم و رسول بر ایشان صلی الله علیه و سلم
 همینست من غیر این نمیدانم و سلیم شاه اعتراف صنی شده گفت که بر علائی همینست ملا عبدالقدیر که در کین بود گفت همین سلیم شاه فرمود تا او را
 بی سخاشتی بر کد و پشت و جوب و تازایه گرفتند و شیخ تازمانی که شعور داشت همین آیه که می میخواند که زینا اغفر لیت و تو جان و امر افغانی
 امر ترا و کثرت اقداننا و انصرنا علی القوم الکافرین سلیم شاه پرسید که چه میگوید ملا عبدالقدیر گفت شما را ما را کافر میخواند و سلیم شاه
 شدت و عظمت و زبده بیشتر از بیشتر مقتید تجذیب و عقوبت او شده تا یک ساعت پیش سواره ملت میفرمود و چون نشت که نظر او قطع
 شد گفتی در میان نیایمی بود و آن بیایگی هم از میان برخاست و ماند و روان شد و شیخ در کشته در تن ماتمی بود و در خام چپ زبده
 و تا یک شب بود و او را در جایی آتش گرم نگاه داشتند تا بحال آمد و این واقعه در ششمین و هفتمین و هشتمین روزی نمود و بعد از صبح از بیایه
 قطع نظر نمود و بیاحت گزید و چند گاهی در افغانستان ندوده و چند گاهی در میان افغانان پنجاب سرحد بجاورد و ما بین انیر و ابر سنار بر سر حد
 که این بود و صحبت باب تقبل و همان میت اسجد و در حال الما اعتبارا الاعتبار و سی صد و همان قال الا عتذرا الاعتذار و عاقبت بر سر

انده از راه و روش مهد و یار کل ابا آورده و ساقی محمد و یار از آن اعتماد باز داشته بر روش متشعرا ن فاعله اهل اسلام صلوات الله علیهم
 نادر شده نصد و نود و سه زمانی که منبذگان حضرت متوجه آنک پیارس بودند اورا طلبیده پاره زمین مدد معاش بنام او فرزند
 او در سحر نه انعام فرمودند و در بعضی وقتها الف و کس نود سالگی تخمستانا عالم فانی را پرورد کرد و در باب سگ گزنگ ملک علی
 بدست تو سینه در نقد زمین جهان سپای تو شمرده گردانش تو سبق ز خلاطون برده اینها همه بیچ نیست نیاید مرده و بعد از آنکه سلیم
 فتح نیازیان کرده با گره مراجعت نمود ملا محمد سلیم شاه را محرک شده و سرود بیادستان داده باز برین آورد که شیخ علای
 را از مندی طلبیده بر او اجر کرده فریاد و باقی وجه خاطر نشان او ساخت که حکم خراج شیخ علای شده بود و حال آنکه سارا خان
 مرید و معتقد او گشت و تمام شکر باو گردید چنانچه خویشان از رسم تبراجسته منزه بود و اندو احتمال ظل ملکست سلیم شاه
 او را از انجا طلب نمود نسبت بیشتر بیشتر مفید شد تا آن قضیه تفصیل رسد چون ملا عبدالعزیز صاحب غرض آنست بود و
 عالمی دیگر از علمای اربلی و اگره قابل تشخیص این بحث نمی یافت شیخ علای را در تبریه حکم کرد و مادر بارش شیخ بنده طبعی نشیند
 که شرفان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او مینهاد و بر رشاد قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و بموجب فتو
 او عمل نمایند شیخ علای چون انجارت از اندرون خانهای شیخ به طبیب او از سرود ساز شنید و بعضی مکاره طبیعی مشرقی
 دیگر که ذکر آن استعجاب صریح دارد در مجلس او دید و بی ادبیت را معروف و نهی منکر نکرد و شیخ به چون بسیار فانی و سحر بود
 و قدرت تکلم نهشت او راه حفاش جواب دادند که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده از ان قبیل است که اگر
 آنها مانع کند و کیفیت ما الفقه ضرری در نقصانی دنیوی و بدنی و جانی مانع عائد شود زنان مندی که طایفه ناقصند آن نقصان را
 نتیجه احتساب میدانند و در نیهوت کافر میشوند به حال در جو نیز فسق شاید از تجویز کفر بزرگتر باشد شیخ علای گفت اینقیاس فاست
 باین دلیل که زمانی نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجه نافرمانی باشد و امر معروف را سبب موت شخص و ضرر مال و جاه
 اند از اول مسلمانان استند تا ملاحظه اسلام ایشان کرده شود سخن در صحت نکاح است بر جای آنکه عمر مسلمانان ایشان باید خورد که البنا علی
 الفاسد انفسا انجماء ملزم شدن اما شیخ به طبیب از روی انصاف در مقام عقده و استغفار آمده که شیخ علای بی احمسین نموده بتعظیم احترام
 تمام پیش آمد و اول مکتوبی با سلیم شاه نوشت باین مضمون که چون مسئله دیت موقوف علیه ایمان نیست و اختلافات بسیار در باب
 تعیین علامات مهدی واقفست تا اگر آن حکم بکفر و فسق شیخ علای نمیتوان کرد و غایتش شبهه و ابرار نفع باید ساخت و اینجاکتب کیا است
 و در کتابخانه علمای انجا بسیار خواهد بود و تحقیق فرمایند فرزندان شیخ خاطر نشان گردانیدند که مخدوم الملک صدر الصدوست اینکه مخالفت او می نماید
 باعث طلب شما میگردد و در وقت پیری اینهمه مسافت راه بعید طی نمودن ترک مباح شدن از عملت دوست باین نوشته او را فسخ کرده
 خواهی خواهی از جانب شیخ بنده خطی شد که خوشا ملا عبدالعزیز بهانی با سلیم شاه نوشتند که مخدوم الملک امر دراز علمای و محققین سخن سخن
 او در فتوی نهی اوست و در آن هنگام که سلیم شاه در مقام نجاب بود شیخ علای در مقام بن باو رسید چون خط بر سر شیخ به طبیب را خواند شیخ
 علای را نزد یک طلبیده آهسته گفت که تو تمام گوش من بگو که ازین دعوی تا چه م و سطلق العنان فایز المال باش شیخ علای بنوعی گوین
 نگردد ملتفت نشاید سلیم شاه یا یوس گشته بملا عبدالعزیز گفت تو دانی و این بجهت خود چند تا زبانه زن فرمود شیخ علای خود در کلو حاجت خوان
 که در آنسال در جمیع ممالک هند شایع شده و اکثر خلایق تلفت شده بودند و نسبت چنانکه فستاد در آن میرفت و محنت سفر علاوه آن گشته
 و از وقتی پیش نمانده بود تا در تازانه سیوم جان علوی اقبال سفل و اگر آهسته باشیانه فی تعقیب صدق عند ملک مقتدر پروا کرد
 و در تریگاهه مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر فی قلب بشر آرام گرفت و بعد از آن حبه تازک و در ایهای قبل بسته ماره راه در راه

که بر اینند و حکم کردند تا قالب او را در فن نگیند و موکلان گماشتند و در همان ساعت صحرای باد چنان وزیدن گرفت که مردم که آن قیام قیامت
 بردند و تمام شکر غلغله و ماتم عظیم افتاد و زوال دولت سلیم شاه را محقر تریب تر صد بودند و شتاب شب میگویند که چندان خرمن گلها قالب
 شیخ زخمیه شد که در آن بهمان گشته حکم قبر او پیدا کرده بود و بعد ازین دولت سلیم شاهی بدو سال بکشند بعینه مانند قصیده سلطان جلال از آن
 فیروز شاه حلی بود بعد از گشتن سیدی موله بلکه بقصای عهد سلیم شاه سر تر از عهد او شد و باعث این دل آزاری را مردی نامزد
 عهد بود که همیشه در ویش آزار بود و میداد استند الحق همچنان بود و این واقعه در سنه سبع و خمسین و تسعمائة روی داد و جامع و اوراق در این زمان
 ده ساله بود که این دو تاریخ یافت اولی که اگر او دویم سقا هم بریم شد با او از جمله وقایع عهد سلیم شاهی قتل خواصی نیست محل انقضیه آنکه
 خواصان چون بعد از جنگ نیازان که زخمیه بداسن که وقت سلیم شاه تا بخان کرانی را که برادر سلیمان کرانی و عالمترین فاضلترین سلسله
 افغانان بود در آن خود نامزد گردانیده از مقامین با و قربان شمت که خواصان را بر چید بعد سوگند هم باشد از گو که فرد آورده کار او را تمام
 سازی و بجهت استحکام مکنه ان جبال تا بخان چون کاری نتوانست ساخت فرمان عهد قول سلیم شاه را با فرستاد او از روی سینه
 با و کرده آمد و تا بخان را دیده تا بخان در ساعت اورا بقتل رسانیده سرش را تر و سلیم شاه در بن فرستاد و جنبه او را در قصبه سراسی از نوئی
 سنبسل و فن ساخته از آنجا بدلی آوردند و این واقعه در سنه تسع و خمسین و تسعمائة روی داده و مصیبت بعالم شد تاریخ یافتند یکی از علو ممت او این بود
 که همراه شیر شاه چون بجایی رسید و ولک رویه بجلواتیان آن بلده و او تا بمورنات مصری را در رتبه سیر ستاده باشند و همچنین تمام باغات این
 بیانه از زرد و او تا انبهر روز روز در منازل امر او فقر ایبر رسانیده باشند و در همین اثنا اجل شیر شاه رسید و سلیم شاه کسان گماشت تا مبلغ بیست
 و چهار روپی را باز یافت نموده از وجه بقایا او را در تحصیل کرده و اصل خزانه او گردانیدند و در همین سال شیخ عبدالحی که شیخ جمالی کهنوبی و
 که انقضای علمی دشمنی را راسته و صاحب سجاده و ندیم و در صاحب خاص التخاص سلیم شاه بود و دیعت حیات سپرد و سید شاه میراگر این تاریخ
 یافت که سه گفت نام همین شیخ تاریخ بنده و وقتی که در میان نبویه و از جمله وقایعی که در ایام قاست سلیم شاه در مقامین روی نمودن بود
 روزی سلیم شاه با من دو نماز بر سیدی رهواری مریخ نشسته چیده از اردو بطریق عادت هم در سیر قلعه بان کده که با سفایت شیخ شمش کرده
 تخمینا بود و میرفت ناگاه شخصی از سرگذشته و سر راه گرفته و شمشیری در فعل بر جیب مثل نالطشر اینمان کرده میان او و خواهی پیش آمد و خمی
 بر انداخت و سلیم شاه آنرا بجا بکستی و چستی بر سر تا زیان گرفت و دسته تا زیان قطع نموده روی او را اندکی مجروح ساخت و چون دست تری
 زخم و پشت سلیم شاه چستی زده خود را بالای این پایگی انداخت و شمشیر را از دست او کشید و درین هنگام و تختان جبار بن سزا و بخان منظر و نستین نیز بکشند
 سلیم شاه بود و خاصه آمد و زخمی برین شخص انداخت و دیگران هم رسیده از وی رسیدند که ترابری فعل که باعث بود سلیم شاه جز یعنی راضی نشده گفتند که
 این مردک خانهای بسیار کسان حج این حجت زود تر و ایضا ساینه این شمشیر را گشت که با قبالتان او بود و این قبالتان از اول اسافل مند بود که چند گاه خسته شدند
 میگرد و چون بیات حج منظر و دنی و ابله کردی محقر بود و در رحمت اللهی در چند عبارت از جلاله باشد میگفتند و سلیم شاه خود از اسافل السافلین بر او و باطل
 در جبهه تقرب رسانیده محسود امر عظیم ایشان ساخته و یک ساعت از خود جدا میگردانید از آن روز باز کلان شمشیر را شناخت منصب و اگر گفت تا مظهر کل شمشیر
 االی اصل گشت و سرخیز امر او افتان تر غیب بر قتل او کرده گفت مرا شرم از تربیت خود می آید چه خوب آب فرو می برد و این چیست شربت این فیروز است
 پروردگار خویش و سلیم شاه که همین طور افغانان بدان بود و حال او علت حرکت شده افیون در شراب و از خود و مازده هر گوش کردوشند چون ندانند
 به بزم استیصال ایشان بختی بر بیشتر بگردن شده و روزگار زبان حال همین با و میگفت که بیاید کرده که کنی خانان خراب دای خانان اب چه بنیاد کرده
 و بعد ازین مطلع سلیم شاه در رحمت اللی که ای که با چینی شده بود در روزی که در آن شاه بخار آب بنام خود نمیند سلیم شاه در آن ساعت که آنجا رسید و بر یکوست
 بعد از ساعت جلوه آبر بر سر زخمی گلور ابد است سواری فرمود و زوال سلیم شاه را در آن روز در آن ساعت و تمام مناص لشکر او را از آنجایی بر آورده بود و چون کوشیدند

بی اختیار از دنبال روان شد و بعضی در زاری و درخواست او بود و بعضی سائیدند که چون غنیم قوی بمقابل آمد و سپاهیان را غنیمت داد و هیچ
 نداشت و مناسب دولت است سلیم شاه جواب داد که اگر بدین وقت در خواهم داد محل بزرگ بودی و احتیاج من نخواهند کرد و تا بران بعد ازین
 فتح بازگشته حلقه دو ساله را بیک قلم حکم می کشم لشکرمان صبر کرده و آه در جگر نهفته مترصد لطیفه غنیمی و منتظر واقعه ناگهانی بوده
 با وجود بیامانی بیورث رسیدند و زمانی که بعضی سلیم شاه رسانیدند که تو بجانم تیاریست اما کاروان اراک در گویا رگد شسته آخر چه
 میشود گفت که چندین هزار پیاوه رباله چه کاری ای که ناپایاد مغت بگیرند و اینها را گاو اعتبار کرده اند تا به کشتی فرموده باشند این
 بیت درست است که نه اینکه تو بینی در همه مردند و بیشتری گاؤ و خرنی میزند و بعضی دیگر از ان قبیل بود هر کدام را هزار
 هزار کس و دو هزار و کمتر و بیشتر می کشیدند و باین سرعت در عرض هفت روز به پنجاب رسید و بهایون بادشاه خود بنا بر بعضی سلطان
 باغبین در و ما من که شمالی زنده مرا حسرت بجانب کابل فرمودند چنانچه بنده می ازین روز بر این اجمال بجای خود انشا الله تعالی
 مذکور خواهد شد و سلیم شاه نیز این را شنید از لاهور بمرعت در گویا رفته فرار نمود و درین اثنا در نواحی محاصره اتر می نشست
 بشکار مشغول بود که بعضی از لوندان با خواهی بعضی امر سر راه او گرفته قصد حمله داشتند و منی انجن را سلیم شاه رسانید
 و بر اسه دیگر شهر آمد و بعضی را مثل بهار الدین محمود و دیگران که زنده ارباب حذر بود بقتل رسانید که کسان که گمان بد ایشان
 داشت عقید میساخت و می کشت و در خزانه کشود حکم عام کرد که حلقه دو ساله سپاهی را بدهند و فرامین با امر انجن را می بود و برای
 برین مضامین نوشت و بعضی با قند و اکثری نه در همین چمن سپاه اجل که غنیم جایزه از هر غالب است بروناختن آورد و
 آن یکی خرد است بالانش نبود و یافت بالان گگ فرامورد بود و بعضی از ان سپاه میگویند که زنبلی بود که در حوالی مقصد او برادر
 و بعضی سرطان میگفتند و او در بقرار گشت و خون کم کرد و هیچ فائده نداشت و در وقت اضطراب و بیاطاعتی گاه گاهی بیگفت
 که من خدا را اینچنین غالب بیند استم عدان حالت هم تا زمانی که شعور داشت و در تنان را در مقابل خود شستن میفرمود و نظر
 بغیر از روی او جانس و بچگری گزشت و نه در جان فرشته را محمود و بپایند در شکل ایاز و با وجود آن که شیوه
 بود غالب آمد و بود و گاهی که چشم می کشاد همین بزرگش میزنت که اجاره عجاست و میگویند تا آنکه از سبلو به سبلوی
 دیگر گشتن بروردان و شور می نمود در شایه بعضی نداشت که در و تنان را تصدیق داده ام بمقابل او فرمائید بلکه می گفت که تو می
 بجانب انگریز اندر زری او را حاضر ندید پسید که گجا باشد گفته بجانم یکی از خویشان بنده خواهر بود است که ظاهر را بگریزان
 می کند در همان ساعت و در تنان رسید و سلیم شاه این بیت خواند که **قد بر من شناسی که چنانم بونا** و باش تا صحبت با مان کرد و با
 و از تقات سمرعت که سلیم شاه بطنیه از حکم کرده بود بگذرد و زری بجهت فرج دولتین مالک تنگ خود برسد اما بالاتر از ان سپید و تیغ نثار داد که از
 چون کار روز روز یک ساعت ساعت بر وقت شد اما از حاله عاجز ماند طعمه درین قیقه با نذر حمله که او می کند با تنان کن مسکون
 اصول نبض چرشد منون ز جنبش اصل بلای مخمور وقت پای باطلون و صلاح طبع چو سو کردار و در و نداد و با نده بود و در و طبعی خازن و ما ان
 ازین عالم بر حیرت بعد از آن حسرت در گذشت ملک سرباکام دشمنان بگذشت و در حکمت او در سال او پیش او را در منظم برده بود که در پیش
 در سنه صد و شصت و دو و از آن اتفاقات آنکه در یک سال سلطانی که در گریانی که با شایه بیعت نصفت است و در پیوستی و خازن می که است و بیست و نه از
 لایران از مرتبه شهادت و چند نظام الملک بگری با او در یک سال سلطانی که در گریانی که با شایه بیعت نصفت است و در پیوستی و خازن می که است و بیست و نه از
 آری یکبار که در بند از عدل شان را لایان بود که محمد شاه که برت که که میراثی است خود در جهان می آید و آن گاه که در روز غنیمت شهنشاهان بود
 سر آمد نظام الملک بگری که در ملک کن خورشیدان بود و در تنان خورشیدان بود و در تنان خورشیدان بود و در تنان خورشیدان بود

شیوه شایعه همیشه میوزید و لطافت بیست و می ششست و انساط می نمود و با علما اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون با ابرقصد سفر نجاس
 روزی ملا عبدالسلطان پوری از دور دید که می و خطاب بمقران کرده گفت هیچ میدانند که این کلمی آمد گفتند فریاد گفت که ما را و شاد و راج پس
 بود از آنجمله چهار سوار سهند و ستان رفتند و یکی ماند گفتند آن کسیت گفت این ملا که می ایستد خان گفت تقریب یکجا باشند این چند سوار
 چیت گفت چه توان کرد که بهتری از منی یاجم و چون ملا عبدالسلطان رسید در بر تخت خویش نشستن فرموده تسبیح مر و اید می که باز در آن پیش از
 جای آمده بنیت هزار و پیر قیمت او رسید بود بخشید و نماز بجاعت از او برگزوفت نشدی و از کیفیت معنی خور هم بخورد و شیخ سلیم حشمتی فخر
 و حافظ نظام بدوانی هر دو امام اول بودند فیروز شاه بن سلیم شاه که فیروز خان نام داشت بعد از پدر در سن دوازده سالگی بنام
 بادشاهی موسوم شد و این خطاب مخاطب گشت و ام سلطنت بر آنظام نیافت و مبارز خان ولد نظام خان سوکر برادرزاده شهبان و عزا
 و برادر زن سلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن میگیاه نمود و در خند بی بی بابی تهمیره مبارز خان زوج سلیم شاه در پایش نهاد و جزی می گفت
 که برادر جان بخشی این لیسرک ضعیف بکن تا سر خود گرفته ابر ایجای بریم که کس نشان نهد و بادشاهی کاری نداشتند تا نام آن برگزید
 زاندا انظام هر چه بول نکرد و در محل درآمد و حضور ما در سر بر ابرید و حال اللیل در همچنان منقطع که نسا سلیم شاه و میگویند که سلیم شاه جن فرقه
 قصد قتل مبارز خان کرده و وجه خویش عین میگفت که اگر سر خود را دوست میداری از سر برادر بگذر و اگر این ایجا می امید حیات از منقطع ساز ایضا
 میگفت که برادر من بله و لعب کار دارد و خلعت بادشاهی بر قامت بهت اوجیت نیست از خون او قطع نظر کن سلیم شاه هر گاه اولاد بدیدم حرم خود
 را ایلامت میگفت که عاقبت و قستی شیمان خواهی شد که سوزی نداشتند باشد دعاقت الام همچنان شد که سلیم شاه بفرس نیت بود
 آئینه جوان میند پیروخت بچنه آن میند سلطان محمد عادل عرف عدلی بن نظام خان سوکر که مبارز خان نیم داشت
 با اتفاق اعیان باد او وزیر بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را با این خطاب مخاطب گردانید اما عوام الناس او را عدلی می گفتند و از آنکه لغت
 نموده با عدلی که بمعنی نامی باشد شهرت داده اند و در ابتدای جلوس احوال سلطان محمد بن تغلق عادل اشنیده تقلید وی در زبانش می نمودند و نیز
 کشوده و لهای خواص و عوام را صید خود ساخت و گفته باشند از ظلم بقدر ما برانصدتنگ فرموده می انداخت تا بخانه سر غری می کشینی که می افتاد و نقد ز را
 باو بخشیده باری آورد و در آن شیوه عارضی در سه چند روزی زود بر طرف شمع بر بسته گردانید و خود رسته درگه مشعر اذا جرت اللذی
 عتد خند و بیستین من بکار ممکن تیا کابو عمده وزارت و وکالت بشمشیر خان نام غلامی که برادر فرد خواص خان بود دولت خان بن مسلم
 تربیت کرده نوز خان مفضول داشت و بهیوی بفعال قصب ریوازی را از نبوات که سلیم شاه از تبه شعلی بازار و تحقیق مسیلات تبویج صاحب
 اعتبار نموده بود مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی مالی فضل داد و عدلی چون در اصل مطرب پیش و رقص و بازی متعارف و تهل و عشرت دوست
 و فراغت طلب بود و بسیار بگری و تدریس ملکی چندانی مناسبت نداشت گشتن فرزند خان و اعتبار تهمیره علاوه آن شد امرای امیل اتقان از اطاعت
 او استنکات و عار تمام پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هر طرف شادی سر زرد و طوک طوائف شدند و فتنه از سرگران سید
 گشت و آن رشته ضوابط سرشاهی و احکام سلیم شاهی گشته کارها از انظام افتاد بلیت دلچ پیدا چون زمانه رسته صحبت گشت
 در زیر چون ظل در میان آمد پدید و روزی در دیوانخانه قلعه گوالبابار از نامدار را طلبید به تقسیم جاگیر میگوید و سرکار فوج را از شاه محمد فرعی تهر
 داده بمرست خان سری مقرر فرموده شاه محمد جاری داشت و پیشش سکن در نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش بیکر بود بد رستی بر جاگیر
 گفتگو میکرد و شاه محمد او را ملائمت کسبوت مینمود و مانع می آمد او با بد میگفت که شیر شاه بفرموده در قرض آهنگین کرده چند سال محبوس داشت و سلیم شاه
 اسپر احسان خود ساخته ترا بشاعت و سید خلاص شد ملاطافتمه سورا باز قصد دفع و رفع ما و از زود توان قباحت را نئی فهمی درین ضمن مستحق
 از رستی جوانی و پندار و غرور قیلد کشام داده گفت حالا کار باجای رسیده که جاگیر ما را ازین سنگ فرودش منصرف نمود و مرست فلان

کوی بعل و با بلند و پر زور بود بقصد غدر و فریب برای دوستگیر ماقبل سکنه دست بردوش نهاد می گفت که فرزند اینم در سستی برای سکنه
سکنه این معنی ما فیسیده دست بخر برده چنان زخمی کاری بر شاه سرست خان بود که سکنه اجل از دست زنده بیوش افتاد و چندی دیگر را نیز
الان در جهان سرگران و خواب الزوده ساخت که تا صبح محشر بیدار نشود و بعضی دیگر نیز گیر مانده عمر بخار گذرانید و به بیت حشمت که خود نیز یکی
بعشق سری داشت بی می کشت یکی باو نظر ردگی داشت و شهرت چنان گرفت که از آن زمان که کعبه در سینه پیدا شد و آنرا بر سر
کسی مانند سکنه رشاید بکار برده باشد و بخو غای عالم بر ناست و عدلی فرار نموده درون حرم در راه و از اندرون رنجور است و سکنه را بعد از آنکه سکنه
را بکشت و چندی از اجزای ساخت آنرا حال قصد عدلی نموده ششیری روانداخت و بخت در رسید و اگر در ابتدا می توجه او پیشد کار او را تمام
ساخته بود و حقیقت ادعای عدلی در از روز ظاهر شد که اکثری شمشیرهای خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و سر رسید واری گشتند تا عاقبت
سکنه حکم نمک در خمیر پیا کرده او را از هر طرف آماجگاد ساختند و این بود که تا دو ساعت بر پای بود و سکنه را از ضربت شمشیر بر ابراهیم سوز
نیز عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر و ولتجان لوزحالی مسافر راه دمم آباد شدند اتفاقاً در از روز پیش از آنکه این مجلس منعقد شود و با حجاج کرانی برادر
نادر و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب استقلال بگازنده خود را حضرت اعلی خطابت او و از دیوانخانه عدلی بعد از مدتی بیرون قلعه فرست
که در راه با شاه محمد فرملی دوچار شده احوال یکدیگر میسید و تا بحاجان میگوید که انار و علامت بی بی سیم و من می مرداگی ازین دایره بدر نما و بر کتا
نیمه بجم بیانه بر عیای بکن که بلوگر گون شده است چو سینی که یاران بنا شدند یارانه فرستید و این نصیحت شماره شاه محمد را که دست اجل
ایمان کبر شیده کشتن گمان بگوری بر نصیحت او را قبول نکرد و نزد عدلی رفت جمع صید را چون اجل آید صیحه میاید و در و بیاد آنچه سر نوشت بود
تسبی و بحاجان و زور کوشش از گوالیار بجانب بگال فرار نمود و عدلی فوجی بتعاقب او فرستاد و خود نیز از دنبال جان شده در ظاهر قصد چیرا بود
از توابع تنوخ میان فریقین متعادل و متعادل دست داد و فلک بحکم عدلی گشته فوج او غالب بود و با حجاج غنا تاب شده راه چنارانتی را نمود
نه چاک سال خاند عدلی بود و ناکستیکه سانه دست اندازی کرده هر چه از نقد و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل سبز دست او افتاد و در
اسلمان و سواد و خواهه ایاس که حکومت بعضی از برگتات کنار آب گنگ و خیران استند میوست و طبل مخالفت آسمار لوزاخت و
عدلی چنار رسیده و کرانیان در کنار دریای گنگ با او جنگ پیش آمدند و میویک حلقه فیل را که صد زنجیر باشد از عدلی درخواست و با این
کارزار است انموده فیروزی یافت و چون عدلی در چنار بخوار است که ابراهیم خان ولد خان و حجاج سوز را از بنی اعمام شیره خان مقید سازد و مشیره
عدلی که در میان او بود و خواست او را بصوب جمهوری از بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان به بیاز و هندون که جاگیر بر او بود پیش رفت
و عدلی میسی خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعیین نموده با یکدیگر در حدود کالیبی جنگ کرده و نسیم فیروزی بر لوار ابراهیم خان و زید و نصرت
یافت و بعیت بسیار بر ساینده در میان لایت آمده دم از استقلال خود عدلی دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان باند آمده
این نزدیک اب بجن رسید ابراهیم خان طرح اشقی انداخته پیغام داد که اگر اسی حسین حلوانی و بیبا خان مردانی که اسلم شاه او را خطاب
اختلم همایونی داده بود و چندی از امر کار با مو آمده نسلی من میدهند بنابر عهد و میثاق ایشان می توانم اطاعت تو قبول نمود عدلی همچنان کرد
و اینها مجبور رسید بعیت ابراهیم خان کردند سلطان ابراهیم خطابش داده و معرکه بزرگی دیگر قرار یافته لوار مخالفت عدلی را فراتند و خطبه
ابراهیم خان در آگره و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را در میدان آوندیده از گوالیار بجانب شته داد و با سوسی چنار مراجعت نمود و فریاد
و فیل دستم بسیار و در نصرت داشت و بعد از وفات اسلم شاه زمانی که ملوک طوائف شدند اعمام حجاج سوز را از بنی اعمام شیره شاه که خواهر دم
عدلی در عقد او بود و نصفت شجاعت و جلاوت ارتسام داشت با امر ارجحیت بشورت شست و انواع قبایح عدلی و ناقابل اورا با این
که مر اسی بخورت از و داشتند خاطر نشان کرد و با مراد و اعانت ناما رضان کاسی و صیب خان و نصیب خان طغوجی که این لقب شیره خان

یافته بودند از مخالفت عدلی نزد بختاب سلطان بکنار محاکم گشت و خطبه خوانده و چشم تازه روز گرفته توجیهی و اگر شود از انظر
 ابراهیم سپاهی گران بفرستاده در مقام فرقه که در وی آگوه است با سکنه در مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار چون حاجخان سلطان صاحب الملک
 که بادشاه نشان بود و در ای حسین جلوانی و سعید و خان و حسین خان غلزی بجانب ابراهیم بودند از آنجا که ابراهیم دوست کس را سر برده و غمزد
 و نفاک بکشیده بود و بسیار انجان بود که هر کس آگوه یا نرزه سواری همراه گرفته می بودنی بحال میرتی جلی ساخته و نه سرخی بر وجهی براتی لیل
 قلوب و استمالت داده فرمان منصب جاگیر نوشته میدادند تا قریب بشقاد بزرگسرخ و جمع آمده روزی که حاجخان از الوارنده او را ملازمت کرد
 تقویت او بسیار شد و سر برده وسیع و وسیع که بیرون آن سقر لایه بر تجمالی و امروزی مغل ستمگی گرفته و نور بیا کرده بودند با فرس لطیف و نهانی
 طلا و نقره و سایر زیوریه ها منظور بجانب انجان کجاست تا بی توقفت رفته در آن فرود آمد و این سخن باعث عبرت و غیبت امر اصیل انجان گشته گرفت
 خاطر شدند و با یکدیگر اظهار دل طندگی میکردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را بدست زیاده از خود دانست و
 کرده مقدمات صلح در میان آورده و عهدنامه برین مضمون نوشته که از دلی تا نهابت شرق و بهین تا آنجا که تواند کشید و بار سه و ولایت بختاب
 ملتان تا آنجا که میره شود بکنار تعلق داشته باشد و از عهد و در آمدن دخول بند و استان او برادر افغانان هر دو لشکر که هر یک با یکدیگر خویش بودند
 از صوب صلح خوشحال بشدند کالابار برادر اسکندر و امرا پنج نهب که عبارت از پنج برادر باشند و شمشیر بگانه روزگار بود این قید در میان آورد
 که بعد از آنکه ابراهیم خیزانه عدلی و ملک شمشیر را که ضرب الوت و تخت بست آورد ما را نیز در آن مرد و امر شرکت برده و الاصلح را تسخیر می کنیم
 رانیز این معنی پسند آمد و اکثری از امرای ابراهیم خاطر نشان او کردند که ما را در قبول این امر چه ضرر است چون خزینه و ملک شمشیر را مستحق
 خواهیم شد آن زمان هم جویم که مقابل ما درید صلاح خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلاست گذرانند با شمشیر ما باش غمزد که در دم عصا
 عقل بدست که دست خست و از دست چوبه ادرست و ابراهیم با نجات آید اما سعید و خان و حسین خان غلزی و بعضی امرای اوصاف
 گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر رودی کار بسته شیری افتد حالاک جمعیت ما بیشتر است و جمعیت او در نهایت قات چیر قضیه را بفصل نسیم
 دیگر در شتریم تا بار دیگر این در دست برآید و قبول صلح در بوقت دلیل نبوی ما و ولی می اید امی شود و عدلی باینکه چون خوشین و لونه خزینه
 آن قبل چشم هوس محاربت ما می نبرد و بصلح که قرار یافته بود بریم جورد و ابراهیم خان جنگ آن آموختن میان یکی مارن حاکم سبیل که شمشیر است
 را می مشهور بود و موفقت داشت و بیان یکی در ایام فقرات در نحص و شصت و یک است امر عدلی که بولایت سبیل تعیین شده بود و در آن
 جنگ کرده و شکست داده باراجه نرسین کندیکه سبیل را در قلع داشت و قوت تمام گرفته بود و رسید آن قصد کند که یکی کارزار عظیم نمودند
 و جامع این تخت که در آن بیام بمرله و اله مرحوم درس و دوزده سالگی تحصیل علوم در سبیل رفته بود این تاریخ که چه بس خوب کرده اما پیش از آنکه سبیل
 ملک اعلیاف و در بخار رفته و استادالاسانده میان حاتم سبیل رفته ملازمت نماید این خبر با ایشان رسیده بود چون تیمان و به کاسن که نقده است
 فرمودند که این تاریخ را که چهار اسما فی شد و بریده گفته ایم حساب بکن که چند میشود و گفتیم قصد و شصت که بعد دست فرمودند که بجزه اضافت
 که شت چهار اسما فی توافق اطلاع داشت بشمار گفتیم برین تقدیر درست میشود و در عاخر کرد و در وقت سبیل مقرر ساخته و در قی چند از ارشاد و حق
 نیز که می نوشتیم بخود نوشته بیلوگار گذار شد و چون از تعلیم فقیر میان شیخ ابو الفتح و که شیخ الدیده خیر آبادی رحمت الله که الان بجای پدر بزرگوار بر
 مسند ظاهره دار شد و ممکن تعیین است نمودند چون میان یکی ولایت کانت و کوله و داند در رابط کرده و از راه دهان گذشته در قصد با در آن
 اب گنگ بسته بجانب ابراهیم خان و ان شد فقیر همراه و الدم و حرمی خطاب نراه از ان شکر بر داشته و با هم و به رفته بخدمت مغوری هروری بر رسید و هر قدر
 رحمت الله علیه که با ایشان نسبت موروثی داشت آشنا گشته چندگاه در آنجا استفاده می نمودم الغرض روزی که میان یکی با ابراهیم خان سخن شد صلح
 آنروز بزرگوار ابراهیم خان ترتیب افواج نمودند میان یکی را مقدمه ساخته و حاجی خان اسیره و رالی حسین جلوانی را با نظر زبان بینه و خود قلم شده معرکه جنگ

آراست و از آن طرف سکنند روز نیز افواج آراسته از اردو برآمد و بمیت سکنند که پنج تیند باشند میسر ابراهیم را بر زور برداشته و اردو را نهب کرده تا آگره
 بر دزد و شهر را بغارت داده سنادهی سکنند گردانیدند و بمیت ابراهیم خان سپید سکنند را از جابر داشته تا فصبه به بول قبول تعاقب نموده دور دور ابراهیم
 می گفتند و حاجیخان مجرد المتقا صفین از نزدیکی سر برده خود گذارشته و آنرا بدست پاره پاره دیده بغافل گمان بجانب الورانند و اندک جنگی در میان
 میان محیی نارن و مقدر سکنند افتاد و زخمی بردست میان محیی رسید و یکدیگر از آن نشان او ظلم شد و او با سبیل سیخ جاغان بازگشتند
 ابراهیم خان در زمین نشیب با چهار صد کس ثبات ورزیده و سر باین اناخته در مقابل سکنند ایستاده بود و ضرب زخمهای سکنند را از بالای سر او گذارند
 هیچکدام قدرت حرکت نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و افواج او سانسختوار شدند و ندانست که در فوج مقابل او سکنند بذات خودست
 بصورت ماند بجانب آسمان شد و چیزی و اسباب سلطنت همه با درفت و سکنند از عقب او اناوه رسید و در آنجا شمشیر که بت آشیانی بپند
 آمدند و آنچه خود نموده کوچ کوچ تناسه در رفت تا عاقبت در آنجا جنگ کرده سکت یافت و ابراهیم از آنجا در سنبل رفته و محبت گرفته از سر نو تبر صبح همه سکت
 بعد از یک ماه بمقدار سه هزار سوار از آن گذر گستی گذشته بجانب کالی پروانه کردید تا با جمعیتی نازه نور گرفته با عدلی محاربه نماید در بیوقت عدلی
 به سوی بقال بر که وزیر بود و کل مطلق بود از جابر با امر عظیم الشان و با تضلیل ابراهیم کرد و در خزینه میثار بجانب آگره و دلی نهم کرده بود و همو ابراهیم را
 لقمه خود دانسته واقع او را ضروری نمود و ابراهیم در مقابل دی بمقتله آمده و پای ثبات نشسته جلاداتی ظاهر ساخت که رستم نهانیش مانقدر داشت
 باشد و با اینمه بتقدیر الهی بر نیاید و او جمیع صفات پسندیده که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش مجاوه و صاحب تقاضع و مخلص
 و ستور و جواد بود اما فیروز جنگ که موهبت و کس در آن مجال نیست نصیحه اول شده چنانچه در نیرت و وسال فرات شایزه و سپید رنگ
 کرده باشد و همه جا بعد از غلبه مغلوب شده **لَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحُوْكِ بِعَدْلِ الْحُوْكِ** و ابراهیم خان بعد از این شکست از نواحی کالی عثمان است
 یک انداز بجانب بیاض شتافت و همو تعاقب او نموده بیاض رسید و ابراهیم خان جماعه نوخانیان و افغانیان را دعوت و زمینداران
 بیاض را گرفته بار پیشوا بهیور رفت و شیخون برده وقت سحر نزدیک بقصبه خانوه ده گردوی بیاض جنگی عظیم کرده با بخت خدا او بسج نام
 و بهیوزده را توان زد گفته و او را در هم پیچیده شکست داد تا بصورت تخصص قلبه بیاض حبت که قلعه است در نهایت رفعت و استحکام
 و همو آن قلعه را مکرزوار در میان گرفته هر روز جنگ می انداخت و آتش بازی در قلعه بسیار بود و غار بخان پدر ابراهیم از هن روان از وقه
 یراه کوهستان قبله رویه بیاض میرسانید و همو تا سه ماه آنقلعه را در محاصره داشت و ولایت بیاض را از طرف و جوانب ناخست و نهد و غارت
 کرده و کیتی که ادم حرم داشت در پیش او اکثری بتاراج رفت و قحط سالی عام در تمام ممالک شرق رویه هند افتاد و خصوصاً در آگره و بیاض
 و دلی بمشابه بود که کبیر غله جواری بدو نیم تنگه رسیده بود و یافته نمی شد و اکثر مردم دنیا در خانها را بسته ده ده و میت میت و زیاده
 بجا کرده بودند که نه گور میزند و نه کفن و بندوان نیز بر نیقیاس و اوقات عوام الناس از تخم خار میخلان و خشیش جنگی و جرم گا و کوه غنا
 می گشتند و میفر و فتنه می گذشت و بعد از چند روز دست و پا ورم کرده میزدند و خشم از دتا بایخ آنسال یافته شد و جامع اوراق باسن
 چشم گنایا خود دیده در آن ایام که آدم آدم را میخورد و چنان صورت ممیب داشتند که بجانب ایشان کسی نگاه نمیتوانست کرد و اکثر
 اولایت جهابذت اساک باران و قحطی غله و ویرانی و چنان صورت کش بسیار رفته و آشوب دو ساله خراب شد و مر از عان مرعایا نامانند
 و ستم در آن شهرهای اهل اسلام را ناخستند و از حمله غزاتی که در سال نصد و شصت و دو وقت محاربه سکنند و ابراهیم روی نمود و فساد آنش
 بود در قلعه آگره و مجمل انقضیه چنانست که زمان که آگره از لشکر عدلی خالی ماند امیری از غار بخان سورد در قلعه آگره آمد به نهمیه سبابت نگاه داشت
 از وقت قیام می نمود و حجرهای کارخانها را میدید اتفاقاً در هنگام سحر درون حجرها جراحی گرفته سبزی میگرد و سبزی از آن در حجره که بزرگوار می
 رنگ بود افتاد و در طرفه الصبی آتشی در گرفت که سر بکره اش بر کشیده و از آن عظیم شد چنانکه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و آن خواب بخت

همه تو خد و توبه و استغفار بربان میریزند و تحت سنگهای گران و ستونهای سنگین برپه از اطراف آب چون بخند کرده رفت و خلق خلیفه وقت شد
 آنکه دست و پای تو بجان و سایر حیوانات پانچ ششش کردی پرید چون تمام کرد اگر در جصل بیل گره بود و شش بیل گره پانچ پانچ
 دوران ایام که بود قلعہ میان را قیل و آخلق خدا انان می گفتند و جان می دادند و صد هزار جان مقدس بجوی بود و اما خیلان هم که با نصیب
 خیار بربنج و شکر و روغن را تبه نمی داشتند و معتلار از درین کار بجز خیریت می افزود و بیست مایه پریم و سخن و نامی کشید و دست و کس را چید
 چون و چرا و قضای ما چه بود و زری یکوقت طعام خام می کشید و امرا و اخوان را بحضور خود سه سفر طلبیده ترغیب بیک تناول طعام نمود گفت
 نعمت های بزرگ بزرگ بر دارید و اگر کسی را بیدید که سست می خورد هر که می بود الفاظ بسیج و شنیع بر در آن می گفت فلان بمان
 تو که در خوردن طعام سستی کنی بداناد خویش مغل چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده بود در هر آن
 نداشتند که بان کافران پاک دم تو اندازد و جیل و ستیزه که بان شهرت داشتند بر طاق نهادند و شلم او را چو ازیم چه ازجا چون جلوا فرود آمدند
 و این چون دستور عمل ایشان شده بود بیست بخدمت من دست بر پای من و مرانان ده و کفش بر سر بزن و درین ششایم می رسید
 که محمد خان سورا حکم بنگاله خود را سلطان جلال الدین خطاب داده باشکری چون مور و بلخ از بنگاله تا جزو نرسیده بود و توجو کاپی و اگر شده
 و قارن اینحال فرمان طلب عملی می نمود که بهر حال خود را برسان که نمیشی قومی در مقابل داریم بیوترک محاصره داده چون بموضع سدا گشت
 کردی اگر رسیده ابراهیم چون جبهه نامار که از آشیانه برآمده عقب کلان میدوید و تاخته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الوریف
 تا از حایجان بلوری کمک گرفته بازی کار و باز خود گیر و همو تهر مال نام برادر زاده خود را با فوجی آراسته تعاقب او نامرغوبه بود تهر مال تیر
 پای زده یکد و منزل و بنال ابراهیم تعاقب نموده همیون لحنی گردید و حایجان نه بآدمان ابراهیم راضی نشده بود و باور ساند و ابراهیم نوبید شد
 از آنجانب حنان تافته و پدر برادران خویش و تبار را پدر و کرده و در هر بندون گذار شدند با چند کس معدود راه ملک بنه پیش گرفت
 نامریجان غایت بعد از اندک زمان تمرد و قول بدست میدرخان خفته و بیانه گرفتار آمده و غرور و کلان او قتل رسیدند و نامی آزان سلسله
 نامد چنانچه در مل خود مذکور گرد و انشا الله تعالی و حالا آنکس دولت و سلطنت و فرانت آن خاندان همه افسانه شد سبحان الله سجد
 جهانیت و فرقت سه به کنکار دیگر نماید و اگر بخواند بجز و بر اندیکین همه کار و او و آن همچنین و ندانی که خواند که خواندت و ندانی که راناکار
 همه مرک ابراهیم پیر جوان و بکتی ناند کسی جا و و این و ابراهیم خانرا چون همه کس میخواستند از جمعیت طالع غریب اشت در اندک فرصت مردم بسیار
 از اطراف بر و جمع شد و بیوج را می چند حاکم بنه جنگ کرده گرفتار شد و او را می چند چنانچه رسم میستنداران می باشد کمانی پیشکش کرده و بطلبیم او را
 تمام زقا و ارادید سر برده و اسباب سلطنت و شرم هم رسانید و تحت نشانیده و بطریق نوکران ایستاده و اوزم نه شکاری بجای می آورد و
 ابراهیم خیدگاه انجا بسیر و تا آنکه باز بهاد و ولد ترا و همان صاحب طه مانوه را که آخر خطبه در انولایت خواندند ترس با قوم افغانان بیانی افتاد
 ایشان ابراهیم را طلبیده و بسزای بر داشته او را با باز بهاد رسد او درانی در کافنی فرمان فرامی ولایت که بهت نکند نیز که بجه قریب جوار سناخ با بنگاله
 بکک ابراهیم بر خاست و جنگ باز بهاد رفت باز بهاد در مقدمات صلح و پیمان انداخته رانی را را تمکین مدد ابراهیم واقع آمد تا بکک خویش
 عود کرد و ابراهیم در انجا بود و دیگر صلحت ندید و بجانب او لب که سر حد بنگاله است نید و ما کشید و باز میداران ساخته بود و پیمان کرانی
 در زمان استیلا بن خود باراجه آنها ساخته و ابراهیم را بهد قول طلبیده و رسال نمصد مقتاد و پنج بگشت نظر دل زمین هم رسید که بی دنیا دست و سخن از
 عمر کو تیکه ان بر دست و خیمه که بسناید نادوی زامل و مل از هم بکنند که میاز نولاد است و چون همیو یکج متوا که خود را بجدل رسانید مدنی محمد خان کر
 در ان مکان در موضع چه کت پانزده کردی کاپی آب چون مادر میان انداخته مقابل نشسته بودند و کوریه در نهایت شوکت و معتدل و جمعیت خاطر انجا
 مدنی با سوار و پیاده بسیار و خیلان آراسته افزون از شمار میدید منتظر فتح بود که ناگاه پله و در کون شد همیو مانند ستاره و بنا او در نیمه بود رسید

یا فوج و قبايل خاصه از آب بون گذشته تا مثل چون سپاه خواب بر سر لشکر کوريش بنهزمين بود و همپس با محال دست بره اشترج شد و کما
نخاستم و کيسه کجا گفته سر از با و دشار از افکش نشانته اکثر ارار او قتل رسانيد و بجهت کما از اش غلامان با مستند راه فرار پيش گرفتند و
پيچاره سر و گردن چنان غيب شد که تا حال از و نشانی پيدايست و آنهمه شرم و اسباب تحمل کما فراتر الميوش و العهن المنفوش گشته در ساعت
نصيب اعدا شد الملك مدد و العظيمة بديت بيگانهت و بيگانهت بديت بيگانهت بديت بيگانهت بديت بيگانهت بديت بيگانهت بديت بيگانهت بديت بيگانهت
بنيافت و بسبب او که مقدمه العيش او بود با خزين او بود و لشکر را محصور و فريبان نامدار فوج آراسی صفت کن بدفع ذريع افواج منحل که تا اگر و کما
متصرف بود و فوج را نيد چنانچه بعد از اين مذکور شود انشا الله تعالی و متقارن اينحال حضرت خان ولد محمد خان کوريه مقتول قائم مقام پدر گشته و خطبه
و سکة بنام خود بدست گردانيد و سلطان بهادر خطاب یافته بشکری کران با مقام پدر رانده بر سر عدلی آمد و عدلی با وجود آن متنگی در انچه
پای عبادت افشرد و بخلاف چند شست جنگی صعب کرد و او مردانگی داد و قتل رسانيد و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود بگرم خونی پوستها نچو
سند انقی و پيغمبر و شعايت روی نمود و کوريش پيگشت تا پنج او شد نظم ابل بکام خویش جهان اتوديد گيرد و روی هزار سال چون آرسيد گيرد
و خزينه که شاهان نماده اند آن گنج و آن خزينه بچنگ آوريد گيرد که هر شادی که هست با علم تو کرده دان و هر سويه که هست بدنيا خشيده گيرد
و در واپسين که سرانجام فرست و صد بار پشت دست بزدان گزيده گيرد و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تانسین کلاوت مشغول
که دين وادی او است و اهل الاطلاق است بشاگردی او اعتراف داشت و باز بهادر بن سيرا و محمد خان که او نیز از زمره عطایان به پيغمبر روکار خویش بود و دين
وادی عمری دم به استقلال زده عدلی نداشت کسب اين فضيلت از عدلی کرده نظم نظر خویش سنگد اشتند و بگفته شدند خدای عزوجل جمله را با مزار
روزی سازده و کنی ساز بکما و ج و داری بقدر آدمی که دستهای پنجکس بدو جانب او می رسيد بدعوی و مجلس او آورد و سازندهای ملک و ملی از
نوانتن آن عاجز آمدند عدلی بقیاس و قرينه و یافته تیکه زده آنرا گاهی بدست و گاهی با پوناخت و از مجلسيان عیور برخواست و همه اهل هنر طقه
بکوش شده آفرينها گفتند و در آن امرانی وقتی که بخت هزارى ابا و نداشت بکست پسرى صاحب حسنى نازينى و پسر خویش ستر آه از بعضى بهيا
توانى به او ن آمده در مجلس انبارى کرد و عدلی ر بود و صورت و منى او شده و بخدمت خود نگاه داشته و تيريت او کوشيده مجاهد خان خطاب داد چون
بسلطنت رسيد او را ده هزارى ساخت و تتراکت و تتراکت طبع او بر تبه بود که روزگار از ميدان چوگان برون بازگشته گفت گرسنه ام خازن خان
سور که ديره او سر راه بود گفت با حق تبارت عدلی بنا بر موت بحسب تهمانی او رفت و فحمت از همه قليه پوتی آورد و بجز و اشتام آن جيسف غلبان آوز
از مجلس برخاست و مانند شل بیج با عان کشيد و ميگويد که هر روز از طهارت نماز اش و آثاره آثار کافور اعلى اعلان و ان همچو بند و هزارى که تقاضای گرفت
از ان سرخ و زرد و سبز بری آمد و ضعف ميگردد و بشره اش نفي پي یافت و با اين مندر رفت و آسوی روز و نماز او هرگز تقضا نشد و اسکرات مطلقا
ثابت بود و روزی که از عالم گشت زمانه عدل و دگر جامه هم از و رين داشت و شبه او معلوم نشد که کرفت جيت اى خدا و ذمال الاعتبار الا
وی خدا و ذمال حال الاعتذار الاعتذار و بعد از وی سلطنت از خاندان افغان بر افتاده بمقر اصلی انتقال گرفت و حق بر کز قرار یافت نصير الدين
محمد بايون با و شاه خانى مرتبه دوم انابل رسيد و با سکند بصراف و او نفع و فويزى مستعد گشته بصر سلطنت را بفر و اقبال و نفع و ديگر خشيده و
مجل نيقتا يا آنکه چون ملکت بند از تصرف آن با و شاه عجا چه چون کين از دست سليمان رفت مخلوف و اختلاف بر او ران با اتفاق و ايتلاف پيوندنيا
و هر کدام را پي و نهايى اختيار کردند و مشوقى و مصطقى پيش گرفتند چنانچه شمه از ان گذشت و با و شاه عبور از پنجاب موده و دانيه خيبر که نموده قصبه لوهى
را از و یک باست مسکير يا مستند و ميرزا هندال يا مستند گشته بقصبه با نکه پناه کرده بکرت بتقريب فرازى و از زاننى خلافت با و شاه خلعت و ايت
و پنجام ميرزا شاه حسين از خون حاکم تفرساده بسبب ضرورت اينجا آرسيد شده و غير مستفح گرات مسمم است و ايتهم موقوف بر نگاهيش و بدنگلى ايتانست
ميرزا شاه حسين خيبر شاه بدفع الوقت گذرانيد و با و شاه اباغلاف بديل از ولايت بکرنه و احمى ته طلبد و داشت با بعد از ان بر سر

صلحت باشد و در میان کهنه صد و چهل و هشت باشد جمیده بانو بیکر اباد شاه و در وقت آوروه و پاتر فرشته باز بلو بری آمدند و میرزا هندال بحسب طلب
 فراموشیگ ما که قندار بران و یار روان شید و باد کار ناصر میرزا که بد که بر وی ارب و فرود قاعده بود و نیز اراده رفتن بقندار نمود و باد شاه میرزا بقا
 که از قول نکل زمان و شایخ فارسی میسرید شریف و صاحب دیگر نصیحت بود و بر اے نصیحت و منع او از آن داعیه نسیه ستاوند و بوقت مجبور از دریا
 جعی از قلمه کبر میرون آمده اهل کشتی را از زیر تیر باران گرفتند و میرزا منصور خیرشم تیر جان که از اجل عریق بحر شخاوت شدند این قضیه در سال نصد
 و چهل و هشت روی نمود و سرد کائنات تاریخ یافتند و میرزا یاد کار ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و باد شاه ما زنده شدند و بسیار
 از مردم را رو و جدا شد و میرزا امانی کشتند و کجه افزونی حصول اوقات بفرغت میگذرانید و میرزا قوت گرفت و باد شاه از آب عبور کرده قلعو خاهاون
 را محاصره داشتند و میرزا شاه حسین ملک داد و قدیم و ام آنجا فرستاد و بکشتی نشسته و نزدیک بار و کعبه راه رسد را مسدود ساختند مدت
 حاضر و هفت ماه کشید و فتح روی نمود و از مر قله دبی نگلی نیز که تمام دست داد و حیت بر نامه که دست نجات فلک است و بیانی نایب است از نیک
 است و کار بیکر آن تنگ گشته از قلع بگوشت حیوانات فایع شدند و آخر امید از آن هم منقطع گشته که گشته کم برزند و زنت چشم که هم سایه
 گوشت بود دست چشم که و کس مکر بطلب میرزا یاد کار ناصر دیگر فرستادند تا اتفاق او میرزا شاه حسین را دفع نمود قاعده را یکروزه سازند و بد
 فرستاد که بکار نیاید و پریشانی حال اردو را کشیده صرفه خود در رفتن ندیده توقف در بکر نمود و میرزا شاه حسین او را بفریب بطبع سلطنت
 آن ملک و نظیه و سک نام او کرده و وعده اطاعت و عقد و خورشید داده از راه برده با باد شاه مخالفت ساخت و کشتیهای بادشاهی را حمله
 گشت و باد شاه بجهت چندین بواعث که کدام حکم است و قتل بود از برای دیر آنکه از قلمه بر خاسته تا با چار نمود و آمد گفته به جانب کبر از
 گشتند و چند روز حیت کشتی معطل گشته و بوسیله دوز سینه که کشتیها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده بیکر رسیدند و میرزا بقصر بیابان
 خجالت پیش از آنکه بلا زت آید ایفار بجز میرزا شاه حسین برده و جمع کثیر از مردم تنگ غافل از کشتی بر آمده بودند و قتل بر آید و
 ساخته و فی الجمله تلافی بی اندیشه با سه نوازش کرده و خوار و شرسا آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار بظرف در آورده و تقصیرش بعضو
 مقرون گشت و تقصیر بعضی امور که روی داد و بار دیگر سر مخالفت برداشته و بفریب میرزا شاه حسین بازمی خورده اراده جنگ نمود
 و منعم خان که آخر خانان شد نیز اندیشه که نخبین داشت و هر دو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده و قباحته نمیده از اندیشه فاسد با یادند و
 بادشاهی روز بروز بر جانب میرزا یاد کار ناصر میسرند درین اثنا مال دیو راجه ملک ماژا را که بقوت جمعیت و زیادت شوکت در میان جمیع
 زمینداران هند ممتاز بود و کرا عراض طلب فرستاد و باد شاه بودن را در نواهی بگرفته دیگر مناسب دیده از او بچلی تیر جو بار دار شدند و از چلی تیر
 اردو گرفته جنگ کرده نهم گشت و درین بیابان بی آب محنت بسیار اهل لشکر سپی چنانچه در سر چاهی میان جماعه بجای آب خور نیز پیدا واقع شد
 و اکثری از لشکر خور چون دلود ریاه می انداختند تا مسدود میگشت و باد شاه در آن حالت این مطلع گفتند تا از که باشا بیست چنان و چاکا که در وانی
 در وندان راه که نی دست آتین میسایدن سر بیابان را و در بیابان بار دار زنده بگماند از زنده اندید فرستاده و در کعبه و نواهی در سر خور
 کردند و انتظار آمدن می برود چون در ایام ناگو متعفن شیره شاه در آمد و مال دیو از تکیه کماک باو شاه تهدید شدید نموده بود و مال دیو بیابان
 با ناظر از آن طلبش بیان شده و آنکه نازد سبیل نگاه داشته جمعی کثیر را بیاید استقبال بقصد فرود شکست و باد شاه فرستاد و آن زمان بیست است او با
 گشته آمده بر چگونگی احوال اطماع داد و اسب عیت در بهان ساختت بجانب امر کوش عازم شدند تا انان در زمان منزل و جاسون زمان بود و
 بودند باد شاه حکم بکشتن آن سر در فرزند و در حالت باس کار در یکی و خنجر را دیگری کشید چون خوکان تیز خوکان تیز خورده در افتاد و زمینها
 از جاداران نازم و وزن و اسپ هر چه پیش آمد هلاک ساختند و قتل رسانیدند و از آنجا اسپ بادشاهی بود و باد شاه در الوقت از روی بیست
 و شتر طلب فرمودند و او خست در زید و باد شاه بر شتر می سوار شدند ندیم که که اسپ سوار می دادند و در آن خود و جواد و این اماان نصیحت نمودند

میرفت بیا و ثیابا گذرانید و ما ریش بران شسته سوار گشتیم از راه که از این سوی است و در زمان غریبی امی مالدید بود بعد از آن وقت که در شب
 شب ریمان بدای امین رسیدند آنها فاجعه گران بود از این جهت که شب تعاقب نموده و راه بسیار گزیده و بسیار در وقت تنگسختی در آن راه که در میان
 نیت بود و نفر و دشمنان در روشن گو که در همان راه از این راه بسیار ننگی و آتش در در غلگه اول سوار شدند از آن جهت که در آن وقت که در میان
 توانستند آورو شتر بسیار قیمت اهل اسلام گشت و از این جهت که در آن وقت که در میان سوار شدند از آن جهت که در آن وقت که در میان
 که در آن وقت که در میان سوار شدند از آن جهت که در آن وقت که در میان سوار شدند از آن جهت که در آن وقت که در میان
 بود و غنای شدند و اسب شتر بسیار گران شد و از این جهت که در آن وقت که در میان سوار شدند از آن جهت که در آن وقت که در میان
 بلا و بدگان اردو پادشاهی نداشتند بفرودت را که در آن وقت که در میان سوار شدند از آن جهت که در آن وقت که در میان
 با استقبال بر آید و سبب در غنای شایسته بجای آورد و پادشاه آنچه در خزینه داشتند بر مردم بخش فرمودند و همچنین که در آن وقت که در میان
 بر همه سعادت گرفته بودند و زرقند و کفر خیز پس از آن راه انعام فرمودند و از آن جهت که در آن وقت که در میان سوار شدند از آن جهت که در آن وقت که در میان
 انتقام همی کثیر از اطراف کرد آورو ملازم رکاب همیون شد و در آن وقت که در میان سوار شدند از آن جهت که در آن وقت که در میان
 نمودند و بدویم یکشنبه پنجم شهر حیدرآباد در سال مخصد و چهل و نه ولادت با سعادت خلیفه الزمانی اکبر پادشاه در آن وقت که در میان
 شد و این مژده را ندی سلطان در آن منزل برض پادشاه رسانیده و این نام سعادت فرجام مانده بجانب بکران کاب گشتند و در منزل
 چهل شانه از آن مژده تقاضا طلبیده بدیدار خجسته آثارش مسرور شدند و لشکر بکران که جلالت و بیونمای در جلالت ایشان چون که در طبع
 رزگار مرکز بود با هم خان نیز بکران بکران خساری نمودند و درین ایام بکران از کجرات آمده ملازمت نمود و بودند و در آن ولایت از تدبیر
 و در آنست عزیمت قندیار مصر ساقی و سیرا شاه حسین ابغنی را قیمت دانسته بر حسب طلب سی کشتی و سید شتر فرستاد و پادشاه
 از اب سید عیون سر بودید و در آن زمان سیرا کابلان قندیار از سیرا هندال گرفته نیز راه عسکری سپرده بود و سیرا هندال را قنبرین داد و خطبه
 خواند و بعد از چند گامی از آن نیز قنبرین پیرو و سیرا هندال در کابل ترک سلطنت کرده بوضع در ایشان بسیرا میر و سیرا کابلان بر موجب خواهی
 سیرا شاه حسین سیرا عسکری نوشت که سر راه پادشاه را گرفته هر نوعی که تواند بدست آرد و در هر هنگامی که قصد سال خیرستان بمنزل آرد و بود
 سیرا عسکری از قندیار ایضا کرده و چو بیجا در نام او زبکی را بر اسی خیر گیری فرستاده او یکسره قنبرین بمنزل بر این خان نیم شبی آمد خبر داد
 ساخت و بکران بسعرت از سر راه پادشاهی آمده و صورت حال منوحض دانست همان زمان قطع نظر از قندیار و کابل و سار حمت برادران
 نوره و انفرق گفتند راه عراق هم بوده بایست بود و نفر که بکران و خواجگه خلسم از آنجا اند سوار و ولت شدند و خواجگه خلسم و سیرا کابلان را با خود
 پادشاه بکر و شاهزاده جنابان تعیین نمودند و اسی چند از تروی بیک طلبیدند و از آنجا بدخست و جمالت پادشاهی کشیدند و کوه تاهسی کرده از
 بر اسی خلسم باز ماند و شاهزاده را چون یکسال بود و بقریب حارث هواوی آبی راه تا بایگی اگر خان در آن راه گذارند سیرا کابلان پادشاه را به
 گرفتن و بر اسی کابلان در آمدند و سیرا عسکری همان ساعت بدیدار خانان عالی رسیدند و آمده و نقاب حروت از روی از زم بر او اشتیاق
 ضبط اموال شد و تروی بیک را بکر گرفتار ساخت و شاهزاده کاسکا بقندیار برده به سلطان بکر کج کرده سپردند و در آن وقت که در میان
 نماید وین سفر و خلق خیل بدی داده که با خود کوه کوه را تا مشرف و دماغ فصلاد در نزد اهل ایما کمل ایراد نمود و چو بکران مسافت از راه تروی
 و این قضایا در سل مخصد و پنجاه دست و اوسع بقصد از سیرا کابلان گذارند و سیرا کابلان در آن وقت که در میان سوار شدند از آن جهت که در آن وقت که در میان
 پادشاهی محمد خان تکلو کوکوت آن دیدار داشت دیده و جمیع اسباب سعادت در این راه سفر گرفته بلوانم تسلیم بکران بشده مقدس رسیدند و در منزل
 بکر شاه حکام آن در دیباستقلال شتافت و مصالح مسافری و عیبه ان میباید داشته منزل بمنزل سیرا کابلان گذارند و در آن وقت که در میان

کتابی بیشتر نیست که در بادشاهی او در سلاطین بود و بادشاه با هم بر شرم و اعطای و اجلال ملاقات و در شاهی مجاوره نشاید
که باعث شکست بود و بادشاه عالی زین گفتند که مخالفت برادران بهرام سیر از بادشاه ازین سخن آزرده شده از آن روز تا آخر عداوت
بادشاه در دل کاشته باعث بر ضایع ساختن بر شمشیر بلکه ضایع ساختن بادشاه خاطر نشان است که این سیران نیست که خیزین
نزار در لباسش اگر یک فرقه پایال او یک ساخت و علی از آنها زنده در نیامد و این تلخ بود بان قضیه که با بادشاه از شاه اسمعیل شکر
با بنده نزار در لباسش بر سر او یک بلک فرود وقت محاصره قلعه خشک کس این میت به تیر نوشته درون حصار فرستاد
صرف راه او زبان کردیم شمشیر شاه که گوی می کرده بود و پاک کرده اند و روز دیگر بیگام اتفاق صفین خود را بگوشه کشید بر قلباش از سر
رسید قصه شهر بهست اما سلطان همیشه شاه که او را بنام مهدی موعود که بعقیده شیعه در فرشته سر ساره معروف است من را بنیانت
وقت احتیاج از اینجا بر زنده عدل بار و او نگاید داشته و جمیع مهمات ملکی برای او در دست او البته بود شاه از انوادی کسانند و پائل
مغول ساخته بر سر رعایت در وقت داد و اعانت آورد و بادشاه با بی گفتند که میت اخراج نیست شاهان همه سایه جامی اند
شکر که به آمده در سایه نوه و این بیت قطعه سلمان را تقریبی نفسین کرده نرود شاه فرستاده است امید آنکه لطف با ما آن کند از بی باستان
علی در دست از زن کرده است شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت بر شکر سبب سلطنت و تحمل بر بی بادشاه شکر داد
و تکلیف قبول ندم شکر و آنچه تا خیر ایشان بر صحابه که رام رضی الله عنهم سکو نیک کرد و بعد از ملتیا و التی بادشاه گفتند که بروی نوشته
بیاری ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و از بادشاه لطیف نقل خوانند و ذکر امیر اتنی عشر سیر را در خطبه بر روش عراق بقبل نمودند و شاه
سیر شاه که طفل شیر خواره بود با هزار سوار با لایقی بدان غنایان قلباش افشار یک یک بادشاه نرود و چنان فریاد گفت که بادشاه نرود
را بعد فتح تصرف شاه بود که از بادشاه به ما سبب خص شده و جریه سپهر نرود در وین سوره باز بشهد مقدس رفقه تیرا است فر از ایض الاوار فای
گشتند و در زمانی که تنها شبی سیران بعد شریف می کردند یکی از این بدگی است میگویند که این جایون بادشاه هست او می گوید بی این سیران
ه گوش بادشاه میگویند بان باز دعوی خدای میکنی این آتاری بود بان قضیه که بادشاه اکثر اوقات در جنگال تقاضای می انداختند و حق میباید
مردم میگفتند که بجای شده شمشیر درو یا شمشیر شود او نرود و نرود شمشیر که بندیم چون با گره مدند مردم تکلیف نظیسی احرار می نمودند و خواستند که
پس فرمانند احرار و البقا و امر و زراعت عظیم تسلیم قرار دادند و امر او در قلباش از راه دیگر میسرید ما نرود تمام در تصرف آوردند و حاضرند با
ساخته بودند که بعد از نرود بادشاه رسید و میرا عسکری که حاضر شده و تا سوره پایی جنگ جمل بود و جمعی کثیر از جانبین بقتل میرا عسکری
با بیگری بجانب کابل نرود که مران میرا که میرا عسکری از جانب او سحر بیک در ستانند و میرا اسندان میرا اسلیمان بخش میرا با دکان ناصر را که
از بکر بر نشان حال آمده بود و همانجا دید که مران قلباش سیران بود که مجبور رسیدن بادشاه حقیقه ایل خواهند شد و هم خواهند داد و ان خود
بهست و مدت محاصره بطول انجامید و جمعی کثیر گشته شدند و خبر آمدن میرا کاظم بن عبد میرا عسکری شهرت یافت طول گشته خوانند
که میرا عسکری را بجهت نمایند از قضا در میان ایام مران میرا کاظم بر گشته شمل سلطان محمد میرا و الف میرا و میرا حسن خان و دیگر سیران
مانی و از دست بادشاه آزند و موید یکسکه در قلعه نرود با جمعی بود از حصار پایان آمده دیدند و نوازش بسیار یافت و میرا عسکری با خطر
دکان طایفه اصل طارخان و تقصیرات وی بجز مقرون شده به رحمت مخصوص گشت مصرع در غولند نیست که در اقامت نیست و با امر
در این نرود که ساسد در پائل و حال اوس چنانی ساکن شهر را هم نرود با تمام کمال بیرون آید و با وجود این صلاحت تصرف بادشاه بود بهجت عدل
بسیار کثیران و سیران و بقدر آورده تمام ولایت به دستشان گشته است و از حد آمدن بر روی نرود و بغیر از بد نشان سیران
در دست نرود و نرود باقی نرود که بر ابرق رفتند و به شکر حجت و راند بر این برستان مانی بلای مقربان لشکر خود درون شهر از بد نشان خواستند

آن ماجرا و سخنان نادر بر برگشت و ازین امر بعضی امر چندی روی هزار بجای کابل نهادن گویند از آن جمله میرزا محمد علی در آن زمان که در قزوین بود
آوردند و حبس فرمودند از قضا قضای چند سلطان ایام روی نمود که باعث بر آمدن قند بار از دست قزلباش شد اما در این چند روز در قزوین
که بحسب ضرورت دین هوای سوختن با باید گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بیشتر از این عوض بقزلباش داد تا ملافی برود حسن
شود دوم در گذشتن میرزا مراد جهان روزگار داد و باجل طبعی از عالم کهن و فساد و ستم و ظلم و تعدی او باش قزلباش نسبت باجل
و بلع شدن ایشان چندی را از آمدن قلعه مطلقا چهارم که روزی برای تنزی بر سر عادات زشت ستم و ایشان مدبر بر یادگار ناصر
که با اتفاق مندل مرزا انکار آن میرزا اگر میخواهد بود تا سزا با صاحب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بسیار کرد میرزا یادگار
تاب نیارده تبری که در دست داشت او را جان زد که بر آن از سینه گذشت و از او بر زمین رسید و حاجی محمد خان کوگی با دو نوکر از همه پسر
قطار شتر بر بار قلعه قند بار آمد مستحقان را نیز شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند و میرزا انگریز یک ویرانخان از آنجا آمد و قزلباش
سرمه شده دست و پای کم که همان مثل یکار آمد که قاری سن قورقیه ام کار با و زرداری همانگونه قریا و میکم لشنو با دهمت شان کرده و قلعه
در آمده بدینجا از که مضطرب مضطرب آمده بود و در خدمت بجانب عراق دلند و با وجود این همه سیکان شکر که دلی بر از ایشان داشتند و بر کوه قزلباش کشیدند
و بعد از فرار از قند بار حکومت اندیاری بر آنجا سپرد و غریبیت تسخیر کابل مقرر کردند و میرزا کامران نیز در این جنگ با استقبال بر آمد
یکدواز امر نامی او فرار نموده بار دوی سالیون می پیوستند ازی الترمذ مهال حکم کو سفند دارند که یکی از آنها بصر جانمی که رو آورده دیگران یکی با آنها
میدیند و میرزا کامران سر رشته اختیار از دست داده ایمان مشایخ و علمای او سینه ساخته استغنا نمود با دشا و قریب چوبله و انبساط طاعت با
صغیر از صفی المشرقت و از او نیز بموجب الحان خالیف قرار بریدن نداده خود بارک کابل تحصن جست و از آنجا شب شب فزین گریختند و سالیان
تمام بار دوی با دشا مرزا مندل بقا قب او نماند گردانیده بسر کابل رسیدند و مکرر بی ان الزین فرض علیک القرآن لمرادک الی سعاد
نظمو آمده و دیده را از دیدار شازده عالیقدر شاداب سیراب ساختند و این فتح در دهم ماه مبارک رمضان سال بهشت پنجا و دور روی نمود و با هم صرع
تا بیخ یافتند که عیجنگ گرفت ملک کابل از وی بود چون ایله این قضا یا بعد دیگران بود جامع این منتخب عصب نصب نموده اکنون هر چند میخواهد
که طاب اطنا کشته و آرد رسته سخن و رازی کرده و الحمد میث چون قصه کون چون مرزا کامران بفرزین رفت و در آنجا توست در آمد
بگیر رفت و میرزا شاه حسین که دختر او داده بود در مقام ادا او در آمد و با دشا مرزا یادگار ناصر را که داعیه قرار داشت لقتل رسانیدند
بقصد تسخیر بدخشان رفتند سلیمان مرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران نیز از در دست غیبت آمده کابل را متصرف گشت و بر حضرت علیا
بیگمان و شازده جهانیان محافظان گذاشت و با دشا حکومت بدخشان را از میرزا مندل تغییر داده فرمائی بمنی سلیمان نوشیند
و انولایت را با و تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شدند میرزا کامران بعد از شکست افواج و کابل قلعه بند شد چون کار بود تنگ آمد
از روی بگری چند مرتبه فرمود که شازده را در کنگر قلع کجای رسیدن توب و تفنگ می نشاندند و با هم آنکه خود را سپردند و ساختند
بیت اگر تیغ عالم بچند زجا سے و نبردگی تا نخواهد خدا سے و در این امر از برای آنکه می بیند که پیشین باز از اتفاق
رواج داده گاهی اینجا و گاهی آنجا آمد و رفت میکردند و از جانبین کشته میشدند تا آخر میرزا قلعه شکست و بیعت با شازده
در آمده و چون حاجی محمد خان که با همی متعاقب او نماند شده بود میرزا رسید میرزا با وی گفت که بیعت با با قندهار میکنم
کشته ام حاجی محمد خان که کینه سیاهی و کینه ضد بود و تعافل نموده باز گشت و شازده بصحبت و محافظیت بلا و دست از قندهار
و بسند و کل رجوع نمود و بیعت عسکر سال بجای نیز از سخن را چکه در دزدی عسکر و محافظیت بلا و دست از قندهار
کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برد و از مد و طلب سیده و بعضی از ولایت بدخشان را با جنگ از سلیمان سیرا

و ولدش ابراهیم میرزا گرفته متصرف شد و قراجه خان که خدمات شاهی می آورد بود با دیگر امرا خام طبع شده توهمات غیر مقدور
 از بادشاه نمودند چون لغراض فاسده ایشان بر نیامد راه بدخشان پیش گرفتند و کابل در آن چند سال چون زمین جنگه خود در بر زمین
 مذذب زلزله بود و ظرفعی دیناب گفته که بنیت قلعه کابل که در رفعت زکیوان برترست و چون غلبه از آن کشش رساوه و شش منبرست
 و چند مرتبه جهان واقع شد که میرزا کامران بجلازمت بادشاه آمد و در بادشاه از روت ذاتی و احسان جلی رقم مقهور بقصیرات او کشیده
 سینه صاف شدند و بعد از آنکه در محکم طلبیده بود و ولایت بدخشان را با او دادند خود بر سر بلخ زفته بایر محمد خان و عبد العزیز خان
 ولد عبد العزیز خان بادشاهان او از یک جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهت سپاری امر از مرانی منافی و دغدغه از میرزا کامران بازگشته
 بکابل آمدند و میرزا با رخصت عهد کرد و چون شماران بی اعتبار طرفین شیوه بیوفای پیش گرفته او را از راه بسپه و دند محاربات و منازعات بحد
 نمود و آخر کار نزد سلیم شاه زفته و مایوس بازگشته بدست بادشاه بوسیله سلطان ادم که در بر بادشاه گرفتار شده با وجود انحراف فتنه انگیز بیامان
 جان یافت اما جوهر بنیای او را گرفته چنانکه شست رخصت مکه معظمه دادند و چهار حج موفق شدند و تلافی اعمال گذشته نموده در بهمانجا ودیعت
 حیات سپردند و در مرکز بیابان عهدگیهای او فاکتورده مرکز شست حج خدنگی خطا کرده چهار روزگار سالای بیچکس و پیرانی نزد دخت که از اقا کنده
 نقدی نداد و در که امجد نشسته نروی بناخت و بر که انرا دفاکتورده کردون در آفتاب سلامت کلا نشانده که او را چو ضعیف روشن اندک بجاکند و خفا
 بچشم جهان خاک در فکن و کور چشم دید تراود و انگرده و مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافت نظر کامران که بادشاهی رله کس نبود جهت میجو او
 در غورده شد ز کابل کعبه و انجا جان بحق داد و تن بچک سپرد و گفت تاریخ او چنین کاهی بادشاه کامران بکعبه میرود و ویشی شاعر گفته
 شده کامران خسرو نامداری که در سلطنت سرکبیران رسانده مجاور شد اندر حرم چهار سال و بکلی دل از قید عالم ربانده ز بعد وقوف حج حائز
 با حرام حج جان بجان نشانده چو در خواب ویشی درآمد شینی و عنایت نموده سوی خویش خوانده بگفت اربیر سندان فوت مایه بکشاه
 مرحوم درنگ مانده میرزا کامران بادشاهی بود و شجاع و صاحب بهمت عالی و جواد و خوش طبع و پاک مذمب و پاکیزه و اعتقاد که همیشه با علما و فضلا
 صحبت میداشت و اشعار او شهرت بهت و چند گاه در وادی صلاح و انجمن استحکام داشت که حکم بر او اخلاق انگور از قلم خویش فرمود و بعد
 انجمن مبتلا شد که ریح خاری کشیده عاقبت نائب پارسا از عالم رفت که الامور بالعواقب و این واقعه و بنده شصت و چهار روزی
 در میرزا عسکری بعد از گشته شدن قراجه خان در جنگ اخیر کابل بدست لشکران بادشاه گرفتار شده و خواج جلال الدین محمود دیوان او را در حشمان
 برده بمیرزا سلیمان سپرد و چند گاه بقید بود و باز خلاص یافت و میرزا سلیمان او را بیجا بپار و انگرده اند تا از آن راه متوجه حرمین لغزین
 شد چون ولوی که میان شام و مکه معظمه واقعت رسید مقصد مار سعیده از راه ان بادید بکعبه حقیقی شتافت که سیاه و همه است تاریخ زلزله
 اینست که مع عسکری بادشاه در یاد دل سه چالای انگشت از خون دنیا که شده است آلوده با نهر قائل و مال حال نیز منبک
 این بود که بعد از آنکه میرزا کامران در مرتبه اخیر شکست یافته سپاه با فغانان برده بود و حاجی محمد کوکی بجهت کثرت جرائم بسیارست رسید
 میرزا کامران بخون بر او آورد از قضا در شنبه اول برقتل میرزا مندل رسید و شهرت شهادت چشمه این واقعه در سال هشتاد و نه
 در شنبه بود بخون تاریخ یافتند قطعه شنبه زنی قضا اینجخت از سو که از خون شده شفق گون ایچ کرده و نیز عالم رفت مندل جهانگیر جهان
 که شست با شنبه جان و شهبستان فلک را بود چون سمع منال قامت آن تحمل نمودن و خود تاریخ فولش جبت گفته و در ایام در شمس از شباطن
 و نیز مندل گفته قطعه شاه مندل در کاشن نادر چون ازین بوستان بجهت که گفت تاریخ قری نالان و مغربی با نهر بوستان بولت رفت مرلان اصغر
 خویش یافته کرد باغی مندل محمد شرف زنده لقب و نام ز قضا کشیده دل شب بخون شمشاد تش جوگر دید سبب تاریخ شهاب شمشاد طلب
 در بادشاهان عسکر میرزا مندل بادشاه عالم پناه بخشیده خویش را با تو بلخ و لواحق با قطع ایشان مقرر ساختند و افغانان فرزا کامران او دیگر

توانستند بکامیابی دست و پا بکنند و آن بود که فراتر از سیل شتافت و درین میان طایفه خبیثی کار خود کرد تا بعد از استیلا و غنیمت سیل شتافت و درین میان
افغانان هندوستان را که گویا این شدن ایشان با و شاه را در این سینه هندوستان صورتی که درین میان از آنجا که خوار و این خوار
باشند صورت اخلاص پیرانها نزد فریاد نظیر شاه بر عکس جلوه داده او را تا دو روز با هم رسا خندند تا این که بکامیابی بر او برش افتاد و این
خودباستقبال با اده بر اسم خدمات شایسته قیام نموده تا دو روز تواریخ نو صفا بمانند و در هر مرتبه با او شکر میزدند و تیرگی اولیاء و سلاطین
ختم شایخ نقشبندی سولانا زین الدین محمد که آنکه بعد از این روح الله روحه بفرستید این خان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این احوال آنکه موری
ذکور از بعد از آنکه در این است از تواریخ قد بار و بصفت بسیاری از شایخ قدس بعد از او هم رسیدند و در میان مولا علی عارف بجای مولوی عبدالقادر
لاری قدس آمد و او هم در حال بقوش علمی و صورت کسی میگردد و پیران خان نسبت تلذذ کرده بدین ایشان بر رفت و گاه گاهی در حال ریاضت
زیجا و غیر آن میکرد و میگفتند بر چه داری از برای خود یوسف زلیخا می بینان با و شاه طاعی برود مقدس نور حضرت حسیمت بنا به ملوات الله و سلام
علیه ساخته بودند و راسته جانم زده خود آقا به گرفتند و پیران خان طشت تالک دست ایشان بر نیزه در حال اخوندی اشکرت بجانب پیر سیالند و بر سر
جمال الدین محدث نمود گفتند میدانید که اینچه کس است با و شاه بناچار قیام پیش میرودند و میر با فطرب تمام آبی تمام بر دست بر نیت بعد از آن افرین
چند نکره خاستند با همینان غسل میدیدند درین عین با و شاه پرسید که چه رات بختن بزرگ سنون باشد جواب او آنکه آنقدر که دست شسته شود و بر سر پنهانی
اهل مجلس بعد از پیران خان پیران خان مرصع خویش مهدی قاسم خان آب ریخت تا طعام خورد و شد و شاه اصحبت ایشان بسیار خوش آمد و او را گرفتند
نزد آن پادشاه و زلفه دست پیران خان فرستادند که این در دست چون عادت ایشان بود که شخصی را که بسیار خوش و با طریق کرده و ناراضا تمام قبول کردند
و موافق رسالت کمانی چند از ساختگی خود مرصع اخلاص فرستادند که از جانبین است میگردد که روزی پیران خان جامه زرشالی شتری لطیف
آهده فرموده و مرد ایشان آورده دست گرفته و تحسین فرموده گفتند چه نفس نفیس است این پیران خان گفت چون درویش است نه در شاهان
بدو انگشت خویش فرموده که من و تا او را در میان این ما بمستی تری از من به و جواری عادات ایشان خیلی منقول است و پادشاه از آن شایخ
نیر و مولا ناسین و لطف که چندانکه بیک خلقه از مالی قاضی مامور بود و در جز علی و مسطور ساخته از آن جمله این نوشته که در وقت تیرگی از آن
عادت خویش هر روز برای شاه می آمدند و تعلیم می دادند از این سپیدند جلالت پیران خان را تهریب و تحسین بر روزش تیر اندازی میکردند که در این بجای
آخورد جنگ بلده ماجبی دار که شکست اول از آنجا بود و فتح بزمیر شد و حال آن که تحسین اشکرت با بنمونه او مجازان حلا آنکه در این خلق تیرگی
بجای پدید نظر او علی قلی خان سیاهی سپیده بجای آمد و از جانب خود و ترکالی ظالمی گماشته بود که مردم از دست او گریختند و گویان نزد تیرگی
تا بحسب اراده میارشد و از سرری روزی چند خلاص یافته بودند و خبر او را بر روز مجلس او خود مذکور میباشند تا روزی که آنکه از آنش به نامت
خود تیر روزی او دیده بندی گفتند که فردای قیامت بر نیزه و بعد از سر چار روز با از آنجا به جنگ نظام از میان برداری گفته اند که در جنگ
جواب اهل بنده باشد خود از ملایکه همین خواهد بود قطعه ظالمی باخته دیدم میخورد که گفته این خسته است تو پیش او و با او جنگی است
آنچنان نذنگانی مرده بود و با او شکر و وقت مراجعت قد بار او است که از پیران خان گفته اند که سینه خان در پیران خان در جنگ
سرخ تیر بند و ستان در سیاست غیر قابل حکام بهشت آفرید و شکرت بعد از فتح هند به قتل رسید و در آن زمان که پیران خان
پیران خان درین راه بود خان تهریب است و با اهل آمده است و شکرت و سلطان بلیق خوانده در پیران خان بعد از شکست آن که پیران خان
و این قطعه گفته شد که بعضی تاریخ بیشتر قطعه خردی غازی خردی پیران خان را که در وقت تیرگی از آنجا که پیران خان
شده سال تاریخ تو بر بنده شکست یکی و در منزل پیران خان از قند با او ملاقات کرد و دست پیران خان را در دست خود گرفت
و روزی پیران خان آنکه در آن شب پیش او و تا در خلقی که در آن شب پیش او و تا در خلقی که در آن شب پیش او

و در مشرفی بجای خلب جالبه در سر سنده ان محمد ندان ولایت با عزت و آبرو در آن زمان در صبر خان افغان و در نواحی و بیابان پراشده
 بشاه ابراهیم عالی و علی قلی غیبیانی که آخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافته و در عقب متول چنان بود که هزار هزار افغان بدین ده سوار بزرگ
 و شاه خود لا هندی همی بودند راه گریز پیش گرفته بالین بنیدند در پیش از آنکه مرکب باد شاهی از آنکسند گذرد سکنه از افغان سر
 برابر با هم سویدر دستي نموده غالب شده می خواست که از انا و ده بر سر عدلی زانده تا گاه خرام که باد شاه از سنده گشته و افغانان بر جا که بودند
 در سپه نظر و آفرین این دیوال شدند و یکدیگر بر یکدیگر پند وقت و بعد از آنکه شافلن پیش آمد و در یقین بدانستند که اسیر شاه بود
 می توانست قبول مقاومت کرده و دیگر آن مخالفان بود لیکن با وجود این سکنه در عهد و جاند را اول تا تاریخ کا شی و صیب خان در صفت خان
 ظهوری را به سی هزار سوار جنگس افواج با و شاهی که در آن جمع شده بودند تا فرود و خود از عقب می آمد و در اینجا کی اذاب بیخ عبور کردند و
 افغانان و قاصب نمودند وقت تخریب افغانان در و نوزده جنگ عظیم واقع شد و منولان دست به گمان برده هر تیری را که از پشت میکشاند
 بنام امیر می کشید و از آنکه شایر می رسانیدند از افغانان که کشته شده بودند در حدیثه قیران در آمده چاه گرفته و تقریب اینکه لشکر منول
 در جنگ بیخورد و در آن وقت که جنگ بود در حدود چهل کیلومتر که افغانان در کشتن و منولان در تارکی ساخته و افغانان را
 تا در سنده در غرض افغانان بر آمد و فرار از هر گوشه بر فاشست و حتی با کسانی چنان وی نمود که منول که مطلع شد و سپه فسیل و
 به سی هزار سوار خارج از سر بیست لشکر کابلهای اقا و دوا خیز در لاهور باد شاه رسید و تمام خراب و سرنده و حصار فیروزه کیکه شده و ایضا در آن
 تا از آن می نرفت و سکنه بر بیست هزار سوار و فیلیان نام و در نزد خلیفای افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده بر سنده رسید و پی
 مسکه نویسن بیست و شش شاهی ضعیف و قوتی که در شست و امر با و شاهی که از آن سنده را شهر نیدند و جب مقدور آنها را جلا و می نمود
 در آن وقت که از هر طرف که سنده مقدم باد شاهی کرده و متلا می روند باد شاه بر وقت نخست فرموده در شهر نید و آمدند و هر روز مجاورت است
 متب و میان جلال که طلب ایستادند بود و چند گاهی برین پنج گزشت تا آنکه بی گزشت از راه دهان و جنگ صحت آمدند
 در میان شانه زاده عالم شاه و از جانب دیگر بر ام خان سکنه خان و حیدر خان از گت و شاه ابراهیم عالی و علی قلی خان و با در خان کلهای
 سوار کردند و افغانان نیز ب اسکان دادند و یکی در جلال و در آنجا که پیش نماندند و بعد از مجاورت افغانان سکنه وی بفرار
 نهادند لشکر خود و قاصب نموده تا چلی پناه از افغانان متلا می شوند و امرال و ایشا جمده و سپ و منول افزون از سنده نصیبت گرفته باز
 گشته و از سنده می فرمودند بر ام خان آقا سرنزل نام نهادند که تا حال موجودست و زمانه را ازین قریل یادگار بسیارست و هند هم خواهد بود
 بیست و نه کین خود می گردیسی سیما مان با و در دینی کو دیگر می میفرماید که منیبت بران خانی که اردتند بادی و فرمودی بود
 یا یک قادی کو و در شهرهایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگردد یا با شیخی خوشی خود طالع میمون طلبند و افشای سخن از طبع موزون طلبند
 تحریر کرد و دست بر بندشان را که تاریخ در شهرهایون طلبند و سکنه بر جانب که سواد کت دست و سکنه زمان از یک منوب
 دینی گشت و اردوی بزرگ از راه سامان به جانب پامی گشت سنده و ستان فریت نمود و چاه افغانان که در دلی نمود جان تکب با بیرون بر روند
 بر طرف تکب تفرقه میان سر که کشتگان افتاد و هر کدام حین بخاکیر آسیدند و در آن زمانه و نیز تفرقه دیگر افغانان آیدند و آیدند
 سنده در بیخ ظاهر شد و شاه ابراهیم عالی بجای سکنه در کوه گشت در راه و صفان بزرگ سنده ۹۲۲ سنده و دست و دست و علی ستنفر
 جاه و جلال باد شاهی مالک در یاد سنده و ستان باد میگر خلبه سکه باد شاهی در شیت یافت و بهج باد شاهی را پیش ازین میبشند بود
 که بعد از شکست از شایر دیگر بر سلطنت رسید بخلاف آنجا که قدرت از وی سنده شانه مشا هده شد و درین سال باد شاه اکثر ولایات را به
 جاپا تقسیم فرمودند و یکی از جلی ایدو که محمول آن ای جلی کت سکه میر سنده در روح بر وقوع حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و علی از صلوات

صلوات حضرت من التمامی ساخته و حصار فیروزه را در هر جلوه می شناسند و داند چنانکه بایر شاه نیز از ابتدای مسجدهای تمام محمد صلی الله علیه و آله
مقرر کرده بودند و جمیع پنج باب را بشاه ابوالمعالی شفقت فرموده و بیخ اسکندر افغان نامزد گردانیدند و اسکندر کتاب تقاضا او بنیاد
کبوه شمالی تحسین نموده و شاه ابوالمعالی مرتبه عالی یافته بشوکت تمام زلا جو سپید و بنا بر آن زراع خیزد در آشیانه و باغها و جنگله کله
بانجار ساینده که بعد از واقعه جنگ ششانی آنرا غلافت و تحولات فاسد از و بمنصبه کله شتافت چنانچه مقرب مذکور شده است الله تعالی
چون شاه ابوالمعالی بد سلوکی با او او کلمی کرده دست اندازی و اقطاعات ایشان بلکه در خزانه خامره و چو گنات فاضله نیز میگرد و او را بپیل
شدند و سکنه در زبرد ز قوت میگرفت نیز مخان را بمنصب تالیقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیدند و بیخ اسکندر تعیین فرمودند و شاه
ابوالمعالی بحصار فیروزه نامزد شد تا هنوز زنده بود و قباخان کنگ با گرو و علیقلیان نیز فرود و سنبلی قنبر و لو اندامید انان و حیدر محمد خان
اخته سکی بر بیانه نامزد شدند و حیدر محمد خان غاز بخان هنوز پدر را بر میسرور را در بیانه چندگاه محض داشت و چون دولت افغانان ماستد
رای ایشان روی بجهال نهاد و بود در چند پیش از مجامع و بعد از این نیز موم بد بر کار آرم و او را نیز تحسین رفتن بجانب رتبه و از آنجا که گنات فرود
تبول که چون بای در دام قنبر است اگر ناخدا اجاسه بر تن درنده خدا شتی آنچه که خواهد بود و ز سریداران قلمه بیانه انان طلبیده حیدر محمد خان
دیدند و حیدر و شرط با یگان مو که گردانیده خان نیز از ماع عیال اطفال خود آورد و در محلی محضو تشریل او معین کرد و در فرود دیگر تحسین سلوالم و خان
و قنبر نمود و در ضمنی تا اطفال نیز بخوار با هم نقل رسانید و سرار از تدا و شاه فرستاد با د شاه را این او پسندید و تیغ تاد و در ششانی
بخشی از شهاب الدین او خان خطاب یافت برای تحسین سلوالم خازمی خان بیانه روانه گردانیدند حیدر محمد خان جو انر نفس را پنهان ساخت
و آشیانه و سهل نمود و قنبر و یاره جمعیت بسیار در لو امی سنبلی رسانیده میگفت سنبلی و قنبر سنبلی و علیقلیان مثل بهانست که دیکسی در زمان
کسی پیش از آنکه علیقلیان سنبلی بد و بدادون رفت و از آنجا که شیره لومنی کانت کله بر کتخان افغان جنگ کرده غالب مدقا لومنی قصه ملاوه و سکنه
شده باز از پیش افغانان خیریت یافت و در آنجا مردم بسیار یکشنه او و دیوان رسید دست تعدی و افساد در کار کرد و در چند علیقلیان و از تر خود طلبیده
سری با فرود بنیاد و ده میگفت نسبت قریب من بیاد شاه زباده از تست این سر من تاج بادشاهی تو ام هست علیقلیان آمده بدادون اما هر گز و حال بود
بی اعتدال در آنوقت هم طلب مردم شهر بیشتر بنیاد کرده و در مرکز یکی و مال از دیگری بستم میگشید و از جهت نا اعمتیدی بر اهل شهر خود و بنیاد موم چون
سیگشت و اهتمام قلعه لندی می نمود و فرآش با وجود من سرحوت و حدس و بان دیوانی بر تیره بود که نیم شهری در خانه بقالی آمده کوشن زمین خوابانید
از آنجا قدمی چند رفته تحسین می نمود بار بجای اول آمده یکبار بر لیل از طلبیده گفت صدای کوشن من رسید این زمین را بجا و چون کافند انما نقب
یا قند که علیقلیان از بیرون حصار زده بود و مردمی که ان نقبها را دیدند میگفتند که از طرف قلعه بر جانب که شروع در نقب کردند دیوار قلعه را با ب سپید یافتند
و سخنانی اینشن چو بهای سال و دنیا و آن تعبیه نموده بحیث است حکام بهم بر بسته بود بخلاف این که کافند شده القصد اگر قنبر سترس همیشه حیرت قرار
سزده ازان اه مردم علیقلیان میدادند علیقلیان ازین نفرس و حیران مانید مردم شهر اتفاق نموده بنیاد علیقلیان دادند که انقلان بیخ
و غلان شب مردم مور جله را جله ماید آورد تا با ایشان انکند با و زمینا بالای قلعه بر مردم همچنان کرد و بنیاد میان علیقلیان را بیخ جمعیت بدادون
که از اعیان کابل را بنجا بود و سکر کرده از سرخ خیزاده که خویشان شیخ سلیم چشتی محمودی اند بر آورد و آنش روز و چون با بد و طلوع نمود قنبر سنبلی کلسیه
را که از کلمه خجبت وی نشانه بود و سکر گرفته از شهر بدادون که او را چون سخالی گرفته آورده اند چند علیقلیان با او بجلاست گفت که سری فرود آورد تا
بخش دیوانه نگر سبک خورده با او در شتیه که در تالیسکان حشم ملتی گردید و قنبر و بدادون مشهور است و او طعام بسیار کشید و قنبر گفت که بنور پیران آل خدا
و جان جان او قنبر دیوانه بجاول خدا چون عرفیه علیقلیان با ستر قنبر بدگاه رسید با د شاه غفران پناه را بسیار تا خوش آمد بخاران انحال
تا بیخ هفتم شهر ریح الاول سینه هفتد شخصت و سه بود که با د شاه بالای بابم کتابخانه که در قلعه دین پناه و علی ساخته بودند بر آمدند و در همین

فرود آمدن موزن بنگ نمازگفت و بجهت تقسیم اودان نشسته و بوقت برخاستن عصا خطا کرده پای ایشان بطریق از چند نیز باطلید
 بزومین آمدند چون افاقتی حاصل شد نظر شیخ خولی را تره شانه زاده عالمیان بجانب پنجاب فرستاد و از حقیقت حال اعلام بپیدید
 و در تاریخ هجری که کورانشان را برادر کرده اند و در تاریخ فرامیسنده این تاریخ یافتند که بیست و هشت از رحمت حق مساکن اندر رده
 رضوان و بیست و هشت از کفای مساکن او تاریخ از این باشد و در اول تاریخ که کاتبی گفته که قطعه برای این بادشاهی ملک معنی نذر کرد کس چو او
 شایسته بیاد و تمام قصه و افتاد تا که در زمان عمر خیرش وقت میرا در بی تاریخ او کبابی رقم زده برمایون بادشاه از بام افتاد
 و این تاریخ نیز یافتند که عیسی او بادشاه گمن از بام افتاد و ایضا مشهوره غافل از سال خوش چون بهمایون گماشت و اقبال ایضا
 این مصروف است که تو دیدی خواب شده و آن مثل کمر است که شنیدی سر است به گردون سر محمدی باد و او در محنت رقیب سحر مالک کتاب
 تمام برای گشت سپهر جبارین روح مقدس تفریت آفتاب پسن شرفیش تجا و یک سال خدمت سلطنتش بیست و پنج سال
 کسری بود بادشاهی بود علی حاکم و سبب فضایل حکامات همدی و همدی از استند و در علمیات نجوم سایر علوم نیز بی نظیر بود و در بیاض
 تقوی حاصل و بیشتر از این خود مشهور بود که هر چه بودی نام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بر بیضا در زبان آدمی اگر کسب القاتی
 ضرورتی که در کتب انجید و اسما حسنی چون عبد الله خیران بایستی گرفت از احوال تنها بعد از تفکر در مسئله عبد الحمید را بعد از سیلقتی و همچنین
 رخصت بجامی نظر بوقت ضرورت و و الف می نوشت با بیفوت که او این رقم عدد نوشت و در جمیع ابواب رعایت آداب جهان نمودی
 که گویا فریده اوست و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی و مختلف نگردی و حاصل تمام میندوستان کمر خوش و فاقتمندی و کلا از ترس
 بخش زر مرکز نظرش نیارودی چون پدر مقید بجمع خزینه بودی و ذکر خوش و دشنام بزبان مبارکش نگذشتی و اگر کسی نهایت تشکیم
 بودی همین قدر سیلقتی که ای سفید دیگرند و در خانه و در مسی بسهم بر گزای می پیش نهادی اگر کسی مجلسی و پای خیمه ای میفرمود که دست
 باز گردانیده بیارید از نهایت حیالت بکنده و گشادگی بجانب کس غیر تنگ نیست میگوید که شیخ حمید مسکنی در زمان شیخ میندوستان نوبت تالی
 با استقبال و کابل رفت از بسکه بادشاه ابا و اعتقاد بود روزی بجدانه گفت بادشاه تمام شکر شمار از اقصی دیدم رسیدند شیخ حرا محمد مسکن
 و قصه است گفت در جهان شکر بیان شما اینم تره بعد یار علی و کفش علی حیدر علی یا فتم و بیگس را ندیدم که بنام یاران بگوید باشد بادشاه بر سر
 و تمام تصویر از غضب زمین گفتند نام پدر کلان من خود هم شیخ است دیگر نمیدانم و بر خاسته بخدمت رفتند و باز آمد بهلازمت رفیق شیخ را جرس عقیده
 خویش اطلاع دادند و قطعه اعتقاد درست در جهان که اعتقاد بران نباشد سست به جند و بیشتر از عذر خدای به نرماند خبر اعتقاد درست
 و از برای خود اخلاق خوش این بادشاه مغفور بود و طاب ثراه قبری علی و باید شمس او همیشه از راه روزگار از امان دولت او برخاستند از کابل
 در نشان مولانا جنوبی بدی محاسبیت که قصیده معنوی یعنی شست می بنام آن بادشاه غفران بناه در زمان میرزائی گفته و بعضی صنایع
 که از دام قصیده میرسیده و القار سرائی که بنام خواهر شیندیر گفته و قصیده سلمان و بی که بنام خواهر دیزیرد اخته بد جسمه بود و در قید بود
 مثل سها و اهدار صف و تاریخ و غیر آن الحق آن معنوعه کارنامه نیست معجز در عالم سخن و این مطلع بیت از است قصیده شهنشاه تاریخ
 لاله و سرن لب توجان همی بنم لب تو غنچه رنگین شد چندان همی گویم خط تو سینه و در جان خدو گل شود طاهر قد تو فتنه دوران همی لاله
 و از جمیع تصاریف قصیده لطیف تو شیخ امیر مطلع میگوید که بیست و شش شاه دین بادشاه مان در رحمت برمایون شده کارمان و اگر
 عشق و بیست سابق را بسرخ نویسد این مطلع میگوید که بس که توان اندیش رخ تو لاله و سرن خط تو سینه و در جان لب تو غنچه رنگین قد تو فتنه دوران
 و اگر عکس خواند هم مطلع میگوید که بس که توان اندیش رخ تو لاله و سرن خط تو سینه و در جان لب تو غنچه رنگین و لاله و سرن
 بسجود نماید کارهای دیگر در مطلع کرده از جوی این معلوم شد و از ضمن جاپیت قصیده که بعضی کلماتش بسبب نویسد این قطع شکر شیخ

پهستان برمی آید باز آن طبع منجم می شود که انبیاست سنجیده آینه تصیده رباعی اظهار مضمحل می شود و توفی شاهان دوران که شد
 همیشه ترا کار فتح و ظفر کوی گرفتی بدخشان و تاریخ شد و محمد هایدون پیشه مجرب بر باغی منظر تماشاگ در پیش گشت تن را انکارا
 دل از غم و غصه خود افتاد جدا جان من زار از غم یار نیست و غم شند صابن هم آن شاه نده گوشواره که منبر فتح شد بدین باو اگر چه در
 چند از غم متقاضی اجل حلت یافت این تصیده مع سائر تصامد و فوائد که مدحت ایام سیاسی و بیاضی صنایع نوشته شده آن خوانند
 فراموش را بقرمبات در سگ و قرشانی بجایه الرشید که دل شلق با تمام آن است خواستند انشا الله سیرا سوز و دیگر فغانی که شخص تیغ
 نینالین حواتی مشهور است که در هندوستان مدینه متقل با بر باد شاه بود او را سجدت مداره مدینه که آن طرف آب جبرون واقع شده
 و صاحب کمالات صوری و منوریت در سما و تاریخ در بهیه یا فلتن شعر و سائزینیات نظم و نثر و انشا بقرینه زمان خود بودی گوشت که صواب
 که با بر باد شاه را ملازمت نموده بر سبیده انکه سن شما چند باشد بدایت گفته که قبل ازین به چنان و چهل سال بودم و با پلسا راه و دو سال دیگر در
 منفی زمانه که از جامع این منتخب نیز بر سبیده بودند گفته که پیش ازین یکسال نیمه سال بودم و علاقه با سالها گذشته سال نیمه سال پیش
 مشهور است که شیخ زین روزی بر بابت بر قد منور سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره زنده و آن حکایت تیغ که الهایا مشترک و بنا
 خوشتر کشیده معاً این طوطی گفته که است خستنا باد اجازت می یابا بر دهم + آن گنایم من که گویم الهایا مشترک + کوی تنها مشترک اینان که
 گفتی پیش ازین + مشترک سلاطین کوی که تنها مشترک + و له غزل هم که بیان کرده سر در گریان چون کشم + شوق در انگیر آمد پایمان
 چون کشم + ای گویایم ز شوق تازده امین پاک چاک + بیو پا دامن سر در گریان چون کشم + دادا تار کینه نوشته شش شرح هندوستان
 شرح غرائب آن دو از منور می دران دلد و فائش در صندو چار و در کله اربعین و شاعر بوده و در مدینه که خود ساخته مذکور است و دیگر مولانا
 نادری که در کت که از او در روزگار و فاضل جامع بود او را بنام نام بیخ با جمال حقن خاطر پیدا شده و این اظهار مضمحل شهرت است و گفته اظهار مضمحل
 من با شاکت گویم صفت نظام نامی که در شست بیو مالش دل ناتوان نظامی رباعی ربانورم و در دل از تو دارم صدم + بی اصل لببت حریت و دم بزم
 زین عسر لولم من سیکین غریب + نواجم شود از انکم کوی دم + گوشواره صفت سنبل شما هلویم + عاز جمله تیغ طبع او این اشعار است که
 غزل ده چه خواست قدر یار را + بنده شوم آن قدر در قمار را + یار سو ما بر مس نمید + داشت که جانب یار را + سوی یار با کله کتاف
 در سری کن سر در ستار را + و له سر کیت که عمری بودم آنجا + هم خود کجا آسوم آنجا + تصیده هر جا بر خاوم + تو بودی کوی تصونم آنجا کوی جان مجرم و
 من مانده محروم + چه مقبول و من مردوم آنجا + چه پرسی نادری چون زمان کوی گلشن خوش گوی + تصیده ازین بنام باد شاه
 غفران بنام گفته که تصیده الله که با جمیت خاطر + با پیش نشسته در بیان ماستر + گلزار تماشاگ که قطعت که آنجا بود حضرت گل بلبل
 غائب شده حاضر در عریان نوزان بود گر شاهستان + که غرقه صد باره گل هفته سائر + یکجا نب گس با من و منبل در بیان + سلطان
 سارا آمد و با خیل و شاکر و مرغان صفت شاه فلک فرشته جوانان + بر شاخ در کمان چه خطیبان منابر و خاقان عظم فیه هم قدر همایون + در گشت
 قوی است ددل از قدرت قادر + از دانش او دانش اصحاب بصیرت + از بینش او بینش ارباب بصائر همنی جو راست در احکام تربیت
 اقبال مایه بر احاطت او امر + جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام + ما در سپیش ز دلیران عساکر + ز بر علم فتح به سیدان عادت + بادش گرم لم زنی غایب
 و ناصر کوی اسه با کت بود و قوام همه استبا کوی قایم بدیم تیغ قوا عسرا هن و جمانه
 در روز اول بود خلد و نده جانرا کوی متوجه بود ازین چند دراز کوی جبریل اگر یار در جی یار بود + در شان تو ظاهر شود آیات طوایف + بر نکت حکمت که لب بلبل تو در
 مشهور جهان بود همیشه تبارک بنی شاکر کوی تیغ
 احصا کمارت تو این تو اتم + کاندن نه فنا شده کامل و ماهر کوی با عقل حکیمان اقبال تو دارد کوی نفس طایب نسبت شاعر کوی جو دومی نبویست که در حکمت شکر

ناموسه دانی بر ما جات ضایع و این معا با اسم کیا از دست **مختصا** صحیف است از روی و آن خط آیچور و حقا است عارض آن
 وستان بی بهره از حقان فاسته و قات مولانا و گورد **سند** شصت و شش بود و میرانی کلان در تاریخ گفته قطعه واحد است تا که
 نادری نکته و آن بر وقت بان نادری که داد سخن و با او در جهان **جست** بر سر تمهید تاریخ فوت او و گفته اند که زنت بی از سخن و آن دیگر شینه بود
 فارسی است که بغایت در ویش مشرب و بشیرین زمانی مشهور بود از اشعار است از بسکه آن جناب جو از ار نیما یه اندک ترجم و بسیار
 می نماید در و اسونجلی گفته کنخل بجد فقه که و استم ز عشق مست بد نوی گ می افتاد چون چشم خود از رستی بر کوی به جو ساعز از برای
 لب بلب بر کس و صراحی و ایر پیر سافری نایل بجز سویی به و که عمری که دل بوصل تو ام بجه منند بود و تموده و انقدر که توان گفت چند بود
 بقصه در فریق بسر شد شمار عمر سوانه وصال که و در چند و انبار و دوش پیش تو بود و نذ فارسی از و در بار اشس حرمان سپند بود
 و له رشته جمعیت ای بیاران همد بگسید و در ریشانی پریشانیست از سر بگسید و له چو تیر خود گشتی از سینه ام گدا از پیکانه مراد
 که فر و اند در راست و هم جانزه و فالش در سینه از بعین و تسعته بود و در خانقاه شیخ زین الدین در گره مدفون گشت و از غایت بجمعی
 بر و د کجیال از عالم گزشتندی گویند که زمانی که بر و بزرگوار توجه منند بود نذ از قلاشی مفرط غیر از کهنه پوستینی ما خود نذ اشتند شیخین
 یا شیخ ابوالواحد گفت که بازار کابل بشرطی میرم که این را که آمده شما خوشطبعی را کار فرمایند قبول کرد و شستری در بها بهالغه کرده ج
 شمر می میداد شیخ زین زیاده میطلبید از شیخ ابوالواحد میفرستاده دلالی میگردد بعد از مناقشه بسیار گفت ای بی انصاف بهج شتر خج را
 خود این مثل کییک و شیش داشته باشد و سودا بر سر خود و شیخ زین بانواض گفت که این چه محل ظرافتهای خشک است که شما دارید با محتاج
 بنظرمان شده ام و او ایشما اینست و شیخ ابوالواحد بخنده بگذازید دیگری جای بمس آن که از بخار است و بدین نسبت منتها یافته و کابل
 که در شاه و غفران پناه بجانب سند ملازمست نموده مشمول عواطف بادشاهی گشته درجه اعتبار رسیده و زمانی که شاه محمد سالور با بخت سزاول
 و کابل گذاشتند او بلارایتز چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایندایمی بسیار کرد و بلا ترکیب بندی رنگین در چو شایو گفته و چون و شتر
 شایو و شاه و خدمت خود داشتند تهلا و استثنی ساخته باقی نذر و مونت قبیله او را میقله نظر سوسوی بر و در اسامی ایشان کشیده چون
 باشاه نیز از آن چیز که سرمایه زیان بود و هیاری در دل داشتند آن چورا در سردیوان بجه و نا و از کسبتنا و فرموده و انبساط و شکفتی تمام نموده
 صد معتل از و دمانیده اند چون آن چور فته رفته بعضی بچیده بنا بران بر یک بندش در اینجا اقتضای افتد و آن بخت بیت شاعر شاه با
 و خاک در که به نیز نذ که گوید شاعر عظیم طعنه بر بد خسر و شعرم نلییات خوشم جیل و سینه دیدم از بخودی نظر نه جرم نذ کنه یاره کاغذ کار از زندان نشسته
 سوئی جوش اگر اندیشه شود روی بر چه نوض است که این خرفصقان ابله عوت و مرست این طایفه دارند تکه و آمی انگس که بخیل شمر استند
 بر که با بالستیر و بیلاستیر درین مصرع یا شاه دخل کرده اند که چرا اینچنین می گوی که **بر ما بالستیر و بخداستیر** و هم از دست این استعار
 تا بود امیر عاشق و بد نام بوده ام اما از عاشقان باندام بوده ام و له خوب و دیان همه بجه و وفا شد شاه ما سیران پی جوش بجا شد شاه و عد
 گوید و فاطور در می گفته راست گویند که این طوری است که این شخصه از بجز شمار سوانه همه جاب باعث رسوائی نماید تمامه چند پرسید که مقصود
 تو در عالم چیست راست گویم که شما میاید و شما میاید شامه جای از دست شما جان نتواند بردن که بلائی ز بلایهای خدایید شامه و له و در
 ماه عید شد بر شکل مصقل آشکاره از بخار زده بود آینه دل انجابه یا سر نلود با بنموز از ضعف بدن استخوان بیلومی لبش تکان وزه از باره با شیدند
 بصره و لسی خطبه یا تنم گشته مجنون شد از عمر زده و زاره خویش او رسلاک خدام تو میخاند فلک تزان کمان حلقه او دست بر بر کرده بلکه سلیقه
 رنگ و یک بر بر سر زده میرود از دوم تا از خبر از کجیاره معنی نمازند که این بیت اگر خورش را و رسلاک خدام تو میخاند فلک تزان بیت نظر از
 گفته از آن تعبیر شد که از مردم نشان و او نذ و نذ و نذ چرفی و میان رده و بر سر بر سلطنت نشست و رنگبار و ز برای میانی از کمان رده

وله رباشی خط گروخت باعث حیرانی ماست، از زلفی بسبب بی سرسانی ماست، آن کاکل شکیمن بی ویرانی ماست، اینجا همه تناب بر وقت بی
 ماست که بیا که بر وقت بازی نوساخت فلک، از آفتاب کدوی نذر لاله بلک، و بر ایخان و برین قافیه بجز قصیده مشهور دارد و مطلعش اینست
 مطلع عقد قن بر زود خندک تو از بگ که در انزال صورت پرودین شهاب حکم، و ماخذ این هر دو مطلع مطلع قصیده شاری تونی
 مشهور است وفات ملا جایی در سنه ۶۰۳ و سنه ۶۰۴ و سنه ۶۰۵ که غلامی در کاسه اش کرد واقع شد و یکم می احمد ر
 توتیانی است مردی اهل و دروادی گفته میبدل بود سلیقه شعر و موسیقی مناسب داشت الی و قاتش در سنه ۶۰۳ هجری قمری
 محمد یاقون بادشاه را که در مقام نگاه بسته ایچو به روزگار است و نادره او دارد این مطلع او را که در ترجمه حضرت امام شهید مقبول
 فله کید الرسول و التبول جمله السلام نقش بسته در ایام ماسورا و در خاک اینچو اندس ماه محرم آمد و شد که بر فرض عین که گیم خون بیاد
 لب نشسته حسین، و له آلی که ز رشک مهر و ماهست گویند، مهر و یان را خیل مسپاهست گویند، تولا لوق آلی که بدین حسن جمال، و شایان زنانه
 یاد هست گویند، و لا چون غمش مهربانی نداری، و بخورد در شس آرام جانی نداری، و قطعه بر خطه نازنین، هر ایار دیگر است، و نازش بجان کشم
 حکم ناز پرور است، و باغچه نسبت دهن یا چون کتم، و سنگت غنچه نیک سخن جایی دیگر است، و پسرش ابن حیدر تونی بقایت خیال بود
 چنانچه کور سنه نهصد و هشتاد و پنج که بلازمیت بادشاه آمده بود روزی، کیفیت نشستن خویش در کشتی و مهول آن تقریر میکرد و اثرش
 در آنوقت از او هاشم ظاهر بود فقیر رسیدم که شاید از رفتن جم پشیمان شده باشی، و آن بیت را بتقریب خواندم که تقدسی شاعر خلیفان گفته بود
 سه از سبج ره و باو بیخار خلیفان، و از آمدن کعبه پشیمان شده باشی، و در حال جواب داد که آری، و بادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون
 پشیمان شود، اما از نشستن کشتی پشیمان شده باشد در بین جن تنبی خان متقلد شیریکار جیب اشارت عالی بصورت دیوانه سنگ گریز ساخته
 باک سنگ کرده ابن حیدر را پیش کشیده و دستارش بجای و نقش بجای اقامه میدوید تا با غلطی باعث خنده بینهایت شد و بعد از اطلاع حقیقت
 حال افعال بسیار کشید بادشاه تسلی او میدادند عاقبت نتوانست سنبورو و مکر شاه طاهر خوندی و کشتی است برادر خرد شاه جعفر و علمای
 سلف عراق قبح در نسبت خواند که کرده و محضی و ریباب است نموده، مخالفت بران خلدنا و در چنانکه، و کتاب کامل التواریخ اخیر خرمی و لب التواریخ
 قاضی یحیی قزوینی و غیر آن مذکور است، و خود را از خویشان شاه طهاسی گرفت آخر بنا نسبت مذکور که بان مطعون بود و سیس جمال الدین
 صدر استرآبادی او را ایذای می بلخ میرسانید، و آره شده بدکن که تدری خاندن تقریبیت رفت و با نظام شاه و آلی آنجا صحبت او موافق
 افتاد و او را اینجا تر قیات مکرر روی نمود و شیر و مشارالیه گردیده بمرتب جمله الملکی رسیده و شیوع تشیع بلکه صدوران مذہب در آن دیار
 از ویافت نظام شاه بجزی را که بیماری فرمن لاعلاج که داشت بطفیل خسون خوانی شاه جعفر محنتی روی داد و آن معنی را که در نفس الامر در نتایج
 و استدر لاج بود محل بر کرامات شاه جعفر نموده با خوارا و از مذہب سنت و دعوت که بطریق همودید داشت بر آمده ترفض عالی شد و چه ایذای خلفانه
 بر آید که این هر دو میشوم بجلا و شایع آنم زو بوم نکر دندمان آن حرکات تشیع باعث اخراج اهل اسلام گشت و در نفس ازلان روزیاز در آن دیار ستم
 و آخر ایافت و شاه طاهر و رقصا در بهاریت چون نظام استرآبادی است و در فلکات و از جمله قصائد و نسبت درین همایون بادشاه که تشیع انوری کرد
 مطلع محل مهر جو آید پشیمان محل، و لاله فانوس برافروز و در گش مشعل، که کوه از در سیمون جوی است کفون، و شعریانیا همیشهش ابرباری مصلد، و این
 قصیده در صنعت نیز از دست هر خردگر نگاه بلکه در آمد قصیده تمامه مناسب شان ابرست رضی الدعنه قصیده

باز وقت که بر طبق تقای فلک	انگیز بسبب الوان چمن گل نوشک	ابن پیمان بجز سحر آلوده برق	حرف برف از ورق روی سحر آلود
برین لشکری همه شین چون آزند	سنگ چشمان شکوه جوسپاه اوزک	هیبت غمخو گل بر فلک شام نگر	نخل غمخو طین غمخو گل مهر فلک
بهر آن تا بنو مجلس گل بی طرب	کشته بدیل بچی شایخ گل و غمخو گل	ترشدی حله خار از ترا و پلان ابر	کوه از سبز به دوش از فلکندی بک

ساختی قاضی محمود فلک را ویران
 تا گیرند ز ناسره در دست سمن
 شایر علی جمیل ستانی خوش بوی
 عنقریب است که خوبک نایام خزان
 باد انداخته تاج از سرستان امروز
 به سیران بستم دیده ایام خزان
 عاقل آن که کند عزم طواف حجتی
 مرضی باد شمه صورت موسی که زود
 بادشایست که در خیل غلامان پیش
 شد قمر مجمره بزم تو و جسم قمر
 و این مطلع نیز مشهور است
 برود بدنا سیم اما ما کجا و او کجا
 مطلع بر آنکس که بگام گیتی نهد دل

بهر سربل سحاب بر روی کوی
 در لعل صیرفی لاله زبان کرده
 اگر گشتی زوی این حسن لطافت
 میزنبه در دروازه گلشن چو یک
 گشته با عارض گلبرگ معانی
 سازد از شیش شیشه کیمی
 که با نجاتوان بر در خزان را
 منشاء را بط صورت و معنی
 نام بهیست بود دستور عطا کرد
 دو و عود بیست کزان مجروح کرد
 در عزم دلزست خوش از دل نشا و
 بیرون میا که گشتند تا مشرق
 به نزدیک اهل خرد نیست غافل

باغ شد ماده عیسی بر روی
 هر کمالی که نه امین بود از نقص زوال
 او انان دم که باغ او هوا شکوهی
 ز راغ گیرد همه از بلیل شوی کلاغ
 بی آن صحن گل طرح مکنده است
 زود باشد که ز بیم کتک شخه دی
 آن چنین گلشن مدح شده عاقل قدر
 آنکه از صورت سرخ شای عقیاب
 گوشمال فلک از بهر سر سرفراز
 از پس آینه سپهر با کین رضا
 خوبتم کردیم چیدانی که عیدش یاد
 ماکشته میشویم تو بد نام مشهوری

حاجا سجا بر سر آن ماده باشد نیک
 باشد آن در نظر سمیت دانا نیک
 گشته باشند تبارج گلستان سبک
 برگ پر مو مکنند با گل صدیر کنگ
 هر طرف بهینه خشت از رخ و از زلف
 بگریزند رعایای ریاعین بلیک
 که ز فلک به طواف دش آید
 بال نسرین فلک را شکند چون رنگ
 از تریا بگفت آورده مکن این نمک
 سر چه او گفت همان گفت قصه
 تا بجزیم عشق بنایم و ز اید از ریا
 و این قصیده نیز از نیک واقع شده

وفات شد دیگری خواجه ابوب بن خواجه ابوالرقت

وفات او در سنه ۸۵۱ و حسین و سمر بود در کن تابع اهل البیت تاج
 که اما عنخ از ترزک زادگان مادر النهر است و پدر و پسر با وجود فضائل

کفیبی موردی برد و در پیدای ضرب لشل اندی در عراق و حراسان دوم و کابل و میند و این سخن کنایه
 جاهای دیگرند کورست و مشهور میگوند که خواجه ابوالر که این بیت خود بر فضلالی عصر خوانده که فرد خشک شد
 در آن شب با آن نماده و اور این خطره گفتند که با در مصر و اخیر همین است و بجای آن نایابستی خواجه در پیدای این قطعه بعد از خوابی گفته قطعه

بجان خطاش خط مکنند
 یا نخواهند تا غلط نکنند
 تب عم دارم در بر سر جان سپر
 و این دو سبیت از قصیده است که در بخار قاضی نیشا پور گفته که
 که هیچ از آن نبود در کتابها
 که خط نفس من زدی بر سینه

نقطها گرفتند زیر و زبر
 و قصیده در زمین سلمان ساجی گفته که مطلعش این است
 آه جهان بلب نماده جانان
 بر حرف دیگران زده فرود قبول
 از دولت وصال فراقی طبع سهر
 چنانکه از بسکه خواهان صحبتش بوده اند و در بغدادی از سلمان نزدیک

عقل را پیر و نقطه نکتند
 و این دو سبیت از قصیده است که در بخار قاضی نیشا پور گفته که
 که این عصا را ناکست و آن فی نزد
 و ای بود که در ارد بجا می خود خود

خواجه در اشعار گاهی ابوب گاهی فراقی تخلص میکنند و این غزل در دست کمال ای شاخ گل که میجو سدی کشید

وز ابروان فراز لعل مد کشید
 باید جو چشم زلفش اگر صد کشید

بر حرف عاشقان ظم را کشید
 بود و بجای یاری جو سجد کشید

بر حرف حلی ز زمره کشید
 بود و بجای یاری جو سجد کشید

قدت بر اید و جالعت تدنسله
 تشویش می کشی گمش ای نغمه جین
 پادشاه مغزرت پناه را نسبت بخواجه بان وضع نا هموار بود همه تمام کرده چنانکه از بسکه خواهان صحبتش بوده اند و در بغدادی از سلمان نزدیک
 ساخته تا شاگرد راه و روش اهل طالع و سدا و پیش گیر اما خواجه اگر گرفتار نمی زشت خویش بود صحبت با و راست نیا صحبت
 نوی بد در طبیعتی که نشست + نزد و جبهه بوقت مرگ از دست واداهی که یک رلان نسبت ظاهرا ساخت و باین هم گفتا کرد

بر حرف دیگران زده فرود قبول
 از دولت وصال فراقی طبع سهر

چنانکه از بسکه خواهان صحبتش بوده اند و در بغدادی از سلمان نزدیک
 ساخته تا شاگرد راه و روش اهل طالع و سدا و پیش گیر اما خواجه اگر گرفتار نمی زشت خویش بود صحبت با و راست نیا صحبت

نوی بد در طبیعتی که نشست + نزد و جبهه بوقت مرگ از دست واداهی که یک رلان نسبت ظاهرا ساخت و باین هم گفتا کرد

مجلس بادشاهی روزی فعلی نشست که سبب آن در استاز و با دوستانه از نهایت عروت احسان حلی در گذراندن و هر چه در روزی
خواه این پیدا بود و خواهر زهرا که طبعی و اسباب منفوساز جواز کما فی سبب ترتیب دلوه او بود و مع گردن چون در کشتی نشست از زرقا
پرسید که فائده رفتن در اینجا چه خیرست گفتند پالی از گناها نماند گشته گفت پس بیچارگی گناه کرده پاک شویم کارمانی نماند و از آن متوجه
مردم ماند و خلیج بغداد بوده در مشرق مطلق العنان شد و سلطان نهاد در گرجانی از هر خوش صحبتی و همگانی یک شرفی و طیفه بر دوز و به خروج
الیوم و مقرر فرمود روزی در بازار احمد آباد مسکن شد خواهر در بازار ترپولیدید عمان با کشیده از روی عنایت مخصوصیت پرستید
خواه اوقات چون سبک زد گفت از زرتبه که قضا کرده اید اوقات بکفند من هم بفرغمت نمیگذرد چه سید سلطان بهما در با وجود این
درستی را تبه او و چندان ساخت و بعد از آن ایام شاه ظاهر کنی با کمال خشمت و جاه تقریب با بی گری از جانب نظام شاه کنی بگرات آمد
و از بسکه تعریف خواهر شنیده در منزل او که نه کعبه داشت و نه کوزه آب رسید و هجرت بسیار خوب برآمد و اشعار خود خوانده از قوم شنید
و روز دیگر سباب بهمانی و خلعت و اسب و خوی نقد و اجناس در منزل خود ترتیب داده او را استدها نمود و عین گری بستگاری بر آید
صحت بیکبار سخن در مذمت دولت اتحاد خواهر از شاه پرسید که سبب چیست که شیعه شما بر باران رسول علیه السلام ناسزا می آورند
جواب داد که مجتهدین مالمع را بجزایمان قرار داده اند خواهر گفت لعنت بر ایمانی که لعن جز او باشد شاه را طرفه حالی پیش آید و صحبت بر بجز
و آن این است که در رعایت که خیال کرده بود در پرده خفا مانده ضایع شد از آنجا هم منکوب و مقرب بگرفت و با نظام شاه ملاقات نمود
و او نیز اسباب بجزایمان انجومی با نیست فرستاد و خوب دید و آنچه از جهت که خلقی و بی اعتدالی تو نمانست لودنا رحمت خود عالم
بر دعوت ای دل صبور باش که آن بیازند خوی بسیار تند خوی شنید ز بخت خوش به استغفر الله از کجا بجا افتاد هر که او شهب گنج تمام
من که و این سخنان چه مانع که عنان قلم حنون تند و متوجه چشم با اینجانب فت و سخنان خارج از آهنگ سرزودا کرده اند که همیشه
بهنیست و از عیب خود چشم پوشیده بر دیگران نظر کردن کمال کوه بینی است بیت معیوب همه عیب کسان می بیند از کوزه بهمان
ترا و در دست به حق سبحانه ممکن را از آنچه نباید و نشاید نگه دارد چون بدین هنگام انتخاب از او این فضلاء و فصیح با خود ترا
بنابرین بر ذکر این چند کس لطریق نمودن و اقتصاد و اختصار یافت اگر عمر سو قار که بقار فزنی چند مهلت داد و ایام بر خلافت عادت
اصلی خویش بدیدوسی بنیاد نکرد و طالع مساعد نمود و اگر شعر و سابق لایق چند خصم بعضی را که در عصر خویش شنیده یادیده و در یافته
نبدی با نا شعاریشان در ضمن احوال جدا خواهم نوشت السعی سنی و الا تمام من الله و الا انقده که می یادگار کافیت بر باغی گری جانیم زنده بودیم
بمانند که فراق چاک شده و بر ببردیم عذر ما بسزیرد اسب آرزو که خاک شده در شهنشاه دوران
خلیفه زمان جلال الدین محمد اکبر شاه با دوشاه غازی حلد الله ملکه که همیشه بر تخت
خلافت و سندر رفت ممکن با دست تصواب بر امخان خانخانان در باغ کلا نوره که تا الحال مرست آن می کند بتاریخ دوم و در جمعه
ماه ربیع الاول سنه ثلث و ستمین و تسعمائة لطلع سعد سریر سلطنت را رفعت و زینت دلوه فرامین استقامت و لوازش با امر و حشر
فرستادند تا خطبه در دلی نیز خوانده شد و انیمصر که ع از شهر شانزده ماه شرف به تاریخ یافتند و دیگر بیت جلال الدین محمد اکبر که سزاده
دوران بتاریخ پدر میگفت شهنشاه دورانم و دیگر کامیجس یافتند و عالم چون کستان شد در زمانه جانی ان شکستگیهای با طانی سوده میگفت
لطمه چو مرگ افکند اسری از سری و نهد در زمان بر سر دیگری چه چو دیر نیده دوری سرور و عهد جوان دولتی سر بر آرد ز عهد و پیش از امر جلوس
بیر امخان بر محمد خان مشردانی را که با جماع از عقب سکندر در کوه سواکت تا حد و موضع دهمیری رسیده بودند با طاعت الیل طلیه بود
قوت بادشاه مغفورا تمشار نیاید و شاه ابو المعالی که سیزده عالی سب از ولایت کاشغور نهایت تناسب اعضا و بصفت شجاعت از توین

گفتار و با شاه در این باره را نسبت با تو جوی خاص نیاز مندی افزون از قیاس بود چنانچه خطاب فرزند می سر بلند گشته
 بود تا مردم را به دست او از تمام ابدان است که بر آن خاندان قصد بود فتح گفته بقایه عظیم و قدیم در روی حرفت هم میباید و چهارمی که
 بر تو در این باره اولی حضرت محمد بن ابون با شاه و کاشی فاذا اولی نصاریع آخر شاه بکرده بلال الدین محمد اگر باز او را در مصایح
 اولی که در این باره است که از شاه فرموده فاذا اولی انبیاست چون میت و چهارم هم واضح گفتند تاریخ نظر کشیده همیشه و
 در خدمت حضرت ایش در لغات سمعست که چون با شاه مغفرت پناه و توبت از هر چند با تشریف بر نزد شاه اولی که
 در خدمت شاه فرموده و یکی از خطاست همیشه را بتقریب تصدق نقل رسانید چون در زمان محمود امداد خواستی نزد شاه اولی که
 طلب فرموده تا در وقت اولی محل سیاه که استر منندان داشت پوشیده و همان یک آدی بر محمول براق را کار محمول با و
 ساخته بود زیرا من گویند شمار او را با صد کرد و فرج مجلس با شاه می داد آمد و در آنجا که در این بیت بتقریب خواند که بنیست
 نشان شب روان دارد در سزعت پریشانش بدلیل روشن است اینک چراغ زیر دامنش با شاه را بسیار پیش
 آمد و چون آن بیچاره خاکپوش گشت و بی ثبوت رسید آفرین چون امر با شاه ای شاه ابوالمعالی را در مجلس جلوس طلبیدند چو
 داد که فرادارم و نمیتوانم آمد مرتبه دوم گفته فرستادند که کاشی در میان است و موقوف حضور شاست باز مدد آورد و پیغام بختی
 تخلیفات مالا یطاق فرستاد و در بیخمان بنا بر صلحت قبول کرد و بعد از آن آمد او تو لگمان قوری را که بسیار قوی میگفت بود و کمال چون
 تا در حکمت نظری در آید فرموده شاه ابوالمعالی را بحسب قرارداد از محبت آمده خافل میت و میخواستند که لوح وجود را از نام او پاک
 سازد و لیکن بنیست شاه که همیشه با این اندیشه رضانا داده فرمودند که در اول جلوس خفت با شد غون میگنای بی ریختن او را بلاهور فرستاد
 تا از آن جس گر ختیه بیجان کاشان گذر رفت و در آن زمان سلطنت آن ولایت در تصرف آدم لگوری عمومی کمال خان بود و کما کاش
 شاه ابوالمعالی را اعتبار نمود و در لشکری بهر ساندیده با استعداد تمام متوجه شکر کشیدند و چون بسر حد کشید رفت در راجوری مخلوک
 چندانی بجانب شاه کرده اند و در جهاندان کمان که قبیله است مشهور بود و در ملک در سه جنس و ستمین تسعانه او را بقصد ختیه
 کشیدند و در جلوس محبت با فغان کمان یک ماکم انجام کرده و بهر میت یافت بعد از آن کمان عذر خواهی نموده از وجود شاه
 ابوالمعالی تغییر بیات نموده در بیگانه و با المورفته پناه نوکری از بهادر خان تولک نام که حکومت انجام داشت و چندگاه نوکری شاه
 بهر بود و تولک او را پنهان داشت اتفاقا این تولک شبی با زن خود جنگ کرد و آنوقت از زور خجیده صبح نزد بهادر خان
 رفت گفت که تولک شاه ابوالمعالی را پنهان در منسزل خود داشته با اتفاق قصد مدد با شاه دارد بهادر خان سوای شد
 و شاه را در زند کشید و نزد بهادر خان فرستاده و تولک را سیاست فرمود بهادر خان شاه را بوالی بیگ ترکمان سپرده بجانب کزوه
 کمان و در جلوس یک او را در آن راه اندازی بسیار رسانیده بطرف کجرات فرستاد که از آن راه بکه مغلر رود و او را انجام خوسنی کرده
 در آن زمان در جلوس بیگانه بیست بیخمان بعد از آن فریانی به بیخمان فرستاد که او را با گره فرستد بوجیب حکم چون با گره رسید
 در آن زمان در جلوس بیخمان واقع شد بهر بیخمان بجهت دفع بدگلی با شاه او را چندگاه در طبعه پناه فرستاد و چون
 در آن مجلس بیگانه را در این راه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از مدد جدا شده بلاست با شاه امداد از نهایت
 در آن زمان در آن مجلس بیخمان بیگانه را در این راه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از مدد جدا شده بلاست با شاه امداد از نهایت
 در آن مجلس بیخمان بیگانه را در این راه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از مدد جدا شده بلاست با شاه امداد از نهایت
 در آن مجلس بیخمان بیگانه را در این راه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از مدد جدا شده بلاست با شاه امداد از نهایت

از کربلاست آمده و در ایات عالی است بخدمت پسر سلطان سید میر سید علی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
مخبر و جلوس شاهنشاهی شدی بکمان حاکم دلی میرزا ابوالقاسم و له کامران میرزا ابابکار شاهسای شاهنشاهی و غلامان جدید
بموجب خواهی سلطان علی در بختان و میرزای اشرف خان بلاذریست فرستاده بود درین سال میرزا سلیمان با امیران میرزا احمد
نصیر کابل آمدند و ملحقان شخص شد و عرض بدگاه فرستاد و محمد علی بر لاسن اکر خان و خضر خان هزاره از اهل کابل از آنجا
آوردن بیکم بادشاه کوسا ترکیهان که در کابل بودند تا فرستادند و پیش از رسیدن این گروه میرزا سلیمان قاضی نظام دلی
که از طمانندار بود آخر خطاب قاضی خانی باقت نزد خمر خان بوکالت فرستاده مقدمات صلح در میان آورد و شرطی است
کیا ز نام او را نیز در خطبه داخل سازد خمر خان بنا بر صلحت عموم بلوی قبول نمود و میرزا سلیمان بهما تقدیر فرستادند و شرطی
بدرختان گردید و در او اهل جلوس علی خان خطاب خانزانی یافته و سرکار سنبل بر سر شاه و خان لنگان که یکی از امرای مدینه
بود لشکر کشیده او بر سر آب هبب با فوج کار آمد فی خانزنان که دو سه هزار سوار بود جنگ عظیم کرده بهر نیت داد خانزنان
استعداد و بیخ و روغ او بود که در همین اثنا خلوط از دلی و اگره و امانده رسید که بموی بقال با لشکر قبال و فیل مال بسیار از جانب
عدلی بهتعداد شمال امرا را از نده و هندوستان برداشته بدلی رسید و اسکندر خان اودیک از گروه و قباخان از امانده
و جلد صفهان اوزبک از کاپی و حیدر محمد خان از بیانه و دیگران از سرحد با آمده در دلی با تروی بیک خان جمع شدند و
خانزنان به نظر آب چون ماند و نتوانست با ایشان ملحق شد و بهر کجی خان سروالی که از اردوی بزرگ بوکالت نزد
تروی بکمان آمده بود با عساکر منصور همراه شد و نزدیک متعلق آباد و سواد دلی محاربه صعب دست داد و عبد الله خان
اوزبک و اعلی خان بدخشی که بران خار بود نصفت اعدا را بر داشته راست تا قصبه موژل و طولی تعاقب نمودند و منجبت
بسیار گرفتند و بهیو که از قلب گاه با فیلان که پیکر جدا مانده بود اداوزه در انداخت که حاجی خان از جانب الورا آمد بر سر
تروی بکمان که جمعیت اندک داشت را ندو او را بیک حمله برداشته فیروزی یافت و از ترس خدیجیت بازگشت بخول
تغاب نکر دو نماز شام چون امرای لشکر از تعاقب بازگشته بهبکسر رسیدند آنجا خود بهیو فرود آمدند و آهسته آهسته از
شهر دلی گشته راه فرار پیش گرفتند و بهیو مردم خود را از تعاقب ایشان منع کرد و خانزنان از راه میر پشته در سر پشته
باین جهاد رسید شاهنشاهی چون این خبر گوش شنیدند خضر خان خواهر را که کلبدن بکیم شاهنشاهی در جباله بود و جلال
سگندنا فر فرستاده متوجه استیصال بهیو گشته در مرز بند نزل لجلال واقع شد و امران خمر در آنجا ظاهر دست کردند و
خانانان که از تروی بکمان انحراف مزاج داشت و با وجود آن او را تو قان یعنی برادر بزرگ میگفت باعث شکست
آن لشکر قاف تروی بکمان زیاد است و خاطر نشان شاهنشاهی ساخته و خانزنان و جمعی دیگر را گواه بیعت مدعیانند
خویش کشید و خصت گون از برای قتل او حاصل کرد و نماز دیگر که سرکنان بنزل تروی بکمان رفتند و راه را که بنزل خود
در خرگابی آورده آخر نماز شام خود بهیو طهارت بر داشت و جمعی را که مقرر ساخته بود اشارت بکلی تروی بکمان کرد
او را تمام ساختند و صباح بدیو انخانه آمد خوانده سلطان علی و میرزای رانیز بهم بختان داشتند و راه خمر بیک نویسن تروی بکمان
گرفته مقید ساختند و بعد از چند گاه مخلص یافتند و بهیو در دلی خود را راجه بکراجهت که در بزرگ در هندوستان بود و است
تا بیخ اهل هندوستان از زمان اوست که هزار و شصت سال کسری از آن گذشتند خطاب داد و اهل هندوستان از اسلام را
تغیر نموده و با هزار و صد و سیصد و سی و دو سال در پانچ و شصت سال جنگ کردند و توی بکمان را در آنجا

دستاوردی بی از آن سوی کبار شایخ بزنان و اسکندر خان و دیگران برسم منتقلای آمد و پیشه سستی نمود و توپخانه او را با کله
 جنگی در پانی بینه بخت آورنده همه امرای افغان را که مقدم ایشان شاد بخان میواتی بود و زیادتی مناصب و جاگیر سید
 ساخته قدرتی گشته و واقعات و افروخته و تسلیم سپاه نمود و افغانان بک از حکمات ادبجان آند بود و نوزوال او را
 از خندان میهند و بزنان جان و مقال تمام انقلاب و او طینا میخوانند و شب شب ایلتار کرده و از پانی بینه گذشتند
 میل هوای تمام سباز موضع کرده که حال او را بخا سر اینست مشهور آمد و صبح روز جمعه دهم ماه محرم المکرم از سنده اربع
 و ستین و تسکانه کرد و در خا طورا با شریع بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم محاربه لشکر منظم و راه همی و
 کشته شدن آن سینه روز آغاز قتال و جدال مابین امرای منتقلای و افواج همی و واقع شد و شاهنشاه و
 خانخانان در آن روز در سه کوهی معرکه جنگ بودند و در میفرستادند تا خبر فتح آمد و همی که لشکر او همه بیدل بود و اعتماد
 کلی بر فیلان داشت با حلقه خاصه حمله بر افواج قاهره آورد و تذبذب و تزلزل تمام در بر افتاد و جز افتار انداخت و باز سحر
 جوانان تیر انداز و ضربت شمشیر کار از نمایان کین گذار آن رخنه التیام یافت و کار از دست رفته منظم گرفت و همی بر
 قلب که خان زمان بود رانده تمام فیلان را چون کوه برداشته در آنجا بر دو غازیان او را زیر تیر باران گرفتند و همی در آنجا
 سر بریده چون دیوانه سگ کزیده فشرایوده و بستان میگرد و فشو و نیکه تعلیم یافته بود و میخواند ناگاه تیر اجل که بیج سپری و انخ
 آن تواند بود و چشم احوال او رسید چنانچه از کاسه سر تهی مغز او گذشت و میخورش و جمعی که نزدیک او ترو و میگردند و آنجا
 دیده متفرق گشتند و لشکران اهل اسلام تعاقب نموده قتل عام کردند و شاد بخان میواتی که مقدمه بچین بود کشته شد
 شاه طینخان مجرم بقتل همی رسید و فیلیان گفت مرا بکشید که همی بر فیسل من سوار است و او را بد اسخال در معسکر آوردند
 شیخ کدای کین و جماعه شاهنشاهی گفتند که چون غزای او است شمشیر برین کافر باید آرزو که ثواب بسیار دار و فرمودند این
 حال که حکم مرده دارد چه نبرتم اگر در حسن حرکتی میبویخ آزمانی میگردم و پیش از همه خانخانان نیت جهاد شمشیری انداخت
 میدانان شیخ کدای و دیگران بتلاش کشتند و آن مثل راست آمد که سوختنی را کشتن چه سو و و این تاریخ یافتند که قطعه
 نیدی که ترو و رود خا که حضرت دلی بی بدست افتاد ناگه از قضا همی هند و راه جلال الدین محمد اگر انشاه فلک لغت
 چون لغت حق گرفت هند و سیه و راه و بیضی بر لوح بقا با خاتمه قدرت بد رقم زود بهر سال شیخ آن گرفت همی و راه
 و قریب به هزار با خند قبل خند و سبب و اسباب خارج از حساب محاسب هم غنیمت یافتند و پیر محمد خان و حسن خان
 خورشیدی تاسم خان و جماعه با اتفاق سعید خان مخول از دلی تعاقب گر میخان کرده از اورد گذشتند خود را بزن همی که
 فیلان میباید بهر نزدیک رسانیدند و او در کوهستان و جنگل موضع کوه او از حواره درآمد اما ز را گذاشت و اکثری را
 کابل و ولایت کوه تاراج کردند و باره که بدست غزاة افتاد و چندان بود که بسیر بخش نمودند و تاراز را تاریخ یافته شد
 و در این راهی که پانی بینه است القدر اثرش خسته تا از طلا افتاده بود که تا چند سال ر بگذر بان و مسافران می یافتند
 و در اینک شمشیر شاه و پیلیم شاه و عدلی سالها سال جمع کرده بود و این گونه تلف شد نظر مجوز میوشن و پایش دیده که چهل
 عمر و شرف داشت کسی که بدیگری بگذاشت بد مندی خیره که بسیار کس غایت حرص و ننگا و بیخ و بصدخ و دیگری بر دست
 و چون روز دوم از شیخ پانی بینه رسیدند ناری از گلها با فرمودند و از پانی بینه میوقف بدلی رسیدند و سر منبر را از
 سر و بطن بینه و او در و نگاه توقف واقع شده و امر اسناها را بجانب آگره و سبیل و دیگر شهرها نامزد و خبر در

دلی رسید که در نواحی جباری که موصوفی است به دست گروهی لاهوری و قزاقان این شهر را تسبیح و تاخت و تاراج نمودند
 شاهنشاهی بهمانند منصفیت فرموده بودند که لشکر بازگوه سواک دفعت و ریایات طالبات تعاقب نمودند و تاج و کلاه و
 و دبیری حرکت نمود و شخصی نامی که بحسب عروض عنوانی بنوازد که بعد از این بیعت و کتایب و کتایب و کتایب است
 حوادث پرداخته جواد خامه را بخان کشته شد و سپه و سواد این میدان و قندهار و سایر این اهل از بلوچ
 خلافت پناهی بملایک نام ساز و در مکه توفیق برین اهل سکندر در قلعه مانگوت متحصن و امر آن کبار بر زور و جنگ است و کتایب
 ساخته خصوصاً محمد سینخان خویش مدعی تمام خان دوران جنگها تروی کرد و اگر ستم زنده میبود و او میداد و برادرش ستم
 بیک کشته شد بهیت بر سر کوهی تو حسن کشته شد و ای سر کوهیت تراز که بلا و آن تری تا که ازین طرف شاهنشاهی
 و از آن طرف سکندر میدید باعث اعتبار سینخان کشته او را روز بروز در جبات عالی رسانید و او لکهای معتبره را بکسر
 او مقرر گشت تا عاقبت حکومت لاهور رسید و بسیار جا مشیر نمایان زد و چون مدت محاصره بطول انجامید و غلبه
 اهل قلعه بسیار منتهی شد و امر آن نامی سکندر یکان یکان مثل سید محمود و کابریه و غیر آن جدا شده بدرگاه آمدند و سکندر
 مقدمات صلح در میان آورده لیر خود عبدالرحمن نامی را همراه غازخان نور پوسید که خان و میر محمد خان بتایب بیست
 بیستم ماه رمضان سنه اربع و شصین و تسعایه بلازمت شاهنشاهی فرستاده چند نیل نامی مشکش کرد و قلعه سپهر و در آن
 بستند که به پیور در وجه جا بکیر او بالفعل مقرر باشد چون ولایت میش را از دست افغانان ستخلص سازد خانزادان تمام
 تمام می شود و سکندر بر راه دامن کوه بخونور رسید و چون خان و مان چونور را متصرف گشت او بر حسب فرمان ولایت که
 راست که در تحت تصرف بیار و انجا و قایم گوناگون پیش او آمد و بعد از چند گاه از بازی هیچ منصرف چنان نشینت که
 و هم برفان بهوش سابق بلا عن گروید و روزگار و غایب با بساط او را هم در نوشت و و ایم به بساط حضرت افزائینت
 بوسته نه نخر خرمی کاشتینت و این داشتنی با همه بگذاشتینت و خنورده و روی که گمداشتینت و و هم در ایام
 نامه محمد قلیخان بر لاس آنکه خان و امر او دیگر مقیس باقی بیکم باد شاه را با دیگر محدرات سر عفاف با کابل محسوس رسانیدند و بتایب
 دوم شهر سوال سده بنصده شصت و چهار ریایات اجلال بجانب لاهور متوجه گروید و درین پوریش خانخانان نسبت
 بانکه خان بفریب و درین ضیل خاصه شاهنشاهی بر سر آورده او بد نظرنگی واقع میشد و آنکه خان در لاهور آمده همه پسران را همراه
 آورده بمنزل خانخانان سوگند کلام مجید خود تا شنبه مرتفع گشت و درین سال سلطان آدم گهر در لاهور و بسیلایا عبدالعزیز
 سلطان پوری بلازمت در گاه شتافت در میان خانخانان دو او حد اخوت صورت بهست و بجنور نیکوگان شاهنشاهی
 نزاعی که میان او و کماخان برادر زاده او بود و باصلاح انجامید و سلطان آدم با عز و احترام تمام افاضه و اگر اکرام بود و بهای
 وطن با لوف مراجعت نمود و بعد از گذشتن موسم بکمال اعلام شاهنشاهی بجانب دلی منصفیت فرمود و در منزل جانکنده
 عقد خانخانان بهد بلیا سلطنتی بفرمود و در لاهور بدین محمد خواهر زاد با و شاه غفران پناه بنصده شد و جشن ملی در تبریک
 اندر با و ایشار و وقوع یافت و بتایب بیست و پنجمین سنه استین و تسعایه موکب عالی بدلی نزول فرمود و خانخانان
 در آن ایام در حفته دور و در پناه پناه آمده با تقاضای اکیان مملکت جهات بسجس میرسانید و از جمله سواکخی که بدان ایام روی او
 قصه عشقنازی خانزاده سنه شاه سمیک فحلاً آنکه در ملازمت با و شاه غفران پناه و وصاحب عالی خوش خلق پسندیده
 اطوار در مملکت قریحان انتظام داشتند یکی خوشحال بیگ و دوم شاه سمیک که پسر پسران با شاهی شاه طاهاسب بود و برود

حسن خلق و خلق بکانه زمانه و در شیوه و دلبری نشانه بودند و خاترمیان قوی که بجانب سبب منور تعظیم نمود و در پادشاهان
 نهمان نظری است و زبان حالش همه باین مقال گویا بود که کلمه نشان بر تخته مستقی نبود از عالم او آمده که در آن در مکتب شریف از
 تمنای تو نیز دو م که دارد این چنین عیبی که در عیش تو من دارم و شکر اجم خون کباب من مدغم در دو غلام نموده و چون بعد از
 نظر این بنای بیچاره است شایسته شای رسیده بشاه هم رسیده که داخل قبر میان درگاه بود که پادشاهان با یکدیگر و از آن
 کسان در دلی خفیه طلب او فرستاد تا فرار نمود با او ملحق گردید و خاترمیان برنگ خباثت در ماوراءالنهر که جوانان بسیار ستایی
 برداشته بهنگامه بهار را بجهت شوق انبساط گرم میدادند بشاه هم رسیده نیاز مندی تمام میدادند و او را با دشاه هم سلطنت خود
 را در رضای او باخته و تسلیم کرده اکثر اوقات نیاق گرفته مانند دیگر خدشکاران کعبه بود و خدمتش قیام نمیداد و امثال آن
 از مردمی مخوف میسر ابو البعث نجاری دهلوی رحمه الله علیه که شاه هم رسیده نسبت ارادت گویند و داشت شنیده ام که در آن
 ایام که شاه هم رسیده از اردوی معلی بچونپور رفت بمقتضی عهد عینی که فریب العهد من ربی است بنماز با جماعت در دو و ثلاث
 و ادعیه و دوام طهارت بسیار تقید بود و نظر بر تماشای عادت می انداخت و خاترمیان نیز به تعیبت او بصفت تشریح صلاح
 اراسته گشته بود و برای خاطر شاه هم رسیده محاسبان در اردوی خود گماشت تا با هم معروف و نبی منکر قیام کعبه طامعی
 و منبای گتد و میر سید محمد سکی را که بهفت قرآه قاری کلام مجید و جامع این اوراق نیز در سبب قیام پیش او در زمان سید
 دوست کرده بود برای تعلیم شاه هم رسیده نگاه داشته رعایت فوق العاده فرمود چون زهد بود که آن کم بقایمی باشد
 آن صلاح در اندک مدت کفایت تبدیل شد نظیر رباعی عسکری بشکیب میستونم خود را به در شیوه و صبر نمیدادم خود را به
 چون عشق آمد که صبر و شکیب هالمه آمد از خود را به و شاه هم رسیده بر زن لولی ارام جان نامی که بسیار دلربا و
 شیرین حکایت بود بموجب آنکه نظم بمقتولی کسی را دسترس نیست به قبول خاطر اند دست گشت لبسی زیبا رخ شیرین
 شما نکل به که سوکیش طبع مردم نیست مائل به لولی و ش شیرین که ریشه که ریزد خون دلها چشمه چشمه مائل شد
 دا و نیز صید دل و جان را غلب و طالب این گشت و با آنکه خاترمیان آن لولی را بصیغه نکاح در تصرف خود داشت
 شاه هم رسیده ایشا کرده و شاه هم رسیده روزی چند با و بجام دل بوده او را عبد الرحمن بن بیک که محبت جانی با و
 داشت بخشید و گذشت چون اخبار خان زمان بعرض درگاه رسید غیرت شاهنشاهی تاب نیاد و در منبریان طلب
 شاه هم رسیده بنام خاترمیان از دلی بچونپور صادر شد و فرمانی دیگر بنام جایگزین داران آن خود و صدور یافت که اگر خاترمیان
 در بنیان احتمال و زرد بر سر او اعنائ یعنی جمعیت کرده سزار ساینده خان زمان برج علی نام ستمدی را از نوکران خود بجهت
 ملافی این تقصیر و تدبیر کار از دست رفته در دلی در خانه فرستاد و آنجست از همه سبب زل پادشاهان که نیابت سلطان از
 خانخانان داشت و منبرل او بر سر بر می بود رفته پیغام کتر از و شاه ستمی شیت هم در زمین گفته باشد پیر محمد خان او را از لالا
 برج بایلینذاخت تا خرد گشت و از قساوت قلب بفرقه گفت که این مردک حالاً منظر اسبم خود گردید و خاترمیان بن
 خبر شنیده و دل بفرقت شاه هم رسیده نهاده نربان حال گفت متنوی و وصل چو سب زرد دلایت برون به باد
 مستدافی ز نهایت برون به در موس وصل بود سینه سوز و دمه به کا بچه مویسند و زین و بجهت ضرورت او را
 رخصت پر کند سر پر پور که کمینده کرده سب جو پور است و بی بدید عبد الرحمن بیک مقصر نبود و او تا ایامی چند آنجا
 بسیر و شکار مشغول باشد و بعد از آنکه اطفا ز نایزه غضب شاهنشاهی شود مراجعت نماید شاه هم رسیده عبد الرحمن بیک را گرفته دان

نسبت که حوض آبی سعادت و باغی روح افزا و عمارتی دولکش در میان حوض دارد و جای ختمی و مرقدی است آنده بسیر میرود
تا آنکه روزی مجلس شراب داشتند و سرگرم شدند و شاه هم بیگ بمقتضای آنکه مشغولی سرود عاشقی و می پرستی *
سبب شد هر چه چیز از بهرستی * شراب و عاشقی چون شد بهم بار * معاذ الله بر سواتی کشد کار * از عبد الرحمن بیگ
آرام جانرا طلبید و قدر نکاح آورد و شاه هم بیگ از او آرزو و خاطر گشته آن محبت در ساعتی بعد بوقت ماخامید بیت
دیده ام بسیار گزیده سپهر بیدار * دوستها و دشمنان شدند و در خشم و خشمی * و از غرور و بدستی شراب و جوانی فشرمود
تا عبد الرحمن را بستند و آرام جان را بگمان آنکه اول از او بود و از منزل عبد الرحمن طلبیده با وی صحبت داشت و موید
برادر بود عبد الرحمن بیگ از روی غیرت صحبت بهم رسانیده قصد بالاخانه که شاه هم بیگ با آرام جان بران بود نمود و
شاه هم بیگ بمراهه برخاست و جنگ شد و در آن حالت مستی تیری بقتل او رسید و با آن در گذشت و این مصراع
تاریخ یافتند که مصرعه برداشت آه و گفت که شاه هم شهید شد * مخفی نماند که چون حد آه ساقط کرد و قصد و
شصت و سه تاریخ می شود با وجود این در اینجا تردید است که قضیه شاه هم بیگ درین سال واقع شده یا در سال
گذشته و قیاس ثابت است اندک علم و عبد الرحمن بیگ خلاص یافته در گاه آمد و تربیت یافت و خان زمان لباس ماتم
پوشید و تا آب گنگ تعاقب عبد الرحمن بیگ نموده و بر مقصود دست نیافته با چشم گریان علی بران مایوس باز
گشت رباعی در ماتم شمس از شفق خون بچکید * مده روی کند و زهره کیسوی برید * سبب جامه سیاه کرد ازین ماتم
و صبح * بر زلفش سیاه کرد و گریان بدرید * و خان زمان در آن چند سال با اندک مردم با فوج بسیار از افغانان
جنگهای مردهانه کرده فتح نمود و هر جنگ او کارنامه بود بر جریده روزگار از آن جمله جنگ لکنو است که حسن خان بگلوتی
با بیست هزار کس آمد و خان زمان مجموع از سه چهار هزار کس نهادند داشت و تا زمانی که غنیمت از آب کردی گذشته نخرج
بها در خان جنگ انداخته است او خود را مشغول بخوردن طعام داشته باز چون خبر آوردند که غنیمت در آمده رسید گفت
بسا طشترنج بیازند و بغیر اخباری بازی میکرد باز گفتند که فوج بیگاز مردم ما را برداشت آن زمان سلاطین طلبید و پوشید
و زمانی که سر ابروهای اباراچ میبردند و تمامی لشکرا و پریان شده بود و بهادر خان را گفت حالا تو برو بعد از آن
خود با اندک مردمی که داشت طبل لواخته بچنگ در آمد و خصم را برداشت و تا هفت هشت کرده تعاقب نموده از گشته
پشته و از مرده تووه ساخت و نظرها باز گشت و همچنین در جونی با کوری که خود را سلطان بهادر خطاب کرده و سکه و خطبه خود
در بنگاله خوانده با سی چهل هزار سوار تخمینا بچونپور رسید و چشم و خدمت خان زمان تمام در جنگ بفارقت رفت و زمانیکه خان زمان
از سه سفره برخاست غنیمت سفره را بهمانطور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد و ما قیامت خان زمان با جمعی محدود بر آمده و ما از
روزگار افغانان مرده و گشت و اسیر ساخت و چندان غنیمت یافت که لشکرس را آرزوی بیخ چیز نماند آنحضرت باقبال
شاهنشاهی فتوحاتی که او و برادرش با جماعه خویش در شرق زویه هندوستان نمودند از کم کسی بوقوع آمد و اگر داغ
معصیت بر بین خلاص نمی نهادند این هر دو بر او سمعت بادشاه نشانی داشتند اما آخر الامرتهمه تر و دوستی ما سخاک مذلت
کسان ساختند و بسا نام نیکو به نجاه سال * که یک نام شمش کند با سال * و جوانی احوال ایشان در سنوات مقبول
مکرم میشو و انشار الله تعالی و در یکسال خاتمانان صاحب بیگ بر خواجگان بیگ ملاکه خالی از صفت شرافت و نبش
روئی نمود و بسا است رسانید و در مقدم محرم کرم سنه خمس و شصتین شمسته موافق سال سوم از جلوس مملکت فرو اقبال در

شهر گره اجلال فرمود و بنیال خضبت عزل و موجود و بهبوط پیر محمد خان از طاعنی با مراد علی رسید و چنانکه گذشت راتی و طاعنی
صحیح مهات ملکی مالی بتقریب نیابت خانخانان شده بود تمامی ارکان دولت بمنزل او رفتندی و کم کسی باقی نماند و سادات
بمشایبه برسیده بود که روزی درلشاه توجه از دلی با گره خانخانان با پیر محمد خان شکار انگنابن برایشی آمد معارن احوال خانخانان
از رکابداران پرسید که هیچ قوشه در رکاب خانان هست که گرسنه ایم پیر محمد خان در حال کشت که با حضری خواهد بود اگر فردا
کشید شود خانخانانان با چشم خویش زیر درختی فرود آمد و میصد کاشه شربت و هفصد چینی طعام به نقرن از رکابخانان پیر محمد خان
کشیدند و خانخانانان متعجب مانند اگر چه بیسج ظاهر ساخت اما در باطن او غیرتی عظیم را یافت بیت مگر جویمجری کاخ دین
نظام ترا چه دشمنان حسودند و دوستان غیورند و چون با گره رسید روزی کینه گسری بزنج پیر محمد خان راه یافت
و خانخانان بیادوت یافت یکی از ظالمان پیر محمد خان که عادت بمنع انانی و اشراف کوه بود مذموم آمده گفت که آنرا رسید
و ما وقت فریاد و بعد از طلب در آینه خانخانان را از بینی حیرت بر حیرت افزوده گفت عی علی خود کرده ما در مان شب
و بعد از رسیدن انجیر پیر محمد خان بان حضرت دویده آمد و پس از خرابی بصره بعد از او می گفت که سعد در فریاد که در آن
شمارا شناخت خانخانان جواب داد که شما هم با وجود این وقتی که خانخانان درون رفت از نوکران خانی هیچکس را
نگذاشتن غیر از ظاهر پیر محمد سلطان میر فراغت که بتلاش بسیار خود را با انجا رسانید سجان احد بر گاه احوال آن مردم این بود
باشد خود را جلوم فرود بردر که سلطان گزاد کار تو نکشاید و دلیل بس بود که اهل عقلی منبع در بانس و خانخانان با غیر
نشسته از انجا بدر آمد و در فکر پیر محمد خان شد و بعد از دو سه روز بدست خواه میبنا که آخر خواجه جهان شد و میر عبد الله
بخشی و جمعی از ملازمان پیام به پیر محمد خان فرستاد که یاد داشته باشی که تو وضع طالب علمی نامراد می بقند با آمدی و چون
در تو قابلیت دیدیم و بصفت اخلاص متعصب یا قیوم بعضی از خدمات شایسته نیز از تو وجود آمد ترا از رتبه سفلی مسالقمین
فقیری و ظالم علمی پایه اعلی ولیدین سلطانی و خانی و درجه امیر الامرائی رسانیدیم اما چون برداشت دولت و جاه در وصله
توفیق احتمال انکیز رفتند و مناد در تو باقیست بنا برین تو هم چند روز حساب غرور ترا انزع مینمایم تا مزاج فاسد
و دماغ مغرور تو بحال آید و الا آن مناسب چنانست که علم و تقاره و اسباب حشمت را بسیار پیر محمد خان خوب
فرموده عمل نموده آن مواد پندار را که خیلی مردم آدمی را غبط ساخته و میسازد و از جاوه مروت و فتوت انداخته دمی انداز
و باغول بیایان زمین گردانیده و میگردد و اندر غلطه کیسان خالی میبرد و همان ملا پیر محمد که بود و بلکه برتر از ان گشت سه
ماریت هست هر چه دید کردش سپهر عارض بود بیاض که برگرد آسب است و معارن احوال مولانا را بقله بیانه
فرستادند و در انجا محبوس بود و انا سجا هر چند رساله در باب برهان نملح که عبارتست از آیات حمل که میمیر توکان و فیهما
القهة الا الله کفسته کا و در میان سنگلین سخن مشهور است و غیران بنا بر خانخانان نوشته بود و سینه استقاع
و استخلاص خود ساخته فرستاد سو و مند دنیا بدینیت دل شیشه است چون اشکنی که شود درست و طرف کلال
نیست که سازی و شکنی و بعد از چند روز از انجا بجهل خانخانان بجهل فرستادند و هنوز در کجرات بود که فرات
خانخانان شد و او با رگشته ملازمت شاهنشاهی رسید که خطاب نامر لملکی یافته تبعاقب خانخانان نامزد گشت
چنانچه بجای خود مذکور شود انشاء الله تعالی و منصب و کالت خانخانان بجای پیر محمد خان بجای محمد خان سیستان
که او هم از نوکران خانی بود و انتقال یافت و اینمصره حسب حال بود که مصرعه شکت نشیند بجای گدایان

پیشه گدای شیخ بهائی کهنوی شاعر دهلوی را بتقریب اشتهای خانخانان که بعد از شکست ثانی هندی در ایام غربت گذشت
 با هم سر بره بود و بر جمیع اکابر هندوستان و خراسان تقدیم داده منصب رفیع القدر صدارت بر و سلم داشتند
 و خانخانان ملکه شاهنشاهی تیرا کثرت اوقات در منزل او مجلس سماع که از آن سلسله تکلف میبارزید و کان تروزی ساخته حاضر
 می شدند و چون از زمانی که بنا بر اسلام در هندوستان واقع شده و این سیمانه غرضانه اعیان و اشرف و تیار و اینچنین
 بسیار این دیار را همیشه رعیت سرشت و محکوم طبیعت و پست فطرت آفریده و جاه و دولت ایشان هرگز بعزیز تمسیر
 نبوده جز تزیین و مکر و نفاق ذاتی و بدنامی و جاه سروری و سر داری بر قاست محبت ایشان که تا آند دست
 ابا بر این زمین سراج شیخ گدای که در حلقه نسب او ستم سخن داشتند خانه سخانه در ماقمی عظیم افتادند سر کبرانی بیوت الکبیر
 اشکارا گردید بیت در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب بی یارب مباد و آنکه که استعجاب شود و او قلم نسخ بر اراست
 بد معاش و اوقات خانوادهای متدکیم کشیده هر کسی را که در دولت در بار او می کشید سیور عالی سیداد و الالایا و جود
 نظر برین زمان که سخن در پنج جریب زمین انعام بد معاش می رود بلکه کس ترا و را عالم بخش توان گفت و اعیان و اشرف
 ولایت هم که می آید از مخرج و تحکم و تصدیق میوقع مترد بود و بعضی خود را این سلی سیدادند شعر ان الجهرل او التصدی
 رب المعنی فی مجلس فوق العظیم الفاضل فهو الموفق الملعانی کلبا که تقدم المفعول فوق الفاعل را با کس که در وقت خلق
 فی و اعیان کثر ادب است می بینی که سورة اخلاص نیز تبت ید لب لب است و میر رسید نعمت
 رسولی که مذکور شد قطعه گفته که در جوامع و صحاح شهرت دارد و همیشه از او در مسجد و دیوانه شیخ گدای نوشتم تا خوانند
 و محو ساخت اما فایده نداشت و این بیت از آن جمله است بیت نام گدای میزبان گدای مخور و زانکه گدای بدست
 روی گدای سیاه و از و بعضی آناری اخلاصی و بی راستی و بد راستی نسبت به پندگان شاهنشاهی ظاهر شد که
 بجای خودند کورست و درین ایام قدوه الا کابر میر عبد اللطیف که از اعظم یادات سبغی فرد نیست و از ولایت عراق
 در سال نهصد و شصت و سه هجری آمده بود شاهنشاهی یونان الغیب کتبی یاد کرده سبق میخوانند و پسر رشید علی طکات
 حمیده اطواری امیر که نظر الوکده التریقیدی بآیة العزسمی میر عیاش الدین الملقب بنقیب فاست و در علم سیر تاریخ
 و سایر رجال و سایر محاضرات ایتی است از آیات روزگار و برکتی نواز برکات زمانه و ثانی لوح محفوظ است جامع این
 منتخب را با او نسبت هم عهدی و هم درسی و عقداخت و دینی است حال در ملازمت شاهنشاهی بخواندن علم تاریخ و سکتیب
 نظم و نثر و زانده و سلطان اظتقلال دارد و در سنه ست و ستین و تسما فتح قلمه گویا باشد و غلامی بیسل خان تام از عدلی که
 متحصن در آن بود اما ن طلبیده کلید سپرد و فتحاب قلمه گویا تاریخ یافتند و در نیال سنگر انخان نام تیر غلام عدلی قلمه
 رفتنیور را بدست رای سرجن با دافروخت و مجمل الزواجه اینست که پیش از آنکه شاهنشاهی بلده و مگره و محار رجال اقبال سیدادند
 جمعی از امر اشبل مند و بیگ مخول متیوان تمسیر قلمه زینبتهو رنا فرو فرموده بودند از آن جماعه سنگر انخان با دقین و شته اطراف قلمه
 تا حتمه کاری ساخته و چون بیانه در وجه جاکیر حبیب خان که یکی از نوکران خانان بود بساورد توده ترک علیکه توده هوشیور
 ست و چکنای خان تفر شد حبیب علیخان سرداران لشکر اعتبار کرده و امرای نوامی را تابعین او ساخته نامزد فرمودند تا در کجای
 در محاصره داشته کار بر این قلمه تنگ آوردند و سنگر انخان مقدمات صلح در میان آورده سفیری التماس نحوه محبت خاطر
 اختر بعضی مقدمات تروخو و طلبید اینین و الد فقیر با با حاجی الحرمین الشرفین حاجی بیکن بسا در می محبت اخلاص این جماعه

نموده فرستادند بعد از رو و بدل بسیار سنگر انجان سپردن قلعه را بشهر و بچند شرط ساخت از انجمله دادن باره عوجی از نقد و
 جش و همسار او از در خانه و امر او چون در بنیاب تقاصه تکامل در زیدند و زرم نداشتند که بدهند و کمان فتح بقهر و غلبه هم مطلق
 آن شد او قلعه را برای سرجن داد و هر چه خواست از او گرفت و سی چندین ساله اینجا هر پریشان با مشکور گشت و سنگر انجان
 همراه حاجان الوری بکرات رفت و رای سرجن قلعه را با و قد و یراق این حکام داد و بتقریب زر داری و جمعیت بعضی پرگنات
 حوالی قلعه را نیز منتصرف شد و حبیب علیخان و امر ابعدا ز مدنی که ناخت باخت کرد و منتصرف شده بجا گیر یافتند و در میان
 جانان غلام عدلی که چهار را منتصرف بود و کیلی بدرگافر ستاده التماس نمود که اگر کسی شایسته کار و از او فرستند قلعه را با و سپا
 خانان آن مهربان علی بیگ سله را که آخر بمرتب خالص رسیده حاکم قلعه حبیب تو گشت همراه و کیلی جانان با فرمان
 استمالت فرستاد و سهران ایام چون فقیر از خانه برآمده و از بسا در بقصد طالب علی با گره رسیده بمر علی بیگ آشنایند
 در منزل او می بود و مهر علی بیگ مبالغه بسیار با ستادی مرحومی شیخ مبارک ناگوری رحمة الله علیه و والد مرحومی مغفوری شیخ
 ملوک شاه طاب ثراه نمود کار بجای رسانید اگر فلانی درین سفر فریق من نباشد بهم رفتن را بر طرف می سازم و هر دو عزیز
 نام برده بتقریب فروت های آشنایان مصلحت در فریق فقیر دیده خواهی نخواهی اجماع مرا فیت نمودند تا در عین اشکال بجهت ترخیص
 خواطر اساتذده و با وجود نوسفری از تحصیل علم باز مانده مرگب اخطار اسفار گردید و از راه قنوج و لکنئو و جوینور و بنارس میرکنان
 محاسب عالم دیده و صحبت بعضی از مشایخ و علمای کباران دیار رسیده در زین قلعه سه سب و شصتین دستجات از آب
 گنگ گذشته بچهار درآمده شد و جانان کسان با استقبال او فرستاده مهر علی را اندرون برد مجال شیر شاهی سلیم مقام
 و یراق قلعه داری نموده بر اسم همان داری کما میخی پرداخت چون فرمان استمالت مشتعل الغام و پنج برگشته از نواحی جوینور در
 عومن برگشته بخار خوانده شد او توقعات دیگر نمود و کلمات مالا بطاق کرده مهر علی را تا زمانیکه جواب عرض داشت او از درگاه
 بیاید خواست که مصلح دار و در ضمن از روی پرکاری و حرف و حکایت با خان زمان صدا داشت و با فتح خان بیگ که جمعیت
 تمام در قلعه رهناس بود جدا جدا قلعه میداد و مهر علی چون بر برگه و فریب او آگاه شد و بخاطرش توبی از فتح خان نیز راه
 یافت که میباید با او بگریزید و خبری باور رسانید خود تنهابه بهانه سرب از قلعه بایان آمده و با یانرا همانجا گذاشت تا از آب
 گنگ بصد اضطرار گذشت و با جانان صحبت بطاعت کجیل داشته و دار و مداری کرده بتقریب بانا آوردن مهر علی قنوج
 و صلح وقت شام بر گشتی نشسته نقد عبور نموده اما اتفاقا کشتی در درو طه نائل بدامن کوه افتاد و متصل بدیوار قلعه است و
 تند بادی غریب بر خاسته آنرا متزلزل ساخت و اگر لطف خالق الهی و البجار با و بانی نمیکرد کشتی امید دران گردا طلب
 کوه مصلح رسیده فزه درم شده بود بیت رسیدم من بدرمای که جویش آدمی خوار نشسته نه کشتی اندران دریانه ملاجی مجیکار
 دو بر جل دامن کوه چهار بسکن و ما و آیش محمد غوث که از کبار مشایخ اهل هند و صاحب دعوت بود رسیده شد و کما از نولسان
 شیخ و دچا گشته فازی نمود که بزرگوار و داده سال دران تشریف بوده اوقات بغذای برگ و میوه در خان سبک آمیخته اند
 و کما بکنت عوی بیگ پدید کاوشان عالیقدر گمار از خلاص اب معظّم او فرود آورد و بعد از آن که مهر علی با گره آید قلعه چهار نفره غلام عدلی
 در آنجا نشسته شیخ سشار الیام بران معتقدان که در تمام از بکرات با گره رسیده و سنا همشاهی با عقدا و دست او را دیدند و در
 گدالی را بتوجهت یکیش عینفاق و سبیکه ایام هندوستان را با بیدیکه لارینه و ایتست آملن او دو کانی بالای دو کانش ساختن خواست
 نیاید بیت بنو خرد این سخن دشمن است که هم همیشه هم پیشه را دشمن است و خانانان نیز بتقریب نصرنی که حضرت شیخ گدالی

و در مزاجش بنوده بود با شیخ محمد ششانی چنانکه بایستی نکرده بلکه مجالس متعدد و منعقد ساخته بر روی او که شیخ محمد عروجی را که در اینجا
 کیفیت معراج خود بیان کرده که در دیداری مرا محاسن و مکالمه با حضرت باری عزشانه و اربع نشسته بود و حضرت در آن وقت رسالت الهی
 صلی الله علیه و سلم قدیم کرده و امثال اینخافات که عقلا و نقلیه موعوم و لوه با شکر در میان آورده شیخ زبیر پیش کشیده
 بدقت تیر غلامت ساختند تا بخاطر آزرده بگو الیای رفت بلو از ممشخت و ارشاد و پروا خست بجای که یک کور کرده بود و در وقت
 نمود در بین سال بهاد خان بقصد شیخ ولایت مالوه که باز بهادر سپهسالار و بخان در تصرف داشت تا مقصد بیری رسید
 بود که فرات خانخانان شد بازگشته آمد و بر خصت خانخانان بدگاه پیوست و سپهسالار حسین خان از
 اندری پاکه آمد و با چندی از سرداران نامی جانب تبهنور رفته در سوپر ترو و مای سروانده کرد و نمایان تا خت نرا بخا
 حله بر قلعه تبهنور برد و چنانچه برای سر حین یاد جنگ برداشته که نرا زده بدرون قلعه برو و از حساب گرفت و بتقریب
 بر بنزدگی کجای خانان آنمگر که نا تمام گذاشته بگو الیای آمد و از آنجا قصد مالوه داشت که خانخانان او را با گره طلبیده
 بتاریخ بیستم جماد الثانی سنه سی و ستمین فتوح شاهنشاهی بجزم شکار از آب چون عبور نمود و نزد جمعی از غرضگویان
 که صد برهنگلال و کالت خانخانان داشتند خصوصاً او هم خان که بسبب نسبت فرزندی با هم آنگه درجه تقرب او
 از همه زیاد بود و محمد خان و غیره فرصت یافته سخنان از خانخانان بر من رسانیدند و الحق شاهنشاهی هم که حضرت
 نافذ رنگ داشتند و از بعضی چاه و درگاه گاهی سطل میانند و خزینه اصلا نبود و نوکران بادشاهی همه جا گیر بای زبون
 و پریشان احوال و کمال شندی و ملازمت خانخانان همه سامان مراد کمال میخواستند که معرکه بطرحی دیگر شود و لیکن قدرت نام
 نبود تا مقتضای اذ آد الله کثیراً اهیلاً سبابة و داعی جمیع شایسته هر چه معانی جمع کرد و شاعری آسان بود و
 نزدیک بسکنده را که ضعف راه دلی است با هم آنگه بر من رسانند که حکیم باو شاه را که در دلی بود درین ایام ضعفی طاری
 است و شاهنشاهی بسیار را میکند لاجرم عنان توجیه با کفوب سلوک داشتند و شهاب الدین احمد خان حاکم
 دلی بهتقبال آمده و با اتفاق همه بگر سخنان چون گاه را که می در نظر نموده خاطر شاهنشاهی را بر خانخانان گران ساختند
 خال و خط و زلف و ابرویت همه یکجا شدند از برای کشتن مسعود محصور میشود و کار با بنیارسانیدند که خانخانان قدم موکب با یونان
 در دلی ارسبی با دانسته و در غم اشقام خواهد بود و ما را مجال مقاومت با او نیست مناسب چنانست که بطلست
 که مخطبه با هم شاهنشاهی بمفارت با هم آنگه نتوانستند دل نهاد و تسلی ایشان داده بخانخانان پیغام فرستادند که چون
 استصوات رضای شما اینقدر راه آیدیم مقربان با همه متوهم شده اند از استانت که ایشانرا استالمت و امید تا خاطر جمع لوله
 در خدمت ما قیام داشت خانخانان خواهیستند و حاجی محمد خان سپستانی در ترمسون محمد خان واکر شیخ و مدار کما بودند
 ملازمت فرستاد و اما مقدمات غدر آید بیشتر تلبر اظهار اظلم و در خواهی گفتند و این سخنان بدیده قبول بقیاده نام بردگان
 هم حضرت انصاف نیافتند و شهاب الدین احمد خان و ما هم آنگه کار و بار از پیش خود گرفته آواز تیر فراغ شاهنشاهی از
 خانخانان در انداختند تا شهرت تمام یافت و امرایی بعد از دیگری از آگره بجانب دلی راهی شدند که گفتند و این حال
 بعضیها ساجده سلطان ابوسین بخول بود و با امیر جوان که وزیر بادشاه نشان بود در کتب تواریخ مذکور است و مشهور شده
 الدنا کد آب الحما را اذ اقبلت اقبلت و اذ اذ بکوت اذ بکوت ظاهر شد قطعه چوبی است که با این دست نوشته
 همه یکجا گاش خویش کردند و چون در روزمان بکشتی در و دیوار بروی خویش کردند و پیش از آنکه قباخان بکشد این طایفه را

هر کس را که معرفت شهاب الدین احمد خان و هم آنکه ز ما و بی نصیب جاگیر امیدوار ساخته پایتاق قرب آدمی آفرودند و از
 خدمت زماست خود در بی شکوه قلعه نشاند و خانخانان در اگره با جمعی از مخصوصان خویش گفتگوهای طلبید برای شیخ گداست
 با جمعی دیگر از این بزرگان بود که پیش ازین که پله گران شود خود با یلغار رفته شاهنشاهی را بدست باید آورد تا محال از حساد ضیاد
 نیاید و خانخانان این رای را پسندید و گفت چون مزاج شاهنشاهی از من متغیر شده است ظاهر محبت دیگر راست نیاید
 و صورتی که خود چنانچه در این راه بود از آنکه عمری در دو خواهی صرف کرده باشم در زمان پیری داغ بدنامی بر پیشانی حال خود نهاد
 موجب خسران ابد است چون همیشه سیر اما کن شریفه مگر وظایف بود چهار سفرهای نموده متوجه بیاید شد تا بر آه ناگو رود
 برانی تصمیم خود اطلاق داده همه را حضرت درگاه داد و بهادر خان را که از ما لوه طلبیده بود همراه این مردم روانه کرد و امید
 و محمد امین دیوانه را از جنس قلعه بیاید خلاص بخشید و گذشت به بقای نیست هیچ اقبال اینچنین بودستی خود و اتیک لایبت
 متلوب قبال است برخواستن و و اهل محل بعضی رسانیدند که خانخانان داعیه فرستن خجانب وارد و شاهنشاهی از دلی بود
 بدست میر عبداللطیف قزوینی پیغام فرستادند که مقصود ما ازین آمدن برداشتن جهات ملکی بود بطریق استقلال بنیاد خود چون
 از مدتی با زمیل تجر و داشته آید و داعیه سفرهای کرده مبارک خواهد بود حالا از برگزینان هندوستان آنقدر که خواهیم تصرف شوند
 گماشتهای شما محمول آنها را که باشند میرسانیده باشند خانخانان بسمع رضاشنیده از میوات عدم بنا گو گفتند از
 اعیان با او غیر از ولی بیک ذوالقدر و حسین قلی خان که خانجمنان شد و اسماعیل قلیخان بر او به شش
 و شاه قلیخان محرم و حسین خان خویش مهدی فاسمخان کسی دیگر نماند و از نا کو اراساب شست را از نقاره و علم آنچه داشت بدست
 حسن قلیخان روانه درگاه گردانید و شیخ گداکی نیز عاقبت در حدود و بیگانه مفارقت گزید و بنامون ششم و گلی شیخ بقادره
 آنچه خود آید است آنقدر که این ظاهر گردید و شاهنشاهی از دلی بغیر نیست پنجاه قصبه و حمیره رسیده بودند که این ماب را
 آوردند و سرور شدند و در منزل شاه ابوالمعالی بجلازمت رسیده از خط و باغ خواست که سواره در پایا و را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان
 سیرند و هم در آن منزل بر خیزان شروا کرد و کجرات انتظار بودیم بر خیز بر نزدیکی معامله یافتند و خانخانان شنیده با یلغار سید و ملازمت نمود و خطاب
 ناصرالملکی یافته و اسبابک طلاات خانی داده او را بتیاقب خانخانان نامرد فرمودند تا بهر جهت خجانب مکمل سفر روان سازد
 و فرصت ندید بر خیزان خجانب فوت و نیایی در ناگو توقف نمود و از یکد و منزل در رفته نوشته خجانبخانان فرستاد که بدست
 قدم زدول اساس عشق حکم بچنان با محنت جان بلا فرسوده هم بچنان خانخانان در جواب نوشت که آمدن مروانه
 اما نزدیک است وقت کردن اما مروان و بعد از آنکه شاهنشاهی بدلی مراجعت فرمودند ششم خان را از کابل برای و کالت طلبید
 و خانخانان از جهت ملاحظه مال دیوراجه بوده بود که با بصیرت تمام همراه کجرات گرفته بود از ناگو به بیگانه آمد و از خجانب بفرستاد
 آنرا بسیار یافته مایوس شد و با خواهی بعضی دوم مردم عازم خجانب گشت و اهل عیال اموال را به همراهی خلعت صدق خود میر
 عبدالحق که حالا منتصب خانخانانی و سپهسالار مخصوص است در سن سه سالگی در قلعه تبریزند که جاگیر شیره محمد خان دیو آید
 خانه خانخانان بود که با خدمت و خیر و دیبا لپور رسید که دیوانه مذکور آنهمه سباب و اشیا را متصرف شده انوار با
 مستطمان خانی رسانید و خواهی مظفر علی دیوانه را که آخر مظفر خان گشت و درویش مجاورتک ابا سمنان نصاح آید و در سا
 دیوانه فرستاده است که تا از حکمت شیخ خود پشیمان شده با صلاح باز آید دیوانه را بسبب گزیده بود مصرع اسی عاقلان
 گفته که دیوانه گشت شد و خواهی مظفر علی را بسته در گاه فرستاد و خانخانان را این شکست بیشتر از همه باعث شکست

شد و از آنجا با ولی پریشان جانب جانند هر توجیه نمود و سوسالدین انکه خان و پیشش یوسف محمدخان حسین خان خورشیدشاهی
و سایر امرای پنجاب بحسب فرمان جمعیت نموده در حوالی برگنده و کداز موضع گنور به بلور سپه راه خانانان گرفتند
جنگ عظیم در پیوست و سینخان خویش مهدی قاسم خان دین جنگ برودا کرد و زخم شمشیری همی آورد سید که کوبانیم
زخمی بود و بالاق قاز خاتمه برین زمین آمد و او را مقید ساخته همراه ولی بیگ و پسرش اسمعیل آقخان و چلندی دیگر از سرداران
بدرگاه فرستادند چنانچه عنقریب مذکور شود و انشاء الله تعالی و خانانان بعد از این شکست گرفتند و قتلها نمودند
بیت انکه خان و لشکرش افتاد و از آنجمله علم مرصع بدر و جواهر بود که خانانان در این سال بنزد شهید مقدس اقدس علی امینی
مخدومی مولوی جامی قدس سده این ابیات در دعوت و صفات وی گفته غزل سلام علی آل طه و حسین
سلام علی آل خلیفین \times سلام علی روضه حل میضا \times امام بیاهی به الملک والدین \times امام حق شاه مطلق که آید
حریم درش قبلگاه سلاطین \times کشف کلخ عرفان گل باغ احسان \times در روح پیمان برج تکمین \times علی ابن موسی خاکی که در دست
بضاعت لقب چون خدا بودش آیین \times علی ساکنها التیمی و الاموان ساخته جوهرت کار سال دلرومی گویند که قریب بیگ که
ز خراج آن شده بود قاسم ارسلان علم امام ششم تا پنج آن یافته انکه خان از آن زمینها دیگر در نگاه فرستاد و داخل خزینة
عامه شد و از غرائب الفاغات انکه در دنیا انکه خانان خزر را از با شمی قندباری او بچه ساخته بنام خود مشهور گردانید
شصت هزار تنگ نقد با او در عرض آن حکم فرمود رسید که اینقدر مبلغ نویست داد در دیر بدی لطیفه گفت که شصت تنگ خان چهل هزار
تنگه افزود و یک لک درست انعام داد و گویا آخر در گذرید که معاقرات واقع شد و انکه غزل بیت غزل من کیستم خان
دل از دست داده \times ز دست دل براه عمر از با قناده \times دیوانه وار در کوه کشته \times بی اختیار سر به میان نهاد \times کاهی
چو شمع نانتش دل در گرفته \times که چون فتیله با دل آتش قناده \times پریم ز فکر اندک و بسیار فارغیم \times هرگز نگفته ایم کمی با زیاد
و این مطلع نیز از با شمی است مطلع لب خندان بود از چشم گریانی که من ارم \times دولت جمعیت از جالی پریشانی که من
دارم \times و خانانان همینطور با وجود انکه در خزینة هیچ نداشت یک لک تنگ بر انداس لکنوی که از کلاوتیان سلیم شاهی
در داوی سرود او را تانی میان تاضین توان گفت و در خلوات و جلوات با خان همدم و محرم بود از حسن صورت او توتوه
آب در دیده میگروانید در یک مجلس نقد جنس بخشید و همچنین جبار خان داوی را که اولاد سلک امیر اهل اهل نقد
علم و نقاره و طوع داشت بعد از آن در آخر عمر ترک سپاه گیری نموده و بعد و معاش خیر علی قناعت کرده زودش ژبند و عبادت
پیش گرفته که است استقامت یافت و صلوة قصیده که فرین بنام خان ساخته بود یک لک تنگ نقد داده او را این شاهی
به کار سریند ساخته با نضوب نامزد گردانید و مطلع آن قصیده اینست که مطلع چون مهر و نگین شام شد قریب \times بر کار
خاتمش بزین دار لعل ناب \times و آن سخن خواجه کلان بیگ در بیت نشست که شعر شناسی عالم بالا هم معلوم شد و
همین قیاس حاصل که لک در نظر قیمت خانی حکم شمس داشت بخلاف این خسان که بروی تاب آمد و عیب جوی و فنا
گوشوی از کسی \times پای بر پیش چشم دبی \times و در ذیقده این سال بنماز تعیین انکه خان بجانب پنجاب خواجه عبدالمجید
را خطاب صفهانی مخاطب گردانید بکومت ولی منصوب ساختند حسین قلیخان را بتقریب اینکه ولی بیگ بدست
قلیخان برادرش همراه خانانان بود دنیا صحتی با صفت خان سپه و متوجه پنجاب شدند چنانچه حساب دیگر از کلاوتیان
خواهرزاد و تروی بیگ خان که آخر شجاعان شد و منزل او و بیاناته بلا مرتبت کرد و خطاب خانان یافتند

و کمالت سرخراز گشت و سر دکل لونی و حرم بی الوی بلبلور پیوست و بهرین منزل خبر فتح انکه خان و بهر نیت خانان
 بهر آن که سفاک رسید و سایر از امید در نظر آورده بنزد آن سپرد و ولی بیگ که زحمتهای کاری داشت از میدان برنده گشت
 بیاورد آن وقت و پیش بدلی فرستادند حسین خان را بجزیره اولک محمد خان ولد نندی قاسم خان سپرده آخر نیت
 فرودند و پینالی بد که قصه البیت در کنار آب گنگ و بود و دشما میر حسن و طایه الرحمة است بجا گیرد و نامزد کرد و ایندند و خانان
 بعد از نیت در باره که جایست بیخ بس حکم در کوه شمالی بر کنار آب بیا و حکومت انجا بر ابر که بجز چند تعلق داشت رفته
 شخصیت و او اوج شاهنشاهی نزدیک رسیده جنگ افتادند و سلطان حسین جلا بر که جوانی بسیار خوش قامت
 متناسب الاعضاء و عجم بود در آن مرکز افتاد چون نبرد را جدا ساخته تنبیت گویان نزد خانانان بردند و با
 چشم نهاده و با حسن چهره او را گروه بهایمانی بلند گردید گفت چند نفرین برین زندگی من که بتقریب شصت نفرین
 من چنین خانان ضایع میشوند و نه چند بند و آن آغا خانان را تقویت میدادند غم مسلمانها و استگیر شده و ملاحظه قامت
 کرده و راه دین خود پاک ساختن امکان محبت متعافان نصیرات خود بدست جمال خان نام غلامی بی نام فرستاد و آنها
 لازمست خود و ملا محمد سلطانی را برای مخاطب بخدمت الملک برای استمالت و طلب او رفت و هنوز هم که جنگ بر پا بود
 و آمد و رفت و کیلان بر مانی تا آنکه ستم خان با سعد و کجند متعاشا در انجا رفته و خانانان را گرفته باز آورد و تمامی فریب
 احکام استقبال فرستاد و در بطن عظیم و احترام تمام بدستور سابق کورش داده خطای او عفو گشت و خلعت خاص داشت بجهت
 و ستم خان در منزل خود برده تمامی بسپارده و بار بار لازم و مصالح گذرانید بعد از دور و زحری راه مناسب یافته بجانب که منظم
 ضلک شد و صغار و کسار را در مقربان فراد و زنا صاحب امداد نموده از نقد و جنس فریزه که ترکان آنرا بچند نوع میگویند و او نیز
 حاجی محمد خان سیستان را سید رقی او نامز کرده و از دانا بجا سمیت کوچ فرموده خود بغیر مهر و شکار بجانب حصار قیزه رفته
 شد و در چهارم صبح الادل بلانته ثمان و ستین و سیما شد بدلی نزد لجلال واقع شد که بکشتی شصت و دو از و هم صبح
 در آن کوه رسیده و میگردد که خانانان با انواع انزاهه فاکر و دانه کجرات گردیده و جنگی انبوه از درخت میبلان میگذشت
 که گشته دستاویز بجای بند شده از سرافنا و چون این را بشکون بدیشماره خانانان طاقی انکه تقریری در شهر برود
 نزد و حاجی محمد خان در برید و آنکه سمیت در میانان چون نشوق کعبه خواهی و قدم سز نشما که کند خا و خیلان هم
 و آن عنوان بیطاسیل گشت نظر بچرخ رنگ ل زرد و دود شود و سخن بند با کشوده شود و پس که کاید از زمانه بجای که نماید
 است و سخن چشوی بد که بر شیره کنی که با سبب به نند آن کار و با سبب به در نانی که برین کجرات رسید و سیخان
 فرادی حکم بر محمد خان الاری ملا ستم بیدم رسانده بلوادم جهانی برود و خند و بازی در خون ستم بلک سز میگردد
 که ملک نمان نامی انخان نامساز که در استانی گشته بند سلطان خانانان حکم قبل برادر فرمود و اتمام خیال
 کرد و در وقت تا زمام کسان از گشتی فرود می آید با همی انا و امان بیسانه طاقات آمده بیگ نیت خجرا بار شربت
 شاد و بیاید و این کار بخت نکره با یکی بر م بطوات کعبه چون است احوال به در راه شهید گشت تا یافته کام
 در شش ماهه در آن کجند که شهید گشته در کعبه ام بدو نفر حسب تمینا که مضرعه گفت کل گشتین
 بلند و عظیم است و در کوه شقی که کان لوسن با انگلی ترا گم نمانده است گیتی ترا احاطه این کجاست
 گویا سلطانان هم بنده است به در ستم نمان فلک بلند برای عمر ای برزه قامت او هم نیاید

سیدان شاهنشاهی باکره

آسودگی مجری که کس از بریر چرخ استساب این مراد فراهم نیامده است * در جاره کبود نعلک بین بین بلبلان کهن
 خج خیر سراجی ماتم نیامده است * با خستگی سناز که مارانند و نگارند زخم آید دست خنسل و در مسم نام است * در جاره
 قریب جازادار کوکب * کوراز و در قاعده حکم نیامده است * در خاتمان بیکه رقت قلب داشتند * در خاتمانی که از بریر
 رضی الله عنهم معتقد و پیوسته در مجلس شریفین سخن از قال الله قال الرسول بود روزی دو سیکری بدیدن در ویست
 گوشت نشین رفت از معنی این آیت کثیراً من قبتک و کذلک من قبتک * پرسیدند چون در ویست قبتک خواجه بود
 غا و خاتمان خود گفت تعزین تشامبا لقناعه و نذل من بالسوال و نماز صبح و جماعت از نورش می ست * در خاتمان
 مائل بود و بی قافله محمد امین خطیب می گفت که در القاب حضرت امیر که چند پیش از دیگر صاحب بیقراری و میان حکم سنی
 نیز در همان تاریخ از عالم در گذشت و رخنه در دین افتاد که نبوت القلماء قلته فی الدین و عند یله و معتقد در تاریخ
 یافتند و در و از و علم رجب المرجب این سال باز بهادر ولد میرزا و خان حاکم ما کوه فلان و چشم نیامده است
 کردی سارنگیور با استقبال او هم خان و پیر محمد خان و دیگر امرای نامور آمده محاربه نمودند و شکست یافت و با چشم
 و حرم او تمام غنیمت افتاد و در روزی که این فتح واقع شد این هر دو سردار در منزل بودند و امیر اینان که گفته می شود
 خیل خیل قتل رسانیده از جوینهای ایشان سبیل سبیل وان شد و پیر محمد خان خندان بطریق بی گفت که این مقبول بود
 بلاگردان قوی داشت و از وی به قدر خون سمرک زد و میان الرب که عمارت از انسان با چشم چشم خود و از آن روز
 کرد و نظر من حکم ترب و خیار و گندنا داشت و چون فقیر میفرسانه عدان شکر رفته بود و آن قبول بقید است نشان آمده
 بهر علی بیگ سگدرا شناسای خود گفته که چون با عیان سبزی خود یافتند زن و پسر ایشان را خود بکشید و مستحق
 امیر نیامده است او از حمزه دین و یاسی که داشت رفته بهین عنوان پیر محمد خان گفت در جواب بگو یک یک بی خود
 این بندگان با شدند چه میشود و هانشب غازگران قران اسیران اول اسلام را از زبان شیخ و سواد است علی
 اعیان در صند و قها و خربنها نشان کرده بجانب چین و دیگر دولت بر و ندر سادات و شیخ ایچا و چینی ایچا
 گرفته پیش از ابراهیم پیر محمد خان غازگران همه را کشت و آتش زد و بیت جلد صحف کتبه و چهره قماره بناخت * میشود
 سلام این که در حسن سیر است * سخن در ظلم و شقاوت و قسوت پیر محمد خان بود که معانی کرده شده است
 سلف گفته اند که من ظلمت العلم بالکلام تزندق و ظلم الکلام زناد و علة علی آن کذب کمالی است
 من علم لا یستفیع و د قاه کایستمر و قلب لا یختم و کون لا یستلج و او هم توان تمام حقیقتش را این
 فیلان محسوب صادق محمد خان بدرگاه مستاد و اکثر قبیلان و حرمایا و از آن کولوبانیان از بناده و سوار و شیبای
 نهید را خود نگار داشت باین قریب شاهنشاهی تاریخ نیست و کم قصبان شدند ثانی و سیمین تسجارت از آنرا
 نموده بسیار کلبور رسید و غنائیم کرده و هماره آن ملک را تنظیم داده که نیست و نیم ماه به رمضان طیار کس که
 تحت آمدند و سال غازندان با شیرخان ولد قندس که بعد از پدر در چهار قاقم مقام شد و صاحب دولت آن و شکر
 سنا بخوبی گوید و با قنای پیر امیر خان از نیک و بخوبی خان قاتل و شاهنشاهی که در آن وقت
 قسطنطنیه بود و چون قزویم بود و در جزیره و در آن سال بتقریب مکنه سرشی خانان و شاهنشاهی در آن وقت
 و جهانی بود که سفالان از یک حاکم آنجا همه قبول افتاده بگروند و بعد از آن در آن زمان طیار بود

ذکر اوصاف
 حمیده شاه خاتمان

سخن بالو بی ادبم فلان
 در هر کس سلطان

ایضا در شاهنشاهی
 بالو و رحمت کزین بیایا بودم
 بر سر خاتمان و صاحب دولت

اخبار مشهوره و غیره بر آنجا مانده ملازمت کرده و قیدان و تحت نفیس شکیش ساخته و با سب غلبت مراد از بی بافته
 بهای با کبر که در آن شد و در صلح خیر تاریخ آن قضیه زیادتی نگید و شربت مستی اقبال درین کعبه در بره غنچه انداخت
 که صلح خیر بود و در صلح خیر این سال در آگره نزول اجلال واقع شد و هم در مظانده ثمان کوهتین و شکران خدمت مولوی
 میرزا حسن در سس سلطه روزگار از ما و الهه آمد و بقریب تا توان بینی آنها در زمان هندوستان توانست بود و بیست
 بهای کوهتین با پیشرفت هرگز و دین و بار که طولی کم ازین باشد و خدام قاضی ابوالقاسم و اما خدمت عزیزان
 بهای کوهتین که در مقامت بانی و دانی نجر الامیر و در درویشی صاحب ثمنین ارشاد بود و بعد از ادا بار صلوات حسنه بیکر چهار از انوار
 بهای کوهتین شریف آورده و جامع منتخب چندین از اول شرح و قایه ثمنیا و تبرکات در ملازمت این نیر که در خواجه نصیر خان
 نیز به شکران سستی بین ایشان ساخت اخی عجب عزیز می تبرک بود و در حقه اسد و تاریخ هجرت حمید الاول و شکران
 و شکران شکران بهرم زیارت نیر قد تبرک قطب المشایخ و اولیا حواجین الدین حشمتی قدس الله سره و العزیز بنور
 شده در انعامات و کرامات با کفان با سجاد و او در قصیده سائبر که مکارانیت مشهور راجه بهار مله حاکم اینها و کوشش
 رای تملک این ملازمت رسید و رسید و صید خود را در ملک از داج محقره منقوله م ساخت و میرزا شرف الدین حسین ا
 لبراسی الحیر با کرد است بر خلع میرزا شریف است که در بی حیر که در تصرف حیل راجحیت بود و نامزد کرد و آینده با بلغاریا
 تحت رسیدند و میرزا شرف الدین حسین ایل قلعه را امان دان شد طر که در اموال و اشیاء خود هیچ با خود نبرد و حیل
 انعامات و دیوانه بود و اسامی از سپاه بیان ایل وقت بر آمدن با حیر عظیم انوش و با سوال قلعه برخلاف عهد زده و حلی عظیم
 که در بسیاری از سپاهیان را بعد از شهادت رسانیده خود تبرکاتش آمدی رفت و در بیست کس از راجحیتان نامی
 از کوهتین و شکران و قلعه الحقایق شاه با چغان و پیشش حیدر مطلب خان و دیگر از مشتوق گشت و بعد از این با امیر محمد خان
 که بعد از آمدن او بهر خان بدگیا و تصرف سلطان در مالوه داشت لشکری عظیم جمع کرده بر سر بران بود و در حیر را که قلعه
 محکم است و هرگز عیان و حاکم و قتل عام نموده رودی بولایت خاندین نهاد و نوره چکنیزی را کاز فرمود و تقصیری از خود
 راجحیت کرد و مکان شهریان بود و امیر از مقبول و اسیر کرده اند و از آب زنده که شسته و غرنه بفلک رسانیده و اگر تصب
 و خرافات بولایت را صفا صفا داد و گادگاسا ساخت پاک و صلابت رفت و قطعه اول از نوره تبرک از سرای دغانان *
 در اول از نوره تبرک در زمان و آشکاره تاج بر او در از نوره و دستار از طیب * طلق بر کند و در مسجد بود و قتل از منسار
 در اول از نوره تبرک در زمان و آشکاره تاج بر او در از نوره و دستار از طیب * طلق بر کند و در مسجد بود و قتل از منسار
 در اول از نوره تبرک در زمان و آشکاره تاج بر او در از نوره و دستار از طیب * طلق بر کند و در مسجد بود و قتل از منسار
 در اول از نوره تبرک در زمان و آشکاره تاج بر او در از نوره و دستار از طیب * طلق بر کند و در مسجد بود و قتل از منسار

اخبار مشهوره و غیره بر آنجا مانده ملازمت کرده و قیدان و تحت نفیس شکیش ساخته و با سب غلبت مراد از بی بافته

اخبار مشهوره و غیره بر آنجا مانده ملازمت کرده و قیدان و تحت نفیس شکیش ساخته و با سب غلبت مراد از بی بافته

شد و چند گاه مجبوس مانده خلاص شد اما از جنگ اجل خلاص نیافت و درین باغ رنگین فخری تهرست که نام از
 بجای تبرزن درست و در عهد اصفهان اوزبک در زمانه پانزدهم امرا کوی نیگا گریا هشتاد و هفتین الدین با درگاه آمد و درین
 سال خواجگی محمد صالح بروی غیره خواجہ عبدالمد و وارید وزیر مشهور بعد از صدرت منصوب گردید اما استقلال چندانی در
 انعام و دادن اوقات در زمین مدد معاش نداشت و حکم دیوانیان بود و درین سال سیدیک بن مصوم یک
 از جانب شاه طما سب مصوب مکتوبه بود کالت آمده مرا حکم تقویت باد شاه عفران پناه بجای آورد و آن خط
 بجنس نقل نموده و پیشو انشاء اللہ تعالی و اعزاز و احترام یافت و مبلغ هفت لک تنگه انعام و اسب و طبعت بر
 انچام امرامانی و انسانیت گردید و با بخشید و با تحف و هدایا با بیشمار از هندوستان مراجعت نمود و بتاریخ و نوشتن
 دو وازیم ماه رمضان سنه ۹۶۹ شمس و شمسات انکه خان الملقب با عظیم خان را که از پنجاب آمده و کبیل مطلق الفغان
 در مملکت کشته بود و او ادهم خان بجز در تقرب و تقرب حسد کالت که از باکم انکه کشیده باد و آده بود و با خواجگی شمس خان
 و شهاب الدین احمد خان و چندی دیگر از حاسدان بسرد دیوان پاره پاره کرد و شمشیر بر دست نازان و خرامان فتنه
 بر در حرم حرم استاد و چون شاه منشاهی تیر شمشیر بر دست گرفته بر آده بر سیده اندک چرا اینچنین نگردی گفت که
 ماه و تلخواه کسر رسید و او را دست و پایسته از بالای بام دید و تلخا انداختند چون رفتی داشت باز نشی فتنه بود
 که میزد از فتنه آدهم خان پیش از اعظم خان بیکروز زیر خاک پنهان شد و آن فتنه فرود و دو خون شد بیک تاریخ و
 دیگری بطریق تمییز مصر اعراف رفت از نظر اعظم خان که با فتنه و ثانی راست راست و اول یکی زیاد و دیگر
 گفته قطعه تاریخ خان اعظم سپاه اعظم خان که در او کس درین زمانه مذکور بشهادت بر سیده ماه صیام هفت
 موت روزه دار چشمید کاس سال و کشید کشدی که کشدی سال فوت خان شمشید و آتش روز چهل و هفت
 داد ما هم انکه تیر از غصه پسر حق شد و درین سال والد مرحوم منفوری شیخ لک شاه رحمه الله تاریخ نیست و چشم چشمان
 در اگر و حرکت اسهال کشدی رحمت از عالم فتنه ملک باقی بست و فتنه او دریل در برده و فون سال هفتم
 و تاریخ یافتیم که قطعه سر و فتر افانصل دوران ملوک شاه که آن بحر علم و معدن احسان کان فضل چون بود و روز
 جاسته و فتنه آن تاریخ سال فوت دی آمد جهان فضل و از آن اتفاقات انکه بر دستگیر ایشان تیر که خدمت شیخ
 پیچ سبلی با شدند و را ابطه عظیم داشتند و نندی از کمالات ایشان در ذیل تذکره مذکور شد و انشاء اللہ تعالی
 درین سال محبوب حقیقی وصال یافتند و این تاریخ یافته شد لمولفه کمال الحق والدین شیخ سنج که آمد جنبه فتنه
 حایش که نزد وی تمییز تاریخ نوشتن شود حاصل ز نام و کشایش و دیگر یافته که در زمین داشتند رحمت الله
 خان خانان شمس خان و محمد قاسم خان میر بکر بقریب اینک در افوا و قسا و ادهم خان ششیک بود و در بعضی تقریبات
 تیر در گذر و بسا کسیر کشتی رفته و کماز شامی در آنجا اتفاق بعضی زمینداران مغلوک تا دوسه سوار بقصد جوهر و تجارت در
 دامن کوه و از آنجا با غلظت کابل که غنی خان امیر شمس خان حاکم آنجا بود بر آمده راه فرار پیش گرفتند و در کوه سرور شامی
 دو آب که جاگیر محمودی بود رسیدند قاسم علی اسپ طلب کبستانی جرمیری تقویان در کوه در کوه در کوه در کوه
 ملاقات گرفتند و با همی اندا و با ش ظاهران رفته بود و در این کسان سید محمود و او که در آن جوار در کوه
 که رسید محمود و جمعی از فرزندان و خویشان خود همراه ایشان زمین نموده با غلظت لکرام تمام جانب انکه در دستا و شام

سیدیک بن مصوم
 درین سال
 کشتن از غم خان
 اعظم خان انکه
 واقصا ص
 رسیدن

عینی در اهل داخل حکم فرمودند که تا پیشوا از رفته آوردند و بار منصب و کالت حسب المدها بهتر از اول بر خانان قرار یافت
 و با اتفاق شهبان و خواجه جهان جهات را صورت میداد و درین سال میر محمد خان انکه الخاطب بخان کلان بلوک
 کما لکان گنجه جمعیت بسیار در ولایت گلدان رفته بعد از جنگ سلطان آدم عمومی الخان را که سبق ذکر یافت اسیر ساخت
 و پیش از لشکر نامی بشیر گرنجه و باز گرفتار گشته هم پسر دهم بدر با جل طبیعی در گذشتند و تمام آن ولایت را کمال خان پدیده
 و دگر بکار بست شتافت و روزیکه شاهنشاهی بر می عالی فرمودند خان کلان قصبه در در عم خود غرانیته بود بحضور امراء
 اعیان افاضل و اکابر شرعاً خواست که بگذرانند چون اینصورت مطلع را خواند که مصصره بجهت آنکه در کله آمد فتح گنجه کرده تا گاه
 عبد الملک خان خویش او در زمانی که شاهنشاهی توجه تمام با تمام آن قصبه داشتند بلکه باعث انعقاد مجلس همان بود
 و خان از شاهنشاهی چشمه جایزه عظیم داشت پیش آمد و فریاد زده گشت که حاجتم دیگر آدم بخوانید چه که نام او ان دیگر هم در خدمت
 شما بود و اهل مجلس هم از خنده تعجباً اتفاقاً ندانند و خان کلان دستا بر زمین زد گفت ما و شما هم داد و دست اینم روک ناقابل
 که به شفقت مرا صنایع ساخت و یکی از مضحکات نیست که عبد الملک خان سبج گین خود چنین یافته که به بیت عبد را چون
 با ملک افزون کنی پس الفت لای در داند رون کنی و ملائیمری شاعر هندی مشهور قصبه و مع و قدح دارد و بنام او این
 بیت از جمله است بهیت اگر گوار نیاید مقابل تو گزیز که صاحبی و مقابل میشوی گوار و در پستان مولانا عطا الدین
 بلادی صاحب حواشی بر شرح عصا لیسفی از پیش خان زمان با گره آمد اشتغال بدرس علوم نمود و در سائنس ساخت و در سه
 حس تاریخ آن یافت و هیچ وقت و از ان غیر سفر آخرت رفت بست رحمت آمد و در پستان احوال کابل احتمالی پیدا کرد
 و چند ما که در وقت اندک نشانه تیر نصب و عمل گشته در کشاکش وضع و رفع افتادند و خانانان منعم خان بجای حیدر محمد
 افتد بلی که در وقت آمدن بهند از جانب خویش در کابل بحکومت منصوب گردانیده بود بهیت بد سلوکی ذاتی او بسته خود
 طینی خان را از اینجا نوشته فرستاد و قائم مقام او ساخت و او نیز از ناظری قدم بر قدم حیدر محمد خان کاری چندنا شایسته
 کرد مثل آنکه تو ملک خان فومین را که از اعیان امر است بی تقریب بسته باز بست او مقید شد و تا تاریخ هر ان شربت
 که نوشانی نوشی خورد و چون بصد جیلد از بند و خلاص یافت نقض عهد و سوگند نموده باز بر سر او بهیبت بسیار رفت
 و چون کلان جنگ ناکرده از جا که خود راه بند وستان پیش گرفت و ماه کوچک بیک و الهه میرزا محمد حکیم ولد مایون بادشا
 گذران نام در سنخ سالگی با اتفاق شاه دلی بیک آنکه فضایل بیگ کور بر او منعم خان که میرزا کامران او را کور ساخته بود
 پیش او ارفع بیگ قلعه کابل از روی عینی خان بست و او بصورت بند وستان آمد و بتقریب حقوق پدر راه ورود
 ساخته شود تقریری و او او در چوپور میگشت تا از تنگ وجود خلاص یافت و فضائل بیگ مذکور از جانب بیگ و ابو الفتح بیگ
 از جانب پسر نائب ملک بود و دستم شکر کی با گرامی خوب از برای خود گرفتند و بد از برای سوار کار میرزا گذاشتند
 شاه ولی آن کتاب نیارده با اتفاق علی محمد است که حال در ملک ملازمان در گاه است شعی با اشارت بیگ کار ابو الفتح
 بیگ از حالت مستی تمام کرد و پدرش با اسباب و اشیائی که داشت بجانب هزاره میرفت که ناگاه نوکران
 میرزا لور از جانب نموده به پسر رسانیدند و شاه و بیگ با اتفاق بیگ همت از زمین گرفته خود را عادل شاه خطاب داد
 تا برین شاهنشاهی منعم خان را با کنی میرزا محمد حکیم و حکومت کابل با امر گوی چند فرستاد و در ماه کوچک بیگ میرزا را همراه
 گرفته و تمام لشکر کابل آورده و جلال آباد و غیرم جنگ پیش آمدند و منعم خان با سایر امراء کوی که محمد فلیخان کبر لاس

من امیر خانات

و در پستان کابل

و سخنان برادرش پانچان از انجمله بودند در اول جمله شکست قوی یافته و چشم بملکی بیاد داده با طایفه کس سبقت داد
 در گاه نهاد و بعد ازین فتح سیم شاه ولی استیمنت قدر گرفته عالم عدم فرستاد و قطعه کبک موری چور و دارا کس
 از کبک خواست پس عقابانی گرفت و با باران حمل بنیاد کرد و تیر طساو بر و انداخت جانش قبض کرد و دور گردون هم
 بر آرد روی در صیاد کرد و چون شاه ابوالعالی اندک سظمه مراجعت نموده قصد درگاه ناگاه درواچی جالور را خوار میرزا
 از قزوین حسین که در آن ایام آگوه کرمجینه حسین قلخان صادق محمد خان و دیگران بتعاقب وی نامزد شده بودند چنانچه
 حقیقت مذکور شود و انشاء الله تعالی سزای بخت کشیده هر جا دستی انداخته می گشت و اسمعیل قلخان احمد بیگ استند
 بیگ نشان حسین قلخان تعاقب او نمودند تا شاه ابوالعالی بقلعه ناز نول آمد و دست اندازی بجزیره آنجا کرده و بر محبت
 خویش تقسیم نموده و بعد از امیر شدن برادرش خانزاد نامی که او را شاه نوزدان نیز می گفتند در نواچی ناز نول بخت
 محمد صادق نشان اسمعیل قلخان که تعاقب او می رفتند بی پاشه سر خود را از هندوستان گرفته متوجه کابل کرد و در
 حدود پنجاب از گوشه جنگلی برآمده اسکندر بیگ احمد بیگ را که جدا از او مراد شده بودند با اتفاق گلران ایشان قتل رسانیدند
 متلب اظهار نسبت بادشاه غفران پناه و خلوص تقاد خود نوشته بهاه کوچک بیکم والده میرزا محمد حکیم فرستاد و در جواب
 این بیت نوشته بود که بیت ما بدین درین پی حشمت و جاه آمده ایم از پی حادثه اینجا بی پناه آمده ایم بیکم در جواب
 نوشته که مصرعه کرم نادر و فرود آگه خانه تست و دیگر گوشه خود را در سلک ازدواج او آورد و تا هجرت از پیش خود گرفته
 باغی ای بعضی فتنه انگیزان مثل شوگون پس قراجه خان و غیره بیکم چاره را بقتل آورد و حیدر قاسم که برادر بزرگ بزرگ شاه
 ولی بیگ چند گاه وکیل مطلق العنان بود نیز بدین شهادت رسانیده برادرش محمد قاسم که بر املت مگردانید و چون
 جاه عظیم با تقیام بیکم که کین او بر بستند درون قلعه کابل جنگی قوی بر وی داده ایشانرا مدافعه نمود و محمد قاسم خلاص یافت
 در بدخشان رفته میرزا السلیمان را باعث برفع شاه ابوالعالی شد و میرزا محمد حکیم نکس خود فرستاده تحریص بر آمدن او
 نمود چنانچه بعد ازین بیاید در نیشال میرزا شرف الدین حسین که چهار واسطه بجزرت است اگر تحریت خرا که هست و خواجه
 احرار جمید المدست و میرسد بعد از مراجعت والدها جیش خواجه معین الدین بن خواجه خداوندین خواجه جمعی بن حضرت
 احرار روح العدا و احمر از که سظمه و اعتبار تمام یافتن او از ناگور مدارا الحلقه آگه آمد و بدرای حساد و صغیر جهان از نام نشان
 ایشان پاک با و اینچنین بیخیتی ظاهری توهمی بخاطر آراه داده راه ناگور پیش گرفت و صادق محمد خان جمعی را بهرام حسین قلخان
 بتبعیت نامزد کرده بجهت استمالت او اولاد او استیصال او ثانیاً فرستاد و او قلعه حیرا تبرخان دیوانه سپرد و بنا کرد
 و دیوانه قلعه را خالی گذاشته بی او گرفت و رفت و میرزا شرف الدین حسین در جالور پناه ابواللعاسی که از زیارت که
 سظمه بفرم درگاه می آمد چنانکه گذشت ملاقات نموده قراچه خان بداند که شاه ابوالعالی بر سر مروم حسین قلخان که در
 حاجی پور بود رفته و بان آه گذشته از کابل میرزا محمد حکیم را بیار و میرزا نا آن زمان اینجا دست زبای بپنجه باشد و شاه
 ابوالعالی از استماع حقا تعاقب صادق محمد خان و دیگر امر از انجانب عدول نموده خود را بنا نول که میرسد شند را اینجا
 بوزر و او را بسته زری گرفت و کاری نساخته راه پنجاب کابل رسید بجهت خود ساخت و احمد بیگ اسکندر بیگ
 لشکر صادق محمد خان اسمعیل قلخان جدا شده با بغار از عقب او در آید رسیدند و همی اندوگان میرزا شرف الدین
 حسین که این هر دو سر دار طرازم خود ساخته و تمام برانها کرده بودند قطعه توان شناخت بیگ روز در کابل

در میرزا شرف الدین حسین از درگاه و نشانی
 اینچنین با اتفاق شاه ابوالعالی

گذاشتن رسیده است با یکجا علوم و لی ز باطنش امین میباش و غره شوخ که خبث همس نکره و بسا الما معلوم و مفید
 زمانه علی نام را نزد شاه ابوالمعالی تجلیل تمام فرستاده پیغام فرستادند که در فلانجا توقف نمایند که مجبور رسیدن این دو سردار
 ناکار هر دو را تمام بسیاریم چون رسیدند از آن طرف شاه ابوالمعالی که از کنگنه گاه برآمده و از بظرف دشمنان خانگی و رآمده و این
 هر دو امر را از بر تیغ میدرخ گشند و نوکران قدیمی ایشان از دیدن اینحال چون دام و دو خوشی رسیده بهر حاجتی که نگران شدند
 و این خبر بسبع شاهنشاهی آن زمان که در حوالی سهره بسیر و شکار مشغول بودند رسید و بفرم استیضال این فتنه بجانب دلی نهضت
 واقع شد و انجا دایه نسبت مصاهرت با عیان و یکی سپه آرده قبایل خواجه سرایان از بهر اتحاب سیاب السکر و تحقیق احوال
 ایشان در محلات نامزد گشتند و بولی عظیم در شرافت او باعث بر تحریک این سلسله اغوار شیخ نذره و لهره مخادیم آگره بود مجمل
 آنکه یک گیلین پوه شیخ بده فاطمه نام هم به مسماة از جهاد و هوس منضولی عینش کشوخ چشمی باز حق آرد محبت قرب جوار
 و وسیله مشاطگان بباختان برادر بزرگ او هم خان متعه کرد و آن صلاح آخرت بخرید شد و گیلین دیگر شوهر دار را نیز که نام شوهر
 عبد الواس بود و در مجلس سورد سردر همراه خود بردن گرفت و همان حکایت گریه جابد که در اول افکار سهیلی است راست آمد
 و این زن شوهر دار چون بغایت جمیله و در تمامی قبیله شکیله و میعدله بود روزی نظر شاهنشاهی بر او افتاده پیغام نسبت
 فرستادند و شوهران جمیله را امیدوار میاد او ندن باران که نوره بادشاهان خوال نیست که هرگز پیشکوه او شش نظر اندازند بر شوهر
 لا دست که آنرا اطلاع دهد چنانچه واقعه سلطان ابوسعید میر جوپان و پسرش مشق خواجه مشهور است عبد الواس ارض الله وجه
 خوانده مصرعه خدای جان را جان تنگ نیست و س طلاق گوشه دامن جلیله خود نیست و در شهر میدراز ملک کن رفته
 فتاب گشت و آن عقیقه داخل خرم محرم گشت و فاطمه با خواهر خورشید باعث بود که مصاهرت شاهنشاهی با کابر دیگر
 آگره و بولی نیز واقع شود و نسبت مساوات در میان ایشان پدید آمده ترجیح بلامرغ لازم نیاید درین هنگامی که شاهنشاهی
 سیرکنان نزدیک بدر بر میگیم رسیدند که فولاد نامی که میرزا شرف الدین حسین در وقت فرار خویش و رفتن بکه معتزله او را
 گماشته بود از بالای ابوانهای مدرسه تبری در مکان نموده انداخت و پوست مالکد شسته بخیر انجا میدوختی از فتنهات
 فیهی کرامات پیران حضرت دلی دانسته ازلان داعیه بانآمدند و آن مدبر را هر چند بعضی امر خواستند که تا زمان تحقیق
 حال مملت فرمایند که درین با خواجگسان شریک باشند ماضی شده فرمودند تا بخیر خود من زودتر رسانند و سواره در
 قلعه دین پناه در آمدند و اطبا بمحاجه مشغول شدند و آن جواحت در اندک فرصت التیام پذیرفت و در سکمان
 سوار شده راه آگره طی فرمودند و بتاسخ پانزدهم جمیعالثانی شنبه سبعین و تسعانه در مقر سلطنت نزول واقع شدند
 و در بیست و نهم شاه ابوالمعالی در کابل روی نمود و آنچنان بود که چون بعد از قضیه یکم والده میرزا محمد حکیم محمد قاسم کو
 تر و میرزا سلیمان در بدخشان رفت میرزا با حرم خود که بولی نعمت مشهور است جمعیت گران بر شاه ابوالمعالی آورد و
 نیز میرزا محمد حکیم همراه گرفته در کابل آب خوردند و گفتن قال بر اشتعال و او در افکار کابل میان از جوانان بدخشان بهجاسه
 شد و شاه ابوالمعالی میرزا محمد حکیم را در مقابل سلیمان میرزا گذاشته خود بهر جماعت شکست یافته رسید و تا رفتن او میرزا محمد
 حکیم خود با اتقان نوکران انکاب گذاشته نزد میرزا سلیمان رفته بود و شاه ابوالمعالی را و دیگر کتاب مفاد و مبت خوانده
 و در فراق حسین گفته و نزدیک بده جاریگان گرفتار شد و بدست مردم سلیمان میرزا که بتعاقب او رفته بودند اتفاقاً او
 کابل نزد سلیمان میرزا آوردند سلیمان میرزا او را چنین اسیر و مقید منقول نزد محمد حکیم میرزا فرستاد و میرزا محمد حکیم او را از خلق

حضرت اقبال
 بنیاد
 رسیدن تیرنات شاهنشاهی از
 دست بختی و بزرگ سیدان او
 در حقیقت با کبر
 مال حال شه
 ابوالمعا

توت
شیخ
محمد غوث

کشیدن فرمود این واقعه در هفتم شب ماه مبارک رمضان **عظیم** تسبیح بود و نیز اسلمیان بعد از این تسبیح صبیح خود را
از درختان طلبد و میرزا محمد حکیم داد و امید علی نام نوکران محمد را نکالت محبت میرزا همین کرده بیدختان رفت و درین سال
قلعه خسار را که جامخان غلام حدیثی بفتونام غلام دیگر که بسند عالی هشتاد یافته داده بود بعد از رسیدن عرض داشت او
بدرگاه شیخ محمد غوث که فتوای او تمام پیش داشت و صفحان که خواجہ عبد المجید برومی باشد رفته تعلیم گرفتند آن را
بجنتان ترکمان سپرده فتوای بلار میت آوردند تا اعتبار تمام یافت و مقارن اینحال واقعه شیخ محمد غوث که شاهنشاهی را
در زمان ابتدای جلوس از گجرات با بختن و سائل مرغبات در دام ارادت آورده بود و بعد از اطلاع بر حقیقت احوال بنویس
رسیدند روی نمود و ملا اسمعیل عطای سعادی که یکی از معتقدان در مردان شیخ بود علیما علیه بنده خدایت تاریخ وفات
وزمانی که جامع این منتخب در آگره تحصیل علم رسمی اشتغال داشت و شیخ با کوفه تمام جای مالاکلام در لباس فقر آمد و غنله
اوزمین و زمان را گرفت خواست گرفته بلاست نماید اما چون شنید که بختن بندگان قیام میکنند دل از آن هوس
برخواست و محروم ماند اما روزی در بازار آگره دید که سواره می آمد و خلقی انبوه پیش او ایستاده بودند از برای برود سلام خلایق
و تواضع ایشان هر طرف زمان زمان خشم میشد و فرصت راست نشستن در خانه زمین نداشت و با وجود هشتاد سالگی
طراوتی عجیب سالی غریب در بشه او ظاهر بود و در ستم ماه مبارک رمضان اینسال جدا دزی فقیر مروجی مخدوم
اشرف در بازار عالم گذشت و آنچه در بلده سمسواران از توابع استنبل شنیده و فاصل جهان تاریخ وفات او یافته و
چون تعلیم بنیات بعضی از علوم غریبه از او گرفته بود و حقوق بسیار بر ذمه من داشت کلفت و محبت بسیار از او افتاد و او
دایم محبت والد ماجد تازه گشت و این بیت امیر خسرو رحمة الله علیه یاد آمد بیت سیف از سرم گذشت و دل من
وونم ماند بر برای من و ان شد و در تمیم ماند و در هر کس یکسال از عرض این احوال خلال تمام در دل آسوده راه
یافت و غم دنیا که از آن گریزان میگشت بیگانه طنازی پیش آمد و سر راه گرفت و سر و سر فینا الی تنگوار شد
و سخن والد محرم که بارها گفت که این ولوله در شورش تو ما و اصیبت که من در قید حیاتم و بعد از آنکه من نامم نخواهند دید
که تو چه طور بقید خواهی زبست و پشت پا بردنیا و اینها خواهی زور است آمد **س** مانگده شد جهان همان چلیبیت
مانگزه چون من عیان گبست **م** ماتم و دوش و غم و دواقتاد **م** فریاد که ما هم دواقتاد **م** حیف است دو داغ چون
یک شعله نسبت خرمی را **م** یکسره و خمار **م** یکسره **م** یک سینه دو بار **م** یکسره **م** درینسال اعتماد خان خواجہ تبرک
سلیم شاهی اعتبار تمام در حرم یافته در امور ملکی میر محمد الملک شد و بدعتی و کفایتی چند پیدا کرد که پیش از آن نمود و در
کار و بار در خانه مستحکم تر میگشت تا نوبت براج تو در سل سید و در زمان استیلای اسم آنکه بگردد اعتبار او هم خانانها و
خواجہ سرای که صاحب کاری و تدبیر بود میر عبدالحی ازین حدیث از کتاب پنج البلاغت که حضرت امیر کرم **م** بعد از چندی
و بعضی آنرا از علامه شهید علم الهدی مرتضی بعد از میبذاند حسب حال کشید قال علیه السلام نیاسی
على الناس زمان لا يقرب فيه الا المأجور ولا يطهر فيه الا الفاجر ولا يرضف فيه الا المتصف
بعدون الصدفة فيه عز ما وصلة الرحمنا والعلامة استطال على الناس فصد ذلك يكون السلطان
مشهوره النسوان و اماره الصبيان و قد بين التحصن و از نو افغانان تحریر بقرن پیش گذشته است
بین تفاوت ره از کجاست تا کجا **م** در پیش آمدی **م** بسین تسبیح خواجہ مظفر علی تبرکی خطاب خانه یافته و بیل کل

و ظالم تا بیخ بختند و در میان بداد و او هر روز مناقشه در هر کس و جزوی بود و نظری آن بیت قدیم ماکه سگ
 کاشی پیر از صفایانی که هر چه صدبار سنگ کاشی به چنین تضمین کرد سگ را چه باز منظر خان که هر چه صدبار سنگ
 را چه به و چون امر اشکایت از راه نزد شاهنشاهی برده التماس تغییر او نموده اند جواب داده اند که که ام شهادت سرکار
 خود بندوقی دارید یا هم بندوقی داشته باشیم خرا از بوباید برود و خبره سجع مهر را چه را چنین بیان یافته که نسبت آنکه شده
 کار بندگان و محفل در راه را چه است تو در ل و در ریسیال قاضی لال را که از جمله آشنایان نیک و خوش طبعان و نظریان
 خوش خلق بود از قضیه بران طلبیده تقریری بسیارست رسانیدند و قاضی لال تاریخ او یافته شد و در ریسیال غایبمان توار
 از امر عدلی که چندگاه بهر گاه آمده باز فرار نموده بسته رفته بود در فواحی که ما جمعی از انبوه در مقابل اصفت خان آمده
 مصاف داد و در میدان معرکه افتاد و اصفت خان ازین فتح قوت تمام گرفته بر سر ولایت گشته که گشته که نسبت
 دیر اما دان دران زمان داشت و قلعه جورا که در دارالملک آنجاست و قبل از آن یای تخت انگک قلعه هوشنگ
 بود که تعمیر کرده سلطان هوشنگ غوری با دشا مالولیت درانی در گادتی نام زنی صاحب حسن جمال در کمال
 که حکومت آنجا داشت با هیئت هزار سوار و پیاده و مفسد فیل قوی به کل آمده جنگی صعب نمود و ولادان بیشمار از
 جانبین بعد از شش و کوشش فوق الحد و انفاخت قالب اب پیغام تبر و تیغ بیدریغ تپی کردند و تیری برقتل زانی رسید
 زنی مانده بود که اشارت بقیلبنان خویش کرد تا کار او بجز تمام کرد و با خود با جمال نیز زندگی بختی او با ش او را اسلا گشت
 آری مصرعه هر گنده نری گنده خوری میدارد که اگر چه چاه فضائی زیباک است که جهودی مرده میشود چه پاک است
 و اصفت خان از آنجا بر سر چو بگردد رفت و پسرانی مذکور نیز بعد از چهاره یار و طرح گشت و جندان خزان و فائس به دست آفت
 و لشکر با نیش افتاد که عدوانا جزا فرید کار گانه ندانند و اصفت خان قوت اتحال دعوی تار و نیت و شدادیت پیدا کرد تا
 عاقبت بخت آتری رفت که از مال کندهی نه بود به که بهترینت پرست دهم انبار بهس تفانز کن که اندر شه
 گزیدمت گزوست و مالک مار و دود و هم و یقعه اینسال بزم شکار فیل جانب فرود بخت نمودند و زمین پیکال
 فیل بسیار با خرافات عجیب مبطیا و نموده از راه سارنگ پور ولایت سند و رسیده در سلج ذمی حجه اینسال آن خط را حاکم
 ساختند و بعد از ده خان او نزدیک تقریب بعضی اهلای ناسه از اهل و عیال خود را از مندی و بر آورده راه کجرات پیش گرفت
 و هر چند مقدم خان که درین یورش شجاعتان خطاب یافت رفته او را دلاننا نصیحت آمیزه او قبول ننمود و نسبت رسل
 قابل و انکه تخلیعت قابل که چو گوش هوش نباشد چه سود از گفتار و بعد از ده خان بهراول اندک جنگی کرد چون بهر
 قرب شاهنشاهی یافت اکثری را از اهل و عیال و بنده و یار تباراج حادثات داد و جمعی ضروری را پیش انداخته بعد حمله
 خود را در کجرات رسانیده پناه بچنگیز خان غلام سلطان محمود کجراتی که بعد از سلطان محمود فرمان فرمای آن بلاد صاحب
 شوکت مستعد او شده بود برود و فواج شاهنشاهی تا سرحد کجرات تعاقب او نموده حرما و خیالان نامی او را با سیر و او بچه
 گرفته آورد و در عقبه قضیه اعدا شد که کواران و بیبلان با شدند و آبادان کجرات او را بچنگیز خان چنان شان مبلانند
 که در عهد با و شاهان سابق محمود بود و در اوج ابل علم و فضل جهان شده که فون آن متصور نباشد و هر سیاهی و تیر
 و غیری که در همه او را و دنیا ملازمت اختیار کرده و دیگر او را هیچ خبر و هیچکس احتیاج نماند و میگویند که بر روی چشش سرود
 حنا صد خود بر روی تخشید و هیچ سر زوای کم از معناد و مشتاد تا پنجاه اشرف نمی بود و یک انداختی با و این بود که

تاریخ خود آنصف خان
 که در وقت اوله را

تاریخ خود آنصف خان

فرار عید الله
 از مالوه کجرات

در کتب نایت سیر میگردد و بعد از آن خان اوزبک و در ملازمتش بود درین اثنا دورگشتی بران سبب واقعه موجود است
 بر او گذر این تهمید و درین همه را بعد از آن خان بر گزار کرد و از آن جمله اینکه شرف صفوی حسینی که حال در لاهور است و بعنوان کرامت
 تسبیح مشهور و گنجا داشته بمروم می بخشید میگوند که اینم خزان و دفاخن از جنگیز خان یافته و مهرهای او همه بکسب جنگیز خان
 و بعد علم و میران مبارک شاه بر مانوری ایلچیان فرستاده اطاعت قبول نمود و اعتمادان خواجسب را صاحب ایشان
 رفته دختر بزرگتر اجف و بدای لاین بدرگاه آورد و مقرر بخان از امرای دکن آمده ملازمت نمود و در محرم ۹۶۲ هجری قمری
 دستمایه از مندر و بقصد با محرم رسیده و در راه با در خان را بمحکومت آن بلاد منصوب فرموده شکارکنان از راه اجهین سارنگپور
 و بر او گویا بر تاریخ سوم ربیع الاول سنه مذکور بیا که تحت آمدند و در وقت آمدن حسن حسین نام درین سال با زحری تولد یافتند
 در عرض یکماه بلکه دیگر خرامیدند و درین سال تغییر شهر از جبرین واقع شد و مطری چند که یکی از اصحابان دولت در وقت تالیف
 اگر نامه بفقیر فرموده بود که درین باب بنویسد محبتش با برادری نماید چون مهندس کارخانه ابداع اندیشه بلسند شهریار کامکار را که
 سخته هموره گیتی خصوصاً بنامی مقصوده هندست از آغاز فطرت اشراق آئین ایجاد فرموده تا بمقتضای سیمت جانبار و اند
 جهان دشمن یکی را بر بدن دیگر کاشتن هر سر منزه و هر گل زمینی را که مواسی آن است دل و انضار آن سبب السین گویا و
 سواکش سبب باشد تغییر بنامی محل نزول اجلال مواکب اقبال سازد و اختیار اماکن متین و مساکن طیبه و مناسبت مروج
 و میاه غذب بهر ایقانیمت صحت بدنه و احتیاط اعتدال مزاج انسان که وسیله معرفت و طاعت بزدانی همان
 تواند بود و از جمله است ضروریست خصوصاً وقتی که بعضی از مصالح ملکی نیز مثل سیر و شکار و غیره بآن منضم گردد بنا برین دو اسع
 درین سال حجتہ فال بج از معاودت از سفر مالوه که از اولیایمی دولت منصور و اعدای ملک مشهور شده بودند شنیدیم
 و الا نیت و اقتضای رای جهان آرا چنان افتاد که لکروی را که بیک فرسنگی اگره واقع شده و باقتیار لطافت آب و
 بظافت هوا بر میلی المکنه حجابی و مرتعی تمام داشته محسوس چشم همایون و منجم دولت ابدی بوزگردانیده و از مضائق
 مدخل و مخارج شهر تقدسی ماثر را فراغتی حاصل گشته اوقات فرخنده سمات را گلبه بچوگان بازی و گاهی بدو ایندن
 سکان تازی و پرنانیدن جانوران گوناگون مصروف سازند و بنامی آن هموره بلند اساس انبشون استحکام مبلانے
 قصر سلطنت بیروال و تفعال از دیاد جا و جلال گرفته فرمان نافذ بران گونه غاصد را یافت که بار یا قنغان قرب و
 منظران نظر عاطفت هر کدام از برای خود در آن مکان مرفه عمارت عالی و منازل فرشیع بنیاد نهند و در اندک مدت
 سواد آن بقعه لطیف از بر تو تو حضرت ظل الهی خال رخ نو عروس عالم شد و نگریین که عبارتست از امن آبا و نام
 یافت بیت مدح که آن نقش که خاطر منخواست با آمد از غیب پس پرده اقبال بدید و از حجاب نقلیات بود که
 آنکه امروز از ان شهر و از ان عمارت اثری باقی نیست و همچنانکه قناع صفت بود هست فاعلم و امانند یا اولی الا
 نصار جنانچه صاحب قاموس گفته که معنی هشت شهر منصوره و منصوره نام را که شهرهای عظیم و بادشاه ذی شوکتی
 در زمان خود بر که ام آنها را بنا کرده بود و در یکی از ان آبادان نیست افلم فیسیب و طایف الا کرض فیکنظر و کیف کان
 حاکمیت الذین من قبلهم و درین سال با سال گذشته تحقیق نزدیک است شیخ عبدالعزیز محدث بنیره شیخ عبدالقدوس
 لنگوی را که از گیاره شیخ هندست از قبضه اندری کرناال طلبیده صدر الصدور ساخته تا با اتفاق مظفرخان مدد معا
 بد بعد از ان مستقل چنان شد که عالم اوقات و انعامات و ادارات مستحقان بخشید چنانچه اگر بخشش جمیع

دخست دران
 اطاعت نمودن خانیان
 مراجعت نمودن بدر
 اختلاف

صدایت شیخ
 عهد النبی

بادشاهان سابق هند را در یکله نهند و انعام این عهد را در بده و دیگر هنوز این راج آید تا با بقره بیج رفته رفیقه بکلی قرار گرفت و
 منگس شد چنانچه مذکور شود و انشاء الله تعالی و درین سال خواجہ معظم خالوی شام نشاهی که دلخ الاتاریک کا اعتبار
 برچین روزگار خود داشت متعصا اقا رب کا لقا ربیب فی اذ انکاء خلافتش در بقیع او بحال خ فان انعم زاد
 القم منہ و اما الحال من جنات خالی روزیکه تقریب نصیحت و منع او از بعضی امور ناشایسته که از سبب او
 بود بمنزل او میفرستند خبردار شده و از روی بدگمانی و خطا صلیت در بزمین خود را بکشت و سخن عقوبت گشته اول در کلد
 چوبمانش داده او را غوطه چند فرمودند و در گوالیار فرستادند تا در همان حبس از حبس طبیعت برست و بمکافات رسید
 سمیت بدی کننده خود را بر روزگار سپار که روزگار تورا چاکر سمیت کینه گذار و درین سال میرزا سلیمان متوجه سوم کابل
 آمد و باعث بر آمدن او آن بود که میرزا بعد از واقعه شاه ابولعلی و مصاحبت میرزا محمد حکیم در وقت مراجعت اکثر ولایات
 کابل اجاگز شکران خود ساخت و کار بر میرزا و مرورش تنگ شد و بدخشان را بعد از خواهی کابل بر آوردند و میرزا سلیمان
 باشکران بحیث استقام آمد و میرزا محمد حکیم تاب مقاومت نیاورده باقی قاقشال اباجمی از ستمدان در کابل گذارنده
 بجلال آباد رسید چون میرزا سلیمان تعاقب نمود میرزا محمد حکیم نلاب آمد عرضید در گاه نوشت و میرزا سلیمان قنبر نام نوک خود
 باجمعی جلال آباد گذارنده از برشا و کابل رفت و بموجب حکم تمامه امرای پنجاب شل محمد قلچان بر لاسم اگر خان با تابی
 انکه خیل و مهدی قاسم خان و کما خان لکه میرزا محمد حکیم پیوستند و قنبر اباجمی حدکس که محافظت جلال آباد و سمنود علف تنگ
 سر او را با خبر فتح نزد باقی قاقشال کابل فرستادند و لیکر سلیمان دی بهر نیت بدخشان نهاد و میرزا محمد حکیم کابل در آمد
 و خان کلان بنصب اباجمی میرزا محمد حکیم ماند و باقی امر اباجمی خویس آمدند و بعد از چند گاه میرزا محمد حکیم همشیره کبوه خود را که
 شاه ابوالعالی داشت بی انتصواب خان کلان خواجہ حسن نقش بندی از اول حضرت خواجہ لقبند قدس العزیز
 عقد بست و خواجہ وکیل مستقل شده تمشیت همت شیخ و دو طرفه دوران وقت میگفتند که سمیت اگر خواجہ با خواجہ حسن
 خواجہ دیو و مارانه جوال و نرسن خواهد بود و خواجہ کلان که حکم شخته مغرول پیدا کرده بود قاب نیاورده میرخصت میرزا
 بلاهور آمد و حقیقت را معروض در گاه داشت و درین سال شیخ الاسلام فقیر می خستی که در نشانه احمدی و سبعین و شصت
 حرمین شیرین قشرب آورده و کاتب حروف این دو تاریخ یافته و در کتب مکتوبی عربی که بجای خود نقل نموده خواهد
 انشاء الله تعالی از بد آن نوشته فرستاده بود قطعه شیخ اسلام مقتبلی انام رخ اعدت دره الساسه
 از بدین چهره می هند آمد آن هدایت پناهی نامی که حیرت در کون کون بهر سالش شیخ اسلام و دیگر کس
 اسلوب که قطعه شیخ اسلام ولی کامل آن سیما نفس حضرت دم لامع از جهت ادر ازل طالع از چهره
 او نورت دم از بدین چهره هند کشف آن سیما نفس حضرت دم بهر حیرت و شتر حیرت بهر تاریخ زخیر مقدم
 طرح عمارت خانقاه جدید نداشت که مثل آن در محمود گیتی نشان نمیدهند و در مدت هشت سال با تمام رسید و در
 از پشت بهشت زد و درین ایام تمام محل بنکاسه در آگره و قهری عالی دیگر واقع شد و قاسم ارسلان ابن تاریخ گفت
 در باغی چون از پی عشرت شذریا منظر فرمود بنا دو خانه فیض اثر تاریخ کی ز عشرت آدیرون شد خانقاه شاه
 تاریخ دیگر در دو فرماه حجب کشنده انی و سبعین تسعایه پنجاب زور و کره بقره فیض شکر ایل نهضت نمودند و در روز از انجا
 بقره فیض نایان ناهر زنده بوده خود کوالیار آمده و روزی چپ بدیته گرمی هوا عارضه تب کشید و باعث یافته بقر سلطنت

نایان ناهر زنده
 آمدن میرزا
 سلیمان
 بکابل مرتبه
 دوم

رسیدند و در میان عزیمت بنامی قلعه اگر تقسیم یافت و ارک آنرا از خشت بود و عمران از سنگ تراشیده و در آنجا مسجدی بنا کردند
بر جریب زمین بر ولایت تقسیم نموده و محصلان و بواجیان کماستند از آنجا جا بیکه در تحصیل کردند تا حدیست پنج سال
با تمام رسید و عرض دیوار ده که در ارتفاع چهل گز و خندق عمیق که در وسط آنجا سنگ گنج بر آوردند عرض آن بیست گز
و عمق آن ده گز تا آب رسیده و از آب دریا می چون گشت و نظیر آن قلعه در بلاد دیگر کم نشان میدهند و تاریخ دراز
آنرا شیخ فضی بنامی در بهشت یافته و سکه و زرد نمینا شرح آن قلعه شده و بعد از آنکه صورت تمام یافت بدای تمام
هندوستان را ملحقا و ما دای گشت و این تاریخ یافتند که شد بنا قلعه بهر زود الحی آن در صامت معلوم نیست که که
ناطق شود مگر آنکه آیت کا آخرت افعالها بخواند و زبان حال گوید **اللهم انقلنا الله اللطیف کل شیء**
سیت زرا اندک مرد دنیا پرست و هنوز ای بلاد بسنگ اندرست و زرا زهر خوردن بود ای سپهر زهر بنوا و این چه
سنگ پر زره و درین سال قبی خانزنان و ابراهیم خان و سکندر خان اوزبک می نمود و هشتاد آن این بود که بعد از سید
عبدالدینان اوزبک بدگمانی باز طائف اوزبکیه سجاد شاهنشاهی را هفتمه اشرف خان میر ششی از زره و طلب اسکندر خان
اوزبک میلاسا فرستادند که در او ده جاگرداشت او اشرف خان را بطائف ایل بهانه ملاقت با ابراهیم خان اوزبک که
بسالی بزرگتر از همه است بجاکر او که سر بر او بود و در از آنجا بچون زره و خانزنان بتقریب کنکاش بر رسیدن فکستند و همه تدار
بر مخالفت او و اشرف خان را چون بجران نظید داشته سکندر خان و ابراهیم خان بلکنند و خانزنان و بهادر خان
مکره و مانگور سر طغیان بر داشته و یکدیگر بدیدند و امر را بخود دوشل شاهیم خان جلالت شاه بدو عثمان غیر آن در نوامی نیم کما
بجنگ از پیش خانزنان منظم شدند و محمد امین دیوانه در آن معرکه دستگیر گشت و ایشان نور قلعه نیم کما و مجنون خان قاتل
در مانگور متحصن گردید و آصف خان و لایت که مکتبند را بعد از محافظت جماعه گذاشته خود بخجانه و افرودش کره تازه روز
بعد مجنون خان رسید و نقل خزنده داشته تسلی سپاهی نمود و مجنون خان تیر سیلنی کلی داد که سر را تا از دایا جمعیت پوشد
و در مقابل خانزنان نشسته و عرض بدرگاه فرستادند و ثانی خان این بیت در عرض خود نوشت **سیت ای سوا**
معرکه آرای روزیم از دست رفت معرکه پا در رکاب کن و چون مراجعت از سفر با لوه رونمو و این خبر شنیده
سید خان خانمان را از پیش فرستادند تا آب گنگ را از معبر قنوج عبور نماید و خود در ماه شوال سال هفتم و هشتاد و دو
پای در رکاب نهادند و قبا خان گنگ که بمخالفان یکی شده بود و قنوج باستشفاع خانمان آمده و در دار تقصیر
او در گذشتند و از آنجا با بلغار به لکنور رسیدند و سکندر خان جنگ ناکرده بخانزنان و بهادر خان ملحق شد و همه ایشان
مقابل آصف خان و مجنون خان را گذاشته و راه جوینور گرفته و با اهل عیال از آب زمزم گذرشته فرود آمدند و بیست
محمد خان ولد آنکه خان برسد ایشان نافرودند و خود هم متعاقب آمده ظاهر جوینور را معسکر ساختند و آصف خان زمین
منزل با پنجم سوار کار آزمای با اتفاق مجنون خان ملازمت گردید و با یکدیگر دیدند و در عرض قبول اتفاقا و در روز جمعه و او در نیم
و پنج سال مذکور در رکاب جوینور نزول نمودند و آصف خان سرداری لشکر یافته در گوز زمین مقابل خاتران رفته
فرود آمد و در آن ایام حاجی محمد سیستانی را بر رسالت جانب سلیمان کرانه حاکم بنگال که جهت اشا و قوی بخانزنان داشت
ناخرو گردانیدند تا او را از اردو دعوتت خانزنان باز و در چون بقلعه بهتاس رسیده افعال نامی کرد و بطایف کالی بخانزنان
حاجی محمد خان را گرفته نزد او فرستادند و خانزنان بنا بر شنائی قدیم که با این حاجی محمد خان داده بود و در تقسیم و حاکم او

فرمود او که والده خود را همراه او بدرگاه فرستد با استشفار نموده استغفار زلات خان زمان نماید در همین ایام سخنان
 خزانچی و جمایا تر باد و فروش را که از بار یا فغان شیر شاه و سلیم شاه که در فن موسیقی و شعر سندی به عدیل بود و بوالکالت نزد
 راجه او و وسیله که جمعیت و شوکت از میان راجهای دیگر امتیاز داشت فرستادند دست از اطاعت و امداد خاندان
 کوتاه داشتند او را در جوار خود پناه ندید و سلیمان را نیز از مظاہریت وی باز داشتند در مانده کار جو دست ساز و ادب منجی
 طوما و غبثا قبول نموده فیلان و تحف و هدایا بقیس روانه داشتند اطاعت قبول نمود تا این هر دو کسب مال باز
 گشته در آگره بدرگاه واصل شدند بعد برین ایام چون مظفر خان و دیگر ارباب خل از جهت شومی طبع و حسرت
 سخنان بکنایه و تخریح گوشش نزد آصف خان ساخته تحف و نفایس بسیار و توقعات بعید از چشم داشتند بخواه
 نعمت مسلوک داشته جمعی را باعث بر تقدیر اموال جورا کرده شدند از و مطالبه نمودند آصف خان زمان که در مقابل
 خان زمان بگذر زین شسته از آن سخنان مترود و متفکر شده می بود تا نیم شبی با اتفاق وزیر خان برادر خود فرصت
 عنایت داشته جمعیتی که داشت راه ولایت که به کتنگ گرفته بگردد رفت و بعد از اطلاع حال بجای او منعم خان خانان
 بسواری آن لشکر منصوب گردانیدند و شجاعخان بتقاب آصف خان نامزد گشته و از مالک پور بر گشتی نشسته میخواست
 که عبور از آب کنگ نماید آصف خان که پاره راه رفته بود از اجتماع اینجور گشته بقصد رافعه بکنار آب رسیده جنگ
 عظیم کرده کشتیهایی شجاعخان را که گشتن نداد و شجاعخان بصورت بانظرف آب آمد آصف خان با جمعیت تمام
 از انظرک راه جاگیر خویش گرفت و شجاعخان در نیم تنه میدان خالی بافته روز دیگر بگردد رفت و بتقاب عنیمی که بخمال
 نتوانست بهر سون او رسیده می چند روز جمعیت وقوع فاصله گیری بچو پور مراجعت نموده بدرگاه پیوست و بعد از آن ایام
 سخنان از جانب برادر خود شیخ خان افغان تپی صاحب قلعه رهناس که در سنه اثنی و سبعین و ستمائة سلیمان گردان
 او را در قبل داشته و بشیندن خبر توجیه شاهنشاهی با یضوب از محاصره امتناع نموده بود بوالکالت آمد و پیشکش لایق آورد
 التماس تعیین سردار کرد که قلعه را با و بسیار و بنا بر آن قلیچ خان از چو پور ممبر ای او نامزد شد و فتح خان از فرستادن
 برادرش پیمان گشته و آرزو فرادان در قلعه کشیده خطی برادر نوشت که خود را زودتر باریان که خاطر از جانب ذخیره جمعی
 هست و قلیچ خان را در زری چند بلباس و بلبسنگ بداشته بطاهر اظهار انقیاد و مینمود اما قلیچ خان بر نفاش اطلاع یافته
 بی خیال مقصود با برگشت سوار جهان پور و سستان سام بیازی سردار دینار و بلام و این رهناس قلعه است
 از توابع بهار ببول چارده کرده و عرض سه کرده و ارتفاع پنجگروه و درون قلعه زراعت میشو و کثرت آب آن بمرس
 که اگر بیخ بر زمین زیند یاد بگردد بکت همه جا آب بدر می آمد و از آن زمان که انقلعه را شیر شاه گرفت بدست افغانان
 بود و عاقبت از فتح خان بتصرف شاهنشاهی درآمد چنانکه مذکور شود و انشاء الله تعالی و چون چو پور محل نزول پادشاه
 شاهنشاهی گردید و تنظیم مام بر داشتند پیش از آنکه منعم خان را مقدمه کجیش ساخته مقابل خانانان فرستند خانانان گذر زین
 بهادر خان را سردار امتیاز نموده با اتفاق سنگدرخان بجانب سردار فرستاد تا از انظرک بمیان ولایت در آمد خلل
 اندازند با لشکر عظیم بانجا که خواهند بستگاری و بیخ و از بد بنا بر آن چندی از امرای عظام بالشکر عظیم مثل شاه بداعخان
 و پیشش به طلب خان و قباخان و سعیدخان و محمد معصوم خان فرخجودی و دیگران که لقب داد اسامی ایشان طو
 دار و همراهِ میر منیر الملک مشهد بکه جا به سرداری بر قامت استعداد او نازیب و ناچسبان بود نامزد شد تا بدافعت د

وزیر آصف خان

و مخالفت اسکندر و بهادر بر خیزند و این افواج بنویز مقابل شده بودند که ستم خان خانانان که با خان زمان نهایت به
اتحاد داشت چهار پنجاه بدستور کمنه سپاهیان که در صلح مصلحتها دارند بگرفت و حکایات و مراسلات و مکاتبات
گذرانید و چون خواججه جهان و دربار خان از جوینور بحیثیت ستم خان صلح و جنگ و اشراف و درنگ بگذرید برین میزنند
از انظر خان زمان با سه چهارم و از انظر خانانان در خواججه جهان نیز با سه چهارم در شتی نشسته و یکدیگر را و دیده قرار نیکو
دادند که خان زمان و والده خود را با عم خویش ابراهیم اوزبک فیلان نامی که دار و بدرگاه فرستند و بعد از آنکه تقصیرات او مشخص
شود اسکندر و بهادر نیز بدرگاه بیایند و دربار خان بازگشته اسبچر بیسمع عالی رسانند و روز دیگر والده خان زمان و ابراهیم
خانانان و خواججه جهان با فیلان همراه گرفته بدرگاه آوردند و در مقام شش فاع خان زمان و شش فاع گنایان او بودند که بناگذا
از سردار خیر نمیت میر مغز الملک سردار رسید و شاهنشاهی بر آشفتند و انصلح بکین مبدل شد و شرح اینحال بجال
آنگه چون افواج شاهنشاهی نزدیک اسکندر و بهادر رسیدند ایشان همه جا که رسیده بودند توقف نمود و پیغام بشیر
میر الملک دادند که واسط شفاعت ما شده گنایان ما را از درگاه درخواست نمایند تا آنچه از فیلان و غیران بدست
آورده ایم بدرگاه فرستیم و چون از خطا پاک شویم و تقصیر با بخشیده شود بلا زمت میر میر مغز الملک اناجا که پوسته
دم از انا و لاغری میزد و فرعونیت و شدادیت که ملک موروثی سادات شهد آمده و از اینجا گفته اند که سبت ایل
مشهد بخرام شهاخت لعنت اند بر تمام شما و دیگری میگویند روی زمین که چه مردم خوش است و مشندی از روی
زمین کم خوش است و کج خلقی که بان مکتوب بود بنیا و کرد و گفت که پاک شدن شما جز با آب تیغ مقصود نیست درین
اشا لشکر خان میر بخشی را چه تو در مل از درگاه رسیدند تا امر از صلح و جنگ بهره قرار دهند زود قطع رسانند اگر مصلحت
و اند جنگ کنند و الا اسکندر و بهادر را و لا سا داده بسیارند و بهادر خان بارنگبار دومی شاهنشاهی تنها اند میر مغز الملک را
با چندی از امر طلبید مقدمات صلح در میان آورده گفت که چون خان زمان و والده خود و ابراهیم خان را بدرگاه میفرستند
بلکه تا این زمان فرستاده باشد امید عفو گنایان خویش و ابراهیم و احتمال غالب همین است و راه جواب می بینیم و تا آن زمان
که همه اینها شخص بشود دست بخار از میر میر مغز الملک خودانش بود و باز راجع حکم
روغن انعط پیدا کرده آن اش را نیز ترا ساخت چنانچه غیر از حرف در شتی بر زبان ایشان نمی گذشت و بهادر خان اسکندر خان
نومید شده بی کار خویش گرفته تویه صفوف نمودند بحیثیت وقت ضرورت چون ماندگرنیز دست بگیرد و شمشیر نیز و از انظر
میر مغز الملک محمد امین توان را مقدمه گردانیده خود در قلب جا گرفت و عهد المطلب خان و سلیم خان و کا که علیخان و نیک
نورین خان و دیگر جوانان کار آزموده را بخود متفق ساخت و امرای دیگر بهیمنه و همیشه عقین یافتند و انظر اسکندر خان
و دامادش محمد یار هر اول و بهادر خان قول بود از جانبین چون دو کوه بر هم زدند و حمله آورده داد و مردانگی از جانبین دادند
و محمد بار خان بقتل رسید و اسکندر خان گریخته خود را با آب سپاهی که پس پشت او بود زد و برون رفت و اکثری از مردمش
غریق شدند و بعضی دیگر زیر آب تیغ ماندند و افواج همه بی تاراج رفتند و میر مغز الملک تنها از سرداران ماند که مردم ماند
دحق با نیست که خیلی از جوانان نبر و از مای خصوصاً حسینخان خویش مهدی قاسم خان و باقی محمد خان و دیگران که در سردار
میر مغز الملک حکومت راجه تو در مل ملول بودند بموجب لا و فار الملکوک ترد و آنخان میدا نیست نکند و درین وقت بهادر خان
که هنوز با بر جای بود فرصت ضمیمت داشت از جا حرکت نمود و دیگر رسیدن میر مغز الملک بر داشت و شاه بد آنخان داد

جلالوت داده از اسب بزین آمد پسرش عبدالمطلب خان پیر چند روز آورد که تولد بدست او گرفت میسر شد و آخر پسر بدست
 و پدر بدست از بجان افتاد بدست بی بلانا زمین شمر و او را × چون بلا دید و پسر او را × در ارجه تو در مل و لشکر خان که
 بعنوان طرح مانده بودند تا شطیح جنگ انداختند اما فائده نداشت و متفرق گشتند و روز دیگر یکجا شده بشیر کده آمدند
 و حقیقت حال را بدرگاه معروض داشتند آدمیم بر سر حرف خانزنان چون خانخانان والده خانزنان و ابراهیم خان را با بر
 مادی و نظام آغا که عمل اعتماد خانزنان بودند بدرگاه آورد و قیلان چینی گذرایند و ابراهیم خان سر برهنه و تیغ و کفن بگردن
 بجای رها و بلاخته و خود را تسلیم کرده بزبان حال و مقال می گفت مصرعه خواهی بدار و خواه بکش را می زاری نشت × و
 خانخانان نیز در مقام شفاعت ایستاده خدمات اینجماعت بیا و آورد و گنایان ایشان بجنوب مقرون گشت و جایز
 بحال ماند و فرمود که تا اردوی گیتیای وی اینجا باشد ایشان از اب بگذرند و کبلان ایشان در اگر آمده فرامین
 درست بسازند و حسب فرمان متصرف شوند والده خانزنان بشمرده به پستان فرستاد و بهادر و سکندر فیل کو و پاره
 و فیل صفت شکن که ماده نزارع و کین بودند با حمت و دیگر بدرگاه روانه گردانیدند و همین اثناء عرض داشت راجه تو در مل و
 لشکر خان شمل جنگ و نهیمت و نفاق امر رسید شاهنشاهی فرمودند که چون بجهت خاطر خانخانان از گناه خانزنان
 و دیگران گذشته ایم امرای عظام بدرگاه بیایند و میر مغز الملک و راجه تو در مل و لشکر خان بعبصرین آمدند و نفاق پیشگان
 مدتی از کورنش محروم ماندند و معاتب بودند و باز پایه تقرب خویش سیدند و درین ایام کوچ کرده سیر قلعه خیار و شکا
 فیل و کجیل آنقله نموده بار و دیو بستند و زمانی که خیار محسوس شده بود خانزنان تجلیل از آب گنگ گذشته و تقاضا کردند
 بجهاد با که از توابع قصبه مورست آمد و گماشتگان بقبضه جوینورد غازی پور فرستاد و تمنحنی بر طبع شاهنشاهی دستور نموده
 اشرف خان میرنشی راجه جوینورد فرستادند تا والده خانزنان را در قلعه نگاهدارند و هر کس که از اهل لغی باشد بدست آورد
 وار دورا بجز است خواججهان و مظفر خان گذاشته با یلغار بقصد سببصال خانزنان شتافتند و باز کنار آب سرد
 رفت و کشتیمای پرازا اموال و اسباب او که حکم کنج با و آورد داشته بدست دولتخواهان افتاد و لشکر شاهنشاهی
 کناره آن گرفته جنگهای ابنوه را طلی نمود و چون معلوم شد که خانزنان خود را بدامن کوه سواالک کشید ترک تعاقب او
 نموده باز گشتند و در همان اثنا بهادر خان با جمعی از مردم کار آزموده بچون پور رفته و گنند ما انداخته بر قلعه برآمد و والده خود را
 خلاص داده و اشرف خان را دستگیر کرده قصد آن داشت که برآرد و بربزند و چون خبر مراجعت اعلام شاهنشاهی
 شنید با اتفاق سکندر خان در گذر زمین از آب گنگ گذشته فرار نمود و در پنجم ماه رجب سال ۹۷۵ هجری و هفتاد و سوم که
 روز ولادت با سعادت شاهنشاهی ست در ظاهر بر گننه نظام آباد از توابع جوینورد مجلس وزن منعقد گشت که بر سر مقلد
 در سالی دو بار بحساب تاربخ شمسی و تاربخ قمری بطلا و نقره و ساترا جناس بر میکشند و از ابراهیم پسر و غیر آن دست
 بنمایند و شعرا و میناب اشعار دلنیز گفته اند و میگویند و از اسرار حل اقامت در ارک جوینورد انداختند و خانزنان
 نشیندن خیر اقامت میرزا میرک را که آخر صنوی خان شد نزد خانخانان شتافتند و با اتفاق والده
 خانزنان بدرگاه آمده پیغام رسانید خانخانان با اتفاق میر عبداللطیف قزوینی و ملا عبدالمد محمود الملک و شیخ
 عبدالنبی صدر دیگر رالتماس بجنوب تعصیرات خانزنان نمود و بدرجه قبول افتاد و خواججهان و میر مظفر صنوی ششبری
 که از نسل علامه ترازع لیس غفل حاوی عشر میر سید شریف جربانی قدس سره است و محمود الملک بجهت

مراحتت در آنجا
افزار گوی استین

نوبه دادن خانزمان از غیبی در ساندن فرود عفو گوش هوش او فرستادند خانزمان با استقبال برآمد و دست
 سوگند خورد و او را عذر را بر سر الخط تطمیر و نگریم رخصت داد و شاهنشاهی در او اواخر سنه ۹۶۲ ثلث و سبعین و شصت و هشتاد و
 توجیه دار الخلافت شدند در روز جمعه بیستم ماه رمضان سنه مذکوره با گره رسیده بعشرت گذراندند و از آنجا سموره
 جدیده نگرین رفته بچوگان و سگ تازی و جانور برانی مشغول شدند و گوی تشین اخراج کردند که در شب تاریک تون
 باخت دورین امام و صف محمد خان ولد آنکه خان بعلمت شرب مدام از پنجهان در گذشت قطعه عمری
 ثلث مملکات لانا م * و داعیه الصحاح الی السقام * امدا م مدا آمد و مدام و وطنی * و احوال
 الطعام علی الطعام * و درین سال همدی قاسم خان و حیدی را از امر مثل حسین خان خویش او و خالیدی خان و غیر
 ایشان با سه چهار هزار کس بر سر آصف خان و ولایت کریمه گنبدک نامزد گردانیدند و آصف خان قلعه جورا گده را گذاشته
 عرضداشت مشتمل عفو تقصیرات بدرگاه فرستاد و چون روی قبول یافت خطی بخانزمان نوشته با تفاق وزیر خان
 برادر خود بچونوزد خانزمان آمد و خانزمان با در مجلس اول جنان مشکبانه سلوک نمود که آصف خان از آمدن
 پشیمان گشت مصرعه آه کر چاه برون آمد و در دام افتاد و همدی قاسم خان ولایت کریمه را بضبط آورده و بجای
 داران داده و از تعاقب آصف خان باز مانده از راه هندیه متوجه که مظهر شد و آن سعادت را در ریاضت و
 حسین خان با مردم خویش تا قلعه ستواس فریب ملک دکن بمشایعت آوردت و بیک ناگاه ابراهیم حسین میرزا
 و شاه میرزا و محمد حسین میرزا اولاد سلطان محمد میرزا که از جانب پدر با میر تیمور صاحبقران و از جانب مادر سلطان
 حسین میرزا میرسد و بر و عمر شده و پرگنه عظم پور را شاهنشاهی بجا گردوی داده بودند و ولایت سنبل کشی بنیاد نهاد
 و بعد از فتح خانزمان در توجیه شاهنشاهی بجانب پنجاب بر سر میرزا محمد حکیم از پیش خانخانان ستم خان قرار نموده و
 خود را بمیان ولایت کشیده بدلی رسیده سری ملک مالو بر آوردند و از آنجا دو برادر که شاه میرزا محمد حسین میرزا باشند
 بنده رفته بنجیدند ابراهیم حسین میرزا بجانب ستواس رفت که فاصله ده کرده را باشند و حسین خان با تفاق دستکار
 مفر بخان نام سرداری از امر آبی دکن در ستواس متحصن شد و ذخیره در قلعه نمود و هم بخورون گوشت اسب و شتر نگاه
 کشیده کار بجان و کار دباستخوان رسیده و در از بیج جانیه و با وجود آن هر چند میرزا ابراهیم حسین مقتدات صلح در میان
 او و اهل قلعه در جنگ تقصیر داشتند تا صبحی سرد قهقان برادر مفر بخان را که در هندیه قتل شده بود بر سر نیزه برد
 مفر بخان نمودند و خرسا نندند که هندیه مفتوح شد و زه و ز او تو دسا کنان آنجا همه اسیر گشتند و والد او را همراه آورده
 در نظر سن داشتند و گفتند که اهل و عیال مقرب خان خود انحال پیدا کرد و شما جنگ بچ اعتمادی گنند مفر بخان بی پاس
 شده و مقرب غلامی گشته میرزا یان را آمده و دند حسین خان را نیز آنان داده و بعد و قول بیرون آورده اول تکلیف
 نو کرمی کردند و چون قبول نکرد او را بسلامت گذرانیدند تا و ششده اربع و سبعین تسعده و وقتی که شاهنشاهی از لاهور
 مانده آمده بودند ملازمت نمود و تریبانی بر گنه شمسی را در بر بیانی که جاگرومی بود اضافه ساختند و جامع منتخب پیش این
 یکسال در عجم خوب از بد او بی بیانی رفته بخان مذکور آشناتند و از بسکه متعلق و متروخ و درویش بی بیانی و باذل
 با گره روزگار و اهل سنت و جماعت و علم بر در و قتل و دوست بود و نیک پیش می آمد از صحبت او همای تو کمر فتن بلاست
 نمودن خوش نیامد مدت ده سال در آن از او بای محبوب خیابای جنول در تر دمای سوا سا با وی شرکت داشت آخر

اثر ملک شجده نایب و چشم زخمی در آن محنت رسید و امری غریب باعث بر جدائی شد و او بر چند مقام غرضخواه
 درآمد باز و سائل بود و سالیان نایب و دودان رفته والده مرحومه را شفیع ساخت فایده کرد تا بلاصحت تکلیف زمان استیفا
 بیت دل که بخیر کسی خورسند کردن شکل است * شیشه شکسته را پیوند کردن شکل است * العرض خان زمان استیفا
 با اتفاق بهادر خان بهیبت شیر معضی از ولایات افغانان نامزد کرد و وزیر خان را بحمله پیش خود نگاهداشته نظر بند نمود
 و هر دو برادر و اسلالت قرار برت بر او و سعادی مخین ساختند و در شبی محمود این از پیش خان زمان گرفت و او از نزد بهادر خان
 جدا شده می کرده راه علی نموده طرف کنگر و کنگور را پیشینا و خود ساخت و بهادر خان از عقب صفحان رانده مابین جوینور
 و مانگس کچر جنگ صحب میان فریقین روداد و آصف خان گرفتار شد و بهادر خان او را در عمارت کفیل رانده گشت درین اثنا
 وزیر خان از جوینور خود را با بنجار سنانیک برادرش را پیشتر نمود و هم بهادر خان چون در بی غارت متفرق شده بود و بهادر
 خان تاب مقاومت او نیاورده فرمود تا آصف خان را در عمارت کفیل رسانند و برین اوز غم شمشیری رسید و دو شمشیر است
 دی نیز بریده شد و وزیر خان پیشستی نموده او را خلاص داد و هر دو برادر خود را بگریه رسانیدند و بهادر خان بغرض با استیفا
 و وزیر خان در نواحی لاهور زمانی که شاهنشاهی بقاقب میرزا محمد حکیم رفته بشکار فرقه متوجه بودند آمده بود پس از مظفر خان لاهور
 کرد و فرمان عنایت امیر بنام آصف خان در شد و در سال میرزا محمد حکیم را مورد و باعث آن بود که در کابل باقی ماند و چون میرزا محمد
 کابل را متصرف شد و امرای شاهنشاهی با شخصت هندوستان داد و خواج حسن قشمتی و کابل منتقل گشت و خان
 کلان رنجده آمد میرزا سلیمان با چهارم میدان خالی یافته با اتفاق منگوه خود ولی نعمت بقصد کابل شتافت و محاصره کرد
 و میرزا محمد حکیم کابل را محصور کرد که مقاومت فتنه نایب و در هندوستان با عیگرها کرد و بسیار شجاع است سپرده خود
 با اتفاق خواج حسن قشمتی بخور بند رفت و میرزا سلیمان چون کابل را بر در توانست گرفت ولی نعمت بکرم را بفریب یک
 بهر ابلخ کرده که وی کابل مت در سرحد خود بند فرستاد تا مقدمات صلح در میان آورد و سوگند های استیفا و غلظت دارد
 و میرزا با سه و دهی چند رفت و خواج حسن نیز برین صلح و صلاح متفق بود و باقی قاقشال رضا بدین معنی نداشته می گفت که
 این صورت مکاره و خداداد است و تمام در انخی شاید از ره مرد و عشق و سنا که این مجوز مکاره می شنید و محال بود
 و میرزا سلیمان پیش از آنکه میرزا محمد حکیم در قریب غر سب با بلغار بانویی گران از کابل آمد در آن نواحی بکین ایستاد بود اتفاقاً
 چندی از سپاهیان میرزا سلیمان بر و کم میرزا محمد حکیم دوچار شده این خبر را میگویند میرزا محمد حکیم که بخینه مغور زنده رفته است
 شده بیا که گویند کوش می افتد و خواج حسن مخالفت که او را نزد میر محمد خان اوزبک حاکم بلخ برای استمداد برده است
 قاقشال مانع آمده میرزا اعظم در گاه براه تیمیر خلیل الهاد و انا سنا کنایاب نیلاب آورد و نا از آب سسند گشت و در پیش بدر راه
 فرستاد و خواج حسن با حاکم خود سیخ رفت بعد از چند گاه بهانجا ضایع گشته زندگانی بر تلخ گوید بر دل بند زمان
 که نیت دین گشت و این سخن نیز خواج هم شد و میرزا سلیمان تا کابل سنجور و تقاب میرزا محمد حکیم نموده و می باز
 و اما زندگان شکر او در شکر ساخت و اسباب و اسباب را تا بلخ برده بهانجا توقف فرمود و خود محصور کابل
 در بندت غیبت بر سر اردوی سلیمان میرزا آمده و مانع کرده و محمد قلیخان شغالی نام سرداران لشکر اشکست داده بقلبه
 تمام در چهار باغی محصر ساخت و میرزا سلیمان تا صبحان خوشی را بد کالت فرستاد تا محصور را بصلح راضی گرداند و خود
 محصور اول بصلح راضی می شد چون قاضیخان نسبت او ستادی داشت از گفته او عدول تو زنده میرزا اندک پیش است

اصل میرزا محمد حکیم

برای نامها زد گرفت و بیدخشان بازگشت قبل از آنکه ایلچی میرزا محمد حکیم بر سر شاهنشاهی اخبار کابل و قزاقان اینها را شنیدند
 بدست خوشخو خان بسا دل سپید یازین و یاجام مرصع و نقایس میند و ستان و مبلغ کلی رخ فرمان استمالک مشتمل
 به د امرای پنجاب روانه گردانند و میرزا استقبال یافت و قصد آمدن داشت که ناگاه فریدون خان ایل میرزا که او را از آنکه درین محبت مصلحت
 فرستاده بود ندید رسید و خود زفته مقدما آغوا در صفا آورده درین راه گریخت و در این سبب در دشت خاچاوست به زوال شدن عارضه
 و صحت بیمار و خوشخان برادرشها بخان که در کابل بود و سلطان علی نام نویسنده که از هندوستان که سخته انتظار و آمد
 سید و با فریدون خان متفق شده گرفتن لاهور را در نظر میرزا بغایت آسان نمودند و با هم با مخالفت قرار یافت باعث بر
 گرفتن خوشخو خان شدند و میرزا از جهت مرونی که در جلیت او مکر بود و خوشخو خان را آهسته طلبیده و رخصت داد تا ما قنیت و
 همان سال زمانی که شاهنشاهی شکار قرقه در نواحی لاهور فرموده بود در آب را وی فرود رفت و غزری در آن باب گفته که
 قطعه خوشخو خان بد خبر که نبود در جهان بد قیافتی چون وی مرد در آب اگر چه میگویند و من الماء کل شیء حی
 و میرزا محمد حکیم نقصد عناد و سبیداد بخوالی پیره رسیده دست نهیب تاراج بلاد که بر سبب ملک گیری من نذر و پیکار
 و متوجه لاهور گشته کوچ متواتره در باغ مهدی قاسمخان که در ظاهر آن شهر بر کنار دریای را وی واقع است فرود او حیت
 بزبان حال با وی میگفت که سبیت چون منزل ما کنار راویست تا آمده و آمده مساویست و میرزا محمد خان و سایر
 امرای آنکه با استعداد تمام در قلعه در آمده هر چند میرزا حمله بر حصار آورد و مدافعه بر جاسته مجال نذاوند که پیرامون آن بگذرد
 و بعد از رسیدن عرایض امرای شاهنشاهی خاخانان و منظر خان را بجز است اگر که داشته در تاریخ سده جمید لاول
 در این و سبعین آسمان پاره دلی سپهرند منضت بجانب پنجاب فرمودند و میرزا محمد حکیم مجبور استماع ایچر کاری نداشت
 برای که آمده بود رفت و کابل رسید کس نتواند گرفت و امن دولت بزور و کوشش بیفاده است و همه ببارد
 کور و از لاهور قطب الدین محمد خان و کماخان لکه بر تقاب میرزا محمد حکیم نامزد شد تا پاره راه رفته از پیره برشته اند
 و عرضند محمد بانی نر خان بن میرزا محمد عیسی حاکم ولایت سند مشتمله اطاعت نویسی و شکایت از سلطان محمود حاکم
 بکو و تقریضا و در ملک سند در لاهور رسید فرمانی بنام سلطان محمود و حسب مدعای محمد باقی صادر شد و هم در
 ایام اقامت بلا موره و صند خاستگان آمد که الخ میرزا و شاه میرزا که برگشته نشور از تواج و سبیل و عظم بود در جا گیر ایشان
 بود و اتفاق تمام خود ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از روی یعنی بعضی بر کنات خالصه استصرف شدند و چون
 تقاب ایشان نموده شد از در بجانب مالوه نمودند و در آن ایام در سبب و بی لاهور شکار قرقه انداختند تا سمع در
 چهل کوه راه از در بجانب خجورانی را در و اثره کشیدند و آنرا روز بروز چون دایره و مان خوبان تملک تراقتند کشید
 شش و من تنگ اینچنان بر کار که در و اثره در مکرش گرفت قرار و پانزده هزار جان و تخمینا از هر قسم در آن صیدگاه
 بنهار آمد و خاصر عام را تدریج حکم شکار شد و بعد از فراغ خان با دپای را لیکه در آب را وی بشنام
 سردار و غیر از یکد کس که خوشخو خان انا نجل بود چنانچه گذشت همه مقربان سلامت گذشتند و منظر خان در امام شکار
 قرقه از اسر و وزیر خان را همراه آورد و فرمانی بنام آصف خان و مجنون خان نوشتند که با اتفاق محافظان جدا
 کرده و انگور نمایت چنانچه اشعاری بدینخی رفت درین اثنا خبر رسید که خان ترمان و سکندر خان و سواد خان
 عهد کرده یعنی در زیدند و کسان لطلب حکیم محمد میرزا خاستاده و اعیه خواندن خطبه سو که بنام او در ولایت خونپور دارند

منضت اقبال بجانب لاهور حیت
 دن قند میرزا محمد حکیم
 خوشخو شش میرزایان
 کسکه سیران اینها خاچاوست

و ملازمی شاعر مستندی این سبج یافته بود که سبت بنام عبدالرحمن الرسیم و ارث ملک هست محمد حکیم
 شاپوشاهی با ستاع اتخیز میرزا میرک رضوی را که وکیل خانزمان بود بخان باقیخان سپردند و همت ولایت پنجاب را
 بعد از خان کلان و سایر اهل کابل گذاشته و از و هم ماه رمضان مبارک ۹۴۹ هجری قمری و ستین و ستیماه متوجه اگره شدند
 و در قصبه تهنانیه که قدیم الایام کان کفر آمده و نیز خود در عرض گرفت که جماعه کو ان نیز و ان عظیم اللغه پیش ازین چهار سال کسری و عمره
 بانجوهی همصدا و همتا در نظر نگذاشته شده و از راه آب بنجیر قندهار و هر سال این عظیم همیشه و اهل هند و ان معبد طلا و نقره
 و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه و طلا و نقره اتفاق مینمایند و حکم کن محصره که گفته است کوهی کن در آب اندازد پهنای
 رز با در آب می اندازند و جامه جوگیان و سناسیان که رهبانان هند اند و را بنجا بقصبه جنگ می کنند تا شای مجاری
 اینطایفه که در جمعی از سناسیان خوب خاک تری بدن مالیده حسب اشارت بعد سناسیان که قریب سیصد نفر
 بودند با جوگیان که از پانصد کس متجاوز بودند کارزار کردند و چند از نظرت و از انظر کشته شد آخر سناسیان
 غالب آمدند چون دلی محل نزول اجلال شد میرزا میرک رضوی از مجلس خان باقیخان که تخته بموکلان خود سید و خان باقیخان
 نیز از پیش است پاره راه توجیه و بانها ملحق شد کان را که خبر شد خبرش باز نیاند مدین منزل شاه محمد الدین شهنشاهی
 ترکمان را که برگشته بهو چو را که داشت و محمد امین دیوانه از لاهور که تخته در بر کنده آورفته و اسپ و حرجی ادا و یافته بجانب پنجاب
 شتافته بود بسعایت تارخان حاکم دلی بموجب حکم حاضر ساخت تا سیاست رسید و بعد از آنکه با گره رسیدند خبر آمد
 که خانزمان میرزا یوسف خان شهدی را که در شمر کرده عرف قنوج متحصن است در محاصره دارد بنابراین خانخانان را
 بحر است اگره گذاشته تا رنج نیست و ششم سوال گشته و ستین و ستیماه متوجه چون پور شدند بهو اخیان گرم بود که خبر
 جانور در استخوان میگذاشت نظرت بهو ابا از خان گرم که در آب روان سینه بر خاک نهاد دست زگر نام سلطان و از
 حرارت شده لب خشک چو صفا و سی طبع شهر مطرب که بود از دمنش آب روان و چون قصبه خلیفه معسک شد
 فر فرار خان زمان بجانب بالیکور که برادرش بهادر خان در بخا بود و شنیدند و از قصبه بهو چو رفت در شش هزار سوار
 کار گذار را بر داری محمد قلینان لبرس منظر خان در راه توورل و شاه بدانغان و پسرش عبدالمطلب خان و حسینخان
 که در همان ایام از استواس آمده بود پسر سلندر خان بجانب او ده نامزد ساختند و او لاهور او را شکر صورت نام
 حسین خان مقرر شده بود اما چون او بجهت قلعه بندی که کشیده پریشان حال و مفلس آمده بود برگشته شمس آباد که تازگی
 یافت از جهت تحصیل خرچی لشکر رسیده و اندک تاخری در بهر کابی واقع شد تا بجای علی قبا خان را بر اول ساختند و چون
 در آن ایام همراه خان مذکور بودم او از شمس آباد پیشتر گذر گشته رخت و فقیر در آن قصبه اندم از غراب انچه در انجا رو
 نمود و ایست که جمعی از ثقات آن شهر گواهی دادند که پیش ازین سینه روز شنبه می خورد سال از کازر که بر صند کفنا
 آب کنگ خواب رفته بود ناگاه دریا افتاد و موج تراز او را تا قصبه بهو چو کرده کرده است برده سلامت بگنا
 انداخته و خوشی از کازران طفل را گرفته و شناخته صلح جا در و پدرش ساندید جبار مطلق است که بخاک کما برده و او را
 بر حست که بغیر کما بشا و چون قصبه رای برلی معسک شد خبر آمد که خانزمان بهادر خان از آب کنگ گذر گشته نریست
 کاپلی دارند بنابراین او را در بهر ایام خواججهان بجانب کره روان ساختند و خود تحصیل تمام مالیکو رسید و فیل سوار از آب
 عبور نمودند و بیشتر از پانزده کس دین وقت همراه داشتند و همچون خان اصصت خان که بر اول بود و بساعت بساعت خبر

تاریخ
 پنجاب

تمامان میرسانید افتا خانزنان و بهادرخان که خدا در وجه ایشان صلح است که بود و موجب آنکه همیشه صفای
 جو کردون فرو شست بر همه ما طلاق که گشتند و که تمام شب صحبت مشاب و هشته تماشای با تر با نیمی مشغول بود
 و سانه ایشان نیز گشتند و هر خبر جنگ که قاصدان میرسانیدند از حمل بر دلیری مجنونان که مقدار به کاهی از او اعتبار نمی کردند
 می نمودند و از آمدن شاهنشاهی خبر نداشتند و در خیال نمی آوردند و شاهنشاهی درین روز بر قیل بسند نام سوار شدند
 و نیز از کوه ملک با عظم خانزنان خود در یک عاری کشانند و خود قلب آصف خان و سایر انگهارا در میمنه مجنونان را با همی
 در مسیر قرار دادند و خانزنان لشکر را وقت سحری کوچ فرموده خود در خراب شمار بود که نوید بیخاطم اجل باور ایدار ساخت و از
 طور علامات و اسباب عظمت و فر کوه که در بد چشمت یقین او شد که شاهنشاهی خود درین لشکر و فوج را طلبند و
 تسویه صفوف شروع نمود و جمعی را از دلاوران نامی کار آزمای بمقابله بر اول لشکر مظفر فرستاد و با ایما جان قاتل که
 سردار او فوجی بود آنها را بفرورت نیز برداشته تا فوج خانزنان رسانند در زمین سب یکی از گرنجگان بزور تمام بر سب
 خانزنان خورد و از آسیب آن ستار از سرش بریده بجای گند در گلو بند شد و بهادرخان از معاینه ایحال پاسبی
 تنور فشرده به با پا خان زور آورد و او را که بانه و برداشته نصف مجنونان برد و مجنونان بهادرخان که از عقب گرنجگان
 بده و گیر می آمد با یکدیگر در افتاده داد و مرواکی دادند و تیر به اسب بهادرخان رسید و چراغ پاش شده بزمن آمد و
 بهادرخان گرفتار گشت بیست کلید نظر چون بنا شد بدست باز و در فتح نتوان شکست درین هنگام شاهنشاهی
 از قیل بر اسب سوار شده فرمودند تا طلق قیلان که و دیگر بر صفت خانزنان دو اندو فوج در جنس آمد و آثار نظر نمودار
 گشتن گرفت قطعه چنین نماید همیشه خستوان آثار چنین گنند بزرگان چون کرد با کار به تیغ شاه مگر نامه گشته مخوان
 که راست گوی تر از نامه تیغ اول بسیار و قیل بر این نام از جانب فوج منضوی قبیلی او دیده نام از مخالفان مقابل شده
 آنچنان بر کله آن قیل زد که در میدان افتاد و درین شورش و خفیش تیری بر اسب خانزنان رسید و دو صد بر آوردن
 آن بود که تیری دیگر بر سبش خورده چراغ پاش شد و خانزنان بزرگوار و بی شک نام فیلیانی بر سنگ نامی سوار قصد خانزنان
 کرد و نیز چند خانزنان با و می گفت که من سردار بزرگم و از فرقه پیش ما شاه بر که نمازش بسیار میانی فیلیان شنید و
 قیل زیاد و ایند خانزنان را در ته دست و پای او مالش داده استخوانهای او سه سه شده ساخته و لفظش چون
 خریطه بر از هر های شطرنج گردانید و بیکل فیلیان بر زمین خم گشت و در عرصه عالم گشت در زبان همه دندان که
 بلا شنج بود روی زمین عرصه شطرنج بود و بعد از فرو نشستن غبار مهر که نظر بهادر بهادر جانزاد دهن خود ساخته شطرنج
 اشرف آورده شاهنشاهی که قبیل او را صنی نمودند از پرسند که بهادر چون گفت استخوانی که کله علی ای حال و بعد از
 آب از کوهی خاصه خود با و دادند و او را در نگار داشتن او صلحت ندیده با غث بر قیل او شدند و بعد از زان سه
 خانزنان نیز آوردند و در آن سردار و دیگر وند که از خانزنان با شدیدی درین وقت ای ارزانی بنده و کسل خانزنان
 که از جمله ایران بود آن سردار بر داشته بر سر خود دو پای های گریستن گرفت و خواجه دولت خواجه سردار که از خدمت
 او بلا زمت شاهنشاهی آمده بود و حال خطاب و توجهی در وار و گفت که ملاست سر خانزنان اینست که چون او
 به شطرنج میان سمانب راست میخوردند انهای راست او سیاه خواج بود و همچنین یافتند و انوکا تو روز و شنبه غرض که
 ۱۹۳ از رعبه و سبعین و تسامیه در تو واضح منکوال با اعمال بیگ حرف با که آما و موافق سال بود و نزد هم از جلوس و کی

کشته شدن خانزنان
 موجب در خان

جمعی که خدمات سابقه ایشان منظور و اشتند و نواداران ایشان ربوده بودند این تاریخ یافتند قطعه پین خان زمان اینجوان نیست بجا
 بنسب اولنگ سراسر زبانی افتاد و تاریخ و فانش از خبر جستم گفت و نسب او ز دست فلک بی بنیاد و جمعی دیگر نظر بیغی اینجوان که
 چنین گفته که مصحح قتل و دو تکبیر حرام بیدین و این تاریخ یک کدو کم است و قائل آن قاسم ارسال است و دیگری گفته که قطعه قتل علی
 و بهادر و جمعی و جانام پس از من بدل که چون شده و جسم به عقل چو سال وفات شان به آبی از دل کشیده اند و خون عمده و از جمله
 اسپران مقتول المد که سیر از خوشحال یک است که فقیر او را مجلسی در شکر ملو همراه او بخان و پیر محمد خان دیده بودم الحق مظهر حسن صورت دست
 بر وجه کمال بود و از دل انصاف و تاریخ از چنین یافته باشد ریاضی خوشحال بود دیده اهل خرد و برگشت ز باد شاه از طالع بد و معتدل
 چو شد بصفت خاتمان و تاریخ آمد که گلخ زیاده و درین سال علامه محرم میر تقی شیرازی شیرازی ازین سراسی مجازی در گذشت و اولاد
 دلی در جوار مرقد میر خرد و علیة الرحمہ مدفون گشت و نایب چون صد و وقاضی شیخ الاسلام بعرض رسانیدند که این سر و بند است و سنی
 و سب بر تقی عراقی است و رانق درین که خیمه و از صحبتش متاومی خواهد بود و بیخ شکسته نیست مصحح روح را
 صاحب ناخس ندایت ایسم و بنا بر آن حکم فرمودند تا از آنجا کشیده بجا و دیگر دفن کردند و این معنی جیف عظیم
 بر سر و بود و چنانچه مخفی نیست و شخصی تاریخ فوت سیر از این چنین یافته که علم از علمای نیست و دیگر کسی بهین با ده خرد
 را چنین بسته که علامه ریالم رفت و درین سال یکی از استخانیان فقیر شیخ الوفق نامی برادر شیخ سعید
 ولد شیخ بد که از اکابر اعیان بیانه بود از عالم رفت و تاریخ او یافته شد و این شیخ آن دیده اهل بنیش
 که در و گردون نظرش ساسی و چو رفت از جهان سال تاریخ فولش و طلب از خروف فضائل باقی و از
 اتفاقات است که سب ز نظام الدین احمد علیة الرحمہ که فقیر ربومی نسبت گذرا و او را نیز بن هم
 فوق الحد و الفایه بود و مشافهه بزبانی گفته و در تاریخ نظامی نوشته که در ایام مقابله و مبارزه خاتمان
 واقع طلبان خصوصاً پستیان و افونیان در اگره هر روز چیزهای شهنشهرت میدادند روزی که با سه چار یاری نشسته بودم
 بخاطر رسید که چه شود اگر ایام آوازه در اندازیم که سر خان زمان و بهادر خان را سس آورند و این خبر را بچندی گفته و اندک
 یافت و همان روز که این خبر در اگره مذکور گشت خان زمان و بهادر خان بقتل رسید و بودند و روز سوم بعد الد نامی و اله
 مراد بیک سه ان هر و ریا کرده آورده و از آنجا بدینی و بهور و کابل بر سه با فانی که از بانیه بر حالت بد بود
 و گشت آنفال شد است بد و شام بنشای بعد ازین فتح که در اول و بلکه کسی ارتققتان آنرا با و سیر کرد و بالیا
 رفت و کسانی را که از ورگاه کر خیمه باهل یعنی ملحق شده بودند گرفت موکلان سپردند و سیر را میر ک رفوعی
 را که از سب کر خیمه بود زیر پای قیل انداختند و قیل او را چند بار مالش خرطوم و او آخه بجهت ماییت سیا
 بخشیدند و چند دیگ از فتنه انگیزان بسیار رسیدند و چون غوغا شد تاریخ یافتند و جمعی از مردم خان زمان
 که از راه قسار پیش آمدند جان بخشند فرمودند و بعد از دو روز از آنجا بنارس و از آنجا بخوبی رسیدند و روز
 در آن بلده اقامت نمودند و در عرض چهار روز با یلغار با چهار پنج کس بکنا آب گنگ در گذر کرده و با یکپور آمده
 که از و آنجا بود و کشتی گشته و رقله کرده نزول واقع شد و در واقع قتل اسپران و هم خان زمان چون قاضی طلوسی قاضی ارد
 که بصفت دیانت و حق گوئی و امانت و انصاف و اشد بعرض رسانیده بود که کشتن اینجوان بعد از فلک و تصرف در اموال در شایسته
 سب شیخ شریف جاتریت از وی بخشیدند و قاضی یعقوب ساکن کره را که بعلم فقه و اصول فقه مشهور و داد قاضی فضیلت شیرازی

اور قاضی نصیرت می گفتند بود و با اینهمه عالی از طایفه و نهیلی نبود انتخاب کرده بجای قاضی طوایی نصب کردند تا بعد از ده سال او نیز
 مغزول شد و قاضی جمال الدین سلطان نصیرت گشت چنانچه بجای خود تحصیل مذکور شود انشاء الله تعالی است مندا پس فقیر را در میان
 که نصب و غزل را کردی نشانند و درین اثنا خانها تا قبل از ان فرمان طلب بنام او صادر شده بود از اگره ملازمت رسید
 و تمامه جاگیر پادشاه خان زمان و سبازر خان را از چوپنور و بنارس تا غازی پور قلعہ چنار و زمانیه تا گنداب جو سه با و داد
 و خلعت و اسب بخشیده و با جانب حضرت فرموده تبارخ و علی سینه مذکور در عین بحکال روان شدند و در محرم سنه
 خمس و سببین و شصت و بیست و پنج تحت نزول فرمودند و درین سال محمد قلیخان بر لاس و مظفر خان و جماعه که بر سر اسکندر اوزبک
 و ساوده تعیین شده بودند اورا در ان قلعہ محاصره نمود هر روز جنگ داشتند چون خبر قتل خان زمان و سبازر خان شنیدند با ارباب
 سخن مسلح با مراد در میان آورده ایشان را فریب داده و در کشتی نشسته اطراف آب سر و گدشت و باز مقدمات آتش می مذکور
 ساخته ازین طرف نپایه که از امر آنها طلبید و از ان طرف خود با سه چهار کس در کشتی نشسته نمود و گویند از جانب موج
 گشت تا اورا بدرگاه بیارند و آخر قرارتوانست داد و در میان افغان رفت و امر اتا کو که پهلوانی است وی کرده عرضید بدین
 بنام ایشان چون فرمان طلب آمد محمد قلیخان بر لاس را اورا داده گذاشته تا اگر هشت تا نقتند و درین سال غزیت لشکر قلعہ چیتور
 و بیار از حاجی محمد خان شیشیتانی تعمیر داده بجای آصف خان مقرر ساختند و سبازر و روزی پور و ماندل گره نیز بوی دادند تا پیشتر
 رفته سامان لشکر نماید و خود از عقب هفت فرموده از راه مارے فکار افغان بوسیداند و از آنجا بسوی سو پور رسیدند
 کسان برای سرجن قلعہ سو پور اخالی کردند و نظر سبازر حکومت القلعہ و شاه محمد خان قندهاری سحر است قلعہ کوه ملا تبه منصوب شدند
 و قلعہ کا کرون رسیده شهاب الدین احمد خان و شاه بدامخان اور ولایت مالوه جاگیر داده بر دفع فتنه اسپران محمد سلطان
 که مرزا الغ و شاه میرزا باشند و از سبیل گرفته بودند نامزد ساختند و چون با جین رسیدند میرزا ایان خبر نام برد تا ار شنید
 آن ولایت را گذاشته بجز است نزد چنگیز خان غلام سلطان محمود رفتند و مالوه سبب جنگ بدست ایشان آمد و در آنجا
 الحوی گنق قلعہ چیتور را سحر است را سبب جنگ نام سردارے شجاع مشهور که در قلعہ میراثه با میرزا اشرف الدین حسین جنگ کرد
 بدر رفته بود گذاشته خود پناه کبوهما سبب جنگ با سبب جنگ با سبب جنگ با سبب جنگ با سبب جنگ با سبب جنگ با سبب جنگ با
 که از ولایت محمود آن دیار است رفته القلعہ انقهر و جبرک شاده و ولایات تباراج داد و حسین قلیخان سبب جنگ با سبب جنگ با سبب جنگ با
 رفته خلل در ان حدود انداخت و رانا از آنجا شخانه سرگم و دیگر در آمد و شاهنشاست سبب جنگ با سبب جنگ با سبب جنگ با سبب جنگ با
 قلعہ رسانیده و وسعت سا باط میان بود که ده سوار بزیر آن بفرغت منی رفتند و ارتفاع بمقدارے که قیل سوار یا نیزه
 و رتے آن منی توانست گذشت و خلق بسیار از لشکر نصیرت فتنگ و ضرب رنگ ملاک می شدند و حشبه اموات را
 سبب جنگ و سنگ بجایے بروند و بعدتی مدید سا باط و نقت را سبب جنگ رسانیده و درج متقل را بهم محوف
 ساخته از داروے فتنگ پر کردند و جمیع از جوانان نپردل مسلح و کلل نزدیک بر جهاب آمده انتظار منی بروند که کے آلا
 بر جهاب یافتند و از ان راه قلعہ و آند از قضا هر دو نقت را چون سکیار آتش زدند فتنه کے کوتاه تر بود و زوتر در گرفت
 و فتنه دیگرے که در از بود تا خیری کرد و دیگرے را از ان درج از رخ برگند و در هو ارت و رخنه عظیم در حصار افتاده و جوانان
 کار طلب از قبیل دوم غافل مانده منی احوال خمله بر ان رخنه آوردند و بعضی رسیده در تر دو و بعضی در ره بودند که بیک
 ناگاه فتنه دوم در کار شد و آن برج را که از آتش ناویگان پر بود از جاسے برداشته در هو ابر و غازیان در زیر سنگ

صد منی دولت منی مانده و کافران سنگدل نیز همچنان در آن طوفان آتش چون پروانه‌ها می‌پایند و آن سنگلها
 سه چهار گروهی رفت و غیره از اهل اسلام و کفر برخواست بمبت این بخت و او آب کن بدو رخ بر جوی که در خون کبود
 مومن هر دو یکجا میدوند و روزی بر کسان و زراخان فریاد گشت **سُبْحَانَ مَنْ دَسَّحَ الرِّزْقَ عَلٰی رَعْبٍ سَادٍ** و قریب پانصدپی
 که اکثر ایشان بادشاه شناس بودند بیاد قمارتند و عهد شهادت چسبیدند و از بندوان چه توان گفت و کافران شبها
 دیوار قلعه ازین برجا بر آوردند و بعد از استداومت ششماه کم پیش در شب شنبه و بخت نیمه شب
 شعبان از سنه مذکور از اطراف روز آورده دیوار قلعه شکافته جنگ سلطان فی انراختند و در سه چهار
 از روستای شتران به قوب و تفنگ که به لشکر اسلام - می انداختند نایان شد درین اثنا شنبه
 بر پیشانی او که محسوس بود بر سینه و شکی در جمیع نواح و قتل و اهل قلعه مالایس به خود انجام دادند
 بمانند میزند و ابل میال را گرفتند و بر پی سوغتن شدند که انرا با صطلاح مینند چه میسگویند و آنچه میزند
 اکثر طعمه جنگ تیغ خون آشام گشتند قسلی از بقیه السیف و بقیه النار که مانده و کزنده با کفر خاریتند و تمام آن شهر
 - قاتلان از قتل یام ناسود و داخل بنام شد تا وقت بیلوله رسید و شست هزار راجوت بنا گشته شدند و این صحنه تاریخ بدست
 شد که مصحح دل گفت که بگشاد بزود چه پیستور و بعد از نیمه روز دست از کاشی باز داشته بمنزل با گشتند و سه روز
 در اینجا توقف فرموده فتح آنها با اطراف نوشتند و آصفهان را بمحکومت آنولایت سر او از ساخته روز شنبه است و هم شهر مذکور
 اعلام حضرت انجام بجانب اگر حرکت نمود و بجهت الفار نزار راه را پیاده طے کرده تاریخ کاتبه هفتم ماه رمضان ۱۰۰۰ رسیده
 زیارت مزار متبرک فایض اللوار حضرت نوابه عین الدین پیشتی قدس سره نموده در صدقات و کسرات و خیرات افزود
 بعد از ده روز پاس در رکاب و وقت آوردند و میر علاء الدین قزوینی صاحب تذکره السعرا این تاریخ گفته که
 قطعه شاه دین پرور جمشید سیر به خسر و عهد محمد اکبر به ساخته بے شبهه بی فتح ختور بپیک رو من تن اثر و سیر
 سرتاریخ و س از عالم حیب به یک حبت ویر کاشا شد یکس به و بعد و الوور رسید و شکار شیر فسه بودند و عامل میخان به شکار
 معدنان قند با می که در مردانگی شیرینی دیگر بود و در مقابل او آمد و دو کشته شدند و از او و بعد شده شمار نول رسیدند و
 مشیخ نظام نارونی را که از مشایخ عظام بودند و استدا و از روی اعتماد نمود و بکوچ متواتر بقصد رسیدند و در میان است
 که فدای صاحب انتخاب و بداون منشی و واقع شد و بموجب **وَالْاَنْفِ حَمْرٌ لَّكَ مِنَ الْاَوْسِ** بختی
 برآمد و الحمد لله و تاریخ گفته شد که لمولف چون در از غنایت ازلی و از و ابج باه چهری شد و تعل تاریخ
 خدا را که گفت با می تهرین مهری شد و درین سال متد و اجمال و سرفقه مشایخ ارباب کمال
 و بلوے قدس سره سفر آخرت گزید و این تاریخ گفته شد **عَسْرَ رَجَبِ جَبَانَ شَيْخِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مَالِكٍ**
 قطب و پیش خواند و سوی عمر سه آخرت تافت رخ و درین تنگنا اسپ بخت جانند و طلب کرد در اول پیچ
 تاریخ او و گفت که قطب طریقت نماند و چون شیخ پیوسته بمحل خود می نوشت که ذره ناچیز عبد العزیز
 یعنی از فضلا ذره ناچیز تاریخ یافت و در سنه ست و سبعین و تسعمائة آنکه خلیل را بتمام و کمال خان کهر را
 از نجاب طلبید و جا گیر با ایسان را بحسین قلینان و برادرش اسمعیل قلینان و او به برانصبوب
 نامزد گردانیدند حسین قلینان و برادرش از ناگور آمده بعد از فتح رتبه روز از اگره خصت پنجایا فتند و سر کار سنبل و بریلی کلان

تقدیرت بود ایام میرزایان اولاد محمد سلطان میرزا که بکرات رفته بنا بر چنگیز خان برود بود صحبت راست نیامده
 دوست و از بهادر جاگیر کرده از پیش چنگیز خان فرستاده بمالوه آمدند و محمد مراد خان و میرزا عزیز الله مشهدی در قلع
 شدند و اشرف خان سیرقشی و صادق محمد خان که با بسیاری از افولج قاهره بر سر رتبه نامروده بودند
 اینچنین بود و بعد از آن مایه و بموجب حکم با اتفاق تسلیم آن که او نیز بعد از ایشان کینه آن قلعه مامور بود بدفع ان
 فتنه متوجه اجین شدند و در سر دینج شهاب الدین احمد خان و در سارنگپور شاه بد انعمان بامرا اندک و کور ملحق گشتند و
 جمیع انبوه بهر سید و میرزایان بشنیدن این خبر از اجین رو کفرار شدند و نهادند و امرا گیاره نقاب ایشان نمودند
 و میرزایان چون از آب نبرده گذشتند خبر شنیدند که چهار خان حبشی چنگیز خان را در میدان ترپولیه احمد آباد داخل یافته
 بتسل رسانید و بکرات غالبت بکرات شافیه کما اول قلعه چینی را گرفتند و انقلعه بهر جرح حمیده بعد از مدتی رستم خان
 رومی را که متحصن در آنجا بود و بیدار گرفته بقتل رسانیدند و انقلعه را تصرف شدند و قلعج خان و صادق خان با دیگر امرا از کنار آب
 نبرده بازگشته بدرگاه آمدند و جاگیرداران مند و هاجماند و در غره حب این سال بدلی رسیده و روزی چند شکار
 قمره در نواحی پرگنه با لمر طر انداخته بگوهای متواتر در آخر راه شعبان پای قلعه رتبه نور رسیدند و در اندک مدت ساا اطهار
 مهیا ساختند نزدیک حصار رسانیدند و پانزده ضرب زنگ را که علو بلنج منی و بفت منی میخورند که ماران که عدد ایشان
 هفتصد و هشت صد می کشید بر بالای کوه رن که مشرف بر قلعه است و رومی صعب وار و چنانچه شاید پاسی مور از رتقن بران
 بلغزد و بزور برود و در اول خانامی درون قلعه را صفا صفا ساختند و در آن کسرن حاکم قلعه چون بی اعتباری قلعه خنجر
 و خواری اهل آن مشاهده کرده بود داخل خود را معاینه و دیده پسران خود دوده و بهیج را بوسیله بعضی زینداران
 بلازست فرستاد و امان طلبید حسین قلینان خان بنجان بدلا سانی اورفته امی سحرین را بدرگاه آورد و کلید سپرد و روز
 چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور قلعه مفتوح گشت و فتح منی تاریخ یافته شد و روز دیگر قسطنطنیه جماعه اندک فرمودند و آنرا
 بترخان سلطانی سپرده وارد و راجع است خوابه امنیایه خواجه جهان باشا و مظفر خان که آنکته حکم کویج بجانب آگره
 نمود و جریده یا یانار زیارت مرا فایض الانوار حضرت خواجه امیری عازم شدند و از آنجا بمبیل نام در روز چهارشنبه
 است و در آنجا بی قلعه سنه است و شفقین و تسعانه مستقر خلافت نزول فرمودند و میر فازی برادر شاه فتح الله شیرازی
 تاریخ فتح آنقلعه چنین یافته که بیت چون گل نصرت شکفت و درین فتح شام و شبی تاریخ گفتند قلعه گرفتند و در مولانا
 شیرازی گفته است قلعه کفر جاز دولت شه بافت شکست و شپه کفار شکن یافته شیرازی سانش و درین سال دروازه قیابول کنام
 و از قلعه جدید آگره است با تمام رسید و تاریخ او این است که بیت کلک شیرازی بی تاریخ نوشت و جمیال آمده
 و از او میل و چون شاهنشاهی را بچند فرزند بی هم متولد شدند و در صغر سن از عالم گذشتند و درین سال یکی از
 حرمهای محترم حمل گرفت استمداد از خدمت شیخ اسلام شتی ساکن سیکری نموده آن حرم را در حرم شیخ نگاه داشتند
 و شیخ قبل از آن هم مشرود ولادت با سعادت شاهزاده رسانید و شاهنشاهی که ازین بشارت گمسه و رخساره بودند بعد از
 چند روز بلازست شیخ رفته انظار آن وعده میر فرزند و بکته این رابطه عمارتی عالی بر بالای کوه سیکری قریب حوالی و خانقاه
 قدیم شیخ بنا فرمودند و خانقاه جدید و مسجدی وسیع و وسیع سنگین که گویا کوه پاره است و درین مسکون مثل او که در
 میدان مطهر انداختند تا در بدست سال تخمیناً تمام یافت و نین معموره را قفقور نام نهاده با دار و حسن نام و ترپولیه

او خیران ساخته و او را هر کدام صورت و منازل و مناظر و آبسینه عالی با تمام رسانند و قصر تاریخ اتمام عمارت و کسب
 خانقاه چنین یافته که گویند **هذه القبة الاسلام** ربح الله **كل ملبأ بنها** **كأن ناضح الاون** تاریخ
 لا یوی فی التیلاذ نا بنها دیگری و است هموار آمدن آسمان **داشرف خان** این تاریخ یافت که صریح
 آنست **سید محمد محمد** و **عین الکمال** حضرت شیخ همین بود که با شاه را در اهل بیت خودین محرم ساخت و بهر خیزه اولاد و
 اخا و شش گفتند که از واج از یابگان شند فرمودند زنان عالم کم نیستند چون شمار امر ساخته ام زمان دیگر نخواهند
 چه نقصان دارد **یا مکن باقیلبانان دوستی** یا بنا کن خانه **خور ذیل** **دواز** عجایب امور که درین سال واقع شده
 قضیه وفات **سید موسی ولد سید مگری** که بر سر آزار حیان سادات کالی بازو با برتد مجلا آنکه **سید موسی** در پل
 شاهنشاهی بود از نقصان دیگر بر بهندوزن زندگری موسی نام که در سن چون زر خالص عنار بود شیفته گشت و کند
 نظر پاک او مشوق را جذب کرد و رابطه تعلق و عشق از حلقه این احکام گرفت **ما شن** که شد که بار بجا لشن نظر کرد **د**
 ای خواهر در نسبت و کز طیب است **دو چون** کاشی **تنبه** موسی **تخلت** در زنده و از درون قلعه
 اگر خانه در چهار محبوب بکنار آب چون نزدیک **بیر سید جلال** متوکل گرفت و کارش بچون کشید و یکدوم مرتبه او را محو
 نگران مستحورینش از خانه اش بر آورد و بر فویت مابست **عسان** یا بدست زرگران قبیلوی افتاد **بیت** نوشته
 ایست برین بام گفتد و وار **که پیش** آرزوی **بیدلان** کشد **دیوار** **و مدت** دو سال **و چهار ماه** گذشت و در بیفصت
 گاه گاهی از درون بنگاهی قانع بودند تا شبی **سید موسی** با شارت آن کند **تعلق** کند **چون** عمدراستگان محم و چون
 و **دو** جو **اندر** ان دست **بر** **بام** موسی **انداخته** چون **رسن** **بازان** **بر** **آمد** **با** **یک** **بیر** **بصفت** **گذرانید** **چنانچه** **مثنوی** **د**
 نام که **سید** **شاهی** **بر** **او** **رسید** **موسی** **گفته** **شعار** **بدان** **مثنوی** **هر** **چند** **جوابی** **ان** **دی** **جوش** **میکرد** **چنانکه** **خا**
 درین نظر زال حیوان **یکدم** نه محال **خوردن** **آن** **دلماز** **کمال** **شنگ** **گرم** **لبها** **شده** **هر** **بسته** **از** **شرم** **یکجا** **ند**
دو **دشتاق** **دلما** **شده** **بصفت** **و** **مانده** **تن** **طاق** **مانند** **دو** **خته** **دل** **افروز** **که** **در** **بازو** **طاق** **بخت** **تار** **دو** **بیت**
بیر **و** **باصبت** **کرد** **دل** **بیر** **خیال** **شهرت** **چون** **دل** **ز** **بهای** **نفس** **سپرد** **که** **عشق** **در** **قرار** **گیرد** **نمود** **بهمان** **بیر** **و**
جز **در** **دل** **پاک** **عشق** **راجای** **عشق** **بست** **انفس** **جان** **با** **کان** **عشق** **ست** **رینق** **در** **ز** **نا** **کان** **القصد** **بصد** **لطافت**
و **تا** **ز** **یک** **هزار** **دو** **قر** **راز** **دیدند** **قریب** **چون** **سحر** **راند** **کردند** **دواع** **یک** **دگر** **را** **در** **وقت** **دواع** **قرار** **چنان** **یافت** **که**
مشوق **از** **بسر** **خواب** **بر** **ما** **کند** **خانان** **را** **دواع** **کرده** **و** **از** **سرنگ** **ناموس** **گذشته** **بمراه** **عاشق** **چون** **با** **تاب** **با** **راه** **د**
و **سایه** **از** **دنیا** **شخص** **روان** **شود** **و** **گفت** **مثنوی** **کای** **عاشق** **صداق** **و** **فانکیش** **من** **با** **تو** **مرا** **نقم** **میندیش** **محمد** **که**
تخت **با** **تو** **بستم** **آن** **همدی** **ست** **تا** **که** **بستم** **بجز** **که** **فکر** **خود** **نمایم** **در** **بام** **دگر** **نفر** **و** **و** **ایم** **تا** **انکه** **نا** **گشت** **آگاه** **د**
دو **دیده** **در** **مهر** **گاه** **و** **از** **ان** **جمله** **سرعت** **از** **باز** **و** **تخیل** **از** **آب** **استعارت** **کرده** **روان** **که** **دیده** **در** **کاسانه** **آشنائی** **بصفت**
تا **سید** **وز** **تختی** **مانند** **و** **خایشان** **نازین** **خانه** **سید** **موسی** **اطلاق** **دارد** **در** **ساز** **گفته** **نیامی** **و** **حسرت** **نما** **دند** **سید** **شاهی** **بر** **ار** **ر**
سید **موسی** **که** **بصفت** **بصفت** **صداق** **دارد** **و** **ان** **تقصیر** **اول** **تا** **آخر** **در** **مثنوی** **نظم** **کرده** **و** **بعضی** **ایا** **لش** **بالا** **نکر** **ش** **دو** **جا** **بها**
سید **و** **بیت** **و** **می** **بگذا** **یند** **این** **دلیر** **از** **ان** **مگر** **خبر** **دا** **گشته** **دوش** **بر** **سید** **موسی** **سوز** **که** **بسیار** **از** **حاکم** **مصری** **با** **در** **س**
کن **و** **لما** **د** **را** **بفر** **ورت** **بصفت** **داده** **بصفت** **دل** **با** **نما** **ید** **را** **ساخت** **و** **خود** **از** **تیر** **حال** **بند** **می** **که** **بر** **چهره** **او** **نشد** **بگشت**

سید موسی
 سید موسی

نماز وقت دهانه آمد و گفت فلان شب که خواب در دیده من جاگرم کردی شش پانچمان شکل و لرزانی که گسست و خواب هم
ش آن نه بنید دست مرا گرفت تا از عالم مثال به عالم خیال در آمدم و آن خواب بر بیداری من بدل شد و آن تا همین
را عیان دیدم که تاجی مکل از جواهر بر سر دو انگشتر از نور در چهار درین چون جواهر زد با آنموسه خوانده حیران طلعت شکر
گردانیده بر پروبال خویش گرفته شکر برود که قرین کن نگردد و زانها شنیده باشند و در شکر نوح و سبح
بر از خراب و عجایب گوناگون و در هر گوشه اش خیل خیل پری نهاد آن آغام گرفته ممشوئی بر عهد که آن مقام خوانده
بوده بجز ابسه طریقه - دان جمله تان حرز زاده - بودند بخدمت مستاده - لیکن ز فریق دو ستانم - آرام
نیکرفت جام - میروم از اشتیاق مادر - می سوختم از غم برادر - هر لحظه درین تن بلاکش - هر چه درم چه خوش
آری زار و آه جانوز - چون رفت در آن مقام - روز بود دیدند همه که بر حسرت ایام - بسیار غم و در غم آرام - آنگاه که
از عالم - کردند بر همه بحالم بنه زانسان که مرا از خانه بردند بود به بجان غم سپردند - آرد و به خانه ام رسانند -
ران محنت و در دو دار ماندند - هندوان معقل این حیل حیل باور شدند و اگر چه صلوات در اختیار آن قضیه بود اما بنا بر
غایت روزی چند آن گنج را در حلقه ما آهین کشیدند و در بالا خانه مجوس متغزل گردانیدند و سید موسی از فریق بر و مغز کباب
شد و به الی تخلص آورد و حیل عقل یکبارگی خلاص یافت قطعه در دانه عشق یار به دیوانگی کشید - حللی چون بدتر
فوزانگی کشید - اول قلم که بر ورق ناز ماند یار به بر صرف آشنا خط دیوانگی کشید - و چون این قصه کائنات
فی النار اشتها یافته و هر یک مجلسه از آن داستان و در دیوانی بیانی بود و لا ارام پیغام بدست مشاطه دستا که من خود
به نزد خست و نوح خدری دهانه که زمان را می باشد ساخته از دست زبان بگریان فی الجمله خلاص یافت ممشوئی از طعنه مابل عصر
فارغ ز چنان بلا شستم - در کوی جنون تدم نهادی - دکان ریخ مراد با دوسی - آنگون هم گر علاج یابی - امید که
روی از آن نشانی - نوعی بینی که این منانه - شهرت ننگ درین زمانه - یعنی که شهر ما بر آن - و ز مندی ما کنی
بدا فی لیکن زلال و دستداری - یک محرم را ز خود گذاری - تا حال مرا چنانچه داند - هر روز تو خبر رساند - و سید یوکی
سوی بوجوب فرود آورد و از بجان که معلومست و داغ کرد و غریب از جانبین برخواست و محرم را ز می را بخدمت او که است خود
ازم ملازمت نماند بنشاهی راه رفتن و پیش بدست است بیت جوایم جانب کویت و دو صد منزل کی سازم - و گزینا بود هر روز
بهر کامی گسست منزل - و نماندین تاب دوری نیاورد و بعد از روزی چند بانمرم متفق شده گفت که بشی بصورت که ایان قرا
بیساری و من بیکه نان دادن از خانه بر می آیم و با تو ازین شهر بد میروم دوران وقت بهود بان بهانه که خواهی از خانه
مادرو پدر بر آمد و کینز که لاکه دید بان او بود در پی کاری فرستاد دوری بفرار نهاد و غمش تا بار من شد روسه
در راه عدم کردم - نوش است آوارگی آن را که همراهی چنین باشد - استعدا و سفر قبل از آن ساخته بودند و هر روز در شهر بنای
بوده بخانه جمع بجانب منجور و بیانه روانه گردیدند اتفاقا آنان جا که غمناک غمناک می خواست بیکبار در میان راه خویشی از خوشان آن
چون بلا می تا گمان پیدا شده او را که خود ستور و فسانه اش چون در روز روشن مشهور بود سفیاضت و دست زرد آتش محکم بود
مصرع هم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد - و حسرتی بپوران جمال که در آن ایام کو قوال بود و سید تکرار خوان
خطم بر خاستم حیل گر خیزه را بنویشان و گزینا شده و از در آن سپردند تا بعد از حکم شدت و صعوبت
تمام درستی دید و بجز گذشته و نوعی خلاص یافت خبر این واقعه را بنگر نزد سید پیاده آورده بر دلا و از نصیحت دوری

فتنه‌هاست و خفاست و خشم بود و خفتن این خبر را بر سر گشته دل بزرگ نهاد و سیلاب هلاک جمع شد و دانست که مردن دیگر از برای کدام روز
 خوش است مگر بیان سیوری چاک زده غمزهست که بگردد با دوران مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او ساگابی بی نصیحت و گاهی
 بجز و تندید و ظلمت و سرزنش نگاه می داشتند تا آن که اردو سے غفر قرن مستقر سلطنت رسید و سید موسی که دروغ بود کباب گشت و در تیرتیر
 هر چند همدگر دیدار بارش از بسکه بجای ستم و مضبوط نگاه داشتند بودند میر نشد درین اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی سید موسی
 از توابع کالی را که با سید نسبت محبت جانی داشت بر لب و بخت و وقت نماز شامی آن کج نشین کاشانه صفت را از آن کلبه
 تار یک بر آورده بر توستی سر کشی چون ابلق روزگار و با دپاسه تنزی چون سمند عسمر ناپا دیدار رویخت خویش سانهت بر او کن
 دیبا که چون بالارویه آب روان شد و در میثان زن از عقب و مردم شهر نظاره کنان از پیش فرما در زمان رسیدند و آب و در بر او کباب
 که بر اسے چاه و بلخ عمارات ساخته بودند چون فرود عمل ماند و چون هر روز در آن ششدر روی گشتن فدا نیست و در زمین کشتاب
 آمد خود را بغرورت الاغانه زمین بر زمین انداخت و قاضی گفت تو جان خود بسلامت بر سلام مرآبان گرفتار رسان و بزبان حال گوید
 بیت من جدید ہے کتم قضای گوید + بیرون ز کفایت تو کاسے دگرست + سید موسی این خبر شنید و در آن فتنه آگره بجای
 که داشت هر دو سے خویش بر بست و از یاس و حسرت روح او در گذارد و جانش چون طائر گلوتی بی پروا آمد و از زمین چپار دیوار
 طبیعت رست و از بند دست و دشمن فارغ شد دوران حال سه بار این بیت بزبان ماند **از یار و دل نزار جان یافت + یار کی**
بر از وی توان یافت + الهی این در در العیبہ جان من خواب مجر گردان بست بزبان بر سینہ ام خنجر جدا کن سزاتن ہم + در
 این خاد تار یک را کفاسے در وزن ہم + و چون زحمت ازین سراسے مستعار به دار انذار کشید قالب می اورا بدست می
 بنزدل بروند تا بگل سپارند از مردوزن غم یو و شیون بر خاست اتفاقاً نقش اورا از زیر فرخه آن معتم طرزه گذرانیدند
 و منم چون درین نوبت گرفتار شده زنجیر سے چون کیوسے مسلل + پاسے او انداخته بود بالا سے بام از صبح
 تا شام تنجو و مہوت مانده هر سکوت بر حق لعل و یا قوت مناده نظاره جنازه آن شهید عشق میگرد و آخر بی اقامت و تقییر
 گشته خود را بهمان حالت لغوزمان ازان طاق بلند انداخت و زنجیر از پا بگست و دیوانه وار بر رویا برینہ اول و جمله آن
 غریب الدولت وصل بے نصیب رسید و مالش زمان زمان تقییر پذیر شده گاہے خاموش و گاہے پردهش
 سرختر بر گریبان تفکر کشید و آثار بیماری برو ظاهر شد مثنوی بیدار ز بجز آخرین خواب + چون آستر عیبه گاو و مصاب
 سب ز نقش ز حال گشته + مانند بنیب سال گشته + مادر و پدر اورا با خیال دید دوست از وی یکبار شسته سفور و شسته
مصروع کس نندازده ویران جراح + و بلبل ازان که اخلاصے داخلے تمام چون لفظ اہل سکرات و حرکات
و سکناتش پیدا شد و مہدم چون سو ایتان با خود در جنگ و گرفتار دستگ نشسته و بر سینہ سنگ میزد و نام سید موسی ا
موزبان و حمز جان ساخته بحضور میر سید جلال متوکل که مقتدا سے زمان بود کلمہ اسلام بزبان رانده خود را بر خاک
ماشق پاک نزد جان بجانان سپرد چنانچه سید شامی صاحب آن مثنوی اشارت بان می کند مثنوی
این واقعه چون شنید آن ماه + آد سو سے ماو دیده ناگاہ + آد و برب کلام ایسان + شد پیش
جاستے مسلمان + چون یافت شرف ز دین اسلام + بر بست بطوف خلد آرام + با خوبی او
چو عشق شد شمع + پروانه صفت بسویت آن شمع + کرد از سر شوق و جذب فریاد + موسی
زبان گرفت و جان داد + در کینفر آن دو کسزور عشق + گشتند شہد خنجر عشق + تا آن کہ میان

با عرضوان با شنیدیم ز خلق بهمان آن هر دو صاحبان جانے رفتند ازین جهان فاسق از در دردم
 فراق رستند بهمان زبانه کیم نشنند ای سیدی مین جهان دلاری دل را بسوغم حواله داری اینوا قه لیکن فزایم
 در صبر کوش و با ش خاموش و احمد مد علی نعمه الامان والا سلام میرا ز کنا معروض کیدار و کاکر که مقتضای وده حصا
 بجای اطلب دینوا قه نبود انا چه تران کرد که سخن عشق بی اختیار عنان حکم از قبضه اقدار برود برود در انفسی واقع شد
 بعد از گذر سه بشنود ای کوش رفسا به عشق از صبر فراق عشق کاکر عشق و بار من عشق است حاصل بود ز کار من
 عشق است بچشم در برشت من ایست مهران آفریده اند مرا جانب این کشیده اند مرا امید واری در کار کار
 سازنده نواز چنانست که درین دعوی مراد و غلو نگردد و در عشق برانند درم بدان در و میرا دست کسی کوش بود است این
 سینموزی مراد و مرا هم با دروزی و مثل اینوا قه سابقا هم روی نموده بود چنانکه کی از شیخ نادگان گوالمار که نسبت
 قرابت قریب به شیخ محمد غوث داشت و بهوان صلاح و بادشاهی موصوف بود بر سیکه از اهل طرب که قطعه در غربت زلف
 عمن داده صد فافله ماه و شتری را بر او من بهر و دل بستد و در غیبت یک اتحری را در چهر زلف کرده بهمان
 دستار بهر چهره را در اگره غفون شد و خورشید بنشاهی رسید بمقبل خان که از جمله مقربان بود و مطربه را بخشیدند و
 و شیخ زاوه از سر جان گذشته شبی در قصری محفوظ که مشوق را بجا آورده در بر روی او بر آورده بود و کند بهمت انداخته بر آمد و او را
 بر آورد و چون حکم به شیخ ضیا الدین ولد شیخ محمد غوث که حالا بر جاده بدایت و ارشاد قایم مقام پیر است فرمودند تا آن خوا
 بر او خط و فصاحت و لید بر آتخا خراب حاضر ساخت و شیخ شنید که آن خانه بر انداز را عقد است با و بدیند لیکن شیخ ضیا الدین
 و دیگران مانع آمدند تا ب نیارده خود را بر خم خیر بلاک ساخت و نام او از جریده زندگی پاک گردید و در میان عمر سحر
 و کعبین اختلافی رفت شیخ ضیا الدین میگفت که مقتضای اینجست که من عشق و عشق که تمام تمام است
 تشهید آو تشهید عشق است همچنان بخاکش باید سپردست تشهید خمر عشق چون دیده آووه بخاک همچنان بر خون سپارد
 مسوزیدم و شیخ عبدالعزیز صد عالی قدر و دیگر علما و فضات که تصدیق صدر بودند می گفتند که او ناپاک مرده و آلوده عشق
 بوده نه آلوده عشق و المدا علم و بر تقدیر یا منظر به نیز در ماتم عاشق بر این صبور چاک زده و بر خاک دی کشی پوشید خاک ربه
 آن مقبره اختیار کرد تا بعد از چند روزی در خلوتخانه عدم رفت تا یکدیگر عدم و هم مقدم گشتند بهت خوب و میان جو برده بر
 گردید عاشقان پیش شان چنین سرند و درینسال شیخ کردالی گنوی بدلیوی که حکم شهنه معزول داشت و از طنائ اقبال
 ایام دریندار و غور از جمله صنایع بود در گذشت و مرده خوک کلان تاریخ یافتند و در شسته سیح و سبب و تساهل چون خرمج
 چو روز مشهور در اطراف و اکناف شایع شد و طالع بقدر و بی آب گشتند را میخند جاکم تبهت عاقبت اندیشی نمودن
 اما که کرمیت و شفاعت احد کلید قلعه کالجرا که از دست بعلی خان پسر خوانده بهادر خان سروانی مبلغ کلی خریده بود و
 پیشکش در گاه دستا در است آنرا همچون خان قاضی که دران نواهی جاگیر داشت و او در فرمان استانت بود
 را میخند فرستاده برگزید اربل را که نزدیک بموسی و ساکت عرف الیاد با سائر ائمه بجا گردی و او در مقدم باین
 این سال بعد از گذشتن بهت ساعت از روز تولد خسته شاهزاده سلطان سلیم بنعل شیخ اسلم حشمتی در قسطنطنیه
 شد مشهوری کوئی بجهان ستاوه آمد و بسع بجهان و دبار آمد بالا ای سرشنس بهوشندی و تمیاض ستاره بلند
 و شاهنشاهی در انزان با ملخا آمده از اگره از نهایت سرور و کرم تخلیص جمیع زندانیان فرموده ما بهت روز جشن عالی ترتیب

اطاعت از امر میخند
 دهر دن قلعه کالجرا
 تولد شاهزاده
 سلطان سلیم

دادند و شعر اقصای کهنیت گذرانند از آنجا که خواجہ حسین بروی قصیدہ گفت کہ از مفرغ اول تاریخ جلوس شایستہ شاهی و از مفرغ
 ثانی تاریخ ولادت با سعادت شایزادہ جهان پناہ حاصل میشود و لو کہ تنگہ نقد صلہ یافت و آن قصیدہ اینست **قصیدہ**
 سعد الخدازنی جاہ و جلال شہر بار + کو بر مجاز محیط عدل آمد بر کنار + طائر از آشیان جاہ وجود آمد فرود + کو گوی از اوج غرور باز گردید آشکار
 کلینی اینگونه نمودند در زمین + لاله زنگینہ کشود از میان لاله زار + دایہ ابر بہار از مہر باہنای فصل + سبز و با گل ہنرمان لولو گو بہر کرد با
 مہر سیکوید کہ میریزد کہ آن مہارہ را + از پی زیب جمال زہرہ سازم گوشوار + مقدم ہو لود می افزود زین شہ اگر + لولو می لاله افزود زین شایستہ
 شاد شد لہا کہ بار از آسمان عدل و داد + بارونیا زہ شد کہ مہر ایام بہار + آن بلال برج و قدر وجود جاہ آمد بر دین + و آن نعل آرزو
 جان شاد آمد بہار + شاہ اعظم و فاسطان ایوان صنعا + شمع جمع بیدلان کلام دل امیدوار + عادل کامل نمہ کہ صاحب دان + باد شاہ
 کا مجموعی و کا نگار و نامدار + کامل دانای قابل اعدل شایان بدسیر + عادل اعلاہ نائل بعدیل روزگار + از کلام اوبیان حال سخن مستفاد +
 و زکمال اوبیای دین و دنیا استوار + سایہ لطف الا آن لائق لاج و لکین + بادشاہ دین پناہ آن عادل عالم مدار + بر زبان گاہ از ہجوم
 قرآ و الامان + با عدو گاہ از زبان سرخ گوید انفرار + مجلس وی را سما چارمین دان خود سوز + موکب اور اسماک راج ادیر ہزار
 موکب منصور وی را ہنگامہ عالمی + مین کوید از زمین بایسرد انداز یسار + حکم آن کلکہ کہ دارد حکم براب روان + بر سپیدی
 بسیاہی میرود لیل و نہار + ای چو سخ لا زالی آفتاب ملک دین + پایہ افزای معانی سائے پروردگار + والی والا علم عالم
 دل کیوان سیریر + والی والا بانی عاقل عالی تبار + مالک مال جهان امی باہ شاہ بحر و بر + باغبان مہربانی از کریمان یادگار
 شاہ صبح عدل و دادی ماہ شام جاہ و گاہ + برق گاہ عزم و خرمی کوہ گاہ بر دیار + معدن عدلی و احسان منج لطف و کرم
 باہا و با فلی و دین پھور و پر سیزگار + حامی دین نبی اسے ماخی آنا بد + والی والا علم کان کرم کوہ وقار + نیز مرج وجودی
 کوہ در یای جود + از ہوائے اوج دلہا شایستہ زجان شکار + کی بچودت ماند اسب از حیاط پیش سماں + با وجودت
 می نرید جود از ابر بہار + بادشاہ اساک لولوئی شمس و رده ام + بدیہ کان آمد گرامی با جونی و گوشت دار + کس
 نذر بدید زین بہ اگر دارد کسے + ہر کہ دارد کو با خبر می کہ دارد کو بہار + یک اشعاب ہدی لبیک ہیبت آمدہ
 ہر یکے جوئے زوے مقصود دریلے دوبار + مفرغ اول زوے سال جلوس بادشاہ + از دو مہر لولو نور دیدہ
 عالم برار + تا بود باقی حساب روز ہائے ماہ و سال + و آن حساب از سال دماہ و روز دوران نامدار + شاہ با پادشہ
 باد و باقی ان شہزادہ ہم + روز ہائے بیاب و سالہا + ہشتاد و شش امم شیخ یعقوب صیرفی کشمیر
 نیز قصید ہمین اسلوب گفت اما چہ سود کہ نعلہ لاو یک ربوہ و دیگر ایبتہ **یافت کہ در شہوار لوبہ اکسیر**
 و دیگرے مصرع + غ روموود از مطاع اقبال **یہاہ کامیاب** + و روز جمعہ و از دہم شہر شعبان بموجب قدری
 کہ ہیبت شکرانہ طلوع این کوکب اقبال فرمودہ بودند از اگرہ پیادہ بجانب اجمیر روان شدند و ہر روز شش
 ہفت کردہ راہ طے مسکرتند و بعد از تمام مراسم زیارت مراجعت نمودہ در ماہ رمضان مبارک نما
 و ملی را معسکر ساختند و چند روزے زیارت اولیاء اللہ برداختہ و از آب چون گذشتہ شکار افغان
 بار خلافت نزول فرمودند و درین سال مرزا مقیم اصفہانی را با شخصی میر یعقوب نام کشمیری در فتحیو ہیبت فتح
 جملہ آنکہ این مرزا مقیم چند گاہ در لکنو بلالزمت حسین خان بود و خان مرحوم از لبکہ اعتقاد ایستاد است
 داشتہ و در بلطف و رعایت پیش آمدہ و کیل سر کار خویش ساخت احمد برادران و خویشان خاطر نشا

ساختند که این را فاضی تند غالیست و مباحثش از میرزا اسحاق تمام یافت و او در ملازمت بادشاهی آمده در رعایت یافتگی بود کالت
 نزد حسین خان حاکم کشمیر تا فرزند در بهمان ایام جمعی از غالیان رخصت قاضی حبیب را که منعی متعصب بود بجهت تعصب زخمی ساخته
 بود اتفاقاً قاضی منور زنده بود که حسین خان کشمیری قاتل را بچشم مفتیان بسیارست رسانید و میرزا مقیم باعث گشته مفتیان
 با بیعت که هر اقل اشخص فتوی دادند بر چند از روی سیاست هم باشند شخصی متعصبی غلیظ شدیدی سیرد تا سه چهارم را از شیا
 بقتل رسانید و چون او میرزا یعقوب و گیل حسین خان و حسین خان را از کشمیر برسم پیشکش بدرگاه آوردند و این قضیه
 بعرض رسید و این برود شخص را الفتوی شیخ عبدالبنی و دیگر علما که بیای او بودند در میدان فتحپور بخزای اعمال شهر رسانید
 و بندی ازین قضیه در تاریخ کشمیر که جامع اوراق منقح ساخته سمت ارتسام یافته و درین سال برگزیده از تغیر حسین خان بمهدی
 قاسم خان که از حج بازگشته شایسته شاهی را در قلعه رسته بنور آمده ملازمت نموده بود جایگزین دارند و حسین خان از دیجان برنجیده آید و
 حراق بنی و بنیک خوانده دیدار با بقیاست افتاد و بر زعم دختر مهدی قاسم خان با وجود آن محبت کند از ختری از عمر خود
 غضنفر بیگ گرفته و بعد از چند گاه او را به بیابالی و دختر مهدی قاسم خان را در خیر آباد نزد برادرانش رخصت داده از
 لکنه و نقصد غزاد کسرها هم و دم تخته های که حشتمای آنرا از طلا و نقره شنیده و طمع در سایر خزان موفوره و غیر محضه
 که شهرت کاذب یافته بود بسته بر آ آورده در کوه سوالک رسید و کوه میان اول چنانچه دستورالیشانست بیکبار
 جا پای خود را گذاشته و اندک جنگ کرده بکوههای بلند خطرناک متحصن شدند و حسین خان بجای که سلطان محمود
 همیشه زاده پیر محمد خان شهید شده و مقبره شهدا بود در فو قه بار و اح طیبیه ایشان خوانده و صفه بر رفتار محمود
 آنجا عسرت بیشتر آمد و تا نواحی قصبه و جزایل نام از ولایت راجه رنگا که زمینداری باشکوه است تاخت و باخت
 کرد و از آنجا تا به اجمیر که پای تخت اوست و معدن طلا و نقره و ابریشم و مشک و سایر نفایس ولایت ثبت
 است دو روز راه مانده بود که بیکبار موجب خاصیت آن کوه از تاثیر شیمه اسپان و بانگ تقاره و فسیل
 مردم ابرو باران غطیه شد و گاه بایاب شد و گه سنگی بر لشکر یان غالب آمد و هر چند حسین خان از نهایت
 تهور ایشان را ترغیب و تحریص بر تسخیر آن شهر و ولایت و طمع در زو و جواهر خزان می نمود و دشمن از سبکه دل بیاد
 داده بود ندا قدم بر زمین نکرده و خواهی خواهی عنان تومن او را گرفته باز گردانیدند و در وقت بازگشت کافران سر راه گرفته
 تیرای را که میکان از استخوان زبر لوده داشت بر سر ایشان باریدند و جنگ باران علاوه آن شد و اکثر مردم کار آمدنی
 جنگ از نای شهید شهادت چشیدند و لقبه که مجروح آمدند بعد از پنج ششماه کمتر یا بیشتر تا شیز زمر جان گزای از سرای
 سرد و زنج کام رفتند و تاریخ وفات ایشان تبعیمه تلخ و پیغمبر یافته شد و حسین خان بدرگاه آمده ولایت کانت
 و کوله از دامن کوه بجهت انتقام در وجه جایگزینش التماس نمود و بدرجه قبول افتاد و چند مرتبه دامن کوه را در تندب
 آورد اما در میان آن توانست در آید و بسیاری را از مردم خوب او که از آنجا مرتبه اول نیم جانی بسلاست آورده بود
 درین مرتبه زمراب آنجا تا بیکر دلی جنگ از عالم گذشته تا حسین خان عاقبت بعد از چند سال سر خود گرفته
 در آن کوهستان رفته رخت وجود بیاد داد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و فقیر دین سفر رخصت
 حسین خان از لکنه بنویسد آن آمد و بر او مرحومی شیخ محمد را که بجان پرورده بود و از جان بهتر رسید التمس و اکثری را
 از فضایل حمیده کسب کرده و اجلاق ملکی خود بلکه او کشته بود در جای مناسب که خدا ساختم و بعد از سه ماه از آن

امر خیر که متضمن صد شرب بود هم او را و هم قره العین عبد اللطیف را که اول نباد و من از عمر و زندگی بود چشم زخم زورگار
در طرفه العینی با بازی از مهد بلج برد و مرا که شش با زبان خود بود در سیکنا گاه شهر تریب خود ساخت انا لند
و انا المیه راجعون لظلم تاکی زمانه و ان غم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد بهر داغ کاورد قدر
رو به بستی به آن داغ را گذارد و انجی تبر نهد به زیر هزار کوه غم شیت گویا بد و دستش هزار کوه دگر بر نهد
چه توان کرد تیش نه اول قار و زره کسرت فی الایام و این ترکیب بند که مرتبه او از بسکه بد داغ حسرت نوشتن الی الیوم
الموعود کباب بود و هست و خواهد بود نوشته شد ترکیب بند در مرثیه بر او خود و فرس ما بد یارب
این روز چه روز هست که افتاد مراد وین چه جایگاه بلا نیست که رود و مرا چه بچکس نیست که فرس یاد من و از سر سینه تریب
لیک بفریاد مراد ماه من آخر شب رفت پس پرده غیب به بین کزین حاله غیب چه غم زاد مراد مایه شادی امید و زلفت نکال
بعد ازین دل بچه امید شود شاد مراد که چه بنیاد من از صبر قوی بود ولی به سبیل غم آمد و انداخت ز بنیاد مراد آنکسی را که کف ما بد روز
صد بار به ده که صد بار بروزی نکند یا مراد حیرت پیدا چه همها که بمن داد کزین که داد خود از که ستانم که دد داد مراد حال
دل به هیچ ندانم بلکه گویم چه کف چاره درد دل خود که جویم چکنم ای فلک ده که دلم خسته و دیران کردی و خاطر جمع مراد از پیشان کردی
گوهری کان بگفتم بود از اینان و آشکارا از نظیر دی و پنهان کردی و سر و من بردی ازین باغ بزدان لحد باغ بر این مایه زده زندان
کردی به یوسف را بگفت گرگ سپیدی مراد و عیش سگت کلبه اخزان کردی و در گل تیره نهادی کل نورسته من و روز من با شب تیره
ز چه کیسان کردی به حاصل آنکس که از بود و سر و سامانم به بردی او را و مراد بیس و سامان کردی به آن برادر که درین شهر
غیب آمده بود و حاش در دشت به پهلوی عربیان کردی به وقت کل آمد و شد جای محمد در خاک به جای آنست که از غصه گیم بر سر
آخری دیده چه دیدی که نوع عالم رفتی به دیده پوشیده ازین دیده پر غم رفتی به چشم تاریک مراد و شنی از روی تو بود و دروشنی رفت
ز دل تا تو ز چشم رفتی به بوده چشم مراد همچو نجین در خاتم چون نجین عاقبت الامر خاتم رفتی به دولت از هیچ مراد نشد در عالم
جیعت صد حیف که ناشاد ز عالم رفتی به جان پاک تو درین مرحله بس عمگین بود به رخت بستنی ازین مرحله غم رفتی به بدول از کار
جهان هیچ نبودت باری به باری از کار جهان خوشدل خورم رفتی به بودم از مهد ترا منس و همدم همه دم به در لید بھر چه
بیونس و همدم رفتی به رفتی و حسرت تو زین دل حیران نرود و نعمت از دل نرود تا نعمت جان نرود و کیست آنکس که نشان
تو بمن گوید بازه خبر جان روان کشته عین گوید بازه قصه گل که در در ریخت ز آسب خندان به کیست القصه که با مرغ
چمن گوید بازه قاصد کوه غم و درد مراد روی بر لای به یکبیک پیش تو در وجه حسن گوید بازه با تو گویم سخنم را بزبان
و انگاه به محب تسکین ز زبان تو سخن گوید بازه تنگ دل نغچه صفت گشتم و کس پیدا نیست که از تو سر سن
من ای غم و من گوید بازه هست صد پیچ و شکن در دلم از ماتم تو به که تو زین دل پیچ و شکن گوید بازه دور رفتی و چون آمد
زدیارتو کسی به که ز احوال تو یک شمه بمن گوید بازه بروم و بر سر گور تو قیامی بکنم به تا جوابی شنوم از تو سلامی بکنم
گویم ای گوهر نایاب چه حالست ترا به با تن خسته و بیاب چه حالست ترا به تو خواب اجل و بیتوقیاست برخاست
خیر و سبر کن ازین خواب چه حالست ترا به از حد ای تو احباب نسبی بد حالت به ای حیدر مانده ز احباب چه حالست ترا
شده از دوریت احباب نزدیک هلاک به دور از صحبت اصحاب چه حالست ترا به بود جانی تو محراب و کنون
سینگرم به مانده خالی ز تو محراب چه حالست ترا به می خورم خون حبره می تو مرا پرس آگه که درین خوردن

مناب چه حالت ترا بر گشت صد گل سراب و میدانم نیز گل ای گل سراب چه حالت ترا در چنین منزل غمناک
 نیز یک تو کسیت سوسن روز و این شب تاریک تو کسیت + بند شمشیر این ستم از رخ خوب تو جدا افتاده وز
 فراق تو صد گونه بلا افتاده تو صبر او من مانده درین شهر غریب الله الله تو کجا من کجا افتاده بار گل بزم کشیدی و ندا هم این
 بار بر تو صد شپه خس و خاک چلا افتاده قدر وصل تو ندانم و این بود جزا که ملاقات تو بار و جزا افتاده کرده
 جان بسرو کار تو لیکن حکیم که سرو کار تو با حکم خدا افتاده سال تاریخ تو شد گفت چه سروت افتاد آن سهی سر و چه نگاه
 ز با افتاده قاور سی ناله و فریاد مندار رسود در دعا کوشش که نوبت بدعا افتاده از دعا خواه که کارش همه محمود هم
 از سب و هم از تو خوشنود بود تنگ مقم یارب اندر چنین خلد گذارش با دا قهر فرودس برین جای قرارش با دا در گشت از
 جان چون گذرد جلوه کنان جور و ظمان زمین او زیارش با دا بتیست چه سفر عقبه کرد نور اسلام چراغ شب
 تارکش با دا بر فرارش چو کس نیست که افزون شمع بر تو طلع خدا شمع فرارش با دا از فرودس کنن هر چه بگفت
 کنار نوحه و سان بستی کنارش با دا هیچ یاری تو نشد چه دم او بعد از مرگ و سبدم رحمت حق چه دم یارش با دا +
 مردمان قطره اشکی که دشانند برو گرد آن قطره در ناب و تارش با دا تا ابد بسکن او ذره علیتین با دا این دعا
 از سن و از روح این امین باد و درین سال عمارت مقبره و پذیر غله نظیر باد شاه عفران پناه در دلی کنار آب چون آه تمام
 سیرک میرزا غیبات بعد از هفت سال نیا تمام رسیده و آن عمارت قیامت که دیده نظارگی در مطالعه آن غیر از حیرت باز نمیدود
 روز پنجشنبه سیوم ماه محرم سنه ثمان و شصتین و ستها طالع کوب سعادت و اقبال شانزده مراد منزل پنج شب و ست
 داد و درین سال هم جشنی منورانه چون جشن سابق ترتیب دادند و مولانا قاسم ارسلان قطعه گفته که از هر صبح تاریخ
 ولادت این دو شاهزاده می بر آید اول از اول و ثانی از ثانی قطعه اولین شاهزاده آن تا سده ماه و الی از
 اوج عزت شدن پهلوان آن دوم فرزند اکبر باد شاه ایتی نازل شده از آسمان انضا تاریخ دیگر هم با این است
 سبت ز نور پاک چون سلطان سلیم گشت نازل لوائه شاه مراد ابن اکبر عادل و خواج حسین مروی قطعه
 بیتی گفته که از هر صبح اول ولادت باد شاهزاده اول و از ثانی شاهزاده ثانی معنوم شد و قطعه
 داؤد شاهزاده بشاه این سپهر چهره آن هر دو به از آفتاب اول از ثانی شاه جهان ثانی او در کابل انجباب آن یکی
 ازین پناه سریر مژده رسان بود و بعد از انجباب آن و گری با عرض اسن مان مهر رسد داده باو هر دو پناه مژده که اول
 شاهزادگت گفته از و شرح اولی خجابت از دو عین صبح ایات فیم سولد شاهزاده ثانی پناه با و دلم آن شه و شاهزاده پناه
 جا به پسند نظر از ایاب و تاریخ بصریح الاخر این سال از تقویر بعد از آنکه دو آذره روز توقف نموده بودند از برای ایامند از توجبه میر
 و بعد در آن خطه پاک قلعه طرح انداخته و عمارت عالی به نام عظمی که در مریه چهارم جمید الاخر از آنجا که نموده در عرض و آذره روز به جلوه
 ناگو رسیده و عرض بزرگ آن شهر را بر امر تقسیم نموده حکم بکشدن آن فرموده شکریلا و نام نهادند و درین ایام حذر سیر
 بسیار بود چاک بار و از ملازمت رسید و ای کلیان کل را بجا کاین نیز بنا پیشش اینک آند و دختر پیشش آورد تا داخل این
 شد و پدر ار خلعت بکنا نیز داده سپهر امیراه گرفتند و در راه نکار گور خمرک پیش ازان واقع نشده بود کرده بغیر زیارت
 قطب المشایخ کان نمک و گنج شکر و فزید عزم نمودن شنج فزید قدس سره العزیز جانب اجددین مشهور ستمین حضرت فزید
 و سیر از فرزند که که ملک با عظم خان که جا گیرد و از آنجا بود جشنی عظیم ساخته و تحت دند ایا لایقه پیش کش کرده و سنی

ولادت شاهزاده
 و تاریخ
 و تاریخ
 و تاریخ

فی المواقف اینچنین ضیافت از کم کسی نشان میدهند و این تاریخ یافتند که مصرعه جیبانان عزیزندش و شهنزاده به و از آنجا بلاهور آمده میمان
 سین علیخان شدند و الو و احمد خوانده و از راه حصار فیروزه باز متوجه حضرت اجیر گشتند و از آنجا کبوج متواتر بفتوح نزل و واقع شد
 و محب علیخان پسر پسر خلیفه را که از ندنی باز ترک سپاه بگری نموده متزوی ر شده بود بوسیدله کوچ وی ناهید میگیم که مادرش
 میرزا هندی خان حاکم تته ورجاله خویش داشت تربیت کرد و علم و تقاره بخشیده جاگیر در ملتان داده و سفید خان منول حاکم
 ملتان را به کمک او نوشته و بنیره او مجاهد خان را که بسیار شجاع و شهور بود همراه گردانیده بجهت گرفتن تته تعیین نمودند او ملتان
 آمده و قریب بچهار صد سوار در جاگیر خود نگاه داشتند کس سلطان محمود حاکم بکر فرستاد که چون خود بارها می گفتند که اگر فلانی
 اینجا بیاید بیج حاجت بکک دیگر نیست و تته را من شهمدم که گرفته باو میدهم و اینجی بعرض نم رسیده و با تا دشنام را بن ملک
 نامزد ساخته اند و حالا وقت مدواست او در جواب نوشت که اگر بر راه جیلیر قبیله میزند متوجه میشوند کمک بشما میفرستم و از راه
 بگری گذارم که اعتماد ندارم و محب علیخان و مجاهد خان براه بگری روان شدند و سلطان محمود تمامی لشکر خود را بفرستاد
 و محب علیخان بجنگ غالب آمد و بگریان در قلعو مایند بعد از شکست متحصن شد و انقلعه را صلح و امان گرفت و سلطان محمود بقیه
 لشکر را با توپچیان و تیر اندازان از قلعو بگری بجنگ محب علیخان فرستاد و ایشان را نیز همان آتش در کاسه شد و بگری تته در آمده
 قبل کشند و چون از دحام خلایق درون قلعو بسیار بود بوالعفن غلیظ پیدا کرد و دو بای عظیم افتاده تا هر روز هزار کس کم میش
 میزدند تا در ۹۰ تنه تلفت و نمایین و شعا تته سلطان محمود که پیر فرتوت و سمر و سبوت شده بود در گذشت و قلعو تبصره شاهنشاهی
 آمد و میر کبیر ابرای تحقیق احوال و حساب و وظایر از فتیچور فرستادند و در نیال منعم خان از جو پور اسکندر خان اوزنگ را
 که از پیش افغانان آمده با و النجا آورده و هر دو را کمر شمشیر مرصع و چار قب و اسب بازمین مطلقا انعام فرموده و زر کنو بجای بکنند
 داده و بکک خانخانان نامزد گردانیده رخصت جو پور شد و اسکندر خان در لکنو رسیده بعد از چند کامی و در دهم جمادی الاول سنه
 ثمانین و تسما تته سر بوالین مرض موت نهاده فوت یافت **سیت** چه باید نامشش و تالش ز اقبالی و او باری +
 که تا به پهنی دیده نه این پهنی نه آن پهنی + و درین سال جنال خان و لک شیخ شگن بد او نه که صاحب جمال مغزی
 و از یاران جانی قدیم بود در سبیل مبراه خان کلان روز عبید قربان رفیق زده بیره پانی از دست ناشناس
 خورد و ضعف کرد و در گذشت و این تاریخ یافتند که **مصرعه** صد آه از جوانی و زیب جمال خان +
 و شیخ ام شیخ یعقوب صر فی کشیری این تاریخ یافتند که **مصرعه** سپرده جان بروز عبید قربان + و
 در ۹۶۹ سنه تسع و ستین و تسما تته علی عالی در آگره و محله دیگر در سموره خدیجه فتیچور با نام رسیده و قاسم اسلا
 تاریخ یافت که قطعه تمام سفد و عمارت مثال خلد برین + به دور دولت صاحبقران هفت اسلیم + یکی ببله
 در اختلاف آگره + و در محله سگری مقام شیخ سلیم + سپه از پی تاریخ این دو عالی قصر + رفزده ده بهشت برین بکک
 قدیم + دور سنه ماه مبارک رمضان این سال رحلت شیخ سلیم حشقی فتیچوری که از شیخ عظام میارهند و صاحب مقامات
 عالی است و شمه از احوال او در ذیل این منتخب بطریق مذکوره نوشته خواهد شد انشا الله تعالی از او غرور فشا به ار سرور
 بقا واقع شد و بکتاب تاریخ او شیخ هندی و دیگر بکک تاریخ وفات شیخ اسلام + شیخ حکما و شیخ حکام + یافتند و درین سال جریح
 منتخب واقعه بایدر روی نمود و آن قصه مجلا نیست که چون کانت و گوله بجای محمد شین خان بود و فقیر سبب تقدیر چند گاه در
 صحبت او ماند قاسم صدارت آه و صوره و عمده خدمت فقر او داشت و متقریب زبارت مر از فاضل الانوار شیخ کبار

بیع الحق والدین شاه سار قدس احد سره العیز در مکن پور از توابع فسنوج رسید و چون آدمی را که شیر خام خورد و بجنب
 شربت و کب از نفلت چلی که موجب ذامت و ظلم و جعل اصلی که باعث جبارت و خسارت و بمسرات از ابوالبکشر بار سیده
 و یزد و عقل را پوشید و انرا عشق نامید و بدام شهوت و از گرفتار ساخت و سر نوشت گذشت که پیش آمد تلک آنکه
 عجب بناگاه در آن درگاه افشود از آنجا که هم عمرت و هم عنایت حق سبحان عز نشانه بود مکافات آن جریمه و تمبیه بر آن خطبه
 بهسم در دار دنیا و پیانم از قوم معشوق چندی را مسلط ساخت و نه زخم شمشیر پایی از ایشان بر سر دست و در پیش
 خورد و همه پستمال زفت مگر خشم سر که استخوان را شکسته بفرزید و همی مغزی بار آورد و رک انگشت بخریب اندکی
 بیده شد و بشعور افتاد و آن جهان را سیر کرده آمد و بخر گذشت امید که در آن بر شاهان نیز عاقبت بخر باشد رباعی از انقصه
 بر آنچه کرد که در آن ز جفا حق باید گفت بود و در حق ما به شکرانه نعمتش میگردم و هم بیج پاتالاجبر هم فکند در رنج و بلا
 و جرای مازق در قصبه بانگر توبه اش و در عرض یک هفته زخمها فرا همی یافت و در آن رنجوری و بیماری شد اگر که آنکه
 صحت باید حج اسلام بگذارد و آن وعده هنوز در توقف ماند بهت الشاک الله تعالی قبل از حلول اصل و وقوع خلل در بنیان
 اهل باین سعادت موفق کرده و ما ذالک علی الدجبر نیز منم من قضی لجمه و منم من بنظر منم می درین فیروزه کلی زیر
 بنیاد و عجب غافل نهاد است آدمی را و در نا شد و اب او نعمت شناسی به نباشد کار او جز نا سبسی به
 نعمت گر چه عمری بگذرانند نداند قدر آن تا در نا ماند و از آنجا بکانت و گوله رسید چون غسل کرد از سر نو صاحب فریاد
 گشت و حسین خان را حق سبحان و تعالی بهشت جاودانی نصیب گردانیده باشد که مهربانهای پدری و برادری فوق از ظان
 بشری بجای آورد و چون بخت سرمای سفر آن جراحت گزگ شده بود هم ترسم از چوب گز ساخت و هم حلوا می گز خورد
 فرمود تا از آنجا بید او آن آمد و جراحت سر را طیبی دیگر با از سر چاک کرد و کار بر بدن رسید و روزی باین خواب و بیداری
 که ع نبود آن خواب بل بهوشی بود پی پیستم که جمعی محصلان را با آسمان برده اند و در آنجا قتری دیوانی و محوری در کارند
 زبمی از لسیا دلان مانند کارخانه بادشایان دنیا چوب در دست گرفته در تک و دواند و یکی از نویسندگان در قتی در دست
 بهشته در آن نظر میکرد و میگویی که این آن نیست و در همان محصر چشم من بکشود و معا و خود خفتی تشابه کرده و سخن که از
 او راه عوام در حالت سفر سن می شنیدم باورش آری عالم امکان وسیع و قدرت واجب تعالی غالب است
 و الله غالب علی امره و درین سال در بد لکن آتش عظیم افتاد و چندان کس از مسلمانان و چند و این سوختند که از
 حصه افزون باشد و از آنها پر کرده سوخته را بد ریانی بر نند و معلوم شد که مسلم که است و کافر که هم و بعضی دیگر که از همین
 خلاص یافته و فیصل قلعه بر آمدند از تابش زمانه آتشین زن مرد خود را از بالای دیوار انداختند و جمعی دیگر میبوی مسلخ ماندند
 و آب در آن آتش حکم روغن لفظ داشت و این فقیر از آن چشم خود دید و زبانهاش بگوش رسید و بعضی را گوشمال داد و بعضی را
 با چمال ساخت و قبل از آن واقعه مجذوبی باز میان و در آب با سنجار فتنه فقیر او را در سنزل خود آورد و با وصحت داشتند طوی
 بر گفت که ازین شهر بد و رو گفتم برای چه گفت تماشا می خدای درینجا بطهری اند نیست چون خراباتی بود از و این سخن باورش بیت
 چه پرسی از بد لکن و ز احوال پریشانش که آیات عذاب النار نازل گشته و متانش و در شسته تا من و تسعانه تسع
 کجرات رومی و او مجمل اینقصه آنکه چون در کجرات مرج و مرج واقع بود و ملوک طوائف شده بودند تا بهشتی امر با حضور
 عساکر فیروز همیت تسخیر آن ولایت محصر ساختند و تباریح بیستم صفر از پای تخت نهضت صفر سوئند و در پانزدهم

شهر بیج اول بلده اجیر مقرر و کلب سلطنت گشت و بعد از زیارت روضه قدسیه در قمر سلسله خسته حضرت معینیه اندکس آمد
 و اسرار هم روز دیگر بطواف فرار رسید حسین جنگ سوارا این بیت در شان ایشان گشته است که بدین تافه انوار علی و از حسین
 بن علی بن حسین بن علی و ابوالاسی آن کوه تنویر شدند و میر محمد خان کلان ایاده برابر سوار بر سوار بر اول پیشتر روانه گردانیدند و یکی از تنویر
 در نیم ماه جمید الاول بناگور رسیدند و در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول در اجیر نجاشیخ و انیال نام مجاوی صالح اول شد از راه
 اقبال و انیال واقع شده و این مرده در دوسرلی ناگور با انیال رسید تقریب شیخ و انیال بنگور این نام نهادند و این تاریخ یافت که
 مع بگفتا نام شرعی نبی باد و لفظ شریعت نیز موافق همین است و چون بنوا حنی بر طر شتا قنند خبر آمد که تا چه می دوسر می با پیگیری آمد
 خان کلان را بجد مکر نام صلاحی است در اهل هند مشهورند چنانکه بر سینه او رسیده از پشت شانه سر بر کرده و بخیر گشت و آن را جیوت رس
 بهنم رسانیدند و آن زخم در عرض ده پانزده روز فرایم شده رویه بی آورد و چون بسوی رسید مقدار صد سجاه را جیوت جیوت هم
 ستره ایشانست بعضی در تنجانه و بعضی در خانه را بر می نمود و در بگردن فرار داده بچک پیش آمدند و همه قیقل رسیدند و دست محمد شایه خان
 مرحوم حاکم دلی که اورا تا ناره سیکفتند در بچک سفید شده و در منزل را سیکه یکا نیری را بجوده پور تعیین مساحت نزاره گجرات روان سازد
 و مضربی از رانانگنجا حاکم کوکنده و کونهلیر یکسی نرسد و مال سیکه که راجه بگونت و اسل با فوجی از استه سجانب ایدر نامزد گردانیدند
 تا بتعاقب پس از شیر خان فولادی که با اهل و عیال با انصوب میرفتند رفت و در غره جب ظاهر بلده پن معسکه گردید و آنرا بجا گیرید
 احمد خان بار سربار رسید محمود مقرر داشته مانسکه عقب اردوی افغانان را تاخته با عنایت بسیار طی گشت و چون اینچرخان
 رسید از سر احمد آباد که از دست ششماه باز اعتماد خان علامه و در نیر و کلبی سلطان محمود گجراتی در آن محضر بود در خواسته جمعیت
 افغانان متفرق شد و روز پنجشنبه نهم ماه رجب اینسال مظفر و سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را دایم مقید داشته خود ملکرانی
 سیکر بگزارست رسید عاقبت اورا شاه منصور و وزیر که احوال ایشان از ایشا لدنغالی ندگور شود سپرده سی رویه ایمانه او گردند تا باقیقت
 بعد از چند سال گرنجه بسطانی رسید و بدست راجه سوتره اسیر شده زمانی که اورا مقید ساخته جانب جوانان که نزه اعظم خان روانه گردید
 بود در راه خود را بدست خود بنهم ستره ملاک ساخت و باقی احوال بعد ازین تفصیل ندگور شود روز دیگر اعتماد خان و شاه ابوتراب
 سعد خان بخاری اختیار الملک حبشی و ملک الشرق در جیه الملک القوا حبشی و چهار زبان حبشی سبیر امرای گجراتی و کلیم و حاکم آمد
 و اعتماد خان کلید شهر احمد آباد آورد و حبشان بجهت رعایت و بیم جناب این پیرنه در روز جمعه چهارم رجب کنار آب احمد آباد
 محرم ساختند و خطبه خوانند شد و بتابع بیستم انماه سه سوره حمد و در آن با سه و شیخ محمد بخاری تحمل را باره و رسانیدند و روز
 دو شنبه دوم شعبان از احمد آباد بجانب کنیا بدفع ابراهیم بن میرزا که بهر وجه و برود و سورت را استصرف شده بودند متوجه
 شدند و در نیر صفت اختیار الملک حبشی که عمده او که گجراتی بود از احمد آباد بطرف احمد که فرایه و ده رفت و بجهت بی اعتماد
 اعتماد خان را حواله شهباز خان کینو نمود و روز ششم بان به بند کنیا بته نزول واقع شد و چهاردهمین بقصه برود
 ز سیده حکومت گجرات تمام در قبضه اختیار بود و چون باز گذارشته او را رخصت احمد آباد فرمودند در محرم
 شعبان خبر رسید که ابراهیم حسین مرزا در قلعه برود زستم خان برده می را قیقل آورده ازین مشیت کرد و بیخبر آنکه گشته
 رود و بنا بران خواجه جهان و شجاعت خان و جمعی دیگر از امرای بحر است آمد که در خدمت شاهزاده سلیم بود گذارشته
 و ملک الشرق گجراتی را بدرقه کوفه و شهباز خان اطلب رسید محمود بار سبه و شاه قلی جان محرم و دیگر امرا
 که بجانب سورت نامزد شده بودند فرستاده متوجه استیصال میرزا ابراهیم حسین با لیغار شدند و

چون بکنار آب هندری رسیدند شب شده بود با چهل سوار را بخاکه زانند خبر یافتند که اطراف آب در تعبیه سرنال میرزا ابراهیم حسین شده و آمد
و منقر بان شروع در پوشیدن صلاح نمودند و امرای که نامزد سورت شده بودند نیز درین شب آمده و طوطی شدند و آن سنگه بر اولی
تعیین گردید و با صد کس از آب عبور نمودند و میرزا ابراهیم حسین که جمعیت هزار سوار ز اسب از شنیدن خبر اینبار با دوستشاهی
از تعبیه سرنال برای دیگر بدرزقه در صحرای با جنگ جنگ در مقام توزک دادن مردم خود در آمد و مان سنگه در شکستها
و جسد نامی کنار آب هندری بجای دیگر و شاهنشاهی بر ابراهیم حسین که جمعیت تلافی فریقین روسی نمودند و ابراهیم حسین
میرزا ابراهیم خان قاقشال و جماعه او چیمان برانده آمد و تا خیلی مسافت ایشان را داد و ایند و چندی از جانبین گشته شدند و درین وقت
یک پسر را چه بگونت داس پیوست نام دوران محرکه بقتل رسید و مخالفان و دلیر شده بر فوج شاهنشاهی که در زمین تنگ ناہوار
که از بر طرفش زقوم زار است ایستاده بود حمله آوردند از آن جمله کسی تاخته کیسے بلبله بگونت داس متوجه شد و راجه بگونت داس از دور
زقوم زار تیزه دستی بر و انداخت تا زخمی شده بدرزقت و در وی دیگر حمله بر شاهنشاهی که از همه در پیش بودند بردند و تاب مقاومت
نیارده راه فرار پیش گرفتند و مقبول خان غلام سرخ بدوشی بقاقب آن دو کس رفت و افواج قاهره از هر طرف حمله آورد و میرزا
ابراهیم حسین تاب نیارده ردی گردان شد و مردم بسیار از درین جنبش سجاک هلاک افتاده از کشتگان شمار نبود و بعد از
حصول فکته چون شب افتاد دست از قاقب باز داشتند و ابراهیم حسین میرزا با معدودی چند از راه احمد نگر
یسروبی زفته از آنجا بگور آمد و آنجا نیز با امرای جنگ کرده دهرمیت یافته و از وطن گذشتند و پس رسیدند بازگشت چنانچه
مال حال او بجای نمودند کور شود انشاء الله تعالی و در ورم شبان مراجعت نموده و در وده بارودی بزرگ طوطی گشتند و از آنجا بغرم شیر قلعہ
سورت متوجه شدند که خداوند خان وزیر گورانی بزرگم و نگیمان بکنار دریا در شمسج و اربعین و تسماه بنا کرده و بعد از فوت گلخان
آن قلعه را میرزا ایلن تبروت آورده بودند و چون گجرات مفتوح گشت و میرزایان اهل و عیال خود را در آنجا مستحصن ساختند
وزمام حل و عقدان را بهنربان نام توری با دشاہ عرفان پناه که از ملازمت شاهنشاهی گریخته با حمله پیوسته بود سپرده و در ولایت
شرف گشته بنیاد اندامین نمودند و چون خبر شکست ابراهیم خان میرزا با اهل قلعه رسید گلخان بیگم دختر کامران میرزا که زوجه
ابراهیم حسین میرزا باشد پسر خود میرزا منظر حسین را که حالیا بشرف و امدادی شاهنشاهی منفر شده همراه گرفته بدکن روان شد و شاه قلیخان
محرک که بهر اهل صادق محمد خان و دیگران پیشتر بر قلعہ نامزد شده بودند تاخیسے راه تعاقب مردم میرزا نموده با پاره احوال و انتقال کونینیت
یافته بودند بازگشت و پیشتر از وصول مکتب اقبال راجه تودرمل راجه تحقیق قلعہ داخل و مخارج آن فرستادند تا تحقیق حالات بوقی
عرض نماید و فتح آن قلعه را در اندک زمان با سہل و جی خان نشان ساخت و در ہفتم ماه رمضان مبارک بیک کردی متعلقه نزول نمود
آن را چون ہالہ دور ماہ در میان گرفتند و مورچہ بخش کرده و جنگنا انداخت کار برای قلعه تنگ ساختند و در عرض دو ماہ تہلکے
بزرگ و سہ کوہا سے بند بہم رسانیدہ و توہمچیان و تفنگ اندازان بالاسے آن برآمدہ نمی گذارشتند کہ هیچ
فردے از افراد قلعہ سر می تواند بر آورد و از جانب دیگر قلعہ کہ متصل عرض آبے بود دو تختانہ بر پا کردند و
مورچہ پیمانہ نزدیک رسانیدہ ماہ آب بر قلعہ نبدان مسدود گردانیدند و ہمسربان و سائر اہل قلعہ مولانا نظام الدین
نام طالب علمی زبان آدرسی را از روسے عجز و سکنت براسے طلب امان بیرون فرستادند تا بوسیله امرای
ملازمت بند و التماس اہل قلعہ بدرجہ قبول افتادہ اورا پانزدہ امان نصحت دادند و قاسم علی خان
بقال و خواجہ دولت ناہرا نامزد گردانیدند تا ہمسربان و تمام قلعہ نبدان را و لاسا دادہ بملازمت بیارند

قیسی از مخبران متدین تیر بخت نام نویسی مردم و ضبط اموال متعین شدند تا همه را از نظر بگذرانند از آن همه مردم و سفریان را
 که در زمان تحصیل سخنان بی ادبانه گستاخانه جلفانه از وی بطور آمده بود با چندی دیگر بعد تا دیب و قنیه بلیغ بموکلان سپردند
 و دیگران را تمام جان بخشی فرمودند و این فتح تاریخ نیست و سیوم شهر شوال شصت و نهمین و تسعین روز بود و اشتهای
 میرفتی این قطعه گفت که قطعه کشورش ای اگر غازی که بی سخن به خرج آید و قلاع جهان را کلید نیست به تسخیر کرده و قلعه سورت
 بجای این فتح جز بیا دی بخت سعید نیست به تاریخ فتح شده که عجب قلعه گرفت به اینها زد دولت شد عالم بعد نیست به
 در روز یکم تاجشاهی قلعه رفته حکم مرمت و تعمیر شکست و ریخت آن فرمودند و در اشتهای آن تاجشاه چند دیگر بزرگ و ضرب
 زنگ عظیم که سلیمان سلطان خود کار روم در وقت غزویت تسخیر بنا در گجرات پاسپای گران برآه در یار و این ساخته خراب
 مانعی آن لشکر طرف شد و آن دیگران از آن مان باز در کنار دریا مانده و خداوند خان وزیر در زمان تعمیر سورت همه را و روم
 قلعه آورد و آنچه ماند حاکم جوانگده در قلعه کشیده بود و بنظر درآمد و فرمودند تا از آنجا که چندان در کار نیست و تسلیم آگره بزند
 می گویند که باعث بناء خداوند خان این قلعه را آن بود که فرنگیان انواع ضرر و اینها با اهل اسلام میرسانیدند و تحویب
 بلاد و تعذیب عباد می کشیدند و در هنگام شروع در تعمیر تقصیر در انداختن خلع نموده اول انشایی بسیار کشتها
 سردانند و بجای نرسیده بنایان مهندس این دقیقه شناسی بقیاس محاطه قلعه را باب بزده و خندق نیز همچنان چگونگی
 دیوار و طرف حصار را که متصل بخشکی است بنگ و ماش و خشت پنجه بر آوردند و عرض دیوار دو تپی سی و پنج و عرض
 چهار دیوار قلعه پانزده و ارتفاع آن چون عرض خندق بمسیت گز و میانه سرد و سنگ را بقلب آهنین نهند که در فرجه
 و درزها را بسرب که انته استکل کرده اند و کنگر با و سنگ انداز با میثاب بلند و خوشنما که نظر تاجشاهی در آن حیران بماند و هر بروج
 در یار و قلعه غرض ساخته که بر غم فرنگیان مخصوص برنگال و اختراع ایشانست و فرنگیان در ساختن آن جوکندی خیلی مانع آمده و
 بحاریه و مجاد که کشاند و عاقبت از در صلح در آمده مبلغهای کلی قبول نمودند تا آن جوکندی را بر طرف سازند خداوند خان منصب حجت
 اسلام حجت عالی را کار فرمود و پنج مصل نکرده بر زعم آن جماعه خاطر از آن عمارت در اندک مدت پرداخت و حکومت آن قلعه را در
 همان روز پسر شیرخان سپرده چهاردهم ذی قعدة متوجه احمد آباد شدند و در آن ایام محاصره قصبه چندیری نمود ا دل آنکه سزا
 شرف الدین حسین را که تا ده سال اداره میگشت و آخر بدست بهادر جیوراجه ولایت بگلانه افتاده مقید ساخته در نظر آورده
 ولی ادبانه و بی اخلاصانه می خواهست که بیسند او را تبیی نموده بموکلان سپردند و در منزل بروج والده چنگیز خان از دست
 چهار خان حبشی که بناحق قاتل چنگیز خان بود و او خواهی نمود و قصاص التماس کرد و بعد از تحقیق قضیه قاتل قاتل شد
 و در ایامی فیل انداختند و سردار آن ایام محاصره سورت ابراهیم حسین میرزا بعد از شکست از مقام سرتال در حدود دین
 رفته به محمد حسین میرزا و شاه میرزا طح گشت و از برای تخلیص قلع سورت تدبیری اندیشید که کشاش چنان یافتند که
 ابراهیم حسین میرزا بجانب هندوستان بقصد فتنه انگیزی آید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با اتفاق شیرخان فولادی بن
 محاصره نمایند تا شایه تاجشاهی را بر غم ایشان دود که گشته با احمد آباد آمدن لازم خواهد بود و سید احمد خان باره درین
 متحصن و جنگهای مرده کرده و قطب الدین محمد خان با سرتار امرای نامور که جایگزین داران مالوفه چندیری باشند بک سید احمد خان
 رسیدند و رستم خان و عبدالمطلب خان و شیخ محمد بخاری و دیوبی با احمد آباد رفته با اتفاق اعظم خان متوجه بن گزیدند و شیرخان
 و شاه میرزا شیرخان فولادی از سر محاصره و پنج گروهی بن پیشوا برآمده جنگی صعب آنچنان کردند که بر جریده روزگار یادگار با

و هر اول عظیم ابر انظار عظم خان زده جوانغا راپریشان ساختند و امر او و شجاعت داده پای ثبات نشوند
 بقیمت فتح و ظفر بر رسم اقبال شاهنشاهی دزید و مخالفان را چون پارهای ابر پریشان ساختند و لشکریان در پی
 خیمت فرزند و خان اعظم با معدودی چند در جای خود ایستاده بیکبار چون بلای ناگهان شیرخان فولادی که فیوضی
 بود بنا بر قبض طبیعت که چون لقمه بست ملازم فونیان ست در طهارتخانه تانک باس درنگ کرده بعد از برسم خوردن محرکه
 با... نیز رسیده کم زیاد در میدان خالی رسیده بشیخ محمد بخاری و بلوی که با کسی کم پای جلادت فشرده مانده بود مقابل
 میشود و در فتنه میردوشیخ محمد کل بلخ فتح میشود و میت قلم کردشان تیغ سرتامن * نوشکش ز خون بدیدم کن * درین اثنا
 خان اعظم از جای جنبید و مردم از هر طرف حمله آوردند تا شیرخان نیز با یاران خویش می بودند و راه گزینش میگردید و چون از
 سپر سنگی برزاده خود را بخواصراع کردید جواب داده که با شنیده بودیم که از جمله سرداران متول شاه بد آغخان و کئی دیگر از نجات
 شجاعت معرکه را از دست نمیدهند بجان آنها بر سر شیخ محمد حمله بردیم و اگر بقیه میدان میدانستیم که اوست هرگز اقدام قتل او نمیکرد
 و حسین میرزا بجانب و کین فتنه و شیرخان در قلعه چونا گده که امین خان فوری حاکم آنجا بود پناه برد و این فتح در هزدهم ماه
 بیضا ان... شامین و شمایه روی نمود و اعظم خان سید احمد خان باره را در قلعه کین بستور سابق مانده در دست گرفته
 ملازمت کرد و قطب الدین خان و دیگر امر اختیار الملک حبشی را که از مخالفان موکل در احمد آباد که نخته بخالفان طعن گشت
 و بعد از فرار بنیاد نهادن بعضی جاها را متصرف شده بود از جنگها و حصار بار آورده و در اولایات تها نجات ویزکان
 گذاشته در میان مراجعت اردو از سورت در محمود آباد آورده بدرگاه طغی گشتند و در سلخ ذی قعدة سنه مذکوره احمد آباد محل
 تهنول اجلال شده و روزی توقف در اینجا نموده اعظم خان را حکومت احمد آباد و سائر امرای املکه را سائر بلاد داده و بظفر خان
 مومیم کرد و رجا کرده و سائر کپور و جین با تمامی ولایت کالوه مفوض داشته در روز عید قربان از احمد آباد کوچ فرموده و محرم
 ۱۰۹۰ هجری قمری در شامین و شمایه منزل بمنزل با جمیر رسیدند و در اینجا از ملتان عریضه سعید خان مستلم خبر گرفتاری میرزا ابراهیم حسین
 که ششون آواز عالم بر شده و شین سعید در دم صفر اینسال پای تخت از مقدم شاهنشاهی زینت و فردیگاریافت و محل احوال بسیم
 حسین میرزا آنگاه از گجرات بقصد فتنه انگیزی و افساد در ملک اول میراث سعید و فائده را که با گره میرفت تاراج کرد و دنیاگر کرد
 و فرخ خان پسر خان کلان متحصن شد و بعضی تمانهای بیرونی شهر ابغارت داده و دیگر در اینجا بوده متوجه ناراضگی گشت نسبت
 کردی از تاروفل رسیده بود و اتفاقا رای رام و رای سنگه که بعد از بهیانی راه گجرات نامزد بودند قریب پلزار سوار همراه گرفته از
 حوره پور بناگور با ملغز آمده و فرخ خان با اتفاق ایشان تعاقب میرزا نموده در فواری موضع گمشوئی فرود آمدند و میرزا فرار نموده
 چنانچه جزو اثر او منقطع شد بدرفت و چون جا مسلما نان درین اردو و روزه دار بودند بکنار حوضی بزرگ بحجت افطار قرار
 گرفتند و میرزا پاره راه رفته گشته در دوم شب ماه رمضان المبارک سنه ثمانین و شمایه ایشان را داخل ساخته بشنون
 زدند و در حاف در شب گشته تیر باران کرد و ایشان نیز سپر با پیش گرفته روی بگردانیدند و حمله روانه کردند چون کاری نتوانست
 کرد و مردی که همراه او بودند بخت کس نمیکشید و ضرورت ماند دوران شد و در آن شب تاریک اکثر سپاهیان متفرق
 گشته و قریب و سبایان گرفتار شده هر جا بختل رسیدند لمانجا صد کس بدست فرخ خان افتادند و علف شمشیر شدند
 و بعضی بگریختند و قصد محنت خود را میرزا رسانیدند و شامت نیت بدکار ایشان بیچ باطلج نیاجا مید و میرزا سعید
 کس تاخت و باخت کرده و از آب گنگ و چون گذشته برگشته عظم پور که با گری سابق بود و سعید دگمان داشت که چون

ولایت سبیل قلعه مسل لوه لمان از عقب خندی چون گنگ از پیش دارد التاجا بانجا آورده و جمیبت گرفته مردم بسیار با و
رجوع خواهند نمود یعنی خود صورت نیست و امر بادشاهی ناز بر جانب سر راه گرفته شد و سمر اطلب و الطریق عینان
گردید و حسنیخان مهدی قاسم خان که در آن ایام پیش از شیوع خبر ابراهیم حسین میرزا آمدن او بجانب دلی در کانت گوله
که جایگزین بود بجهت دفع و دفع کتیران بد آن و بیثباتی آمده بود درین اثنا که مردم الملک طاعبدالد سلطانی و راجه بهار
که وکیل و وزیر مطلق بودند از قفقوز خلی با دوشتن باین مضمون که ابراهیم حسین میرزا دو جا شکست خورده بچوالی و سلی
رسیده و پهای تحت خالیست آنفرزند خود را برودی اینجا برساند موجب طلب متوجه انصوب شد و بناگاه هنگام پنج
از موضع او ده از پرگنه جلیر خیر رسید که راجه او پس که از مدت جلوس شاهنشاهی همیشه قطع طریق و انفا در لواحی اگر نه نموده
قراق میگشت و با چندین امر نامه را معتبر جنگهای صعب و ترو دمای مردان کرده مردم خوب خوب را افزون از شمار
ضائع ساخته در جنگ موضع نوزدهای از پرگنه جلیر محقق شده مانده نیم روز تا نوزدهم ماه رمضان مبارک سنه مذکوره بود که مردم
خافل شده و متفرق گشته راه میفرستند و اکثری روزه داشتند که یک ناگاه آواز گفتنگ و تیر رسید و جنگ بنیاد شد و راجه
او یسرا گوران تختا بر سر درختان تعبیه کرده از آن بلندی اکثر مردم کار آمدنی را بشه گفتنگ و تیر گرفته بعضی شهید و
بعضی مجروح شدند در ابتدای گیر و در جنگ تفنگی زیر زانو میخان رسیده بران گذاشته برین رسید و بر سر پ
ضعف کرده هموش شد و خواست که بفرستد اما خود را بهتر بر سر زین گرفت و نگاه داشت و آب برویاشیدم و جمعی که کرد
و پیش او بود ندگان بردند که مگر ضعف روزه خواهد بود و فقیر عنانش گرفته خواستم که پناه درختی بکشم تا خلاص از تیر باران
شود و در حالت چشمه را کرد و بر طواف عادت مهووشم بجانب من تیرید و بجزیره باشارت گفت چجای گرفتن عنانت
فرود باید آمد او را با سما گذاشته و دادند و چندان کشاگشی واقع شد مردم از جانبین قتل رسیدند که هم از تعداد آن خبر
باشند آخر مقتضای آلا سلاکم یغلو او لا یغلی علیہ قریب بشام آنیم سخ بر جانب شد و سینه قلیله غازیان
وزید و کفار مردم دگر گله روی بگریز نهادند و دستهای سپاهیان را مجال حرکت در صورت شمشیر و تیر نامه و در آن پیشه
انوه با هم مخلوط شده فرق از دست تا دشمن نبوده بیکدیگر ضعف نمی برداختند و بعضی بندگان موفق رانخ قدم در حالت
هم امر از ضلالت عزاد هم مشوبت صیام نموده بخلاف فقیر که چون بیطانت شد ماری دم آبی هم با کلو ترستم
و بعضی از مر بآبی جان سپردند و باران نیک به شهادت نیک پیوستند و با عی هرگز فلک اندیشه کار نکند
ه سیح مراد کامکارم بکند لب تر کند لقطره آب مراد تا خون دو دیده در کنارم نکند بعد فتح حسین خان لکوی متواتر
بکانت و گوله رضا بانجا را استحکام داد ابراهیم حسین میرزا در آن زمان در لواحی برگزیده لکنه پانزده کردی سبیل رسیده بود همان خم
عنه سهار با استقبال جنگ میرزا در قصبه با نش برلی رفت و در یک روز از اینجا ایلتا رتخاقت نموده بسبیل آمد و میرزا چون
حقیقت مردانی او را یقین میدادست حرف در جنگ او ندیده براه امو به بازگشته در لواحی لکنه فاصله از ما او هفت کرد
بود و اگر حسین خان که زحمنی بود جنگ میکرد خدا داند چه میشد و یکی از کنگاشهای غلط میرزا این بود که در انطور فتور حسینخان بحیث
و حسین الدین خان حاکم سبیل با جمیبت انوه و دیگر امر را جا گیر و آن لواحی قلعه بر روی کشیده بود چون نیم شبی آواز نقاره سبیل
شنیدند اندگان بجهت آنکه میرزا بر سر ایشان رسیده و اندر عجب عظیم دست و پا کرده اند چون از میان قلعه فریاد زده اند
که حسینخان بعد آمده است ناگاه بخارج پیش از برآوده اند و در دیگر متبرک شیخ فتح الله ترین که از خلفای نامی شیخا سلام

همجواریست رفته بمشورت نشستند و مصلحت جیان دیدند که همه باتو لکنان قوجین و سیک نورین جان حسین قلیجان و کازانلی
 و سایر امرای جاگیر دار نواحی دلی که بقصد دفع سیرز آمده در پیرگنه امار لکنان آراب گنگ انتظار میسازند ملحق شده هر چه کنگان
 دیده قرار میدهند بران عمل مینماییم حسین خان گفت با رک اند سیرز که در نچید و ما سواران معدود رسیده شما لشکر شما
 مضاعف داشته در قلعه سنبل و آن بیست سی امرا کهنه سپاهی دیگر با جمعیت نیشمار از ترس در قلعه امار که حکم شوخیانه دارد
 تخاصم شده باشند جای آنست که سیرز اولی شده ولایت با و شاهی را میتاخنه باشد حال از دو کار یکی باید کرد و یا شما آراب گنگ
 گذشته با اتفاق آن کهنه فعه چند سر راه سیرز اگر گرفته بگذارد که از آراب گنگ بگذرد و من از عقب او در ایچم تا هر چه شود
 یا من بسرعت از دریا گذشته از پیش سر راه او بگیرم و شما تعاقب نمائید که دولتخواهی اینست بیچکد ام برین قرار بنیاید
 ما حسین خان بصورت با سوارانیکه همراه داشت خود را بسرعت با مر او ابار رسانیدند و اینبار ابر در آمدن در آنقلعه محترمه سیرز
 بسیار کردند و در دوسمان کنگاشن را ایشان نمود و گفت غنیم در میان ولایت افتاده حکم خرگوش در میان اردو پیدا کرده اگر سیرز
 ترمی جنبید می توانیم کاری ساخت و او رازنده گرفت و این فتح بنام شما میشود سپاه میان گفتند که ما بر موجب نشسته
 مخدوم الملک و راجه بهار امل سیرز از نواحی دلی رانده در ولایت سنبل آورده ایم حال اسعین الدین احمد خان صاحب
 اینصوبه و جاگیر داران نواحی از عمده خواب بدر می آیند و ما را امر بجز است دلی بوده که بچنگ با سیرز که در آنصورت احتمالات
 باقیست در بعین اثنا خبر آمد که سیرز امر و بهر راتاخنه و در گذر چو مال از آراب گنگ گذشته با لیغارا راه لاسور پیش گرفت و حسین
 تا دولتخواهی بر امر اتا بست کرده و بسرعت از ایشان جدا می گردید و در گده مکتیسر با لیغارا آمد تا دوست و گریبان سیرز اشود
 و وطن در کومی صاحب دولتان گیرد ز سید دولت گریزان باش چون تیره و از امار او بادشاهی کسی که با وی
 سوافتت کرد ترک سبحان قلی و فرخ دیوانه بود و در انتمزل خط امرای ابار با و رسید که تعجیل می نمایم که ما هم ملحق بشما میشویم با باشد
 بکنه و بجزکت قسری نه آزادی انجام رسیدند اما ایا که میبستیم محضیا و فلو بوسه ششی حسب حال الطوائف بوده سیرز
 چون رخ در بساط خالی شطرنج در میدان ملک دانه شهرهای سر راه را بنیب و تاراج بیا و میداد چنانچه چون بقصه
 با بل رسیده شد شنیدیم که مردم سیرز اتنی چندان خسرابی دهل و عیال مسلمانان انداخته اند که بشرح راست نیا پید از ان حماد و از
 دختر کوشین را در ان قصه بکارت برده چند تا مرده بودند باقی ششهر با بر بنقیاس و بر بنیودرت از دینال سیرز حسین خان سیرز
 و امر از عقب تا سیرز رسیدند و در اینجا خردنی نموده بار کشیدند و همه ماندند و حسین خان قانع باین نشده بجماعه که داشت همگی
 لصد کس نمیکشه با اتفاق آن دو کس از سیرز با لیغارا کرده بلو دیانه رسید خبر یافت که چون سیرز نواحی لاسور رسیده مردم
 قلعه بند شده اند و سیرز از اینجا گذشته بشیر گده و جهنی رفته و حسین قلیجان که ملکر کوٹ و قلعه کانگه را در قبیل داشت اخبار
 سیرز شنیده و دار و مدار با بسند ان کرده پنج من طلا پیشکش از مردم ملکر کوٹ گرفته و خطبه بادشاهی خوانده از اینجا با اتفاق
 سیرز ایوسف خان و سند عالی قزو غلام عدلی و اسمعیل قلیخان در راجه پیر بر دیگر امر انعاقب نموده بستگه رسیده حسین خان
 از روی دیوانگی که هزار مرتبه بر عقل این ناقصان شرف داشت اینجا را استعمال نموده سوگند سیرز بان رانده که تا بحین قلیجان
 نرسد خوردنی نخورد و در گده ز تلونندی از آراب بیاه گذشته و لیغارا کرده بشیر گده از توابع جهنی رسیده حضرت غوثی قطب لاقط
 در شاد و نیاهی ولایت دستگای ملاذی شیخ و او در جهنی والی قدس الدسره را ملازمت نموده چون طعام در مجلس آوردند
 او غده سوگند آورد و فرمودند که کفارت میمن سهیل و آرزون دل دوستان جلست خان مشا رالی فی الحال غلامی را آزاد کرد و

کفارت داده از آن طعام تناول نمود و از فواید انقباض نفیسه مستفید گشت و شب در آنجا گذرانید و دو بهمانی آنمردم از
 لنگر حضرت شیخ و گاه و آنجا سپان از زراعت خاصه ایشان بود و صبح از آنجا روان شد و فقیر بعد از سه روز از لاهور
 بشیر گزیده رسید و چهار روز در ملازمت آنحضرت بوده چیزی دید و شنید که هرگز در خاطر نگذشته بود و سر آن اراد و اذکر
 عیان کرد و در اینجند بیت در بدیه روی نمود و گذرانید و بدیه قبول افتاد و ابیات هجیت ابیات ای متره نسبت
 ایجاد تو از ما وطن * ذات پاکت چون پیمبر حجت للعالمین * هست اسم عظمت داود از تاثیر آن * چون سلیمان
 چون افس آمد ترا زیر قلمین * خم وجه الیقین من نیت سالها * روی تو دیدم عیان و آن نکته شدین یقین * و میخواست که
 ترک کار و بار دنیا نموده چار و کشتی خانقاه اختیار نماید صنادقه فرمودند که حال اینده درستان باید رخت و خست
 گرفته بطای خراب دولی پریشان که کس مینبیا و داع کرد و چون در وقت بر آمدن از آنجا ناله های بی اختیار از جان خربین
 سر زد و ایچمر بخت رسید با آنکه بیشتر از سه روز هیچ فردی را حکم بودن خانقاه نبود و چهارم نیز نگام داشتند و افادات بخشید
 و سخنان فرمودند که هنوز لذت آن در دل هست بیست میروم نسوی وطن من در دولی اختیار * ناله دارم که ننداری
 غیرت میروم و شما از احوال خویش انشاء الله در ذیل درج مینمایید و حسین خان از یک منزل طلبه خلی حسین قلیخان نوشت
 که چون چهار صد کرده با یلغار رسیده ام اگر در مفتح مرا شریک سازید و در جنگ یکروز توقف نماید از آنجا رجعت دور نخواهد بود
 و حسین قلیخان خوش باشدی گفته جلوه دار را باز گردانید و همانروز قیجیل تمام در ظاهر تصدیه طلبه بچیل کرد و بی ملتان زمانی که میرزا
 غافل بشکار رفته و بجز از آمدن او بود جنگ انداخت و مردم میرزا بعضی در صد کویج بودند و بعضی بی استعداد و متفرق و تو زک جنگ
 راست نشد و مسو و حسین میرزا برادر و میرزا ابراهیم حسین پیشکستی نموده بفرج حسین قلیخان تا تحت و پیش در زمین ناهموار
 سنگداری خورده زمین آمد و گرفتار گشت و میرزا ابراهیم حسین تا از شکار برگردد و قالدو از دست رفته بود و چند ترو و مروان
 کرد و جلها آورد و فایده نداشت و کاری نتوانست ساخت و طمان تا فتنه راه فرار پیش گرفت و روز دیگر از فتح حسین خان
 بطلبه با هشتاد و نود سوار نقاره کوفه رسید حسین قلیخان معرکه را با و نمود کار هر کسے خاطر نشان ساخت حسین خان
 گفت چون غنیمت زنده در رفته است شمارا باستی تعاقب او کرد تا دستگیری ساختید که کار هنوز ناتمام است حسین قلیخان
 جواب داد که چون از نگر کوث با یلغار آمده ایم و لشکروران کوستان ترو و بسیار کرده و مجال خود نماز داین فتح کلی بود
 حالا نوبت یا آن دیگر است حسین خان با مید اینک شاید نوبت با وزیر رسد و این ترو و یلغار یا تصد کرده را مخرجی شود
 رخصت گرفته پیش را نذ و بعضی مردم محنت کشیده خود را با پیش و نقاره بلاهور فرستاد و خود با جمعی مقدود سرور پی میرزا
 بیچاره نناده حاصله انگ انو تا میرزا نمانده بود که بشی میرزا با چهار صد سوار یکتا راب بیا و سنج که یکجا شده اند فرود می
 و طایفه چیل که صغنی از رجا با زربون طمانند جمعیت نموده بر سر او سفون می آرد و تیر باران می کنند و میرزا با مردمی که بعضی
 مجروح و بعضی مغلوب و مجال بودند بجا فتنه اینطایفه میخورد و مقبضه آنکه مصرعه صفت مغلوب را هوای بسند است * چیلاناب
 می آیند ناگاه تیری در آن مغلوب بقفای سرد میرزا میرسد و از زمین بدر می آید چون کار بروی دیگر گون میشد و لباس خود را
 فقیر میزد و مردمش گذاشته هر طرف پریشان میگردد و در هر جا که میروند نشان تیر اجل میشود و بمکافات میرسد و میرزا را یکله
 غلام قهرمی لباس قلندران پوشانیده خواستند که بطرفی بدر برند یا نهایت صغنی که داشت در مقام در دشتی گذر نشین
 شیخ ذکر با نام شب بسر برده پناه باومی آمد شیخ بظاهر فرسرم ملائمت بر جرح است میرزا می نهند و خنده خرابی و عتاب از زبان

میرسد مصراع هر کی گوشه نشینی هست در و مگری هست سعید خان غلام خود دو نشان نامی را فرستاد تا میرزا امجد
 می آرد و سعید خان بعد در گاه نوشته زمانی که شاهنشاهی از گجرات بازگشته با جمعی آمدند میرسد حسین خان بعد از
 خبر گرفتاری میرزا تا غنچه در ملتان رفته سعید خان را دید و تکلیف دیدن میرزا کرد حسین خان گفت که اگر وقت دیدن تسلیم
 میکنم منافی اخلاص در گاه هست و اگر نمیکنم بیروقت و میرزا در دل خواهد گفت که این قلمچی را بپسندید که در وقت امان ما قن
 از محاصره ستواس تسلیمات بجد کرد و حال که مارا نوز به افتاده است همتنا میورز و میرزا این سخن بے تکلفانه ادرایشند گفت
 که بیاید بی تسلیم کنید که سعادت او با وجود این تسلیم کرد و میرزا از روی تاسف می گفت که ما سربازی و خروج نداشتیم اما چون
 کار بجان رسید سر خود گرفته خود را بملک بیگانه انداختیم و اینجا هم نگذاشتند و چون بحسب تقدیر ما این شکست رسید که با کار
 از پیش نظر تو که هم عیش بودی منتظر می شدیم تا باعث رعایت قومی شد حسین قلیخان که بیگانه از دین و دین نیست
 حسین خان از اینجا برگشته کانت و گور رسید و اینجا خبر آمد که میرزا بعد از اندک فرصت در ملتان بکس درگذشت نیست
 می چند شمر و ناخبر شد زمانه بختید که نیر شد و از کانت و گور حسین خان بدر گاه آمد و از جانب پنجاب حسین قلیخان
 مسعود حسین میرزا را چشم بسته با جامه اسیران از مردم میرزا در قفقوز میرسد و ایشان قریب بسعد کس بودند و پو
 خرو خوک و سگ بر روی آن گرفتاران کشیده بملازمت می آرد تا چندی را بقوت اختراعی گوناگون گشتند و باقی
 خلاص گوانیدند و چون مقدار کس از فوکران صاحب داعیه میرزا که القاب خانی یافته و بعد از تهریمت در راه ملتان
 بحسین خان التها آورده بودند حسین خان همه را همراه گرفته و از برگزیده بعد از شنیدن اخبار در خانه آن اسیران را رحمت
 داده بود حسین قلیخان نام آنجماعت را در ملازمت شاهنشاهی مذکور ساخت و بعضی رسانید که چون اسیران را
 کشتن نظر کرده اند آنجا را الهدهه سر شاهنشاهی گردانیده خلاصی بخشیدم و از در گذرانیدند و هیچ بر روی او نیار و نرد
 بعد از ایام سعید خان از ملتان سربار با هم حسین میرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده بودند وقت ملازمت در نظر آورد
 در سایه اعتبار مهربان شد و مثنوی بهر آن خاک که آرد تنبادهای فریدونی بود و با کیتبادهای خوش آید این کشاورز
 نمودن فریدون کشتن خاقان در دودن و در سال نهصد و هشتاد و نگر کوک بدست حسین قلیخان مفتوح شد شرح
 اینصبر بر وجه اجمال آنکه چون شاهنشاهی را از صغرسن باز بطواعیت مختلف از بر اهرمه باد فروشان و سایر اصناف هندیان
 بطلی حاضر و القبله تمام است بنا بر آن در اوائل جلوس برهنی با و فوشی آیدای پرهاس نامی لذلایت کالپی که مدعی هندو
 پیشه پیش او بود و فهمی ما در که بلند داشت ملازمت آمده بتقریب همزبانی و تصرف در مزاج روز بروز تربیت می یافت
 تا منصب عالی رسیده و بشرت ندیمی مشرف گشته محکم کمی و در مک ذمی بوده اول بخطاب کبری جنسی ملک الشعراء
 بعد از آن برادر بر جنسی بهادر نامور مخاطب شد و بتقریب با خراف مزاج از بر اهرمه حاکم نگر کوک که در خدمت بود و قلعه
 در آن ایام بجایگزین بر مقرر ساخته و همچنین سعید گردانیده فراموشی نام حسین قلیخان ناظم لاهور نوشتند تا نگر کوک را گرفته
 تصرف بر بردار و حسین قلیخان با سایر اهرام پنجاب از میرزا یوسف خان و جعفر خان پسر قراقرخان و فتوسند مالی و غیر آن
 اول در خیمه گویا رو کوله که قلعه است در غایت ارتفاع بزرگ گرفته ولایت را تسخیر نموده و مخالفان گماشته برای صعب
 که قیور سنده نهصد و هشت بتقریب سیز نگر کوک در اینجا رسیده و دیده ام که پایی مور به طریق مسالمتی توان گفت
 که از دهم در آن شیب و فرازی لغز با فیصل اسب شتر و شتر و توپهای بزرگ و دیگرهای کلان گذشته قلعه کا نگر

مجامع و بدیعی چند بر چند پر خود را در بند مرده انکاشته قلعه بند شد و مجید نگر کوٹ و بیرونی شهر که لک لک مردم
 از ولایات و دور بلکه گرد و گرد در موسم خن جمع شده انجا خروار حردار طلا و دینار و نقره و استعد و نقایس دیگر انجا
 پیشتر قطعه آمدند و اول و بله مفتوح شد و کوسیان بسیار بخت تیغ آیدار گشتند و ان چه طلا را که بالای کت بند
 نقبیه کرده اند تیر روز کردند و تا حال هم آن نبر با معلق مانده و مقدار دو نیت ماده گاو سیاه که هندوان انرا تقسیم
 اینجمنی نمایند می پرستند و نذر بخانه ساخته در بارالامان خیال کرده در انجا گذاشته بودند مسلمانان همه را گشته و در
 وقتی که تیر و تفنگ چون قطرات باران بپے در بپے میخفت از روی شوق و نهایت تعصب موزما از خون پر
 کرده بر در و دیواری افشاند و در میان مجادان تجانه چندان گشته شدند که از قیاس با ذوقن باشند و ازین بمر خوش و
 بیگانه بر بر بر که خود را پر بندوان که لغت بر پر ایشان باد میگفت هزاران هزار نفرین میفرستادند و شهر بر بی را گرفته
 و سا اما کوس کوب بکنند طرح انداخته توبه بے بزرگ بر محل بداج بدیچند زدند و قریب بهشتا کس در زیران جان
 مالک سپردند و بدیچند بعد حمله خلاص یافت داد در مسلح درآمد و قلعه را نزدیک بود که بگیرند درین هنگام خبر قزاق میرزا
 ابراهیم حسین رسید که متوجه لاپورست و عسرت تمام هم مردم حسین قلنجان رسیده بود بنا بر بنیدین و داعی و لواحت
 بصلح قرار داده و بیج من طلا بوزن اکر شاهی که حاصل یکسال آن معبد بوده باشد و قماش بسیار و نقایس و غیر
 پیشکش نمودند و در شوال اینسال خطبه سکه دران دیار خوانده درست گردانیده طاق مسجدی بلند بر در راجه چیچند
 اور دنگاه حسین قلنجان متوجه دفع میرزایان شد و چون بقصبه جاری رسید بخدمت قدوه السالکین بپیچید اولیا
 المشهورین خواجہ عبدالشید پیر خواجہ احرار قدس اللہ روحه مشرف شد و خواجہ شارت فتح واده جامه خاص خود تجانه
 عنایت فرمود و تا تیر آن دعا بود در قصبه طلبه با یلغار رفته نظر یافت چنانچه رفته کلک و قانع نویس گشت سمیت
 سخت آزرده و لایم اثر خواهد کرد در حق سر که با خلاص دعای بکنیم و درین سال سلیمان کرانی حاکم ننگا لکچو را
 حضرت علی خطاب داده شهر ننگا بنارس کان کفر و فتح کرده و لکناتمه را دارالاسلام ساخته از کامرو تا او
 مشرف شده بود بر حمت حق پوسست و بار بدیشش قایم مقام او شد و در سبب شش شاه افغانان او را گشتند
 برادر خرد سن داؤد بن سلیمان در ان ملک مشرف گشت و در یکسال با سال گذشته بقبه اولیا و تقاده اصفیا و مطلع
 بر ضمیر قلوب و مشرف بر سر ابریموب سالک اخذ و مستقیم الاحوال شیخ نظام الدین نیشی وال قدس اللہ روحه
 ازین سرای طلال مدارا کلدصال انتقال فرمود و شمه الاحوال با نضاحب حال و کمال اقتضای اللہ تعالی در ذکر شایخ
 حضرت کور خواجہ بساخت و در شبته احدی و عثمانین و تسجایه تقرب اطهار ناره فتند گجرات منظر بهات دران قزاق
 اجازه سوار در عرض روز با یلغار قیومور احمد آباد رفته و با جمعی که اعظم خان را در طلمه محضر داشتند نماز عظیم نکرده و منظر و منصور
 بعزت بار گشته در دار الخلافه رسیدند و محفل اینواقعه اگر چون شاه شاهی مرتبه اول احمد آباد را انجان اعظم توفیق نموده آید
 مشردان انجا بر جابر حاسری بر آورده هر یک بسر خود شدند و اختیار الملک بگرانی حاتم جیشان را همراه گرفته احمد ننگهان نوامی
 قالیس گشت و محمد حسین میرزا اردکن آمده اول داعیه تیر نورث نموده و چون تسلیح خان در مقام قلعه جنوبی در آمده بماتمه
 و مدافع حاسته یکبار رسید و مشرف شد و اعظم خان خود بر سر اختیار الملک رفت و دایم احمد نکر و امیر میان فتح
 فریقین جنگبار واقع شد و مقتضای الحرب بحال فسخ دایر بود و نورنگ خان والد القلب الدینخان را با سید حامد بر

محمد حسین میرزا بجانب کنباتیت حسین محمود و محمد حسین میرزا در محاربات و معرکات و او ترود و مرد اعلی داده آخر الامرو بهر
 سنده ماخذ اخوان ملحق گردید پس آن شیوخان فولادی و سپهر چهارخان جمعی نیز باعث افزونی جمعیت و گرانى پلایا شدند و محمد
 داشتند که با یلغار از راه دیگر رفته تا کوه آباد در آینه خان عظیم پیش دستی نمود و شهر رسیده و قطب الدین محمد خان را از بیرون
 طلبیده بجهت بی اعتمادی بعضی از ذکران خویش متحصن شدند و کجایان با جمعیت قریب بیست هزار کس از منوال گریخته
 و افغان و جمعی در اجبوت آمدند و محاصره نمودند و هر روز جنگ بود و فاضل محمد خان و لدر رشید خان کلان دین معرکه سواد
 فشارت و خان عظیم وقایع یومیه را نوشته عرایض متواتر شتم طلب شاهنشاهی بدرگاه میفرستاد تا به یوانیان را حکم
 بهم سازی امرائی که مرتبه اول هم کاب بودند و ادای زر نقد از خزانه کبابه بیان بجای گیرشکسته حال که در مدت یک سال محنت
 سفر کشیدند فرمودند حسین علیخان را خطاب خانجانی داده با امرای پنجاب با نقیبه و سپه خانها بجانب ملتان نامزد گردانیدند
 و شجاعخان با پیشخان پشتر روان ساختند و در یکشنبه تاریخ بیست و نهم ریح القابریان نیز رفتار باد که در اسوار شده بر راه
 با و رتوده روان شدند و صد کوه راه در روزی نمودند و ششم آماه در اجیر مزار مشرک فالین الا نوار علی ساکنها اسلام
 من آمدن اجبار رسیده و شرف زیارت آن مرقه منور دریافتند آخر همین روزی بر راه نهادند و قصبه مالمانه عرض لشکر و
 افواج قرار داده و میرزاخان پسر خانانان پیرخانان که نامزد بشیر دکن شده است در قول نامزد گردانیدند
 و سید محمود خان بارهه و صادق محمد خان جمعی را همراه او ساختند و سه داری بر انقار بر میر محمد خان کلان و جوانقار بر وزیر خان
 بهر ادلی بر میر محمد قلیخان و ترخان دیوانه قرار یافت و خود با صد سوار کار آزمای که هر یکی از ایشان بخت بود از ترانان طرح شدند
 و مجموع بسه هزار سوار می کشید و روز سه شنبه سوم جمیع الاول بقصبه کروی بیست کوهی احمد اباد رسیدند و جمعی از مخالفان
 در مقابله فوجی از قلعه بر آمده و سر راه گرفته جنگ بوکستند و در طرفه بعین علف تیغ شده تا بود گشتند و چون حکم گرفتن قلعه
 نبود از اینجا چکوه پیشتر رفتند و موکب شاهنشاهی نیز در اینجا فایز گشته بجهت آسایش فرود آمدند و در فرزندم از آن منزل تا
 سه کوهی احمد اباد و عنان باز گشتند و سلاح از جیب خانه خاصه بر مردم تقسیم نمودند و همه مسلح شدند و اصصت خان بر شتر
 بطلب خان اعظم فرستادند تا این هنگام مخالفان در خواب غفلت بودند و چون آواز گرانای شدند مضطرب بجانب
 اسپان شتافتند و محمد حسین میرزا با دوسه سوار بجهت تحقیق اخبار یکنبار آب آمده از ترک سبحان قلی که او نیز با دوسه کس
 از بیطرف بر سه آب رسیده بود و میرسد که بهادر این چه فوج است او گفته که فوج شاهنشاهی است میرزا میگوید که قاصدان
 من امروز چهارده روز است که بادشاه را در قشور گذارشته اند اگر فوج بادشاهی باشد فلانیکه دایم هم کاب میباشدند
 کجا اند جواب داده که فیلان در عرض نه روز کجا با یلغار چهار صد کوه راه میتوانند رسید نگاه محمد حسین میرزا با فوجهای
 آراسته بمقابل آمد و اختیار الملک را با پنجر سوار در برابر خان عظیم فرستادند تا نفع بر آمدن او از قلعه باشد و افواج شاهنشاهی
 از آب گشتند و محمد حسین میرزا سبقت نموده با هزار و پانصد منوال غلامی که همه خطاب خانی یافته و امیدوار منصب جایگزین صاحب
 واعیه عظیم بودند بهر اول که محمد قلیخان و ترخان دیوانه باشند زود برداشت و حبشیان و افغانان سوار وزیر خان که جوانقار و
 آورده و بهادران از جانبین در مقام جولانگری در آمده صد جان بجوی بود و مشغولی فرود شد باهی و بر شد باه به بن نزه و
 قبه مار گاه بهوانلیگون پیشتر زمین انبوس به جوشید و ریزان آواز کوس با گشت لشکر همانون نمود و سپاهی که آنرا
 نبود کمان کیانی در آمیزه یکی گفت بستان یکی گفت ده و کارزاری رفت که تا ادوار قرون و اعصاب یاد کار ماند

و شاهنشاهی هراول را بی پای دیده و سوزن یا معین که در آن زمان در زبان بود انداخته گران رکاب گشتند و
 اعدا را پیشانی ساخته زیر در بر گردانیدند و خیلی سهر با یاد رفت و سیف خان که که در محال تا سخت بزرگتر غنیمت او
 غوطه در آن گویاب زد و سکه در دنیا در و محمد حسین میرزا طاقت بشری را در وادی ترود و دوسری کار فرموده پس تفسیری
 نداشت اما آخر تک کار خود کرد و او پیش نمی شد تا روی از ستم بگریز آورد و بونه ز قومی در سراسر راه و می پیش آمد و خود
 که اسب را از آن بجهان ناگاه متقاضی اهل عنان گشته اند زین زمین کشیدند از سخت و گدای ملی نام تری که سزای
 او نهاده بود فی الحال بر حسب وادرا گرفته ملازمت آورد و از روی رفق و مدارا عتابی چند فرموده بر این سکه سپردند و
 وزیر خان که در مقابل حبشیان و کجراتیان پای جلالت فشرده در مقام و بدل بود اما شجاعت خبیله بطهور آورد و محافظان
 چون خبر شکست محمد حسین میرزا و شاه میرزا شنیدند پشت بمرگ داده و زنده را بر ملک گیری ترجیح نماده جان باختند با
 بیرون بروند و همچنین خان کلان پسران شیرخان فولادی راخته و شکسته بکام خود رسید و معرکه از نام و نشان اعدا
 پاک گشت قطعه جا کرانت بگیرم چو خیا طانت در گرچه خیا طیندای ملک کشور گیر بگزینه قد خصم تومی بنیامند تا بزر
 بشمشیر و بدوزند به تیره بعد از فیزی بالایی رشته که بزکنا سر که بود فرد آمده در مقام تحقیق کار هر فردی از افراد محاربان بود
 که یکبار اختیار آن ملک کجراتی با مقدار پنجاه سوار که راه بر خان اعظم بسته بود بعد از شنیدن خبر شکست میرزایان از تنگناست
 شهر روی بصحرانها ده پیدا شد و اضطرابی عظیم در مردم پیراهی پیدا آمد و فلقه بلبند بر جاست و شاهنشاهی جمعی را به تیر انداز
 حکم فرمودند و غلقه سوزن یا معین بچرخ برین رسانیدند که روی را که پیش پیش می آمدند بر خاک پلک انداختند و حسین خان از جمله
 آنکسان بود که درین جنگ از پیش قدمان بودند و همیشه ملایک خاصه که مشهورترین شمشیرها بود با بخشیدند و اختیار الملک عنان گشته
 بیک جلو میدیدند که اسب او نیز در زوم ناری چون خرد و رحل افتاد و مرکب عمر گریز پایش از پای درآمد تا تاراج ترک اهل غانگر
 رفت و سهراب بیک ترکمان که سر در پی او نهاده بود دست و گریبان با در رسید درین اثنا اختیار الملک میگوید که لسه
 جوان تو ترکمان می نمانی و ترکمانان غلام من ترضی علی و دستداران او می باشند و من سید بخاریم مرا بگذارد سهراب جواب
 میدهد که من ترا چون میگذازم تو اختیار الملکی و ترا شناخته سرگردان از دنبال تو شده ام نگاه فرود آمده سهراب او را رتن جدا کرد
 چون اسب را دیگری برده بود و سهراب درین گرفته بنظر آورد و رعایت یافت و قریب به هزار سواران جنگ گاه افتاده بود
 فرمودند تا از آن سربازان را بسازند تا موجب عجزت گردد و در وقت که غوغا دارد دیگر اختیار الملک اقا و بوسه کلاهی
 شک محمد حسین میرزا از فضل فرود آورده بضر نیزه دستنی کار او را تمام ساختند و بعالم عدم فرستادند و سهراب و اختیار الملک با گروه
 فرستادند ششوی چون سگ گشت طاری در سر گذشت از اجل شهنواری تا بگوید بغافل که کور به بگردد و ستم زد
 نذر خروان را چگونه بستم و دست به قصر باران چون کردم کسب تا بگوید که گردان راسن چون شکستم سر و دهن در گردن
 تا چون شنیدی از غور می بگردل برین عمر بوفانه نمی بود درین هنگام خان اعظم از قلعه بر آمده ملازمت نمود و او را در اغوش
 گرفتند و بتقد تمام سرش و نوازش او و دیگر امر فرمودند و بجز و بمنزل پنهان خان توقف واقع شد و قطب الدین محمد خان
 مع ولدش فونک خان بجانب بروج و چانتانیر حجت استیصال شاه میرزا و خان کلان را بکجاست متین و وزیر خان بدو
 و دند و قنار و کرد و شاه پلنگان محرم و راه به گوازد اس و لشکر خان بخشی را بر راه ایدر بجانب اگره مقهور و آنه گردانیدند تا دلالت
 رانا او دستگیر را بپسر کرده بگذرند و شهر بگردد است ایشان مفتوح گشت و شاهزاده هم حمید الاول خود از احمد آباد منخست فرمود

محمود و آما و در منازل سلطان محمود گجراتی معسکر شد و از دولقه خان غلام و سایر امرای گجرات راجست انصراف و ادن میرزا علی الدین علی
فرهنگی بخشی صفت خانه یافت و دیوانی گجرات بخشگیری آن ولایت بدو مفوض گشت و سوم جمیع الثانی با جمیر رسیدند و از
ممثل سائکامیر راجه نو در مل را که در آگره بجهت سامان هزار کشتی غراب مانده بود برای تحقیقات جمیع گجرات نامزد گردانیدند
و بنهت حسب الاخر سیاهی تخت وصول نمود کب عالی واقع شد و مجموع آمدن و رفتن بیک نیم ماه نمانید و در دست و تحسین
ایمان سلنت ختنه شان برادگان عالی مقدار بجای آوردند و در بیست و دوم ماه رجب شانرا که سلطان سلیم تخت تعلق از دست
حق پرست بر لانا میر کلان محدث بر روی که ملکی بود در صورت بشری و تلند در خدمت قدوة المحدثین میرک شاه بن میر جمال الدین
محدث نموده گرفته بدین بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین علم القرآن درست ساختند و درین سال مظفر خان را بکومت
سازکیو مقرر بود طلبیده و بر مطلق گردانید خطاب جمده الملکی در القاب او افزودند و فروض شیخ محمد بخاری که در جنگ پیش
و سیف خان کو که در جنگ اخیر آما گذشته بوده و مبلغ یک لک روپیه تقدیر میداد از خزانه او افزودند و درین سال راجه
نو در مل را که نسخه شفیع گجرات آورده بود و شیش بخشیده با اتفاق لشکر خان بخشی که اکثر عوام میداد و را شیر خان می گفتند بجهت تمام
فتح بنکار در خدمت ستم خان خانانان فرستادند و شهر اسد کنهوی را بجز خطاب را شهباز خانی داده و بخشیش ساختند و این سجع
هر اوست سه بعین عنایات صاحبقرانی: رسیدم ز خدمت بشهباز خانی: و درین ایام میر حسن ضوی که بر سالت
و کن دفته بود تحفه لایق از حکام آن دبار آورد و در شانزدسم شوال اینسال بجهت استمداد بر تشکر بنگاله فایز زم زیارت امیر
شدند و در موضع دانه که چهار کردی فخرتوست خدمت ارشاد پینای ولایت بنگال می خواج عبد شهباز بنیره خواج ارا در قری
المد سوره بجهت استخلاص میرزا شرف الدین حسین آمده شفاعت نمودند و در جرم قبول نافتاد و اگر چه در مراسم تعظیم و تکریم و
لوازم اکرام و احترام فرو گذاشتی واقع نشد و با نظاهر فاتحه هم خواندند اما بخشی باقی بود که فتنه خاطر و ادع نمودند و از هفت کردی
اجیر میاوه بتایخ و دوازدهم و یقعه بزبارت متبرکه که مشرف گشتند و در مقدمه اینماه شویل آفتاب جهاناب که غیر اعظم و نور بخش
عالم است در برج حمل واقع شد سه برم خورشید جوانزیت در آید بجل: شنب روز کنداد هم شب را داخل: و بموجب
تعظیم این روز که هر سال مرعده داشته بعین و خرمی می گذرانید دستور سابق حسن عالی ترتیب داده مقدار یک لک روپیه بهر ضرف
ازضا لرجاس بخشیدند و در بیست و سوم ماه و یقعه از شهر اجیر که بلکن طیب که در تریب عفوئاد در شان آن واقع است حضرت
نموده و در پای تخت رسیده در پی استعداد سفر بنگاله شدند و امر بسا چنین کشتیها فرمودند از آنجا یک کشتی شیر سرد دیگر بننگ
بود که گرهانزای دریا بان سعیت و بلندی باشد و در آخر ذی حجه اینسال فقیر حسب تقدیر که زنجیر با پی تدبیر است از حجب
خینخان کسته از بلاون با گرد آمده بوسیده جلخان قوری و مرحوم جالینوسی حکیم عین الملک شامشاهی را ملازمت
نمود و چون دران ایام متاع و انش و اراج بسیار داشت بجز رسیدن بشرف مخاطبه آغاز یافته داخل اهل شمس گشت
تا بعلما که کس تجر تیز و دزد و فرودی را در نظر نمی آوردند در خدمت انداختند و خود مینور بودند بعنایت الهی و بقوت طبع و زکا فهم و
ویلری که لازم عهد شباب بود بر اکثری غالب می آمد و چون در وقت ملازمت تعریف کرده بودند که این فاضل بد اوئی بر کوب
حاجی ابراهیم سر بند است بخواستند که او ملزم شود الزامهای پسندیده داده شد و شیخ عبدالبنی صدر عالی قدر را خود از جهت
عدم توسل با و مزاج بر فقیر ناخوش بود حالاکه در میان مناظره طرف مقابل دید همان مثل راست آمد که ما رگزیده افنون خود
تا آخر فتنه رفته آن کلفت با هفت مبدل شد و در همان ایام شیخ ابو فضل خلف صدق شیخ مبارک ناگوری که ستاره

دانش برهنندی او تالیس داشت بجز از دست آمد و گوناگون خطاط امتیاز یافته و در بنیال عمارت عالی و تعمیر ای رفیق
 و وسیع در راه جبریل تلمم رسید و باعث بران این بود که چون هر سال از رعایت عقدا در فتن با جمعی لازم ساخته بود و بنیال
 آن از اگر تالیس مقصد در هر منزل محلی تعمیر فرموده بودند و در هر یک یک منار و جای ساخته و چندین بار شایخ آموک در دست
 عمر شکار کرده بود و در هر مناره گرفتند تا یادگاری در عالم ماند و شایخ تارخ یا استند کاشته بودی آموک یا ای اسرار
 حکم میفرمود و در بنیال برهنونی شبها زخان کنور سیم لایح داخل در میان آه و علم لعین کردیدان در تمام ممالک خرو و سر
 و خاک صیدن و لایات یک قلم فرمودند چنانچه مذکور شد و انشا الله تعالی و در هیچ خصم نشانی در تمانین و تشریح آینه کنگ
 مملکت نیک بکشتی نیک تر نشسته و باعث برین سفر آن بود که سلیمان افغان که رانگی که از عهد سلیم شاه و ایستاد جنگ
 در تصرف داشته استقلال تمام یافته بود و از جهان در گذشت پسرش با یزید روزی چند قایم مقام او شده بود و به تبت بدست
 در اندک فرصت سعی مشغول با یزید و دیگر امرا این از عالم رفت و پسر خود سلیمان داد و که ولید بود و بر خود اسماد شاهی نهاد
 روش اطاعت و ارسال عرایض که سلیمان داشت گذاشت و محقرت سلیمان در قلد سورت و شایخ تالیس
 و فرمان شایخانان منعم خان که در آن زمان در چون بود و در ایستادند و در تعمیر ممالک همواره داشته و شایخانان شکایت
 که آن بر دو مبلغ و دلک رویه نقدی با سراجان است ای شایخانان در ایستادند و در ایستادند و در ایستادند و در ایستادند
 در حاجی کوچه بودی امیر الامرا خود را که حل عقدا و سبب تعلق با و داشتند و در ایستادند و در ایستادند و در ایستادند
 دم از استقلال دستگیر و با خواهی قتل و خان حاکم دلاست علما همه به بی عزت شمع و ذریل بدست آورده سیمند
 میگویند که روزی داد و جریده با معبودی چند بشکار آه و نود و ده هزار سواران سلیمان همراه گرفته زنده زنده و قتل
 داد و نموده داد و بشهر آمده و سپاهیان را از خود ساخته و در میان این از اذاحت بریدند است کجیل را را به دست
 آورده هر چه داشت و داشت متصرف شد و لودی در آن حالت که در آن را بین زمین میداشتند و صحبت در داد و در
 نداشتند گفت اگر میدانم که بعد از گذشتن من پشیمانی بسیار خواهی کشید و فائده نخواهد داد اما وجود این تیر میگویم که اگر
 محل کنی ظهر خواهد بود و آن اینست که صلحی که مبلغ دو لکه رویه پیش ازین سه من واقع شده و فائده کنی که در آن با
 سر تو داعی شوند بلکه پیشه سی خودی با جنگ خول تمام مالی مصرعه که هرگز نشسته پیشین این نسبت داد و در خانان از این
 آلوده دانسته و بر مقدمات کرک اشقی خانانان که سهرانی پیشین خود مغرور شده بودی بخواه را قتل رسانید و پیشه پای خود
 زد و نهال و دلش را از همان زمان بکنار نسبت از رخ بر انداخت و خانانان را از شنیدن این خبران در دروغن اقا و دستور
 پینه و حاجی پور شد و داد و آن زمان قدر لودی دانسته قتل را داد و گشت اما چه فائده قطعه آسیب دولت بر بران تو
 چه چون تو که تا ختی کسی چه کت به مهره عیش بر بر او تو گشت لیکن بد با ختی کسی چه کند و شکست و در خیت قطعه بی بر
 نموده بی آنکه شایر از میان بر آمدی در خانه کمان در این سخن گفته و از تیر به تیر می رفتی مردم از و متفرق
 ما آنکه شایر شاهی در تالیس که گذر گشت میرزا دوست خان را بر داری از و تا نزد کرده اند بر آه خشکی فرستاده و شهاب الدین
 خان را بجا است اگر گذشته خود از راه دربار و ان شدند و این را می در هنگام گفته شد لمواقه شاهنشده و او که در این
 جمعی همان ستان محمد اگر بنشست بروی بجز چون اسکندر هم بجز فرمان وی آمدیم بر و شاهزاده بزرگ را همراه گرفتند
 و از کشت گشتی و غراب بروی آب پیدا نمود و از خوشحالی خارا و اما که طافه ملاح دریا زنده در اواز و ذکر ایشان بزبان می نمود که دارند

نزدیک بود که مرغ در هوا و ماهی در آب نفس کند و تماشای دیده شده که هیچ تغییر از آن نماند کرد و روانه از کشتی درآمد و نیز
شکار بود و شبانه ننگ انداخته بحث علم و شعر و تذکار و دیگر ادب و تاریخ بیت و بیوم ماه صفر ننگ گور و پیکان آفتاب و آب گنگ و چون
در اجتماع میشوند منزل شد و کافران الطبع گوااب و حصول بدیجات بزمیبت تناسخ و روان محمد خود را با انواع عقوبات
سبک شدند بعضی بر سر مغز خود از بر رازه می نهند و بعضی زبان دو کوی را می بریزند بعضی بالا در می خورند و قرآنی می خوانند که هر چه کند کرد
برای پادشاه رفت بدو رخ هم از آن راه آب و اساس عمارت عالی انداخته نام آن شهر را آله آباد نامیدند و از بنابر
شیریک تو اجمی را در کشتی سریع السیر نشاندند و خانانان فرستادند و در دوم ماه ربیع الثانی از مواضع نجفی بود و در مضائق
چون نور که ملحق آب گنگ و گودیت کشتیهای شاهزاده با مخدرات اهل حرم و صدور و قضات بالار و نوبه آب گودی
کشیده و چون فرستادند و دو سه منزل بالارفته خود مراجعت نموده حسب الامتاس خانانان تجلیل تمام بجانب گنگ
عمان نمکدان در آستانم باز گذاشته و در منزل خبر فوت سلطان محمود مگری و متصرف شدن محب علیخان انگلک
رسید و در ششم ماه مذکور در دوازده شکلی در ظاهر بلده غازی پور طی کشت درین منزل اعماد خان خواجهرای از نزد
نماخانان بلارکت رسیده سواخ لشکر خانانان را مرفوح و معضل بازگفته است تمام برتعمال نمود و بتاریخ هفتم انبیا
سید میرک اصفهانی جفر دان که بعد از شکست خانانان در جومر توطن داشت کتاب عظیم خبر ابا به تمام تقیب خان
ملاحظه نموده بعد از استخراج حروف مرتبه مکه این بیت بقال برآمد بیت بزودی اگر از نجات همایون ببرد ملک از
کف داؤد بیرون اتفاقا هم کطور بظهور پیوست و در وقت مراجعت چون جومر محسوس شد سید مذکور بلارکت
شتافت باز قال جفر دید و این بیت برآمد بیت مژده فتح بناگاه رسد و سر داؤد بدرگاه رسد و چون جامه این
منتخب پیمان ایام با او شناخته التماس تعلیم این علوم نمود قبول کرد و گفت این علم خاص اهل بیت است و شرط چند
بست و دینان که موقوف علیه است و رعایت آن لازم است بالآخره چنان معلوم شد که اکثر نقلدان است که شیخان
غلیظ دارند و این قال مانند فالهای دیگر حیل و اختراعی بوده که کس که اندک قوت متصرفه دارد مثل آن احداث می تواند کرد
که چنانچه تجریر رسید و مشاهده شد و درین ایام بمنیت تعلیم سید انرا بدست آوردیم عارف جامی میفرماید جفر دان
زایه است و جنب و پیش نهاد زین مقوله کتب و نه از احوال عاقبت ترسان و نه ناسیب عاقبت برین و چند
حرفی نوشته پہلو ہم و زعد وزیر شان نهاد و قسم بست با خود و تحیل باطل و یکسر ارجلیه خرد باطل و
مرور وقت اهل دل را و حق چیست این جعفر صادق و جعفر صادق از تو نیز است و صادقان رازگان زمان
عاریست و طرفه تر آنکه اهل جاه و جلال که ندارند در زمانه مثال و بخورد که در جهان نماند و این زخارف از آن خزان بخزند
این خواب که فاضلان میکنند و ان سعارف که عارفان گفتند همه در کوشش هوششان باد است و طبعشان اجتناب
شان شاد است و گفته خوانند جمله را و تدریجی بود و در قید و ذوق جدید می ندانم که این جدید کجاست و ذوق نو با و
جدید کراست و مدعی که جدید سیلا فذ تا بود و جدید سیما فذ و گفته بگذاشت تا رسیده بتو گفته را نجات تو نگرد
و در بیستم ربیع الثانی جو سا منزل شد عرض داشت خانانان رسید که عیسی خان نیازی از امرای کبار اصفهانان که
بشایسته است مشهور است با فیلان جنگی و جمیت بسیار از قلعه شینه برآمده بجنگ پیوست و بدست غلامی از لشکر خان
بقتل رسید و درین ایام محمد معصوم ابن هاشم خان برادر شهاب الدین احمد خان را که خود در لشکر خانانان و پسر کوشی ملک

ایده هم روزها از آن لشکر بر سر رسانید تا از جانب بدر علی بن علی گذرانید و تقریب تمام باین تقریب پیدا کرده بود بنایت
 خانی خطاب دادند تا عاقبت چه خروج و بچی که کرد و چه شمشیر کشید و چه شمشیر که نیافت خیا نسیم بجای خود مذکور شود و انظار اندک
 و در و هم اینها موضع روئی از اعمال بهر چه که محل تزلزل گشت و در نیز نزل رسید تا اسم علیخان بقالی صحبت پرستیدن
 مصلحت نزد خانانان فرستادند و او نیز دوی بازگشته آمد و اخبار آنجا رسانید و چون بر رسید که طهین خان و برادرش که یک
 محمد خان که یکوبک خانانان نام زود شده بودند بر خستند بنا بر خست درونی و بد فاتی فی الحکله گفت خاطر می که در بد آن
 از مرقب جاگیر او داشت گفت بر او چنین خان که یک خان خود در خدمت قیام دارد اما حسینخان خود از کانت و کوله
 بنواحی که نود و نود رسیده بخار بار امتیاز و دیگر دو ازین بددوی از حسینخان بسیار رنجیده اثران بیعتی زود شده
 تا وقت مراجعت او را کوشش ندادند و جاگیرش کشیدند و او عاقبت سر خود گرفته در کوه شمالی درآمد و یکبار غزا کرده توطی شده
 بهمان زخم منکر در آگره آمده جان بجانان سپرد چنانچه بعد ازین ستمه از آن مذکور شود و انظار اندک الغزیه و در شانزدهم اینماه فریب
 پنج بهاری که دو سه کوهی پشته پنج کهنه است متقارب بلند که کفار سابق بنده از پشت پخته بر آورده بودند در منزل خانانان
 نمدل واقع شد و او طبقه های مرورید به نثار ریخته و نقائس آهسته فراوان که فزونی از جدا حصا باشت پیشکش گذرانید و انا نجاسه
 هزار سوار و عین طغیان آب در غرابهای برابر سباب آلات قلعه گیری با آرایش و تماشایی که دید و انودین آن بهره
 شود و جهت تسخیر قلعه حاجی پور که مددی زدم پشته انا خان میر سید بهر ای خان عالم روانه ساختند و راجه کجی که صحبت دور و او بشنا
 بود که خانزادان آمدت دو سال نچگل بری او جنگ مشغول و محفل داشت و هنوز هم آن جنگل چنانچه باست پاک صاف نشد
 با خشری چون مور و طخ و جزوه و بانگ بسیار یکوبک خان عالم نام زود گشت و جنگ انداخته حاجی پور را از جانب خشکی و تری حاطه
 کردند و شاهنشاهی از نظرات آب بر بالای بلندی بر آمده تماشای جنگ میکردند چون از مردوری دود بسیار نمایان نمی شد
 جمعی از جوانان کار آزمای را در اعراب انداخته وقت عصر بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر شخص سازند فلکه شوره کشتی از
 مردم جنگی بمقابل ایشان روانه گردانیدند و بعد از چهار به اینجا غلظت بران قیه کثیره الب آمد و در اینجا عالم رسانیدند و از اطراف
 فتح خان بار به با افغانان بسیار جنگ عظیم سوخته تقبل سید و قلعه بقهر و قلعه مفتوح شد و سران سرداران با سرهای دیگر
 در غرابه بدرگاه فرستاد و همانرا بخش نظر داد و برودند تا باعث رعب و عبرت او گرد و این تاریخ گفت گذرانید شد که موقوفه
 خترش دین بهر کتا و پشته انداخت چوسایه بر سو او پشته فی الحال رستم از بی تاریخش منش خرف و پلا و پشته و روز
 دیگر سوچ بهاری بر آمده و نظر حاجی بر قلعه پشته انداخته اطراف و جوانب آنرا ملاحظه فرمودند و افغانان حرکت اندو حی کوه مر
 خود را نصب لعین گردانیدند و توپهای بزرگ می انداختند که از مسافت سه کوه در اردوی افتاد و توپ از بالای سر فقیر که
 در نیمه سید عبد الله خان چوگان سیکی جا که میانه و بجهت می بودم گذشت و حق تعالی نگذاشت و چند و عملت یافتم اگر چه
 معلوم است که این امثال تا که خواهد بود قطعه چندنگه کرد عالم صورت بر آمدم و بخوار آمدم و چاره آدمی هر کس تقدیر
 گرفتار محنت است کس را نداده اند برات سلمی و بعد از فتح حاجی پور داد و را با آنکه بیست هزار سوار و قیلان جنگی است
 افزون از شمار و توپخانه عظیم داشت تب لرزه و هشت گرفت و در است و یکم اینماه بکشتی در آمده فرار برقرار اختیار کرده
 راه کو پیش نهاد و همت مختصر خود ساخت و سر به بندی بنگالی که باعث قتل لودتی او بود و خطاب راجه بکر حاجیت
 داشت خزان را در کشتی انداخته سر در سپه او نهاد و سوگو بخوان کردانی که کین الدوله خطاب یافته بود قیلان را پیش آمده

بصحرای قندوق عظیم از ببول بدینا زده غرق طوفان جل شدند گروهی دیگر از سبج و ناروی طلوع سیم و در خود را بر زمین انداختند و خود
خندق عمیق گشتند و طایفه دیگر در تنگنای کوچهای پایمال فیلان شدند و گرنجگان چون با سپیدین بنامیدند که جرجان فیلان را
از لیکه بدوی آن آب بسته بودند گذاریند روی بر راه آورد و از هجوم مام جل شکست و جلی از سواران نامی افتادان اسباب و
اسلحه انداخته خود را بر این باب زدند و از گدایان جل سری بدریاریا و درند آخر شب خبر فرار داد و شنیده بشهر بنشیند در آمدند و بجایه و شش
قبل بکینیت گرفتند و این همه تاریخ است در مصحف ملک سلیمان زدا و در وقت ده و فغانها که از هجرت است آن گذشته تعجب جز آن که تمام
فیلان داود همراه داشت نمودند سواره از آب بن بن گذشتند و دریا پور که در مسیت و شش گروهی از نپنه بکنار دریای گنگ
واقع است با یلغار شتافته قریب چهار صد قتل نامی بدست افتاد و گوجرخان بدر رفت و شهباز خان میر شمشیر و مجوب خان
که عقب او رفته بودند از دریا پور هفت گوه بیشتر گذشته باز گشتند و بعضی رسانیدند که گوجرخان از آب دریا چیل پیروند
نام گذشته اکثر مردم او را آب رفته اند و در مسیت و یکم ماه مذکور خانانان از راه دریا بدریا پور آمد و شتیهار همراه او و شش
روز در اینجا قیام نموده ده هزار سوار دیگر از امرای سرباز یک او نام زد که و اینده و طوفان آن شکرده سی و ده چیل اضافه
کردند و درانی تمام ولایت بنگال را با و مفسون فرموده و جمیع نواره را که از اگر همراه بود بخشیده از اینجا بخیانت پور کرد
کناره گنگ است مراجعت نموده آمدند و دوم جمیدالاول سینه مذکوره میرزا یوسف خان را بسرداری اردوی جهان
نوز گذشته منظر خان را با فرحت خان بشیر قلعه رستاس فرستادند تا بعد از فتح عمده حراست آنرا بفرحت خان
گذاشته بدرگاه بساید و رسوم اینها در پیش آمده انتظام مهات داده عمارات داد و در این نظر اجمال دیدند و از جلایر آب
ایست که در آن ملک بعضی خانهای چیرندی را میگویند که لکسی چیل هزار روپیه برآید بی آنکه خوب پوشش باشد و ششم اینها
بجو پور رسیده یکماه اینجا بوده آنرا و بنارس را خالصه ساختند و اتهام آنرا میرزا میرک ضوی و شیخ ابراهیم سیکری و آل
مقرر نموده در پنجم جمیدالثانی از جو پور عازم دارالملک ملی گشته در موضع خانپور معسکرت شد و درین منزل قاضی نظام بخشی
که علم ملک بخرشان و ما و را انهر بود از عالم صفوت و طریقه تصوف حطی و از داشت و شمه از ذکرش گذشته اتفاق فیروزه گاه
که از خان زراوان میرزا محمد حکیم است و از کمال علی بی آنجله قونی و از خط و خوب موسیقی بهره دارد و بیات مجموعی او خالی
از چیزی نیست بلا رست رسید و آنانی بدیشی تاریخ یافته شد و قاضی نظام کمر شمشیر صبح یافت و پنجاه روز و نیت با و انعام فرمودند
و بحسب فطرت عالی و استعداد ذاتی بتدریج بخطاب قاضیانی بعد از آن غازی خانی مخاطب گشته بمنصب سه هزار روپیه رسید
و فیروزه با اعتبار زیادتی جوهر نسبت رجحان القمقری پیدا کرده از آنچه بود منزل یافت و کار بر عکس واقع شد و بعد ازین منزل جوهر
خانمان رسید با این مضمون که چون داود از نپنه فراموده بگریخت وقت آنقلعه را استحکام داده و بهترین معتد علیه سپرده بحجاب
نازده شتافته بجز در سدن افواج قاهره رعب برانجامت غالب آمد قلعه را بی جنگ و ترود گذارشته رفتند و بتاریخ ماه
جمیدالثانی در منزل شیر گده عرف متزوج جامع اوراق را شرف التفات ارزانی داشته با نواح تفقد حکم فرمودند که
کتاب سنگاسن پیشی را که سی و دو حکایت است از احوال راه بکرا بجهت حاکم مالوه مانند طوطی نامه ترجمه نموده نظم و نثری ترتیب
دهی باید که هم امروز شروع نموده درستی از آن بگذرانند و بهی و انار برای تعبیر تعیین فرمودند و هر روز در وقت از سر حکایت
نظر و آورو و همین فرمودند آن کتاب بعد از ترجمه بنامه خرد افزا که مشتمل بر تاریخ مالیه است تا فرزند شد و بدین قبول پیوسته
ز ششمن گشته و آل کتیب خانه شد درین اولاد منزل کرد و لے خدمت خواج عبدالشہید قدس آمد و بحسبیت و دلخ بجا

سمرقند آمده مختندله سیم که سستی اسخامن را با بخار ساسیم و تمسیر در میان با و شاهی بسته بار و یکر التماس مخلص میرزا شرف
الدین حسین نمودند قبول نیتها و بغایت رنجیده می گفتند که دیگر چه گویم که اسمن مان را مضرت از خدا همین خواستیم
که نعمت ایمان سلوب سبزه و پیچ در رسیدن در سمرقند چنانکه گفته بودند با بای کرلم قدس اصدار و احم سوست و در سیم
جمیدالتشانی در منزل قصبه اسکندر پور خبر آوردند که داد و مانده را هم که اینطرف آب گنگ محازی گور واقع شده جلیل و
قال کما شفته بر صحرای اقصا و آوارگی نهاده با و و لیسید رفت و خاتمانان متصرف بشد و از سمنزل اگره رسیده
عبار الملک دلی نهاده در غره ماه رجب آن سواد عظم مخم اقبال گشته چند روز بزیارت مرادات متبرکه که در آنجاست و درین
حسینخان که نزدیک به بیانی و بهونکا تو بقصد ملازمت آمده بود راه کورنش نیافت و شبها از خان حکم فرمودند که ارار
از ان طباچی گردد و تخانه کشیده بودند بیرون ساز و او سری بقلندری بر آورده هر چه از فیل و ششوسا ترا سیاب سپاگری
داشت همه بطالبان و ستمخان و معتلفان روضه بادشاہ غفران پناه داخل مدارس خوانق بخشید و الف حردارے
بسیج در حق او راست نیست اینهمه طمطراق گفتی کون به شمه نیست پیش اهل خون * چون بمعنی بعضی رسید بر سر القبا
آمده شال خاصه با و بخشیده و تیری از ترکش خاضه پروانگی داده حکم فرمودند که برگشته کانت و گونه و میانی و غیر آن که
بیک کرد و رویت لک جاگرد داشت تا یک فصل بدستور سابق مقرر باشد و کوری بطل نکند و بعد از آنکه سواران را بدایغ و
محل رساند جاگیر فراختر خواه خواهد یافت داد که از غایت جو و دهنایت ز بخششی خارج از وسع طاقت سامان و قدرت
نمودن ده سوار داشت بحسب ضرورت دفع الوقت نموده بجای گیر رسید در پی گرفتن کوه شمالی شد و چنان از دریا
رفت که هنوز می آید ز زبده مرد سپاهی را تا سر بدید * و گرس ز زنده می سر بند در عالم * و در اوایل شعبان اعظم
از دلی متوجه اجمیر شدند و در منزل نار نول حسین قلیخان خانجما بتبیت آمد و خان اعظم بایا خارا از احمد با و رسید در اوایل
رمضان المبارک هفت کردی اجمیر رسیده بدستور سابق پیاده بزیارت شتافیک جفت نقاره و او دو که نذر نقاره
خان حضرت حبیبیه قدس الله سره الغر ز کرده بود و گذرانیدند و هر روز بدستور معهود در آن روضه مقدسه شبها صحبت با
آمد و علما و صلحا داشته مجلس سماع و صفات منقده می شد و اهل نعمه و ساز که هر کدام در وادی خویش سپهتا بودند از هر یک
دل زده جانز با و از خرمین بخراشیدند و در هم و دینار چون قطرات امطار در بارش بود طیب خان ولد محمد طاهر خان
میر فراغت حاکم دلی را با چندی از جوانان کار دیده هر چند رسیدند لدا لیدو که در نوامی جو پور در سیوانه انار مردم و نند
میرسانیدنا مرگروانند و بعد از رسیدن این فوج خود را در جنگلهای پر درخت ابنوه کشیده فرار نمود و در اواسط ماه رمضان
المبارک خان اعظم را حضرت کجرات نموده بکوچهای متواتر در سلخ ایناه بفتح پور آمدند و درینسال شاه قلیخان محرم و جلالخان
قورجی و چندی را از امر ایتیم قلعه سیوانه که بگیری نامی مالید و داشتند فرستادند و جلالخان گلاندیمان خاصه فی انبساط و نظرات
بر وجه آنها داشت و دیگری را تفرک در مزاج بادشاہ بزر وندی شال میسر نمود علی عظیم نموده بدرجه شهادت رسید و دنیا خورد
و عجبی بود بر و صباه و آمد بعد از ان شبها از ان کبوتر فتنه و آنک فرصت انقله را بکفر در آورد و درینسال میر گیسو
بنا و ل را برای تحقیق اموال سلطان محمود بگری و خواست قلعه بکفر فرستادند و درینسال در کجرات هم و بار عام افتاد و هم
گرانی قلعه بنیاب که یک من جواری بصد و بیت تنگ سیاه رسید و خلاص بحد بلاک شدند و درینسال خواجہ حسین وزیر مستقر
ملقب بخواجه جهان در کتوت وقت مراجعت اردو از پیشند و امی حق را بیک اجابت نمود و صبحی شاعر در عین کلاسنه

و زنگه او این رباعی گفته بود رباعی بر اهل هنر بسد سکند و رقت * یا چون که گویند صفت لشکر است * در دور تو نامت
 پیداست * و حال قوی خواجا امینا خرتست * او اگر چه در بخت ضرب المثل است بشناخت که طعام شب مانده بخورد اما در وقت
 کار سازی از باب حاجات از یگانه و آشنایان وی در روزگار نبود و چون سخنانش که یکی را از ملازمان در گاه مهساک
 نماید مقرر بجهت زری میگفت و بهان زمان از باد شاه توغ و نقاره و شنب خانی و سلطانی با و میداند و هر جا گری
 که خواست نخواه همی ساخت و هر کس از اهل علم و فضل از ولایت ما و راه پهن و خراسان و عراق و هند و ستان می آمد
 ز راهی گرانند از سر کار باد شاهی و اصل میگردد و ایندو بسی او را هم خبری وافر میدادند و خود با سایر ارباب فضل نیز فرخوردت
 خویش بهر کدام ایشان می نمود از آن جمله ساجد تا شکندی که یکی از شاگردان رشید ملام عصام الدین ابراهیم سفر اینی که چون
 او در وادس عربیت سر آمد نبود و بر سره محمد علیه السلام تفسیری نوشته که حال او از آن معلوم میشود و اقرب سنی چهل
 هزار روپیه از باد شاه و امرار رساند تا بسامان تمام تزویرم خان خانانان رفت و از آنجا زود را بر بزم که مخطبه در آن نهصد
 و هفتاد و هفت نفر نموده بوطن رفته بر عمت حق پیوست و از محاکمات آنکه در محاسن عالی باد شاه حاجی ابراهیم سر رسید
 که مبارکست و مفاصل و در مباحث متشابه و مجال بود و در وقت گذراندن تفسیر حافظ از میرزا مفلس که در علوم
 عقلیه مسلم بود بر سیده که موسی کدام صیغه است و ما حذاشتان آن صیبت از قصص میرزا زاهد جواب گمانی
 توانست که بر آمد و عوام کالانعام را فوقیت حاجی ابراهیم بر همه یقین شد و این از جمله بی انصافیهای زمان بود رباعی
 از هنر فساد و جنگ بعضی مردم * گردن بگوی گری خود را کم * در مدرسه هر علم که آموخته اند * فی القبر نصیریم * و چون از
 قاضی زاده شکر که او را قاضی متهرا ساخته بودند بر سیده آمد که شاعر و بخت نمی آید گفت که اگر حاجی ابراهیم از صیغه تفسیری پرسند
 آن زمان چه جواب گویم این سخن از او بسیار خوش آمد و بدت ده سال از آن تاریخ آلی الیوم گذشته و آنجا حکمت صاحبین مناظر
 چه محقق و چه فکله که از صد نفر تجاوز بودند یک کس نمی بیند و همه روی در رقاب کل نقیض و الیه الموت ماندند و حرکت المراسم علی
 مکان دیگر هم * کما تهمم کما نوا علی مینعا * در خیل درویشان غیر مانند کسی * بیاباده که ما تخم خیمتیم بی محال لا یحققنا النعمه
 اذ احدثت عرفت آن مصلحتان را یاد میکنند خوانا به حیرت از دیده غمیده فرمود میارود می زار و دومی نالد و میگردد که درین حیرت
 کما سکه روزی چند بگیریم اقامت می نمودند که بهر حال مستقیم بودند و خطاب منحصر با ایشان بود و بیست پای در تخریب پیش
 دوستان * که با یگانگان در بوستان * این پیشه ضرور و این نقشه مصدر در ظاهر از داغ حرمان و ناله نیشان چه در مان
 عظم الله الماضین و من جملة الباقین رباعی افسوس که ما را ن هم از دست شدند در پای اهل گمان گمان نیست شد
 بود و تنگ شراب مجلس عمر یک خطره با پیشترک است شدند و در سوال خراسی در وادی آبادانی ملک ترفیقه ملاحظه خاطر رسانیده و قد برگات
 خشک تر و لایات را از شهر و بوستان و دریا و آبها و جنگها و حوضها و جاهها یکباره جریب با کعبیت در نظر عمت مرد و لیب *
 بار و سر بر که طباب جریب * کشید آمدند از زمینی را که بعد از مروج شدن یک که در تنگ محصول آن شود و در آنجا سنجی از زمین
 خواه آشا خوانا آشنا کار کن فوطه را بر سرده آنرا که وری نام نهاد تا در عرض سال تا می زمین نامزد مروج سبز و کفایت حذرات
 عامه رسانند و هر کدام از ایشان را ضامن مال گرفتند و با تملای سپایش از چهار صد فقور نموده یک زراول را آدم پور
 و دیگر را شیب پور و ایوب پور غیر آن تهریب اسامی غیر آن حلیم اسلام نامیده ضابطه فرستاد و در آخر این خواب
 با عقل و نیاید و اکثر ولایت از ظلم گوریان و یران شده نمایانند و فرزند آنها فرخته با طراف مشرق شدند و جمع این

افتاد و گوریان در پایی محاسبه با جود در مل آمده و پشتری از مردم خوب در تصرف شدید و شکنجه و انبر مردند
 جمعی در حبس ابدی دیوانخانه کجری چنان هلاک شدند که هیچ احتیاج بجلادی و ستیانی ننماد و گور و کفن هم نیافتند
 و حال ایشان بعینه حال آن فدائیان همنود بود که در ملک کامروپ خود در وقت بی ساخته تا یک سال بطرف اهنبال هر چه
 از دست می برآمدی گشتند و مرفوع قلم می با شدند بعد از آن در گویم معهود یکان یگان را در آن بتجا جمع ساخته زیر گردون
 کردان می گشتند و سر بار فدای آن بت اسب و میسازند و چون تمامی ولایات سوای آنچه بجایه منسوب بود امر اجا گیر
 داشتند و از کثرت فسق و فجور و زیادت خج بیوتات و جمع اموال فرصت نگا داشتند سپاهی و پروا ختن احوال رجا یا
 نبود و در وقت کارتها باطله چند و شاگرد پیشه مغول در معرکه حاضر می شدند و سپاهی کلا بر آمدنی همیج جا پیدا سنی
 و شهباز خان کتبوی بخشش رسم و روش داغ و محلی را که ضابطه سلطان علاءالدین خلجی و بعد از آن سنت شیر شاهی بود بتاریک
 یاد و مانده در میان آورد و مقرر چنان شد که اول بر امرای منصب یتیمی مقرر شد و تا بانا بمینان خویش و گرشک جاد
 و طیار که قرار یافته بود حاضر باشد چون آن بیت سوار موافق ضابطه بلاغ رساند آن زمان صدی و غیر آن سازند و فیصل
 اسب و شتر فراخ منصب همینی ستورنگا بدارند و چون این مقدمه سوار بنظر آورد و فراخ استعداد و حالت خویش رعایت
 یافته بمنصب هزارتی و دو هزارتی یا پنجماری نیر که بالاتر از آن پایه نیست برسد و اگر نه از پایه فرود افتد و درین ضابطه
 نیر سپاهی ریزه از پافا و چه امر اکا خود کرده اکثری را از خاص خیلان و بارگیران بلباس سپاهی بموقف عرض آورده
 بمنصب خود دست می نمودند تا جاکه در خور منصب گرفته بارگیران را خصم میدادند تا باز وقت کار شود آنکه بحسب ضرورت
 سپاه عاریتی جدید بگا بدارند و بعد از فراغ پناه خدا گفته سر و هند و خزینه و جمع و خرج منصبداران بحال خود ماند و بهر جان خاک در
 کاسه سپاهی بجاره افتاد و چنانکه دیگر کم توانست بست و در جاهلی حرفه از جولا به و ذراف و بخار و قبال هبند و مسدان
 بود اسب و یراق بگرایه آورده بلاغ میرسانند و منصب میتافت و کوری یا احدی یا داخلی کسی میشد و بعد از چند روز
 از آن اسب موهوم و یراق معدوم نشانی نبود پیاده با بستی هم کشید و بسیار چنان شده که در وقت گذشتن از نظر
 باد شاهی در دیوانخانه حاضر بحضور خویش با ملبوس است و پای بسته و در نراز و بر کشیده اندوزن دو نیم من و سه من و کم
 بیش برآمده و بعد از تحقیق معلوم شده که آهنه بگرایه و لباس و یراق عاریتی بود میفرودند که با دیده و دالتت با نمرد چیزی میدیم
 که اوقات گذر داشته باشند و بعد از چند گاهی دیگر رفته احدی دو اسب و یک اسب و نیم اسب میساختند که دو سوار
 یک اسب مشترک بگا بدارند و علوفه بر آوردی که شش رو پیه بر آوردی میشد شریک شوند و هر کس عه اینک روزگار من
 بین و میرس و این بازار رواج تمام نمود کان تر گشتندی کسادی عظیم یافت و با وجود این از وقت طلوع و بلند می قبال
 هر جا غنیمی بود نا بود گشت و احتیاج چند آن سپاهی نماید و امرای از بازاری بجهل قلعچیان خلاص یافتند و درین سال ششم خان
 خانمان در اجه تودر مل را برسم تعاقب داد و بصوب او دویسه و مجونخان قاقشال را بجانب گنور گماش فرستاد و در
 بکتک بنارس نهاد که داود بعد از فرار مانده در آن قلعه متین حصن جنبه آهنگ جنگ داشت و مجونخان در گنور گما
 اولاً با سیلیمان منگلی جاگیر دارانجا که بگرت جمعیت و فرز شوکت و نهایت شجاعت استیاز داشت مجاریه نموده او را بنجاک
 بلاک انداخته و قاتشالان چندان عنایم گرفتند که از حمل گنوا خورشند و این عبال افغانان اسیر گشتند و خنر سیلیمان منگلی را
 مجونخان برای پسر خویش جباری که حال در خدمت شاهنشاهی در سلک امرای منتظم است خواست ثانی الحال که بادلا

جلال الدین سور که وقتی از اوقات صاحب خطبه و سکه آن در بار بود و در حدود کتواکماٹ جنگ کرد ایشان با اتفاق
 رسیدن ارباب اولایت اورا شکست داده تا حد ثامنه تعاقب قلعہ کور را متصرف شدند چون الدین احمد خان فر خود سے
 و همچون خان بجر است ثامنه پزداخته نظار خبر فتح خانخانان سپهر وند تا آنکه بعد از بریت داد و انتشار خبر مر اجبت خانخانان
 افاغنه بجنگها در آمد مختفی و متلاشی گشتند و راجه بود مل که از عقب داد و نافر بود با اتفاق محمد قلیخان برلاس و محمد قلیخان
 توقای و مطر محول اربدارن بکوچای پیا پیا کوا لیا متعلقه نگار رسیدند و او که از انجا ده کرده پیشتر در رین کساری نام جا سه
 جمعیت انبوه بهم رسانیده در رویه پور محکم شد در رین شایخ بیدین عم داد و که بشجاعت و شهامت اشتهار داشت
 و سابق بیست شهنشاهی رسیده و کار نموده از اگره کوچ است و از کجرات به بنگاله رفته بود در حوالی رین کساری
 آه و خواست که بد او وطن شود راجه نو در مل میرزا ابوالقاسم کوسا که تکلیف عقب است با اتفاق نظر با در جنگ او فرستاد
 ایشان برود در جنگ بریت فته دها گشته نژد راجه آمدند راجه خود بمقابل او رفت و صید تاب نیارده و پناهنده بود
 ارا بخا آمدن پور رفته چدر روزی توقف بود در انجا محمد قلیخان برلاس برست تا توانی افاده عالم جاد و انی رفت و ففور سکون
 مردم بادشاهی راه یافت تا باز گشته از میدنی پور اربدارن آمدند و انجا قباخان یک یک همچوی از امر انجده بجنگی درآمد و راجه
 بود مل حقیقت بنامخانان نوشته در اربدارن توقف نمود خانخانان شایم خان جلاکو و لشکر خان بخشی که او را چند گاه
 کس خان به ازان استه خان هم میگفتند و دیگران را بعد راجه فرستاد و ایشان در بردان بر راجه طغ شدند و راجه امر را
 گماشته از انزل بنامان قباخان را دلاسا داده باز آورد و کوچ کرده از راه اربدارن بجهوره رفتند و در بر چین خبر آمد
 که داو اهل و عیال را در کنگ بنارس گذاشته بسامان اسباب جنگ و جدال شغال دار و خانخانان تسلیت
 با استقبال او رفته بر راجه پیوست و افغانان برود رادوی خود خندق زده قلعہ ساختند و بنا بر بیستم ذمی قعه شسته انشی
 و ثانیین و شجاعت در فوجی بجهوره تسویه صفوف نمود و افغانان را با فیلان مسلکومی از بر در جانب آرا گشته انچنان جنگ
 عظیم افتاد که زبان قلم از نیست و کیفیت آن قاصد باشد و چون فیلان داد و که همه گیاه نیک خورده از او هم سست تر بودند
 حرکت در آمدند خانخانان فرمود تا ضرب ننگه زنبور کما بالای عرابها بود از پیش صنفها سردا ند و چند فیل نامی که در آمده بود
 روز در ان شت بعضی از دلیران کار آنا می افغانان را جان بضر بقتلگ از نفس کالند با کویان و خرامان بدر رفت
 و مقارن انحال گو جرخان که مقدمه بحیث داد و بود بر خا فاعلم و خواجہ عبداله و کنگج خواجہ و سید عبداله چوکان سبک
 و میرزا علی عالم شاهی که بر اول بود نیز و تنه حمله آورده در اول حمله برداشته ایشانرا بر افواج التمش که قباخان کیگ
 سرداران بود و در و خا فاعلم سردار بر اول پای ثبات افشده آخر بجایی که ثابت و باقیست خرامید و التمش در هم شده
 بر خول که خانخانان با سائر امر آه کوه شکوه در ان تنگ بود پناه آورد و این فوج را هم رفته جمعیت از هم گشته و بران شد
 و هر چند نامخانان جد که در نزل و تخلله در ان راه نیابد و منتظم ماند صورت نسبت و کوجرخان درین وقت رسیده زخم پایی
 بر خانخانان زده خانخانان چون شمشیر در میان داشت برابر زخم شمشیر کوجرخان تا زبان خود را کاسی فرمود تا درین میان
 اسب خانخانان از فیلان رم خورد و سر کفی آغاز کرد و عثمان با اختیار از دست داده عاقبت پایی تکلیف ادب تکلمین
 خورده بلغز آمد بهانه کرد آوردن که نیکان را تا سه چهار کرد و بجای از بریت افغانان با خلی را پناهنده او که در قباخان
 کیگ و چند می دیگر ارا قلیان از هر دو طرف افغانان پیچید و از شمشیر گریز نمودند و ایشانرا کما خرا باغ دادند و کما

بجای کشید که در مخالفان و موافقان قوت حرکت مانند ناگاه از نصرت قضا تیری بر مشت گوی جرجان رسیده او را که زنده
سیرد از پا در آورد و لشکر بانش خود را میسر دیده و سر از پاشناخته پشت بهر که دادند و خیلی مقتول شدند و مقارن آنحال عبدال
خان اعلم علم او را بخانخانان رسانید و متصل این واقعه خبر قتل گوی جرجان بمنعم خان رسید و او اسپ خود را بازگردانید با معدود چند
خانه کمان در آورده تیر یکبار از چاشتی زره کشادند و از روح اعدا پرگانه دار قالب تپی میگرد و راجه تو در مل و لشکر خان و امرای
دیگر که در بر افکار قرار گرفته بودند همه افکار غنیمت که اسمعیل خان آبدار لقب بخانخانان سرداران بود و همچنین شاه هم خان جلایرو
پاینده محمد خان مخول و دیگر سرداران از جرجان افغانه که خانجهان حاکم او دلیسه باشد حمله برده و هر طرف را بر دوشیده
بر غول که داد و دهان و دیگر اعیان امرای افغانان باشند زدند و قتلان جنگی نامی او را از ضرب تیر شبک خانه بنور رسانیدند
و سنگ تفرقه در آن جمع پریشان افتاد و علم خانخانان که نمودار فتح بود از دور نمایان شد و خبر گشتن گوی جرجان
بیاورد رسید و قدم شبانش بلغرید تا آنکه سه تن از غنیمت بهر میت سپرد و بدون جازای غنیمت شمرده و اگر کسی از آن فلان
کوه پیکر ابر گردار بیاورد و آن مثل راست آمد که لشکری گریزد و لشکری سر شود و خانخانان در آن منزل چند روزی توقف نموده
هداوا جراحت خود و سائر مجروحان پرداخت و لشکر خان چون زخمهای کاری برداشت رفته بمشک الوالبشر طبع گشت و
بعد از آنکه داد و گریخته یک یک بنارس رفت خانخانان از آن منزل راجه را با شاه هم خان جلایرو قیاخان و سید عبدالسدخان
و محمد قلیخان توقبای و سیدخان بخشی بقاقب فرستاده قرار داد که خود هم بعد از التیام جراحت از عقب روان شود
و اینفوج بکلکل گمانی رسید داد و دهان و سائر افغانان گنگ بنارس را مضبوط ساخته دل بر مرگ نهادن بر جنگ قرار
داده و قضا تنگ را بر خویش تنگ یافته باز در تهیه سباب جدال اشتغال نمانده و قتال شدند و خانخانان اینخبر شنیدند
بگنگ بنارس فته بگنا آب همدگر فرود آمد و مقدمات صلح را در میان انداخته بعد از دو بدل بسیار باستصوابه امر اقرارین
یافت که داد و آورده خانخانان را بیدید و صلح را با میان هم که مجدد ساخته و قدری صلاح از مملکت وسیع بنگال و چسب آفتاب
از او اتفاق امر و بر مقرر کرد و در روز محمود مجلس عالی باو شایانه برسم و آمین جبر شید و فرید و ترتیب داده و امر از فوریت
با وضاع مناسب در میان خویش جا گرفته و بر در سر آورده به بارگاه افواج صفها کشید و تحکل تمام استادند از انظرست
ظفر دارنگا زینر شمس و شوکت سلیمانی از گنگ بنارس با اتفاق بزرگان افغانان بر آورده بار و خانخانان رسید متوجه
دیوانخانه گشت و خانخانان از کمال تواضع و تعظیم و مرام احترام تقدیر ساینده تا وسط سر آورده پیشواز آمد و در هنگام دریافتن داد
شمشیر از میان کشاده پیش خانخانان نهاد و گفت که چون شکیل شاعر نیران خمی و آزاری رسید من از سپاهگری بزارم خانخانان آن
شمشیر را یکی از تورچیان خویش سپرده و دست او را گرفته در یک نمیکه بهک خود جا داد و پر شمشیر پدرا نه مشفقانه فرمود انواع طعنه
اشهر و و طویات ترتیب داده مرزبان داد و در بر تناول سئلذات غیر مکر تر رغیب میگرد و بنشاط و اینساط ملائمت تمام اظهار نمود
بعد از فراغ طعام سز انجام جهام در میان آورده عمد نامه نوشتند و خانخانان شمشیر که بند و بار آن مرصع از جواهر قیمتی بود از سر خود طلبید بر میان
و دوست و گفت شما چون طریق دو خواهی چنتیار کرده ایم این شمشیر از جانب شاهنشاهی بر بندید و ولایت نکال را چنانچه التماس
خواهم کرد موافق آن فرمان عالیشان خواهد آمد و اقسام تکلفات بجا آورده و اشیای غریبه و اجناس نفیسه گذرانیده او را
رضعت فرمود و مجلس بگری و شگفتگی گذشت و خانخانان آتماخ و هم شهر صفر ۹۸۳ هجری قمری و ثمانین و شصت و چهار ملک شاه را
عرضه مستطیل با جواهر نوشت و فرامی موافق معار او با طلاع فخره که شمشیر مرصع و اسپ تازی با زمین و حجام فرستاد در حجام

بنکار را برای درویت او باز گذاشته زمام مطلق العسافی بکفایت او باز نهادند و در شانزدهم ماه جمادی الثانی سال
این سال حضرت قطب الاقطاب ارشاد پناهی ولایت ملاذی قایم مقام خویش ربانی قطب صدیقی شیخ محی الدین عبد
القادر جیلانی میان شیخ داود جنبی وال از عالم فانی بخت عدن خرامید و یا شیخ داود ولی تاریخ یافتند و فقیر کمال
شکوه یافت و بعد از مراجعت از صفر صبر و ریاضت قعدی و شامین و شماتت عبا و حجازی شش ماه را در آن تردید
ساخته جدید فخر و واقع شده تفصیل احوال آن چون خالی از تطویل نیست انشاء الله تعالی تقریباً جای نوشته خواهد شد
دورین ایام شیخ ابو افضل خلف شیخ مبارک ناگوری که او را طامی مینویسند و انش در جهان انداخته و چراغ صبا حیان که حکم
چراغ گرفتن در روز روشن داشت روشن گردانیده و مقتضای منکح کفایت کفایت جمیع امور را بخود قرار
داده که درستی بر میان بست بسته بگردانیده آمده ملازمت منشی ساخت و تفسیر آیه الکرسی که دقایق و نکات قرآنی در آن
نیست درج شده و میگویند تصنیف و الگوش بود گذرانیده عمر تحمیل یافت و تفسیر گبری تاریخ آن شد و از برای مالش گوش
لامان فرعون صفت او را بر خلاف چشم داشت که از فقیر داشتند خاطر خواه یافتند و باعث برین مخالفت و درستی آن بود
که در زمان گرفتن اهل بدعت و قبل ایشان مثل میر حبشی و غیر ایشان شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و سایر علماء متفق اللفظی و معنی
شده بعضی رسانیدند که شیخ مبارک هم در نیز اهل بدعت است و ضلال و مضل و خصمست کو طرکه گرفته در پی دفع و دفع
اوشده محتسبان برای حضار شیخ فرستادند و چون شیخ با پسران مخفی شده بود و نمبر مسجد او را شکستند و شیخ اولاً التجار شیخ
سلیم حبشی فخر پوری که در اوج جاه و جلال بود برده التماس شفاعت نمود شیخ سلیم بدعت بعضی از خلفای نویسن پاره خرد
فرستاد و پیغام داد که صلح بحال شما فرار ازین دیار است و فریق بگجرات چون از اینجا نمانید گشتند نیز از خرد که متوسل شدند
او تعریف ملائی در روشی شیخ مبارک و فضیلت اولادش بعضی رسانیده گفت که مروی متوکل است و زمینی انعام از شما
مرد و رنجانیدن آن فقیر چون باشد تا از سر ایاز او بر خاستند و زمانه در اندک مدت بکام ایشان گشت و شیخ ابو افضل بجا
بادشاه و زور خدمت و زمانه سازی و بیداری و مزاج شگفتا خوشامد باقصی الغایت در وقت فرصت انجمه را که سعایت سومی
ناشکوره بود و بد باقی و حوه رسوا ساخت و باعث استیصال آن کینه قلعه بلکه موجب تخریب جمیع عبا و اعدا و شایخ
و علماء و خواص صلیا و ضعفا و ایام و بریدن مدد معاش و وظایف ایشان گشت و بزبان حال و قال پیوسته می گفت ما مع
یارب بمانیا ن لیلی نفرست و غروان او پیشه بلی نفرست و فرعون و شان است بر او دستند و موسی و عصا و رود نیلی نفرست
و چون بر سر این وضع فتنها و ظلمها بر خاست این رباعی بیشتر بر زبانش میرفت رباعی آتش بدو و نویسن در زمین تویش * چون خود
زده ام چه عالم از دشمن تویش * کس دشمن من نیست منم دشمن تویش * ای وای من دست بر من تویش * و اگر درین
بحث سخن مجتهدین را می آورد می گفت که سخن فلان حلوانی و فلان کفشی و زو فلان چرم گریا بخت می آید و نفی همه
شایخ و علماء و ساز و آراء و در گذشته نهصد و هشتاد و سه عمارات عبا و تخاناتا تمام یافت و منشأ تعمیر آن این بود که چون بن
چند سال فتوحات عظیمه و غریبه در پی روی نمود و و اثره ملک بر ذر و رعیت پیدا کرد و کار ما بروی مراد گشت و
مخالفی در جهان نماند و آشنای بقرا و مجاوران آستان رفیع ایشان حضرت حبیب بنه قدس الله سره العزیز بهم رسانید
اکثر اوقات بمباحثه قابل الله و قال الرسول می گذشت و بختان تصوف و مذکره علمی و تحقیق مسائل حکمی و فقهی و غیر آن
مصروف میشد و بیشتر شبها بزرگ خدای عزوجل مشغولی با سم با بود و با نادی که ملحق با بن شده بودند اجبای می یافت و عظیم منعم

حقیقی در دل قرار گرفت بحسب ادای شکرانه بعضی ازان نعمت هر با به طریقی نیازمندی و در مقصدی تنها بر ختمه سنگی از حجره کهنه که در
جوار محلهای بادشاهی از آبادانی بیکسو افتاده بود شسته بر آینه مشغول می شدند و فیض طریقی بودند و چون شنیده بود که سلیمان از
کرانی حاکم بنگاله در اسحار با صد و پنجاه نفر از مشایخ و علمای نادر از خار تمجید بجا می آید و وقت با مد او صحبت با ایشان داشته
تفسیر و تذکیر می کشید و بعد از ادای نماز با مداجمات ملکی داد و دست سپاهی و رعیت می برداخت و توزیع اوقات نموده بفتح ا
تجویزی کرد و خبر آمدن سیزده سلیمان نیز که بادشاهی بود صوفی مشرب و صاحب حال و مرد بی نیکی از بدخشان در میان بود تا بر
چندین بواسطه خود اعیان جهان حجه شریف شیخ عبداللہ بنیازی سهرندی را که سابقا ارادت بشیخ اسلام حشته آورده و آخر در اثر
مهدویه در آمده بود چنانچه شسته ازان ایراد یافت تعمیر شده در هر چهار طرف آن ایوانی ساختند و مسجد و عمارت و حوض
انوب تلاوت نیز با تمام رسید و آن حجره را عبادتخانه نامیدند که آخر رفته رفته عبادتخانه شد و ملا شیری در آن باب مقصیده
گفته از آن جمله این بیت است بیت اولین ایام دیدم صبح با سوال قارونے عبادتگاه فرعونے عمارتہاے
شادای : و بعد از ادای هر نماز جمعه از خاقانہ جدید شیخ اسلام آمده مجلسی در آن بعد ساخته غیر از مشایخ وقت و علماء و فضلا
باحثی از مقربان و ندیمان مخصوص دیگری را نمی طلبیدند و از هر قسم سخنان افادت و استقامت سے رفت تا روز سے
جلال خان قوری که مرئی و وسیله ملازمت فقیر بود در انشاء مکالمه و محاوره عرض داشت که در اگره بدین شیخ ضیاء الدین ولد
شیخ محمد غوث رفتہ بودم بر مردم ایشان فقیر آبخندان استیلا یافته که روزی مجلس چند سیر نحو طلبیده باره غذای خود
ساختند و پاره مین دادند و پاره دیگر برای حاجیان فرستادند از استماع این خبر متاثر شده بر سر التفات آمده شیخ
منیار الدین را طلبیده در عبادتخانه منزل برای او تعیین نمودند و در شب جمعه طایفه سادات و مشایخ و علماء و امرار احمد
میفرمودند چون بر سر شستن و تقدیم و تاخیر بقیهها از بیجا طایفه سادات و مشایخ و علماء و امرار احمد
و علماء در جنوب و مشایخ در شمالی نشینند و خود نوبت بنوبت در آن صفوف آمده و صحبت بان جماعه داشته تحقیق
می نمودند و انواع خوشبوی بکار می بردند و زرنی شمار باطل استحقاق که بوسیله مقربان و اسباب می توانستند رسید فراخور
حمت و قابلیت نمی بخشیدند و کتابهای نفیس بسیار از اعتماد خان گمراشته که در دست گمراشته داخل خزانه عامه شده بود
بر علماء و فضلا بخش خود قسم می نمودند و از جایز کتاب که فقیر و اندکی افکار مشکوٰۃ بود زیادت یک فصل از
مشکوٰۃ الافکار و آنچه فاضل آبادی امراد و جبه طلب اجناس که آنرا اراسان یعنی زوال و تخریب نامیده بودند میدادند
که کردن علماء زبان بر آمده او از نامی بلند و دیده بسیار ظاهر شد و این معنی بر خاطر اشرف گران آمده فقیر فرمودند که من بعد
از بیجا چه هر که آید آنکه سخن ناسعقول سے گوید بعضی رسان تا از مجلس بر خیزانیم آهسته آهسته این خان گفتم برین تقدیر
اکثری را باید بر خیزانید چه میگوید آنچه گفته بودم بعضی رسانید خلی سبب شده این سخن از مقربان نقل کردند و مخدوم ملک
مولانا محمد اقدس سلطان پوری را عقد ایذا در آن مجلس می طلبید و حاجی ابراهیم و شیخ ابوالفضل که نواده بود و حالا مجتهد دین
و مذہب نوست ملکہ مشرب حق و داعی مطلق بود دیگر اعدا داشت را مباحثه او سر میدادند و تخلیط در بر سخن او سے کردند درین
میان بعضی از مقربان نیز بحسب اشارت در مقام کاوش و کاوش و تراوش در آمده از وجیز با سے غریب نقل میکردند
و مضمون آیه کریمه و غیر آن می خواندند و در حق او درست نشسته از آن جمله شیخ خاتمان گفت که مخدوم ملک
فتوی داده است که حج بر حق درین ایام فرض نیست بلکه مستحب بزه کار است و چون وجه برسد بزند و لیس

نزدانیده که راه مکه سحر در عراق است و کجرات در راه خشکی نامتر از قزلباشان باید شنید و براه دریا قول دهند از قزلباشی گرفته
زبونی باید کشید و در آن عهد نامه صورت مریم و عیسی علیهما السلام تصور کرده اند و آن حکم بت پرستی و اوردن پس
بهر و تقدیر ممنوع باشد و دیگری جمله اسقاط زکوة مال که در آخر هر سال مجموع خزانة خود را بمنگوه می بخشید و پیش از خوان
حول کامل استواری نمود و جمله غیر این نیز که حیل بنی موسی پیش آن شرمند است و همچنین نخست در زراعت و خجالت و حیانت
و مکاری و دنیاداری و دستکاری او که مشایخ و فقراء و دیار خصوصاً بایمه و اهل استحقاق پنجاب نموده بود یکی یک
نظم ریوست و سر یوم تیلی السرا بر ضابطا بر گشت و حکایاتی که شتمبر انواع امانت و استحقاق بندت او بود و تقدیر نیز یک
و قرار چنان یافت که جیرا و قهرا و در بکه سغطه باید فرستاد و چون از او پرسیدند که بر شما چه فرض شده جواب داده که کی
در آن ایام شیخ عبدالنبی در سپین جابه و جلال و محند و مملک در آغاز مویوط و زوال بود و بادشاه از غایت تعظی و
احترام گاه گاهی بجهت استماع علم حدیث سجانه شیخ می فرستند و یکد و مرتبه گفتش پیش پای او هم مانند و شانه زاده بزرگ از ترجمه
تعلیم او نهادند تا سبقت چهل حدیث مولوی محمد می مولانا عبدالرحمن جامی قدس الله تنبره العزیز میگفت و از مضحکات
اینکه با وجود زدن کوس محدثی و دعوی حافظی و امامی در آن علم شریف حدیث الحرم سوو لطن را که هر کوه کی میداند که بجای اهل
و زای مجرب است بنجا بجهت و رای مهمل تعلیم داد و سالها برین گذشت تا در هنگام انحراف مزاج بادشاهی از و رجعت طایفه
ملا یان نیز را عزیز کرد که ای معنی را خاطر نشان ساخت که مهارت او در علم حدیث که بان می نازند باین میان بود نهایتش او را
باین در جهر رسانید و بدین تقریب قلب عادات چون قلب حقایق روی نمود و دعوی بالمدن الجور بعدا لکور
و درین ایام ترجمه کتاب حیوة السحوان را که لقیب خان اکثر اوقات در ملازمت میخواند و معنی آن خاطر نشان می ساخت
بشیخ ابوالفضل فرمودند و شیخ بسارگ آنرا مترجم بفارسی ساخت و درین سال حکم فرمودند که ایمه جمیع ممالک محروسه تا فرامین
بد و معاشش و اوقات و ادارات خویش بامضای مصدق رسانند که در بیان مجراند پسند بایران طایفه اهل استحقاق از
اقصی مشرق بودیه هند تا ولایت بکر بکلازمت رسیده هر کس را که جامی قومی از اهل ازمقتر باقی همه سازی حسب المدها
ساخته و کسی را که این مرتبه میسر نبود بسید عبدالرسول و سایر وکلای شیخ تا فرانشان و در بانان و سایرستان و حلاله لوزان
نیز شوتهای کلی و ادوی و کلیم از ان ورطه بدر بر روی دینی این هر دو صورت در تہ چوب پایمال شدند و بسیاری از ایمه نامراد
در هوای گرم در آن از دحام عام جان سپردند و اینخبر ببادشاه رسید و از فرط تعظیم و علو نشان آنصدد رعایقدر بر روی او
نی توانستند تور و بر وقتی که در سندها و جلال می نشست و امراء عالیشان اهل علم و صلاح را در دیوانخانه او بطریق شفقت
می بردند و او از راه شناعت پیش آمده که کسی را تعظیم میکرد و بعد از مبالغه و لجاج و عجز بسیار به درس بدایه و دیگر کتب مستسا
شلا نهایتش تا صد میگم و پیش تجویز می نمود باقی زمین را که از سالها باز متصرف بودند نیز با عاصمه مجاہیل و مخاذیل
نامند و آنرا نیز زمین ابتدای بتفضل از خود میداد باین تقریب قیمت علم و علما روز بروز کسا و یافت و در عین دیوان
بعد از نیم روز بر کرسی نمود نشسته و ضومیساخت قطرات آب مستعمل او همه پرسد و روی او جابه امر بکار و سفران بلند
مرتبه می افتاد و هیچ تحاشی از آن نداشت و ایشان از جهت کار سازی فقیران ایمنی را بر میداشتند و بملق و جاپلوسی و
خوشامد و دلجوئی بجهت عیبه میجو است تزل می نمودند و در وقت کار از او بچه منور و برده بود و بر او و در سار و خجالتی اکثر
قاضی حکمهای کند که بکشندش و هرگز در زمان هیچ بادشاهی اینقدر تسلط و تصرف و استقلال هیچ صدری اوست نداد

بود و در آن ایام فقیر را امام ساخته حکم کردند که خدمت داغ بکنند و خرجی غیر عقده بر داده اول در دهه فرمودند که موافق منصب سستی
 اسبان بداغ رسانند و شیخ ابوالفضل که هم در آن ترد یکی رسیده و بر دو چنانچه شبلی در حق حیدر قدس العدر و حاکم گفته که
 یک فنور برآمده ایم از نهایت زیرکی و زمانه سازی فی الحال اقبال نموده شروع در داغ محله کرده در خدمت سجده شده
 تا آخر منصب دو هزاری و درجه وزارت رسید و فقیر ابوبکر بگری و پیاده لوحی نوگری نتوانستم قرار داد و این شهر مفسحی
 که یکی از سادات انجوار حسب حال خود گفته بیاید و مدعی مراد اخلی سازی و پستی و سببنا د مادر باین نیستی و ولکان
 این بود که قناعت که نفس بقضاوت پیچیدی مدعی عاقل که خواهنده داد نموده در گوشه سلامت عاقبت بمشغولی علم و آزادی
 ششپاره نام برادی خواهم داشتت جاه دنیا مطلب دولت فانی بگذارد و جاه دین بسن بود و دولت اسلام ترا
 و آن خود بسیر شد و در ماه شوال نهصد و هشتاد و سه بعد از طلب رحمت و عدم اقبال بران و بخشیدن سپهر
 مقدار هزار بیگه زمین که در آن زمان کلی می نمود موافق علقه سستی بجهت ناسازگاری صدر و بددی ایام مقرر ساختند
 و در سرمان بصیغه مدعی عاقل در میان آوردند و بر چند بعرض رسانیدم که با بنقد زمین پیوسته در خدمت نمی توانم بود و فرمود
 که نیز در لشکر با بدد و انعام خواهم کرد و شیخ عبداللبنی گفت که از اسسال و اقوالن شما سچکس را انیمقدار مدعی عاقل نداده ام
 و آن امداد با تا حال که مسیت و دو سال باشد در پرده مشیت مانده و ورق گشته غیر از یکد و بار صورت نیافت و آن وقت
 سرابی بیش نبود و خدمت های بی نتیجه و قید های مهمل که خلاص از آن موقوف بلطیفه غیبی ست برگردان افتاد بیت یا وظایم
 و صل تو یا مرگ رقیب و بازی چرخ ازین بگذر سه کاری بکند رضینا بقضای الله و و اصبرنا علی بلا و الله و شکرنا
 علی النعماء و الله بیت بهم حال شکر باید کرد و چه بسا ازین تبر گرد و و این قطعه فضاوی یعنی ادای که در حق
 جبرئیل سحر فندی در زمان التفات شاه طهماسب گفته مناسب فضاوی های بنده است که قطعه من ز خاک
 عرب و حیرتی از ملک عجم و برد و گشتیم با طهار سخن کام طلب یا یاقتم از دو کرم پیشه مراد دل خویش و اوزر از شاه
 عجم من نظر از شاه و عرب و چون دنیا و با فیها معلوم است امید از کار ساز بنده نواز اینست که عاقبت بخیر باش
 و ختم کار بر سعادت ایمان شود ما عیند کم میفند و ما عیند اللهد با و امید از کرم ای کار ساز ما پیشت
 و که نا امید سازی امیدواران را و اول مسله که درین ایام پرسیدند این بود که چندان اصبیلی را در کالج آوردن
 درست باشند گفتند که پیشتر از چهار صحره در عقد و حاجت تو ان کرد فرمودند که چون در عنفوان جوانی معتقد باین مسله
 بنودیم آنقدر که خواستیم زمان آزاد و بنده جمیع کردیم حال علاج آن چه توان کرد بر کدام چیزی میگفتند فرمودند روزی از
 شیخ عبد اللبنی شنیدم که میگفت یکی از مجتهدان تانندن بجزیره هست معروض داشتند علی این ابی ایلی مجتهد برین گفته
 است و بعضی نظر بر ظاهر عمارت قوله تعالی فَاكْرِمُوا طَايِبًا لَكُمْ مِنَ النَّبَاتِ وَتِلْكَ وَرَبَّاعٌ تَابُوهُ زَن
 هم رواد داشته اند اما این روایتها همه مرجوح است و عمل رانمی شاید و شیخ عبد اللبنی را پرسیده فرستادند و همین
 جواب داد که من بیان اختلاف میگردم نه آنکه فتوی با باحت آن داده باشم و انیمعنی بر طبع باد شاه گران مانده
 فرمودند که برین تقدیر شیخ با مالفاق و رزیده بود که اترمان چیزی دیگری گفت حالادیکرمی گوید و این تخم در دل
 جا گرفت و بعد از او و بدل بسیار و جمع روایات مستنوعه فتوی دادند که بطریق مستعده القدر زن که میسر باشد خواستن
 سباح است و این در مذبح امام مالک رحمه الله جایز است و شیعه خود فرزند می را که از مستعده پیدا میشود بیشتر از غیر

ندانید که راه مکه سحر در عراق است و کجرات در راه حشلی ناسر از قزلباشان باید شنید و براه دریا قول دهند از قزلباشی گرفته
 زبونی باید کشید و در آن عهد نامه صورت مریم و عیسی علیهما السلام تصور کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد پس
 بهر دو تقدیر ممنوع باشد و دیگری جمله اسقاط زکوة مال که در آخر هر سال مجموع خزانة خود را بمنکه صنی بخشید و پیش از خوان
 حول کامل استواری نمود و حیل غیر این نیز که حیل بنی موسی پیش آن شمرنده است و همچنین نخست وزراست و خجاست چیست
 و مکاری و دنیاداری و ستکاری او که مشایخ و فقرا و دیار خصوصاً بایمه و اهل استحقاق پنجاب نموده بود یک یک
 بطهور پیوست و سرورم تبلی السرا بر ضمایر ظاهر گشت و حکایاتی که مشتمل بر انواع امانت و اشتقاق و بندت او بود تقریر میکرد
 و قرار چنان یافت که جیرا و قهرا آورد بلکه سخره باید فرستاد چون از او پرسیدند که بر شما چه فرض شده جواب داده که نی
 در آن ایام شیخ عبدالبنی در پهن جابه و جلال و محمد و مملکت در آغاز معیوب و زوال بود و بادشاه از غایت تعظم و
 احترام گاه گاهی بجهت استماع علم حدیث بجان شیخ ریفتند و یکد و مرتبه کفش میشی ای او هم مانند و شانزده بزرگ از حجه
 تعلیم آنها دند تا سبت چهل حدیث موعود می مولانا عبدالرحمن جامی قدس الله تنبره العزیز میگفت و از مضحکات
 اینکه با وجود زدن کوس محدثی و دعوی حافظی و امامی در آن علم شریف حدیث الحرمه سوو لطن را که هر کوهی سید اند که بجای
 و رای مجرب است بنجا، معجزه در ای مهمل تعلیم داد و سالها برین گذشت تا در هنگام انحراف مزاج بادشاهی از او رجعت طایفه
 ملایان نیز را عزیز کرد که ای معنی را خاطر نشان ساخت که مهارت او در علم حدیث که بان می نازند باین سینه بود نهایتش او را
 باین درجه رسانید و بدین تقریب قلب عبادات چون قلب حقایق رومی نمود و لغو با آمدن الجور بعد الگور
 و درین ایام ترجمه کتاب حیوة السحران را که نقیب خان الکراوات در ملازمت میخواند و معنی آن خاطر نشان می ساخت
 بشیخ ابو الفضل فرمودند و شیخ بسارک آنرا مترجم بفارسی ساخت و درین سال حکم فرمودند که ایمه جمیع ممالک محروسه تا فرامین
 بدو معاش و اوقات و ادارات خویش بامضای مصدر نرسانند که در بیان مجراند هستند بنابران طایفه اهل استحقاق از
 اقصی مشرق بویه هند تا ولایت بکر بملازمت رسیده بر کس را که جامی قومی از امام مقتدر باین هم سازی حسب المدها
 ساخته و کسی را که این مرتبه میسر نبودی بسید عبدالرسول و سایر و کلای شیخ تا فرامینشان و در بانان و سائیمان و حلال الحوزان
 نیز شوشهای کلی دادی و کلیم از ان ورطه بدر بر روی دینی این هر دو صورت در تہ خوب پایمال شدند می و بسیاری از ایمه نامراد
 در بویای گرم دران از دحام عام جان سپردند و اینخبر بادشاه رسیده از فرط تعظیم و علوشان آنقدر عالیقدر بر روی او
 نمی توانستند آورد و بروقتی که در سندها و جلال می نشست و امراء عالیشان اهل علم و صلاح را در دیوانخانه او بطریق شفقت
 می بردند و او از راه شجاعت پیش آمده کم کسی را تعظیم میکرد و بعد از سبالغ و الحاح و عجز بسیار بمرس بدایه و دیگر کتب مستمناً
 شبانه تیشش تا صد میگم و پیش تجویز می نمود باقی زمین را که از سالها باز متصرف بودند نیز از پابعامه مجاہیل و محاذیل
 ناسند و انرا نیز زمین ابتدای بتفضل از خود میداد باین تقریب قیمت علم و علم روز بروز کسا و یافت و در عین دیوان
 بعد از نیم روز بر کرسی غور نشسته و ضومیساخت قطرات آب مستعمل او همه پرس و روی و جامه امراء کبار و سفیران بلند
 مرتبه می افتاد و هیچ تماشای از ان نداشت و ایشان از جهت کار سازی فقیران ایمنی را بر میداشتند و بملوک و جابلوسی و
 خوشامد و دلجوئی بجهت نو عیله سنجو است تزل می نمودند و در وقت کار از او بچه فسرو برده بود بر آوردند و در وقت کار از او بچه فسرو
 قاضی و حکمهای کند که بکشندش و هرگز در زمان هیچ بادشاهی اینقدر تسلط و تصرف و استقلال هیچ صدری اوست ندان

بود و در آن ایام فقیر امام ساخته حکم کردند که خدمت داغ بکنند و خرجی غیر معنیه داده اول دله فرمودند که موافق منصب سستی
 اسبان بدان رساند و شیخ ابو الفضل که صدر آن تزدیکی رسیده و مرد و چنانچه شبلی در حق حنیف قدس الله روحها گفته که
 یک ثنور برآمده ایم از نهایت زیرکی و زمانه سازی فی الحال اقبال نموده شروع در داغ محله کرده در خدمت سجده شده
 تا آخر منصب دو هزاری و درجه وزارت رسید فقیر ابوبکر تجریگی و پیاده لوحی نوکری نتوانستم قرار داد و این شهر مصلح
 که یکی از سادات انجوا حسب حال خود گفته بیاید سه مراد اخلی سازی و پستی به سببنا و مادر باین نیستی و لیکن
 این بود که قناعت که نفس بفضیلت پیچیدی مدد معاش که خواهند داد نموده در گوشه سلامت و عافیت بمشغولی علم و آزادی
 شیوه نام بر روی خواهم داشت سه جاه دنیا سطلب دولت فانی بگذارند جا به دین بسن بود و دولت اسلام ترا
 و آن خود بیسر نشد و در ماه شوال نهصد و هشتاد و سه بعد از طلب رحمت و عدم اقبال بران و بخشیدن سبب
 مقدار هزار بیگه زمین که در آن زمان کلی می نمود موافق علقه سستی بجهت ناسازگاری صدر و بددی ایام مقرر ساختند
 و در سرمان بصیغه مدد معاش در میان آوردند و هر چند بعرض رسانیدم که بانیقدر زمین پیوسته در خدمت نمی توانم بود و فرمود
 که نیز در لشکر یا بده و انعام خواهم کرد و شیخ عبداللبنی گفت که از اسسال و اقتران شما سچکس را اینمقدار مدد معاش ندادیم
 و آن امداد با ما حال که مینت و دو سال باشد در پرده مشیت مانده و ورق گشته غیر از یکد و بار صورت نیافت و آن وقت
 سرابی بیش نبود و خدمتهای بی نتیجه و قیدهای مهمل که خلاص از آن موقوف بلطفه غیبی ست برگردن افتاد بیست یا دویست
 وصل تو یا مرگ رقیب و بازی چرخ ازین بگذر سه کاری بکن در رضینا بقضای الله و و اجبرنا علی بلا و الله و شکرنا
 علی النعماء الله بیست همه حال شکر باید کرد و که مباد ازین تیر گردد و این قطعه فتنه یعنی عبادی که در حق
 حیرلی سحر فندی در زمان التفات شاه طهماسب گفته مناسب فتنه لیسای بند و است که قطعه من ز خاک
 عرب و حیرتی از ملک عجبم و برد و گشتم با طهار سخن کام طلب یا یاقتم از دو کرم پیشه مراد دل خویش و اوزار شاه
 عجم من نظر از شاه عرب و چون دنیا و ما فیها معلوم هست امید از کار ساز بنده نواز اینست که عاقبت بخیر باش
 و ختم کار بر سعادت ایمان شود ما عیند کم نیفتد و ما عیند التبد با حق امید از کرم ای کار ساز ما نیست
 و که ناسید ناسازی امید واران بر و اول سلسله که درین ایام پرسیدند این بود که چندان اصیل را در نکاح آوردن
 درست باشد گفتند که پیشتر از چهار جره در عقد واحد جمع توان کرد فرمودند که چون در عنفوان جوانی مقید باین سلسله
 بنویسیم منتقدار که خواستیم زمان آزاد و بنده جمع کردیم حال علاج آن چه توان کرد هر کدام چیزی سیگفتند فرمودند روزی از
 شیخ عبداللبنی شنیدم که بیخفت یکی از مجتهدان تانترن تجویز کرده است معروض داشتند علی این ابی لیلی مجتهد برین فتنه
 است و بعضی نظر بر ظاهر عبارت قوله تعالی فَاَلَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ الْاَلْطَابَ كُلَّ مِمَّنِ الْاَلْتَابَ وَرَبَّاعٍ تَابُوهُ زَن
 هم روا داشته اند اما این روایتها همه مروجهست و عمل رانی شاید و شیخ عبداللبنی را پرسیده فرستادند و همین طور
 جواب داد که من بیان اختلاف میگردم نه آنکه فتوی با باحت آن داده باشم و انیمعنی بر طبع باد شاه گران آمده
 فرمودند که برین تقدیر شیخ با ما نفاق و زریه بود که آترمان چیزی دیگری گفت حالا دیکرمی گوید و این تخم در دل
 جا گرفت و بعد از او و بدل بسیار و جمع روایات مستنوع فتوی دادند که بطریق متعه القدر زن که میسر باشد خواستن
 مباح است و این در مذنب امام مالک رحمه الله جایز است و شیعه خود فرزند می را که از متعه میدا می شود بیشتر از غیر

دوست میدارند برغم اهل سنت و جماعت و در نیا هم سخنان نیکی گذشت و مجلی از ان در نجات الرشید مذکور شد و در وقت
امام مالک - انقیب بجان نموده که در اینجا تصریح حدیثی که برین معنی است اسناد کرده و شبی قاضی یعقوب و شیخ ابو الفضل و حاج
ابراهیم و یکدیگر و دیگر از علماء و صحابه انوب تلامذ در نماز مت نشسته بودند شیخ ابو الفضل معارض نشان می شد و روایات
والد ماجدش جمع کرده بود در نظر آورد درین اثنا فقیر این مطلب داشته پرسیدند که شما در نیاب چه میگویند عرض کردم که مال
چندین روایات مختلفه و مذاهب گوناگون بیک سخن تمام میشود متوجه نزدیک امام مالک رحمه الله و شیعه با اتفاق مباح
و نزدیک امام شافعی و امام اعظم رحمه الله علیهما السلام مگر آنکه قاضی مالکی مذنب حکم با بنابر آن بکنند آنگاه آن مجذوب امام اعظم
با اتفاق مباح میشود و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدال است این سخن بسیار سخن افتاد قاضی یعقوب در نیاب بیک
خود در هم میگفت باومی گفتیم که امری مختلف فیه باشد قضای قاضی مجمع علیه می گردد و شما درین سخن از اید و برین دعوت
مسئله قرار داده که آنچه را منت امام است شمس ساخته تا تایدات و یکدیگر بسیار آوردم و قصه رفتن شیخ سبأ و الدین ذکر تا ملتانی
در بغداد و سلازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحهما و اخذ قرآه فاتحه بجهت شافعیه
از ان بزرگ و طعن علمای رسمی و حقی ایشان و اصنامی روایات جو از ملکه آستان این فعل از قضات و بی تفصیل
پای نمودم مقبول شد و قاضی یعقوب بجز گفت پس من چه گویم مبارک باشد مباح است باو شاه فرمود که قاضی حسین عرب
مالکی را درین ستمه قاضی ساخته و قاضی یعقوب از امر روز مغزول باشد و فی الحال قاضی حسین را او کیل ساخته
او موافق مذنب خویش بجز از متعه هم حکم کرد و پیران را از صدر تا مخدوم الملک و قاضی و غیر ایشان اندر کار و با
حالتی محیب روی داد و ابتداء خندان و عهد خریف ایشان شد و متعاقب انیواقعه بجز روز مولانا جلال الدین ملتانی
که مدبرین شیخ بود و سعادتش تقیه بود از اگر طلبیده مجرده قضای مالک منصوب ساخته و قاضی یعقوب را کبوتر ستاوند
تا قصاصه انضوب کند و از آن روز باز راه خلافت و اختلاف باز شد تا زمانه که نوبت باجتهاد رسید و هر آنصا عدا
نأشار الله بعثت الی و در جهان ایام شیخ عبدالبنی و مخدوم الملک را فرمودند تا تحقیق نموده خیرینند و
مقرر ساختند و فرامین باطراون نوشتند و آن حکم چون نقش بر آب زو و بر طرف گشت و در جهان ایام رسیدند که اگر لفظ
الله اگر در مهر از و در سکه نقش فرماییم جو نیست اکثری جواب دادند که نوبت بخلاف حاجی ابراهیم گفت چون از
ترکیب احتمال دیگر هم دارو اگر آیه و کذکر الله کتب نقش فرمایند بهتر باشد که شاطح آن احتمال است از نوبت
فرمودند که این خود معین است که از بنده با کمال بجز دعوی خدا چه طور درست می آید مقصود نامناسب لفظی است
این رعا را با سخنان برین چه معنی داشت و درین حال بحث از تحقیق مسئله سید محمد میر عدل را که از و ملاحظه تمام
داشتند بجانب بکر نامزد گردانیدند و مشغول خاصه است و سهر و عنایت فرمودند تا با سخا رفت و بعد از چند گاه
ملک آخرت شتافت رحمت الله علیه بعد از ان میر عدلی بجایه بود که الی یومینا که بر قامت بیچکس حسبت نیاید
لویا مقتضای آن زمان این بود میگویند روزی حاجی ابراهیم سر سندی فتوی باباحت لباس سرخ و غیرانی داد و حد
ان باب روانه کرد میر عدل در مجلس بادشاهی بدو طعن طعن و دشنامها داد و عصار برای زدن داشت تا بحدی خلاص
یافت و بعد درین سال حکیم ابو القحح گیلانی و حکیم هایون که تغیر داده اول هاجون قلی بعد از ان حکیم تمام نام او ماندند و
خود الدین فراری مخلص هر سه ببار از گیلان سلازمت پیوستند و ببار در کلان بجز در نیمی لقرنی مزین و فرار نمودند

خوشامد می صبح گفته همانا در وادی دین و تدبیر کرد و پیش رفت زود بدید بر تقرب علی رب بدید سدا ز حیدر گاه
 یزدی که او را یزدی میگفتند از ولایت آمده باستان ملحق شده مطاعن سید در شان محابه رضی الله عنهم سدا کرده و نقلهای
 غریب گفته با و شاه را خواست که بجانب تشیع کشد ناگاه پیچ از آمده و شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح قدم بالاتر نگاه از دین نرفت
 ساختند و با کار مطلق جی و نبوت و اعجاز و کرامت و شراخ نمود که کار را از پیش بردند و تقیر بدین مراقتت نتوانست نمود
 و آن حال با آنها هر کدام بجای خود مذکور شود و انشاء الله تعالی و درین ایام قاضی جلال و دیگران را از علی فرمودند تا تفسیر قرآن
 مجید میگفته باشند و در میان علماء برسد آن عوفا که در و دیب چند نسخه را به منجوله می گفت که اگر گاو نزود حق تعالی معظم نمود
 در ادل مسوره قرآنی چرا مذکور شدی و چون تاریخ خواه می شد روز بروز اعتقاد از اصحاب فایده شدن گرفت و گام فو اختر
 نهادند و نماز روزه و جمیع بنوات را تقلیدیات نام نهادند یعنی غیر معقول و مدار دین بر عقل گذاشته نقل و آمد در رفت
 فنگیان نیز شد بعضی عقایدات ایشان را گرفتند ۵ هر چنانی که عقل شان بند و چرخ بر عقل اهل آن خند و درین
 سال شیخ بدرالدین خلف صدق شیخ اسلام حشمتی را که صاحب سجاده بود و از نوکری تائب نامت مناتب پدر گشته
 و توفیق یافته و انزوا گزیده بر ریاضت و مجاهدت و ذکر و فکر تلاوت مشغولی داشت شبی در عبادتخانه طلبیده ندا چون برآم
 آداب که پیش ازین وضع داشت مقید شد و نشستن و برخاستن و حرف زدن ایذاء لسانی بعبار کرده و دوامی دیگر
 نیز متتابع شد از نهایت یاس و غیرت تمام بعد از سه چهار سالی خبر نا کرده با جمیع و از آنجا به گجرات رفته و در حیدر در عربی
 نشسته شرف حج مشرف شد و در آنجا اکثر اوقات روز وصال میگرفت و در هوا می گرم بر همه طواف میکرد تا آنکه شرف
 کعبه وصال و قرب ذوالجلال دریافت **اللهم اردقنی منه** کمال از کعبه رفتی بر دربار انواران آفرین مردانه
 رفتی و درین سال شیخ بهادان که بر سمنی بود و انا از ولایت دکن بلازمست رسید و طوفا در غیا شرف اسلام دریافت
 داخل مره خاصه جیلان شد و فرمودند تا میرا تهرین را که کتاب چهارم هست از چهار کتب مشهور اهل هند که بعضی احکام آن
 موافق ملت اسلام است تغییر نمایند و تغییران را در زبان هندی لغاری ترجمه سازد و بعضی عبارتهای افجون اغلاق بسیار
 داشت و معجزه از تغییر بود و مقاصد مفهوم نمی شد لغز من رسانیدم اول شیخ فیضی بعد از آن بجای ابراهیم سرمنده
 بلکه ترجمه او شد و همچنانکه خاطر خواه بود نوشت و انویان بنا بران باقی نامد از جمله احکام آن است که تا عبارت که ای را که
 لام بسیار دارد و تشابه کلمه لاله الا اهدت نخواستند نجات نیابند دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است
 دیگر آنکه نیت را در حق کنند و مسوزند و شیخ مذکور بر ابراهیم هست در مباحثه غالب آمده همه را الزام داد و باین تقریب در دین
 رسیدن آمد احمد علی ذلک دورا ه شعبان اینسال کلبیدن بگیم نیت با بر باد شاه عمه شاهنشاهی که در سال نهصد و هشتاد و دو
 از گره با اتفاق سلیم سلطان بگیم نیت نورالدین محمد میرزا که سابقا در جباله پیرخان خانانان بود بعد از آن داخل حرم شاهنشاهی
 شد و متوجه سفر حج گشته و یک سال در گجرات انتظار کشیده بود و باین سعادت فائز گشته و چهار حج دریافتند و وقت
 بازگشت و بسبب تباهی شدن کشتی یک سال دیگر در هند ماندند و هندوستان در سال نهصد و نو آمدند و از آن گاه با
 پنج شش سال این شیوه مستمر بود که یکی از اعیان در گاه را میر طاج ساخته و مردم را اذن عام داده با خرجی بسیار
 و زود نقد و جنس تحت گرامی بجانب که معظمه روانه میگردد ایند بعد از آن بر طرف شد و درین سال میرزا سلیمان که از
 پادشاه حکومت مستقل در دجستان داشته بعد از گشته شدن پسر رشیدش ابراهیم میرزا بلخ خنک پیر محمد خان

وقوع کس ما و لنیسمت بگم و رسیدن قالیغ و عا و ثبات صعب و حقوق شایسته میرزا امین ابراهیم میرزا و خسرو و لغنی با وجود معرفت
 نام و در ملک بدخشان اول در کابل با سید استمداد میرزا محمد حکیم آمد و آن خود صورت نیافت انگاه التماس نمود که بدرقه بدخشان از زندان
 نمود گذرانید و باب نیلاب رسباید میرزا نظر گرفت و نزاکت پیش آمده جمعی را بیدرنگی تعیین فرمود که از مسندل اهل گرنجیه کابل
 رفتند و بموجب آنکه مبادا که در دهر دیر ایستی به که خواری بود میرزا و نیستی به و دختر خود را همراه آورده تناسولی سامان راه دهند
 بقدم توکل طی کرده و چند جای افغانان سر راه برو گرفته جنگ کردند و سبزه را ترود و بای بسیار مردانه نموده خسته دریافت
 و بعد تشویش خود را بکنار آب نیلاب کشید و در سه اسب خاترا را مع و لغنیه بدرگاه فرستاد و پنجاه هزار روپیه یاد دیگر
 اسباب تحمل و چند طویل اسب عراقی و رهوار بدست آغا خان خسرانچی با استقبال میرزا فرستادند و قبیل ازین راجه
 بجهو انداس حاکم لاهور بموجب فرمان تا نیلاب پیشوا رفته بر روز بلوازم ضیافت میپرداخت و امر او حکام سر راه نیز از پیش
 و شکر بمقتضای حکم شراکت مهانداری تقدیم میسازند و باین دستور میرزا طامی آوردند در خلال این احوال اعظم خان را که
 همان خان اعظم است از کجرات با بلغار طلبیدند تا درین معرکه حاضر باشد و در چهارم رجب ثلث و ثمانین و تسعتمه کفج بود
 شتافته ملازمیت نمود روزی بمقرب احداث وانغ و معاطه کردی و داد و ستد بسیار و تجاری احوال رعایا بدعتهای
 دیگر رفت راستی در میان آورده آنچه دانست از روی انکار بیجا شای گفت و شای شرف گران آمد و زمانه بموجب عادت قدیم خود
 این کلید الحی را بر تافت فرمودند تا چند گاه بگورش نیاید و عارسان گماشتند تا از اعیان کسی پیش او نرود و بعد از چند روز
 در آگره فرستادند تا در باغ خویش در خروج و دخول بر روی مردم بسته مغنک زاویه تنهایی باشد و سبزه را سلیمان چون بگویم
 متواتر از لاهور بمبتهر رسید ترسمون محمد خان از امرای کبار و قاضی نظام بدخشی که سبزه سلیمان او را قاضی خان
 داده از درگاه عاری خانی یافت بود با استقبال رفتند و پانزدهم رجب این سال میرزا سلیمان در حدود فخرپور رسید
 اول اشرف و اکابر صد و در و ارکان دولت بعد از آن خود با جمیع امر تانج کرده پیشوا بر آمدند و در آنروز پنج هزار فیل بعضی بگیلای
 محل فرنگی و بعضی زر بقت رومی و بزیرهای طلا و نقره آراسته و قطاسهای سیاه و سفید بر سر و گردن او بخت از هر دو طرف راه بر قطار
 استاده و اسپان عراقی و تازی با زینهای طلا برین قیاس و میان هر دو فیل یک لاجچ پیسته با طلا و پای زر برین محل و قاش گاه ان احوال
 با سراسرهای زر و وزی نگاه داشتند و تمام روی صحرا بر نیگونه نموندها شده و شست کوسنار عکس لاله زار چون نظر سبزه از دور
 بر شاهنشاهی افتاد بی تکلف از اسب فرود آمد و پیش و وید تا تسلیم کرده دریا بد شاهنشاهی زد و تراز خانه زمین خود را یاد بر روی
 زمین گرفته او را با او از تکلفات اسمی و تواضعات رسمی نگذاشتند و بعد از آموشش گرفتند سوار شدند و سبزه را را سم سواری فرمود
 پیشش احوال و تقفد و نطق پیرداخته در و لقا نه کانونب تلا که در و دیوار و سخن آنرا با بیان خاصی منتقش زر گش و فرمش
 لطیف و ادانی زرین و سایر اقسام اسباب تحمل گرفته بودند پهلوی خود در و رنگ سلطنت جا داده و شاهزاده
 را نیز حاضر ساخته ملاقات دادند و بعد از قرائع از اطعمه و اشربه بوعده و با داد و زمال و لشکر که وسیله تسخیر بدخشان
 باشد مستظهر ساخته و خانه در برج هستیا پول که تقارحانه آنجا بوده برای سبزه تعیین کردند و مشبهاد و عباد و عمارت
 گاه گاهی آمده با مشایخ و علما صحبت میداشت و حال می درزید و سخنان بلند از او شنیده می شد و نماز سبزه
 بر گز از وفوت نییافت بر روی بعد از امامت نماز دیگر اکتفا بد جانم و دم سبزه را اعتراض کرد که فاتحه چون نخواهد نیکم در زبان
 رسول صلی الله علیه و سلم خواندن فاتحه عقب نماز معمول نبود و در بعضی آیات مکره هم گفته اند گفت مکره و ولایت علم

و علمای بنو دند که میخواستند گفتار کتاب کار است بتقلید بادشاه فرمودند که بعد ازین باید خوانند قبول کردم با وجود آن روایت را
 لراست هم فرمودم و در آن ایام اعیان توره قدیم ختنه نموده روزی چند برای نمودن سیزه اسلیمان در دیوانخانه
 سیکشیدند و سپاهیان را با عیالان جمع ساخته تکلیف بران طعام رسمی میکردند و چون سیزه رفت انهم رفت
 و خانجستان حاکم پنجاب را حکم شد تا به سمنار سوار سیرگرنیزه گذارگرفته خدمت سیزه را رفته و بدخشان را از نیزه
 شاه سنج مستخلص ساخته سیزه اسلیمان بسپرد و بلا سوره مراجعت نماید از قضا آن نقش دیگرگون یافته بود و ندانانکه خبر آمد که
 نسیم خان خانجستان بعد از صلح داد و دین بشکال از مانده که آب و هوای آن معتدلتست بنه مونی اجل از گنگ گذشته
 و مردم را بگوره کوچانیده برده و آن شهر را که سابق دارالملک بنکاله بود و هوای بغایت منضع و متعفن و شست
 تعمیر فرمود و سرحدا را مانع شد و بگورده ای عجب دل تان نگرفت و نشد جان تان بلول و زین بو اهای سخن زین بهای ناگور
 و چاری های گوناگون که نام آنها دانستن مشکل است بر افرو طاری شد و بر روز فوج فوج مردم نقد هستی در باخته بگید
 تا دواع میگردد و از چندین هزار کس که نامزد آن دیار بودند معلوم نیست که صد کس بسلاست با دطان مراجعت
 نموده باشند چه دانستگیر یارب شترلی بوده تا کار بجای کشید که اجبار و دین عاجز آمده اموات را در آب سرسیدانند و هر لحظه
 و هر ساعت جرموت امر گوش زد خانجستان میشد و با وجود آن متعفن نمیکشت و از نازکی فراحتش هیچکس قدرت آن نیست
 که بینه غفلت از گوش او بر آورد و رخت از آنجا کشید بیست دل را که بپندی و هم در عشق دشوار آیدش و مگذارم اند
 کوی او تا سرید و آیدش و درین اثنا مزاج خانجستان منعم خان از منباج اعتدال انحراف دزدیده در حسن مشتاد و چند
 سالگی بعد از تمام عشره کالمه در شهر رجب شصت و نهمین و تسعین و سی و هفتمین سال خود و اند اعلم سنازن یا مالک داد آن
 جاه و جلال قن غر و کمال خواب بود و خیال بیست چو عمرت را و فایز بود چه یکسال چه صد سالش چه دوران را بقان بود
 چه سر مان چه فاماش و چون داری از نو مان آن مال و منال آمد و ختمه چندین ساله را مستحفظان برای سرکار دیوان اعلی
 ضبط نموده بشر مال البخیل الحادث او وارث بیست چه خوش گفت این نکته را نکته سنج که زرزر کشد حاقبت گنج
 و بنا بر مثل شهر که در زمین بید رخت بید انجیر و ختمیت سایه دار ماروز شام هم خان جلا بید را بان خرافت
 اسد اسر دار خود است بار کردند کبری موت الکبر او بعد از وصول این اختیار خانجستان را از ورگه قائم مقام خانجستان
 ساخته و قسبای زر و وزی و چارقب طلا و کمر شمشیر مرصع با اسپ و زین مطلق بخشید و بگوست بنگال ناسزد
 گردانیدند و سیزه اسلیمان را خواه بحسب التماس خواه بجهت صلح ملکی قرار دادند که از راه دریا بسفر حجاز
 فرستند و مبلغ پنج هزار روپیة از خزانه و بیست هزار روپیة دیگر از خالصه کجرات برات کرده او را رخصت دادند و قلج
 خان را بدرقه ساختند تا از بندر سورت گذرانند و بعد درین سال زیارت حرمین الشریفین مشرف شده و
 بعین این توفیق و صدق توجه از راه عراق بازگشته باز دیگر چنانچه بیاید بدارامی بدخشان رسیدند توره نرفته
 از آن تمودند و درنه که زو این در که بر و کشودند و در وقت بازگشت بگذر خود بمظفر حسین سیزه حاکم قند بار که در نیو بلا
 آمده و بدرگه پیوسته داد و دیگر بر یاد بگیری در مین سال حسین خان مرقوم که فقیر از مردم سپاه سمنی با و رابطه عظیم قدیم
 و صحبت خالصا مخلصا بود و از عمر عمر از نمودن مجلی و دواع که با دم اللذات و گردن شکن سپاهی است بعد از لکه کوب
 حضرت که بر گذشته بنا بر دیوانگی نظام و فرزانی باطن از کانت و کوله با جماعه یاران و مخصوصان خویش که در طوفان

این سیلاب دریا همچو ندر روی گریز گز از نو بدشتند برآمده و از هر دو بداون و سبب گشته و از آن آب گنگ
 بود نموده میان دو آب و مواسان و سمرقان آن نواحی که هرگز مالگذاری بواجبی نگردیده و آب کبیر در میزد و تا مگر در
 اینجا زبون و مغلوب و معیوب چه رسد تا خسته سری بدامن کوه شمالی کشید که در مدت عمر عاشق آن بود و معادن
 ثانی نقره را نصیب العین داشته و پوسته خیال بتجانندی زرین و سمن خشت طلا و نقره در کانون سببندی کینه
 رود مالی نمی کنجد می بخت و به نسبت پور که جائیست بلند و در کوهستان مشهور پیچیده بی تو زنگ احاطه کرد و
 این نشتن کجائی گوری تنها نمیدر و از قلع رابسته و دیگر کرد و برین قیاس از ترس در موستانها در آمده او
 سیاه بلیق شهرت کاذب داده عراقش بدرگاه فرستادند و شاهنشاهی سعیدخان مغول را که نسبت خوشی و جبهه
 یگانگی و دوستی قدیم با سیخان داشت و در آن ایام از سلطان آمده بود از احوال سیخان بپرسیدند اندک آرا آورده و چون از او
 خط صانعت مواسی و مالی که از رعایا تلف شده بود از جانب سیخان طلبیده اندم اما نموده آن محبت گمانی بناشتند
 و بیگانگی تبدیل شد نسبت این دوشان که می بینی نگسانند که شیرینی پیش از آن روز موافق ترند و عقوبت از سایه
 مسافق ترند تا آنکه سید ششم رسید محمود باجه و سپهران رسید محمد مهمل و هر دو پیش از آنکه خست بگو و بنده بایستی از امر بر سرش
 نامزد کرد و ایندند ز ما نیکه حسین خان در جنگ کوهستان نسبت نوزدهم گفت کاری زیر شاه خورده و خیلی از
 مردم کار آمدنی و ضایع گشته و کاری ساخته از کوه مراجعت نموده و یکشتی سوار شده از راه دریای گنگ متوجه
 بتیانی که از اهل و عیال او و با سجا توطن داشتند بود در نواحی گدو بتبیس رسیده او را مان زخم منکر آورده و در اگر حسب
 الحکم در جوی صفاق محمد خان که از زمان ابتداء فتح هند بلکه از قندهار باز آنرا کت مزاج بر نصیب و بی در میان ایشان بود
 فرود آورند و شیخ بینا بطیب از قهقور در اگره بموجب امر برای معالجه اورفت و بعضی رسانند که زخمی محوف دارد و بعد
 از آن حکیم عین الملک از فرستادند و فقه نیز در صحبت حکیم بنا بر رعایت جهت قدم بر حسب رحمت عالی بدیدان او
 فتم در دریای فتم و لحظه از روی حسرت ایام گذشته حرفهای آشنائی در دوزخ اشک آینه در بیوسته هر جامق حق
 بهم باز رسیدیم از بیم بداندیش یک خویش گزیدیم به واسطه کوش و لب از نگاه دل و چشم بسیار سخن بود که گفتیم و
 ندیدیم در زمین اثنا جراحان بادشاهی برای بستن مریم آمدند و میلی بمقدار یک وجب در آن جراجت فرستادند و
 خستند و آن مرد مردان آن غیش را چون نوش فرورد و اگر در خم کرده و زوی بهم ساخته بی تکلف غمی نمیدودست بودیم
 که گفته از سخن تلخ مردم است زهر است در دمان و لیم در غم است و دانید از قیاسی موعود و ایسین بود بعد از آن که
 به قهقور رسیدیم بعد از سه چهار روز رسیدیم که آن مرض نظر با سه سال شد و چندان در لوله ریاضت گذاخت که طبعی
 الایسین که بموجب بشریت و حکم نفس و الهت تمام رفت و مس وجودش بند خالص گشته از استن المبلک و لکوه
 اللصب للذهب پاک بر او است سخت رسو و یک جمله صفات بشره انچه از آن ذات بود و باز همان ذات شد
 و تا از سعادت شهادت حقیقی و حکمی نصیب بنام باشد بموجب حدیث صحیح المبطون شهنشاه در آن کربت
 غریب و بلا و جلا و محنت اطلاس هم بعلت زخم کفار و از الحرب و هم بشویش اسهال کیدی از عالم فانی رحمت
 بهشت جاودانی کشید و مرغ روشن از نفس اللذنیار من المومن نبی الهی الهی الهی الهی الهی الهی الهی الهی الهی الهی
 بسوی گلزار عقیق تاوخ و زینحان و جنت نعیم پرواز کرد و بیست نیا در کسی در جهان کوبانند و کز نام نیگو مانند

و با آنکه علم عالم ز سبستان و محتاجان می بخشید روزی که سفر آخرت گزید و کفن و دفن او را خدمت ملکی ملکات فریب الهی
 قدسی صفات خواجه محمدی بخشندی روح اندر او بهر ساینده باعث از واجترام تمام در اگره مسکن غریبان با مانت سپرده
 بیست در خاک بگونه نرفته توانم دید به آنرا که از خاک بر داشته بود از آنجا دور کوستان پنباسی که گورخانه او بود و بر
 چو کج مذوقی ساختند و کج بخش تاریخ یافته سخن چون خبر و فامها آن تو انگر دل در ویش دست را در روز شالیست
 سفر که میر عدلی مرغومی مغفوری گفت زار زار بگریست و بر باری بچستی و چالاکي او آفرینیا کرد و گفت اگر کسی از دنیا می رود
 منتیاری کند باید که اینچنین کند و در دو که حسنیان کرد و رفت به غلام محبت آتم که زیر چرخ کبوتر و هر چه رنگ نطق
 پذیر و آزاد است و اتفاقاً فقیر را بهر نترمان محبت یادگار بود و آنچه از ان بزرگوار در انسا جنت فرموده که بازان بافتنی
 معلوم نیست که دیگر شمار تو انیم دید گویا اختر گذر بود که همچنان شد بیست تا درین کله کوسفندی هست به نشین اجل کج
 منعی مانده که فقیر درت قریب نه سال در محبت ان یگانه روزگار بودم و اخلاقی که از دور لباس سپاهگیری و دنیا داری با آنکه ان
 نام بر وجیت محض است و ستم مطلق مشاهده کردم در اکثری از مقتدیان و مرشدان زمانه که مانده اند عشره عشرین ان نمی یابیم و در
 سنی پاک اعتقاد و در پاکیزگی صاحب صلاح و رشاد و در محبت بی عدیل و در شجاعت یگانه و در تواضع خرد و بزرگ یکسان
 و در بی تعینی یگانه زمان و در تجربه بی آرایش در خدمت بی آسایش و در توکل بقیرین و در زهد و خور صد آقرین و اگر او
 درین ایام میوه و سخنان مذہب و ملت با اینچنانی کشید زبانی که حکومت مستقل در لاهور داشت استماع از نشات و ابرم
 که خدایه او از جیت متابعت حضرت ختم النبیین خیر المرسلین صلوات اللہ علیہ و علیہم اجمعین نان جوین بود و چندین هزار
 ساجد و مقابر کنه را بنجد مرست فرمود و تعمیر روزی بندوی بصورت مسلمان مجلس او در آمد از تواضع ذاتی که داشت
 گمان اسلام قیام بر لے آن بند و نمود بعد از تحقیق حال انفعال کشید و حکم کرد تا بعد الیوم جمع منو و پونای بزرگ مختلف
 بر بامهای خود و نزدیک بین آئین بدوزند تا استبازین المسین و الکافرین باشد و از نتیجه تعب تکبیر و دعوا مشهور شد و تگری
 پیوند را می گزید که بر تیان عربی جبارت از غیار کسفرین بجهت و یار مشائخ باشد بر وزن و یار و چند گاه دیگر فرست بود که کافران موافق حکم
 شرع مطهر بر زمین سوار نشوند بلکه بر بالان نشینند و در سفر بجهت رعایت خاطر سادات و اهل علم و فضل که ملازم او بودند و همیشه
 و بر خاست با ایشان بود هرگز بر روی پله پانی خواب نکر و نماز جمهد با اختیار از وقت نشد چنانچه جماعت و با وجود جاگیر لکها و کرب و بخت
 از یک سبب و طولی او نبود و گاه گاهی نیز بهر نه و ستمی بخشیده خواه در سفر و خواه در حضر پیاده میماند تا خویشان و غلامان با او
 و بگری کشیدند و شاعری و قصیده گفته بود در سخنان غلس غلام با سامان و سگند خورده بود که هرگز خزینہ جمع نسا و هر وقتی
 که ز غلظتش می آوردند بی گفت که گویا تیرے و نیزه ایست که در پہلو سے من میخورد تا آنرا بے بخشید و تشرایش می بود
 جانان و در تندر که پانزده هزار و پیه تاسی چل هزار رو پیه نیز در پرنه منقطعی کردند و او نادیده برات بر ایل سپاه و سائر مصارف
 خوشش تا کلاجه رسید با خاد و نذر داشت که مرند که در رنگ او در آید روز اول آزاد باشد و عیب از تہ زن
 کج بند از لکزش واقف و چون از مسکات میدانت یعنی حرام اعتقاد داشت روزی که شیخ الدیخیر آباد سے
 که از شلی منتی از روزگار بر طایه هدایت و ارشاد و طفت بود تا نرا بر عدم خنزینہ و اصراف و اطراف اموال بخششای سبب
 بشکام و انظار و تفریط و افراط تمیز نموده خواست که ترفیب بر تغییر آن عادت فرماید این نصیحت مبرا فنی طبع
 او نیاید بخشیم آندہ گفت که این جمیع اموال که امر بدان میفرماید آیا نیست مغیر علی اللہ علیہ وسلم است پس چاره

نیست و اگر نه از امثال شمار امیران دین چشمداشت این دارم که اگر ماده حرم بود نیایدی در ما باشد باید که ستمی
 بر تلخ و قطع آن ماده بکنید نه آنکه اسباب ختام قانی را در نظر ما جلوه دهید و ما را حریص سازید تا در شغل ساقطین بودید
 نخل و شیخ نرور و جم است قرار برکت از اوگان بگیرد مال * نه صبر در دل عاشق نه آب در غریبان * و فقیر اگر در جنگ سبیل
 هیچ سر که ببرد او نبودم اما در اکثری در جنگهای کل هواسات میواسا جدائی از او داشتیم و استواری و جلادتی اندویدیم آنم که طران
 سئلوانان نامدار که اسامی ایشان در افسانههای روزگار بیا و کار مانده داشتند و قطع نظر از قوت و علم و عمل خلقت
 شجاعت همین قدر داشته باشند که این شیر مردمان را بود در در جنگ فاتحه که جواز هجرت همین بود که با شهادت
 یا شیخ و بر چندمی گفتند که شیخ را مقدم باید داشت میگفت که شوق من بدیدار اعزه گذشته بیشتر است از خاک و نیم بانی ماند که بود
 همچنان داشت که اگر بر زمین و تقدیر گنجهای عالم سلطنت روی زمین بر ویست و سلم بشد و ز اول قرضداری گشت و با صدق این
 قطره درین روزگار بود قطعه صواب کرد که میداند در هر دو جهان * بچانه این دو دار که بعدیل و جمال * و گردید بر دو بخشید و او قوت
 سخا امید بنده نماندی با نر و متعال * و گاهی همچنان اتفاق افتاد که چهل و پنجاه اسب عراقی و جنس ترکی از سوداگر بیک
 صفت بیع کرده و همین گفته که نودانی و خدا صصر عمه با مشتری سبالت و در نرفت * و در یک مجلس آنهمه را بیدار بخشیده و
 مذر خواسته و در او آشنائی که فقیر را با دور زمان تعیین لشکر کرده کنکه واقع شده در اگره ایسی عراقی با تقدیر و سپه بیع کرده
 و همین گذر ایند علی بذالقیاس بیست شاه هر موزم بنید و مستحق صد لطف کرد * شاه بنوم دید و در پیش گفتیم و هم ندانم *
 چه توان کرد صصر عمه هر که آنچه هست میگویی * و چون از عالم سوفا خنت بر بست از یک و نیم لکره رو به ستارگان و قمرین و
 او ماند و از بس نیک متعالی که نسبت بقرضخواهان بجای آورده بود همه طومار ضربه خطار را پاره کرده و از دستش گداز
 مغفرت و رضوان و سلام و درود و ما و دان بر در ستاندند و برای فرموده بیخ خصومتی و نزاعی مانند ورثه دیگر اموات و قضا
 بفرزندانش پیش بناوردند و قطع ششکان بدین محمد و محمد * حتی امانت و مینت و حیاتی * با جمله مرایان بگزبان
 حوصله ثنای آنجهان احسان از کجا آید اما چون خلاصه عمر که عنوان جوانیست بخلاف این ارذل العمر که هنگام ذوالالت پیر
 و سرگردانیست در خدمت او گذراننده و بتقریب التفات او نشود و تا بسخس یا فقه شهر زمان داشت نمای جهان گشتم
 و توفیق ایصال نعم فیندگان و او از زمین و آسمان حسب الامکان ما فتم او ای بجز بعض احسانه و خداین بجزیده تذکار را
 بتعرفت بعضی از اوصاف او که از هزار یکی و از بسیار اندک است آری کتم شعر مانان ملک جت محمد انجمن کتب
 لکن ملک جت مقالی محمد * و بموجب عند ذکر الصالحین تزل الرحمة لئالی که بود باین ذکر خیر امیدوار حجت بیایم
 شامل پروردگاری باشم آید ذکر نعمان کنا آن ذکر * هو المساک ما لکرمه * تیضوح * تا شاید که بمقتضا
 آن عهد و پیمان که بسته بودم که شرم نر با او چنانچه سنوی و منطوی بود شود و ما ذلک علی الله یعنی هر دو و بیسالی تقریر تغییر
 خوش آوازی که حکم خوشخوانی طولی و کفایتی آن داشت پیش نمازی روز چهارشنبه حکم فرموده داخل آید سبوسا خیتند
 و اهتمام حضار در آن شب و روز بخواه دولت خاطر عنیف شدند که آنحضرت را که در آن شب حکم شده و محبت
 تا پنج وقت نماز حاضر باید بود و درین ایام خواجه امین الدین محمود مشهور بخواججه امینا از عالم در گذشت و در زین مبارکه از نو مانده
 داخل خزانه عامه شد و در چند همزی تحفه اینسال سفر اجیر واقع شد و از یکم تا بیست و سه روز در آنجا بود و در آنجا
 بزرگ نمودند و در نیم ایامه تحمل عمل واقع شد بیست عامل هر جوارز نو فکند طرح کامل * و داخل روزگشت حال تحمل عمل *

و شروع در سال بیست و دوم از جلوس نمود و خبر رسید که بعد از فوت ستم خان خانان امراب مقاومت دادند و از کور و ناندو بجای پور و پشته آمدند و خانجهان بجهت آنکه شکر او میوز در لاهور است بنا فی سر و دیواران فرمان محبوب ترک
سحان قلی و باب بجهت خانجهان نوشته فرستادند تا در عرض بیست و دو روز قریب هزار کرده را طبع کرده هم در اجیر
خبر آمد که خانجهان چون بگری رسید با فغانان و او و جنس عظیم کرده فتح نمود و قریب هزار و پانصد کس را بقتل رسانیدند
و اسیر گردانیدند بیشتر گذشت و در اوایل محرم الحکم ۹۸۳ در میان و عثمانین و استغایه ماننگه و لده بگوانداس را در آوردن روضه
حضرت سید علی سکاها الحقه برده و خلوت ساخته و ستم آورده و خلعت و اسب با سائر لوازم بخشیده حضرت سکاها
و احراب کوکند و کوبنیل که تعلق برانا لنگا داشت فرمودند و پنجاه هزار سوار رقی چه خاصه چه دیگر تا میان امراب کوبت او نافر گردانیدند
و سخنان میرنجشی و غازیخان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و مجاهدان و سید احمد خان و سید ماشم باره و فخرخان خاصه
خیل و دیگر امراب همراه نوشتند و چون فقیر تاسه کردی اجیر بجای می که سر برده این امر ازده بودند بجهت مشایعت قاضیخان که حضرت
رضم شوق غزا در دل بجان نمود و فی الحال با گذشته صورتحال بعد در مال بقدر شیخ عبدالنبی شیخ الاسلام باز نموده و سبیل تحصیل
رضت بادشاه ساختم اگر اقبال کرد و لیکن عرض زبوی کیل خود سید عبدالرسول که فضول بود و انداخت چون دور و دراز دید
توسل بنقیب خان که عقد اخوت با دور میان بود جسم اول مانع آمد و گفت که اگر سبند و سردار این شکر نمی بود بخت کسی که
رضت می گرفت من بودم خاطر نشان خانم که ساختم که ما سردار خود بندگان حضرت را میدانیم جاننگه و غیره چکار دارم که کما
بتصمیم نیت ست نقیب خان در زمانیکه شاهنشاهی بر صفا بلندی پایها آویخته متوجه مزار قاضی الاوار بودند التماس حضرت
فقیر نمود اول فرمودند که او بعد اما است متعین است و چون میر و نقیب خان عرض داشت کرد که سبیل غزا دار و طلبیده مرا سبند
که سجدی عرض کردم که بل فرمودند بچسب بعضی رسانیدم که داعیه دارم که محاسن سیاه را در دو و نحو ای سبج گنم بیست
کار تو بخاطر است خواهم کردن تا سبج گنم روی ز تو پاک گردانم فرمودند التماس عالی خبر فتح خواهی آورد و بمراقبه رفقه بتوجه
تام فاتحه خوانند چون پانین صفا دست برای پانوس بالا بروم پای را بالا بر کشیدند و همین که از دیوانخانه بر آمدم باز خوانند
و هر دو دست پر کرده بجاه و شش اشرفی بخشیده و ولع فرمودند و چون بوداع شیخ عبدالنبی که در ان ایام برسد التقات آمد
رفع گفت سابق نموده بود رسیدم فرمود که ز منار در وقت التقای صفین که بموجب حدیث صحیح نبوی طلیه اول الصلوات و
و التسلیات از سلطان استجابست و ما است مراد قاضی خیر یاد آوری و فراموش نمی قبول نموده فاتحه التماس نمودم و اسب سبج
کو به آن لشکر می از اربان موافق بجهت زنت مصرعه هر روز نزل و هر شب جاسی و این سفر از اول تا آخر بفرزندگی
و خبشکه بر آمدنا حاجت بافتخار و خیل مشهور متنازع فیه اگر رانا لنگا در پنجه و رسیدم و در بیستم محرم این سال سرانجام تمام شد
کو کنده فرموده بجانب دارالهدیه و پنجاه اجبت نموده و در غرضه شهر صفا بجهت رسیدند و در ان ایام تنهیا از خبر رسانیدند که بعد
از گذشتن خانجهان از گری و او و از ناندو بر آمده در موضع آن محل که یکطرفش آب گنگ و طرف دیگر کوه متصلست که در خندق
و قلعه ساخته شده بود در جنگ وارد و خواج عبدالعزیزه خواج احمد قدس الله سره الغرزد جنگ خندق تردد و روانه کرد
از پنجهان و در گذشت و از ان طرف خانجهان سردار فغانان قتل سید بنا بران فرمان بنظر قان حاکم بهار و پشته نوشتند
که هیچ افواج آخرد را همراه گرفته بکوبک خانجهان برود و در راه بربح الاول این سال میرزا محمد شریف ولد میر عبداللطیف قزوینی
که بواسطه وجود رعایت صفای ذهن وجودت و محبت و خوش خلق و خوش آواز و باصناف کمالات متصف در میدان

فتوح و فتح علی پاشا پادشاهی چون می یافت از سبب افتاد و در ساعت جان بمانان داد و در غیور علی خلیفه شهر و ولایت برخواست هاین
 آوازه در اطراف شایع گشت و شاهنشاهی آن قضیه را دیده بودند و بمنزله نرسید که چکار کنند درین اثنا قطب الدین محمد خان آنکه عیان
 نگار گرفت و گفت که که خدا در نیجا چه میکند و او ان شو تا جلو بجانب دولتخانه نرفتند و فراین شش بر صحت و عافیت مملکت
 باد اسه سرحدی فرستادند و آن شورش تسکین یافت از آنجمله سید طنی در گوینده بنام مان سنگه و اسمهان نیز در میناب رسید
 و آن ناخوشی بخوشی مبدل شد و در اوایل ماه ربیع الاول ۱۰۳۴ هجری و ششماهین تسکین تسخیر گوینده واقع شد بملا آنکه چون سنگه
 آصف خان بکوچهای متواتر با فوج اجمیر برآه مانند گدازه در بلده نام در ده هفت کروی گوینده که جای نشستن اناکها بود
 رسیدند و رانا با استقبال برآمد و مان سنگه قیل سوار با جماعه از یکجا بے باد شاهی مشل خواجه محمد رفیع بخش شهاب الدین
 کور و پاینده فسراق و علی مراد او بیک در راه لون کرن حاکم سانجه و دیگر راجپوتان در قول و جمعی از جوانان نامی در هر اول
 قرار یافت و ازینجمله هشتاد و چند نفر جدید و بر کزیده بهرامی سید پاشم باره بیشتر از هر اول نامزد شدند که آنرا جزوه هر اول
 می نامیدند و سید احمد خان باره به با جمعی دیگر بر انقار و قاضی خان با جمعی شیخزادای سیکری خویشان شیخ ابراهیم شتی
 جرافقار و مہتر خان چند اول بود و رانا یکا بمقدار سه هزار سوار از عقب دره برآمده و فوج شدید فوج او که سعیم سوراخان
 سردار ش بود در مقابل هر اول از جانب قبله رویه کوه آمد و بقرب شکستگی و نامواری و بسیارے ز قوم زار و مار بجای نی راه
 جوزه هر اول و هر اول یکی شده با هم مخلوط شدند و جنگ مغلوبه افتاد و راجپوتان این لشکر که سردار ایشان راجه لون گون سنگه
 بود اکثری از جانب چپ مانند سه پیش رم کرده و از هر اول گذشته پناه بیر انقار آوردند و درین هنگام فقیر که با چندے از
 مخصوصان هر اول بودم با صفت خان گفتم چنان آشنا و بیگانه راجپوتان را درین زمان از هم جدا میکنم گفت شبیه تر کزیده
 که باشد باشد مصرعه ز هر طرف که شود گذشته سودا سلام است + بهمان تیر اندازی سیکر و کیم شکست دمان انبوه
 چون کوه خطا اصلاحی شد و گواه راستین تیر مصرعه انقلاب نامدقی شفا پیشرفت مصرع کوه عاشق صادق
 در آستین باشد + و قسین گشت که دست بکار رسید و تو ابغرا حاصل شد و سادات باره و بعضی جوانان
 صلب ناموس و درین جنگ آنچنان کار با کرده اند که بگزار رستم آمد و مردم بسیار از جانین در میدان افتادند و فوج
 دیگر که رانا خود در ان بود از میان کمانی برآمده قاضی خان را که در پناه کمانی بود از پیش بود استه و روقه بر قلب و پیشتر دو پا
 سیکرے وال بیکار گریختند و تیری در وقت فرار بر سرین شیخ منصور و اما و شیخ ابراهیم که سردار جماعه بود رسید
 و ملتی زحمت کشید و قاضی خان با وجود ملائی با درانه استاده و شیشری چوست راست او رسیده انگشته اهاش زخمی شد
 و چون مجال مقاومت نماند انفرار پیش لایطاق زمین زمین خوانده خود را بقول رسانید و جمعی که اول و پله زمین
 فوج روگردان شدند تا پنج شش کرده از دریاچه گذشته همان جا زدند شمشیر و درین گیر و دار مہتر خان از میان فوج جدا ط
 مانته و نقاره کوفته آوازه در نظر اخت که بندگان باد شاهی با یغرا آمدند تا زمین اداخیلی باعث قویت گردیدگان شد تا قرار
 گرفتند و راجه راساه کوالیاری بنیره راجه مان مشهور که پیش پیش رانامی تا کار پردازی بر جان راجپوتان راجه مان سنگه که
 بشرح راست نیاید و اجماعت بودند که از چپ هر اول گریخته پامش گلنا آصف خان نیز شده انجا بساوا است که زمین بود
 بودند و اگر سادات پامی شبات نمی افشردند چنانچه هر اول جلور نیز ان کورده بود کار بر سواتی می کشید و فیضان تو با متعلقین
 نیلان افواج باد شاهی درآمده از آنجمله و قیل قوی مست همی با یکدیگر گریختند و در حین آن فوجدار نیلان که عقب مان سنگه

برفیل دیگوسوار بود و نیز افتاد و مانند گنجای مهاوت بران فیل خود سوار شد و شبانه قدمی و در نزدیکی فون آن متوجه شد
 و یکی از آن دو فیل که یکی خاصه بادشاهی بود و با فیل راناکه رام پرشاد نام داشت و بغایت قوی و بی مثل بود جنگی عظیم کرد
 هر دو یکدیگر را میزدند از قضا برقتل فیل با آن فیل رانانیز رسید و از صد مسکت حمله فیلان بزرگین افتاد و فیلان فسیل
 بادشاهی پستی و چالاک از فیل خود بسته بر فیل رانانست و گاه می کرد که هیچکس نکند و از مشاهده اینجالی راناناب نخواست
 آورد و جلو مانده روان شد و تذبذب در افواج رانان افتاد و بهر آنان یک که مانسنگ را محافظت می نمودند پیش در آمده
 چپ کشی کردند که کارنامه بود و از سرداری مانسنگ آترو معلوم شد که اینمصره ملاشری چه معنی داشت مقرر عه که
 بنند و نیز نزد شمشیر اسلام و در پیر حمل چیتوری و لاسپاه راه کالاری با سپهر خویش سالباین که بغایت تردد با می
 مردانه کرده بود و بجهت خدمتند و از شغل راههای گوالیار دیگر کسی قابل جانشینی نماند شمس کم و جهان پاک ز رخنای تیر بران
 که بر روی مادیوسنگ بود رسید و حکم سور که از پیش سادات فرار یافته بود و التجار رانان بر دو هر دو فوج یکی شد و رانان جلو
 ویوان کرده باز بگو بهای بلند که بعد از فتح چیتور در آن میگشت رفته تحسن جست و در اینخان هوای گرم چله تابان
 که مقرر می شود از اذل روز تا نیمروز جنگ میکردند و قریب بیان صد کس کشته و در هر کس افتاد و از آنجا صد و بیست که
 اهل اسلام و باقی مانده و در حان تغرات از سیصد نفر متجاوز بودند و چون هوا حکم تور آتش داشته مجال حرکتی در میان
 نماند و کمان غالب این بود که رانان در پس کوه مکر و قریب مختفی مانده باشد بنا بر آن تعاقب نکرده باز گشته و رخنه ها
 آمده بهر اوست زمینان پر داخند و این تاریخ یافته شد که و بعد از آن الله فتح قره بک و روز دیگر از آنجا کوچ کرده
 در میدان کار هر کسی ملاحظه نموده از دره گذشته بگو کند رسیدند و سری چند از فدائیان رانان که محل او را محافظت نمیکرد
 و سری چند دیگر از مسکنه معابد که مجموع بیست کس با ششده بنا بر رسم قدم بندان که وقت خالی ساختن شهر بجهت رعایا
 ناموس کشته میشوند از اندرون خاسنا و تجار بنا بر آمده حرکت المذنبی کرده تیر شمشیر جانبستان جان مالکان و دروخ سپردند
 امر از ملاحظه شبگیر رانان که به بندی نموده دختنی دیواری تا بمقدار بلندی که سوار بتواند گذشت گذر شهر گو کند بر آورده
 آمدند و کشکان اسپان سقط گشته را تفصیل نام نویسی میکردند تا در عین درج کند سید احمد خان باره گفت که از آنجا
 کشته شده و نه اسپه مرده که اسامی او را در دیوان علی خواهند برد از نوشتن چه سود مالا فکر فله بکنند و چون آن کوستان
 کم زراعتست و غله کمی کرد و بخاره نمی رسد و عمر ته عجب مجال سپاهی در آن ایام راه یافته بنگانیش نشستند و نوبت
 بنوبت یکی از امرار اسرار اعتبار کرده از برای آوردن غله در سیکر با میفرستادند و هر جا بر قتل و شواخ عالی جمعی بود
 اسپر میساختند و از گوشت مواشی اوقات گزیری شد و این چندان فراوان بود که بشرح راست بنیاید و از اذل عوام
 آنجا با بجای طعام بجا میبردند و آنکه کثرت رطوبت اکثری بیماری شدند و این بر کشیده شد در آن دیار بوزن یکسیر کبری کم
 جرم اما شیهی و مژه چندان نداشت و در همین اشام محمود خان خواص درگاه بموجب حکم بالینار بگو کند آمده و تحقیق حال معر
 کرده روز دیگر روان شد و کار هر کسی آنچه شنیده بود تفر بر کرد و آن خدمات تحسن افتاد و اما آنرا که رانان تعاقب نمودند که
 بازنده بدرفت پسند ظن نماید و امر خوانستند که فیل نامی رام پرشاد نام را که بغینمت بدست آمده بود و چند مرتبه بندگان
 حضرت آنرا از نا طلبیده بودند و از بیختری نفرستاده مصوب فخر نامه بدرگاه روانه سازند اصفت خان نام فقیر را برده گفت
 که خلائی محض از جهت حسبت و فرمت درین لشکر آمده بود همراه او با بد فرستاد مانسنگ جواب داد که هنوز کار خیل مانده است

ی باید که پیش صفت درآمده در معرکه همه جا امامت میگردد باشد کفتم امامت اینجا افضا هست کار من اکنون اینست که
انجا بروم و در پیش صفت جنگان حضرت امام باشم منبسط و مسرور شده فیل مذکور را با سید سوار حجت اصیاط همراه و
کردند و خود هم تقریب سیر و شکار و تهازه گذاشتن تا قصبه موینی که بیست کروی کوکنده است بمشایعت آمد و سفارش نامه
نوشته مراد بر گاه از آنجا رخصت نمودند تا براه با کمور و نازل کده بقصبه انمیر که وطن ما است که رسیدیم و بهر جا که می
کیفیت جنگ فتح ماننگ می شنیدند مردم باور نمی داشتند اتفاقا پنجگروبی انمیر فیل در غلاب ماند و هر چند بیشتر میرفت
در کل فروری نشست و چون اول خدمت بود حالتی عجیب است و او آخر عایا آن نواحی آمده گفتند که یا رسول الله
فیل بادشاهی مانده بود برین کل ولای آب بسیار میریزند تا نرم شود فیل بادشاهی با سایر برآید ستایان همچنین کردند
و آب بسیار پاشیدند فیل با بستگی از آن در خطر خلاص یافت و بانمیر آمد و سر افتخار آن مردم با آسمان رسید آنجا سه
چهار روزی بود براه قصبه تونده که مولد قعیر است و با در که نسبت مصرعه و اوکل ارض مسکن جلدی جز آنجا
دارد رسید و در اوایل ماه ربیع الآخر رسیده که که راجه به گمانداس بدینا ماننگ در دو آنجا فقیور کوشش کرده عرض داشت امر
بافیل گذاریمم پرسیدند که نام این چیست عرض کردم که رام بر شاد فرمودند که چون اینمیه بطیفیل پرست نام آن عهد
ازین بر شاد باشد باز پرسیدند که تعریف تو بسیار نوشته اند بهت بگو که در کدام فوج بودی و چه کار کردی گفت تو
برآمده کفتم جنور بادشاهان این کس راست را بعد تر من لرزه می گوید دروغ چون توان گفت و آنچه واقعی بود تفصیل
گفتم باز پرسیدند که برهنه بودی یا مسلح کفتم صیبه و جسم داشتم فرمودند از کجا بهر سایندی کفتم از سید عبدالشخان گرفتیم
بسیار سخن افتاد و دست ما شد فیهامی که در آن امام بطریق توده گنج همیشه پیش نهاد می بود برده مجموع نود و شش
اشرفی انعام فرموده پرسیدند که شیخ عبدالنبی را دیدی کفتم از گوراه بدریاد بیستم او را از گاه دیدم و و شاله خودی اعلی
داوند که اینها را برده شیخ را بین و بگو که از کارخانه خاعده ما است که نیت شافزایین گروه بودیم در بر آنرا نید بروم و بی نام
گذاردیم شیخ خوشحال شد و پرسید که در وقت و در آن کفتم و در آن کفتم که سنگا ما القافه سفین مد ما مارا ادا آری کفتم و ما بار اللهم
اَحْمَدُ لِلَّهِ الْمُبِیْنِ وَاللَّوْمِیْنَاتِ وَالنَّصْرَ مِنْ نَحْنِ دِیْنِ مُحَمَّدٍ وَآخِلِ مَنْ خَدَّ لِ دِیْنِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ خود خوانده بودم گفت اینم کافی است سبحان الله این شیخ عبدالنبی در آن حال بحال از عالم رفت که گمن سینه او
و شنوا و همه کس از آنان جرت کشواد بیت هر که برورد گیتی ما قبت خوش بخت بحال آن فرزند چون
که خممش با دست x و درین سال سید عبدالشخان را پیش خانجهان که با داود قریب کپل کا نو مقابل نشسته است
منظر خان دلش که بهار و حاجی بوریب و صحران شتمل بر تمام آن امر او فرود رسیدن نفس خویش با لیلنا
فرستاد و در هیچ لکه یونیه بیا چکی بجهت دآن لشکر کشتی بسیار پرازله از اگره نیز حکم کردند که روانه گردانند و خبر رسید که
گیتی زمیندار نواحی حاجی بوریب که اعلی شده بود جمعیت نموده بر سر فخرخان پیرش میرک وای که در تها ناره بودند فقه هر دو را در
شهاوت رسانید و درها مسدود است بنا بر این بیست پنج ربیع الآخر سنه مذکور از فقیور بفرم شرق بویبند نهضت نموده در شکار گیتی
فرود آمدند و در یتزل سید عبدالشخان سر داود آورد و آن نیت است مژده فتح بنا گاه رسد سواد و بد گاه رسد قال بفر
که سید میرک وقت مراجعت از نینه در چنهور استخران چنوده بود و تحقیق یا نیست و قصبه جنگ مجللا اینست که روزی که سید
عبدالشخان در لشکر خانجهان در نواحی کمل گافورفته به تمام جنگ نموده روز دیگر که پانزدهم ماه ربیع الآخر باشد

خانجهان با جمعیت خویش دستکها بامداد داده که هر کدام هر یکجا بایستند مظفرخان با پنجاه ارکس سوید صفوت نمودند و داد و درین سکر و غور با اتفاق هم خود جنبید که بانی بود و یکسر دملان از کله برانده و ارامانی گوشه بنگ با استاد و اول و بد توپ بر زانوئی حبسید رسیده خرد می شکنند و چون افواج در هم می آمیزند شکست بر افغانان می آفتد و اسپه آرد و خلاصه بنده میشود و حسن بیگ که زاور گرفته نزد خانجهان می آورد و از شکنجه استیلا بیخوش او را بر آب ساخته پیش او می آورد و چون نمی خورد خانجهان کردنی خاصه خویش داده او را میراب میسازد و نمی خواست که یکشد چلبهار صاحب حسن بود و اخرا میگویند که در زنده داشتن این جمال فساد است بنا بران فرمود تا گردش برزند و دو چشم زنده کار گرفتند و یعقوب گشتند و سر او را جدا ساخته و از گاه پر کرده و عطاریات مالیده بسید عبدالعزیز خان می سپارند و روان میسازند و فیصل و عینت میشار می یابند و در نسیال بحیث تقدیم شکرانه ایج بیست و سوم جمید الثانی متوجه میگردند و ششم ماه حیب که در عرس خواهر قدس آمد سره الغریز باشد با تاجار رسیدند و سلطان خواهر خلف صدق خواهر جانند محمود را میر حاج ساخته و مقدار شش لک و پیر از نقد و عین بحیث مستحقین حریم الشرفین بنای خانه در حرم مبارک فرستادند و در وقت حضرت سلطان خواهر بطریق محراب سرو پا برین احرام بسته و بر تشه حاج بهنجان لک پوشیده و اندک قصری کرده قدمی چند میسایمت رفتند و در انجالت غریب از مردم بر خاسته ز قیقا کردند و قطب بن محمد خان و قلیج خان آصف خان را بیدرنگی سلطان خواجنا فرود کرده و اینده حکم کردند که از کونده این قافل را که زاننده ولایت رانا پایمال سازند و از وزیر هر یک که خبر بیاوند و بار بر آرد و مقارن ایحال خبر رسید که شاه طما سب از عالم در گذشت و شاه سمیل ثانی جانشین او شد و این تاریخ یافتند مصرعه اول دولت فتح و ظفر ست x و حکم عام کردند تا هر کس که خواهد کج رود و خرج راه از خزانه بدهند و مطلق کثیر باین سعادت فائز گشتند بخلاف حال که نام منبتوان برادر بچو طلبین حضرت مجرم و واجب القتل میشوند قاتک الا ایام نذا اولها بین الناس و دران ایام چون خبر عسرت لشکر گویند میرسد انشک و صفخان قاضیخان را که از انجا جریده میطلبید و در فری چند بحیث بعضی تقصیرات که میباید او را و صفخان را که با یکدیگر صحبت بنفان داشتند از کورنش محروم ساختند بخلاف خانجهان بدخشی و متمر خان و علی مراد و وزیر و مخبری ترک و یکدیگر بی دیگر که سن هم از انجلا ام از مردم مستثنی بوده اند یعنی ایات و زیرانی منصب سرافراز گشتند و بانی هم از دور به امتیاز سقوط یافته باز معاف شدند و تیر کوه هم ایماه بجانب ولایت ماما که در کوهستان او دیپور و خانپور و چرخن فراق می گشت روان گشتند و درین ایام خواهر شاه منصور نویسنده شیرازی را که در ابتدا احوال چند گاه مشرف خوشبوی حاند بود و بقرب عداوت مظفرخان و و قتمای او فرار نمود و در چوپوز نزد منعم خان رفت اعتباری یافته منصب زیادانی رسید و بعد از حاد منعم خان بوجوب فرمان عالیخان طلب بدرگاه آمد از جهت نهایت کاروانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان کل مالک محمد و سه گردانیده بدرتج در امور ملکه شریک غالب را چه کردند شهر ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد و در زمانه و طلب مر و قابلست و اگر چه کسی دخل کرده و گفته بیست ناقابلان و در بدولت رسیده اند پس چون زمانه و حساب ناقابلست و اول حق دشمنی است و از اتفاقات آنکه در همان سال ستاره دو دنیا به از جانب مغرب پیدا شد چون شاه منصور در گوشه و ستم از عقب دنیا که دراز میگذاشت او را ستاره دنیا که در زمینند و از بسیاری گفتند و وقت در جانب سپاهی و گرفت و گیر بچهل بر تیر رسید که مردم ظلمت را چه مظفر خان رفت و انبوش

کرده بروا بنا رفتن میفرستادند مصر عهده که بسیار بد باشد از بدتره و در همان سال خبر رسید که شاه اسمعیل و ولایتها
 بادشاه عراق را همیشه پیش بجای خاتم با اتفاق امر اقبال رسانید و میر حیدر معالی تاریخ جلوس ویرا شاهنشاه روی زمین متاریخ
 وفات شاهنشاه زین العابدین یافت و تاثیر ذوق و ذوق نایب در آن ولایت ظاهر شد و در عراق هر چه و مرجع عظیم قواد و تبریز و شروان
 مازندران را روی بنور گرفت و بعد از و سلطان محمد خدا بده دل شاه طلبانست که از او دیگر بود و بیا و شاهی نشست چنانچه
 بجای مذکورست و مدت طعن لعن صحابه کبار که از هزاراه درست مقابل حکومت و ناسزا گفتن نبی امیه بود میسر شد اما
 الحاد از آن بلاد سربت باین ولایت که وصیت لفاق آمده در بهند از بلاد عراق عراق قافیه میدان بر بگزار اتفاق او
 چون قصبه نمونهی مخیم گشت فرمائی بقطب الدین محمد خان و راجه بهگوانداس نوشتند که این دو سردار در کوه کنده
 نوقت کنند و قلیج خان با امر دیگر همراه قافل حاج تا ایدر که بچیل کردی احمد آباد است رفته از اینجا جمعی را همراه ساز و تا آنجا
 رسانند و خود قلعه ایدر را محاصره نموده و نرینداس راجه انجاشتیعیال نماید قلیج خان بموجب حکم قیام نموده تیمور خان
 را با پانصد سوار همراه قافل ساخت تا ما من رسانند و راجه ایدر چون رانا نامند در آن کوه بکوه و کجکلی بچیل میسر
 نماند چه کرد که او ترکند و درین منزل شهابخان و شاه بدخشان معیه پسرش عبدالطلب خان و شاه فخر الدینخان
 و دیگر جاگرداران مالوه ملازمت رسیدند و غارخان بدخشی را منصب نزاری داده با شرف محمد خان آنکه و مجاهد خان و
 ترک سبحان قلم معیه هزار سوار در همانا نمونهی گذاشتند و در کوهستان مداریه عبدالرحمن بیگ پسر طلال الدین بیگ
 و عبدالرحمن ولد موبد بیگ را با پانصد کس ماندند و قطب الدینخان و راجه بهگوانداس از کوه کنده طلبیده و شاه فخر الدین و
 جنگنا را در او و پور و سید عبدالمدخان و راجه بهگوانداس آورد و بهنده در او و پور تعین گردانیده بنواحی بانسواله و دیگر پور
 رسیدند و در اینجا راجه تو در ل از ننگال آمده یا لندفیل از غنیمت الملک با دیگر تحت و پدایا گذرانند و درین منزل قلیج خان را که از
 ایدر طلبیده صفحانرا بجای او سردار لشکر ساخته بودند با اتفاق کلیان لای بقال ساکن کنیا میت به بندر سورت فرستاد
 تا از فرگیان قول گرفته جهاز سلطان خواجه را که بحیثیت مقولی معطل مانده بود لای ساز و در مالوه آمده بلشکر طح کرد و در
 و بجه این سال تحویل نوروز شد و سال بیست و سوم از جلوس در آمد آن جشن باوقصبه و بیالپور از توابع مالوه ترتیب داد
 و جامع منتخب که بقریب بیماری صعب در پشاه در مانده بود و خواست که براه بانسواله بار و در رود در بندوان سید عبدال
 خان و خورده و انراه را بر خط و سرد و نشان داده و باز گردانیده در بچونه آورد و بعد از چند روزی بموجب اجتهام آقا
 بادشاهی بهرامی رضویخان براه گوالیار و ساز لیکپور و چین رفته در دوازدهم ذی حجه در حد و بیالپور مالوه ملازمت کرد
 حایل نفیسین بیاض خلب صنایع و بدایع حافظ محمد امین خلیب قندماری را که خوشخوانی در بصره مشال در نظر نیامده گذرانید
 و آن نصحت و بیاض را از منزل محل گروه از بسا در دزوان برده بودند و سید عبدالمدخان پرووی کرده فقیر سپرده بود
 چون بنظر در آورد بسیار خوشحال شدند و حافظ محمد امین را طلبیده بمطابق فرمودند که مصحف حایل از جامی با آورده اند
 آنرا بشما بخشیدم حافظ آنرا شناخته در وحی در قالبین از سر نو در آمده تسلیمات سجد و نهایت و سجده شکر گزار می بجا
 آورده عرض کرد که حضرت همان روز سید عبدالمدخان را فرموده بودند که آنرا انشاء الله تعالی تو پیدا خواهی کرد و بجا
 نخواهد رفت چون کیفیت یافتن آن از جامع پرسیدند عرض داشتیم که جامع بیلاران که در بعضی قریات بسا در بکنان
 حوض و چاه و غیر آن مشغول می باشند و بدین بهانه راه میزنند این کباب را در دیده بودند و یک از آنها مخالفت

نوره سعید عابدی قاضی با خبر میسازند تا خبر را گرفته و بدزد و میباید کرده بودند اقرار نمودند و درین میان بجا خط فرمودند که اینها
 که تعالی اسباب و مکر هم پیدا میشود خاطر جمع دارد و بعد از این رسایند که دعای من یافتن این صحت این بیاض بود که
 تا با چادر و صورتی در چشم و در آفتاب خطب ما خبر فایده بودم باقی سلامت عاقبت الامر بعد از مراجعت از آن سطر
 یا خبر فرموده بودند آن سبب که هم پیش از بیلداران پیدا گشت و سعید عابدی قاضی در حضور نظر در آورده و در میان شل
 قیرا باز مجدداً حکام امت شد و خواهر دولت تا نظر محصل بود که بدستور سابق از هفت یک روز و شب خوابی خواسته
 بود که صاحبی است و میان شل راست آمد که احمد بک بکب نمیرد و دو سه بزندش مصرعه که میروی و گریه بزند
 اختیاریست و بحسب ایتام هم ام تلک چند روزی در دیالور وقت واقع شد و بعضی امر اد کبار مثل
 شهاب الدین احمد خان را با جاگیر داران مالوه بر سر راه علیخان بجانب اسیر و بر با پیروز و تخریق است روانه گردانید
 و عده داغ محلائی آن لشکر شهباز خان بخشی تقویین نمودند از آن منزل خود رمل را با اعتماد خان کجراتی برای بیلدار
 تحقیق جمع ولایت کجرات و سرانجام آن تلک نام و بساختند و درین اثنا خرسکت راجه نرائن واس و فتح ایدر بر دست
 آنفغان و دیگر امر نامزد آنجا رسید شرح این محل بلکه چون علیخان از ایدر با اتهام علیمراد و زنگ که طلب او آمده بود و
 در گاه شد و آصف خان سردار می تعیین گشت راجه ایدر که او دیدری گشت با مدارا مانا گنگا و ساترند معینداران جمعیتی بهم
 رسانیده که وی تمانه ایدر آمده و اعیانه خون داشت آنفغان و میرزا محمد مقیم و تیمور بخشی و میر ابو الخیرت بخاری و میر محمد محمود
 بگری و غیر آن کنگاش چنان دیدند که قریب پانصد سوار بجا نطفت تمانه گذاشته خود شباشب بر سر آوردند و آنچه از ایشا
 بود ایشان اندک بشیدند و هنگام طلوع صبح تاریخ چهارم ذی حجه ۱۰۸۵ در اربع و ثمانین استماعیه هفت گروه را رفته بودند که از آن
 طرف راجه نرائن ساس مسلح و کمل رسیده آتش حرب در گرفت و تیر و شمشیر و نیزه در هوا پراکن شد و میرزا محمد مقیم که در هر اول
 پیش از میرد و در پیشین شربت شهادت هم پیشدستی نمود و شکست بر کفار افتاد و هر کدام که سنجیده چون رویا می در سوراخ
 زنجیر بچون مرصداشت آصف خان رسیدن آن محتوی بر نزارش سرداران آن لشکر صد دریافت و درین سال
 میرسد محمد میر علی کجکومت بکر نامزد شده بود میر سید ابو الفضل و دیگر سرداران خود را بر سر سبوی فرستاد تا در آنک
 فرصت انقلابی طرح کردند و میر ابو القاسم دلد میر سید صفائی کارا عالم آقا بر کجریست و خود هم بلازمیت با و شاه رسیده
 بمنصب احدی سرافراز گشته بود هم صرع تا بیخ یافت منصفه فتح سبوی شد با ولادینی و در میان ایام میر عدل بچیرت
 حق پوست و این تاریخ نشد که سید محمل عالم اسد ابو الفضل و از جمله سوانح آن ایام است شرف اعلی است و درین
 شاهنشاهی داد و در منزل دیالور محمل که او بود و در راه حدی که سوخته پای از ویاری بدیاری رسیده و از ندیمی بزمی
 انتقال بمنصب عدل بر دنا کارش بر آقا در قرار یافت و چنگاه بر پیش مقصود مصلحتی صفا در لاج بنما نقطه بود لانا محمد زاده
 کزینو مخدومی عظیم شیخ حسین غازی قدس است آمده با درویشان پسر پسر چون مناسبت ذاتی بدو گشته
 نداشت و هرزه گوی افغان و شطامی بیزه بنیاد کرده پریشان می گفت از آنجا خارج کردند و مولوی خجی چند در شان او فرموده از آن
 جمله است این که سبب است یک طودی بشریف بنام و نامتومی بطور خویش تمام و تا سیرکنان بدکن رسیده و از آنجا نیز از نا
 مقیدی جوهر خیرت خوشین طاهر ساخت و حکام دکن میخواستند که لوح هستی او را از نقش حیات پاک سازند عاقبت
 بر سواری خمر قرار یافته بر سواری تمام تشهیرش نمودند چون هندوستان وسیع است و میدان اباحت در آن قصد شد

ایسی ربابی کاری نه نام هر کس بر طوری که باشد باشد درینو لا خود را افغان و خیزان در مالکوه رسانید و درینج کردی از او منسزل
 رفته بر مسلم و قلمایش که از دهانش بر می آمد بجای آتش ز بر بار میگرد و مجلس عامیانه می گرفت و عوام کلا تمام حضورها را
 اوقتی که از حقیقت ایمان چون موی باز خیز بر آمده اند و بطبیعی عبارات از ایشان است و نخست از بنده پرستندگان و مجال ایشان
 عاقد بود و گرویی حسین آمده بموجب اشارت او چنان شهرت دادند که همه دمانه عاشق دوست و غوغای عظیم افتاد و خبر
 بخلیفه صاحب زمان رسید تا آنرا شبی در مجلس خویش طلبیده در مسجدی طولانی از بار چید که هر پنج وقت نماز بجای می آید
 میگذازند با وضو است و ساختند اول با صورتی مضحک و بیانی ناقبول و گردن که گویا گوش کرده تا دیر می دست بسته
 و چشم از رزق که علامت دشمنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم می گویند پوشیده بطریقی که کذب و دریا و نفاق ازان می بارید ایستاده ماند
 و بعد از مدتی چون حکم نشستن فرمودند سجده بجای آورده و بزانو مانند اشتر توک نشست دو وید و هجرت خلوت داشتند و پیشها
 واقع شد و غیر از حکیم الملک کسی دیگر را مجال ایستادن در آن پای نبود و از دور گاه گاهی که او از لبند می کرد و نقطه علمی مردم
 خرافات خبیلی میچایید و آنرا حقیقه الحقائق و اصل الاصول نامید ز با سعی قومی نه نظر حاضر نه ز باطن آگاه
 نه آنکه ز جهالت به لطالت آگاه به استغراق کفرند و حقیقت گویند به لا حول و لا قوه الا بالله و تمام مدارا و برورش
 محمود با خوابی اسیر تمیز صاحبقران در سخن آن که نام دینی است از توابع گیلان ظهور کرده و سیزده رسایل بخش بخش نوشته
 بر از تزیین که هیچ مذمب و ملت راست نیاید و غیر از بنیال که از اسلام و لفظ و حال نامیده حاصله ندارد
 و خلاصه تصانیف آن اشقی الا شقی کتاب بحسب و کوزه است و فضلاتی که در اینجا خورده گوش از شنیدن آن می کنند
 و معلم ملکوت اگر آنرا شنید چه خند یا که در ریش او نهند و چه رقصه که نهند و این شریف کثیف نیز جنک المصلاتی نوشته
 و آنرا ترشح ظهور نام ماند و تقابید جمع سید عبدالاول نموده عنوان هر فقره نام بود عام فریب را مقصد تعلق سفر بود و بنی
 که نگاه عجیب است و مترقی طرفه و مضحکی غریب و با وجود این جمیع این القدم لگا لیسوق الابل الی الالبین
 کار از پیش برده چنان تصرف در مزاج روزگار و اهل کرده که حال داخل امر او هزار است و از جمله داعیان مذمب حق آرزو
 نکاست و صاحب مراتب اخلاص چهار گانه در میدان و معتقدان را بنیابت آن مراتب می خواند و بیان مراتب مذکور
 عنقریب مستور میشود قطعه از پی رود و قبول عامه خود را خرم سازد و آن که کاری عاقد بود و جز خیری یا خسر خیزی
 کادر دارند یا در خدای عامیان و نوح را باور نمیدارند و پیغمبر سے خوائی القدم لگا لیسوق الابل الی الالبین
 احسن تقدم مرتب شاعری و او آسان و شریفی از ما بوی ته و زبان حال او همه این سیگوید که بیت پار بودیم
 قطبک اسال قطب الدین شدم چه که با هم سال دیگر قطب دین حیدر شوم چه و چه و چه از بنیابت اولایت پر خنده
 از آنجا که جوهای تنو اثر سیر گستان و صید افکنان راه از تنهنور در صدف سبت و سیوم شسته و خمسن و خمسن و خمسن
 رسیدند و پیش فیضی که حالا بقطاب ملک المشرف مخاطب است غزلی گفته که مطلعش اینست مطلع نسیم خورشیدی از خورشیدی
 که باد شاه من از راه دور می آید و بعد از دس ماه خبر فرات که برات رسید و منشأ آن این بود که چون راجه بود در آن در دست
 بگجرات رفت مظفر حسین بن ابراهیم حسین بریزاک و دختر زاده میرزا کامران باشد از دلایت و کن که والده اش گلرخ بیگم در وقت
 محاصره سورت با پنجانب بدر برده بود در سن پانزده شاتر ده سالگی بانوای بهسوی علی نام هندی از شوکت کردگان سیر زرا
 ابراهیم حسین او باشی چند جمع آورده خلل در گجرات انداخت و باز بهادر سپهر شریف محمد خان بکله بابلیگ دیوان گجرات این نظر

در گزین تپلا و بچنگ پیش آمده شکست یافتند و میرزا کینتابت رفته و دو سه هزار سوار داشت و وزیرخان حاکم گبررات
 نا آنکه سه هزار سوار داشت بنا بر واقعه طلبی سپاهیان که محل اعتماد نیستند فرار بر شخص داده صورت واقعه را
 تو در مل که در متن بود نوشت و راجه بجانب احمد آباد رفت و میرزا زکنا را احمد آباد برخواستن بجانب دولت روان شده و غیر
 و راجه تعاقب او نمودند و در آن نواحی محاربه صعب روی نمود و شکست بر مخالفان واقع شد و بچونا کده رفتند و درین
 هنگام راجه بفتح پور شتافت و میرزا مظفر حسین از جونا کده باز آمده وزیرخان را که بچنگ بهمان سبب که مذکور شد
 باز متحصن گشته بود در احمد آباد قتل کرده و نزد بانها بر دیوار قلعه باند و قصد بر آمدن نموده تنو یک بود که بشکند در نیوقت
 بندوقی بر سینه مهر علی که صندوق را ز میرزا و وکیل مطلق او بود میرسد و او را بصندوق عمل میرسد و مصرعه الموت
 یالی بخت و القهر صندوق العمل چون نفس ناطقه میرزا را آنحال میرسد بیکبار راه فرار پیش گرفته بجانب سلطان پور
 و ندر بار میرود و امراء نامدار که سرداری شهاب الدین احمد خان بر راجه علیخان نافرود شده و او را در قلعه کشیده کار بزرگ
 آمده و مملکت را بتاراج داده بودند نزدیک بود که دستگیر سازند در این اثنا قطب الدین محمد خان بدو دله شده و از امراء جدا گشته
 بجانب بیروج و برود که جایگزین داشت و از میرزا در آنجا سرجی و مرجی تمام راه یافته بود می آید و فتوری و قصوری در تشخیص
 مهم اسیر در بانپور میرود و امراء بضرورت پیشکش لایق بمقتضای وقت از راجه علیخان گرفته بدرگاه میفرستند و مراجعت بجایگاه
 خویش بینمایند و در همین ایام حکیم عین الملک شیرازی که در سال نصد و هشتاد و سه همراه وکیل عادلخان حاکم و کن سالت
 رفته بود باز گشته آمد و فیضان نامی و تقضای کریمی عادلخان را که زاننده و بعد از تغییر در بی چند راجه منجموله بفرجاری بالنس بر
 در دامن گوه نامزد گشت و از آنجا علفیه نوشت مشتمل بر چند فصل یکی از آنجمله اینکه چون از درگاه جدا شد درین صبح با
 و بیابان بی هیچ فردی از یاران اهل همراه ندارم که فغانی را در نام مرا برود که از صلاح و فساد این ولایات و روش کار و بار و افضت
 و در هم با اعتماد او رجوع می نمایند و بدر بار هم چندانی خدمت موجود ندارد فرستند هم مرتضی است در حق دی هم بموجب
 بر استانی بند و درگاه است و الی اعلی خواهی شاه منصور یکیک فضل را خوانده جواب بموجب حکم نوشت و چون باین
 و این حاکم آری شنیدند حکم نه بدیت تو بر آمد بخت و موسی تو باید بگفتم این چنین است که من دارم
 و این حاکم آری شنیدند حکم نه بدیت تو بر آمد بخت و موسی تو باید بگفتم این چنین است که من دارم
 العزیز منوچه را بچیر شدند و در منزل لوده شاه ابوبراب راه بر نماندند و در سلاطین گبات و راجه بود در مل
 که بعد از فتح میرزا مظفر حسین در راه درگاه شده بودند رسیدند و از ترندی میرزا شاه ابوبراب را بفرمانده حاجان میرخان سپاه
 و اعتماد خان کجراتی بر این ترابای فرودان داده خطت که خطه فرمودند و حکم عالم کردند که بر کس که خواهد بود و چون از بیخ
 سید الشیخ در این سال ۱۰۰۰ که در این صدمه بچیر عاصبا بگفتند رسید که والد در قید حیات داری گفتیم بی گفتن از زمین
 کسی نیست که از تقصد خدمت می براید گفتیم همین من و سینه زنی ایشاقم نر که پدر و والد حاصل شود و بدین وسیله
 میر نشد و حالا ندندان حضرت بیست و هشتاد است می گزیدیم که لطف تو کاری دوست ما کردی و در راه
 نوروزی در روزگار گشته بود و نواحی قصبه انبر در موضع جتان که شهر است قدیم و ویرانه مطلق بود بنا و شهر فرموده
 قلعه بند و در روز با و باین خواهر تقسیم نموده در اتمام عمارت سعی بلیغ ارزانی داشتند تا در پشت روز تمام شد
 و در حایر ادب این نظر است که با این سافتند و بنام رای منوچه کادی لون کرن حاکم ساکن شهر موسوم گردانید و منوچه بود

نامیدند و این را می نمودند که او را چندگاه میرزا منوچهر میگفتند و در خدمت شاه پهلوه بزرگ نشو و نما یافته بمرتب کمال رسید
 امر و ز شعر میگوید و توشی مخلص دارد جوانی قالمست و ذکر او در ذیل تذکره شعرا مذکور میشود و آنرا بنابر آن نازول متوجه دینی
 گشته شیخ نظام نازولی را که از کبار شایخ وقت بود ملاقات کرد و در وهلی بعد از فراغ از زیارت او لیا که بار آن عجب
 شریفه در نواحی بایلم بکار مشغول شدند و در عشره اخیره مبارک معنان با نسیال در نواحی قصبه یواری خرازین و بقعیر رسید
 که پسری از خدمتگاری بعد از انتظار شد و در عمر مدید متولد شد و اشرفی بنذر برده التماس نام نمودم فاشخ خوانده پرسید
 که نام پدرت و جدیت چیست عرضدا شتم که ملوک شاه ولد ماد نسبه نمودند نام این پسر عبدالهادی باشد و این اسم دادند
 در آن ایام شب در روز در بیان شاهنشاهی بود بر چند حافظه ما من خطیب از جمله حضرت امام سیدالکامل تمام می گفت که این
 فضولی گمن بخاطر او در منزل خود جمع ساز تا منی برای درازی عمر این نیاوه بگفتند سخن او کار کردم حاجت آن مولود شمشاد
 شده بعالم بقا انرا میدانشاد الله تعالی اجری و ذخری شایخ و مشفق در روزم حساب کرده و از منزل رخصت نیجا می گرفت
 پیش او آدم و نجیب یعنی ضرورتات ملکه فضولیا تحلف در وعده نمود و یکسال ما ندیم و این که در معیتهای و آن مخالفتها قاتا
 رفته رفته باعث افتاد از نظر و بی توجی تمام شد تا حال که مدت پندوه سال انان واقع گشته و هر سه هزار عالم رفته
 بهمانطور بخدمت ناچار دستگامست که دردی قرار نه راه قرار دارد در ریای عجمی نه که با دوست در آویزم من صبری نه که از عشق
 بر پر نیم من دستی نه که باقتنا در آویزم من پای نه که از میان بگریم من در در منزل با نسی زبانی که متوجه نیجا بود
 عرضداشت شریک تو ای بدرگاه رسید که منظر حسین میرزا از کجرات قرار نموده بدکن میرفت راجه علیخان او را گرفته مقید
 دارد و در غره دیگجه ^{۹۰۰} شمس و ثمانین و تسعایه فرانسے بنام راجه علیخان مصوب مقصود و جوهری فرستادند تا میرزا را روانه
 درگاه نماید و در غره محرم الحرام ^{۹۰۱} شمس و ثمانین و تسعایه تحویل نوروز جللی شد که سال است و چهارم از طوس باشد
 سیت صفت تخت ز سلطان فلک بر دارد و لاجرم بر فلکش نام برآمد بجل و در پیش بزار خورشید شکر قدس الله سره انفرز
 مشرف شده در نواحی نندنه شکار قمر خیال کرده در طر من چهار روز در نجیب اب گنند چون نزدیک بان رسید که بر دو طرف
 قمر همه سرد ناگاه بیکبار حالتی عجیب جذب عظیم بر شاهنشاهی دارد گشت و غیر فاشش در وضع ظاهر شد پیشا که گیسر
 از آن ممکن نبود و بر کدام بر چیزی عمل میکردند الغیب خداوند در بها وقت حکم فرمودند که شکار به ^{۹۰۲} شمس و ثمانین و تسعایه
 که فیض حق نیاگاه رسیده ناگاه رسد و آنگاه در ^{۹۰۳} شمس و ثمانین و تسعایه در راه قصر کردند و پیشتری از مقربان موافقت نمودند و آنچند در
 شرف و پند شریک یافته ارا حیف عجیب اکا ذیب غریب در افواه عالم افتاد و ظلها در میان رعایا بدید آید باز در اندک زمانی
 فرو گشت و در منزل پیر و بیکر پادشاه از نگاه رسید و حکومت پنجاب ایچ ^{۹۰۴} شمس و ثمانین و تسعایه تا منظره اظراف بود و
 که نسیال ^{۹۰۵} شمس و ثمانین و تسعایه برای تداخل زمین بدو معاش لایمه در پنجاب و غیب آن
 زمین گردند تا حال قدیم را گذاشته و رقبه پیچوده در یک دیه همه را شریک سازند و قمر تمام بحال نایمه مالک محروسه راه یافت
 و این همه بر نعم شیخ عبدالنبی بیداری و کلای او بود و از آنجا بجانب قفقوس مراجعت واقع شد و قریب پنجاه پادشاه بود
 بنا بر شیخ سیدم جادی الثانی سنده مذکور گشتی درآمدند و اعیان ملک نیز بر او افتاد گشتی شمس و ثمانین و تسعایه در راه روان
 گشت و بیست و نهم ایماه در حضرت دلی رسیده و در غره رجب از گشتی بگر بر آمده گشتی که عبارت از پادشاهی نامون نورجا

ساخته و در تمام اینها بود و در اخیر مجلس عرض نمایند در روز و یک ساعت متوجه دارالخلافت شدند و بر روی پنجاه کپوه
راه علی بنکند و در تاریخ نهم روز جمعه هنگام قباشر صبح بمنزل توده رسیدند و جامع اوران که از مسبار و راستقبال رفته بود و آن
ملاحت متو کتاب الاما دشت را که چهل حدیث است و در بیان فضیلت خرد و ثواب نیرانازی و نام آن شمله تاریخ است
گذرانید و اصل کتابخانه شد و تقصیر خلف و عده پس مذکور گشت و آخر آن روز بفرجه رسیدند و بیشتر اوقات در عبادت و تخته کتبت
علماء و مشایخ می گذرانیدند خصوصاً الیابی حمده که تمام شب با حیای گذشت و پیوسته کار تحقیق مسائل دین بود و در اصل و در فروع
و علمایا که بگرتخ زبان کشیدند و مقام تنانی و تعابیل بودند و اختلاف مذاهیب بجای میسید که کفیه و تفصیل همه گیرین بودند و کار بحث از
سنی و شیعی و حنفی و شافعی و فقیه و حکیم گذشته در اصل اصول فخل انداختند و مخدوم الملک رساله نوشت که شیخ عبدالبنی
خضر خان سردانی را که متمم نسبت نبی علیه السلام بود و میر حسین را که سمت قضی گرفته بودند بنا می گشته و نماز گذاردن عقب او
روایت است چرا که پدرش عاق ساخته و خود ملت بود این خوبی دارد و شیخ عبدالبنی نیز تمحیل و تفصیل از تنمید و ملایان دو جامعه بود
پاره با بنجانب و پاره با بنجانب رفته بسطه و قطعی گشتند و اهل جمع و اهل مقتضای آراء فاسده و شبهات باطله از زمین برآمده
باطل را بصورت حق و خطا را با س صواب جلوه داده بادشاهی را جوهری نفیس و طالب حق مطلق بود و اما عامی
مخض و مستانف و ستانف بکفره و الا اول در شک انداخته حیرت بر حیرت افزود و مقصود از میان رفت و سید سید شیع
مبین بین مقین شکست و بعد از پنج شمس سال خود اثری از اسلام نماند و قضیه منعکس است سمیت که قضیه منج تو او قاده است
عکس تو بیع میکنی آنرا که عیب میدنم و این با باعث و دواعی بسا بود و بموجب القلیل یدل علی الکثیر الحقیقه
تدل علی العدی را نمودی از ان در ملک تقریر و تحریری آدر و اندر استعان حاصل آنکه اصناف و انایان از بر دیار ارباب
ادیان و مذاهیب بدربار جمع شده بشرط هزبان مخصوص بودند بعد از تحقیق و تقیتش که شب در نور شیوه خوبه غیر از ان
نداشتند خواص معلوم و در قالی حکم و عجاتک اخبار و غراتب آثار که در خاطر مطول مجل و مفصل آنرا بر نتا بدشان میدادند
و مقتضای کلت همایکات شیخ الخطای و هکوی منبع و احتیاط المراء بنفسیه هر چه خوش می آید از هر کس غیر از مسلمانان
التقاط و انتجاب نموده از اجتهاد مرضی طبع و خطای خویش بود احتراز و اجتناب لازم میدانستند و از زمان صبی تا عهد فلان
شباب و اولاد اینکات همسین خطا چندین حالت متنوعه از کل معاملات متنوعه و مشارب مختلفه میسر مید و بخودستی
خاضر و معرقی جدا گانه سوا علی متعارف انانچه در کتب دیده و خوانده می شود حاصل گردیده و عققادی بیولایه بیکر و در است
شمیر و نتیجه خیال بار تمام یا عنی و از حیات مجموع اینقدر کا نقشش انچه مقرر شد که عقلا در همه ادیان موجود و مسالاند
و ارباب ریاضات و کتف و کرات در کل طوائف انام پیدا و عن همه جا و از پس اخبار آن در یک دین و یک ملت
که نو پیدا شده و هزار سال بزرگدشته باشد چه لازم و اثبات یکی و دیگری و ترجیح بلا مرجح از کما و سمینه در اینهمه که کتوا
و جلوات و در ادراک شرف طایرست و دولت و صحبت بر همه سابق و در کتب فضائل و علوم ربیبی و حقیقی و حالاً و مقالات
و کمالات انسانی جمیع وجه با اعتبار محترم بر سائر اولیایان و مر تا ضان فایق اند و لائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش
و بطلان غیر گذرانیده و مشایخ ثبات قدم و صبوح و اعتقاد و خشیه نظریات را حکم به بیات میدادند که تشکیک شکک
بازل نشود و هر چه کو بسنت انجبال او المشقت السماء و مشر و مشر و کیه شبیات و نقلیات که ما خدان مشکوة
بنو سنت همه را گوشه نهادند و القوان و مطامن در ملت سله میضا و خضیه خرا که در نبوات کتب کلامیه یعنی از ان جمله

حریفان بیوسنه کوش زود میساختند و کمره یقین تر غیب بر سلوک مسلک خویش بزبان حال قال می نمودند با سعه
سید در قریب آن سعی قدر پندارند که اندر رخ بر کس چو گل از باد و خنده از صد جو بشد نصیحت آن شیخ کرده بزرگوار زود سر
پیش افکند پیش این گفتگو چند گامی بر که تو هم نام بر منی بلکه معجزانه خود آفرید و در خلوت بروه اساسی همت از براس
موجودات ایشیا بزبانی خاص میداخلع میخواستند و چند گامی دیوی بر من اگر از جمله معجزان هماهنگت بود بر چار پایی
نشاند و بالا کشیده نزدیک بقصری که آنرا خوابگاه ساخته بودند مطلق داشته از وی اسرار و افسانه های شگفت و طریق عبادت
اصنام و آتش و آفتاب تعظیم کو اکثر احرام اساطین کفره از برهما و همداد و روشن و کشتن و رام و همامانی که بودند ایشان
از بنی نوع انسان موهومست که بودند متیقن بر چند وزعم باطل بعضی را اله و بعضی را ملائکه میدانند و اعتبار رسوم و عادات
این دمار شنیده با بجانب گرانند و در زهد شایسته رسوخ قدم حاصل شد و قول صامین مذکور است **اَلَا وَاللَّسَّانُ مَخْجُ**
فِیْهِ قَدَمٌ سَرَّاسِیْخٌ درست دانستند و خوشامیدان کلمه گوی در رسایل اقامت بینات و دلایل بدین در مامونند و
تحقیق مذاهب کفار هندی که طوایف نامحسونا معدودند و کتب می شمار دارند و با وجود این اهل کتاب نیستند زمره موهوم و حلاوت
آن در مذاق افتاد و در زبر و زمره آن شجره همیشه بطوری آمد و با می چند شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا اجودینی دهلوی را که
اکثر از اعیان اورتا تاج العارین می گفتند و از شاگردان رشید شیخ زمان پانی صاحب شرح لوائح و سایر تصنیفات
لاق و قایق در علم تصوف و در علم توحید ثانی شیخ ابن عربی بود و در کتاب تربیت الارواح شرح مبسوط نوشته شهریار علی
بالا گذشت با لاطلبه تمام شب شطیحات و ترنات اهل تصوف از وی شنیدند و چون چند ساله مقید بشرعیات نبوی شدند
و حدت وجود که مسقود مبطله دارند و عاقبت بخر بااحت و الحاد می شد و در میان آورد و مسئله ایمان از خون لاله ابد علیه
که در کتاب خصوص الحکم مذکور است و تزجج رجا بر خوف و امتثال آنرا که مردم با طبع قطع نظر از ظاهر عقلی و مانع شرعی اهل سنت
خاطر نشان ساخته با علت غلیظ رفتور و دهن در اعتقاد با حکام شریعت شد و خلود و کفار را در از تحقیق اما دوام خداب را
مشبه و دانشگر دانیده تا دیلات بعیده در خصوص قرآن و اخبار نبوی صلی الله علیه و سلم آوردند و انسان کامل را
عبارت از خلقه الزمان داشته و تفسیر از ان مذات اقدس نموده اکثر مین و واجب لائق مکن همانند صفیات را
در بنیاب میگفتند و سجده برای او تجویز کرده آنرا مینبوس نامیدند و رعایت ادب بادشاهی را فرض مینبوس نامیدند و او را
کعبه مرادات و قبله حاجات دانانیدند و بعضی روایات هر چه عمل مریدان بعضی مشایخ هند در بنیاب ستمسک کوز
و بعد از آنکه فر مطلق انسان کامل بر باد شاه عادل ذمی شوکت ذمی شان قرار یافت و همچنین بعضی از مشایخ عظام مثل
شیخ یعقوب کشمیری که صاحب تصانیف مشهوره و مرشد و مقتدا بر عصر بود بعضی سخنان نمیدانست مین القصاصت بحدی
را نقل کرد مثل **اَلَا جِنَانٌ مَخْرُوجٌ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنظَرُ اسْمِ الْبَهَائِ دِیْسَتْ** سپس منظر اسم المصلحت و درین کلمه فاعل
هر دو اسم در جملی آمد و هر دو منظر در کار بر بنیاسن ملا محمد زید که نیز بر آن صورت که گذشت بالا گرفته طبع سیرج و تاسر
بیع بر خلفای فاشه گفته و تکبیر و تقبیح عامه صحابه کبار و تابعین شیخ تابعین سلف و خلف صالحین از معتقد مین متاخرین
رضی الله عنهم کرده اهل سنت و جماعت را محقر و همان در نظر نمودن گرفت و جز از زهد و بیعت همه را ضلال و مفضل دانید
اختلاف ملا که یک فعلی احرام می گفت و دیگری بجهله بهار اطلاق می ساختند و کلاه انکار گشت و چون از علماء عهد
خویش هر کدام را با اعتبار جاه و عظمت بهتر از امام فزاعی در رازی تصور نموده بودند و کلماتی ایشان را دیده و قیاس غایب

پرشا بد کرده سلف را نیز منکر شدند و دانیان قراض ملک افروختند که ایشان را پادشاه و مجتهدی کامل ایشان را که اخیر حکما
بجست رعایت مصلحت وقت تواند کرد و پادشاه هم از حکم و عدول نتواند در زید پاپای گویند و دل آورده و دلایل بر ثبات
نشد گذرا بنده و حقیقت نظر نیست اثبات کرده ملت عیسوی را ترویج دادند و شاهزاده مراد را فرمودند که تا سبقتی چند تینا از
سخاوند شیخ ابو الفضل ترجمه آن مامور گشت و بجای بسم الله این فقره بود که مصرعه ای نامی وی نژاد و کرسن بود یعنی
ای آنکه نام پادشاهان و بسیار بخش هست و شیخ فیضی مصرعه دوم چنین گفت **مصرعه اول** **میتجا فاک کاسموا الحیا**
و تعریف و حال ملعون را این ملاعین و اوصاف آنرا در بابت خیر النبیین صل الله علیه و سلم علی زعم الدجالین فرود آورده
و بر ملعون خاطر نشان ساخت که چون آفتاب منظر تمام است و چمن غله در زراعت میوه و کسبزه از آتش است و در
عالم و جبات عالمیان و البته با و پس لایق عبادت و تعظیم او باشد در وی بجانب طلوع او باید که روزه بجانب غروب
که روی در غرب دارد و همچنین آتش آب و سنگ در ریخت و سایر منظرها را گاو و سرگین آن نیز و فشق و زار را جلوه داد و حکما
فضلا مقرب تقوی آورند که آفتاب بر عظیم و عطیه بخش تمام مردمی باشد که پادشاهان آن مروج او بند و این حتی با عنث
تعظیم نور و جلالی است که از زمان جلوس هر سال در آن روز جشن میدهند و لباس اموال و رنگی از سیارات سبزه
بر روی کلبه می نشیند و در آفتاب که مندان تعلیم داده بودند بطریق ورود در نیم شب و وقت طلوع خواندن
گرفتند و کشتن گاو را که مندان تعظیم میکنند و سرگین آنرا پاک میدهند و خوردن گوشت آنرا حرام ساختند و مردم خوب اعوان
آن میباشند و حکما تا تیدی آورند که در طب مقرر شده که گوشت گاو و امراض گوناگون آرد و در وی تعظیم است و پیش
پرستان که از شهر نوساری از ولایت گجرات آمده بودند دین زردشت را حق نموندند و تعظیم آتش را عبادت غنیمت بتند و
سمان خود کشیده از اصطلاح و راه و روش کیانیان واقف ساختند تا فرمودند که آتش را با هتاهم شیخ ابو اسحاق
نوگ عم که آنشکده ایشان همیشه بر پا بود و ایام الاوقات چه در شب و چه در روز محل نگاه میداشتند تا شنیدند که آیات از کتاب
خدا و نور لیت از انوار وی و هموم که عبارتست از آتش پرستی بموافقت و حران را بجای بندند و از عقوبان شباب
درون حرم ممنوع بود و در ایام نوروز سال مسیت و پنج از جلوس سجد آفتاب و هم سوره آتش علانیه میکردند و مقربان
نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم ساختند در روز جمعه سینه بر سینه اهل بهر فشق کشیده بدو نماند بر آمدند و
ریسمان جوهر در آن کشیدند از دست برابره تبرک بردست بستند و امر افرا خور حالت مرادید و جوهر در آن در پیشکش ساختند
مراقت در آن باب نمودند و در کلبه که عبارتست از لقمه پیچیده بردست بستن در گوشه و بر زخم اسلام بر علمی کار با ب
ادبایان و کربان گردان از انقض تا طع شمرند و جلافت این ملت که همه احکام آن نام مقبول و حادث و واقع آن فقهاء عربان
جلوه مفسد و قطع الطریق و اهل سلام ملعون قرار یافتند و بتاوی در باطن استقرار گرفت **یونداون لیطقتوا انور الکتبه**
یا فوا هم والله متم نوره و اولکم الکافرین و بتدبیر کار و بار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال انهم نماند و در ایام
که در ابتدای کنگوشی در دیوانخانه خاص تقوی باشی ابو الفضل را محالست وی داد و میگفت که ما را از هیچ مضمین مکه است از و مکه
کی آنکه احوال پیچیدگان سابق را تحصیل نوشتند چنانچه احوال پیچیدگان صلی الله علیه و سلم در ضمن وقایع سنوات نوشته اند
جواب دادم که تخصص الانبیا متعدد و خود هست گفت نه آن بسیار مجمل است بغضیل بایستی نوشت گفتم بتقریب نقادام
محمد همین قدر زود مفسرین و ارباب تاریخ و میر محقق شده باشد و بلای شویت بر سده جواب داد که این جواب غیث شود و علم نگه

هیچ اهل حرمه نماند که در تذکرة الاولیا و نجات الانس و غیر آن اسم آن مذکور نشده اهل سنت چنانکه کرده بودند که از اجاد اول
 نشاء تصدیق معنی نیابت محل تعجب است و در پنجاهم آنچه در وقت گنجید گفته شد اما که قول میگردد بعد از آن چه میدم که میل شد
 ازین مذاهبت مشهوره بکلام بیشتر باشد گفت پنجاهم که در ذری چند در وادی الحاد و غیره بطنه بگفتم که اگر قید کماح از میان برید
 بدست چنانچه گفته اند که برداشت فل شرح تا تاید از ذی * از گردن زمانه علی ذکرو السلام * گفته کرد و گوشت و خون
 باشارت صاحب محایله مصرعه که یک خنایت قاضی به از ترار گواه * ذرا عقا و یات و لیلته باین بیان حرف که صد
 و قاضی و حکیم الملک محمد و الملک باشند در افتاده بحث میکرد و هیچ تامل در کسر عرض ایشان روا نمی داشت و با و شای
 و اخوش می آمد خنیده بدست استخوان میربخشی پیغام فرستادند که چرا با ما دور می فتی جواب بجا آورد که ما تو کم روی ایم و همان طکات
 که تو کر با و یغان میستد دور اندک فرصت یگان یگان را بقوت مصاصه خود و معاونت پدر و وسطا هرست خلیفه زمان مسافت
 بخت بز زمین فل و دیوان انداخت چنانچه گذشت و هیچ یکی از اهل اسلام جز حکیم ابو لفتح و ملا محمد بزوی در بعضی مسائل با او
 مما شایع نمی کرد و چون مقاصد و مطالب دیگر پیش از بدقیق خود را بگو شمع نلت کشیدم مصرعه اذ اعظم المظلوب
 قل للثا حجب * وایت فرار خواندم تا از نظر افتادم و آنچه اشتیاقی به یگانگی کشید و آنچه شد که بدین خوشحالم رساناسی
 دل در تکث پوشند نکوشد که شد * جز در تو فرو نشاند نکوشد که شد * گفتی که بر نغم از نکوشد کارت * ویدی که نکوشد
 نکوشد که شد * و نه خود را قابل رعایت و نه ایشان را لایق خدمت دانستم و سر کبر را حنی شدم بیت بیانا تکلف
 بکسبوسیم * نه از تو قیام و نه از ما سلام * و از دور گاه گاهی در صفت فعال گورش میکردم و نظارت که بودم
 که صحبت بر نیاید موافق نیست مشربها * تا بعد ازین چه وقت در باشدمیت دیدم که دیدن دخت از دور خوشتر
 صحبت گذاشتم ز تا شایان شدم * چون تفصیل این جزئیات و خصوصیات و انتظام این قایع ترتیب بنویس
 در سبک تحریر از تفصیل محالات بود و با بقدر اکتفا نموده شد و پناه بلطفت ایندو تعالی که در همه حال حافظ و معین بود
 بر انجار و عده اکیاق حزب الله هم العالمون الیک ان عذک و لری نزوشتن این قضایا
 که از وادی حرم و احتیاط نیابت دور بود و کردم و خدای عزوجل گواه است و کفی بالله نقیهید اگر مقصود ازین نوشتن
 غیر از درودین و دلسوزی بر ملت مرحوم اسلام که اعتقاد از روی بقاف غربت کشیده و سایه بال خود از خاک نشینان
 خضیض گشتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نیست انتمت و حقد و حسد و تصب بخدایا نه بجوم هر با عی هر خنیت بنما
 تشتم الله لے * و وقتت آمزنی الی خالق * لفلن احسن الله فیما مضی * کذلک یحسن فیما بقی
 و در بنام حکیمی در منجور آمده گفت که خانه میتوان ساخت که در هر چهار طرف آن آب باشد و در آن عوط زده چنانکه
 در آیند و آب نفاذ نکند باین قریب حوضی میست که از نیست که در عمق آن سه گز در سخن و در نماند ساختند و درون آن حجره
 سنگین بر سقف آن خناره بلند بنا کردند و از هر چهار طرف آن حجره بلهنگداشتند و دعوی حکیم چون قرا با وینات
 دروغ بر آمده که بخته جای رفت اما حکیم علی کیلانی بعد از هفده سال در لاهور آنچنان حوضی ساخت و میر حیدر صاحب
 حوض حکیم علی تاریخ یافت و آن حوض نام تمام را از نور سیاه که مبلغ بست که در رسید ساختند و در ذی بایشیچ میونام
 توانست خود خواست در صوفی و ضعی از مردان شیخ ادبین جوینوری که در دانشش تا شیخ وفات میشود صحبت داشتند و
 خوشوقت شده و میان تالیسین و دیگر مغنیان تقی پتیه هند را طلبیده او را بر آنها ترجیح داده هر سودند که مجبور ازین

موض ایسے نمبر پر درجن از حمل آن نماز بانہ انک زسے القماس کرد تا قریب ہزار روپیہ مخوض آن باد انعاما بمیونہ پانچ
دورت سہ سال کم و بیش بھرت ذیہ صرف رسانیدند و جہان ایام از شیخ مبارک تعلیم صرف ہوائی گرفتند پویش ازاد
زوروت نمودن شیخ فیضی گنہتہ بود کہ شیخ بالکلیت نماز بند فرمودند اسے ایشان ہمہ نکلہ نماز باشکا گزاشتہ اند
و شیخ منہو و میان تانین زہد باب غنا را نزد شیخ فرستادند تا تفتیح نماید او میان تانین گفت شنیدہ ایم
کہ تو ہم چہ پیر تھی میتوانی گفتیت تا آخر سرد اورا باصوات حیوانات تشبیہ دادہ پیچ برادر و درین سال معصوم خان کوکہ
میرزا حکیم کہ جوان مردانہ و کار ہائے عظیم ازو بظہور پیوستہ بود از میرزا رنجیدہ ببلارنت رسیدہ شہسب
پانصد می یافتہ در ولایت بہار نافرود شد و آنجا با کالاپہا ز کہ سرداری از افغانان بقوت و شوکت ہتاز بود
جنگ کردہ غالب آمد و از فتح پور فرمان نہراری دست و خلعت خاصہ براسے از فوستا و زینین می گویند
کہ او حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ را در خواب دید کہ گویا چہ خود بر پشت آورده اند و از برکت آن دیبچ بستے
پشت نداده و نشان پنج برشت او بنویز ظاہرست ۶ چہ باک از بوج بجز انرا کہ باشد نوح کشتیان بچکھ دور ماہ شوال سال
مذکورہ ملاطیب را کہ سفہ رذل بود از کتیل طلبیدہ تربیت نمودہ و اکثر تربیت با ازین قبیلست دیوان صوبہ بہار
و حاجی پور و اسے بر کہ تو کم را بشرح ایضاً بخشی و ملا محمدی سر بندی را کہ سابقا بر داد نویس اسلم شایبہ امین
و تمشیر خان خواجہ سرار صاحب ہستام خالصہ ساختند و ایشان بمقتضاسے نقل کہ لازمہ از دولت انجارتہ
نہ خدا بندہ بودندند باوشاہ را رعیت و تحکیمات و بدعتتا پیدا آورده و دقتناسے نام مقول ناہنگامہ ملاکفایت خیال
یکرہ سپاہی را رنجانیدند و معصوم خان را بزور باسے ساختند چنانچہ عنقریب مذکور شود انشاء اللہ تعالیٰ و ہمہ یکج
مقصود و جوہری میبند از مظفر حسین و پیشکشاسے راجہ علیخان را از خاندیس آورده گذرانید تا بعد از چند گاسبے گناہ
میرزا رانجشیدند و درین ایام بشرق و اما دی مشرف ساحتہ او را رعایت نہ نمودند و درین سال شہباز خان بخشی را باغاز رنجان
بذختی و مشرف خان آتکہ و غیران بر بلحاکیکا نافرود گرانیدند و رانادر کو تہیلیر کہ قلعہ مستحکم است در آہد و این افواج فتح نمودند
و آن ولایت را بغارت داوند در انانہی از قلعہ بدر زوت و بکوہستان و بیخرباہ برو و درین سال سلطان خواجہ از مکہ منملہ
معاودت نمودہ اسپان عرب بے نداد و غلامان حبشی ہدایار دیگر نفیس آورده بنصب ازوت و صدارت رسید
و میر حاجی سال ہصد و ہشتاد و ششش نام خواجہ محمد ریگی از شاہر حضرت خواجہ احار قدس اللہ روحہ قرار یافتہ مبارک
روپہ حوالہ ایشان نمودہ بتاریخ ماہ شوال این سال از اجیر روانہ مکہ منملہ ساختند و شیخ عبدالنبی و مخدوم الماک را
کہ با یکدیگر در افتادہ باعث بے اعتقاد می از سلف و خلف و موجب انحراف از دین قوم شدہ بودند اذالتار ضاات قطلا
بخلقت مکہ کہ ہمراہ این قافلہ اخراج کردند تا در سال آئندہ بمقصد رسیدہ در ختم کار کہ اعتبار انراست از آلائش جارضی
پاک گشتہ ایمان بسلامت بروند و علم کار خود آفر کرد ہو عزیز قوم و تو تاریخ یافتہ شد و در اوایل ششہ و شمانین و
تساہنبر رسید کہ خان جہان حاکم بنگالہ فوت کرد و فرانسے مستملہ نوارش اسمعیل قلی خان برادرش نوشتہ منصف خان را کہ
شرف دیوانی یافتہ بود حاکم آن ولایت در ضویخان را بخشی و حکیم ابوالفتح را صدر و اسے برادر اس میرا ہم را شہرت او دیوان شہباز
کردہ از فتح پور نافرود گرانیدند و در نورد ہم سفر امینال فقیرا حق سبحانہ تعالیٰ در سن چہلسا لگی فرزند می و بسندے محی الدین م
طوبی اللہ عمرہ ہرزوہ علما ناغنا و علما مقبلا کرامت فرمودہ و مولاد و ریادہ است و درین سال ملاستہ

که خطاب خانی داشت و دیوانی و فتوی دار و منکب با قاضی صدر الدین لاهوری بجانب کشمیر و کالت فرستاده بود آمد و محفل
 محمد قاسم ایلی علی خان حاکم کشمیر حضرتان به پار و مشک و قسطاس و شال و دیگر تنوقات کشمیر پیشکش آورد و درینو لاکه
 خوشتر است که آنکس کیلانی را که امروز در حکمت و طب و سایر علوم غریبه حدیث الثالوث همراه و کسبلان عا دخان دستگیر
 بنیادگر و مستان و درین ایام سیر نظام نرینه سیر ز اشامیرخ برسم رسالت از بدخشان آمد و اسپان بدخشی و بعدا س آبدار و
 قطارهای اشیر پیشکش گذرانید و درین ایام از بسکه طالب جمع ریاست دینی باریاست و نیوی بودند و تعیت و دیگرے را تکلیف
 مالا لایق میداشتند شنیدند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم و خلفاے راشدین و بعضی از سلاطین ذوی الاقدار
 مثل امیر تیمور صاحب قبران و سیرز الغنیک کورگان و غیر جم خود خطبه می خواندند بنا بران ظاهر استاعت الهف رنوده و حقیقت
 استعلمان در اجتهاد و نظیر و اشتمه در جمعه غزه جمادی الاول از سال نهضت و هشتاد و هفت در مسجد جامع مستحیور که نزدیک
 محل بادشاهی ساخته بودند سباشتر از خطبای گشتند و یکبارگی حضرت بلبره افتادند و پیشکش تمام این سه بیت شریف
 مجدد گیران نیم تمام خوانده از فرود آمدند و امامت را سجا قط محمد این خطیب حکم فرمودند و ابیات این است که
 خداوندی که ما را خسروے داد و دل دانا و بازوی قوی داد و بعدل داد و ما را از منوع کرد و بخیر عدل از خیال ما برون کرد
 بود و صفش ز صد نعم برتر بود تعالی شان الله اکبر و درین ایام چون طعن در عقائد اسلام و مناسک فرعی شایع بودند بختی
 چند از میندوان و مسلمانان میند و مزاج قوی و در نبوت مسکیر و مذعلما می سویدیدین و تحقیقات ان خطبه ترمی آوردند و انکفا
 تبجید کرده القاب بادشاهی می نوشتند و مجال ندا شدند که نام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی زعم الکذابین برید و استیغنه
 باعث بدنامی عام گشت و تخم فساد و فتنه در ولایت سرکشیدن گرفت و با وجود این مردم رذل و سفله از خواص و عوام قلم
 ارادت برگردان انداخته خود را مردمی نامیدند و اناسید و ترس مردمی شدند و کله اتحق بر زبان جاری شدن ممکن نبود و
 ایام مظفر خان حاکم ننگال مع پنج لک رویه نقد و دیگر تخمه های نامی از قبیل و پارچه که از حد صرافرون باشد پیشکش فرستاد و سی و نیک
 از محمد صوم کابل نیز نیک گذشت و در جمعه دیگر انیا ه فقره استحقین بر او رسیدان چوکان جمع ساخته خود را بخارفتند و قریب یک
 لک کس از زن و مرد و اخل آن مجاوطه گشتند و سلطان خواجه صدر وقت بیچ خان یک راز را نعام میدادند و هشتاد کس از
 عورات و اطفال دران روز محشره دست و پای بلاک شدند و از انک بعضی عورات که شوهران ایشان در ننگال مرده بودند همیا تهی
 سیر از اشرفی و رویه بر آمد و اسمعینی باعث بی اعتقاد می از جمیع فقره اش و حکم کردند که من بعد اندک مردم رهنی و روزه باشند
 و بعد از اندک زمان آن رسم را هم زود بر طرف ساختند و بعد درین ایام قطب الدین محمد خان آنکه را التالیق شان براده بزرگ گردانید
 مجلس عظیم نهادند و او فیلان نادر و دیگر پیشکش لائق منصب خود گذرانید و چنانچه رسم و قاصده می باشد شانه زاده را برود و
 برداشته طبقمهای ز رواج او بنشار فرمود و در مینال المی عبد الله خان اوزبک مصحوب مکتوبی محبت انگیز از اناور المنه اند و
 سیر ز افلا و نیک لاس را با خواجه خطیب که از آدمی ز آذله سچار او بدبا تحت و بدایا همراه او فرستادند و ختم نامه بریز
 بود که بیست چو ما دوست باشم با یکدیگر بود سحر و بر امین از خیر و شر و درین ایام محضری بنجل و مهر محمد مملک و شیخ
 عبد البنی صدر الصدور و قاضی جلال الدین ملتانی که قاضی القضاات بود و صدر جهان مقلی کل و شیخ مبارک که اعلم علمای زبان
 بود فارسیان بدخشی که در علم معقول لی نظیر بود در باب تفصیل امام عادل مطلقا بر معتقد و تجویز ترجیح او روایت مروجه را در سنده
 مختلف فنیاد دست کردند تا یکسک از ایشان مجال انکار بر احکام چه شرعی و چه ظنی نباشد و خود سے خود ملزم شوند و سخن

در این باب باطناب کشیده بحث این بود که اطلاق لفظ اجتهاد و مجتهد بریکه توان نمود و امام عادل و دانای معراج علی را که بمراتب ستم
از مجتهدینیت میسرند که بحسب قوت و اقتضای زمان ستمه مختلف نمیدارند اصناف فرایده تا بالاخره بعضی بطوع و بعضی بکراهت بران تذکره
مهر را کردند و صورت آن بحسب نقل نموده می شود و مقصود از تشدید این میانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان
عن احمد ثانی بمیاسی عدالت سلطانی و ترتیب جهان بابی فرزند اسیر طمان و دواتر عدل و احسان شده طوایف امام
از خواص و عوام صنومنا علمای عرفان شاعر و فضیله ای و قاضی آثار که با ویان بادیه سجات و بناکان مسالک او تو العلم درجات
اند از صعب و عجم رو بدین دیار بناده توطن اختیار نمودند جمهور علمای فحول که بحسب فروع و اصول و حاوی معقول و منقول اند
و بدین و دیانت کصیانت انصاف دارند بعد از تدریس و اسف و تا مل کانی در عوامین معانی آیه کریمه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اوله الامر منکم و احادیث صحیح این احب الناس الی الله یوم القیامه امام عادل سن

یطیع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و غیره و آنکه من الشواهد العقایه الدلال
للقایه قرار داده حکم نمودند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاد از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام که گفت الانام امیر و غیره
طل الله علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه بادشاه غازی خلد الله ملک ابد اعدل و اعقل و اعلم بالله انذار بر این اگر
در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف میباشد بزمین ثاب و فک و صائب خود یک جانب را از اختلافات سمیت تسهیل گشت
منی آدم و صلحت انتظام عالم اختیار نموده باخجانب حکم فرمایند متفق علیه بشود و استماع آن بجموع بر ایا و کافه رعایا
لازم و محتم است و انصاف اگر بموجب رای صواب غای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نفسی باشد و سبب
ترتیب عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و محتم است و مخالفت آن موجب نخط اخروی و خسران دینی
و دنیویست و این سطور صدق و حوز بسته شد و اظهار الاجرای حقوق الاسلام بخواه علمای دین و فقهای متمدین تحریر یافت
و کان ذلک فی شهر ربیع الثانی سنه ۹۰۰ و ثمانین و تسعمائة و مسوده آن محضر بحدیث شیخ مبارک بود و دیگران بکده نوشتند و شیخ مبارک
بطوع در ذیل آن نوشت که این امر است که سن بجان و دل خوانان و از سالها بازنظر ان بودم و بعد از آنکه فتوی بابت آورد
راه اجتهاد و مفتوح گشت و عقلیت امام محقق شد و معارضی نماید تحلیل و تحریم موقوف گشت و عقلیت امام بحکم شرح شبه
اسلام را تقلید نامیدند و حال شیخ ابو الفضل بعینه چون حال حیرت شاعر محمدی بود که از بس ایند که انوار النهران بار و
مزاج گشت بدینم ایشان کهنه سومان عراق یار شده راه بیراهه اختیار کرد و حضرت النار علی العار
باب او درست نشست و در شاتردهم ناه جب اینسال بجانب اجمیر روان شدند و بعد آن تا الیوم چهاره سال باشد
که خلفه عثمانی بانظرف واقع نشده و بیت و پنج شعبان از پنجگوهی اجمیر پیاده شده مشرف زیارت دریاقتند و عطا خنده زنا
می گفتند که عجب کل العجب آنکه با خواجه اجمیر که انیمه اعتقاد باصل الاصول که در هر گوشه میدهند هزاران هزار و س
کامل کمال چون خواجه قدس اندرسره الغریز از گوشه داسن او برخاسته اندامه انکار قطع بر سر بی نهفتی
و بود در کشته ناز و سوخت دیده زحیرت که انچه بواجبی است و درین زمین گل خار کس بخید آرس و حیران
مصطفوی باشرار بولبی است و بعد از روان شدن مخدوم الملک و شیخ عبدالمنی خلق را مخلوق قرآن توفیل در استحال
دعی و تشکیک در نبوات و امامات استخوان کردند و بوجود جن ملک و سایر معنیات و معجزات و کرامات انکار صریح آورد
تواتر قرآن و ثبوت کلامیت آن و بقا ز روح بعد از انحلال بدن و ثواب و عقاب را بغیر از طریق تناسخ

حال شمرند و اشغال این ابیات را تسک می آورند معنوی از حقیقت بیست کوری چند به معنی ماند و گفته کوری چند به کور بائس
 سخن نیکوید که سرفراز آن کسی نبود که ایضا مشراد حید آمد و کار بانگو خواهر کرد به چون زومی عروس و سلسله
 می نامد و سپه خواهر کرد که چون چون سروس به اشارت نماز و پوز بند و بند به یکبار دیگر که از اردن این جنس
 فرو خواهر کرد که افوسس افوسس و قرار دادند که بر کله لاله الا الله اکبر خلیفه الله علانیة تکلیف نمایند نمایند نمایند
 ظهور خلل ملاحظه نموده در اندرون محرم بگفتن چند کسی گفتند و در وقت است تاریخ یافته شد و درین باب ترک تقلید دین بسین
 تطلب الدین محمد خان و شهباز خان و اشغال ایشان را ترغیب دادند و ایشان امتناع آوردند و طلب الدین خان گفت با اشغال
 ولایت دیگر چون نمود کار و رم نمود ایشان که این سخنان شنوند چه گویند چه بین دارند خواه تقصیری می باشد خواه نه اگر در بعض
 و بعضی فرمودند که تو برای خاطر خود کار و رم غایبانه از جانب اوین درستی می کنی و جامی از برای خود می کنی که از اینجا بر روی پیدا
 کرده تا اعتبار پایی بهما بخار و شهباز خان نیز تیز و تند درین داد می در آمده بر یک جنبی را که طعن صریح در دین میکرد و در
 صریح داده گفت که اے کار ملعون حالا تو هم از چنین سخنان بیگونی تا از حده نمی توانیم بر آمد و کار بهیز که کشید و شهباز خان
 بخصوص و دیگران بطریق اجمال فرمودند که میفرماییم که گفتش بر پنجاست بر دهنهای شما بزنند و در همین آیام ترسون محمد خان
 حاکم بین از بجات رسید و درین سال قاضی علی نقیادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مدد معاش و تراضی بر عزم شیخ عبدنی
 منصوب گردانیده بود و نیز از این بهانصد بیان ایده را تا صدی از نظر می گذرانید و اکثر زمین انهارا بپدیدند و از گاو خرد می گفتند
 اندک میگذاشتند و با بن تفریب اعتبار خاندان کار بر می داشتند و شهباز شهباز با ابتداء و فرزندان بیخ طالع چون آدمی از او گمان
 درینا قابل نمائند و مختلف من نبد هر خصلت اضاعا علی الصلوة و اتبعوا الشهوات و مدارس
 و مساجد مدرس اکثری جلا وطن شدند و اولاد قابل ایشان که ماند بر و بر پا چگیری نام آوردند که مدارس از صلا اچنان بود
 خالی که ماه روزه ز منوره خانه خمار که بر نذخته لوح ادیب از بی نزد که کنند مصحف قاری که بود به قمار که در درستی
 بسیار حکیم الملک از جبه مخالفت او با شیخ ابوالفضل که او را فضل می گفتند نموده عاقبت الامر حکم اخراج بجانم که در وقت
 در راه مبارک رمضان این سال قاضی علی مذکور فقیر را هرگز از خدمت بازمانده خود را بر عزم خود او بکشد نشان ساختند
 نوم در بلد و اجیر از نظر گذرانید و نه از بیگ مدد معاش را که ضلح گفتند روزگار است نشناختند که بدرگاه حکام درگاه و بیگ
 رومی تا کنی تنگ چند حاصل که فرمودند که پذیرم در فرمان او قیدی هم شده بود عرض که یکی بشرط خدمت فرمودند که بپرسید
 که کز بعضی داشت که از خدمت ماند غازی خان بخشی در بدید گفت که نصیحت طالع داشت و هر کدام از مقربان بجهت حق انست
 سابق که دران ایام با نماند بطرت شده بود سفارشها نمودند شهباز خان بخشی گفت که او همیشه در خدمت می باشد جواب دادند
 در آنکه را خدمت بزور نمی فرمایم اگر داعیه خدمت ندارد زمین او بنا صنف باشد فی الحال تسلیم کردم و این معنی بسیار
 از آن آمد و روزه بر تانفتند و چون قاضی علی مکرر عرض رسانید که در حق او چه حکم می شود عبد از مبالغه فرمودند که شیخ عبدنی
 را که هنوز در اردو بود و پرسند که او بشرط خدمت استحقاق چقدر زمین داشت شیخ بدست مولانا العدا و او به مرحوم
 پیام فرستاد که چون عیال دست و چرخ هم شنیده می شود که دارد تا هم این قدر که فرموده اند بهشتند یا بهشتند که تجویز می کردیم
 بمقتبان این عرض مناسب ندیدند و در مبالغه بر التزام خدمت کردند خواهی نخواهی باز بدام افتاد و هم
 درغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش و این همه به تقریب تعبیر می نمودن و مرغ بود که باز با کرد

حکیم بآن فرمودند و بزبان حال و مقال همین می گفتم بیت شادم که یک سوار ندایم پیاده ام فارغ رقیه شایم و
شانه زده ام و در نسیال هم فادیم خریه که حاصل آن بچند کور و میر سید بر طرف ساختند و فرایین در تانک این امر صادق
شد و سید رینسال محمد مصوم خان اسپر حسین الدین احمد خان فرخجودی که حکومت جوینور داشت بدرگاه آمد و با حضرت
جوینور یافت و ملا محمد ریزی را بقاضی القضاة استخامقرر ساختند و حکومت دلی محب علیخان اسپر میر خلیفه نقولین یافت
و ملا محمد ریزی بصوبه جوینور رفته قوی بوجوب خروج دینی بر باد شاه داد تا محمد مصوم کابلی و محمد مصوم خان فرخجودی و میر
مغر الملک و نیا تنجان و عرب بهادر و دیگران تنهانشید هر جا هر جا چنانکه فکر شود جنگهای عظیم کردند و آمیز میگفتند که بادشا
در زمین مدد معاش ما و خدای عوول در ملک او داخل نمود ارحم قرحم عاقبت ممت سعادت که بیشتر خوانی خطاب
دارد وقتی که نزد مصومخان جوینوری رفته بارگشت حقیقت فتوای ملا محمد ریزی را بعضی رسانید تا میر مغر الملک ملا محمد را بتعریف
از جوینور طلبیدند چون بفرزاد که برده کرده می آگره است رسیدند حکمی فرستادند که سواران را ایشان جدا ساخته و هر دو را کشته
نشانده و آراب چون گذرانیده بجانب گوالیار بریزد و متعاقب حکمی دیگر میرسد که اینها را صالح سازند و موکلان در کشتی
دیگر کتند می نشانند آخر در قرآب بلاحان می گویند تا کشتی عمر این هر دو را در گرداب فنا غرق مینسازند و بعد از چند
روزی قاضی یعقوب از بنگاله میرسد و او را هم متعاقب ایشان میفرستند و یکان یکان را از ملایان که از تو ستم اخلاص
داشتند در آنها شایسته عدم میفرستند و ندو علیا که امور جاهای وطن ساخته هر کدام را چون سلک مناشور اینهم که مستند از انجلا
قاضی صدر الدین لاهوری در اکثر تحقیق او زیاده از محذوم الملک بود و بعضیهای بیروج از کجرات و ملا عبدالشکور گول و ارفضا
جوینور و ملا محمد مصوم را بهار نامزد کرد و اندک شایسته فرستادند و جلا وطن کردند و صدارت انصویه بدو تفویض یافت برقیاس
هر کدام در غربت مقضی المرام شدند اما شیخ شعبین الدین بنیره مولانا معین واعظ مشهور را بجهت کمرسن اطلاق اسم
شخی برد از ملایان که مقلد شخصش بین ناد و لخواه و فقیر کهنه فلاکتی قرار یافته اند ششنی ساخته و متعرض نشده در لاهور ماندند
تا آنکه در سنه نصد و نود و پنج در گذشت و حاجی ابراهیم سرسندی را صدر کجرات ساخته فرستادند و او ذخیره وزیر بسیار
بر شوت از ایامه گرفت و زر فراوان منج کرد و اگر کند اندک و معاش را باز یافت مینمود و اینی بعضی رسید داعیه نفس
بدکن هم داشت تا بهتت بنی از اینجا طلبیده بکرمین الملک سپردند و در مجالس شهبامی طلبیدند او رساله
مشتمل بر غوغ از بزرگان وین خوش مد خیال کرده گذرانید و آن جعل و لباس ظاهر شد حاصل آنکه عبارتی
جمله او شیخ ابن عربی قدس الله سره در کتابی که در کرم خورده بجا ببول نوشت که صاحب نمان زنان بسیار
خواهد داشت و ریش تراش خواهد بود و صفی چند که در خلیفه الزمان بود درج کرد و بادی بسر عنایت آمده در سلک بار یا حکمان
پایه قرب و آردند و موافق نقل حاجی ابراهیم در رساله که تکتب ملا ابوسعید برادر زاده میان مان پانی پتی حدیثی
موضوع گذرانیده بودند که بسر صحابی پیشش در نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد فرمودند که اهل بهشت باین هیات خواهند
بود چون بشاه شیخ ابو الفضل و حکیم ابوالفتح شهبای دلیرانه میگردد و بلیتهامی نمود و بقلعه رنستهور فرستادند تا مرد
وجه او را بعد از انداختن بامان قلعہ یافتند که با بارهای طولانی بسته بود و شهرت حنان یافت که خود را از بالا قلعه
می انداخت و این واقعه در سنه نصد و نود و چهار رخ نمود مشعر فامسیننا من اللئیمات کفاح و دست
و اصحابنا بلا دارکان که لغین باکامس و علمی که مردم خوانده بودند وبال و سبب زوال ایشان شد و

علما و مشایخ مقدمات اطراف را فرامین فرستاده بدرگاه می طلبیدند و مدد معاش و اوقات را خود تحقیق می نمودند و همه را بوقت
 نوره تسلیم و تعظیم فرموده صحبت باه در خلوت یا جلوت داشته بمقتضای رای خویش قدری زمین مقرر میداشتند و هر کسی را که
 میداشتند که مرید میگردد یا مجلس سماع یا نوعی قلابی دارد آنرا در کان نامیده یا در قسطنطنیه می کشیدند یا اخراج بجاناب بنگاله دیگر
 این امر که پیوسته در کرد و بود پیران معسر و شیخان خالی هر چه متر از دیگران بودند و تفصیل این بطویل دارد بنابراین فرامین صوفیه
 صاحب سماع و اهل ذوق بمقید با مضامین استوفیان بند و شد و از بد حال حال فراموش کردند و جلا و دطن یافته در پیشانیها خریدند
 و وضع منقلب گشت مستنوی چنان قحط سالی شد اندر مشق به که یاران فراموش کردند عیش و چنان آسمان برین
 شد بخیل که لب تر نکردند زرع و تخمیل به و اهل آن مجالس خنک و آن حالت های افسرده و آن حرکات ثبوت
 و آن تکلفات پیراه و الصوفیان مرای نامبر خورده از اکثری قابل همین بودند که برافتند آن نه صوفیگری
 و آزاد لیست به بلکه کسیدی گری و قواد لیست به دزدی و راهزنی بهتر ازین به کفن از مرده کنی بهتر ازین
 هر چند می خواهم که این عماله پاره معنی تاریخی رسم داشته باشد قلم از دست بی اختیار سحر جانب
 دیگر و طرح و وضع جدید زمانه و سخن آن ندریب دملت نو که سوخته آنم سیرود و اخلاق کافوراً از آشتت بد
 و ان لم اشأتم علی علی فاکتب کش میکنی بجان خاوند سیرود و کاشکی ازین خلاص می یافتم اما چیکم که شعر
 و مذهب الذین یعاش فی الکناقم بملقیات فی خلف کجلا لاجرب به قطعه خطاب با فلک کردم که از تیغ جفا گشتی به
 شان مجلس آرای و جانمردان بر یک را به زمام حل و عقد خود نهادی در کف قومی که از روی کردم باشد بر ایشان
 شرف سگ را به همان در گوش جانم گفت فارغ باش و خوش میزی به که سبب است بر کند ایام شوره روز یک یک
 را به و درین سال مظفر خان به بنگاله رفته و معاملات سختگیری بنیاد کرده و امر او احد و در امتدادی و منتظر است سخن
 گرفت و جاگیر اکثری را باز یافت نموده در رسم داغ و محلی بطرز در بار و محاسبات برسم کند و در میان آورد و مضمونی مشهور
 و حساب جهان سخت گیری که بر سخت گیری شود سخت سیر و باسان گذاری می میکند از آن که آسان زید و اسان به و با باخان
 قاقشال و خالد بجان که از اعیان و اساطین بودند هر چند استغناء داغ و التماس بمقرر داشتند جاگیر نمودند طریقی نیست و بجهت
 باز یافت زر جاگیری که بیداع و محلی گرفته بود خالد بجان از مقید ساخت و کف پای فرمود اتفاقاً در همان ایام هفتانی بنام او
 رفت باین مضمون که روشن میگامی نو که سیر زامو حکیم را که از کابل بنگاله رفت بسیار است برساند مظفر خان او را از میان
 قاقشالان بر آورده و با باخان را سخنان در سخت گفته او فرمان نموده بر سر دیوان گردن روشن بیک زدن فرمود و همه
 سپاهیان آنجا از معاینه این حال بر خود لرزیده با اتفاق سر با تراشیده و طاقیمای مغولی پوشیده اطهار کلمه عصیان
 نمودند و در شکر که بیایان قدیم اثر الهنوتی می گفتند جمع شده اموال مظفر خان را بر جا که یافتند بغارت بردند و
 مظفر خان کشتیهای بسیار جمع کرده حکیم ابوالفتح و تبر و اس را فرمود تا با فواج خویش در برابر قاقشالان رفتند و
 معلوم است که از حکیم ابوالفتح که یار زیم بودند رزم و از تبر و اس بودند و نولینده برین قیاس چه آثار جلادت بطور رسید
 باشد و مظفر خان فرمان استمال شمال جمله قاقشالان و نقره جاگیر ایشان که در آن ایام رفته بود و با قاقشالان
 فرستاده پیغام دادند که رضویا و تبر و اس را فرستند تا خاطر جمع دارند و نامبرده با را با مسیر ابوالفتح رسید رفیع الدین محمد
 روانه گردانید ایشان همه را در بند کشیده بازار میاریه بر گتر ساقند و در همین اثنا ملاطیب و رای بر کهنوم بخشی که جایگزین معصوم خان عالی و

و عرب بهاد و سائر امرای بهار را بیک قلم تغیر داده بنیاد بد سلوکی کرده و تخریب گریستن از انظاره پیش آورده ایشانرا نزد پادشاه
ساخته بودند با جمعیت خویش از آب جو ساگدشته جنگ معصومخان رفتند و عرب بهادر قافل بر سر رسیده رای بر کوه توخ
قتل رسانیده و غنیمت بسیار یافته بعد از ارسال سبل و رسایل بفرمانفاق باباخان قاقشال بگریشتاقتند و از جانب
نظرفخان خواجہ شمس الدین محمد خوانی که حال دیوان کل ست در گری سیر راه برایشان گرفت و معصومخان جنگ غالب آمد
بقاقتالان کی شده و از آب گنگ گذشته بر سر نظرفخان آمد نظرفخان در قلعه نازد که چار دیوار گنده پیش نمانده بود متحصن
و وزیر خان جمیل بیک که از امرای قدیم الخدمت بود با اتفاق خان محمد خان بسو و دیگر سپاهیان بخالفان درآمدند حکیم
ابوالفتح و خواجہ شمس الدین و اکثر اعیان را دستگیر ساختند و این هر دو سردار برای نبرد اس بنوعی از حبس خلاصی یافته مدتی
زمینداران خود را حاجی پور رسانیدند حکیم نورالدین فراری در آن فرات از عالم در گذشت و قاقشالان و معصومخان نظرفخان
را بقول و عهد از قلعه نمانده بر آورده بعد از انواع عقوبت با عالم فرستادند و اموال و اشیاء او را بر پایه استطفا
خود ساخته جمعیت تمام گرفتند و تمام ولایت بنگار و بهار را متصرف شده جمعیت سوار و پیاده بسیار برسانید
و میرزا شرف الدین حسین را که از بنده قاسم علیخان بقال حاکم کالی به بنگال فرستاده بودند از قید بر آورده بسردار کے
برداشتند و فتنه عظیم قایم شد و راجه تو در مل با صادق محمد خان ترسون محمد علی سید مرزا کلام برای قلعه ماده این فساد و فتنه
نا فر گشتند و محب علیخان حاکم رهناس و محمد معصومخان فر خودی حاکم جنوری دیگر جاگیر داران نواحی بنگال را بقصین یافته و هنوز در راه
بودند که شاه هم خان بلار را بسیدخان بد خشی جنگ کرده او را قتل رسانیدند معصومخان جو پوری سب هزار سوار کار کار مودع
و کمل بنظر راجه در آورد اما آن خروج از حرکات و سکنات او ظاهر بود و راجه پنهنجی افسند او را با انواع تسله میداد و حقیقت
حال نوشته بدرگاه فرستاد و محمد معصومخان کالی و قاقشالان و میرزا شرف الدین حسین باسی هزار سوار جرارد و با نصیدیل
و کشتی فراوان و توخانه آراسته در نواحی قصبه بنگیر قصد محاربه و مقاتله نمودند و راجه از ممرنا اعتمادی لشکر که همه واقعه طلب
بودند مصلحت جنگ میدان ندیده در قلعه بنگیر متحصن جسته هر روز خیل داشت و درین لشکر عسرت بسیار وی نمودن
حسین بن الدین کنبو خویش شهبانخان یک لک روپیه بذاک چو کی از راه آب برده راجه رسانید تا مدد جرحی چند نور شد
و حسین طوری که روپیه در سر هر چند روزی گاهی بست دریا خان آباد و گاهی سر مدد گاهی بسیر سینه به گوانداس حراخی میفرستادند
و خبر توالی بر سید عازله ذاک چو کیان قاضی زاده صاحب حسن ناقص عقل عبدالحی خواص بسیر قاضی صدر الدین سبلی که او نیز خطب
در مذمت ملت میگفت جو امرنگ شده کشتی عمر او در غرقاب بلا رفت درین هنگام همایون قرنی پسر شاه قرنی مشهور که او را همایون قلیخان
خطاب داده بودند در دروغ گفت گفتگوی سلیمانها جدید و تکلیف و امتحان مردم در همه این معامالت هول انگیزه دیده بود با اتفاق ترخان
و روانه از لشکر راجه گریخته بخالفان پوست اتفاقا دست او ایام محاربه باباخان قاقشال از بسیار کعب مشرف بر موت کشتند
جبار که معصومخان قاقشال که گریستن بکن انجام بود و الحال در خدمت است و رعایت یافته بتقریب ضعف باباخان اراده
رفتن نمود و جمعیت انجام از هم گسست و معصومخان کالی بضرورت بجانب بهار شتافت و عرب بهادر از آنجا با ملغا
رفت تا پهنه را متصرف شود و کمانه با دشا بی ادست آورد و همایون قلیخان خاص خیل که بسید عازله مشهور بود در قلعه
پهنه متحصن شد و راجه تو در مل معصومخان فر خودی را با همی بلوک بهار خان فرستاد و عرب چون تاب مقاومت
انجام نداشت خود را بجا کجینی که زمیندار مشهور است کشید راجه و صادق خان با بقید امر بقصد اتصال معصومخان کالی متوجه شدند

او شیخون آورد اتفاقا بر منزل صادق خان ریخت و در آن شب تاریک یک نام سرداری بزرگ که با آن خان
 ترکیب یافته بقراوسه لغین شده بود کشته شد و اتفاقا بدرفت و صادق خان ثبات قدم و زید و معصوم خان
 حسب الامکان جنگ مروانه کرد و چون دید که کاری نکشود مانده روان شد و در آن او نکای وسیع قزاق می گشت تا آخر
 سنا به نفسی خان زمیندار او دسیه برود که درینو لاد و صد و پنجاه میل و سایر تخت و پدایای نفیس بمقدار چهار لک روپیه و طلا آلات
 و اگر دقتا سن دیار چه غیر مکرر بدست سعید خان محول بدرگاه فرستاد و تا الحال بهما نخواست و القویه تا گری به تصرف افواج
 بادشاهی درآمد و درین ایام شیخ عثمان و پسرش قاسم خان را که از بل نعمه مقرری بود جوان ظریف و نازک و پیر و کسیر هر دو
 بحسب طلب از سارنگپور توجیه فخرپور شده بودند نوکران ایشان بچند بدسلوکی و بد معاظلی و در عهدی در ذالت که لازم
 سردار عهد شده بقتل رسانیده متفرق شدند سیکویند که روزی سایلی از شجاعان و دیگر خوانین که بدر بار شسته بودند چیر
 طلبید و بعد از کتاج بسیار جواب داد که با پائل خیرات ترا داخل بر آورد با سناخته اند بعد از موافقه مشایخان اگر با
 مالوه بجای او نافرود کرده و بمنزل آورفته و همانی عظیم گرفته بدانصوب روانه ساختند و درین سال خان عظمی را که از مدتی مانظر
 بود از اگر طلبیده و نوازش نموده با پنجاه سوار بکومت لنگاله نام زد گردانیدند و شهباز خان را از ولایت کرانا طلبیده با فوج
 آتاسته گو ملک خان عظمی کورن تا بسر حد حاجی پور رسیده و جنگ کیمیتی را بریده عرب بهادر را از اسباب آورد و درین سال
 حکیم الملک گیلانی را از جمله امواتان در مذیب و مشرب شمرده با مبلغ پنج لک روپیه در و جانعام مستحان از شرفا
 و منتقا بجانب بکه محظوم چنانچه گذشت روانه گردانیدند تا آخر همانجا ماند از سر کبی تو می جنیم آسمان نیم زمین من
 و هر چند فرمان طلب رفت نیامد و خود را بچی سپرد و درین سال مشایخ نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده با هر کدام صحبت
 خاص داشته تحقیق چیر نامی نمودند و اکثری خوشامدی و طالب بیکه چند که خاک بر سر آن باد و چالپوسی و تملق و بعضی
 ظاهر شد و مقصود همی اظهار حارق بود آن خود نصیب اعداست ماندا اطلاق از ترک و تجرید و توکل و متغنا و طو
 هست اینهم بر وجه کمال از همه سلوب دیدند از نیم بدگبانی نجابا دیگر سرایت کرد و با عی پوشیده مر قعد این خامی چند
 بگرفته بطامات الف لامی چند تا رفته ره صدق و صفا گامی چند بد نام گنند و نگو نامی چند از جمله شیخ
 حائیده خلیفه عظم شیخ عبدالغفر زساکن قضیه سیونهمه بحسب حکم در عباد و تخانه فرود آمد و نماز معکوس نمودن غرضش گفت
 و حکم کرد که فلان حرم پسر خواهد از ایندا اتفاقا و ختر زاد و حرکات باز ظاهر ساخت و همچنین سیداشتم فوز آبادی بصدر ملک
 آن دکانی و اگر دو باعث بی اعتقادی از مشایخ سلف شدند اما چون شیخ منشی افغان کاسی را از نجاب طلبیدند
 بمقتضای امتثال سیاده همراه قاصدان از خانقاه روان شد تا محفه او را از دینال آوردند و در فخرپور بختانه
 شیخ جمال بختیار فرود آمده پیام داد که دیدن من برسیح بادشاهی مبارک نیامده است و او را نادیده زود و خصیت و او ند
 و همچنین شیخ الهدیر خیر آبادی که با دیر فقر بقدم توکل و تجرید پیوده از بادشاه پیش زمین قبول نکرده بود و سلسله عظیم داشت
 با پسر خویش شیخ ابو الفتح که فقیر در آخر عهد سلیم شاه در سنبل بر حسب فرموده مولوی علامی استادی میان حاکم سنبل
 حینه اندیشه پیش ایشان ارشاد قاضی و حاکم شیخ میخاوند و حالا قائم مقام بدست هم در علم و هم در معامله و هم در حال
 مشارالیه بدست بدرگاه بحسب طلب آمد و او را استاد با غراز دیدند و چون پرسشی برفت اشارت بسامعه خود کرد
 که سخن بلند می شنوم و معذرت داشته در فرود و اع نمودند و درین سال اسافل و اراذل ملطمهای جاہل قاصد

جلال باطل نموده برین آوردند که حال صاحب زمانی که رافع خلافت و اختلاف بنفتاد و دولت از مسلم و هند و
 باشد حضرت اندو شریف از رسائل محمود بسجوانی مستشهد آورد که او تصریح نموده باینکه در سال هفصد و نود و دو بر او نده باطل
 شخصی خواهد بود و همه تغییر از صاحب دین حق تشخیص کرده که بحیاب جمل هفصد و نود و دست و خواجہ مولانا شیرازی ملحد حفر
 دان از آنکه بظلمت سال بعضی از شرفا آورد و در بیناب که موجب احاد نیش صحیح هفت هزار سال که مدت امام دنیا است سپر
 شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود دست و خود هم رساله ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافات شیعہ نیز از امر المومنین
 علی رضی اللہ عنہ نقل کرده بعضی این باعی میخوانند که حکیم ناصر خسرو و غیره منسوب است رباعی در نه صد و هشتاد و نه از حکم قضا
 آیند گوایب از خوانب نیجا در سال اسد و اسد و اسد از پرده بردن خزانان شیر خندان و اینهمه باعث دعوی
 نبوت بشد اما بلفظ نبوت بلکه بعبارت آخر و برین بلا عرض داشت راجع بود بل رسید که با این زمان با نوع مدارا و اناسا
 معصوم خان فرخوردی را همراه دارد اما خواجہ شده منصور دیوان زمانی بسیار رود از زرسون محو خان طلب داشت و بنده
 روحیه فوق الحدو شسته فرستاده اینها را بسیار گردانیده در وقت نازک این ادا با باعث تفرقه لشکر می شو چون سختگویی
 شاه منصور بار با بعرض رسیده بود او را بسیدخل ساخت چند وزی از برای صحت بشاه طلیخان محرم سپردند بجای او وزیر خان
 برادر آصف خان هردی را دیوان کل ساختند و قاضی علی بخارومی دلازار منجوس سنگوس بوم شکل مرو و دارب و اکلنق پرا
 معین او اعتبار کردند تا با تفاق همات را فیصل دهند سبحان الله آنچه ترکیب مناسب است و درین ایام آدمی بگوش
 بدرگاه آوردند که سوراخ گوش اصلان داشت و با وجود آن هر چه می گفتندی شنید و جای گوشهای او قلع صدفی بود در
 حال در پی تحقیق این امر شد بند که نقلی شهر خواره چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه داشتند چنانچه هیچ آوازی نشنوند
 و ایهای مودب باید برایشان گماشتند و کسب تعلیم سخن نباید داد تا به بنیم که مقتضای اینجیست مشهور که کل موگو و دو کون
 علی الفطره را اینها بکلام دین و مذہب ملقن میشوند و نخست از همه کلمه میگویند بنا بر آن تخمیناً بیست طفل رضیع را از
 والدین جدا کرده بزرگسالی داده در محل خالی داشته اند از آنکس عمل نامیدند و بعد از سه چهار سال همه گنگ بر آمدند و هم
 تشبیه راست آمد و اکثری در انجا رضیع مادر خاک شدند مشغولی ما درم خاکست و سن طفل رضیع میل طلبان نیست
 بر ما در بدیع و زود ما شد کار رسید بظنراب و در کنار ما در اقم است خواب و در درین سال شاهزاده دانیال را با شیخ فیضی
 که نسبت انجودی داشت و شیخ جمال بختیار و جمعی از نزدیکان یا جمیر فرستادند و مبلغ بیست و پنج هزار روپیه بجهت فقرای
 اندیاردادند و درین سال راجه توورل دساتر امرای بادشاهی بکمال در حاجی پور گذرانیدند و معصوم خان فرخوردی که دلس
 پریش است بی رغبت امراد چو پور آمده بی در زبده پیشرو خان حرف همت سلیک که دار و رخه فرا شانه ما شد فرمانی مشتمل بر لاس
 او برود و چو پور زرسون محو خان داده معصوم خان فرخوردی مقرر شد و او سخنان پریشان بجنطانه گفته داده را بر کنار ولایت
 دانسته با سهارفت و در پی استعدا و جنگ بود و در این ولایه هتر سعادت و بد بار آمد و احوال خوانین آنصوبه را گفت قصد قوی
 داد تا محمد یزدی بر خروج و بنی نیز عرض کرد آن بود باعث طلب محمد یزدی و میر سخر الملک چنانچه گذشت و بعد درین ایام نیاتان
 پسر باشم خان نیشاپوری که وقت توجه پیشه رعایت یاخته در جوسی و پیاک که جا گو بود خروج کرد و بر سر کرده که از جانب
 اسمیکتکینان ایاسخان نام افغانی که بر اسخا حاکم بود رفته ایاسخان با او جنگ گشت و طلبه را محرم داشته شروع در
 نسیب و تاملج ولایت نمود و هم میل طلیخان وزیر خان و طلب خان و شیخ جمال بختیار و دیگر امرای بر سر نیابت خان

نامزد کرده شاه یلیخان محرم و پیر بر باد فرود کشی برای دلا ساسی مصو بخان فرمودی بر دانه او ده گردانیدند و بعد از صحبت
 وزیر خان خواجہ شاہ منصور از قید بر آورده بانه دیوانی منصوب ساختند و نیابت خان از استیلا خیر این لشکر از کوه بجانب قصبه
 گشت از توابع ولایت چینه روانه گردید و امر انزاب گذرشته خود را بر سر حجت باور رسانیدند و او باز گشته بحوب پیش آمد و تناس
 با چندین امرای آخنجان جنگ ترو کرد و کوفت آن منصور بنیادش را فوج را که پیروز بر ساخته میشیخ جمال را در میدان از اسب
 زمین آورد و باز خلاص بخشید و بالاخره نهر حیت یافته در او و پیش مصو بخان رفت و عرب بهادری روزی وقت از شبها زخا
 شکست یافته پناه با آورد و شهباز خان بتعاقب عرب او را بچونپور و از آنجا او ده آمد مصو بخان که سامان جنگ بمشای
 داشت که بطریق میانگه یکبار بیا و شاهایران و توابع آن مقابلہ میتوانست نمود و سی چهل علم و طوغ و نقاره درش گرد بود
 یراق دیگر برقیاس بجماریه شهباز خان مشتافته در طرفه لعین بر غالب آمد و شهباز خان یکروز چهل کرده راه فرود آمد
 کرده بچونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان کپیران غارتگر شهباز خان بود و در جنگی مخفی مانده و حتی که افواج مصو بخا
 در پی قارت پریشان شده بودند او را با کم کس دیده و قاپو یافته حمله برد آورده شکست داد چون اینجور شهباز خان
 رسید بهمان پای که رفته بود بر حمت تمام روز دیگر خود را بفرج ترسون محمد خان رسانید و جمعیت کرده باز بر مصو بخان
 رفت و در سواد شهر آورده جنگی عظیم روی نمود و مصو بخان در نیر تیر حمت یافته مدوم گشت و ما در و خواهر و کوچ و پسر و مال
 و اسباب شوکت و گنت او همه کفینت شد و خود فرار نمود و پادرم از لجام شناخته بجانب کوه سولگ بدر رفت
 و این واقعه در ذی حجه سنه ثمان دثمانین استماعه دست داد و درین ایام سازار غنوزن را که از جانب مخلوقات است و حاج
 صیب السد از فرنگستان آورده بود بمردم نمود و آن مانند صندوقی بزرگ بقداومی بود و فرنگی اندرون نشسته تا با
 آنرا میدنواخت و دوی دیگر از بیرون بیخ بر طایس و غیر از آن گشت میزدند و شهبازی مختلف ازان برخواست و از بسکه
 مخلوط بودند فرنگیان هر دم بزرگ سیخ وزر بر می آمدند و از حالی جمالی میرفتند و اهل مجلس ازان عجوب حیران مانند فر
 تعریفش بوصف راست نمی آید و درین مجلس فرمودند که کس بگوید که درین جزو زمان عقل ناس فرجه او کیست تمام باد شاه
 بزرگ که بادشاهان سستی اندر کلام معتقد خویش را می گفتند حکیم تمام گفت عقل ناس خود را میدنم و شیخ ابو الفضل پسر خود را
 گفت برقیاس درین ایام اخلاص با صاحب چهار تیر اقرافات که تیر ایل بان ناموش وین باشد هر کس چهار تیر پاره کرد
 یکی دارد یکی دارد و همه خود را میدنم و در گاه گرفتند و در محرم سنه ثمانین دستا حتم خبر رسید که میرزا محمد حکیم از روی
 طلب مصوین با خواهی فرید و بخان که خال دی بود اما خال سفید متوجه شوخیند و مستان گردیده بشادمان نام توگزی را
 اناب نیلاب گذرانیده مانسنگه ولد بهگوانداس بر سر شادمان رفته او را عقل رسانیدند از استیلا این خبر میرزا اناب گذرشته
 در سواد رسید پور آمد بنا بر آن هشتا پد بسا ہی زر نقد از نظارند و او و شاهزاده و انیال را با سلطان خواجہ صدر شیخ ابراهیم
 چشتی بنیابت گذاشته از قنوج متوجه پنجاب شدند و در سرای باد که پانزده کردی قنوج دست فتح شهباز خان رسیدند
 و مانسنگه فرمان میرزا محمد حکیم را از جزو دان شادمان که بنام حکیم الملک کیلانی و شاه منصور دیوان و محمد قاسم خان میر خیر
 نوشته بودند یافت و بحسب فرستادن آن فرامین را خوانده مخفی مانسنگه در روی خبر یافتند که میرزا در لامور زده باغ سده
 قاسم خان نزول نموده و او را بهگوانداس مانسنگه و حیدر خان در قلعه محسن اند و در پای پند ملک ثمانی کاسه و وزیر میرزا محمد
 حکیم که وزیر خان خطاب داشت از نور خیلده در منزل شاه منصور فرود آورده او را وسیله ملازمت ساخت و چون در میان

این برود کس از تباہی مظالم و سناستی چندان نبود درین وقت جدائی تانی خان از میرزا محمود بر تدریس میرزائی گوید خالی از مصلحتی
 نداشتند و مقیم در کمانائی سابق بر شاه منصور هم نشاندند و او را بمقتضای خسته فرامین نمودند و هر چند سوگند خورد و سوگند یادید مقرر شد
 که هرمان شخصی محبت نمی تواند بود و دروغی شاه آبا و ملک علی برادر قاضی علی که حالا کو قوال لاهور است و دخلی محمود کی نماند منصور
 از زبان این پیشکش و یک نام شخصی که نوکر شاه منصور بود و دیگری از زبانی مستعمل کیفیت دیدن او فریدون خان را اولاد و میرزا را نماند و
 داشتن میرزا برگزیده را که هم معلوم بود و دیگر خریطه از نظر گذرانید و چنان مقیاس فرزند معلوم شد که شرف بیک نوکر شاه
 منصور که از جانب بی شکر و پر کفر و زور بود و درسی که وی لاهور با قاضی خود نوشته که من بوسه فریدون خان میرزا را دیدم و در مجامع
 حال خود فرستادم تا یاد کند تا اسماست داشتند و آن گمان یقین شد و اکثری بلکه تمامی امر که از شاه منصور آزار بسیار یافته
 زوال روی می نمودند اتفاق سنی و قتل او کردند و صباح دیگر خدمت را می فرمودند که او را در منزل کج کوش از خلق آویخته بر او
 کشند و مظالم چندین خلایق علاوه کردن او شد و تا روز قیامت سحلق ماندا یا که و خد مة الملک و ک و فاقهم یستحقون
 عین السلام من ذ الجواب و کیشتر چون حین العقاب ضرب الساقاب مصرعه خوش باس که نظام
 نیرو به بسلاست و از راه سر بند کلا نود در تناس سیده به نیلاب فرستاد و میرزا این اخبار شنیده و از آب لاهور
 گذرشته تا کابل عنان با کشید و سر تویم کیم المومنین آخند ظاهر شد و در ماه ربیع الثانی این سال برکنار نیلاب
 کردند ساگر مشهوریت قلعه انک بنارس در مقابله تنگ بنارس تعمیر فرمودند و از آنجا شاهزاده سلطان مراد را با قلع خان
 و دیگر امرار دانه کابل گردانید و مانسنگ را پیشتر از آن با جمعی از نوامین بجانب پشاور فرستادند و درین هنگام خوابه ابو قحفل
 نقش بندی و محمد علی دلوانه را میرزا با لیمگری فرستاده و شفا نصیرات خود نمود و حاجی صیب ابد را از درگاه همراه ایشان
 فرستاده پیغام فرمودند که خوشتر و طاعت بندامت برگزیده و سوگند بر آورده و فرستادن همیشه نبود که در نجاج خواجیست
 بدرگاه میرزا حاجی گفت که نسبت دادن همیشه خواجیست که او را بدخشان برده و من از کرده بسیار شپام
 نسبت کرده ام تو بر دوازده پشیمان شده ام و کافر مازنگونی که مسلمان شده ام و در پانزدهم جمیعاً التانی
 از آب نیلاب گذرشته خواج نظام الدین احمد را در طلال لبا و با یلغار نزد شاه زاده شاه مراد و امر فرستادند و فرمودند که
 کنکاش بر اسما گفته فرستد عرض کردند که آمدن با یلغار من مصلحت است و از آنجا هم نظام الدین احمد خان و حاجی صیب ابد
 باتفاق آمدند و در پشاور و ریخا های خویش آوردند نظام الدین احمد گفت اگر چه امر از زبان قال می گویند که ما کافی ایم لایزبان قال
 همین میگوند که شتر و درم حضرت نسبت و شاهزاده سلطان سلیم را با راجه بگوند شتر قاضی میر بخشی در اردو گذاشته و هر روز
 میست نسبت کرده راه علی که جریه در موضع سرخاب پانزده کردی اردوی شاهزاده مراد رسیده بودند که میرزا محمد حکیم
 و بیعت کردی کابل موضع خرد کابل نام با برادر زاده که حکم شاه بچ شتر کبیر داشت جنگ مروان کرده آخر راه فراموش گرفتند
 و اعیان داشت که پنا هجید احمد خان او زبک نزد شاهزاده کابل درآمد و پیش از جنگ یک روز فریدون خان بر چند اول لشکر
 شاهزاده ریخته و مردم بسیار قتل رسانیده خزینة قلیج خان و دیگر امر غارت کرده و بیعت وافر برده بود و حاجی محمد نام رسیده
 که از طراز دست بردار که رفته بود و در وقت تاراج بد آنجا می رسید و آنجا ل برای سینه و بازگشته در سرخاب این قضیه را
 ما شخص امر من برساند و باعث پریشانی خاطر میگردد و روز دیگر که از آنجا کوچ می کنند خبر فتح می آید و در نیم ماه حجب قلع
 کابل در می آید و بیعت بسیار اجناسی آن شهر میگردد و چون از مردم معتبر میرزا محمد حکیم قضیه فرمان شاه منصور را بر می رسد

تقصیر بسیار بنیاید چنان معلوم میشود که آن جبل و لباس را که امده بر او رتبه بانان با اتفاق بعضی امر کرده و آن حلقه
 نیز که سبب قتل او باشد ساخته شده و ندامت و تاسف بسیار بر قتل شاه منصور بن محمود و در شرف قتل شرفیست که
 مدعا بود و شبا عت آن امداد مردم و آن پشیمانی حکم نوشتار روی سهراب داشت و طبع و خواجده بیچاره را نزد میرزا
 فرستاده و مرده محو تقصیرات داده از رفتن او در اول کله از کلبه مانع می آیند و میرزا محمد حکیم محمد قولی و دو نفر ای محضوز او
 میکند و علی محمد اسپ را همراه ساخته به گاه سیفر مستد کابل را میرزا بخت پیره دار و در آن کله ایستاده با این که بجا نماند
 بزرگ بخدمت شاهزاده بزرگ در آنجا بود و معاودت مینمایند درین وقت خواجگی محمد حسین و در محمد قاسم خان میر میرزا که او امر
 معتبر میرزا بود و ملازمت می پیوندد از جلال اباد فوجی برای تاخت و باخت دامن کوه کتور ملک کفار نامزد گردیدند
 بگو چای پیای در سلخ رمضان بلا مورش تا فتنه حکومت پنجاب را باز بسعید خان و راجه به گوا انداس مانسنگه
 و در میان هر دو آب در پنجاب برای تحقیق معاملات اینه انصوبه صدر سعید ساختند که طالع اهداد امر و بهر و طالع اهداد
 نبوی سلطان پور و ملا شاه محمد شاه ابادی و ملا شیر شاعر باشد و اول وزیر بنک نفسی و ثانی و ثالث بنک نفسی شهرت
 یافتند و ملا شاه محمد شیخ اسحق کاکوی عالم متورع سنی بان عظمت پروانه نوشته که یا قومنا اجیبو داعی الله و صان
 دو اب شیخ فیضی را صدر ساختند و انظف گنگ حکیم سهام و صدری ای تحت حکیم ابو الفتح را گردانیدند چون بیانی بنده
 درین منزل شهباز خان که در مدت فیهب از گری راست آن پنجاب ممالک محروسه را بطور خود جا گیر مردم ساختند هرگز آنجسی که
 خواسته داده بود و باطل طاق و کرد فر آمده ملازمت کرد و چون از وی سبب این جرات پرسیدند جواب داده که اگر اینچنین
 دلاسا سپاهی نیک مردم هر یک که بشود ملاک شاه سپاهی از شما هر که هر چه دانید بید و از هر که خواهید منصب و جا گیر باز گیرید
 زهر که خواهی بستان بهر که خواهی ده و در سیت و پنجم شوال بدلی تشریف آوردند و شاهزاده خرد و بیگمان با استقبال
 و در پنجم ذی قعدة بمسافر خلافت رسیدند و درین سفر چون از من تقریب تعلق خاطر می عظیم مظهری نام از مظاہر الهی و آداد
 و وارستگی که از اسبکال درست و ریش او را ماند و احوال غریب صعب در آن وادی گذرانیده تعلق واقع شده بود
 بفتح پورفته در تاریخ ششم انبناه ملازمت کردم از شیخ ابو الفضل پرسیدند که ازین سفر چون مانده بود بعضی رسانید که از جمله
 مدد معاشیانت گذشت و پس از آن تقریب کابل نیز زدی بعد جهان فرموده بودند که از اهل سعادت هر که درین لشکر
 بهر کاست و آنانکه حاضرینند بهر را نوشته بسیار چون بوقت بفقیر رسید خواج نظام الدین احمد مردم معذور صاحب
 تاریخ نظامی که پیش از آن یکساله آشناس شده را بط قوی که گویا صد ساله است پیدا کرده بودم از نهایت دلسوزی و هوش
 جلیله که همه اجاب هموما و بر فقیر خصوصاً داشت مرخص نویسانید و گذرانید و الحق ملازمت مملوق و طمع از مدعی خوف
 از مرض شدید درست و درین مدت مفارقت پیوسته خط بالایی خطا میفرستاد که چون در آمدن مسافله واقع شده
 در استقبال خود الا اقل تا لاهور و ملی دستره بدینچه مقدر با شد می باید نمود که کار عالم است و اعتبار منظم را که است
 از انمالت بهتر از عمر حاودانی می نمود فرصت پر دامن بعاقبت اندیشی و نفع و ضرر دیگر گویا بود و قوت حق که الی الله
 عاقبت کار خود کرد و سیت تو با ضای خود انداز کار و خوشدل باش که رحم اگر نکند می خدا بکند و دورا عالم گاه گاهی
 در خواب از من ابیات میسر میزد و اما بجزو شبی این بیت در نام گفته و بعد از بیاری تا مدتی بر یاد آن ناری میفرارند
 داشتیم که عیبت آینه ماروی ترا عکس پذیر نیست اگر تو نینانی کن انبیا تبدا نیست و بغیرت امد و جلاله که او آن

مدت تعالی تخریر بیفده سال رفته باشد و هنوز لذت آن ذوق از دل نمبرود و هرگاه که آنرا یاد میکنیم زار میکنیم و میگویم
 که کاش که همدان هنگام سردیای برینگی از عالم میفرستم و خلاص از تفرقه می یافتم **خوش آنکه** و بدردی ترا و پیر و جان **آنگه**
 نشد که بگر کلام وصالی چیست **و چیزی معلوم شد** و قضی بدلی رسید که اگر عمر با تقوی بران بر دازم و شکران گذارم که از عهد
 عشرت شیر آن نتوان برآمد **بایستی** در گوش دلم بخواند یک زمزمه عشق **زنان** ز فرزند ام ز پایی تا سه همه عشق **خفا** که بعد از
 نیامیم بروی **از عهد** حق گذاری یکد عشق **و دران** ایام توجیه بکابل بهادر اول سعید بدخشی در **دربست** سربند خطبه و کلمه
 بنام خود ساخته خطاب بهادر شاهی یافت **دی** گویند که این صبح برای همه خود یافته بود و **اند** اعلم **بیت** بهادر الدین سلطان
 بن اسفند شه سلطان **پدر** سلطان و خود سلطان زهی سلطان بن سلطان **و عا** نسبت بدست نوکران **عظم** خان
قتل سید بیت سلفه چو جاه آمد و سیم و شش **سیلی** خواهد بضرورت شش **آن** نشیندی که فاطمون چه گفت **سور**
 همان به که بنا شد بر پیش **و چون** محصور مخان فرخجودی در کوه سوادک جیران و سرگردان می کشیدت بوینه عظم خان گناباد
 خود را در خواست و فرمان استمالت بنام آوردت و در فتنه آورده کوشش کرد و بعد از ایامی پن نیم شبی از دربار سلیمان
 سوار شده مراجعت بمنزل نموده بود که جمعی مسلح بیرون دروازه شهر بر او میزدند و پاره پاره میسازند و نهایت نیز نو سبیلیم
 با شاه روزی که محصور ملازمت کرده بود بخدمت رسید و او را برای خاطر عیش شهاب الدین احمد خان حاکم مانوه جین
 روزی جان بخشی کرده بقلعه رنستور فرستادند و اسباب محبوس بود کار با کرد که نتوان گفت و با اتفاق محبه سالی اسجاد عمیر
 فتنه عظیم داشت تا در سینه نصد و نو و هفت فرمان فرستاده کارش تمام ساختند و درین ایام حاجی بیکر که والده
 دیگر با و شاهی است و در دلی مجاورت روضه جنت آشیانی داشت و محذره بصلاح و عفت و بهمت و خیر و برکت
 بود بعالم آخرت شتافت و تفرقه عظیم بحال مجاوران رو عهده و سکنه آن مقام راه یافت و دران از آن شیخ تطیب
 خلیفه را که مجذوبه خرابا بیه بود از دست شیخ جمال بختیا طلبیده با اخبار از نگیان و بخت انداخته در آب عقل
 و چتها در زمان راجا حاضر ساختند شیخ گفت آتشی بلند افروزند تا من با معارض خود در ایام و هر که سلاست بر آید است بختی که
 و او دست دیگر فرنگی زد و گفت مان بسم الله و بیخ کلام از نگیان حرات نکرند و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر
 در بکر فرستادند تا باها مجاد گذشتند و محضین خلیفه از شایخ فقر آرا بجا ما فرستادند و آتشی را بقتل ما فرستاده بیان
 طلبیدند و درین ایام حاکم را که مرید میگرفتند و النیان مشهور بودند و تزییقات و حشویات می گفتند گرفته آوردند چون
 پرسیدند که ازین خرافات توبه کنیدی گفتند که توبه داده است و چنین شریعت و دین اسلام در روزه راجا جدا
 با خراج نام مانده بود و در فرمودند تا بیکر دقتا بر روزه سوگرا گنایم تری نزا و عو ض آنها آوردند و بپیرهای شیخ را از
 کبار شایخ جوینور با اهل و عیال طلبیده با جمیر فرستاده و طیفه مقرر ساختند و یک دو سار از مجاد گذشتند و بعضی احوال
 بصرت میگذاشتند و همچنین شیخ حسین میره حضرت خواجه معین الدین قدس سره را که تسلیم خاطر خواه نمیکرد و بعد
 از اخراج بیکر مظهر آمدن او از مجاد و فتنه و بهمان دستور سابق کوشش استغنا نمودن و او ادانی اخلاصی از او فهمیدن در بکر
 فرستادند تا در سال هزار و در نظام الدین احمد بقریب التماس طلب قاضی فتنه جوری از بکر و شیخ کمال بیابان نام ابراهیم نزد
 ساخت و همه را طلبیده از آن روی زمین بوس بجای آوردند حاضر ضمان طلبداشته حکم خلاص فرمودند اما کمال بیابان
 که قلابهای او را بوس خان بکر نسبت با خانخانان بر آوردند در رنستور فرستادند و شیخ حسین را باز حکم بدو معاش در بکر

و کلمه

فرموده نامزد بها بخا ساختند چنانچه ازین بیشتر مذکور شد و انشاء الله تعالی و در نیم محرم سن ۹۹۹ شمسین تسعین ستمانه علم خان از
بگال آمدد شبی در اثنای محاوره با او گفتند که با دلایل قطعی بر حقیقت تناسخ یا فتنه کم شیخ ابوحنبل خاطر نشان شما خواهد کرد
و بهم قبول خواهد کرد و چندی از امرای ملار که در لشکر کابل بودند همراه ساخته برای فتح مصوم کابل نامزد گردانیدند و با ترمیم شهر صفرین سال تحویل نوروز
و شروع در سال بیست و هشتم از جلوس روی داد دست قلم عامل نیسان جو در اید بعل * در تحویل صدق کرد و تاریخ
عمل * و آئین بندی هر دو دیوانخانه خاص عوام با نواع قماشها که لطیف فرموده اشیای قیمتی گوناگون ترتیب نموده
و بر دمای فزونی و تصویرهای بی نظیر گرفتند و سرپردای اعلی افراسختند و بازار اگره و فچویران نیز با این دستور آراسته
تا نهمه روز و شب جشن عالی داشتند و اقسام طوائف اهل نعمه و ساز میهنی و فارسی و آریاب طرف از مردم
زن هزاران هزار طلبیده هر روز در ایوان یکی از امرای نامدار آمده و صحبت داشته پیشکش معتبره و اسباب مهمانی
از وی گرفتند و چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که مدت بقای
این دین بود تمام شد و هیچ مانعی برای اظهار و داعی خفیه که در دل داشتند نماند و بساط انزلی و علماء که صلوات
و مهابت داشتند و ملاحظه تمام از آنها بایستی نمود خالی ماند بفرار خاطر در صدور ابطال احکام دارکان اسلام و برت
صنوا بط و قواعد و عمل و تحمل و ترویج بازار فساد عقدا و در آمده اول حکمیکه فرمودند این بود که در سکه تاریخ الف نویسد
و تاریخ الفی از رحلت نویسانند و اختراعات دیگر عجیب غریب بجهت مصالح و حکم بروی کار آمد حکما ابداع کردند
که عقل در آن حیران بود از آنجمله اینکه سجده بعبارت زمین بوس برای بادشاهان لازم است و دیگر شراب اگر صحبت نکند
بدنی بطریق اهل حکمت بخورند و فتنه و فساد دی از آن تراید مباح باشد بخلاف مستی مفرط و جماع و غوغا که اگر تخمین
می یافتند سیاست بلیغ میفرمودند و از برای رعایت عدالت و دوکان شراب فروشی بر دربار با اتهام خاتون دربار
که در اصل از نسل خمارست بر پا کرده نبرخی معین نهادند تا هر کسی که برای علاج بیماری استیاع خمر نماید نام خود را از پدر و جد
از مشرف نویساند نگاه برود مردم باین جلیله لباس اسامی مینویسند و میروند که تحقیق میکرد و دوکانی برای استان داشتند
می گفتند که کم خنر نیز از اجزاء ترکیب آن خمر بود و الله اعلم و با وجود آن اصیاط فتنه و فساد با سب بر میزد و هر چند جمعی با هر دو
عقوبت و ایضا میکردند نتیجه بران مترتب نمیشد و از قبیل کبدار و مردم نیز بود دیگر فواحش ممالک فخر و سکه در پای
تحت جمع شده از حد و حصر و اعدا فزون بودند از شهر بیرون اما ساختند و آنرا شیطان پوره نامیدند و اینچنین عملی
و داروغه مشرفی نصب کردند تا هر که با آنجا صحبت دارد یا بخانه میر و اول نام و نسب خود و نویساند نگاه با اتفاق
تغایران جلج هر چه خواهد کند و بی این صورت گذارند که اهل طرب را مردم شب بخانه خود بر ندانند تا هر چه تمام کنند و اگر کسی
خواهد که بکارت آنها بر دگر خواستگار از مقربان نامی است و دروغ بعض رسائیده خصیت از درگاه بگیرد و الا در بی ضرورت
هم لوندان کار با لباس میگردد و از سرستی و سفاهت خونریزها می شد و هر چند بقصاص می رسیدند طایفه دیگر فخر و
سبابت مباحشان امری گشتند که حسن بی پایان او چند آنکه عاشق میگردد * زمره دیگر عشق از غیب بر میگفتند
و از افواجش چندی را که مشهور بودند پنهانی طلبیده و تحقیق مینمودند که بکارت آنها را کرده باشد و بعد از نام گرفتن اعراف
نام معتبره را قدیب و تنبیه بلیغ نموده روزگاری دراز محبوس میداشتند و اینچنینی بر بر که خود را مریدا اخلص میگرفت
و در مراتب چهار گانه پین پین رفته باهات فضائل اربوبه متصف ظاهر می ساخت و از نیات خود هم نمی گذشت با داد

از زمان در پرنده کوزه بجا که خود بود چون انچه برده در می بوی رسید خواست که جوگی شود فرمان طلب مشایخ استمالت او رفت
 و در گاه آمد دیگر تحریر گوشت گاو و تغلیظ در آن باب و منشأ آن این بود که چون از نزد سالی با صحبت باسنو در فود داشته
 تعظیم گاو که باعث توأم عالم است بزعم ایشان در خاطر مرکز بود و دختران را جاهای عظیم بند که خلیه تصرف در آورده بودند
 در خارج کرده از خوردن گوشت گاو و سیر و بیاض صحبت با پیش دار و امثال آن کمال احترام داشتند و از دور هم و عبت
 اهل هند در مجلس بطور خود میکردند و می کنند بنا بر بگوئی و پیروی خاطر ایشان و قبایل ایشان از انچه مکاره طبعی انچه
 بود با کل باز ماند و نهایت موافقت و مراقت مردم در تراشیدن ریش داشتند و این فعل شایع شد و معانی
 و تقاعیل ریش تراش دلایل گذر اینند که ریش از خصیبتین آب میخورد و لهذا بیسج خوابه سر می را چون همین نه بند زنگار داشتن
 آن چه ثواب و چه خطر باشد و نیز پیشینان مرناض نکا داشتن ریش را نوعی از ریاضت دانسته ملامتی بودند و حالا
 ملامت در ریاضت در تراشیدن ریش است نه در گذاشتن آن چنانکه آن ریش تراشی را فقهاء نادان عیب
 میکنند و اگر نظر انصاف بنگرند یعنی خلاف مدعاست و مفتیان ما جن محتمل نیز روایتی مجهول آوردند که کما یفعله
 بعضی القضاة و لفظ عصا را بتحریر گفتند که عمل بعضی قضات عراق حلق بجه نود روزی حکیم ابو الفتح
 در ابتداء ملازمت محاسن فقر را از مت دار نمود اندک که دیدم حضور میر ابو نعیمت بخاری مخفوری مبروری رحمة الله
 علیه گفت که از شما قهر خوب نبود گفتم تقصیر از حجام است نه از فقیر گفت بعد از آن همچنین گفتند که بد نما و از ریاضت بعد از
 چند گاهی خود از حیدر بایان و جوقعبان بلکه از بندوان گذر اینده و حق زد و پاک صاف شد چنانچه محسود امار و لاج
 کشته در مو تراشی موی شگافی میکرد من غیر آن آخا آمد تب که نمیشد حتی ابتلا که الله به و نواضن ناوس
 نصاری و تماشای صورت ثالث ثلثه و بلبلان که خوش گاه ایشانست و سائر لهو و لعب و ظریف شد و کفر شایع شد تاریخ
 یافتند تا کار بعد از ده دو از ده سال بجای رسید که اکثر خادیل چون میرزا جانی حاکم شده دیگر اهل ارتداد و خط خود نوشته
 دادند باینمضمون بود منکه فلان بن فلان باشم بطور و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجاز می تقلیدی که از بداران
 دیده و شنیده بودم و ایراد ترا نمودم و در دین الهی اکثر شاهای درآمد و مراتب چهار گانه اخلاص که ترک مال و جان
 و ناموس و دین باشد قبول کردم و این خطوط که لعنت نامه پیش بنویسم و بجهت جدید سپرده باعث اجتهاد و تربیت ایشان
 می شد کما ان السَّمَوَاتُ يَنْقَطِعْنَ مِنْ مِثْلِهِ وَ يُنْفَسْنَ مِنَ الْأَرْضِ وَ نُخْرُ الْجِبَالِ هَكَذَا و نیز زعم اسلام
 ختم و کلب از جنس بودن بازمانده در دن حرم وزیر قهر گاه بداشتند هر صباح نظر بر آن عبادت می شمردند و پند و
 که حلوی اند خاطر نشان ساختند که خوک یکی از ان اده منظر است که حسبانه غرسانه در آنجا حلول کرده تعالی شاکله
 عما یقولون و انچه از بعضی عرفا منقولست که در سگ ده صفت حمیده است که اگر یکی از ان در آدمی باشد ولی میکند
 متمسک ساختند بعضی مقرران که بخوش طبعی در همه داوی بلکه الشعرا ضرب المثل اند چند سگ را در سفره همراه گرفته طعام
 با آنها میخوردند و جمعی از مردودان شاعران عراقی و هندی تبعیت نموده و با سخی از ان نداشتند بجز مباحات زبان آنها
 در زبان میکردند شعر بگو با پیر کاندروست سگ داری و حیف هم سگ از بیرون در کرد و تو بیکاسه بگردانش و دیگر فریفت
 غسل جنابت مطلقا نداشتند و دلیل می آوردند که خلاصه انسان نطفه منی است که تخم آفرینش نیکان و پاکان است
 و این معنی دارد که بجز بول و فایط غسل واجب نشود و بجز اینطور شبی لطیف مستوجب غسل کرد و بلکه مناسب است

کد اول نسل کنند بعد از آن جمیع و همچنین طعام روح میت که از جام دست بچتن بچینی بیخ بیخ خطی ندارد بلکه روزگاری انیکس متولد شده باشد
 در آن روز بشن عالی بسازد و آنرا آتش حیات نامیدند همچنین میباید که گوشت گراز و شیر مبلج باشد که صفت شجاعت و دین
 کس سرایت کند همچنین دختر خال و عم و قرابت فرمه را نکاح کنند که میل کم میشود و همچنین سیرا بیشتر از شازده سالگی
 و دختر را پیش از چهارده سالگی نکاح روان باشد که فرزند ضعیف میشود و طلا و ابریشم پوشی خود من فریضه گشت روزه مفتی
 مالک محروسه را دیدم که جامه حریر خالص پوشیده بود و پرسیدم که بگزر روایتی در نیاب منظر آمده گفت بله در هر شهر که
 لباس ابریشمی شایع باشد پوشیدن خیر میباشد گفتن ظاهر نظر بان روایت باشد که محج و حکم سلطان کرده است
 گفت فی غیر اتمم و اندام نماز روزه و حج خود پیش از آن ساقط شده بود و بعضی اولاد را چون سیر ملا مبارک
 شاگرد رشید شیخ ابوالفضل کرسائل در باب قبح و تمسخر این عبادت اهل تامل نوشته و مقبول افتاده باعث کفر و
 گشت و تاریخ بجزی عربی را تغزداوه ابتدا آن از سال جلوس گرفتند که نهصد و شصت و سه بود و ما بهما بر رسم
 ملوک عجم که در کتاب مضاب مذکور است اعتبار کردند و عهد بانیز موافق اعیان و زردشتیان در سال چهارده
 قرار داده شد و عهدی مسلمانیان و در وقت آن شکست مگر برای خاطر خطبه جمعه که پیران مفلوک ناشناس
 میرفته باشند و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و در تنگها و مهر با تاریخ الف نوشتند باین اعتبار که مشعر باشد از
 انقرص دین مبین محمدی صلی الله علیه و سلم که پیش از هزار سال نخواهد بود و عربی خواندن و دانستن آن عیب شد
 و فقه و تفسیر حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب حساب شعر و تاریخ و افسانه رایج و مفرد
 و حروف خاصه زبان عرب مثل ثا و خا عین صا و ضا و ط از تلفظ بر طرف ساختند و عبدالله را عبدالله و احدی را
 ابدی و امثال آن اگر می گفتند خوش میداشتند و آن دو بیت شاهنامه را که فردوسی طوسی بطریق نقل آورده است
 میساختند ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجای رسید است کار که ملک عجم کند آرزو و تقو با و بر حج
 گردان تقو و هر جامتی شبهه آمیزی که موافق مشرب خویش از اساتذ می شنیدند آنرا مقوی میداشتند مثل لبیا
 سجا که در باب شهید شدن و ندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد بر نیقیاس و بر برکتی از ارکان دین
 و در هر عقیده از حقا تا اسلامه اصول و چه فروع مثل نبوت و کلام کور و بیت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر و شهادت
 گوناگون سخن و استر آورده اگر کسی در معرض جواب میشد جواب همه ملغ بود و معلوم است که مستدل یا مانع چگونه
 میتواند آمد خصوصاً وقتی تو جنانا فذ الامری قاهری بجانب مقابل باشد چه در مباحثه مواسات شرطت است آنس که
 بقران و خبر و نری است جوابش همی و خاناتها بر سه این مباحثه رفت و ما شا کاین مباحثه
 بلکه مکابره و مشاعبه بود و در فرودین خوشا شکوک متروک را از هر جا پیدا کرده بجهتی آوردند مثل آنکه لطیف
 خواج که از بزرگان و بزرگ زادگان ما و الله بود در شمایل ترمذی در آن حدیث که کافه جمید دمیه شبهه
 آورد که کردن پهنیر را بکردن بی تشبیه دادن چون باشد و همچنین حدیث ناقه قصوی را که در زیر شهور است و زدن
 فافله قریش در اوایل هجرت همچنین چهارده زن خواستن و تحریم نداشتن از و اج در وقت حوش کردن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و امثال آن و تفاسیل آن و زگاری دراز میباید سه غم زلف و رخت را شرح داد و بی شبی
 باید دراز و ما بتاب و شبها در مجالس انس علم میکردند که از مقر بان چهل کس بعد و چهل تن بر شینند و هر کس هر چه داند

بگوید و هر چه خواهد پرسید و اگر کسی از مسئله علمی میپرسید میگفتند که این را از لایان باید پرسید و چیزی که تعلق بعقل حکمت
 دارد و از ما و آنچه در حق صحابه رضی الله عنهم در وقت خواندن کتب سیر مذکور می ساخته خصوصاً در خلافت خلفای ثلاثه
 قضیه فدک و جنگ صفین و غیر آن که گوش از استماع آن گریا و خود بزبان نتوان آورد و شیعیان غالب و سنیان
 مغلوب و اختیار همه جا خافت و اشرار ایمن بودند هر روز حکمی تازه و قدیمی جدید و شبهه تو بر روی کار می آمد و اثبات
 خود در قی دیگران دیدند و ازین نکته که برزانی منقحی می باشد دوا اهل بنا بران مقبولان مردود و مردودان مقبول
 و نزدیکان دور و دوران نزدیک بودند **مَنْ كَتَبَ فِي مَكَلِّهِ كَيْفَ يَشَاءُ دَبَّرَ زَبَانَ عَامِلٍ لَا نِعَامَ**
خَزِيرٍ وَ اَلَمْ يَكُنْ حَيْزُهَا وَ لَمْ يَكُنْ عَظِيمَ نِيْزِهَا سَتَ وَ مَلَا شِرْطِيْ وَ اِنَّ نَوْقَ قَطْعَةٍ مَشْتَمَلَةٌ وَ هِيَ اَزْجَلُ لِبَيْتِ
قَطْعَةٍ تَابِزِ اَيِّدِ بَرَزَانِ كَشُوْرٍ بَرَا اِنْدَا فِتْحِيْ * فتنه در کوی حوادث که خدا خواهد شدن * با عقاب قرصخواه تیغ در آریاب
 شرک * پارس از ذمه گردن او خواهد شدن * فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد * خرق پوشی زبرد را تقوی
 روا خواهد شدن * شورش مغربست اگر در خاطر آرد جا بے * که خلائق مهر چمبر جدا خواهد شدن * خنده می آید
 مر ازین بیت که نسیس طرفگی * نقل بزم نعم و در گدا خواهد شدن * باد شاه امسال دعوی نبوت کرده است * که
 خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن * و در مجالس نوروزی اکثری از علماء و صلحا بلکه قاضی نعمتی را نیز در او
 قدح نوشی آوردند عشقت خبر عالم بهوشی آورد * اهل صلاح را بقدح نوشی آورد * یاد تو ای نگار چه سخن حکمت
 کز بر چه خوانده ایم فراموشی آورد * و آخر مجتهدان خصوصاً ملک الشعراء می گفتند که این پیاله را بگور می فتما میخورم و نوز دریم
 در جمل آن که شرف الشرف و روز آخرین جشن نوروز است بیشتر از ایام دیگر تعظیم داشته اند امر را از زیادتی منسوب جاگیر
 و امسب و خلعت فرخنده جهانی و شیکش ممتاز گردانند و درین محل شاهنم خان جلالترا از بنگاله در راجه به گویانند اس
 از لاهور آمدند و در مدت ضیبت عظم خان و سائر امر که از حاجی پور بیای تخت آمده بودند ضیبت بهادر نام نوگری از
 محصوم خان کابلی با ترخان دیوانه و سرخ بدخشی در بهار خلل انداخت و فخر صادقان با اتفاق محب علیخان در جنگ
 برایشان غالب و ضیبت لقب رسید و در نینسال شاهزاده سلطان سلیم با استقبال کلبدن بیگم و سلیم سلطان بیگم که از حج مرتجع
 نموده بودند با هم رفت و در زمین تظفلا زیارت و وضه مطهره نیز واقع شد و نوز را موقوف ماند و در همین ایام محو صاف
 از بهار آمد و بزودی با اتفاق عظم خان بفتح محصوم کابلی مامور شد و رفتند و شاه علیخان محرم و شیخ امراییم پشتی
 دیگر امرای که در لشکر کابل رفته بودند لکوک صادقان نامزد گشتند و درین هنگام شاه ابوتراب اعتماد خان بخراسان
 که با هم بسفر حجاز رفته بودند سوئند و سنگه گران وزنی که قیله قوی بهنگلی میبایست تا آنرا بر دارد و نقش پای بران ظاهر
 بود همراه آوردند و شاه ابوتراب میگفت که این نقش قدم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است بر لوح سیرت
 خود نقش تو کنییم * تا روز قیامت سرا و قدم تست * و تا چهار گروه راه با استقبال رفتند و امر را نبوت فرمودند با بر دست
 چند قدم راه پیرند و این دستور شهر رسانند و در نوز و هم ماه شعبان وزن شاهزاده بزرگ شد در نینسال یاد رسال
 آید که شیخ عبدالنبی و محمد و ملک که از خراج موید یافته بودند اخبار میرزا محمد حکیم و باغیگرهای امر ایشانند از مکه بگوات آمدند
 و طبع در ریاست سابق رساله از سر التواصل **كَانَ يَقُوْدُ فَاعِلٌ بُوْدُنْدَسَ** و کیا فرحنت ای پسر تو گوشه گوشه * چون
 از گشت شد تو خوشه ما خوشه * و محمد و ملک در احمد آباد در گذشت و رساله نصد و نود و قاضی علی از فخر و رحمت تحقیق

اموال او نامزد شده بلاهور آمد و چندان خزانج دفاین او بدید گشت که قفل آنرا کلید و هم نتوان کشد و انا بجا صد صندوق
 خشت طلا که از کورخانه مخدوم الملک که بهانه اموات دفن کرده بود ظاهر شد و آنچه پیش مردم ماند و از آنجا فرید کار
 غرضانه دیگر گس نماند و آنهمه خشته با کتب می که نیز حکم خشت داشت داخل خزانج عامه گردید و پس آن او چندگاه در سنگج
 رنج بوده بنان که به محتاج شد و شیخ عبدالعزیز در فکچور رسید و سخن چند درشت گفت و مشتی مضبوط بنفس خود بر
 روی او زد و گفت بکار و چرامنی زنی و برای حساب کتاب بنقدا و هزار روپیه که در وقت رحمت که محطه با و داده
 بودند حواله راجه تو در مل نموده و مدتی چون کوریان در کجری دفتر خانه مجوس ساختند و شبی جامع او را خفه کردند و بخی
 شد و روز دیگر در میدان ستار با تا نماز دیگر افتاده بوداتی فی ذلک کعبه و کعبه و لی الا کصا و این قضیه
 نهصد و دو روز روی نمود و شیخ کبیری تاریخ یافتند بموجب آنکه که از شیخ کالبنی گفتند که کالبنی نسبت شیخ ما
 کبیری است لفظ فلک را سر انداختن شد بر شست نشاید کشیدن سر از سر نوشت نه پروردگس اگر آخر نکشت
 که هر نرم است ذکرین و درین سال بودت ریاضت و عبادت و صورت طاعت و مجاہدت و پیکر و جان
 و منظره لطف الهی قدوه اهل کشت حال شیخ جلال تها نیسری روح المدرد و معتمد روضه رضوان گشت و شیخ الاولیا
 تاریخ یافتند و هم درین سال آصف خان میخشی ثانی که مرزا غیاث الدین علی نام داشت با خود را میرزا جعفر
 برادرزاده خود که بعد از آن آصف خان خطاب یافته بود گذاشته سفر آخرین کرد و خدا یاورش با و تاریخ یافتند
 و بعدین ایام حاجی ابراهیم سرسندی راجه آنچه گشت از صدارت که ات معزول ساختند چون شنیدند که او
 رشوت بسیار گرفته و زنان بسیار نگاه داشته و میخواست که بدکن و دو گرفته آوردند و چند گاهی حکیم عین الملک
 سپردند و بعد از مدتی بقلعه رنهنمو فرستادند تا از اوج نعت بخصیض مذلت انداخته کام خویش از و هم حاصل
 کردند و درین سال شیخ مبارک در خلوت بحضور بادشاه با بر برگشت و قرار داد که چنانچه در کتب شما تحریر گشت
 و درین مانی تحریفات بسیار فتنه عتادی نموده و درین سال مخذولان بیعت و بیعایت گفتند که مدت هزار
 سال از سحر تمام شد چرا چون شاه اسمعیل اول بر مان قاطع در میان آرید آخر قرار بر آن یافت که می باید که اراده خاطر
 به روز زمان و تدبیر بستمشیر نظر آید فی الواقع باین دعای و دعا می اگر اندک ندی میباید اکثر از خواص را
 تا بگوام چه رسد بلام شیطانی میگرفتند و از حکیم ناصر خسرو این رباعی میخوانند درین صد و تسعین و ششم
 و زهدی و حال نشان می بینم با ملک بدل گرد و یا گرد و دین سری که نهانست عیان می بینم و چون گنگاش
 احداث دین کرده اند راجه به کواکب اس گفته که خوش قبول کردم که هم بندگان بدانند و هم مسلمانان اما طایفه دیگر برای
 ایشان کیست بفرمایند تا آنرا قبول داریم اندک معقول شده از شدت گذاشتند اما بقیه احکام ملت زهر آتوم
 و شیوع یافت و احداث بدعت تاریخ یافتند و درین ایام قاضی جلال ملتانی را بتقریب لباس در فرمان
 بیج لگ تنگ برات که برای خود از خزانج گرفته بود و همراه خواجگی شیخ اسدخان بخشی که شیبی بد مذمب متعصب است بدین
 فرستادند باین گمان که چون حکام آنجا غایت تعصب در رخص دارند قاضی را با فواع عقوبت و رسوائی بملک
 خواهند ساخت ایشان خود اخبار رسوخ قدم او را در دین اسلام و اظهار کلمه الحق با آن زمان شنیده فائزانه معتقد
 شده و مقدم او را قنیمت دانسته سوای مواضع مد و معاش خدمات دیگر نموده خاکبایی او را بجا سستی تو تیا میسر

و این سعادت فطری آخر عمر با غراز و احرام بوده هر چند نخست حج می طلبید دل از دهنی توانستند کند تا آخر آن سعادت
 فائز شد و در بطحا و یثرب زادگاهش شرفا و تعظیما رفته و غرقبول ابدی یافته ازین خاکدان کمنه بهما سخا در گذشت ربنا
 عیسی که پیش گشتی آگاه از خرمی که یا تدار است مجواه عمری که در مرگ همی یابد راه کو خواه دراز باش و خواهی
 کوتاه و نجای قاضی عبد السمیع با و را الهنری میانگالی را که قاسم خان موجی شاعر این بیت که بیت پری ز قبیل
 سعوز ریشی چو گل سفید یک گز مگر در حق وی گفته باشد و شطرنج بگردی باز و اکثر میبند و بیالکشی خود علامه
 آفریده اوست و رشوت تدریذ بهیب او فرض وقت است و سود را در قبالات فرض سجالات بموجب حکم وضع
 نموده مینویسد قاضی القضاات ساختند و احن چون جمع بشرع و دین نمانده از برای رفع بدنامی اینقدر هم بس بود و این
 ایام بجماعت نماز و اذان که هر پنج وقت برای خاطر جماعت در دربار میگفتند بر طرف شد و نام احمد و محمد و مصطفی و
 امثال آن بحجت رعایت خاطر کافران بیرونی و دختران اهل علمند و بی گران می آمد تا بمورد ایام اسامی چند ترا
 از مقربان که بان نام سومی بود و تغیر داده مثلاً یا محمد خان را و محمد خان را بحجت بخوانند و مینویسند بر تقیاس اگر چه بر
 اکثر ازین مخاذیل اشقیاء اطلاق این نام شریف حجت هم بود و تغیر کنجایش داشت بلکه واجب بود از آن که
 بستن جویش بر گردن خوک حسین سمست و اینمده آتش از اگره بر خاسته که خانمان اکابر و اصا غز از آن سوخت و
 آخر آتش در کور آتش زنان نیز افتاد و خذلم آمد تو ای مرد سخن پیشه که به پیشی دون زمین حق بماندستی هر دو
 سخندان چه سستی دیدی آریست که رستی سوی بدستان چه تقصیر آمد از قرآن که گردی کرد آلا نه و در بیج الاول
 سال نصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در وادی الهیات و ریاضیات و طبیعیات و سایر مقام
 علوم عقلی و نقلی و فلسفیات و غیرتجات و جبر افعال نظر خود در عمر نداشت بحسب فرمان طلب از پیش عاد لجان
 و کنی بفقیر رسید بحکم خانخانان حلیم ابو الفتح با احتیاط رفته ملازمت آوردند و بمنصب صدارت که سیامه نویسی
 پیش نمود امتیاز یافت تا زمین فقر بردن آنگاه بدو برگشته بسیار میداد و محلی که بجای او مقرر شد و چون شنیده بودند
 که او شاگرد پیرا سطر میر عیاش الدین منصف شیرازیست که نماز و عبادات دیگر چیزای معنی نبود گمان داشتند که مگر
 در سخنان مذہب و دین با ایشان مماشاة خواهد کرد او در وادی مذہب خود استقامت ورزیده با کمال حب و جاہ
 دنیا داری و امر پرستی دقیقه از دقایق تعصب در دین فرو گذاشت و در عین دیوانخانه خاص که بیچکس یاری آن
 نداشت که علانیه ادای صلوة کند نماز بفر اقبال و جمعیت خاطر مذہب اما سیه میگذازد و به معنی مطلع شده او را از
 زمره ارباب تقلید شمرده از آن وادی اغماض فرموده و بحجت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت تربیت او و دقیقه
 فرو گذاشت زلفت و در نظر منظر خانرا و جبال او در آورده و با خود گردانیده و منصب وزارت باراجه تو در ل شریک ساختند
 اما او دلیرانه در کار بار بار آورده و او را در وادی تعلیم اطفال با امر مقید بوده و هر روز میان اطفال فتنه تخت از
 علام حکیم ابو الفتح را و قاضی شیخ افضل را از او با و مگر کیفیت بهشت کمال بلکه خرد تر از علم صیبا میگردد و تعلیم لفظ و خط و آره ای بلکه
 هم میداد و قطعاً مشت اطفال تو تعلیم را لوح ادب را در قبیل مینید مگر بی اگر زاده عربست و داغ یونانیش بر کفش مینید و تشنگ و تش
 و کیسه دار و بر میان بسته چون قاصدان بجز ادرکات میدوید و شان علمی که نمانده بود او را با لکل بر خاک دو با وجود
 اینهمه پیشانی در روزی و جنیسی و رسوخ اتفاقاً پهلوانی کرد که بیح کستم کند و قاریج قدم او را نیمه صریافته شد

شاه شجاع ابد امام اولیا ششی خصه روی بایر بر خطاب کرده میگفتند که تمنغی را عقل چگونه قبول کند که شخصی در یک
 آن گزانی جسم از هوا بجایه آسمان رود و نو در سخن گوی مگوی با خدا تعالی بکند و بسترش هنوز گرم باشد تا با زیاده
 و مردم بان دعوی بگردند همچنین شق قمر و مثال آن و یکسای را برداشته بهمنه نود می گفتند که ممکن نیست که تا با است
 دیگر بر جانماندا ستاده توانیم بود اینها چه حکایت است و آن بد بخت و بد بختان دیگر گننام آمانا و صد فنا میزند و مقوی
 میجا و یزند اما شاه شجاع ابد را آنکه لحظه لحظه بجانب او نگریستند و مقصود از خطاب او را داشتند که نو آمده بود و جذب او
 بجانب خود می خواستند هر بیائین انداخته حرنی نمیزد و سر اسرگوش بود و همین ایام ملا احمد ^{مشهوره} رافضی متعصب که خود را بزور
 سجاتی حکیم هم گرفته بود از دکن آمده ملازمست پیوست و پدران او در سند فاروقی حنفی المذهب بودند آن ناپاک
 بر آن نام را آن لعنت میفرستاد و بموجب قول نبی صلی الله علیه و سلم که لعن الله من لعن و الله لعن او خبر بر وعای
 نمی شد چون در عهد شاه طهماسب بولایت عراق در صحبت تبرائیان کشته موسی اقامه بود از ایشان هم گذر امین
 و چون شاه اسمعیل ثانی در وادی تسنن بر عکس پدید فرغ نموده در مقام قتل دادند رافضیان شد او صحبت میزد
 مخدوم الملک شیرینی که سنی متعصب بود و کتاب النواقص فی ذم الکوافض که مشتمل بر تاریخ تصنیف است بگردفت
 و از آنجا بگرن و از آنجا بهندوستان رسیده و میدان خالی یافته شروع در مهمل گفتن و مردم را بجانب آن مذهب
 کشیدن نمود و در اندک فرصتی بجز اعمال شنیده خود رسید و هنوز که در صحبت شیخ فیضی نه پیوسته و دلیر شده بود روزی
 در بازار او را دیدم و بعضی عراقیان نام فقیر را گرفته تقریبی کردند در اول ملاقات میگوید که نور ترض در چین ایشان
 عیان مینماید و در دیده گفتم چنانچه نور تسنن در چهره شما یاران حاضر نمیدیدند خوشوقت شدند و همه احوال او بجا
 خود می آید انشاء الله تعالی و درین سال حکم فرمودند که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ بهی می نویسند
 حالا میباید که تاریخ تالیف یابد که جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی ناخ یا پنجهای دیگر باشد
 و نام آنرا الفی بنهند و در ذکر سنوات بجای هجرت لفظ ولدت نویسد و از روز وفات حضرت حتمی پناه صلوات الله
 علیه و سلامه نوشتن و قانع عالم را تا الیوم هفت کس امر کردند چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله
 علی بن القیاس حکیم جام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرسندی که در آن ایام از بکرات آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و فقیر باز
 هفته دیگر همچنین ترتیب سی و پنج سال مرتب شد شبی بر سال هفتم که فقیر در احوال خلیفه حقانی ثانی رضی الله عنه نوشته
 بود چون بقصه تعمیر کوفه و بنا و هدم قصر الاماره که باوقعی مذکور بود و سبب تکریب آن و قضیه نکاح اتم کلثوم بنت حضرت
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و تعیین اوقات صلواته جسم فتح شهر نصیبین و برآمدن عقارب از آنجا مثل خردسان
 بزرگ رسیدند منافقه و مواخذه سید آورده و سیدند و اصفت خان ثالث که میرزا جعفر باشد بدید و بهار کرد و جلافت
 شیخ ابو الفضل ^{عاشق} شکی بر کلام توجیهات صحیح میگردد و چون از فقیر پرسیدند که اینها را چون نوشتی گفتم هر چه در کتب
 دیده ام ایراد کرده ام و مخترع نیستیم ما وقت کتاب روضه الاحباب و دیگر کتب میرزا خزانه طلبیده نقیب خان
 فرمودند که تحقیق نماید و مطابق نفس الامر تصحیح نقل نموده ازان گرفت و گریبانی تمیل بعنایت الهی عزوجل ربانی
 یا هم و از سال سی و هشتم حکم شد که من بعد ملا احمد ^{مشهوره} بکتابت تاریخ الفی منفرد و مخصوص بوده می نوشته باشد
 و تمغی اسفارش حکیم ابو الفتح بود و از نهایت تعصب که داشت موافق احمقا خویش هر چه خواست نوشت چنانچه

عیانست و تازبان چنگیزخان آنوقایع راورد و و جلد تمام کرد تا آنکه میرزا فولاد برلاس شبی او را بیهانه طلب یا دوشاه ازخانه
 برآورده در کوچه لاهور بتقریب غلوی که در مذہب داشت و آزاری که از ویافته بود بقتل رسانید و قصاص سید و نقیہ
 احوال را حسب الامر صفحان تا سال ہند و نو و ہفت نوشت و در سنہ الف فقیر اور لاهور حکم شد کہ آن تا پنج
 از سر مقالہ تصحیح نماید و سنوآت را کہ بتقدیم و تاخیر نوشته شد ہست ترتیب دید و تا یکسال باین خرابات اشتغال شد
 دو جلد اول را مقالہ نمودم و جلد سوم را باصفت خان گذاشتم و از جلد وقایع اینسال ترجمہ مہابارت کہ محکم کتب ہست
 و مشتمل انواع قصص و مواعظ و مصلح و اخلاق و آداب و معارف و اعتقادات و بیان مذہب و طریق کعبادات
 ایشان در ضمن ایشان یعنی جنگ طائفہ گوران و پندوان کہ فرما نروایان ہند بودند یعنی میگویند کہ چہار ہزار سال
 و کسری بقول جمعی ہشتاد و چہ ہزار سال گذشتہ و ظاہر از زمان آدم علیہ السلام پیشند و کفر ہند خواندن و نوشتن آنرا
 عبادت عظیم میدانند و از مسلمانان پنهان میدارند و باعث بران این بود کہ چون شاہنامہ و قصہ امیر حمزہ را ہمیدہ
 جلد و در مدت پانزودہ سال نویسانند و زربار در تصویران خرج شدہ چہین قصہ الاسلام و جامع الحکایات غیر
 مکرر شنیدہ بخاطر رسانند کہ اکثر اینہا شاعری و ساختگی ہست اما چون در سعادت خوب گفتہ شدہ و اختر در گذر بودہ
 شہرت تمام گرفتہ اکنون کتابہای ہندی را کہ دانایان متراض عابد نوشته اند و صحیح و لفظ طاعت و مدارین و
 اعتقادات و عبادات اینطائفہ برانست ترجمہ از ہندی بزبان فارسی فرمودہ چہرانی نام خود سازیم کہ غیر مکرر و تازہ
 و ہمہ شمر سعادات دینی و دنیوی و منتج حشمت و شوکت نیز وال شوجب کثرت اولاد و اموال چہا نچہ و خطیب آن کتب
 نوشته اند بنا بر این خود مقید شدہ و دانایان ہند در جمع کردہ حکم فرمودند کہ کتاب مہابارت را تعبیر میکردہا
 و چند شب بنفس نقیس معانی آنرا بتقیب خان خاطر نشان ساختند تا حاصل ابفارسی اطا میکرد و شب سوم فقر طلب
 فرمودہ حکم کردند کہ با اتفاق نقیب خان ترجمہ میکردہ باشم و در مدت سہ چہار ماہ از ہر ذہ فن آن فرخند لا طائل کہ
 بزودہ ہزار عالم دران تخر ہست و دفن نوشته شد و جہا عمر اخصات کہ نشیند و حرام خوردن و شلغم خوردن اینغنی داشت
 نویافتیہ فقیر ازین کتابہا ہمین النصیب بعد از ان پارہ را ملا شہ از می و نقیب خان تمام ساختند و پارہ را حاجی سلطان
 تہا غیری منفرد با تمام رسانید بعد از ان شیخ فیضی مامور شد کہ نظم و نثر بنویسد و آنہم پیشتر از دوقن صورت نیافت باز
 حاجی مذکور دوبارہ نوشت و فرود گذاشتی کہ بار اول واقع شدہ بود و تصور انرا راست کردہ خود اعل بالنعلم مرتب ساخته
 صد جزو مقرط شد و سخن در لفظ نگسن بود کہ از ہل متروک نما ند ما قبت بتقرسی حکم با خراج وی کردہ در کفر فرستادند
 و حالاد شہر خود ہست و اکثر انان معبران و مترجمان درین ایام با گوران پندوان محشور اند و باقی ماندگان خدایتجا
 تجات بخشد و توبہ کرامت فرماید و خرد من اکوہ و قلبہ مطمئن بالکایمان سموع داروائکہ ہو التواب الکریم
 و انرا از منامہ نامیدہ بصور و مکرر نویانندہ بامر حکم اقتساح آن تیمنا و تبر کا صادر شدہ و شیخ الفضل بر عکس تفسیر
 آتہ الکرسی کہ مالیت دادہ بود خطبہ بزم مقدار دو جزو بران نوشت *تَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْكُفْرِيَّاتِ وَالْمَحْشَوِيَّاتِ* جاس
 ادراق عفا افتد عنہ معروض میدارو کہ در وقایع اینسال کہ بنا بر عرضی بطریق استطراد و اجمال رقمزدہ ملک سیرج السیر شدہ اگر
 ضبط تاریخ و ملاحظہ تقدیم و تاخیر ننمودہ باشد ماخذہ نفرماند چون سال بیت و ہشتم جلوس میر آمد نوروز بیت و ہشتم
 موافق بیست و نهم ماہ صفر سنہ ۹۹۱ ہجری و تسعین تسعماہ نبیاد شد و بدستور سابق و کانہا را بر امر تقسیم نمودہ و آئین

که جزئیات و خصوصیات این وادی با نطق لطف نمیتواند بمیان آورد و بنا بر آن تقاضای آن نموده در پی مقصود
 میرود چون اعتماد خان تفویض حکومت ولایت گجرات که مطر ایچ اندھا پوری بود نامزد شده بسردهی رسید آنجا را از
 سرتال امتزاع نموده و حواله جمال برادر رانا کرده با اتفاق امرای نامزد بود و از و هم شهر شعبان این سال با احمد اباد رسید
 و شهاب الدین احمد خان که حاکم مستقل آنجا و واقع آفات و متن بود بفرستید و جاکه بیرون برآمده در محله عثمان پور فرود
 و اعیان نوکران او که ازین تغیر که تبدیل کاره بودند جدا شده با اتفاق دیگر واقعه طلبان و برکاتهی و از طلب مظفر بن
 سلطان محمود گجراتی که از درگاه قرار نموده دوران پشته التاجویشان مادی برده روزی شش می آورد و رفته بسطنت
 برداشتن و اعتماد خان بر چند شهاب الدین احمد خان باعث بر تسلی آنجا شد قبول نکرد و گنفت اینها از خدا اینطور
 روزی میخواستند و قصد هلاک من داشتند حالا کار از اصلاح من گذشته است شادانند و اینک بقصه گویی که بیت
 کردی احمد اباد است رفت و یکدو کسی از جانب اعتماد خان و نظام الدین احمد رفته آن بگشتگان را تسکین دادند هم
 صوت نیت و بیت و مهم شعبان لعظم مظفر باکا بیتان و مخلان مغلن بدو لقه که دوازده کردی احمد اباد دست رسید
 و در همین صین اعتماد خان نظام الدین احمد شهر را خالی ساخته با اتفاق برای بازگردانیدن شهاب الدین بگری فرستند
 و او را باین نوع تسلی دادند که برگشت سابق بدستور قدیم بجا کردی باز گذارند و دو لکه و پیه نقد نیز بسا هدیه بدست در محفل
 شهر را بجمعه شیرخان و لدا اعتماد خان و میر محمد معصوم بگری و جماعه گذاشتند تا آنکه از آنجا بیایند و لشکر پشیمان سامان دهند
 مظفر روز دیگر از آنجا روان شد بعضی مجاوران سرگج که سه کردی احمد اباد دست از فرار از سلاطین ماضیه خیری طلب
 گرفته بطریق تقاوت برسد و نهاده تهینت بسطنت دادند و مرده از غیب شنیده بشهر درآمد چون دو امرای
 کنیه فخله که این بیت حسب حال ایشان بود سه من مری من آن دو پیر مغلو کیم که هر دو در او مری خوب میباید
 لجام گسه و پاره دم شکسته مرصعه نه تن توانان دل شکیباده بخت یا در عقل دیگر شباشب روان شد
 با جمعی که بعد و دوازده صبحی بشبان پور رسیدند مظفر به دشت و بیجا با باصفهای آراسته استقبال برآمد و در یک
 دیبای احمد اباد ایستاده و در وقت این دو پیر بتدبیر تفرقه انداختن با غیاب و بجهت دلاسان نوکران گریخته در پی
 فرض گرفتن و برات نوشتن و نامه فرستادن شدند و چون آب از سر گذشت از مرنا اعتمادی نوکر فرصت
 آرائی نیافته حرکت المذبحی کرده و راه فرار پیوده بیلده پتن که نه وال با شد و چهل پیچ کرده از احمد اباد است بیکر فرستند
 و اسباب اشیا را در دهی ببارت رفت و اهل و عیال سپاهیان امیر شدند و هم شرفیست سپاه نظام الدین
 مع سپاهیان محافظان از تمام مباد و اما کاری کرد که پیر طعن کردید و گریگان با جاده دیگر امر که از مجبور گوگ
 رسیدند و بیکر از سوار میکشید قلعه پتن را ارمیت کرده استقامت نمودند و مظفر ابی سپاهی خود را خطابهای عالی داده و
 امیدوار ولایت ساخته منصب افرو و بنازم بقدرت خدا که اوروزی در ملازمت با و شاه سی بر و پیه ما بهیانه و است
 و حالا صاحب سی هزار کس شد و شیرخان فولادی که سابق حکومت پتن داشت از ولایت سورته طلبید و از نکلت
 بر آورده با چهار هزار سوار برسد پتن فرستاد و سرداران پتن زین الدین کنبو برادر شهاب خان را نزد قطب الدین محمد خان
 فرستادند تا از آنجا نوب او و ازین جانب ایشان متوجه احمد اباد شده مظفر را در میان بگری مظفر پیشدستی نموده و با
 لشکر برایشواز رفته در بر وجود با قطب الدین محمد خان جنگ کرد و آن کران سنگ آمال و سبک بار تدبیر کرد

نظر محبت آن دو پیر گیاره روز کار بود و دو اختر سعد یکی مهر و دیگری ماه - امام سرخ خوب تر را یافته ثالث - اندک تریسه
 کرده و شکست یافته در قلعه برود و شخص حسرت و اعیان لشکر و نوکرانش بیک ظلم مظفر و آمدند پیش ازین قضیه شیخ خان به
 سوار و لواحق قضیه میانه پانزده کوهی پیش رسید شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بعد از تندب و شتر و لی قرار
 بر فرار بجانب البور و اندک یعنی نظام الدین احمد در پیش ماندند و دیگر سرداران سبایان کار کرده که جمعیت ایشان
 از دو هزار پیش نبود همراه نظام الدین احمد و اندک جنگی عظیم میان فریقین روی داد و ششم فتح بر پرچم بیت نظام الدین
 وزیر و شرفان نبریت یافته بجانب آباد و قنات و بهر چند نظام الدین احمد مجید شد که همین فتح ناقب نموده بر سر احمد ابا و اجداد
 امر قبول نکردند و این خود عین صلاح وقت بود و چون هنوز آگاهی از محاله قطب الدین احمد خان نداشتند و درین جنگ غنیمت
 بسیار هست این امر اعتماد تا کوی رسیده مدت دو ازده روز انتظار سیاه بیان که با غنائم اموال بر پیش رفته بودند میروند درین حال
 خبر رسید که مظفر قلم بر خورده را که دیوار کند چون بنا نهاد و جرای قطب الدین احمد خان کسست و شمشیر بضر فو پ انداخت
 و قطب الدین احمد خان که اساس عمر و ازان بهم کسست تر بود زین الدین را برای گرفتن قول و قرار نزد مظفر و ستاد
 مظفر در ساعت زین الدین را با هزار سالها برابر ساخت و خواجگی محمد صالح صدر با صحنی را که همراه اعتماد خان نامزد بود
 بملاحظه بزرگ زادگی جان بخشی نموده خصمت حج داد و قطب الدین احمد خان را که دیده بصیرتش از اسباب اجل کوشش
 او از مظالم بر شده بود امان داده از قلعه بر آورده و او از قدر مظفر متعجب نشد و بجز تمام آمده او را دید و تسلیمات
 بجد نمود و قضای شخصی است پنج انگشت دارد - چو خواهد کرد که کامی بر آرد - دو بر شمشیر مهند دیگر و بر گوش
 یکی بر لب مهند گوید که خاموش - مظفر در وقت دیدن تحظیم تمام استقبال نموده او را بر خندکی خاصه جا داده و تهنات
 پیش آمد و خواست که متعصن قتل او شود و آخر با عوام تواری نام رفیدار راج میله و دیگر سیاه بیان او را چون مال
 فارون مد فونش بزین هموار ساخت و از پروار مروج رفته انقلعه را از زن و متعلقان قطب الدین خان بصلح گرفت
 و در اینجا چاره لگرو پید از خزینه کنایه که عماد الدین کروی برده بود با تمام اموال صامت و ناطق و خزان موفیه
 خاصه قطب الدین خان که تجاوز از ده کوه بود یافته جمعیت بهم رسانید و اسباب اشیاء و دیگر را چه توان گفت محبت
 که نورنگ خان بسر شید قطب الدین خان همراهی قطب خان و شریف خان و نوک خان و سایر اماره مالوه در انقلعه
 جانگاه از بند بار و سلطان پور که بنایت نزدیک بود قدم پیش نهاد و خیر از والدین نتوانست که گفت بیست
 تا بدانی که وقت پیاپی - بیچکس تر انباشت هیچ - و لشکر که عدوش مذکور شد از منول و افغان گجراتی بر مظفر
 جمع آمد و از استماع این خبر نظام الدین احمد و دیگر سرداران در پیش رفته بان دو اماره نامدار بوستند و انتظار آمدن میرزا
 ولد میرخان خانخانان که سیاه امارای که نامزد در گاه شده از راه جالور پیش منوجه احمد ابا و دو و نیمه روند و میرخان
 یکروز در پیش قرار گرفته و بیشتر متوجه شده در سر گنج نزول نموده و مظفر از برده با برشته و قلعه بیرون را بخبر پوره خود بغیر
 نامی و بر کس روی که نوکر بود و از درگاه بادشاهی گرفته سپرده در فواری مزار شاه بیکن قدس نهد سره اغیر بنی بقلعه و کرده
 چادر زده لشکر گاه ساخت روز دیگر محاربه رعب روی نمود و مظفر شکست یافته بهجور با او رفت و رسید ششم بار به و خضر آقا وکیل
 میرزا خان کل فتح شدند و مردم بسیار زخمی شدند از جانب هم مقتولان که پیشمار و انی واقع در بند میرزا محمد سیاه بی و ستمین تسلی بود و چون
 میرزا خان پیش از فتح کرده بود که بعد از آنکه عدوس ظفر از برده عیب وی نماید بر متاع درخت که در نه و بار داشتند باشد لشکر

آن روزها بفقرا و غربا بخشند بنا بر ایفای وعده و چندی را از نوکران خویش فرمود که همه قمیسه و اسب و فیله و مته و پورا
 قیمت نهند تا زران را بمصارف صرف کنند این مقومین تا امین حیل گزیدین بهر شی را چنان قیمت نهادند که ربع
 و خمس و عشر نرخ هم عجمان رسید و یگان چری بحیث ادخال سرور در صد و پرتی دل خود دادند و گد
 و خلقیاست که نوکران میرزاخان بودند چون دو تنخان افغان بودی و ملا محمودی و دیگران عزم کردند که از سبک
 ما ملازم شما شدیم کنایه نکریم چه لازم که چندین مغلوب و منکوب نوکران با و شاهای باشیم و ایشان همه مقتدم
 و تقوی در مجالس پربانمانند چیرا در تسلیم و توره و تونک با با ساسا و بنا شدند میرزاخانرا این مقدمات واهی بولفر
 مقبول و معقول اقتاده سر داد اسب یکبار از برای هر فردی از اعیان امر اطیار ساخته و نام
 نویس گردانیده مجلسی عالی ترتیب داد خود در جامه خانه رفته مقید با مراجلاس و الباس گردید و نظام الدین احمد را که وقتی
 از اوقات میرخان بخانها تا آن همیشه او را در حاله خویش داشت طلبیده این مصلحت با دی در میان نهاد و به نصیحت
 گفت که این تا میان شما را بدخشی برین و اگر باد شاه منعی را شنوند چه فرمایند و برقت بدست تسلیم از شاه مناسب که شایان
 خبان هر که هم باعتبار منصب پهناری و هم بسال کلا تر باشد تسلیم فرمایند و برقیاس از احوال خان بگراتی
 که وقتی از اوقات عیث هزار سوار داشت تسلیم برای شاه لطافت دارد و کو با بنده محمد خان مغول خود بر سر اینجی
 انکار صریح آورده شاید جبل در زود دیگران خود در چه حسابند میرزاخان این را می راپسندیده از آن داعیه در گرفت
 و بعد از سه روز ازین فتح قلیج خان و امراء دیگر مالوه با محمد آباد رسیدند چون شنیدند که مظفر از محمود آباد که بر کنار دریا
 مندریست بکنایت رفته و مقدار دو هزار سوار از گرشنگان با و جمع آمدند میرزاخان با امر ابا جانب برسم نقاب
 رفت و مظفر خود را بر آورده و از آنجا بسمت راج پیله و نادوت کشید و میرزاخان پیروده آمده لشکری بر سر دولت
 نام نوکری از مظفر برد و بکنایت فرستاده آنرا مستخلص گردانیده بنا دوت شتافت و طبعان و سائر امر ابر کبار
 بکوستان قلب که مظفر شاه بان برده بود نامزد گردانید و همه جا نظام الدین احمد باعث حرکت قسری اینجا شد که
 باعث حال اشغال و محتاج بفرقیل بسیار بودند و در دای مردانه خارج از اندازه منصب محقر خود بلکه از طوق بشری نمود تا
 بسعی او جنگ عظیم مانند جنگ اول سرگنج با مظفر کرده غالب آمدند و مظفر آواره بهر جانب میگشت و میرزاخان
 با محمد آباد آمد و امراء مالوه و غیر آن را مجامعه قلعه بهروج تعیین گردانید تا بعد از هفت ماه جبر کسومی که از جانب مظفر
 حکومت آن قلعه داشت بقتل رسید و نصیر خسر پوره مظفر در رفت و در پینسال بعد از تعیین میرزاخان دلش کمالوه
 جانب بگرات از اگره در شتی نشسته بسیر ال آباد که محموده جدیده بجای شهر ساک که سعادتیم سهندوان سست و اینجا
 قلعه چند طرح انداخته اند متوجه شد و در روز توج خیر وفات شیخ بدرالدین ولد شیخ اسلام حشمتی از که مظفر آوردند که
 روزه طی بهت روزه داشته در هوای گرم بر سینه پای بطواف مشغول بود تا پایش آبله کرد و تب محرق حاضر شد
 در عید قربان سال نصد و نود و شربت شهادت قتل فی سبیل امدار دست ساقی لطف ازلی نوشید ریاض
 می شب زهر صدق و صفای دل من در سیکه آن روح فرمای دل من جای بمن آورد که بستان و نبوشش
 نغمه خودم گفت برای دل من و این جز را بجای حسین خادم خانقاه شیخ گفته فرستادند و حشمتی بویستی عظیم بان خاندان
 راه پلخت و سلسله ماییت و ارشاد که مانده بود و منقطع گشت و بعد از رسیدن باله آباد مدت چهار ماه در آنجا توقف شد

وزینجان که که ویر بر را که اول نو کر را چه را چنند هبته بود بطریق المیکیری در جورا گدازه فرستادند و را چنند اطاعت قبول
 نمود و زینجان را بعد از گذر ایندن اسباب همانی نگا داشت تا بهر ای او در فتحپور آمده ملازمت نمود و صد بیت نعل
 جوهر و دیگر همین قیاس شیکش لاین گرامی گذرانند از آنجمله نعلی بود که قیمت آن پنجاه هزار روپیه بر آمد پس خود با پونامی را در
 خدمت گذاشته پس از چند گاهی خدمت وطن حاصل کرد و عنقریب مستقر صلی که حکیم رحیم پاشا شد رفت و این را چنند و
 اخلاق خاصه در بهت چنان بود که عدیل وی حال نیست و از جمله بخششهای او آنکه یک کرور زمین میان تانسنین کلان
 و دیگر در بخشید با لا گذشت که ابراهیم سورا چسان اسباب سلطنت داده بود و میان تانسنین پنجاه است که از او جدا شود
 آخر طلال خان قهرچی رفته میعاد آورد و درین ایام عظیم خان از حاجی پور بالمغار در آله آبا آمده ملازمت نمود و عرض شده
 زود بازگشت تا لشکر خود را بیارد و امرادران شهر طرح عمالک عالی انداختند و قرار یافت که پانچ تحت بعد الیوم همان باشد
 و سکه فزودند و شریف سرمد کوچی نویس که کسی در حق او گفته سه دو چوکی نویسنده و کیفیت یکی تا نفیس و گریا شریف
 سبع سکه این بیت یافت که بیت همیشه چون نند خورشید و ماه یایج باد و بشرق و غرب جهان سکه آله آباد
 و درین ایام ملا الهداد امر و به و ملا شیری بحمت خوشامد که بصدارت میان دو آب پنجاب متعین بود و با آمده ملازمت
 کردند و ملا شیری بحمت خوشامد منظومی هزار شعاع نام تحت آفتاب شتملیه نیز از قطعه گذرانند و بسیار سخن او آید
 و در ماه ذیحجه اینسال از آنجا مراجعت نمود و قصد صلح غفلت گجرات عازم فتحپور شد و در روزی آمد و خبر فتحپور
 رسیده در شهر صفی شد اشی و تسعین و استعانه چون سپاهی تحت آمدند فرامین عنایت آمیز بنام امرای گجرات صدا
 شده میرزا خانرا خطاب خان خانی و اسب خلعت و کمر و خنجر مرصع و متن طوغ و منصب پنجاهری که گنایت معراج
 امر است بخشیدند و نظام الدین احمد را نیز که باعث ترویج آفتابیت او بود اسب و خلعت و زیادهای منصب
 سرافراز ساختند و مناصب دیگران نیز به بیت داده سی فراخند احوال هر یک افزودند و درین ایام فقیر را ترجمه کتاب
 با این نمودند که در تصنیف برهما بهارت بهقت و ابرو و بیت و پنجاهر شلوک ست و هر شلوک فقره است شصت
 و پنج حرفی و آن انسانه است و ذکر را چنند را چه شهر اوده که او را رام هم میگویند از طریق حلول بخدای میسر شدند
 محل آن نیست که سیازن او را یوی و ده سر را ون نام ساکم جزیره لنگا فرغینه برود و را چنند با پنجمین برادر خویش بان جزیره
 رفته و لشکری پیش از میمونان و خرسان که صد و آنرا خانب و هم ندانند جمع کرده بیله بعرض چهار گروه بر روی دریا
 شور بسته و بعضی میوزنان را می گویند که بهانطوبه است تا آمد بعضی دیگر با خویش گذشته و مثل اینخانات متناهد بهار است
 که عقل در رو و قبول آن متوقف است و بهر تقدیر را چنند میمون سوار از بل گذشته و تا هفته جنگ عظیم کرده را و آن
 با تمام دلداد و احقاد من گشته و خانان هزاران که او را بیاد داده و لنگار به برادران سپرده بشهر خویش آمد و بر غم بیندن
 ده هزار سال حکومت جمیع هندستان رانده مستقر صلی رسید و زعم اینطایف است که عالم قدیم است و هیچگاه از نوع
 بشر خالی نیست و ازینوا قه صد هزاران هزار سال گذشته و بوجود این آدم ابوالبشر که از خلقت او هفتک هزار سال گذشته
 قائل نیستند و ظاهرا نیست که اینواقعات با راست نیست و افسانه مجرد است و خیال محض چون شاهنامه و تصدیر جزوه
 یا در زمان تسلط بهایم و صبیان بوده و اندک حقیقه امکان و از جمله غریبی که درین ایام روی داد این بود که در دیوانه خنجر
 ملا خوری را آهده می گفتند که مرد گشته و یکی از جبران را این هم از مجلس گنایت رفته او را دیده آمد و چنان تقریر کرد که در

بود از شرمندگی یروه بر روی کشیده حریفی نمود و حکما نمودند ای دلایل می گذرانیدند می گفتند که مثل اینو اقبه بسیار ظهور
 آمده سُبْحَانَ مَنْ يُصَوِّرُ فِي مَلِكِهِ كَمَا يَشَاءُ وَرَبِّ عَالَمِينَ که بسیار عالم شیرین ادا و خوش تکریم و محبوب است
 بود و نایب یافت و اشعاف طاع تاریخ شد و فواج الولا یقصدینت اوست در نیوکت سال سی ام از جلوس نوروز
 سلطانی که در برابر روز جلالی است رسید و در ششم ماه ربیع الاول سنه نهصد و نود و دو و تحویل عمل واقع شد و دو کان
 آئین بندی جشن انعقاد یافت و صحبت گرم و طبع و طرز جدید در گرفتار و در پیشا پیران شده تا قوس گاو زمین
 چون گوساله سامری نوازش یافته بفریاد آمد و پیلان که چادر نیست بصورت گنبد و اختراع فرنگی است بر پاکت و
 مال و جان و ناموس و دین مافذای اخلاص ساختند و چندان ارواح مقدس در سر این آستان شده که در حصر نیاید
 و هر دو از ده نفر نوبت مثل شیل مرید شده مواظقت و در شرب و نذیب مینمودند و بجای سبزه شبی داده اند از اعلا است
 اخلاص در مقدمه رشد و دولت میدانستند و در فلانی مرصع بجا هر سبزه بالا دستاری گذاشتند و آمد اکبر در جنوب
 ناما قرار یافت و قمار در باطلال شد و دیگر محرمات بر بنیاس قمارخانه در دربار بنا کرده زری بسود و بمقامران از خزانه
 و سود و شغل داخل کفایت میشد و دختر پیش از چهارده سالگی و پسر را بشا نوزده سالگی کناخ بستن منع فرمودند و قصه زلف
 حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم با صد بقره رضی الله عنهما را مطلقا منکر بودند و مطاعن دیگر را چونیکه این استماع پرازی
 با و تا چهما که نشنود و ولات جمیع رسل را صلوات الله علیه بر جمیعین مطلقا وسیله انکار ساختند خصوصا قصه داود علیه السلام
 و ادیا و امثال این هرگز از بروق اعتقاد خویش می یافتند کشتنی و مرود و مطر و ابدی میدانستند و نام و فقیه مانند و
 عد و دولت و حکم مصرعه آنچه کارند همان بدر و نذ خویم در آفاق بضلال دین اکثره شته شدند و مجتهد مرشد با بوجل
 شهرت یافت آری جارا لاکمیر و خان الوزیر و ریاست دنیوی استیع ریاست دینی آمد و از همه همت اینها را اسم بدانستند
 و باقی طغیانی و از برای شکستن دکان ناموس دین حکم فرمودند که دکانهای نوروزی را گاه گاهی برای تماشای سلیمان ابل حرم
 عفاف محذرات خاص عام خالی سازند و انجاز زری بخشیدند و همساز می همرونیان و نسبت مناکحت و مواصحت ابناء
 و بنات در آن مجلس قرار یافت و غیر از منصب جنت اخلاص کفایتی دیگر منظور نبود و هر چند برقع این قید عقیدت شد با کفا
 هندی که ناگزیر اند و ضعف لشکر و ولایت ایشان خواهد بود و الواس صاحب شوکت و بگریز و زغزل نه در هند و ستانی مثل
 ایشانست پس نتوانستند آمد و اقوام دیگر را بر فوج که خواستند بالنس و کولیس دادند و ناموس و غیرت عاتقان از ایشان
 با کمال سلوب بشد درین ایام عظم خان از حاجی پور تته بموجب وعده با بقا آمد و عرایض میرزا محمد کلیم رسید که بدخشان
 تمام تبروت عبد الله خان اوزبک درآمد و میرزا سلیمان که از که مخطمه آمده بر بدخشان استیلا یافته بود و میرزا شاه رخ جنگ
 با اوزبک گروه شکست یافته بود و بطریق التماس بهند می آید و در اوایل ذیقعد اینسال عریضه اشنگ از اطراف نیلاب
 رسید که میرزا شاه رخ به نیلاب آمد و او پیشوا از رفته شش هزار روپیه گرفت و اقمشه بسیار و پنج نیل برسم پیشکش گفند
 و اناب سبذ عبور واقع شد و نجات او بسیار تحسن افتاد و درینسال چندی از اعیان امر استقر صلیک شتافتند
 از آنجمله محمد باقیخان برادر ادهم خان در ولایت کره کنگه که جاگیر او بود و غاز بخان بخشی که از ابا و بجانب او ده بخش شده
 بود و سما سجاد اعی حق را بسبب اجابت فرمود او در آخر عمر چنان ضعیف شده بود که بر قالیچه پرواشته مد و لقا نه می آوردند
 چون کسی پرسید که چه حال دارد گفت تا محمد سدر که بقوت حرص بزایم و بر بر کسل تو کران مبرم خود که دعای گرد می گفت کسی

تو هم بهاری شوی که قدر عرابانی شوی و پیشانیه مسلح خان که عجب عظیم بحمت افطار رفتند بودند قسیر سوره انا متحنای گفت
 و سگ که سواد تو خیز نموده و درین اثنا در شتی کرد گفت سبحان الله اخلاق بررگان و کلاهی هم معلوم شد گفت بخاطر سبب
 باشد که این شدت از جهت منصب هزار بیت گفتم ظاهر همین است خیلی در هم شد آخر بواسطت آنصفت خانگ
 شستی آن صلح نیز خواندم و آن تکلف بر طرف گشت در روزی که از آباد کوچ شد فقیرا با خان بجان تا خیل راه اندازد
 علی و نقل سخنان مشایخ کبار بود و یکدیگر را وداع کردیم و آن آخرین ملاقات بود و دیگر سلطان مجاز که او نیز از جمله مردان
 خاص الخاص بود و بعد از وفات در قرا و کرا حراج خاص بود شبکه بمقابل نیز خیم گذاشتند تا فروع آنکه پاک گفته گنا گنا گنا
 به وصل و بر پیش افتندی گفتند که بد بالش نباشد آتش نیز ساینده بود و فاسد علم حقیقه اماک و ملا احمد تته سلطان
 انجلیج عجب یکصد تا بیخ یافت و در صفح ۱۹۳ ثلث و تحمین و شعاعیه که آوا حز سال سی ام است میرزا شامخ و راج
 بگو انداس قرب مقهور رسیدند و شاهزاده و انبال را با شامخ ابراهیم خستی و چقدر از امرار با استقبال او فرستاده بدرگاه
 آوردند و یک لک و پیه نقد و اسباب فرا سخانه و ساسپ عراقی و پنج فیل چند قطار اشتراسترو و خدمتکاران کشیدند
 و درین اثنا شاهزاده سلطان سلیم را در سن شانزده سالگی موافق ضابطه مقرری بخصیضه راه بگوانداس در سبک از وداع
 آوردند و خود در منزل اورفته مجلس کعبه مخصوص قضاات و اشراف منعقد ساختند مبلغ دو لک و در تنگه کابین مقرر شد و جمیع
 رسو میکه در بنود موجود است از افروختن آتش و غیر آن بجا آورده از آن خانه تا بدو و تخته زر بر محف و ختر تار نسوزند
 زینس که بر روزگرافشانه شده ز بر چید نش و دستها مانده شده و راجه بگوانداس چند طویل است یکصد فیل و غلامان
 و کثیرگان شستی و حبشی و هندی و جوگنی اقسام طلا آلات مرصع و جامه و اوانی زر و ظروف نقره و انواع قمشه که عددان
 خارج از حد حسابا شد جهان گذرانید و بهر که کم از امرار حضار فرار خور حالت و مقدار هسان عراقی و ترکی و تازیه
 باین طلا و غیر آن داور و پنجاه توندر هم ماه ربیع الاول سال نهمصد و نود و سه طلیده شکر بهار و مقدمه نوز و ز سلطان
 رسید و موجب نوشته میرزا نظام الدین احمد که ضبط سنوات در تاریخ خود نموده سال سی ام از جلوس ابتدا یافت
 و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ حبیب و پنجم ربیع الاول سنه نهمصد و نود و چهار لک بنظر سن و پنجم
 چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی بوسه ناسنشار این و هم و هول میرزا است از مخفی که بتقریب ایام کبیره که در
 هرسال تفاوت در کماه قرسیت و نیز قرنی کیسال تفاوت و میان سالهای شمسی قمری میباشد و فقیر چون هیچ
 تقویم با خود نداشتم بضرورت خود را مبتنا بعت میرزا گذاشتم و محمد زو نسبت و الله علم با علاوه آنکه میرزا درین سنوات
 هرگز است بود و در ارد و القصد آیین بندی بدستور سابق بسکته جشن عالی داده هر روز فلانے هر دو کا نذاری از امرار
 و پیشکش لایق میکردند تا طعام و عطریات و انعام اهل طرب نیز داخل خزانه میشد و از پنجاهاری تا احدی بموجب حکم
 جمیع پیشکش و نذر و نیاز میگذاشتند تا آنکه ازین ذره بمقدار نیز که در هیچ شمار داخل نبود مگر آنکه باعتبار هزار بیگ زمین هزاری نام
 داشتیم قتی میرزا لایق بوضع علیه السلام را ضرب پیشکش ساخته چهل و پیه پیش کشیدیم و بدرجه قبول افتاد و مصرف خدمت
 بسندیکت که خدمت میسار و درین جشن شاهزاده بزرگ را منصب دوازده هزاری داده و دیگری رانه هزاری و سوم را
 خدمت میسار و در شاهزاده و اسباب سلطنت و تهن طبع و تقاره جدا ساختند و در هفت تلخ امینال میر مرتضی
 و سایر اهل کابین که از ولایت برابر برسد احمد که کبابی تحت نظام الملک است رفته و در جنگ صلاح بجان

وزیر نظام الملک شکست یافته نزد راجه علیخان پسر پانور آمده و راجه علیخان فیلان ایشان اتمام بغارت گرفتار آمد
صد و پنجاه کیل به سمت پسر خود ابراهیم خان بدرگاه فرستاده بود و مجلسین روزی آمده بعد از ملازمت بقیه سپاهی که
مانده بود پیشکش کردند و ترغیب برتنه و اکن نمودند بنا بر آن شاه فتح اندر که بعد از آن او را میر فتح اندر مینا میدند جنگ
عسکری دولت مخاطب گردانیده چهار روز و سه واسب و خلعت بخشیده و صدر کل بلاد هندوستان شناخته بجانب و کن
مقرر ساختند تا خان عظم و شهاب الدین احمد خان و دیگر امارا اتهام نموده لشکر بدینجا برده واسطه مقدمه او کردند و کما
شیرازی نوکرا در برای گذارند این امر مقطوع الا رضی که حال حال مانده بود و در خانه بنیابت نگار داشتند و صدارت کمال
رسید و آخر زفته رفته کار بجای کشید که شاه فتح اندر بان عزت و جاه و قدرت و ادب و بیخ بیک زمین نداشتند اما رضی کل کل
باز یافت نموده کفایت خیال میکرد و آن زمین بهانطور مسکن خوش و بهیاض و سوام شدند از اینها از رعیت و احوالی نظام
در زمانه اعمال صدور که نامی از ایشان مانده باقی نیست از صدور عظام باقی نیست در دل خاک جز عظام صدور بود
ماه رجب اینسال خراز کابل رسید که میرزاسلیمان که بعد از شکست از بدخشان نزد میرزا محمد حکیم آمده قناعت بیکم فتح اسالونام
نموده بود با اتفاق ایماقت با او زبکان در سرد بدخشان جنگ کرده غالب آمد و بسا کرا از انظار یقه از تیغ گذرانید
بقیه نسبت را خلعت بخشیده حضرت داد و انولایت ریون عمر دوباره یافته هو الذی یتنزل الغیث مدح و تحسین
ما فکظوا در ماه شعبان اینسال خانخانان حسب حکم از گجرات در محو را یلغار آمد و نظیر در گجرات بار دیگر سری بقتله کشید
و از نهایت آزدگی که از جام و امنین خان خوری حاکم جونا گده داشته و از ایشان بازی خورده بود رفته قله جونا گده تا
محاصره کرد و تیغ خان در احمد ابا و مانده نظام الدین احمد امارا آمد و در برابر منظر بر دو او تا سببنا دوره و از آب رن
که از دریای شور بحرین ده کرده تاسی کرده راجد شده بر یکستان حسیله و آمده فائب گشته گذشته بولایت کچه
رفت و درین ایام نظام الدین احمد خطی از گجرات بقیه نوشت که چون خانخانان در وقت روانه شدن بوده
کرده که در بنیر تبه ملا الداد امر و سه و فلانی نالتماس نموده اند در گاه همراه می آرم مناسب چنانست که ایشانرا بر آم
ادابی که مقرر است دیده در خصیت از درگاه گرفته یکجا سپارین ولایت نمایند که عالمی دارد بعد از آن هر چه مصلحت باشد
و خانخانان را در وقت رسیدن بکتب خانه که دیوانخانه محو بر برای ترجمه گری مقرر بود و یکباری دید و او نیز روی بجانب
گجرات مخص گشت در وار و کامل نیز در مسان آمد و آن واعیه که به فتاح گجرات و سرایه فتوحات خیال کرده بودیم
در برده خمانند ما ششادون الا ان یتشاکم الله و خانخانان بده کردی سردی رسید قصد گرفتن سردی همانو
نمود و نظام الدین احمد و سید قاسم باربه آغا استقبال شتافته با جمعیت تمام رسیدند و راجه سردی پیشکش
سپار آورده ملازمت نمود و غرنی خان بجا لوری اگر چه در بنیر تبه آمده و دید اما چون وقت رفتن خانخانان بدر بار گشت
تا ملائیم از و بنطور رسید تا بنی ظاهر شده بود مقید ساخته او را با احمد ابا در دو جا نور از و انترام نموده فرج خود درینجا
گذاشت و بعد از چند گاهی غزنین خان و سید جمال الدین بنیره سید محمود و باره را که از بدت چند سال باز به قریب
عشقبازی با کلی از ازل طرف خانه سپاه همین نامی که حالا او را ابراهیمی توان گفت از درگاه که کجسته در دامن کوه هسته
و جمعیت بهم رسانیده برگنات نواحی هیتاخت و راهها میزد و قنبت از دامن کوه در پیش گجرات پناه به عبودی خویش
سید قاسم بر حسب فرمان ازین که جا گیر رسید قاسم سمت طلبیده مقید بلاهوز فرستاده آخر فرستاد بلاهوز

میان محمد و فخر حاجی مرحوم که خلاصه ساخته برای خاطر میان فتح احمد تهرانی خسرو پوره اور ماییت و ترتیب نموده در ملازمت
 نگاه داشته و سید جمال الدین را در پنجاس بر سر دار کشید تیر باران کردند عاقبت الامیر سید طنبیدی او را در عشق این بود
 و درین ایام عرض داشت ما لشکر و خواجگان محسن الدین از آنک بنا رس سید بان صفون که میرزا محمد حکیم بر بستر نا توانی
 افتاد و فریدون از پیش او کار و دانی را همراه گرفته متوجه کابل شده در کابل خیز بر سر روشنی طمد که بنده سگانی بود
 بانگ داشتی و جالایر تیرا یکی اشتها ریافته جنگ واقع شد و منتهی پیشاور رسید اتفاقاً قاشی در قلعه افتاد
 و هزار شتر بار سو اگران سوخت و فریدون از آن آتش چون دو در گنجینه اندازاد و دیگر کابل متوجه شد و هفتاد کس از
 عمر شکرک و بی بی آبی در راه هلاک شدند و در خلال این احوال خبر رسید که عبدالعجبان بر سر میرزا سلیمان از شمار
 بیشترش که از فرزند او را از استیلا که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت از بدخشان بدر آورده تمام آنرا شتر
 گشته و میرزا آتاب مقاومت بان لشکر تیرا در کوه متوجه کابل گردیده و بعدین ایام خبر از کابل رسید که میرزا محمد حکیم
 بجهت او بان شتاب امراض متضاده بهم رسانیده و بر بستر نا توانی افتاده و ر عشته پیدا کرده در دو از دهم شعبان
 ششست هجرت و ششماه از سر ای وحشت و غم و در عالم بیجت و سرور رحلت کرد و در کابل چندی که در دورا فکاک که
 یک توپا و بیرون آرد از خاک چو گشت آن سرورین در زیور و زیب بخاک اندر زوشش با د از یک آسیب و در
 سوم ماه رمضان مبارک این خبر وحشت اثر را منبیا ن بعرض رسانیدند و فکر محافظت کابل و غمین نمودند اول
 میخواستند که اولایت را بفرزند ان میرزا محمد حکیم مقرر دارند چون امر بعرض رسانیدند که سپران میرزا همنوز خرواند
 از جمله ملک نمیتواند بدرد آمد مشغولی بخردان مفرای کار در شت که سندان نشا شکستن بیست رعیت نوار که
 و سر لشکری که کار نیست باریچه و سرسری بنا بران خانانان را بسرعت بجانب گجرات فرمان نوشته نامزد
 گوایند و محمد الدوله را بجهت اتهام هم دکن از درگاه نند خان عظم و شهاب الدین احمد خان کما مور شیخ دکن بودند
 درالوه درالین فرستادند و خود هم اینماه عازم پنجاب گشته بلال شوال در و بی دیدند و از منزل پانی ت میرالو بیست
 بخاری را در نواحی گنوجا گولاده خصیت فرمودند و در نوزدهم اینماه باب مستند رسیدند و درین ایام بتقریب یک هفت
 کم و بیش شیخ جمال بختیا و خواجگامیل نیر و شیخ اسلام که حسن جمال تمام داشت در نیا بجهت شرب مدام مباشرت
 بردوام از عالم فانی بسرای جادو رخت کشیدند یک در لود هیانه و دیگر که در تها نیر و این تاریخ بطریق تعقیب یافته شد
 مصر عه رفت از با کلی بزجاج جهان و در سه کوهی سیالکوٹ ملا المودا و امرویه که داعی بر سینه مانده و حرارتش بدل
 رسیده بود و سیله از حکیم حسن خورد و در روز پنج و اول شد مرگ موسی است شربت با و نیکو یاری بود حتمه الله قطعه ای
 دل ترا گفت بدینا قرار گیر این جان نازین اند جصار گیر بلکه که تا تو آمده چند کس رفت آخر کس ز رفتن شان اعتبار
 گیر و صادق خان را از نواحی لاهور بکومت بکر نامزد گردانیدند و در نوزدهم ذیقعه بکنا راه پنجاب منزل ساختند و درین
 منزل شیخ عبدالرحیم گنتوی مصاحب میرالو بیست و شیخ محمد بخاری که از پیش خان زمان آمده بدیده امرانی رسید بر گننه پیمان
 در دامن کوه با گروا بخت و درین ایام سو دای گذرا پیدا کرده بود در خیمه حکیم ابو القح خود را بخورد و دست خود زخم اورا بسته
 حکم کاپر شستن در سیالکوٹ فرمودند و بعد از چند کس بخت یافت اما از بخت خط احوال نوی از ضبط بر رفته بود الا
 کما کان سه خوی بد طبیعتی که گشت نوز و تا بوقت مرگ از دست و دور سیت و غم اینماه از آب بهت عبور

واقع شد و درین منزل محمد علی خراچی که کابل لعین بود آمده معروف و خداست که بعد از واقعه میرزا محمد حکیم فریدونخان و کیتبا و
افراسیاب پسران میرزا را که بجهت صخرسین غلی درمهمات ملکی نداشتند با سهام امر ابدین مانسنگ آمدند و مانسنگ میرزا
با خواهرش مس الدین خوانی در کابل گذاشته و جمیع آنمردم را دلاسا داده بلازمستی می آید و در بیست و پنجم ماه دی بجز راه اول بچرخ
که فقیه است مائین انگ بنارس و در بناس نیزل شد و مانسنگ پسران و نوکران میرزا محمد حکیم را همراه آورد و بهر کدام
ایشان عنایات و اعلاوات خرچی و طوفه لایق فرمودند و از نواحی انگ بنارس میرزا شامخ و راجه بهگوانداس شاه
قلیان مجرم را با پنجاه سوار به تنخواه ولایت کشمیر خصت فرمودند و بعد از آن روز هم میل قلیخان و رانسنگ و راجه را بر
بلوچان و زینخان گو که را با فوجی آراسته بر سر افغان سواد و محو روان ساختند و دریا که هم محرم که حشمته ایلج و تصنیف
تسمات انگ بنارس مخیم شد و پیش ازین به بیت و پنج سال هندوستانی سپاهی خود را بر کوشناتی نام نهاده چنانکه
گذشت در طایفه افغانان در آمده و اکثر احمقان را در ساخته زهیب الحاد و زندقه را در ایلج و رون داد و تصنیفی را خیر الیایان
نام نهاده در آن بیان عقائد فاسده خود نموده بمقر اصلی سرنگون رفته پس او جلالت نام که در سن چهارده سالگی در سنه تسخیر
نمائین تسمات و زوقت مراجعت رایات عالیات از کابل بلازمستی رسیده و در درو مطرح شاهنشاهی گشته و از شقاوت
جلی هور و ثی و کتشی فساد نموده و باز در میان افغانان رفته و قطع طریق بنیاد کرده و خلقی کثیر را بجز و متفق گردانیده راه
هندوستان و کابل را مسدود ساخته بود و مکتومی اگر بیضه زاغ طلعت سرشت « نئی زیر طاوس باغ بهشت » بننگام آن
بیضه پروردنش « زانچیر جنبت دهی از زرش » دهی آبل چشمه سیلسیل « در آن بیضه گرم و در حیرتیل » شو و حاقبت بیضه
زاغ زاغ « کشد پنج بیوده طاوس باغ » بنا بر آن بجهت برف طائفه و شناتی روستانی که در حقیقت عین تاریکی است
و بعد ازین بتاریکی تعبیر خواهد یافت کابل را بجا گیر مانسنگ تعیین کرد و تا استیصال آن ستمردان نماید و در راه صفراغینار
سعدقان گله و پیر بطعون و شیخ فیضی و شیخ اند شری و دیگران را بکویک زد و دیگران را بکویک زد و بعد از چند روز حکیم
ابوالفتح جمعی دیگر را نیز از بی افغانه روان ساختند و این عساکر نیز بخان طلی شده اما غنیمت با تباراج داده در اسیر
ساقن زن و فرزند ایشان تقصیر نمودند و چون بکول که اگر نام فرود آمدند شخصی خبر نزد میرزا داد و افغانان امشب با جمعی
شجون دارند اگر ازین زره تنگ که فرود آمده آید و عرض آن نیاده از سه چهار کرده راه بهشت عبور شود و خاطر از زندقه
جمع کرد و در روز نزدیک زوال بود که پیرمرا از خود سری و خیره گردی و خود نمائی سبب آنکه باز بخان مشورت نماید گوی که محل
کردار داده گذشتن از زره نمود و تمامی لشکر پیش از معتب می و آن گشت و چون وقت شام متوجه تنگی شد و افغانان
از اطراف کوه چون مور و غل در شورشده از بالا تیر و سنگ را چون باران میر بختند و در آن کوه بلاد سواره جبل
از تنگی راه و تاریکی شب خلافت را و کم کرده در سخا گهای وادی هلاک میش گرفتند و سر و پا کم سگه بدگره نه پوست
و شکست عظیم افتاد و قریب بهشت هزار کس و زیاده بقنارت و پیر بر که از ترس جان راه فرار میش گرفته بود و قتل رسیده
در سنگ سکان کهنه داخل شد و پاره از جزار همال شینه خود یافت و غلی از امر او همان چون سخنان پنی و خواب عرب
بخشی خابجانی و ملا شیره شاعر و جماعه کثیر در آن شب هلاک شدند و اسیران را که می توانند در قید شمار آورد و تاریخ این جنگ
از خواب عرب حیف علی گیلد و حکیم ابوالفتح و زینخان در پنجم ریح الاول اینسال شکست یافته محنت بسیار خود را بقلانگ
رسانیدند و چون بچون میر بر مصاحبه غالب را بتفان بیا داده بودند و نفاقتا شخص معین گردید و چند روز از نظر مردم

کورش محرم مانده باز بهمان درجه که داشتند بلکه بر ترازان رسیدند و از قوت بچکدام از امر افتاد کلفت نکشد مذکور در
 بربر میگفتند که جفا او را بتوانستند از آن تنگی نبرد آورد تا با کوشش میرسید از بنسلی باین میادند که چون ارجحیت قیود
 انا و و وارسته و مجرد بود همین تا بس نیز عظم پاک سازنده او بس است هر چند احتیاج به تطهیر داشت و چون غلغله چنان
 برخاست که اخنانان بر سرانگ می آیند بنا بر آن روز دیگر شاهزاده سلطان مراد را آن طرف آب سند ساگر گذرانند و راج
 تو درل را پاره او بدفع آن مهران نامزد ساختند و بالاخره شاهزاده را طلبیدند راج با خدمت متعین شد و در آن کوهستان
 قلاع متعدد ساخت و از آن طرف مانسنگ که بر تزارگیان نامزد شده بود خلقی کثیر از ایشان مقتول و اسیر ساخت
 و در این وقت خبر رسید که میر قزین الی علی عبدالمدخان محبوب نامه و نظریه اوزبک حاکم بلخ با سیر خود از خان ریخته
 بلازمت می آیند بنا بر آن شیخ فرید بخشی جمعی را از اعدیان با استقبال آن کاروان فرستادند و اینجا به معاونت مانسنگ
 ایشانرا از کوتل خیر گذرانند و تارگیان سدر راه گرفته و جنگ کرده شکست یافتند و در میت و پنجم ربع الاول سنه
 نمکورتول نوزده و شروع در سال سی و یکم بطور نظامی سی و دوم از جلوس طبع شد و در این مختار آنک را اقلین بسته مرقوم
 را و از روز کورش دادند و مانسنگ در آن جشن بلازمت رسید و شیخ منضی قصیده تهنیت گفت که مطلعش اینست که
 فرخنده باد و بار بمرحمت سنا که از سید خلافت آغاز قرن تاسی معنی نماید که در محفل شبها از عمر تعین ابتداء سال
 جلوس بخاطر میگنند و در آن بالا سبقت ذکر یافته ظاهر این میرزا که محمد شریف نام و از توفیق سنوات تاریخ نظامی
 بعد از وفات پدر کرده اینجا بایزید که رفع تناقض شود و درین ایام میرزا شاه رخ و راجه بگوانداس شاه قلیخان محرم که سیر
 کشمیر و کوتل پهلپاس رسیده بحمت رسیدن خبر شکست نینخان اصلحت در مصالحه دیده بودند با یوسف خان حاکم
 کشمیر شستی نموده در حفران زار و حاصل شال و در این ضرب اینجا صلح منسوب ساخته و عمال تعیین نموده ولایت تمام این
 بازگذاشته او را که با منضی اش در رضا داشت همراه بلازمت آوردند چون این صلح پسندیده نیفتاد جمیع امر ممنوع و محجوب
 گشتند آخر روز بیشت آفتاب همراه طلبید کورش دادند و هم در روز توجیل الی علی عبدالمدخان و نظریه با فرزندان ملازمت
 نمودند و چهار لک تنگه منظر بی که با قصد تومان عراق باشد انعام شد و نقل خط عبدالمدخان اینست که اسمیل قلیخان
 در اینسنگ سرداران بلوچان را بدرگاه آوردند و مانسنگ بلوکم اجه تو درل تعیین یافت و خاطر از انصوب جمیع ساختند
 و در بیست و چهارم ربع الثانی سال نهمه و نود و چهار انا تک عازم لاهور شدند و از کنارا آب بهت اسمیل قلیخان اینجا
 مانسنگ بدفع افاغنه و مانسنگ را بحکومت کابل تعیین نموده سید حاکم بخاری را در پشاور بلوکم اسمیل قلیخان در روان
 ساختن راه نگاه داشتند و در بعد از ماه جمادی الثانی در لاهور نزول واقع شد و مقارن اینحال سر نیز در عرب بهاؤد
 در فواجی بهراج بنوگران حکیم الفتح جنگ کرده کشته شد و اکثری میگویند که باجل طبعی در گذشته بود سرش بریده آوردند و
 غلطان غلطان از کوه کماؤن آمده بکنکه قلعه لاهور قرار گرفت و آن فتنه و شورش تسکین یافت و در فوردم شهر حیب و حتر
 رایسنگ نهنه را بشاهزاده سلطان سلیم عقد بستند و در اول شعبان محمد قاسم خان میر سحر و خلیج خان قلیبان فوجدار جمعی
 از امر استخرا کشمیر خص شدند چون قبل این یوسف خان کشمیری را که بعد و قول راجه بگوانداس آمده بود در زندگشده است
 که مشخص نقل او شوند بگوانداس بحمت رعایت حمایت و حمایت خود را هم برزد و برای شیخ عبدالرحیم شریفی غالب
 بهر سید رعایت و محبت هم شرکت بوی نمود و چون این امر در کوتل کورل رسیدند یعقوب ولد یوسف که بدر بار اول

خواصان بوده مانند مظفر گجراتی سی چهل روپیه ماهیانه داشته و گرنجیته بکشیر فرشته و قاضی سنی انجمن را بجهت تعصب در قض بدست خویشته و بنیاد و نموده نوکران پدر را بخود متفق ساخته بود پدر را مرده انگاشته بمقابل آمدن تلگی کوه را محکم کرده جمعیت تمام نشست چون بدسلوک بدعاش بود پاره از مرد و ما وجد داشته بجهت قاسم خان و آمدند و باره در سری نگر که شهر حاکم نشین کشیر است لواسی مخالفت بر آن فراختند یعقوب تشکین فتنه درون خانه را اسیم دانسته برگشته مشیوه شهر شد و افواج بی باک بنی بولایت کشیر درآمد و یعقوب تاب نیاورد و فرار نموده بکوہستان پناه برده ولایت کشیر بکسر بضبط و عمل درآمد و یعقوب باز جمعیت کرده جنگ قاسم خان آمده منظم شد و باز بشنخون آورده طرفی بمبست و میرزاده علیخان درین جنگ کشته شد و چون او را در درهای تنگ برده نزدیک بود که دستگیر سازند از روی عجز آمده قاسم خان را دید و همراه او ملازمت برست و عاقبت او را در بهار نزد پادشاهان کشیر پیش پدر فرستادند و یوسف و یعقوب هر دو محکوم و در کلبه اخذ ان بعلت ما التیبا و سود از خمس تن رستند و در نور دوم رمضان میر قریش اعلی بمصوب حکیم سهام برادر حکیم ابوالفتح و میر صدر جهان مفتی ملک محروسه ساکن تقیبه بیانی از ولایت قنوج بجهت عزایر سی سکندر خان پدر عبدالمدخان جانب ما و النهر روانه گردانیده و قریب یک نیم لک پیاده سباب ارتخت و بدایای هندوستان بدست محمد علی خرابجی سوغات فرستادند و درین ایام تارکیان بابیست نبرار پیاده و پنج هزار سوار تخمینا بر سر سیاه بخاری از امر اکبر سلطین گجرات یختند و با همی سعده و که داشت برآمده در لشکر و جنگ کرده کشته شد و زینخان کو که و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی بجهت تدارک این امر با بجانب مخص شدند و مانسنگه را از کابل جمعیت تمام بکوتل خیر آمده جنگی عظیم با تارکیان نموده شکست داد و بهایانجا فرار گرفت تارکیان روز دیگر هجوم عام آورده تمام شب در و زینخان شغالان فریاد زدند و از طرف جنگ می انداختند در وقت برادرش ما دوسنگه که همراه آسمیل قلیخان در تمانه او هند میبود با فوجی آراسته بدو مانسنگه رسید و فاغنه راه فرار پیش رفتند و قریب دو هزار کس از ایشان بقتل رسید و در همین ایام میرزا سلیمان در بدخشان با او جنگ کرده گاهی غالب گاهی مغلوب از کابل آمده مانسنگه را در خیر دید و از انجا متوجه هندوستان شده در ماه ربیع الاول ۱۱۹۵ سنه حسن و تسعین تسعین در لاهور ملازمت رسید و از غرائب آنکه محمد زمان میرزا ولد میرزا شامرخ که در سن دوازده سالگی بعد از شکست پدر و جنگ او زبک اسیر شده و عبدالمدخان او را به پیر و مرشد خود خواجه کلان بیگ نقشبندی از بنا خواجه احرار قدس اندسره الغزیز سپرده بود و ما در سلک سایر اسیران کشته بقتل رساند میگویند که خواجه مذکور چون آن پیر اسیری دیگر واجب القتل را سیاست فرمود و او را خلاص بخشید و حضرت داد و درین ایام که سلیمان میرزا بدرگاه رسیده بود بطیاس ناشناسه با کدایان ما و النهر ملازمت رسید و بیکر از حد اشرافی هم انعام یافت و از انجا بچ رفته باز بدخشان رسیده و جمعیت بسیار بهم رسانیده با او زبکان بمرات جنگهای مروانه کرده شکست داده عاقبت کوہستان آندیا را متصرف شد و تخمینا بر آورده و از لاهور و نبرار اشراف و کمان و تفنگ بسیار و سوغات دیگر بدست میر طوقان احدی برای او فرستادند و چند سال سر کله خوب با او زبک زد و شکست یافته بکابل آمد و مال حال او مذکور شود و انشاء الله تعالی در یازدهم شهر ربیع الثانی سنه نهمصد و نود و پنج بنیاد نوزده سلطانی و آغاز سال سی و دوم و بقول میرزا سوم از جلوس شد و بیایه که که زشت چشمنها منقذ گشت و منوالط و دیگر با صنادق التمام یافت از انجمله اینک بیشتر از یک زن نکاح نگفتند بلکه ناز او باشد و اگر خدایکی وزن یکی در وزن پیر صد نمیدی رسد و حصص او منقطع گردد و شوهر نخواهد و بیوتها اگر خواهند که شوهر کنند مانعی نباشد

خانجیم اهل هند منع می نمایند و هندوزنی خردسال که متع از شوهر نگرفته باشد نسوزد و اگر هندوان این را و شوار و اندو مع
 نشوند پس از هندوان زن کسی که مرده باشد دخترانگیر و همین مکالمه عقد بندد و دیگر چون مردان به دیگر ملاقات نمایند
 یکی اندک و دیگری جل جلاله گوید و این بمنزله سلام و جواب سلام باشد و دیگر ابتداء ماه حساب هندی از تاریخ
 بیست و هشتم باشد نه سیزدهم که اختراع راجه بکرناجیت و بدعت و بیست و عیدهای مشهور هندوان برین قاصده و اج
 و هندوتمشی نشاء بر چند فرامین درین باب از جمهور در سنه نهصد و نود و پنجم کجرات و هم بهنگال صادر شده بود و دیگر از
 راه از جوانان علم در شهر مانع آیند که فساد را از شهر بگریزاند و دیگر معالیه هندوان را برهنی و انا بقطع رساندند قاضی مسلمانان و
 اگر احتیاج بسوگند آفتبیا آهینی که متناقد بدست منکر نکند تا اگر سوخت در و غلوست والا راست گویا آنکه دست در
 روغن گرم جوشنزه بگذارد یا آنکه تا مدت تیر انداختن آوردن غوطه در آب خورد که اگر همین انا سر از آب برارد معی علیه
 حق مدعی شده و دیگر آنکه سر مرده بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب دفن کنند خواب حش خود را نیز همین مریات
 فرار دادند و درین سال عبدالطلب خان از اجمی بجهت استیصال جلاذاریه سیکه فرستادند و او را با سرداران قبائل افغانان کشت
 داد و غلافی تا حضور اقبال ساینده بعضی بر آسیر از لشکر زینخان فرود زن ایشان اباضعاف مضاعف بندگرفتند
 و تهرضا و ندی که بلاء علامه ملاده قتل و اسیر انجاء گوید و درین سال که نهصد و نود و پنج باشد ولادت سلطان خسرو شاه
 سلطان سلیم صیدیه اج بهگوانداس دی نمود و طوی عظیم دادند از جمله آکا ذیب آریه که از محالاً یکقدم بیشتر است و درین سال انتشار
 خیزندگی بر بلوچون است بعد از آنکه او در ورکه بفرست از نادر گرفته بود محل آنکه چون هندوان غیره میل خاطر باد شاهی
 یان ناپاک و آنست و از مفاقتش همرا اضطراب و ناپاک دیده بود و در روز او از ره درمی انداختند که او را بنگر کوٹ در کوهستان
 شمالی همراه جوگیان و سناسیان دیده آمده اند که سیر میکرد و حضرت هم باور میکردند که بله چون از طلاق دنیا مجرد بود و دوست
 که لباس فقر اختیار کرده بجهت شرمندگی واقعه یوسف زینی ایجا نمی آمده باشد و سفینان دو خان را نیز باور داشته
 در لاهور از دوستان نامی گفتند و بعد از آنکه احدی بنگر کوٹ رفته تحقیق حال کرد چنان معلوم شد که آنفقول حرف
 و صوته پیش نبوده و بعد از آن شنیدند که او در قلعه کالنهار که جایگرا آن سگ بووه رفته و حال کالنهار عرض داشت بیان
 مضمون نوشتند که در وقت تیل مالینک او حجابی محوم اسرار علامات مدنی او را شناخته و او پنهان میباشد و
 فرمانی فرستادند و کردوری هندو خود بجعل یکسافر غری خون گرفته سیر بر اعتبار کرده پنهان میداشت و حجاب را بفرستاد
 اما آن غریب را بجهت ستر حال از بیم گذرانیده نوشت که بر بر خورش او بود لیکن جلش در رسید و سعادت پایگوس نیافت
 و ماتم او را دو باره داشته کردوری و دیگران را طلبید چند گامی در شکنجه داشتند که چرا ما را بیشتر خرنکردی و زرب سار
 با این بهانه از و گرفتند و درین سال صادقان بر سر ولایت تهر روان شده قلعه مهملون را محاصره نمود و میرزا جانی بیگ
 غیره محمد باقی ترخان که حاکم اتجا بود دستور ابا خویش ایلیان با تحت و برای ای نفیس بدرگاه فرستاد تا بتاریخ بیست
 پنجم ذیقعه سال مذکور حکیم عین الملک مصوب ایلیان بجانب میرزا جانی روان گردانیده و آنولایت امقرور داشته
 فرمان واجب الاذعان کمنع تعرض بصادق خان صادر شد و در و اول بیع الشانے زینخان کو که را بحکومت کابل
 نامزد گردانیده با ننگر را از اسما طلبید استند و در آخر ایماه قاجانان میرزا خان با علامه الزمانے شافق اند شیراز
 بمطالب بعضی اهل و از کجرات در لاهور با بلغار و بتاریخ نیست و هفتم ماه حیب صادقان از کبر آمدند و محل احوال

منظرف و خانخانان اینگونه منظف بعد از تسلیم ثانی و زنا و دت براد چنانچه بولایت سور سوار نموده در کونول پانزده
 کوهی قلعه جوانگده قرار گرفته سه هزار سوار متفرق بر دمج آمدند و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع بامین خان غوری حاکم
 داده بود مستفق ساخت و همین قدر مبلغ بیام که داعیه شیخ احمد آبا در تخیله او قرار گرفته طامعش حرکت در آمد و امین خان
 از روی خجبه کاری او را بغریب نزد جام مترحال نام فرستاده پیغام داد که جام را همراه گرفته روان شوید که من نیز از جانب
 میرسم و جام نیز چون آفتاب بگنجد او را از سر واکرده آمدن خود را بیسانه سرانجام لشکر تسویف و تعویق انداخت و منظف
 در موضعی شصت گریه احمد آباد رسیده انتظار وعده امین خان غوری و جام میرسد که خانخانان بیعت تمام با محبت
 انبوه رانده آمد و منظف از کونک امین خان با امین و جام نادرست مایوس شده سر اسیمه و حیران گشته مراجعت
 بکوهستان نموده بدوار کاکه هارست از شهر ولایت سور سوار شده و کیل خود و امین خان سپهر خود را بوسه پله شاه
 او تراب نزد خانخانان فرستادند و مردم جام خانخانان را سر کرده بکوهستان برده غنیمت بسیار بدست آوردند
 و منظف باین سوار از مغول و کاهتی که خوششان مادی اویند بجانب کجرات رفته در انجمنیه نام جامی که در کنار دریای
 سا بر بعضی شگشتگیهای عظیم دارد و از ولایت کولیان تندرست پناه برود و امرای که خانخانان بحیث احتیاط در وقت
 رفتن در بحال خطر ناک سابی همین روز گذاشته بود سپرداری سید قاسم خان باره جنگی عظیم کردند و منظف نام منظف شد
 و فیلان و آفتاب گیر او بدست امت آفتاب آمد و مردم خویش گشته شدند و او فرار نموده بجانب کاهتی واره
 از توابع سور سوار رفت و خانخانان از بروده بازگشته بر سر جام آمد و جام نیز مقدار هشت هزار سوار جمع کرده تا دو هزار از
 نوکرا و میگویند که ترک طعام نموده خود را بپیل بر مردن قرار داده با استقبال آمده اند چون مفاصله مهنت کرده راه ماند جام
 سپهر خود را بسته قبیل و بنوده اسب کچی که مشابه حریمیت با تحف و بدایای دیگر پیش خانخانان فرستاد و ایل شد و درین
 هنگام بود که خانخانان مرتبه اول با یلغار بحسب فرمان طلب در فخر آورند و منظف در مدت غیبت او با مدد کاهشیان و دیگر
 زمینداران قلعه جوانگده را پیچیده و نظام الدین احمد و سید قاسم باره و جماعه بفرموده قلیج خان از احمد آباد متوجه سویت
 شدند و منظف تاب نیاورده بجانب کجرات رفت چنانچه سابق است گذارش یافت و بعد از رسیدن خانخانان
 راه سویت و جالور در احمد آباد شاه فتح احمد عضد الدوله را با اتفاق میرزا فتح محمد خان حاکم ولایت برابر بدو قلی عظم خان
 و شهاب الدین احمد خان و سایر امرای مالیه و راسین نام زد گردانیده فرستادند بنام جایگه داران آنقدر که تعداد و اسامی ایشان
 تحذیرست باینمضمون نوشتند که سپرداری عظم خان اولابرار از تصرف و کنیان برابرند بعد از آن با اتفاق متوجه احمد نگر
 شوند و این اخراج در بندیه که سرحد کن است اجتماع نموده با یکدیگر در نفاق بودند و عظم خان کینه دیرینه در کشتیگه را با شهاب الدین
 احمد خان که آن فتنه با خوامی او بود ظاهر ساخته هم او را هم عضد الدوله را که مصاحح الامور بود از خود بخانینده در مجلسی اندازی
 ساسان و غیر آن میکرد و بعضی الدوله با وجود حق اوستادگی استهزاء غیر مکرری نمود و شهاب الدین خان مخاطب از زده بر زمین
 که جایگه داشت آمد و عظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که شاکستی عظیم بناموس دولت رساند و خواجگی فتح الدین عجمی دو گزید
 محک ماده فتنه و فساد بود و با بسعی عضد الدوله آخر خنجر انجامید درین میان راجه علیخان حاکم اسیر و بر پانچور مخالفت لشکر
 بادشاهی را غنیمت دانست و لشکر دکن ابا خود یکی ساخته بمقابل آمد و عضد الدوله نیز او رفته مقدمات و غلط آمیز در میان
 آورد و در ول سندان او جایگه نشد مضرعه نزد میخ آهینی در سنگ و از آنجا مراجعت نموده کجرات آمد تا خانخانان

ترخیص و کن بر سر دکن نموده سیر و سیرت تو کاز زمین را انکو ساختی که بر آسمان نیز بر داحتی و در اجه طلیخان ما لشکر دکن بر
اعظم خان ۱۰ اتاب مقامت نیا و در اینجا برار رفته آنجا هم استقامت نورزیده شهر را محصور را غارت و خراب ساخته آنجا هم قرار
گرفته کبدر بار شتافت و دکنیان منزل بمنزل بتجاوب اومی آمدند اعظم خان لشکر را بنیادار گذاشته جریده با معده و
چند بجیت استمداد از خانخانان که نیزه اوست متوجه احمد آباد شد و خانخانان با استقبال بر آمده و در محمود اباد بمنزل
نظام الدین احمد یکدیگر را دیده و صحبت با اتفاق با اتفاق داشته قرار دودند که خان اعظم با اتفاق خانخانان در احمد اباد بخت
دیدن همیشه خود رو و از آنجا متوجه دغ و کنیا شود و نظام الدین احمد را با جاهه از امر از نام تو اخذ و با جمع هم بر روزه فرستاد
و این هر دو سر و در نیز از عقب آمدند و اعظم خان از آنجا سرعت برای جمع لشکر بنیادار رفت و خانخانان در بهروج آمد و اعظم خان
با نوشت که چون موسم بدان نزدیک رسید لشکر را امسال موقوف باید داشت و اعظم خان از دربار متوجه بلوچ خانخانان
از بهروج مازم احمد آباد و کشت در اجه طلیخان و دکنیان با وطن خویش مراجعت نمودند و بجایه ازین قضیه گذشته بود که خانخانان
در انگ سنا رس کنگ کنگ نیز میگویی در عید داشتی با منضمون فرستاد که چون داعیه تسخیر چشمان معمم منفر بوده اند شون
پایوس مرابین میدار که درین سفر هم کباب باشم و بعد از رسیدن اردو از انگ بلاهور فرکان بنام ادرت که قلیخان و
نظام الدین احمد در کجرات باشند و خانخانان بلوچا و بیاید این بود باعث آمدن خانخانان بار دیگر با ایجاد در لا پو و آوردن
عصده الدوله جانشین گشت و در بندت غیبت خانخانان از نظام الدین احمد در کجرات تردوات نمایسته پسندیدند و بطوب
رسید که در تاریخ نظامی خود تفصیل نوشته درین سال میل غیبت بخاری که قریب او مد زمان قلم نیست شرح
و صفحش کجا تو اند کرد و خامه ام که در شکسته ترست در لکننو بجایه زحمت قولنج بر حمت حق پوسنت و نفس
سنگه اورا در دلی آورده در روضه آبایی کرام او مدفون ساختند و میر ستوده سیر تاریخ یافته شد که مو لفر کورستان
اوروزی عبوری کرد ما ز حیرت جهان نمی دیدم از آسودگان یکسیر بمیدافش از نیسور رفته انبوسی و زانسونامه یکس
که از وی حال پرسیم با نشان باشد از اینها منم که دران شهری حمویشان از زبان دلانان من جمعی ز شارسران بینی میزد
گرویده همانش از آنجا امیر پاک طینت بو تراب آفین ابو القیث آنگه گردون عوشت خواند قطب گهانش نهی
شایسته بترت سید فرخنده طلعت هم که خلق مصطفی بودی عیان در روی خندانش بخاری که دلی قبه
الاسلام بود از وی چه شد آن قبه فدان اسلام و بار کوسلماش چو دروشی سپاهی بود خاکپایش ایام
کشید چشم بخت خویش چون کحل صفا ماش که بیالینس ز قندیل دل خود سوختم شمع اگر ششعل و بانی آمد نو با ماش
بساط فرقا و اساختم سناک از اشک اگر چه ابر رحمت شست از باران غفرانش و کورنیسال حکم شد که هر قوم ترک
علوم مغربیه نموده غیر از علوم عربی از نجوم و حساب و طب و فلسفه نخواهند و کساد فضل تاریخ یافته شد و در شعبان سال
ذکوریان لشکر در گاه آمد و در کیشمال خبر رسید که عبدالعزیز خان پسر افراسیاب فرستاده علی طلیخان حاکم انجارا جمعی می شمار از ترکها
و اهل شهر قتل آورد و شکست پسر تاریخ یافتند و در محرم سنه ۹۹۶ هجری قمری و شعبان و ستمانه مانسنگ حکومت ولایت بهار و
حاجی پور شینه نامزد شد و در شب ماسوره او را در خلوت یا خانخانان جام دو شکامی داده حریف و حکایت اراده
در میان آورده در مقام هجان شد ندا بی تکلفانه بعضی رسانید که اگر مردی به عبارت از جان پارسیست آن خود
در کف دست نهاد ایچو احتیاج باستان دیگر و اگر فریست و سخن دروین دار دیدهند و خود هم و اگر فریست مسلمان

میشود و راه دیگر خود نیدانم که کدام است همین گذشت و بیشتر کفایت نداشت با جانب بنک روان شد و در همین ایام حکومت
 کشمیر میرزا یوسف خان رضوی مشهدی مقرر فرموده و تقاسم خان را از آنجا طلبید استند و در دوازدهم صفر سنه ۱۱۹۶ است و
 تسعین تسعانه محمد صادق خان را بدفع یوسف زئی بسواد و بجور خصت داده جا که ماتنگ از سبک کوش و غیره با و
 عنایت شد و حاصل قلیخان از بسواد بجور طلبید و در کجرات تمام مقام قلیج خان ساختند و قلیج خان را بدرگاه طلبیدند و
 درین ماه میرزا فولادیک برلاس نمیشی ملا احمد را فاضی را که سبب کسب با جلایه میکرد و بیانه از خانه بر آورده گشت و تاریخ ۴
 ان زهی محرم فولاد یافته شد و دیگری خوک سفری گفت و حتی آن سگ زمانی که نزع داشت فقیر روی ماورا بچینه چون رو
 خوک دید و دیگر آن نیز چنین میدیدند لغو با الله من منی و فی القسینا میرزا فولاد را با پای فیل بسته در شهر لاهور گردانیدند
 تا بدرجه شهادت رسید و چون بسفارت حکیم ابوالفتح از وی پرسیده اند که ترا تعصب در مذہب باعث قتل ملا احمد شده
 باشد جواب داده که اگر تعصب میداشتم باستی که بجلا تری از وی متعصم میشدم حکیم همین سخن را عرض رسانیده گفت که این
 بد جزا مزاده ایست نباید زنده گذاشت بنا بر آن سیاستش فرمودند و اگر نه بتقریب مرگ او ننگ و شفاعت اهل حرم منو استند
 که جان او را بچشند و مقتول بعد از قاتل بسجده روز بمقر صلی شتافت و شعبان در وقت غسل بنا بر قاعده مذہب
 خویش میگوشید که سبخی در معتقد آورده در میان دریا غوطه یاد او اند و بعد از دفن او شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش محافظان
 گذاشتند و با وجود آن ساسی که بسیر کشمیر رفتند ایل لاهور شبی جبه کثیف او را بر آورده سوختند و در بیست و دوم ربیع الثانی
 سال هجده و نود و شش تحویل نوز و دایم ای سال سی و سوم یا چهارم از جلوس واقع شد و در وقتنامه عام را که صد چهارده
 ایوانست در قاشهای لطیف و برد لای مصور گرفته قسام از نیت وزیر عوام قریب دادند و انواع احکام مخالف شرع
 رواج یافت و شیوع مصیبت تاریخ شد و بعد درین ایام قلیج خان از کجرات آمده بملازمت رسید و پیشگش اقسام گذشت
 و حکم شد که با اتفاق حاجه تو در مل که بسیار خرف و مبهوت شده درین ایام شبی او را بر یعنی از کبکین بنجم کشمیر مجروح ساخته
 و پوست مال گذرخته بود در دو اشنا نهجات ملک و مالی پر دازد و درین سال راجه کمان از کوه سواک که دیگر اوستا مان را
 تخنله او را با واحد او لفته الله طلبیم تحویل نموده بود و در لاهور بملازمت رسید و اقسام غراتب پیشگش آورده از آنجا که قطعا
 و آهومی مشکین که از گرمی بود در راه مرده بود فقیر دید که بصورت رو باه بود و در دوزخ خروار پیش بر آمده و بجای شاخ بر آمد گ
 داشت و چون نصف سفلی سمیده بود و نظر در نیامد می گفتند که آدمی نیز در آن کوه با بال و پر میباشند و میپرود و در آن
 ملک درختی انبه که همه سال برود بر نشان دادند و بعد اعلم و درین ایام حکیم عین الملک با الیمیان میرزا جانی رسید انواع
 پیشگش گذرانیده و مورد مرام خروانه گشت و در راه جمید اول شد و پیشگش تسعانه ترجمه کتاب را مین را در عرصه
 چهار سال نوشته و مثنی تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته بودم که سمیت ماقصه نوشته سلطان که رسانیده
 جان سوخته کردیم بجانان که رسانید بسیار تحسن افتاد و پرسیدند که چند کسند و شده بعرض رسانیدم که با بر اول مجلا
 قریب هفتاد و جزو و مفضلا در مرتبه ثانی صد و بیست جزو شد حکم فرمودند که و با جبهانچه رسم منصفین اینها استند
 نیز نویسن و چون انتحاشی چندان نداشت و نیز خطبه بی نقب باستی نوشت اغراض نمودم و از آن نامه سباه که چون
 نامه عمر من شاه است پناه بخدا می خواهم نقل کفر کفر نیست و کفر کفر بخوانم چه میترسم که متا و این نسخه که همه کس واجب الله
 نوشته شد نفرین بار و الله ای اهو ذبک من ان اشک یک شکلیا و انا اظلم و استخیرک لای اظلم

وَقَبِّلْ حَنَّةً وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ إِنْ تَوْبَةٍ مِنْكُمْ تُوْبَةٌ بِاسْمِ بَدْرِكَاہِ تَوَابٌ وَإِيَّابِ مَقْبُولٌ
 کرد و درین ایام طلبه شیخ کمال بیابانی نام از کناره آب راوی آورده تعریف کرد که در عین حرف و حکایت در
 طرقت اعرابین از اظرف آب رفته فریاد میزند که خلائی بخانه خود درید و در خلوت در کناره آب بروه گفتند که با طالب اینطور
 چیز ایم اگر این خلق عادت بمانندانی هر چه از مال و ملک و داریم از آن نست و با هم از آن تو ایم چون از صدای دست
 ظاهر نشد فرمودند پس دست و پا بسته ترا از بالای قلعه می اندازیم اگر آب سلامت برآمدی فیها و الا بحیث رفته باشی
 عاجز شده اشارت بشک کرده گفت که آنهمه برای پرساختن این در کونج میگرددیم او خود یک تمرش پیسری لاهور داشت که در
 وقت حرف زد آن طلبک نمازشام از اظرف آب رفته و نام مخاطب گرفته پا او از مشتابه پدر فریاد میزند که فلاسے برو این
 قلاب سبانه وضو در کناره آب میان جری بینان می شد و ثانی الحال آویزا چون در بکر فرستادند و اسخانی لاوت کلمات
 زده با خانخانان و دولت خان کیل او صد مثل این طرفی میگردد شب جمعه بلباس بازیگران دستی و سر و پا جدا جدا میزدند و در
 افغان را که وکیل کل شخص ناطق خانخانان بود میبرد خود ساخت پیست حامی اگر مرتبه زان پاک برترست × حامی است
 معتقدین کمتر از خست × و خانخانان نیز معتقد او شده فریب خورد و آن تمرش گوی زرین از خانخانان برای شیخ قلاب
 خود گرفته گفت که حضرت علی السلام بشاهد عار رسانیده و این گوی را در آب طلبیده و جمل و تبیس گوی روئین بجنور خانخانان
 در آب سندانخت و گوی زر را از زمین بازی بازی برو و درین ایام صله کتاب فقیرا که ترجمه می تو بشتم بخاطر رسانیده
 روزی بجایم ابو الفتح میفرمودند که بالفعل این مثال خاصه بقلانی برسد و اسب و خرچی نیز عنایت میشود و بشاه فتح الله
 حکم شد که بسا در درو است جاگیر شما باشد و ایمه آنچه اراضی دارند آنهمه را بشما بخشیدند و نام مرا برده فرمودند که این جوان
 بد او نیست مدد معاش او را از بسا در غیر داده بے تصور دیده و دانسته در بداون و اویم شاه فتح الله معت دار هر از هر چه
 که شقدار من بعلت تغلب و تهمت غائب از یوما می ایمن و یتیمان نام را در بگردن و نظلم و تعدی باز یافت نموده بود در
 خردطماناخته بظن گذر آیند که حال من این را از ایمنه کفایت نموده اند فرمودند بشما بخشیدیم و سه ماه ازین معامله نگذشت که شاه
 در گذشت و چون فرمان فقیر درست شد بخصت یکسال گرفته اول در بسا در بعد از آن در بداون رسیده شد و از آنجا
 داعیه سیر گجرات و ملاقات میرزا نظام الدین احمد بخاطر داشت اما بتقریب موانع و عواقب میسر نشد همیشه نیم ملول
 که کارم کوشید بد شد × شود و شود و نشود گوی شود و خواهد شد × و درین سال سید عبدالمدخان جوگان بیگ و میرزاده علیخان
 که از نام کے معتبر بود نزد کشمیر و ولایت حیات سپردند باین طریق که سید عبدالمدخان در دوازدهم ماه ربیع الاول طعانی
 بعرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخت و ذرا بفقرا داد و از سنای تو به مضوح نمود و همراه میرزا یوسف خان
 رفت و تب که در جهان بختی تسلیم نمود و میرزاده علیخان پیش از آن یکسال در شبی که یعقوب سر محمود قاسم خان شیخون آورد
 کشته شده بود و معلومی در نیاز یاران صاحب نظر × که بودیم کینه با یکدیگر × در نیاز یاران خاکه نهاد و گرفتند ازین
 خاکدان بجا بود × در نیاز این دیده خون نشان × نمی بیند اکنون را ایشان نشان × و می چند گفتند و خاصش شدند × یاد
 سر بیان کردمش شدند × بیگ نیست نان نمک اران همه × سن و غم که خستند یاران همه × بیالین چسان سرزم خواست
 در بیان همه کرد و بالین زناک × کند کج تنها ایم دل نموس × بخارم سر صحبت بچکس × در نیاز که برده نشینان راز × فرستند
 جای که آمدند باز زناشنگی چون بران فرسند درود × قنادم چو خاک کشتیم چو گرد × بران خاک فریاد کردم سبے × بگو شتم

یا در جواب از کسی « و تاریخ بیست و دوم جمیع الثانی سال نصد و نود و هفت نهم سیر کشمیر که از باغ خاصه ناسیرو
کابل روان شد و اهل محل را با شاهزاده سلطان مراد و پسرینکه از انجا راه کشمیر شروع در کوهستان میگذراند مشبه
یغادر متذوق تماشای ولایت با جمال کرده فرمان بشاهزاده آمد که اهل محل را بر بتاس برده انتظار قدم می برده باش
برین ایام علامه حضرت شاه فتح الله شیرازی در کشمیر تب محزون پیدا کرد چون خود طیب حاذق بود معالجه نمودن بر پیسه
نمود و هر چند حکیم علی درین ایام منع میکرد و ممتنع نشد و متقاضی اجل گریبان گیر او گشته کشتان کشتان بدار بقا برد و در وقت
میلان که گوهریست در نزدیکی شهر کشمیر بدو می فرسید عبد الله خان چوکان یکی مدفون شد و ملک الشعرا شیخ فیضی در
رشد و ترکیب بندی گفته و این مطلع الکلیت که مگر شیه ترکیب پسند در هنگام آن آمد که عالم را نظام وقت در جهان
قتل را در نیمروز علم شام افتد همه گنجینه اقبال در دست لیام اندید همه خونتایه اوبار در کاس گرام فستید حقیقت
لم کند سر رشته تحقیق مقصد را « معانی از میان ماند و ابط از کلام فستید زبان چهل چند سما با در سخن راست
طالب نادریست آید و لائل نا تمام فستید دل مشکلمان و هر در نقش آید مانند چو نارس میوه گز شاخ ناکه نیم خام فستید
لامعی اجناس فضل را فرزند و جان بوالا بار معنی شاه فتح الله شیرازی « دو صد بو نصرقت و بو علی تا او پیدا آمد نسبی دار و کفنا
رته و کان زمین گونه بزاقه « کبی با محل شاتیان کرد زمین کردی « کبی با موبل اشراقیان کردی فلک تازی « منبالات
ز وجود کامل او بود دوران را « بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی « شهنشاه جهانزاد و وفاتش دیده بر نم شد « سکندر
شک حسرت یخنت کافلاطون ز عالم شد و در تاریخ نیست و هفتم شهر رمضان المبارک اینسال حازم سیر کابل شده
ز راه کبلی بجانب قلعه انگ عنان تافتند و درین عطفه حکیم ابو القم در منزل و منور عنان تو سن زندگی بجانب آخرت
افت و در حسن ابدال مدفون گشت قطعه کاروان شهید رفت ایش « وان مارفته گرومی ایش « و حساب دویم
بتن کم « در شمار خرد و هزاران پیش « و خدایش سزاد و تاریخ یافته شد و در ظاهر انگ که مسکری بود شاهزاده با محل بکار
ند و از آن منزل شهابزخان بحیث دفع بقیا فغانان یوسف زنی یقین است بیست و دوم ماه ذیقعه سال نصد
و نود و هفت بجابل رسیدند و درین هنگام حکم سهام و صدر جهان از پیش عبد الله خان بازگشته کتابت عبد الله خان ما
مشور بر کابلی و اتحاد رسانیدند و در ششده ثمان و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین
بستقر جمیع دست شتافته در درک سفیل طهر حیات و حطاب گشتند مقرر ما الله یقینا تو درو به کبان مروند تاریخ یافتند
و دیگرے میگردد که قطعه تاریخ تو در مل آنکه غلش بگرفته بود عالم « چون رفت سومی دوزخ خلقی گشتند خرم « تاریخ ششتر
از عقل جسم خوش گشت پروانای ز رفت در جنم « و در بیستم و دوم ششده ثمان و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین و تسعین
میرجو و بر تقویض نمود و عطف عنان بجانب هندوستان نمودند و حکومت کجرات را با عظم خان حسین ساخته فرمان فرستاد
از مالوه بدانجا نائب نامزد کرد و انده نظام الدین احمد را بلازمست طلبیدند و چون پورا عرصت بکرات بجا نمانان دادند و مالوه
بر شهاب خان قرار یافت و عظم خان بر زعم شهابخان مالوه را بران گردانیدند بجاک سیاه بکسان ساخت و درین ایام
مذا و ندخان دکنی را قاضی که همیشه بکش ایضال در عقد نکاح دی حسب حکم در آمده بود تصدیگری از ولایت کجرات یافتند
نبتقر دوزخ شتافت و این تاریخ یافته شد بر صرحه که خداوند کنی کرده « و در چهاردهم جمیع الاول سنه مذکور منزل
نور در سال سی و پنجم بلوس شد و حکم تریزین و آئین دیوانخانه لاهور فرستادند و در نوزدهم نوروز آن بلده محم دولت شد

و در موسم نظام الدین احمد با جمعی شتر سوار ششصد گز راه دور و وازوه روزی که دره بلازمت رسید و فرمان شکر
 بجان بیات که آمده اند بمان اجازه سواران درون مجره در آیند و تماشای عجب بود و شکر عواطف بے حد گردید و
 درین ایام عبدالزفرت بهنگو از اسنانگه با خطاب را حگه واده فرمان شکر غزایرستی او و الطاف و اعطای
 فوق الحد نوشته مصوب خلعت خاصه و اسب احدی فرستادند و در روز شرف آفتاب جامع انتخاب از بدو
 آمده بلازمت نموده نظام الدین احمد چهار هفت سال ملاقات کرد و در پیش سال خلم خان از کجرات متوجه تنخرو ولایت سوت
 و چونانگه شد و جام سر سال و دو لقا خان یسرا مین خان غوزی که بعد از پیر قانم مقام گشته مغرور بر دلیری و چشم
 خود بود با جمعی قریب بیست هزار کس استقبال بر آمده جنگی صعب کردند و کشته گردیدند و چون در آن سپاه
 مور شود گشته جوافتد بر راه * و اعظم خان شکر جو را هفت توب ساخته چهار بنمود که درین نزدیکی انظورشان
 نمیدهند و خواجه فریح بخشی سردار کجرات انکار که جوانی بشجاعت و شهامت ممتاز بود و محمد حسین شیخ که از امر آقدم بود
 بشهادت پوستند و از فرج پراول شاه شرف الدین برادر زاده شاه ابو تراب نیز شهید شد و از کفار چهار هزار کس همراه
 پسر جام که جانشین پدر بود و پنجم رفتند مشغولی اتنه کرد و در جام بودی نیست * بنگر اکنون خراب و جام شکست * شاه
 آقان گشت مین مام * نازک گشته را بدست آمد جام * و این فتح روز یکشنبه ششم شوال ۱۱۹۹ شمان و تکلیف تسبیح است
 نمود و شیخ فیضی فتوحات غیر تاریخ یافت و در پیش سال فتوة العلماء از انجمن الکبیرین صاحب التصانیف اشرف
 العالم بامد شیخ وجیه الدین در احمد اباد داعی حق را الیک اجابت فرموده و شیخ وجیه الدین تاریخ یا قدس در حمت الله
 علیه صلوات و هجده و هجده سال شیخ چابیلد بنه ظلیفه شیخ عبدالغزیز دهلوی که در قضیه بنیبه بر سندان شاد استناد داشت
 رخت از عالم است و یکی از مریدان حق حقیقت فقر تاریخ یافت و درین ایام جوینور از خانانان تغیر داده و حکومت
 لمان و کربا و کونین داشته متخیر ولایت سند و بلوچستان و دفع و رفع میرزا جانی نامزد گردانیدند و در راه بلخ
 ۱۱۹۹ تسع و تسعین و تسعانه خانانان را با جمعی از امر نامدار مثل شاه بیکان و سعید بهار الدین بخاری و میر محمد مصوم
 بکبری و دیگران با جانب خصم کردند و صد فیل همراه ساختند و ملک الشعرا شیخ فیضی قصد تہ تاریخ یافت و در پیش سال
 خبر فوت شهاب الدین خان از مالوه رسید و شهاب خانم تاریخ یافتند و دیگر ذمیم الاوصاف و درین ایام
 بغیر حکم فرمودند که تاریخ کشمیری را که ملا شاه محمد شاه آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب حکم بخاری
 ترجمه کرده آنرا عبارت سلیمس کمنع نویسن در عرض دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت است در عرض
 یک دو ماه تقریب حکم شاه * این نامه شد و چون خط پیری بیکران سپاه * و گذرانیدند و داخل کتابخانه شد و مثل خواند و میشود
 و در پیش سال شیخ ابراهیم حلی در فخر باطل طبیعی در گذشت و جهان جهان زر را و اول کرده حساب بجان آفرین اوانه جمله
 بیت و بیکر و مبلغ رفعت سنوای فیلان و سپان و سائر اجناس داخل خزانه بادشاهی شد باقی به نصیب اعدا
 که فرزندان و دیگران با شدند چون نجست و لوم موسوم و لوم بود ذمیم الاوصاف و شیخ نعیم تاریخ اوست و در پیش سال
 چندی مانا همان لاهور سفر ملک بقا اختیار کردند از جمله خرمی ترک بر خست ابواسیر و شیخ احمد را در نزد شیخ عبدالرحیم باب
 فیل نظامی شاعر مشهور نجست و جو در غزنی در هنگام سفر و اسپین رباعی گفت رباعی غزنی دم نزع است و همان
 سنی تو * آخر حیا مار رتبه تو * فریاد است که دوست نقد فرودس بگفت * جو مای ستا عیبت و تمیستی تو *

و چون با ستادان متقدمین متاخرین خیلی سخنان بی ادبانه می گفت این تاریخ یافته شد که مصرعه گفت علی
 جو انامرگ شدی و دیگری دشمن خدا و درین ایام حکیم بهام تعریف کتاب مجمل البلدان را که بضاعت دو صد مجرب
 نموده بعرض رسانید که اگر ترجم شود و از عربی بفارسی آید خیلی حکایات عربیه و انواید عجیبه دارد و بنا بران ده دو واژه
 کس فاضل را جمع نموده چه عراقی و چه هندی از آن مجزی ساخته تعقیب نمودند و مقدار ده جزو جسد فقیر رسید و در عرض یکماه
 ترجمه کرده و بیشتر از همه گذرانیده و سید التماس رخصت بجانب امدان ساختم و بدرجه قبول پیوست و در سبت و
 چهارم جمیع الاول سال نهمصد و نود و نه مجلس فی روزی با تین سالکها دیگر ترتیب و ترائین یافت و آغاز سال سی و ششم
 از جلوس شد و از جمله احکامی که در نسیال قرار یافت تحریم گوشت گاو میش و میش اسب و شتر بود و دیگر زنی هندی
 که همراه شوهر بسوزد باغ نیابند و بجز و اگره نیز بسوزانند و خسته پیش از دو واژه سالگی نکلتند بعد از ان اختصار وار خود
 بکنند خواه بکنند دیگر اگر کسی یا شخصی که فرج جانور میشه او شده باشد طعام نخورد و دست او بزند و اگر از اهل خانه او باشد نشست
 اهل قطع نمایند و در نسیال حاجی میرزا بیگ کابلی که نزد علی سالی حاکم تبت رفته بود در حق او را آورده در سلک نکاح شایه
 بزرگ کشیدند و رساله شمله احوال و اوضاع و مذاهب آموزم از روی تقریر میرزا بیگ و ملاطالب صفهانی که مرتبه
 بالیگیری رفته بود نوشته شده اگر سنیها خواهند بنا بر آنجا نظر فرمایند والا اگر نامه که احوال بلاد هندوستان و کابل و تبت کشیم
 بشرح مذکور است و در آخر شعبان اینسال میرزا نظام الدین احمد را بجانب پرنده شمس اباد که در جاگه وی سقر شده رخصت
 نمودند و پس خالهش محمد جعفر نام جوانی رشید بغایت رسیده و بهادر در جنگ مواسای آنجا بدرجه شهادت رسید
 این بیت تاریخ و یافته شده بود **چون مشهور شهادت یافت جعفر از در داوید بود تاریخ سال او شهید پاک شد جعفر**
 رخصت پنجاه و دوازده چون میرزای مشرایه بعرض رسانید که والده فکله از جهان در گذشته و برای تسکین خاطر برادران
 و خویشان التماس رخصت میکند رخصت بکره دادند چون صدر جهان مکرر گفت که سجده بکن واقع نشد فرمودند بگذار و بجزیه
 بیخ ندادند بهر وقت بر همراه میرزا و شمس اباد رفته آنجا بیمار شد و سداون آمده و متعلقان آورده هم بعبارت مرهم و معالجه
 اشتعال نموده و میرزا بلا مور شتافت و بتقریب نامه خرد و افرا که از کتابخانه گم شده بود و محصله سلیم سلطان بگرم فرزند
 یا و فرمودند و هر چند قاصدان از یاران سداون رفتند بتقریب موانع آمدن نشد آخر حکم کردند که مدد معاش او را متوقف
 دارند و خواهی نخواهی طلبند و میرزای مذکور که غریق حمت با و غائتانه یار فروش بهابن یار کرد و شیخ ابو الفضل مکرر عرض داشت
 که تا مانع کلی پیش نیامده باشد آنجا نمانده و در شوال اینسال چهار کس از مخصوصان درگاه بر سالت چهار حاکم دکن نامزد
 شیخ فیضی رانزد راجه علیخان حاکم اسیر و برهان بوزر امین الدین را که اول محمد امین نام داشت و بالتماس امین الدینخان از
 برای خود نامی حاصل کرده نزد برهان الملک که از درگاه رفته بعد و امر او و التخواه سلطنت رسیده و مازا استقلال نمود و بعد
 که جای ابا و اجداد او بود و میر محمد امین نامی که سابق نوکر صادق خان بود نزد ماد خان حاکم سیاه پور و میرزا را بجانب الملک
 حاکم کول کننده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی رسالت راجه علیخان را بجای آورده نزد برهان الملک نیز برود و آنجا
 در میان شیخ دامن الدینخان صکبتهاست و کار علیخان کشید و در نسیال مزاج بادشاهی از صحبت اندک انحراف یافته
 در دشمنی فلقی طاکر شد که قصبه از ان هیچ نتوان کرد و در ان پیشوری سخنهای که ناشی از بدگمانی بر شاخه زاده بزرگ بود
 محل بزرگ و ادان نموده بر زبان می گذشت و میگفتند که بابا شیخو چه چون این سلطنت همه از تو بود و چرا این قصد من کردی

سبب ببردن حاجت پیدا نبود می سپردیم اگر چه طلبیند از ما بود بیکم تمام که مستعد علیه سطلق بود نیز قسمت بخیر دادن
 میکردند و شاهزاده بزرگ در آن حالت چندی را از خندان خویش برای محافظت شاهزاده مراد تعیین کرده باشد و در
 اندک فرصت رحمت بصحت مبدل شد و همه اهل حرم هم شاهزاده مراد این قضیه بضرر سائیدینا بر آن بتاریخ میستم
 و بجه این سال شاهزاده سلطان مراد را که بهاری لقب است حکومت مالوه و آن نواحی تفویض نموده علم و تقاره و توشیح
 و تمنج و طوغ و لوازم دولت و اسباب سلطنت و چهار قب شاهی که مخصوص شاهزاده است عنایت کرده است همگی
 را بوقالت نامزد کرد و اینده و امراء عظام دیگر را بلازمت او نوشته حضرت فرمودند تا در سانه بعد المشرقین بنشینند
 و از آن وقت الملك حقیر سالم ماند و با سید کشور کشای مردم بسیار کرد و پیش شاهزاده که او را بیکم در نشان از دیگران
 زیادت پیدا شده جایگاه امور او منقطعاً میداند از اطراف جمع آمدند و عساکر عیشمار از نواحی اگره دستنوج
 و گویا گرفته برسد مرکز میندار او مذ چه که بکثرت چشم و جمعیت از راههای هند ممتاز و افساد در آن بلاد بنا و نهاده
 بود در نواحی بروریا دی جنگها کرده شکست داد و او راه فرار طعموده در کوپستان و جلگستان در رنده قطع طریق پیش گرفته
 مردم بسیار را بقتل رسانید و قافله را از وسطی عظیم افتاد و جمعیت شاهزاده از بے رشدی او بریشان شده مایوس
 و مفلوک بهر جانی سرزدند در همان ایام بد کویجل طبیعی بستقر جنم شتافت و پیشش با پیشکشهای لائق آمده شاهزاده
 را دید او را با یار محمد خان ولد صادق خان که شهرت یار یافته دارد در لاهور ملازمت فرستاده بنده اجین را قرارگاه ساخت
 و مردمی که نامزد بخدمت او شده بودند اکثری از جهت بد سلوکی وی که در داد و ستد و کشت و کشت بر قاست و توره و
 توزک و تکر و تخر تقلید بزرگوار نموده و از او هم نذراننده و غوره نمانده دم از انکوری میرز و بر حضرت آمدند
 و سلام شد که آن شمشت و وقار ناپایدار از سر بوقونی بودند از سردانش درین ایام دو تنخان پسر امین خان خور
 حاکم جوان گده که در جنگ جام زخمی رفته بود و وفات یافت و عظم خان بشیر قلع استو جوش روزی امین خان پسر دار
 پسر دو تنخان چند روزی مدافعه نموده آخران طلبیده کلید قلعه را در پنجم ذی قعدة سال مذکور پسر و ند و فتوحات غریبه
 تاریخ یافتند و درین سال شهاب الدین احمد خان نیشاپوری در سن هشتاد و سالگی از عالم گزران درگذشت و
 شهاب خانم تاریخ فوت او یافتند و در تمیست ششم محرم سنه الف موافق سال سی و ششم جلوس خانخانان باجایگ
 یکشبه روز متصل جنگ عظیم کرده و از جانبین آثار جلادوت و شهاست بطهور آمده و دو بیست کس جانی بیک را بقتل
 رسانیده شکست داده و جانی بیک بعد ازین فتح در جزیره کرد لشکر خود قلعه ساخته و خانخانان مدت دو ماه او را محاصره
 داشت و درین ایام بیکک پنجاه هزار روپیه بیکم فتنه و کجی کک من غله با صد توپ بزرگ و فتنه دیگر بر آه دریا و توپچی بسیار
 در ایسنگه سا که از امر چهار هزار بیست کومک خانخانان از راه صیقل فرستادند و جانی بیک بعد از مجاریات صعب مروانه
 مغلوب و مضطرب شده از در حصا لحه آمده و خمر خویش به پسر خانخانان داد و بعد از فتح کشیم همراه خانخانان چنانچه بیاید بهلا
 آمد و در پنجم جمید الثانی سنه الف تحویل نوروز آغاز سال سی و هفتم از جلوس شده در پیش تراشی بتلاش میکردند و
 این مصرع تاریخ یافتند مصرعه بگفتار شهاب بر داد و مفسدی چندی در رسم همان و آئین همان بود و احکام همان
 یا زیادتی حکمی دیگر بر بقیاس سابق از آنجا اینکه در اهرم و دنا نیز مسکو که بک با و شاهان سابق را گذاخته بهما کے
 ظلم و تقو فرود شدند و از آنها اثر در عالم نگارند و انواع اشراف و روپیه سا که در آن سکه با و شاهی باشد خواه کند خواه

سک طوری راج کردانند و تفاوت سنوات هملا منظور نباشد و طبعان معید شده هر روز صرافان را طلبیده از ایشان طلب
میگرفت و سواره مینمود و بقدرغن تمام چندی را بکشت و با وجود آن از طلبانی باز نمی آمدند و فرامین شکر تا کید و تمام در
در اقصاء ممالک نوشته فرستادند و فایده نداشت آخر با تمام خواجگش لدین خوانی دیوان کل آنکس تفاوت یافت
در روز شرف آفتاب که در روز دهم حمل باشد جعفر بیگ لقب باصفهان بخشی را بر سر جلالت تارکے که از پیش
عبدالله خان آمده راه کابل قطع مینمود تا مرز گردانیدند تا با اتفاق محمد قاسم خان حاکم کابل اتصال آن نفسدان نماید و
نظام الدین احمد را منصب بخشگیری کل تعیین ساختند و در آخر ششمان زینجان کو که را نیز آنکس آصفهان اتصال تعیین
آبکیان و قلمرو ولایت سواد و بجز که مطلق خراب شده بود و در نامر ز گردانیدند و در او اسط ماه شوال اینسال ماضی سلطانی
رخنه تیر که صاحب خیرالذات بود و آمار پسندیده از دخیله مانده خصوصاً باغ و عمارت شهر که در سبزه تانے نذر و در سن
نوز سالگی از سرای غرور بدالسر و انتقال نمود و این تاریخ بعمل بقیمه یافتند که مصرعه خندیدگی شد آب مانده لایقی هر چند
و تاریخ یافته یکی باغ بی آب شد و دیگر سه چوادر گوشه باغست مدفون بخوتاریخ او از گوشه باغ و دیگر سه یا ماضی
دور تاریخ بیست و چهارم شوال یادگار گل برادر زاده میرزا یوسف خان رضوی که او را در کشمیر نایب سناپ ساخته
علازمت آمده بود و رشید و طبعان را بحیثیت سرانجام در لاهور گذاشته درین باران از آب رادی گذرشته و در
همراه شاهزاده بزرگ ساخته خود پیش پیش شکار افکنان آب جناب رسیدند و بناخبر شیوخ عیاضت که یادگار
باخیمین بیگ شیخ عمری بخشی که تحصیل در حلاج کشمیر و جنگ کرده غالب آمد و قاضی علی بخداوی شمن امیر
که منصب دیوانی کشمیر داشت و حسابهای دواز کار و وقتهای نامعقول در میان آورده هم سپاهی و هم عیاضت
راجان آرزوه بود گوش و بینی بریده و قلم بر بنا گوش نهاده گردانیدند و این تاریخ یافته شد قطعه چونکه قاضی علی
بخداوی حضرت یادگار با خود برد و خانه منشی قضا بنوشت سال تاریخ او که موردی خرد و بعد از آن یادگار باقی
کنند فعلکما آنجا کمال بر سر کل نهاده نام سلطنت عاریتی بر خود گذاشت بیست کلاه خردی و تاج شاهی بهر کل
که رسد حاشا و کلاه میگویند که چون رسکم ولایت کشمیر بحیثیت که در روز جلوس آئینهای بر سر نه گرفته بر سر پادشاه
ار دوتی صف بسته می ایستند یادگار را در وقت خواندن خطبه لزه براندام اقتاده میشعور گشته بود تا بعد از
بحال آمد و از اتفاقات اینکه هانروز جمعی که برای مهر خود یافته نگین بحضور خود بکنند فرمود بر زه ازان جدا شده
بچشم او افتاد و تا دیری میمالید و می نالید و ازین تقالها دانستند که دولت او در بقا نخواهد بود بیست و دو
تند را بقاتی نیست دولت آنست کافت و خبر بود و حسین بیگ شیخ عمری بحیثیت یافته و نیم جانی را عیاضت
تمام دانسته از کوتلهای کشمیر تنگ بر آمد و با جوری که با بین کشمیر راهست رسیده منتظر حکم بود و یادگار مناصب
جایگیر بار برود و او و بظاہر مخاطب گردانیده خزینہ و طویل و سلاح خانہ میرزا یوسف خان لا بقدرت در آورد و اهل
عیال او را عیاد کر فتن زوز زور و جوری کار آمدنی بهر ای پسران نامعقول حمل خوبی بوی میرزا یوسف خان که گلین
بیست حسب حال ایشانست بیست امرای تو بود و مقبول همه امرا زاده ناقبول همه بر الامنا سوار کرده بر سوانی
تمام کشمیر اخراج نمود و میرزا یوسف خان را و او را و متمم ساختند و زنی بشیم ابو خلیل سپیدند و درینو کلاه شیخ فرید بخشی
با عبد الرحیم لکنوی جمعی دیگر نیز فرستادند و خود تا رسیدن شاهزاده در کاتب جناب توخت نمودند و در شهر کاتب

اول تو کویست هاست خبر آمد که یادگار از شهر کشمیر برآمده با جمعیت عظیم سوی بمقابل و مقاتله آورده در پیر او زمان کویست
 فرود آمده شب بخاطر جمع درون سر پرده فسق و فجور مشغول بود و نیم شبی بعضی از نوکران میرزا یوسف خان با اتفاق جمعی
 از افاضان بر سر یادگار ریخته اورا بقتل رسانیدند و سر بر قنداق او را بعد از سه روز بدرگاه آوردند و این فسق با این زود سے
 موجب عبرت عالمیان شد و حساب کردند که از ابتدای جلوس در روز جلوس سر یادگار در کراچی آورده چون کوی در
 طبقات بود بعد از آن در کنگره قلعه لاهور بر فرازی یافت و چون در راه دیکجا این سال جامع این منتخف از بدو آن
 حسب حکم آمده بار و طق شد در منزل بنیر حکیم مام بعرض رسانید که فلانی بخوابد که کورنش بکنند برسدند که چند گاه از وعده تخلف نموده جواد
 که بجای برسدند که بچشم بگفتند بقریب سوار و محضر کار بردان و عرفین حکیم صین الملک بهمین مضمون از دلی آورده چون برخواست
 فرمودند بیا بجایه نمیشاید کورنش ندادند با فطوح و محرم و محزون اردو که همراه شاهزاده و انبال در سباس گذاشته بودند میبوم
 و ختم حصین کلام سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و علیهم السلام در وقت برده را احصاء خود ساخت و محبت خود
 مضطرب آن دعای درو آلودنیاز از تیرا بشرت اجابت قرین گردانید تا آنکه بعد از پنجاه هنگام وصول موبک از کشمیر
 بلاهورت بادشاه را مهربان ساخت و بتقریب ترجمه ساختن کتاب جامع رشیدی که مجلدی عظیم است باران صادق محقق
 چون میرزا نظام الدین احمد و غیره نام فقیه را غایتان در مجلس خلوت مذکور ساختند و حکم ملازمت صادر شد و بعد از
 مراجعت از کشمیر روز بیستم فرج ماه عید بهمنماه الهی موافق بیستم ربیع الآخر این سال کورنش ادا و نزدیک اشرافی گذرانید
 و بالتفات تمام مین آمده رفع آن جناب نوازی بعد از دشواری با سانی مبدع گردید و الحمد لله علی ذلک حکم انتخاب کتاب
 جامع رشیدی بستم و اب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد از آن جمله شیخ خلیفای عبات سید و صریح و نبی اسبیه را که بخت
 ششمی پناه صلی الله علیه و سلم همیشه از آنجا مادم علیه السلام و همچنین نسبت سائر نبیاء الوافرم بر تفصیل
 ترجمه از عربی بفارسی کرده بنظر در آورده و در محل خزانه قاهره شد اندک بر سر احوال شاهنشاهی در تاریخ مشتمل
 احدی و الف و کشمیر سیده و در روز یک ماه سیر آن باغ خاصه گذاشتند و حکومت آنرا از میرزا یوسف خان بکشیده
 بتاریخ ششم صفر سال هزار و یکم مراجعت نموده بکشتی نشسته متوجه باره مولد که سرحد کشمیر و سر راه پیکل است شدند و در راه
 بومنی که بزین فکا مشهور است رسید و سرگردان این عوینست که در میان دو کوه شدنی و غربی واقع شده
 سی کرده و در دست بغایت عمیق است و در بای بهشت از میان این میکند و سلطان زین العابدین که بمحل احوال
 در سنه شش کشمیری مذکور شده است مداریک جیب در آب سنگ انداخته و بیان کره سنگین عالی عمارت رفیع
 چنان تعمیر نموده که نظیر آنرا در بلاد هبند نشان نمیدهند از جمله انور عجیب که مردم بشکر در ولایت کشمیر دیده آمده اند
 در حقی لوزان بود و صبح خانپور که عرض تنوی بمقتار در ارضش ارتفاع وی از یک گز انداز بالاتر و شاخهای و چون پدید چون
 سرنگون و با وجود این اگر کودکی بکسر شاخ او را گرفته بچینان تمام اندرخت بکرت و لرزه در می آید بعضی از غراب
 آن دیار پادشاه فتح الله شیرازی مرحوم در سال نوشته داخل اگر نامه تصنیف علامی شیخ ابوالفضل گردید و تاریخ
 تاریخ الاول این سال بتاس محل نزول اجمال شد و تاریخ پانزدهم این ماه مراجعت بجانب دارالمریضا و نموده بتاریخ
 ششمین این سال بتاس محل نزول اجمال شد و تاریخ پانزدهم این ماه مراجعت بجانب دارالمریضا و نموده بتاریخ
 لاهور که در کنگره بعد از وفات مظفر نوغانی حاکم اودیسه با سکت سنگ در لاهور اول جنگ عظیم نموده

داد چون مانسنگ بر سر او رفت تا ب مقاومت نیاورده در بیابانها و کوهستان پنهان شده و یک سال تمام
گذشت در بیابانها تمام تهرت مانسنگ در آمد و بتاریخ یکشنبه هجدهم جمادی الثانی استنادهای و لغت تحول نیز علم از تهرت محل
و آغازه سال سی و هشتم از جلوس واقع شده و ضوابط دیگر احداث یافت و بتاریخ بیست و چهارم جمادی الثانی خانها
و میرزا جانی آمده مشمول مراسم شنبه و امرای را که در نزد دست همراه خانها مان بودند فرخواست بر آنجا میفرستادند و حکم
حتمی از ساختن اول ملتان را بجا گیر میرزا جانی مقرر کردند بعد از چندگاه او را نشد و میرزا رستم خان را ملتان دادند چنانچه
بعد ازین مذکور شود و انشا الله تعالی درین وقت خبر رسید که چون عظم خان ولایت سویت را تصرف شد و مظفر کجراتی
درین لواحق بود فرستاده بجا بنگار زمیندار ولایت بجهت رفتن در کشته او میبود و عظم خان بر سر کنگار رفت و او بجهت
خطا ناموس و نام خود آمده خان عظم خان را دید پس خان عظم را بجای که مظفر بود اسیر کرده او را قتل گرفتار ساخته بجا
خان عظم روان کرده بود و مظفر در اثنای راه به بهانه قصاص حاجت نشسته با ستره که با اسیر دست افزای پوسته با خود
میداشت و گوی خود را بریده هلاک شد و بناچار بر او از عظم مردود و در راه بود درگاه فرستاد و بیست گردنش بر تافت
کردن هر که زد گردن بیاقت * بر تابد پیش این تا بر کتا بد پیش ازان * و درین ایام صد بیست نسل که در فتح او بود
درست باجه مانسنگ اقتاده بود از جنگ ارسال داشت و درین سال بمقتضای ضابطه که امر او سر گذارد در هر چندگاه بدر
مادام که در مقصود مصلحتهاست فرمان طلب بنام عظم خان که مدت شش سال از ملازمت جدا بود رفت
و چون آنگاه را که فتح نموده بود و از و استخراج نموده بر او را مانسنگ داد و آنرا چون در مرتبه آخر که از جنگا لغت بر آمده سخنان درشت
در وادی مذہب ولایت گفته متعصبانه شیخ ابو الفضل و بر بر را محضوب و شاه پیش کشید و سخنان بجا محب رسانید
مخاطب خاص و خطاب عام بود غالباً ازین رنگه خلیه ملاحظه داشت و بتقریب گذاشتن ریش نیز که در جنگ جام
مذکر کرده و در نیاب فرمانی با و نوشته فرستاده بودند که مگر ریش تو گرانی میکند که نمی آتی و او عرضید و رشتی طویل
الدلیل در جواب ارسال نموده بود و همی بخاطرش راه یافت و بعضی از اهل نفاق نیز از یاد شاه نسبت با و سخنان
گفته از جانب و ند بنا بر آن فرزندان و اهل و عیال و خزان خود را در کشتی انداخته در غره جب سال مذکور را چون کده بند
رفته عریضت سفر حجاز نمودن تاریخ بنیادی یکدیگر گفته شد که قطع سماهی راستمان شد خان عظم * و نه در رسم
شاهنشاه کج رفت * چو برسد مزدول تاریخ اینسال * بگفتا میرزا گو که کج رفت * و این کار او را که از کار سلطان
التارکین این او هم میسر و ندرت فرقه و نافرقت مساوی بود از رسیدن اینچیز فرمان بشا بنزاده سلطان مراد و جالو رفت
تا بداری کجرات منسوب گردد و محض صاوق خان را بجای امیر قلیخان بوکالت او نام زد کرد و اینده از درگاه حضرت
دادند و سر کار صورت و بهروج ارتقیر قلیخان در وجه جاگیر او مقرر شد و درین سال زینخان گو که و اصغیان که بحیثیت
تنبیه افاغنه سواد و کجور و همیصال جلاله تاریکی تعیین شده بودند اکثر آنها را نابود ساخته اهل حال حلاله و
بر او را با خویشان و برادران قریب چهارده هزار کس اسیر کرده اند و درگاه فرستادند و از سار سلطان که حساب
گیر و جو بیست و نهم و یقعه اینسال حکومت بلده مالو و سایر را شایخ بخشید و دشمنان خان کینو را که سال
در بند داشته و مبلغ نفقت یک و پانصد از و گرفته از کله کانه کله کله از قید بر آورده بود و بحیثیت سر خان
مالو و بوکالت میرزا شایخ قین نمودند و یقعه اینسال شایخ مبارک و دشمنان از عالم در کشته شدند

در قمرت سیر و نشین برود و امر و را در خلق موافق ریش ساختند و ملک الشعرا شیخ فیضی این تاریخ یافت که فخر اعلیٰ و فخر
 شیخ کامل یا فخر و شریعت جدید تاریخ چار ضرب شدن این جماعه شد و در هشتم ماه محرم سنه اثنی و العت میرزا ستمین
 سلطان حسین بیکر این بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی که لغو حکومت زمین داد و نو نواحی آن و برادر بزرگش میرزا
 مظفر حسین حکومت قندار و کرسیر داشت از برادر رنجیده با فرزندان اهل عیال برادر اعیانی ملازمت رسید و عظیم
 مین الملک دیگران را با استقبال فرستاده سرا پرده و بارگاه و قالیها و دیگر اسباب فرا سخانه و کمر و خنجر مرصع روان
 داشتند و در چهار کروی لاهور خانانان و زرخان کوه و سایر امرای عظام را پیشوا از رفتن فرمودند و بعد از ملازمت
 مبلغ یک کور تنگ مرادی نقد انعام بخشیده در سلک امرای بجزاری دخل ساخته بجا گیر و ملتان نافرزد گردانیدند و درین
 ایام متناقب ملک الشعرا شیخ فیضی بعد از چهار ماه و دیگر ایلیان از ترقی حکام و کن مقضی المرام مراجعت نموده ملازمت رسید
 و چون بران الملک پیشکش خاطر خواه فرستاده بود و تاریخ بیست و یکم محرم کرم شانزده و انیال را بوالکالت خانانان
 در اینک که او را رانیک توان گفت و دیگر امرایا با هفتاد هزار رقی با تخیست نافرزد ساخته و صبیبه تلخ خان را در
 حاله شانزده و انیال کشیده حبسی عظیم دادند و ز نقد و اجناس و انواع غرائب اشیا نفیس چندان یافت که با آن
 لشکری از دوتوان کرد و اسباب سلطنت و علامات شوکت و مجمل بشانزده داده خصت فرموده خود هم متناقب
 بفرمیت شکار بیرون آمده تا کنار آب سلطانوسیت پنجاه کروی لاهور رسیده رای منقلب شد و شانزده و انیال را حکم مراد
 و خانانان را که سیر بند رسیده بود بجهت بعضی کنکاش طلبیده و با استقلال سرداران لشکر گردانیده امرای فخر ام آن فرم
 و مجدداً مرض ساخته بازگشته در لاهور آمدند و در روز جمعه نهم جمید انانسه اینسال بیان شیخ عبدالصفت حضرت
 حضرت میان شیخ داؤد قدس الله روحه انتقال ملک ابدی فرمود و جان پاک شیخ داؤد تاریخ شد و هو اعلم بهوا
 و الیه المرجع و المآب بر رای از کیا مخفی نماید که تا این بان انچه از واقعات در سلک تحریر کشیده آمد ما خدا که آن طبقات
 اکبر شاهی است که فقیر کثیر بتقصیر متفطن شده نام و تاریخ آنرا نظامی یافته و مصنف مرقوم تبرخوش کرده جزو کتاب خود ساخت
 و بعد از آن سوانحی که در مدت دو سال واقع شده بطریق اجمال ایرادی یا بدرد دو شبته تاریخ نسبت و هشتم جمید انانسه
 سنه اثنی و العت تحویل آفتاب از آن خود در جوت بادل در جمل روی نمود و شروع در سال سی و نهم از جلوس قشود
 و این بزرده روز بمثل ایام سابق در شین و عیش و طرب بجهت گذشت و احکام مجده صدر یافت انا بخله اینک که توان
 از محلات و بیوتات شهر جدا جدا خبر دار بود و از روسا و اعیان هر محله جیکه گیر و که از احوال صادر و وار و بر تنبست
 خواه تا جرح خواه سپاهی خواه غیر آن شب در روز مختصر یا مشد و مفسدی و تمردی و دزدی را نگذارند که سکونت در شهر
 و اگر خرج کسی بیشتر از دخل ببیند بروی نموده بوسیله کوتوال بفرضا نند که اینهمه فضولی او فالبا از زیاده جوهر بود
 برینور و سرور عیالتم و شیون خصوصاً کناح و ولادت و خون و امثال آن هر چه واقع شود کوتوال مطلع سازند و یک کس
 معتبر از جانب او در هر محله و کوه و بازار در بگذر آسب بسته بود و باشد از اصلاح و فساد واقف گرداند را بهار اجنان
 شبها تا اینکه کم شده و اگر تخمه تواند رفت و سود اگر بیکر اسب تواند برد و بندی از بند و ستان نتواند آورد و طلا و
 نقره و قاش را تاریخ حسین نماند بهنا - باد شاهی نخرند فانه و کفری نخراند فانه و در دو شهرت و دار و غدا بر اموال بیست
 امیر و کور و انانسه است و این دارد بعد از تحویل آن کس با شاهی بر روسا و ناسب با کرد و می عملدار و قوطه دار قنوال

نباشد تعلق بوی کبر و اولاد اهل بیت لئال شود و تا خطیبت لئال کمی بدست نیارند مره را دفن کنند و بجانب شدت بقدر
 شهر سمیت نظیر آفتاب در کورستان بکارند و اگر کسی از مردمان در سینده نام ببرد و خواه مرد خواه زن پاره از قلم خام
 و خشت خخته بر گردنش بسته در آب سرد بند و بجای کوب نباشد بسوزند و بطور خطا تان بدختی برسند و
 این حکم معنی بر اهل بیت است که قرار داده اند و جامی ذکر آن نیست و سپرد دختر عوام الناس تا بچوپره که توانی بنظر گماشته
 گو تو الی گذرند و تحقیق سال هر دو تمانند که خدا نشود باین تقریب خیلی منافع و فواید بعبده داران خصوصاً کسان که تو الی
 و خانوی کلال و سایر عوامان از ذوال بیرون از شمار ردیم و خیالی مایه میگردد و دیگر زنی که دو از ده سال از شوهر بزرگتر
 باشد شوی باوری جمیع کند و زن جوانی که در کوچ و بازار شهر میگردد دیده باشد در اسخالی بار و بنوش در آروی کشاد
 کرد و همچنین زنی تا ساز کا خیله که با شوهر سینه کند در محله فواشش برود و آن کاره کرد و دیگر وقت مخصوصه و منظر اراد
 و پدر را میرسد که فرزندان خود را بفروشند چون دست یابند ز داده از رقبه رقیب خلاص سازند و دیگر مهنت
 را که در زمان تلویحیت یا غیر آن با کراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد باز درین باب آرا اختیار نماید و بر یکس تکلیف نمایند
 و دیگر کسی روزی از زنده انتقال بدیگری کند و زن بماند و اگر بر مسلمانان فریفته شده در دین مسلمانان در آید جبر او چنانچه قابل
 است پاره از عادت بیعه و کنیسه و تجانه و دهنه بیچک را از کفار مانع نمایند و این حکام تعلق با موردی دارد که شمه
 انان سمت گذارش یافت و بهتیب آن از غیر قدرت جامع اوراق بر دست اما احکام ملکه و ماله و بیوتات
 و در انضرب و سپاهی در عیت و سوداگر و جوگی و واقع نویسی و کوری و داغ و محلی و جنگ فیل آه و چیت و شیر و مرغ
 و بز و سگ و خوک و بدن معتاد و ضوابط فیله مانده داری و تو بیع و اوقات در خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری
 او ضایع و احوال را چگونه بماند قلم توان ساخت که محفل باز ادراک آن عاجز است و سحر آنرا همی در از یاد غیر طبیعی است
 هر روز فلک حادثه نو زاید گانه کایشه بجهت مثل آن نماید و روشنتر از آفتاب راهی باید تا مشکل این مانده را بکشد
 بعضی از آن در دفتر دوم اگر نامه که طلامی شیخ ابو الفضل تصنیف کرده و مجلدی عظیم ساخته باز توان یافت و در روز شرف
 آفتاب صاحب این انتخاب و دفتر اول تاریخ العنی را از جمله و دفتر که در از آن ملاحظه میفرماید علیها و ثالثه منتهی
 با تمام رساننده و حکم بمقابل توضیح آن صدور یافته بود و اتفاقاً ملا مصطفی کاتب لاجوردی که یاری است و در ملک حدیث
 داخل است گذرانیده بدین شرح بر دست و فرمودند که او چون بسیار تصحیانه نوشته است صحیح و دفتر دوم نیز بنامی حدیث
 یکسال اکتفا بمقاله نموده از جهت جهت تصحیح خود متعمر من مصنف الا ماشاء الله صحبت ربط سنوات گذشته قابل
 تغیر داده علت را طبیعت و اگر اشتم که بسیار با بحث بر خاست دیگر گردد و حال من درین کتابها همان سماند که کمی خرابا
 باخته بخورد و دیگری گفت که خسته را چرا منی اندازی گفت برین همچنین هموده اند و درین ایام شیخ فضلی ملک اشهر تفسیر
 سواطع الامام را که همه غیر منقوط است و سخاست بهتقار و ویخ جزو ارقام ساخته نو و در دفتر غیر منقوط تاریخ اتمام آن
 یافت و چند خبر برای انتشار در عراق فرستاد و حال امام را شانه که بنویسند صحیح و مقابله میشود مشغول است و فضلا
 و قیامات بران نوشته از جمله شیخ یعقوب کشمیری حجه الله علیه و سلمانی نوشته و مسان امامان الله عزوجل که کتابها را
 با کتب کاتبین با ویرم و حیدرهای سوره اطلال نام است و شمه و تفسیر من القاسم الله عزوجل در هم در القرآن تاریخ است
 و نوعی نوشتن انشاء الله تعالی تفسیری در مل خودم که در اولی از نظرات سکا که تاریخ مصنف که تفسیر امامان را در روز نوشته

نرسیده بود نسبت فقره الحمد لله محصل المرام اکمل سوا طمع الا الحام الا هم المحرم و حد کلا طهر
 الکلام حد و حاسما رکلام الله المرسل دسر السر رسمو السر رالدور شلو اباقی برقیاس و در غفره
 تزار و در خواجه ابراهیم حسین احدی که از جمله مخصوصان فقیر بوده از عالم در گذشت و خواجه ابراهیم حسین تاریخ یافته شد
 رحمة الله و بهیدرین سال الحق سبحانه کاتب را توفیق کتابت کلام مجید رقیق گردانید تا سخط نسخ و روشنی خوانا شود
 و با تمام رسانیده بلوغ و بدول وقت بوضه منوره حضرت غوث الانامی مرشدی ملازمی سیال شیخ داود جنبی دال
 قدس سره ساخت امید که کفاره کتابهای گذشته که چون نام اعمال نده سیاه هست گردیده و مونس ایام حیات
 و شفیع بعد مات گردد و صا ذلک علی الله بعزیز و در سفند هم و یقعه این سال محمد و اسم خان میر سحر و میرزا محمد زمان
 که منسوب بفرزندی شاه رخ میرزا بود در کابل گشته شد بمجله آنکه چون محو زمان میرزا در رازیا کشتم از حج بیدخشان آمد
 آن مردم به خشان از قندی اوزجان بجان آمده بودند و ابرواری برداشتند و دمای مردانه بجا آورده ماسیه
 کمک از بند و ستان پیوسته سر کله بغنیم میزدند و چون اراده ایشان بطهران رسید و طایفه اوزبکیه هم مرعه لشکر
 بیشتر از مورخ بر سر محمد زمان میرزا آوردند و حسب میسور و مقدر در چند سال بداند زمانه بر خاست دوست
 اخر نسبت یافته و تاب ستا دست نیارده با چارده پانزده سوار بغزیت بند و ستان در خواجی کابل رسید
 و با خواجی بعضی مردم از ان داعیه پشیمان شد و در غده فاسد در سر داشت و بدست کسان محو قاسم خان کابل کرده است
 و محمد قاسم خان ما و بطلیم و کمر که سلوک نموده بهر کدام از مردم او را در جزئی و غلظت داده و صد و پنجاه بار از بهر ای او
 گردانیده همچو است که خلعت لجان لب لاهور نماید اینها که بی از او گران است محمد قاسم خان که بدخشی بودند و کابل را میرزا
 یکانه شده و بنزدی در حویلی رانگشته و بنزور آمد و در پنجاه ماه محمد قاسم خان از رازیا بر تنگ شده بخانه گاه و نظیر سواد
 و محمد باشم ولد محمد قاسم خان که در بیرون ارک کابل منزل داشت بی از تو بچیان او شاگرد پیشگان بدر را با خود
 ساخته میرزا محمد زمان را محاصره نموده یکشب در روز تفریح جنگ از رخ میرزا را بقتل رسانید و سر او را بدرگاه فرستاد
 محمد قلچیان را که خندگاه بملک بود و حکومت کابل نامزد گردانیده خدمت او آورد و خواجه شمس الدین میر خوافی امیر و
 انتظام جهات ملکه و مالی سرافراز شده در دیوان هرات الحنان گردید و درین ایام آن خان بخشی را به جانب کشید
 معاملات و جهات سپاه و رعیت این شخصت دادند و درین سال فقیر را چون نتایج فوار عمره است و تا از آنجا
 نوانب گوش نوزید حق سبحانه تعالی از بعضی ماسی و منای که بان سبتلا بود و توبه گرامت فرموده این بر شتر نال
 قباح افعال بخشید مرعه آه که من چنین نایم آه و بطریق تقابل لفظ استقامت تاریخ یافته شد و یک اند
 این بیت یافت کفایت کاتب شیخی عن الحویة و قاری بخانه سابق التوبه و در ایام از سرم از اینه مورد
 معشوق بشه خاطر م آواز بریط و طنبوره و در اریل مزم مکرر سینه شاه و العت شیخ فری بخاری را از این
 شریک صفهان بود حکایت که تاد در گوستان شمالی رفته را جهای تکرر و آنقدر در بار بقره اطاعت کرده و چه
 اراضی نموده فراخوان پلنگش را در در او اتا صده اینه ال از آب براری بر رنموده در ان از اجی بر
 بسیر و شکار اشتغال فرموده مانگشتند و درین ایام پلنگ کشتن مکرر نیت شیخ زموونیا در دست نیر ماه که توبه
 کتاب مله من را که عاشق و معشوق بود و در آن قلمه در اریل پلنگ و شکار در این ایام از سرم از اینه مورد

ساخته در نظر چند اشرفی نذر گذرانید و بسیار تحسیر افتاد و حکم کفایت و تصویبان و خواندن در شلن نقیب خان
 در روز و مطلع آن کتاب بهیت است اسی در تک و پوی نور افاز و عنقاسی نظر بلند پرواز و الحق مشفق بهیت
 که درین سید سال مثل این بعد از غیر خسر و شاید در بند کسی دیگر گفته باشد و درین ایام میرزا نظام الدین احمد که
 با تلخ خان در اقامه و همیشه معاشرت با او داشته و تصرف در مراجع با دشاہی پیدا کرده و حقیقت و چابک و
 بهات و آمده بود و مورد انواع مراحم با دشاہی و محل عطا و تمام در حسن کفایت و تدبیر و اخلاص و دیانت و ترو و
 شد چنانکه تلخ خان و دیگر ارباب و خل را که خدایتی از درگاه نداشتند با طراف نامزد گردانیدند یعنی رامقده بهیت
 و منشاء رعایت او تصور نموده عنایات گوناگون در باب او در خزینہ خاطر مکنون داشته میخواستند که خود ما بے
 اوزا که قابل نشود و تا بود در صحیح طور آوردن و نازگاه در عین ترقی و اوج کار و بار بر خلاف چشمداشت آشنا و بیگانه چشم خنی
 عظیم از زمانه رسید و بخدمت تب محرق در سن چهل و پنج سالگی از عالم بیوفاد در گذشت و جز نام نیک با خود نبرد و بیخ
 از احکام اصحاب که از حسن خلق دیده امیدوارها داشتند خصوصاً این حقیر که جهت یگانگی دینی و اخلاص مبرا از
 اغراض دنیاوی با او داشت اشک حسرت از دیده ریخته و سنگ نو میدی بر سینه زده و ثابت جز صبر و شکیبائی
 که شیوہ اصغیا و شیر اقیاس است چاره ندیدند و این واقعه را عظم مصائب و نوائب دانستند عبرت کلی از آن گرفتند بگرد
 صحبت و محبت با افراد انسانی تروم و زار و جنول لازم گرفتند مجلس وعظ قننت بهوس بہت x مرگ
 ہمسایہ و اعظ توبس بہت x و این واقعه در کمیت و سوم صفر این سال روی داد و نفس او را از اردو بلاهور آورد
 و باغ بود فون ساختند و کم کسی از خاص عام شهر بود که بر جلا زہ او نکرست و از مکارم اخلاق او یاد نکرد و
 پشت دست بدنان حسرت نگریذ قطعہ بر پیش آدومی اجل ابقاضی کند x سلطان قہر بیخ محاباتی کند x حاکم
 حکم میراجل بر جانیان x این حکم برین و توبہ تنہائی کند x و این قطعہ در تاریخ او گفته شد قطعہ رفت میرزا نظام
 دین احمد x سوئی عجبی حقیقت زیبا رفت x جوہر اورب کمالی بود x در جوار ملک تعالی رفت x قادری بات
 سال تار بخش x گو تیرانی ہزار و نیا رفت x و درین ایام شیخ فرید بخاری کہ بہت ضبط کویستان سواک
 فرستاده بود و نذر بلای خدمت بخشگرتی کہ متعین منحصر برداشته بود طلبیداشند و قاضی حسین قزوینی را بجای او نامزد
 گردانیدند و درین ایام عظم خان کہ از شرفای مکہ مظلومہ از آربسار کشیدہ و آن ہستغیا با و داده بود و از حج بارگشتہ
 داخل سلسلہ مریدان گشت ہم سجدہ و ہم سائر لوازم اخلاص بجا آورده و داع محاسن گفت و در صحبتها و خیرت
 ہمہ جا پیش بود و صوہ خازی پور و حاجی پور جاگیر یافت و احکام نہاہب نواز خدمت علای یا دیگر بہیت
 درین تعلیم شد عمر و ہنوز اسجد ہی خوانم x نذائتم کے بقوم آموز خواہم شدید و انش x و دفع عالی راست آمد و در ہم
 ماہ جب این سال تحویل نور و واقع شد و کمال چہلم از جلوس رسید مجلس آتین شبہ بدستور سنوات سابق گذشت
 و پیش از تحویل بدو روز در دلو انخانہ عام و خاص از بالائی جہر کہ فقیر اپیش طلبیدند و خطاب بشیخ ابو الفضل فرمود
 کہ لایحالی را کہ عبارت از فقیر باشد جو انے خانی صوفی مشربے جیال میگردیم اما او خود چنان فقیہ متعصب ظاہر
 شد کہ بیخ شیشیری رگ گردن بکنصب اورا نتواند برید شیخ پرسید کہ صاحب در کدام کتاب نوشته کہ حضرت
 ایچنین میفرمایند فرمودند کہ در عین ہزم نامہ کہ عبارت از معاہدات باشد و دوش بر معنی نقیب خان اگواہ

گرفتم ام شیخ بعرض رسانید که تقصیر کرده است بضرورت پیش رفته معروض دو کتبه که بنده ترجمه پیش نموده ام و با این
 هندی تقصیر کرده اند بی تفاوت ترجمه نموده ام و اگر از خود نوشته باشم تقصیر من خواهد بود و بد کرده باشم شایع همین
 مدعا عرض کرد تا محوشان مذکور باعث برین اعتراض آن بود که نقل حکایتی در رزم نامه کرده بودم ما نمیخیمون که
 استادی از اهل هند در وقت نزاع بیصحت با ما حاضران می گفت که آدمی را لازم است که قدم از حد چلب و غفلت
 بیرون نهاده اول از بهر صانع چون را بشناسد و راه دانش بپای و تنهار علم چلب گفتا نماید که نسبتی بنید بد و طریقه
 اختیار نموده از سیات حسب الامکان دست کشیده دارد و یقین دانند که کفر قبیله را باز برسی خواهد بود و در اینجا تقصیر
 نوشته بودم مصرعه بر عمل اجری و هر کرده جزای دارد و آنغنی را حبل بر سوال منگرو و بیکر و حشر و نشر و حساب و میزان و غیره
 نموده مخالفت فرار داد و خویش که بغیر از شناخ هیچ چیز قائل نیستند نموده مرا ستم بقبا هست و تعصب داشتند نسبت
 تا که ملاست مژه اشکبار من یکبار هم نصیحت چشم سیاه خویش آخر خاطر نشان مفر بان نمودم که همه اهل هند
 قائل بخراوسه اجناسات و سیاتند و اعطفا و ایشان اینست که چون شخصی همیبر و محوری که نافرمانی از اهل هند کان را از
 مدت عمر می نویسد پیش فرشته که قابض ارواحست و پادشاه عدل نام دارد و سیر داد بعد از ملاحظه نیکی و بدی و غیبی که
 بر دیگری حکم می کند که این شخص مجیر است از و می پرسند که اول ترا بعوض نیکینا در بهشت بریم تا آنجا استیفا از لذات
 بر قدر حسنات خویش بکنی بعد از آن در دوزخ فرستیم تا کفای آن گناهان شود یا بر عکس و چون آن مدت را بسیر میبرد
 حکم می کند که باز در دنیا رفته و بقالبی مناسب افعال خویش در آمده چند دوره میگردد و همچنین الی بالا نهایتا تا زمانی که
 حجات مطلق یابد و از آملن در رفتن در دنیا خلاص گردد و آن معالجه بخیر گذشت و در روز شرف آفتاب خطاب بصدر من
 ای فلانی کسی بعرض رساند کرده فرمودند که اگر فلانی را بتولیت روضه منوره حضرت خواجه امیر می گزینی تا روزی که در طلب
 گفت خوبست و تا مدت دو سه ماه در خدمت در پاره بامید خلاصی ازین سسر گردانید تا آنکه دو بسیار نمودم و فصلی چند
 واجب بعرض هم نوشتم و موقوف بر جواب مانده بود و همین می بایست که خصمت گیر و منادی نجیب این میگفت که سه
 گروست در کاری زنی زنجیر در دستت کنم و در غم می عرقت کنم گرام بهیاری بری و در شب سلخ رمضان المبارک
 این سال چون صدر بهمان بعرض رسانید که در باب رخصت فلانی چه حکم می شود فرمودند اینجا کارها دارد و نگاه گاهی باو خدتی
 میفرمایم و اگر بر اید سازید و علم حق سبحانه و تعالی و ارادت او عز شانده باین معنی تعلق گرفت نمیدانم که معلومت دین در بدی
 و سگ کسی نمودن چه باشد لفظ از در خوش ما بود و غیر بری بازگونی که چرا بر در غیر می گذری و سالها در طلب روی انگو
 در بدرم و روی بنما و خلاصم کن ازین در بدی و مقارن این احوال روزی شیخ ابوالفضل را بحضور فقیر فرمودند که اگر
 از فلانی خدمت اجیریم خوب می آید اما چون چیز بار او ترجمه میفرمایم بسیار خوب خاطر خواه مای نویسد لیسوا ایم کم از ما جدا
 باشد شیخ و دیگران تصدیق نمودند و بهانه روز حکم شد که بقیه افسانه هندی را که بفرموده سلطان زین العابدین بادشاه کشمیر
 بعضی از آن ترجمه شده و بحر الاسما نام نهاده است و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و جلد آخر آن کتاب که بعضی اشاعت
 جزو است در دست پنجاه با تمام رسانید و مقالین این حال شی در خوابگاه خاصه نزدیک پایتخت طلبیده تا با او حکایات
 او هر باب رسیده مگر فرمودند که چون در جلد اول بحر الاسما که سلطان زین العابدین ترجمه فرموده فارسی قدیم غیر متعارف
 آنرا هم توانی ترجمه نویسی یا لیسوا بگویند و مسوده این کتب را که خود بهر کرده نگاهدار زمین بوس نموده بدل جان قبول نمودی

و شروع آن کردم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنگه مرادی انعام واسپ بخشیدند انشاء الله تعالی این کتاب بزودی
 بخوبی درین دو سه ماه مرتب و پرداخته آید و رخصت وطن که هلاک آنست حاصل کند و هوایا لا جابته جدی و علی ما نشاء الله
 قیام یزد و درین سال عراقض از حکیم عین الملک و شهباز خان از حد و دهنند رسید که برهان الملک را بجهت بدسلوکی و می گشته
 پسری دوازده ساله را بولیسدی او برداشتند و فرمانی بشهزاده سلطان مراد و لوطانی دیگر بخانان فرستادند که بسعت حرکت
 نموده متوجه تسخیر فکن شوند و در اول ذی حجه این سال شاه بیگخان کابلی بقنده هار رفت و میرزا مظفر حسین حاکم قندهار همراه فرزند
 میزشکار بملازمت آمد جوهری گرانمایه با ساتر فغانس پیشکش کرد و مورد مرحامد اعطاف بادشاهی گشت و شاه بیگخان در توابع
 زمین داوور با فوجی عظیم از اوزبک جنگ کرده شکست داد و اکثری از سرداران را بقتل رسانیده و بقیه السیف را خلعت
 داده خلاص بخشید و جمعی دیگر در قلعه گونخته متحصن شدند و توپچی بسیار برده قلعه را نیز بچنگ متصرف شد و بیشتر روانه گردیده
 بزرگ میر سستیل یافت و صورتی چیتور را بمیزارستم و ولایت سنبل از شیخ ابوالفضل کشیده به میرزا قندهاری جاگیر دادند
 و طمان را که از ظلم میرزا رستم خراب مطلق شده خالصه گردانیدند و درین ایام سعید خان مغول از بنگاله بملازمت رسید و قبل
 و اموال بسیار با ساتر فغانس آنک از جانب عیسی خان زمیندار پیشکش آورد و درین سال شیخ یعقوب کشمیری
 صرفی تخلص از درگاه بوطن مالوف مرخص شده بود بر حمت حق و اصل شد **انک الله و انک الله** تراجمون قطعہ یاران هم
 رفتند و ره کعبه گرفتند + با سست قدم بر درخار بانیم + از کعبه مقصود نشد فهم حدیثی + لادین ولاد دنیا بیکار بس اندم
 و در شب بیست و هفتم ذی حجه این سال حکیم عین الملک که بر سالت بجانب اجه طلیخان رفته و از آنجا در بندنیه که بجایگیلو
 مقرب بود بازگشته آمد و بعد از بیماری بجا به سفر آخرت گزید سبحان الله یاران و دوستان همه بیگان یگان دل از صحبت
 برده گشته سبکبار بمنزل باقی شتافتند می شتابند و ما بهمان سیمه دلی و پریشانی عمر به بیهودگی و غافل از ما قیمت کارسیر
 میبریم قطعہ ای دل چو آگی که فنا در پی بقاست * این آرزوی دور دور از سبے چراست * باروزگار
 حمد و بستی نه روزگار * پس این نفیر چیست که ایام بوقاست * و در سوم ماه محرم ۱۰۳۳ شتند اربع و الف حکیم حسن گیلانی
 که بسیار در ولس نهاد هربان و صاحب اخلاق بود سفر آخرت گزید **یا علی** بیچار اگر گله میسر بودی * بروم
 بجهان لذت دیگر بودی * زمین کنه سبزی زندگانی ما را * خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی * و درین ایام شیخ
 موسی گیلانی قاضی ولد مخدوم شیخ حامد قدس سره برادر خرد شیخ عبدالقادر که صاحب سجاد و اچه است
 ملازمت اختیار کرده منصب پانظمدی سر فرزند و درین ماه صدر جهان مفتی مالک محروسه که منصب هزار
 رسیده باد و پسر فتنول مقاصد خود بجلقه ارادت در آمده شخصت ارادت قبول یافت و چون ناهمی بقلاب
 در آمد منصب هزارمی یافت و بعضی رسانید که ریش مرا چه حکم میشود فرمودند که باشد و در همین روز ملاست
 شتری که خود را اعلم العلماء میگردد و درین ایام شاهنامه را بموجب حکم شریک سازد و وقت ذکر آفتاب جلالت عظمه
 و عز شان و امثال السینو بسد و شیخ زاده گو ساله خام نام تبارسی که لایحرفی البنان و الزاده و ملا شاه محمد شاه ابادی صورتی
 احمد مطرب سند صاد و بلوی که خود منسوب بفرزند می گوشت اطفالین رضی الله عنه می ساخت بیت شیر را بچم می زند
 بدو * توبه پنجم چه میماند که * مرید شد و مراتب چهار گانه احوال را استقل گشته و منصب صدک نایب انصاری
 یافته بطریق تاملی ترک ریش گفتن و جرد مروت گشتند و مو تراش چند تاریخ یافته شد و حال این نوذهبان با آن میماند

که بنده می مسلمان شد و آنکه جامه سرخ در بر او انداختند بمیاهات بجانب نویشان میدید و ایشان می گفتند
 مروک این لته خود فردا کشته میشود و الا این مسلمانها بگردن ما نذا احمد صوفیک پمانست که خود را مرید شیخ احمد بکر
 مصری رساند بلکه خلیفه کامل و کل شیخ گرفته می گفت که من باشارت آن مرشد وقت درو بار منب آموه ام
 چه بار با میفرمودند مرا که سلطان سید راز لقی واقع میشود و سنگیری نمود. این هملکه خجات خواهی بخشید و قضیه بر عکس
 روی داد قطع لاف زن جولایه میبگفت من بس ما هم به شاید راز نذر و اهر جور م طلبات آن شنیدستی که یاد
 چو که دیگر می گفت که گامی بر او چند لاف اول سات انگه ابلافت و مال حال گوسا این ناری که عجلای جسد گاله
 خلوکما عجمین است این بود که نوسه ای شیخ ابو الفضل بدین تقریب رسیده بنزد و حبله که روزی بنارس شده است
 خود ازین میان کشید و بر فاخته یا احمد صوفیک قاجت پیدا کرده و با وزیر بسیار داده بود کلی نرو گمانشته رفت و چون
 مستحطان فو اشنق اهل طرب این را عرض رسانیدند شبی در مجلس نوروزی سر آنها بر لای آب آورده جاگروند
 احمد سقلی و ملا شاه محمد که شرکت در این کوه بود تغییر دادند و بناری را باز طلبیدند در دویم ماه صفر ملک الشعرا شیخ تقی
 بعد از امتداد امر من متضاده داشتند و ضیق نفسین استقا و درم دست و پا و بی کردن خون که کششاه کشیده بود از
 عالم در گذشت و از بسکه با سگان شب در وزیر عمر مسلمانان مخلوط و در مویلو بند که در وقت سکر است صباح
 الکلب از وی شنیدند و از بس نقصیب که در وادی ایجاد و انکار دین سلامت داشت بی اختیار در آن وقت هم
 با اهل علمی مشرع متورع سخنان مالا یعنی بهیوه و جشود و کفر معناد خویش در دین که قبل ازین بران صراط داشت تا بعد از
 خویش رفت و تاریخ این حشد که دی طس و شیعی و در بری و دیگری قاعده اتحاد و کسبت و یکی از آشنایان این تاریخ
 یافت که در پاسی دیدی که فلک چه مایه نیرنگی کرده مرغ و لمر ارقنس شب آهنگی کرده آن سینه که عالمی در و میگویند تا تم
 نفس بر آورد و شکلی کرده و بهنگام نزع او با و شاه تمیشی رسیده سر او را دست نازش گرفته و برداشته چند مرتبه فریاد زوده
 فرمودند که شیخ جبرئیل علی را بجا آوردیم چرا حرف نمیزنید چون از خود فرشته بود از و صدای و ندای برنخاست چون کز
 پرسیدند و ستار خود را بر زمین زد و آخر شیخ ابو الفضل را که تسلی نموده باز گشتند و مقارن اینحال خبر رسید که او خود را
 سپرد اللهم پیشنا و آمیننا و احبنا علی الایمان و الا سلام متصل این قضیه بفاصله چند روز حکیم تمام و تاریخ
 ششم ربیع الاول از عالم رفت و تاریخ هفتم کما لا صدر در گذشت و مالهای این هر دو در ساعت و رجح با افضل گردید
 و سایر کفن محتاج بود نماین دو سوانج بعضی از اجزاء زمان که بتاریخ شهر صفر ختم آمد با کثیر و لظفر از شت از ربع و الف
 سحر صواقی سال چهار از جلوس بر سبیل جمال مرقوم قلم شکسته این کسیر الببال گردید و بی خلفت در سلک عبارت بی تکلف
 کشیده آمد اما با آنکه نظر بخصیص ما نذ جابست از دریا که عمان با قطره از ابرو باران بر زمین نوشته ام بزم خود عمدا از دست
 خلل تصونست الا اشاء الله و بعضی سنوات تقدیمی و تا خیری یا تحریفی و تغییری در ما خذ رفته باشد که در عهد بهایه نیست
 و اگر عمر اندک مساعت نمود و توفیقی رسید گشت و ماغ را از اشغال دیگر فراغ حاصل آمد انشاء الله تعالی و تا این سن نقل
 نیز انتخاب خواهد ساخت و الا هر کس که بنده خواهد بود بعد از این تسوید و جمع آن خواهد پرداخت که سنه ۱۰۰۰ درین جاری شده
 نیست مراد ما بصحت بود کفیم و حال با خدا کردیم و تقیم و معنی نماند که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر اوستی تا سکه ذکر
 باد شایسته ساخته اکثر از آنها متونی غیر مرقوم نیست من و فاسی غنیده ام ز کسان که تو دیدی دعای من برسان

بنا بر آن زبان علم را ندگر آن حیوانات نیا لوده شروع در تقاضای بعضی از شاخ حصیر نمودم که بهر حال ذکر کرام برده به یک دقیقه مجرب و تا
 داخل وعید و تهدید انحصار المذکر آب فی وجوب المذکر چنین شوم اما ذق الله من انظر الظالمین و ذکر جانات طلبه
 که زمانه بود و کشف ایشان ملوست نیز ازین قبیل است معنوی حرف ایشان خرد می کند بلکه اندیشه هم گری تکتند
 که دو نان سست دینان گیر سم از انان قیاس ایشان گیر چون توان با دوستان کردن و دل ازان یاد بوستان
 کردن و حیف باشد حکایت شوم و رفتن از بوستان سو سخن و مشایخی که بعد از کبرشای بود و شریف ایشان اراسته
 بود و درینوا اکثره محققانست و در قاف قرب حضرت که با ستواری شده گویا همه یک عهد و یک میثاق بخت زند
 ازین شومین حجت و غرور بسته در دار حجت و سر و منزل گرفته اند و ازان قافل سلسله جنبانست نه مانده بعضی
 حلفت اللی یا ر محکم المفا میها و لامها و قما مها و افتتاح ازان طبقه می کنند که ایشان را
 بر تیب ملازمت نموده تا از نهایت استوار کبریه بنظر شمس نصف النهار رسیده اند میان حاتم شمس
 قدس المدسره دانشمند شجر بوده عمر با بر سن ذافات درس علوم فرموده صاحب کمالات صورت و معنوست
 در صین تحصیل علم حال بود غالب آمد و ترک قیل قال کرده اراده بر استاد خود شیخ عزیز الله دانشمند طلبی که از علما نایب
 و مشایخ مقتدار با وزیر گارمت آورد و سیر و سلوک در خدمت شیخ علاء الدین چشتی دلبوی نیز قدس المدسره نمود و
 اجازت تکلیف طالبان و مرمان از هر دو بزرگو آریافت در او اهل جذبه ده سال در صحرای نوای سنبل و امر و بهر و با برین
 می گشت درین مدت سر او با الین بستر رسید صاحب ذوق و سماع بود و موسیسه در وقت علم و ششم بعد بزرگوار
 میگذاشت و در نهایت احوال کیفیت محبت بر و بر تبه هتیلایا فت که با نذک نتمه از خود میرفت طاقت کشیدن
 سر و نداشت فقیر چون در سنه تصد و شصت بسن دو از ده سالگی در صحبت والد ماجد ملازمت شیخ در سنبل سپید
 قصیده برده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کز فقه حنفی نیز بعضی چیز تمینا و تبرکا خواند و در
 سلک ارادت خاص آورده بود و از فقیر فرمودند که با پسر شمار از جانب استاد ی میان شیخ عزیز الله کلاه و شجره بنیان
 داده ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و احمد مد علی ذلک حضرت شیخ در سنه تصد و شصت و نه بجوار قرب ایرد که
 و اهل مشاگرد در کسین دانشمند تاریخ است طیب ثراه و از اتفاقات آنکه والد فقیر نیز در همین تاریخ بخت جن است
 گویا نسبت ارادت مقتضی این بود شیخ جلال تمایلی سر من خلیفه شیخ عبد القدوس گنگوئی نسبت قدس مدسره
 سر تمام جامع علوم ظاهری و باطنی بود با فاضله علوم دینیه و تشیع و تشیع عارف یقینیه شتغالداشته و آخر حال از علوم زمینی
 اعراض نموده و از جلوت بخلوت آمده اوقات شریفش بخرم قرآن مجید و نوافل و در روزها مصر و پوسین عمر شمس
 نود و سه سیده بغایت ضعیف و نحیف گشته بود و استی و استیوانی مانده بود دست پیر از نام لاری رگ چو سید باشد
 ز پوست و بهر تعلیم مردان راستی را مسطر است و با آنکه قوت شستن حرکت کردن نداشت و چه وقت از گرم قوتی
 و بیوقوفی نیکه زده خفته بودی همین که استماع اذان فرمود می بد و دیگری بر فاسته و ظلمین پوشیده و عصا پرست
 گرفته بخودی خود با آب طهارت و صلوة قیام نمودی و با ز بر هم سهو و بر بسته سختی و فقیر و در تبه شرف ملازمت او در تمام
 کلی در سنه تصد و شصت و نه در اگره زبانی که بهمساز و شفاعت آئینه تمایلی سر شریف برده بود و در سنه تصد و شصت
 و یک بمصاحبت حسین خان در تمایلی سر بنگامی که با بلغا را عقب انج میرزا میرفت و جهان دید که تو که نورست مجرب

او در سنه پنجاه و هشتاد و نه عالم فانی را پدر و دو کوزه کرده اند با شیخ محمد غوث گوالباری مرید شیخ ظهیر صاحب
 حضور حاجی حمید مست از سلسله شطاریه نسبت او سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره و روحیه
 در ابتدای حال دو اوزده سال در دوا من کوه چنار وان نواحی ریاضت شاقه کشیده مسکن در غار با و غذا از
 بزرگ و چنان داشت و در علم دعوت اسماقت و صاحب تصرف و جذب کامل بود و اجازت این علم
 از برادر بزرگ خویش شیخ بهلول که صاحب کرامات و خوارق بود حاصل کرد و نهالون بادشاه مغفرت پناه
 را بر روی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص کمال بود چنانکه کم کسی دیگر آنجته داشته باشند و طرق دعوت هم
 ازین اعتراف یا و نیکو گفتند و بعد از وفات هندی چون شیر شاه در مقام آزار شیخ محمد شرف سفر کرامات اختیار نمود و حکام
 و سلاطین استغاثه در بقیه افتقاد او داخل گردیده تمام در مقام خدمت بودند و منان شیخ و جیه الدین عالم
 عامل زبالی بنو مدریس غاشبه اطاعت او را بر دوش کشیده و اینچله دال بر کمالات و کرامات شیخ است و بسیاری از
 مشایخ نامی بزرگ و بیک در ملک ملی و کجرات و بنگال از عطف و امن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند بانی مانده و حقیر
 او را در سنه نهمصد و شصت و شش روزی در بازار آگره از دور دیدم که سواره میگردد و اثر و جام عام بر او پوش
 او چنانکه مجال عبور احدی در آن جمعیت نبود و از بسیار تو اضع در جواب سلام خلائق از زمین بسیار سر او یکد خط آرام و
 قرار داشت و در آن حالت پشت خم او پیوسته بقوس زمین میرسید در سنه مذکور از کجرات با گره آمد و بادشاه را در
 صخره سن تجرین ترغیب تمام پوسائل و وسائط در سلک ارادت خود را آورد و لیکن بادشاه زود ابا نمود و چون صحبت
 او بجا نماند بی رخمان و شیخ گدائی راست نیامد و بجهت بگوالباری رفت و تکمیل مریدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر فرمود
 بسامع و سرود و وجد شتغال داشت و خود در آن داوی تصنیف میکرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه و جلال بود
 و یک کوزه را در دماغش داشت هر که امید یحیی کفار را نیز تعظیم و قیام مینمود و ازین جهت اهل فقر اندک بلاست و آنجا که
 برخاستند الغیب عنده تاجیست و اشتیاق شد چون رد و قبول همه در پرده غیب است زنها کسی را نکلی محیب
 که حیب است و در سنه نهمصد و هشتاد و هشتاد و سالگی در آگره رحلت مدار الملک آخرت نمود و در گوالباری دفن
 شد جوئی برود اتم داشت و میگویند که هرگز لفظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه تغییر از خود بفقیر کردی چنانچه در وقت پیشتر
 غلام میگفت که اینقدر بیم و نون بقلانی بدیدید تا من نیایستی گفت رحمة الله علیه رحمة واسعة شیخ برهان
 اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزت و تجرید و هتفاست میگویند که سه روز صحبت بمیان السداد
 باری و آل کبیک واسطه میرسید محمد چو نوری مشهور قدس سره و میرسید داشت این فیض حاصل کرده و بدرجه کمال
 رسید و در آن زمان با حضور بود و در قریب بیست و پنج سال ترک حیوانی و اکثری از اطعمه و اشربه دیگر کرده و گفتا باندک شیر و شکر
 نموده و آخر عمر آب هم با نماده خورد و بیک مدعانه نوزان منظر می آمد و در کالی میخورد و داشت بسیار تنگ تارک
 پیوسته در آن بزرگ و فکر و مرقا شتغال داشته اوقات بسیار با فاس بطریقه نمود و به مهر و هم میگردد و با آنکه از علوم
 حقیقی شیخ خواننده بود و تفسیر قرآن بود بلوغ میگفت و صاحب کشف قلوب بود فقیر در وقت مراجعت از سفر چنار و
 شهر در سنه نهمصد و شصت و هفت در زمان حکومت عمده اسد خان اوزبک شبی بملازمت شیخ رسیدم سخنان بلند
 فرموده بارگاه اشعار هندی خود را که شکر و عطر و نصیحت و تقوی و ذوق و تجرید و تجرید بود و تقریب خواند روز دیگر مهر علی سلطه

که با وجود صفت درویش دوستی ترکیب بر و غالب آمده خالی از شیوه مردم آناری و ظالم طبیعی بود سه بنده طبعی که
 من از آن روزی که گفت ترک اگر بلا شود هرگز نگردد آدمی سپید علی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را در یافت اتفاقاً
 چون پیش از آن بیگساعت یعنی نزد کاروان در ملاقات خود با ملت لکنه و مضبوطان زده و در وقت تمام و بخش سبانه نام
 بر زبان رانده سوار شده بود در آن مجلس اهل کلمه که بر زبان شیخ گذشت این بود که قال البقی فی علی المده مکلفه و منکم
 المکنکم من مکن المسلمون من یکن و لیسانیه و یقرب این نکات از چند معارف بلند فرمودند و هر علی بطریق
 صدخواهی برای نجاست و اظهار ندامت و خجالت نموده فاتحه التماس کرد و باره نذری گذرانید قبول شد و در وقت
 شیخ قریب نسن صد سالگی رسیده در سنه نصد و هفتاد و نهم جلوت بست و این تاریخ یا قتم مصرعه دل گفت که
 شیخ اولیا بود و بحکم وصیت در همان حجره که منزوی بود فون شد و فرامد مرقد شیخ محمد اگینو سمنه از سلسله
 قادریه در ابتدا بحال ریاضت و مجاهده بسیار کشیده صاحب ذوق و وجد بود و آواز خوش داشت و در او قاسمی که
 حال بر و قلبه میکرد و سرود می گفت که حاضران را برقت می آورد و هنوز ذوق آن سماع فقیر را در کام مانست و در او اهل
 حال کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و بمظاهر صوری تعلق و عشق تمام داشت که هرگز بی عشق مجاری
 نبود و در آن وادلی بخان اختیار از دست داده بی تکلف و بی تعیین از مدح و ذم کلمات فارغ و از روی قبول ایشان
 ملاک میزیست بدینجهت شیخ محمد عاشق مشهور گشت در سنه نصد و هشتاد و پنج رحمت یارا لوصال کشید ششم شوال
 تاریخ وفات او شد روح السدروه شیخ فخر الدین بری نورانی مراضی متوکل بی تعیین صاحب خلوت و عزت
 در خرج و دخول بر خود بسته بود و هر روز جمعه جماع صوفیه در خاقانه اومی شد و التمام مجلس سماع داشت و هر چند
 کسی منکر سماع بود حال میکرد و وجد شیخ در دیگران سلطت عظیم می نمود و بعد از فراغ مجلس سماع سبک میدید و شاد
 و درویش نرود و بلا بر نود و بر امخان خاتمانان نماز جمعه اکثر مسجد او میگزارد و او را نیز بنا بر تاثیر صحبت رفت
 بسیار دست نسیب او در شست خاست و در تناول طعام و سایر اداب مجلس سماع امتیاز از سایر الناس
 نداشت شیخ عزیز القدان مظهر معرفت و آن بونه صحبت که از کمال جبار و وجودش همواره در سوز و گداز
 بوده و نهایت صفا و روشنی پذیرفته و امکان صاحب ذوق در کثرت تجار چشم روزگار مثل ما و نذیره بگرد
 و لغائی که گوش نرود او شدی گوئی تنزادی بود که طوفان تشریف سیمان المذکران چه عشق و محبت بود که در ذات
 شریف آن بزرگوار مشاهده میگشت در محل سماع و تواجد که صبح و شام و ظهر و احوال محبت مال او بود لکن سنگساره
 برویش نظاره میکرد و از موم ملازم گشتی نسبت ارادت سدر بند گوار خود شیخ حسن و از و استقامت از برادرزک
 خویش شیخ محمد حسن که هر چند شیخ فان پانی بی است تیر نموده شیوه ناز و نبی و اناس را غالب داشت و از
 جهت شفاعت بر فقیری و بیچاره که رجوع بها او آوردی هر چند در احتکاف اربعین نم بود اگر همه بخانه مکانه از دن
 بایستی رفت مسافت کعبه با سیاه طی می نمود بعد از انجام حاجت آن محتاج باز بجهت احتکاف رفته مشغول میشد
 گویار شکستی در احتکاف واقع نشده و این عبادت متعددی را تقدیم و ترجیح بر عبادت لازم نهادی و گمانی
 چنان بودی که اگر کافر یا ظالمی مرتب اول شفاعت قبول کرده با عمل از نماند بنده شیخ تمام آن روز و در وقت
 نشسته در وی نتافته روز دیگر رفته دوم نرود و از پیشی هیچ رنگ که ورت بآینه خاطر غیب ایش شست

تا آنکه مشغول عنه خود شرمند شده و مجتهد زده در پامی اومی افتاد و حاجت آن فقیر را سمعاً و طاعاً بر می آورد و در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره الاصفی در مجلس سماع بر سبمی که مضمون دست حاضر بود ناگاه دیوانه اتبری صبح کرده و دست بزرگان می شیخ زده و برداشته او را سرنگون بر زمین زد تا دستارش بر میان شد و المی نیز رسید و بیج اثر تفرقه در بشیره او پیدا نمود و همچنین در آن وقت محل بر حال و وجد دیوانه نموده مغذوش داشتند تا باز همان آنان دیوانه این ادای بیج سر بر زد و حاکم شهر با او در جبر و ضرب و تهدیدان بر ایشان کرد شیخ قدر خواهی او بسیار نمود و دست و پامی او را بوسیده در حمایت خویش نگا داشت و نگذاشت که تعرض با او رسد در علوم ظاهری هم کامل عمل بود و تفسیر عرایس عوارق و قصوص الحکم و سر و حش بتلازمه درس گفتی و صاحب شش شبهه انا بجله رساله عینیه هست که در مقابله غیر به شیخ مان پانی تپی نوشته و بسیار از مسائل بنامضه و عدت وجود موف کتف ارباب شهود در اینجا مذکور شده فقیر در ایام فقرات خانمان و بعد از آن نیز بچند سال در درس آن صاحب کمال بعضی کتب رسایل تصوف اتماع و استفادۀ نموده و الحمد لله در رساله تصوف و هفتاد و پنج شب از جرس با وج بقا پروار نمود و قطب طریقت نامذ تاریخ یافتند چون در رسایل تصنیفات و رقعات زده ناچیز عبدالعزیز مشیت زده ناچیز نیز تاریخ یافته اند شیخ سلیم حشمتی از اولاد مخدوم شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله روحه است اصل او زبانی و نسبت امانت و سعادت خواجه ابراهیم که ششم واسطه فرزند خواجه نشین خواجه فیاض مترادف تخیل عیان است رحمة الله علیه دارد و از راه خشکی و تری دوبار از دیار کهند بلوفاط مرین اشرفین رفته و بسیر روم و بغداد و شام و نجف و دیگر بلاد مغرب زمین عنان توجه معطوف داشته تمام سال در سفر گذرانید و وقت حج بکه معظمه رسید و باز متوجه سیر بود و با این طریق بصیبت و دو حج گذارد چهارده در مرتبه اولی و هشت در مرتبه ثانیه و در مرتبه اخیر چهار سال در کله نطق و چهار سال در مدینه طیبه سیر برده و سنوائی که در مکه اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسوم حج در مکه و مدیافت و تاریخ مرتبه اخیر را شیخ کعبه کشمیری که همراه بود این ابیات یافت **شکر خدارا که بجزن گرم منزل باشد** حرم محترم **هر که بر سیدز تاریخ سال سخن جبهنا ه دخلنا الحرم** و در آن بلاد شیخ الهند مشهور است بسنین عمر پیش بنود و بیج کمال رسیده قدم بر جاوه تبرعت بنوی صلی الله علیه وسلم نهاده ریاضات شاقه و مجاہدات صعیب طریق معمول او بود که کم کسی را از مشایخ حمود دست و او داده باشد و نماز پنجگانه او بطهارت و غسل که وظیفه هر روز است بجماعت فوت نشد و چون شیخ مان پامی تپی قدس الله سره بصحبت شیخ رسیده پرسیده که طریق وصول شما چیست با استدلال است یا بکشف جواب داده که در طومار دل بردگست خیلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او تربیت یافته اند و قائم مقام شده انا بجله شیخ که بعد از تکمیل خصمت ارشاد یافته و احوال او مشهور است و دیگر کمال الوری که پیری بود سوخته و گرفتار و صاحب اخلاق مشایخ کبار و دیگر شیخ پیاره بنگالی در رومندی سفته بود و شهرت او در دیار بنگال بسیار است و دیگر شیخ فتح اندرین سنبلدی دیگر شیخ رکن الدین اجودینی دیگری حاجی حسین خادم که تیرین خلفا و واسطه العقد و صاحب حل و عقد خانقاه فقیر را و بود مانے که شیخ در مرتبه ثانی بهند تشریف آورد کاتب سطور شنید که او در عبارتی عربی بدطوبی دارد و سابقه اولی مکتوبی شملیه و تاریخ قدوم صمیمت لزوم که بالا گذشت بدایون نوشته فرستاد و نقل آن بچین نموده می آید **نقل مکتوب ان الدین عند الله الاسلام** معتمرا

سلام علی طائفی کعبه + به حل من تفاق کل الانام + سلام علی ما کنفی منزل + بتطوافها ثم رجع الی کرامه
 الخیر فظالفت دعوات عذرت نسا ثم شعا ثمها صوامع جوامع القدس وابلغ صحائف النجیات فوجت سروا فح
 فواجها محافل قوازل الانس الی حضرة طلبة وسداة سنیه هی مسجد جبابه اکاسره الزمان ومقبل شفاة فیاقر
 الدوران الذی لا یحیط الوهم بادراک القابہ فاللقاب مندر و حة دون بابه جناب الشمس مستغنی عن التعمیر
 والتوصیف اعنی حضرة قدویة الایام مفندئ الایام شیخ الاسلام لازل ظلاله مددودة علی رؤس العالین
 عموما وعلی مفارق فریق المستفیدین المستضعفین خصوصاً ولما كانت ناشیته عن صدق النیة ومبعثه
 عن خلوص الطویبة الوقم شرف القبول ومن الله الفوز بكل مأمول ومستؤل بعدا ذاما وجب علی قبة الرقبة
 وذمة المهجة فلیکن علی الضمیر المنیر والمرآة الغیبیة لا محالة علی الخاطر الخطیر والسبجیل اللاریبیه واضحا
 ان شدة ابا الفراق وحدة الایام الاشتیاق لا یندرج شطر شطر منها فی ظروف الحسوف ولوان ما فی
 الارض من شجرة اقلام والبحر یمده فی سرور الزمان والصروف والقلب صدق شاهد نشهد + الله یعلم
 ان النفس قد تلف + شوقا الیک ولكن امیها + ونظرة منک یا سولی ویا الی + اشهی الی من الدنیا وافیها
 والعبد المستہام سعی سعیا تاما وجهد جهدا اتماما ان یحطی بملاقاته الشریفة ویستمع من مقالاته
 اللطیفة لکن النقا یرلم لیساعد التدبیر والعروج فی ذلک لعل لیس بیسیر + ما کلمتا یقنی المرید ركة
 یجته الیراح بما لا یشترى السفن + مع هذا الاعتماد بشرائف الکرام الالهیة واثق والرجا بلطائف النعم
 خیر المتناهیة صہادق ان تنور العین بمشاهدة جماله کما ان القلب مملو عن ملاحظة خیالها ان الله مجیب غیر مجیب
 وارجو من الله نیل المواهیت ورنی لما ینبغی العبد واهب + ولیس من کرمه البدیع بعید ان یقرنی بفاحصاته
 ویدعونی دعوة صالحة ولس یجری ان یجری اید من هذا اقدار القلم علی بساط الانبساط ویترجم ورسقاء
 العبارة علی غصن دوحه النشاط والاقتصاد علی هذا القدر اولى والاقتصاد علی الدعاء انسب واحرى لانزلت
 ذاته العالیة مصووة علی طوارق الحدیثان وما مونة عن بوارق الملوان شاعر بقیت بقاء الدهر یا کف فاعله
 و هذا دعاء للبریة شامل + اجاب الله دعاء عبد یحق من الاتی من بعده و تاریخ وضمن سنولت مذکور
 شده و چون در سنه نصد و هفتاد و شش بوسیده شیخ عظیم بادونے کہ سم و اما و سم از بنی عام شیخ بودہ بملازمت
 پرستم فرمودند کہ صورت قبر حضرت رسالت نبی صلی الله علیه وآله وسلم را با قبر شعلین رضی الله تعالی عنہما چگونه در کتب
 حدیث تحقیق کرده اند گفتیم بنصیور و بعضی دیگر گفتند انکہ چہنیں پس گفتند کہ سہر و روی در واقعہ تحقیق صورت نبوی
 ثلثہ نمودہ ترجیح قول اول داودہ و دوروز حسب اشارت عالی باشیخ عظیم مشار الیہ در حجرہ خاقانہ قدیم میبودم
 و صحبت تفصیل میدہتم و بجانب پشاور خست گزستم بی ازان در سنہ نصد و هفتاد و ہشت بکرات کمرات
 شرف ملازمت دریافتیم او آنچه فقیر از خوارق شیخ آن بودہ کہ در انچنان رستان ہر کہ ہوا می کوه فقہور دار و ہرگز
 خیزیر امینی کتبی از خاصہ بارک و روای از مصل در بر داشت با وجود التزم و غسل ہر روزہ در ان جلہ غذای او در
 صوم و صیال نیم بندوانہ و کتر ازان بود انتقال او بعالم اخروی در سنہ تسع و سبعین تسما تہ بود شیخ ہندی تاریخ
 یافتند شیخ نظام الدین امینی وال امینی نصبا یست از توابع لکن ہوا و مریدوشا گرویش معروچتہ

هست که سلسله اش بشیخ نور قطب عالم قدس سره میرسد سلوک جزیه با هم داشت اگر چه در ابتدای حال داخل طلب
 علوم کتبی بود اما انا سخا که فطرتش عالی بود رجوعی تمام بعباد داشت همواره چشم بر ورق بسته و دل بحق بوسته بود و
 ملازمت ذکرو شغولی باطن غافل نبود سیرت یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آنگاه بناشم و در آنک
 مدت از سر حضرت ارشاد و تکمیل یافته در قضیه پیشی بای دروا من قناعت کشید و قدم البواب خاص خواص کوتاه
 گردانید جز به مسجد جامع حی جانی رفتی مگر آنکه گاه گاهی در خیر ابا و بطواف روضه منوره مخدوم شیخ سعد قدس اندک
 و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفه شیخ صوفیست قدس اندک سوره الاصفی یا در گو یا موتقرب آشنائی قاضی مبارک
 گو یا موسی که از مردان صادق الاحقاد شیخ و صاحب کمال ششوع و متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدا
 حائل طالب علمی در خانقاه پدرش جذب دریافت تا فقه و بعد از مرور و مور بدین شیخ عبد الغنی که او تیراز اعظم شیخ خاقا
 شیخ معروف بود و شان عالی داشت بطریق سیر قدم رنج میفرمود و هر گاه از خانقاه شیخ الهدیه و غیره میرسد یکروزه
 با یک تنگه با تخم دیگر موجب تها و احتیاج او از دنیای گذرانید و حالتی دست نمیدید چنان شنیده شد که کتاب
 فصوص الحکم را از دست شیخ ابوالفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قائم مقام پدر بزرگوار بر سجاده بیست هفتقرار دارد کشیده
 گرفته و کتاب دیگر بوی داده که این را اسطالع کنیده و مدارس در عبادات و معاملات بر کتاب اعیان العلوم و عوارف
 و رساله کلبه و آداب المریدین و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را بجماعت میگذازد و بعد از آن جمعه در خطبه
 چه ملاصق با و شایان بود و در ضمن آن روزی کفش پوشیده ادا کرد و فرمود که حضرت رسالت پناهی صلی الله
 علیه و آله وسلم نماز کفش پوشیده گزاره اندر قتی از اوقات طالب علمی خواست که از کتاب کافیه من و تبرک
 سبقی بگیرد و شیخ انعام میفرمود بعد از مبالغه و احتجاج بسیار جواب داد که چیزی از علوم این جوان او گفت که این کتاب
 هم از علوم نیست که موقوف علیه است از روی حرارت جذب فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی که اول
 سجده که در آن کرده اند نیست که مصنف حمدضای عروجل ادر خطبه ترک داده از جهت کفر نفس او که در سبیل نذرت گرفته
 و شغل نگفتی و تلقین نکردی و از جمله برگزیدگان او شیخ حاتم گو یا موسی بود که او را در سلک طلبه علم در رتبه تاه متقاضی مبارک
 بودند انزع نموده با خود همراه گرفته بود و تجمیع نسلی خاطر کاوسی سببی با و میگفت و گاهی او را کتابی میداد و مشغولینما
 دیگر میفرمود تا با خود رام ساخت و گاهی دستار می کفشی جامه می بخشید و قاضی طالبان دیگر چون این عنایات میدیدند
 شیخ متفلس شده میفرمود که چه توان کرد خدا تعالی آیین خواسته که حاتم را با این امر اوی و جانه پاره و کفش کند از فلان
 نصیبیه کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف مالاکلام در و چنان کرد که در اندک مدت کار او بالائی گرفت و خطاب شیخ در میان
 حقایق و معارف الهی انحصار بود و داشت و درین بسوط و صعوف و زلات و ابتلا با گوناگون هم شیخ حاتم را روی نمود
 و در میان نزدیکی که استحقاق خلافت و در ایش پیدا کرده بود سفر آخرت گردید و شیخ بارها بعد از آن بر زبان مبارک میراند
 که بک بند خدا ابو که گاهی سخن خدا داد میکردم و میفهمیدم حالاکه او نماندیکه گویم و در بابی که جامع این منتخب بلامت شیخ بیست شیخ
 عبد الرزاق که هم خسرو زده ایشان دهم خسرو بوده در آنکه در اوقات مخاطب و گاه گاهی بر سبیل نذرت با شیخ محمد زکریا حضرت و حال آنکه در
 خلافت وجود او آراسته است متوجه بود و چون محمد حسین خان مرخوم که محمد از احوال او در محرم ده کلب و قانع نگار شد
 اراوت حضرت شیخ داشت و فقیرا با او صحبت و رابط بود که بتقریر و تحریر راست نیاید زمانه که لکنو بجا که او مقرر شد

در سنه پنصد و هفتاد و شش با اتفاق سید صفر بادی و قاضی احمد برادر قاضی مبارک کوپاموی ملازمت شیخ را در میان
 سان دید که در اول ملاقات با هر کس کلمه مناسبتال بر زبان گذرانیدی و غیر از جمله وصلوه یا سله و بلبله یا فتوح و لیسنه
 خوقله یا ابی از کلام مجید یا حدیث یا سخنان شایخ که اشتغال بحرانی دیگر داشتی که هر لحظه متوجه بجانب حسب شده چنان
 مینمود که گویا بعد از این و حضرت از حضرت جامع سخن می کند و مجاز از جانبی بوقت هنگام مصافحه بسید مشارالیه ورود فرمود
 با قاضی احمد سبحان الله و بفقیر بسم الله هم برین قیاس با هر کس چیزی گفت مقارن ایحال پیش از آنکه تکلی فرمایند بلکه
 مخلوق که ابرو آمده دریافت او را عوذ با الله من الشیطان الرجیم گفته ملاقات دادند و در تفسیر آیه کل منی مالک الا
 وجه شروع نموده مخاطب شیخ عبدالرزاق را ساختند و همین آری و کلمه میگفت گاه گاهی بطریق تلمیح اشارت پیر
 میگفت و چکس دیگر از او هشت و هجدهت یارای و م زون نبود و فقیر خود موجود مطلق شده و تقصیرات خود را در نظر
 آورده مینرسید که مبادا احوال کثوف ایشان شده باشد و جوهر انگلیس الصغری ظهور آوردند و در کین برخاستن
 ز مجاسر بود درین صین آن طالب علم پرسید که چر اتواند بود که ضمیر وجه مایه شی باشد چنانکه اهل معرفت گفته بجز و استماع
 بن سخن بر اشتند و بشه مبارک ایشان شرح و زور شده فرمودند که در اول و بدن این شیطان نمود گفته بودم و بنا کلمه
 حقیقت تمطنت او ظاهر شد چون دانستند که مقصود او چیست بار ما لا حول و لا قوه الا بالله گفتند و این بیت
 نصیده برده خوانند شعر پاکستی فی الهوی العذری معذرتی منی الیک و لو انصفت لمر قلمه جذب شیخ غاب
 شده فرمودند که او را از مجلس آوردند بعد از آن طلبیده استمالت دادند و حضار را از شاد ایحال عبرت عظیم روی نمود
 و آنشب در خانقاه برین بد شواری تمام گذرشته انتظار صبح برای فرار میبرد و نماز با ماد در اول صبح صادق صادق
 کی چو این روی بیکدیگر نظر نمی آمد بلکه گمان داشتند در ملازمت گذارده شد وقت طلوع آفتاب از چهره برآمده و
 بر در مسجد ای تاده بیان شیخ محمد امیر با حضار حاضر صحبت تا سه کس فرمودند و من هر زمان بوسله بیان شیخ محمد
 گرفتن حضرت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحح در یک دست و نمک در دست دیگر بتقریبی تفسیر آیه کریمه و احدی
 که ما استنطعتم من قی و لمن بناط الخیل الایه میفرمودند و در باب حضرت فقیر اعماص می نمودند و جگر بی
 سینخان را که آن زمان در پرگنه اسولی بود بخوابش ناده نموده گفتند که او تو بیمنت و مقتضای خود ذاتی که هر کس از امیر و فقیر
 چیز از زلفت بیا نمک یا غیر آن می بخشیدند فقیر یک تنگ لطف فرمودند و از جمله خوارتی که در آن سفر از نینان دیدان
 بود که در راه آیه شی وقت رفتن ماسه کس بلازمت شیخ شخصی بصورت گدایان بهمت در روی و راهزنی گرفته جا مها س
 او را کشید بودند و بنوعی خلاصی یافته سما تساعت گدائی در ملازمت حضرت شیخ آمد و هر چند کماح و زاری مینمود هیچ باو
 ندادند حاضران را از ب که شیوه بدل از ایشان مشاهده کرده بودند عجب می آمد یکبارگی با عرض اعتراض فرمودند که در
 ببیند که همراه مینزدیم گدائی می کند و از مجلس اندزد و باعث حیرت مردم شد چون نیک نگاه کردیم شناختیم که همان
 شخص بود که مستحفظان راه با دستعرض شده بودند و مثل این واقعه دیگر بهمداران روز روی داد که ذکر آن طولی تمام دارد و
 در سلخ رمضان سندنموده شبی همراه سینخان از پرگنه بابلغار دانه مینشیدیم و همگی سعی این بود که نماز با ماد در ملازمت
 شیخ گذارده شود و صبح دمیده بود که از سه راه اسپان را با شنبه کردیم و فوسس فوت جامعیت و شمیم و نزدیک طلوع
 در مینشید شیخ رسیدیم همان زمان حضرت شیخ از خانه برآمده تخریمه نماز میوستند و فارغ شدند و گمان این بود که وقت نماند

باشد و بان شرف مشرف شدیم و این امر برخلاف عادت بود چه همیشه ما زیاده را در اوستی میگردانیم و در طلوع صبح وقت
 گمان داشتیم اتفاقاً تا آخر جان روز در مسجد میان تقوی میگرد و منی از خود حافظه نماند در دین بمان کی از اصحاب سینان
 مرحوم پرسید که خواج ما فطر مره که ما میفرمودند مره بوانه استینه نسبت قدس اندر و در شخصی بنفر خسته
 پرسید که گوشت است بنده سبب امام اعظم چون باشد فرمود که امام عظم خود گوشت است است را خورده اند چون باین بیت
 رسیدند که صوفیان در زمی دو عید کنند و عینکوتان مکنس قدید گنند من هم از جهت اتحاد بر اخلاص خود که قائم
 خالی ذهن پرسیدم که مراد از دو عید چه باشد این سوال موافق فرج یختنا و بر اشتفتند و فرمودند که این سخن را باینید و بسید
 پرسد و شبلی و منصور پرسد تو کجا و این پرسیدن از کجا و درین ادوی افتاده سخنان بسیار تقریب گفتند و من از
 خجالت سر بلین انداختم و نام بودم و سینخان انگشت حیرت بدندان گزیده هر زمان بجانب من میگردید و بارانش همه
 متحیر ماندند ناگاه بطالع من غلغله بلال عید بر خاست به تینت و مصافحه مشغول شدند و همین بهانه طول بر خاسته
 نماز شام در چیده که بیلوی مسجد و رباعی بود شتم و از زندگی سیر شدم چون حضرت شیخ اندرون رفته پس همانان طعام
 کشیدند پرسیده اند که فلانی کجاست شیخ محمدرحمت صدق ایشان جواب داده که او از مهران گساختی نتوانست در مسجد
 بود رفت و بجاعت هم حاضر نشد از پیش خود طعام و حلوا مبرک فرستادند و فی الجمله تعلق روی نمود و امیدوار که
 عفو شد سحر بگاه سینخان بحجت اقامت عید بلکه نورفت و من تنها در امیثی ماندم حضرت شیخ نماز عید را در مسجد
 گذاردند و بعد از آن در غ مدرس کتاب حواریت پرداختند درین اثنا شیخ محمد بشاعت بر خاسته بتقاضای تقصیر غیر
 نمود و مرطلید اشتند از ورس باز مانده بتوجه تمام التفاتها فرمودند و چون با چشمی بر آب سر بر قدم ایشان نهادم در گنا
 گرفته فرمودند که مراد دل کینه و علوفی پاکس نیست هر چه میگویم از برای نصیحت و ارشاد عباد است و چون رسول الله
 صلی الله علیه و سلم هر گز از شنام میدیم نتوجه تخمین میدد و اگر کسی لعنت هم میفرستم کار رحمت میکند و کلاه محبت از سر
 مبارک فرود آورده بمن بخشیدند و در حجره که در دبله بود تنها بر دند فرمودند و حضور من کهنه سازد و در کعبت نماز بگزارند
 عجب گنارم فرمودند که هر دم را میگویند که طالبان تلقین نمیکند چه تلقین کنم تلقین ارشاد من همین است که لسان فاخر
 و قلب شاکر و چون بحر موج و آخار در بیم توجع در آمدند و بر زبان رانندند که ما ندو و تلقین طالبان و سرالکان بسبب در انجان
 برخلاف روش شیخ و در ویش ستم از سرون و نغمه سر و دهمدی باوازی حیزن خراشید میگردند و حال بر من
 از تاثیر آن وقت متغیر شد باین تقریب فرمودند که صحابه کبار رضی الله عنهم چون اعراب کوسلم را میدیدند که بشندن در آن
 مجردت بسیار میکردند و خود افسوس منگرددند حضرت امیر المؤمنین ابو بکر طهین رضی الله عنه میفرمود که کنا حنن اصالح
 لَمْ قَسَتْ قُلُوبَنَا اَمْی بکنت و استغفرت قُلُوبَنَا اَمْی حجت گان حجار فی عدم التلوی فقره چند خوانند که صلا
 آشنای کوش بنود و این دعا و اعازت فرمودند تا همیشه میخوانده باشم که اللَّهُمَّ اِنی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الْعَمِّ وَ الْبُکْمِ وَ الْحَبُونِ
 و الجرام و البزیم و چون خصمت گرفته بلکه نوآمده چند روزی در انجان اقامت انداختم گاهی نمک که در اکثر اوقات
 در مجالس در دست گرفته آزما میسیدند و این حدیث میخوانند که الْمَلِئُکَةُ دَوَاءٌ لِسَبْعِیْنِ کَا اَهْلَ السَّامِ وَ کَا سِ
 برنج خام و گاهی کوزه سفالین و غیر آن بفقیر میفرستادند و برادر خرد مرا که شیخ محمد حرم باشد در زمرة اهل ارادت است
 در آوردند و در اندک مدت بیمن توجه حضرت شیخ علی بکات و ریاضت پیشه گردیده و اکثر اوقات روزه طی نکاه میداد

و بتلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات می نمود چنانچه یک ساعت از عمر گرامی او صرف نمی شد و چون بمن
 بطالب نمی گذشت بیست در حق کلاب گل حکم ازلی این بود که کین شاید بازاری وین پرده نشین باشد و در همین ایام از
 عالم بر علت گزید و یقین هست که ایمان بسلامت برده و شکست روزه و عنوان شده باشد سن شریف حضرتش از پیشاید
 ستی و ز گذشته در آن سن سال هم توالد و تناسل ازو میشد و رحلت او ازین رباط قفا در سنه نهصد و هفتاد و نود بود
 پس کن کا کوری کا کوری که قطعه ایست از توابع لکنه علم العلماء روزگار و متورع و مستخرج و در تقوی الماطع
 باقی بود سالها مدرس و افتاده خلافت اشتغال داشت به حفظ کلام مجید بیفت قراوت بود و شاطبی برادرش میفرمودند و خلافت
 از میر نسید ابراهیم ابرجی قدس امده روزه داشت که اعلم العلمای روزگار خود بود و هرگز سخن تصوف در مجلس نمی گفت مگر در خلوت
 با محران راز و سخن و نسبت که اگر گفته توحید بر علانیه گویند رحمت برگزیده ما بر اهل علم کند سر و بشنیدنی بظاہر منخ فرمودی اولاد
 و احاد بسیار صاحب کمال دارد که همه بجهت صلاح و تقوی و دانش و علم و فضائل آراسته بودند جامع این منتخب و محبت
 محمد حنیفان مرحوم در لکنه خلافت آن بزرگوار شرف شاه مبارک بکھن ان بود که شخصی کتابی از علم منطق آورده تا سبق
 فریاد منده که کتابی از علوم دینی یا بی خواند و فایده شیخ در سنه نهصد و هشتاد و یک بود شیخ سعیدی نیز از مشایخ
 خطام است خلافت از پدر بزرگوار خویش شیخ محمود ابره روزه داشت قدس امده سرده شیخ محمد شریح فارسی فارسی
 بر شاطی نوشته قریب به هفتاد جزو و خلف صدش شیخ سعید صاحب جد و حالت قوی بود و ظاهر و باطن معصا و است
 و او ایم فبط و مشرح بودی و خوشوقت و از اذیستی یکی از احباب در رفته هنگام وداع نوشته بود سه دیده سعید و دل
 همراه نسبت باز چنداری که تنها میر و ک و فاشش در سنه اثنی و آلف بود شیخ محمد قلندر لکنوی از خلفا شیخ محمود
 است صاحب دعوت اسما بود و در ریاضت و فقر و توکل شانی داشت و صاحب بزل و اشار بود و در لکنه آند بود و خلی
 از مردم مشرف محبت او در یافته رتبه ارشاد یافتند و پانجا در گذشت شیخ تاج الدین لکنه و اهل حال در زمان
 سلطان ابراهیم بودی بسیار بگری اشتغال داشت و در وقت فتح بابر باد شاه هند را ترک آن دادی نموده شیوه
 فقر و نامراد می گردید و شیخ هول ارادت آورده بعبادت و ریاضت قیام نموده دعوات چند سنی اناسا امده از پیر
 یقین یافت و در رباعی که اکثر نهالهای آنرا خود نشانده بود غزلت اختیار نموده و در خروج و دخول در خانهای مردم به وس
 خویش بست بود و میگفتند که سی سال پیش است که خدای او از نیش فرست و بچوبیات و اطعمه و دیگر کاری ندارد و روزی محمد حنیف
 بدین اورفت و قهر نیز همراه بودم که به نزدیک مشیخ آمده فریادی خزن میکرد و گفت این گریه فریاد دارد که هم لوقات خودم
 صاحب منزل بغارت بروید که کمالا یعنی صرف کردید و در حصول فقر افتادند شیخ نظام الدین نادر فوسکی
 نازول از بلاد مشهور هندوستان است اگر چه مرید شیخ حالون است از سلسله پیشینه که در قلندر گوایار توطن داشته
 اما اظهار کثرت به تقاضه و تبریت و خلافت از برادر بزرگ خویش شیخ اسمعیل بنام سیکر و او صوفی صاحب ذوق و عباد
 شوق و مشربط و بر احوال اهل عزلت و محاب خانقاه بغایت مطلع و صاحب تصرف بود فقیر ارثه و از مریدان شیخ
 شنیده ام که اکثر در ایشان خانقاه در شبهای خسوف بخوردن روغن مالکنگنی که دوائی است در هند مشهوره و در تعریف
 و توصیف آن رسائل نوشته اند چیزی از خاص آن مشاهده جامع اوراق نیز گشته ام میفرمود و تاثیر آن بر ایشان احوال
 آخرت کثوف میشد و سایر امور غریبه نقل میکرد و او مد علم و قریب بچهل سال بر سنه دار شد و استقرار داشت و انا بتدای

ایام جوانی با اعراسم سال بود که پیاده بریارت حضرت قطب عالم خواجہ قطب الدین بختیار موصی قدس اندر سره در سبیل
 بجز بدو معرفت و شورش تمام میرسد و در آخر حال بجهت کبر سن و بعضی موانع دیگر ایام عرض حضرت خواجہ را در زار نول سنگین
 و در ترک عظیم اقتضای پر خود میکرد و درین بی تکلفی و بی تکیه فقر و احتیاج نسبت با او برابر بودند و همچنین در مرید گرفتن و فقیر
 ایشان از راه کام عام و بدو شرف تکلمه و محاوره درین یافت و فاش در سنه نصد و نوزده هجرت است و او هفتاد و نه سال
 تا بیخ یافتند شیخ الکریم خیر ابادی از علمای مشهور بود و در ابتدای احوال سالها بدین افاده گذرانید و خطارش
 از شیخ مصطفی خلیفه شیخ سعید داشت و در اوایل عهد اقتدر مشغول علوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان صاحب کمال
 از دوارت مانده اند از احوال با کمال جوع بطریق صوفیه نموده سلسله فقر را برداشتن و بقرید و تشار و اشار بریانیداشتند
 سماع و حالت و بعد غالب و در علم و در و وظیفه او شده بود و ترک نمی یافت قدم از ابواب مخلوق بخصیص اهل بیباخت
 جا که کوتاه گردانیده باین تقریب هرگز دستهای ضیافت کسی هم قبول نکردی و همه اولاد و توابع او در تحمل فقر و خاقه سقا
 توینق ما و است او در یافته بود نماز آنجمله خلقت صفتش شیخ ابوالفتح که صاحب سجاده و از محول علماء وقت است و در طوایف
 ظاهری و باطنی بتبیت پدر بزرگوار خود بر و جراتم و اکتفا می کند در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز سالی از پیش
 شیخ مرحوم نگذشته روزی محمد حسینیان از شیخ پرسید که سالها مسعود که عوام همند او را میپرستند چه طور کسی بود فرمود گفت
 بود که شبیه شده است او در آخر حال بحسب طلب در فقیر آمده خلیفه زما را دید چون شنیدند که او زمانی که کس بطلب او
 رفت از خاقه پیاده و بیرون میسر کرده از بها بجا میبرد چرخ شده قدم در راه نماند تا خادمان اسباب سفر و مخدرا
 از عقب و ساینده از بعضی بسیار خوشحال شدند و زمانی که فریاد از او پرسیدند باشارت گفت که من بلندی شنوم
 یاره زرد او اندر قرآن مدد معاش نیز حکم فرمودند و در ساحت حضرت نمودند و فاش شیخ در سنه نصد و نوزده هجرت
 اند علیہ شیخ و او و جنبی و ال قدس یعنی قصیده ایست از توابع لاهور ابادی که امش اولاد از ولایت عرب در
 سیت پور از توابعی ملتان رسیده اند و تولد حضرت او را سجا شده و والد ماجد او قبل از ولادتش و والد هوش بعد از آن
 مانندک ربانی بیالم بقا فرامیده او خون و تقسیم مانده در حجر نیت برادر بزرگ خویش میان رحمت اندر برورش یافته
 و چون خلیف سبقت کرامت قرآن میگردد و نگاه گامی قطره اشک بر صورت زما مبارک او میرفت و میفرمود که مرا در نیویا
 بر بخانید و بخدای تعالی و گذارد از ان زمان و استند که او را احتیاج هیچ محصل نیست سه بتعلیم اداب او را حاجت
 گرا و خود را قلم نماند مودب میگویی که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین رضی الله عنهما العباسی استی چند
 از خاقه در خواب با حضرت آموخته اند و گاه گامی که بر ستم شنید خاطر تماشای بازمی خورد سالان میرفت و الودمان
 مانده در ایشان نگاه از او میگردد و میگفت که رویهای ایشان را جزا شنیده و بدینها خون آلود پوست کنده می کشیم
 و بعضی چنان بنظر درمی آید که گویا میزنند و چون بصرف زمین و صنوف سخن از سجا بقتضی سکره و از سجا بلاهور آمد
 پیش مولانا اسمعیل آید که در ملازمت حضرت محدومی مولوی عارف جامی قدس اندر سنه نصد و نوزده هجرت بنا کرد
 در هنگام صبح در صفیاتی را بجهت با شمعان میخاندند که در جودت فرج و ستمای چون ایشان طلبه خوب از هر موهبت
 که شرکت در آن کتاب داشته چنان مانده و اخوند می گفت که یاران چنانچه ما در زمان خود دیدار حضرت محدومی در سبیل
 ایشان می نمودم و مباحثات میکردیم چنان ایچوان هم خفرت است که بمرتب میرسد که خلائق قطاره او را به زمین و ترک

خواهند کرد و از فوائد انفاس شریفه استفاده و استفاده خواهند گرفت حاجت با نظیر منظر و مصدقون فی المنزله باقی آورده
 مرتب شده الی آخره گوید است نگارین که مکتب زلفت و خط توست فخره سئد آموزند مدرس شده و بهر
 علای سیده بشیر پیشارت شریفه یا داؤد انا جعلناک خلیفه شد و همدران اشاکه بریاضات شاد صاحب
 مشغولی تمام داشت جذب از جذیات الهی که فوایدی عقل الثقلین است دریا فقه روحانیت حضرت غوث الثقلین
 رضی الله تعالی عنه در همه احوال بطریق اولیه محدود و معادلین و مراقب بوده او را پوسته در نظر میداشت و اسوله خود را
 با صبا نا اوجهی میشد تا آنکه بر شش محبوبان مخدوب و معذوبان محبوب اورا کشان کشان مبارکاه ولایت و پدایت
 و کبیل و محن قرب و حمله کبریا و شمیم قدس رب جلیل بردند و در ایام جذب بهر و پا برهنه در صحرائی فواجی و بیابان پور که مسکن
 سباع و وحوش و طیور بود بجای که حال بشیر کرده موسوم است میگشت مخصرعه ما عاشق سرگشته صحرا و ستقیم و گاه کاکر
 که لطواف مزار متبرک حضرت مخدوم عالم گنجش که قدس اندر سه میرفت اینجا اشارتها مییافت و بشارتها می شنید
 و مکالماتی و محاوراتی میرفت که تفصیل آنرا این عجاله بر بنی تابد و در کتاب نغمات و اوودی که زبده الاولیا و نتجه
 الاسعیا شیخ ابوالعالی ولد شیخ حجت اندر کور که بکتاب تاریخ ولادت با سناد شن از کدای شیخ داود و دیگرى از اولیای
 حق پرست مفهوم میشود حالا جانشین حضرت میان شیخ داود قدس اندر روح است تفصیل مسطور است و چون است
 است سال کم و بیش در جذب و سیر صحاری و براری گذشت بلیم بر جوع بجانب سیر و سلوک و ارشاد و خلافت میشد و چون
 بری هم شدی خاطر بی فدا شد در حل بار امانت وقت مینمود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث عظیم ملقن و مامور
 بهی مشد که بحیث نگار داشت سلسله دست امانت بخدوم شیخ جاده قادری ندس رسد که فرزند شیخ عبدالقادر
 گلسه و پدر شیخ عبدالقادر که تاریخ تشریح بر اوجه قایم مقام والدان است بدید و مخدوم مرحوم رحمة الله چون پیش از آن
 با استوار نموده و در هر چه مشکل توجیه با من مرید مراد آورده التماس فاشحه میگردد و در نوشتن شجره طیبه و دادن شخصت کبیل
 تفصیل سفر و تامل روزی خود بقصبه سئکه که چند گاهی مخدوم رحمة الله در حل اقامت در اینجا امانت بود و فقه حکم علیه بنده
 و بود که اینک غوث عظیم رضی الله عنه حاضر و اشارت میفرماید که سجاده و عصا و سبزه خلافت و اسب و مخدوم سایر
 لوازم شخت و مقتدای همین حواله فرماید چون مخدوم قدس سره بران واقعه بلیم شد و علم بعین البصیرت است
 هر دو احوال الهی را بطلب طالب غای خویش سپرد و از سیر عروجی پسر جوحی باز آمد در هموره جدیده شیر کرده نه و یک جنبی بساط
 اقامت گشوده در وسط جای لسان و بین میان دو سلسله علیه سهر و رویه و حشمت و سلسله قادریه علیه من الله التمجید
 واج داد و کار بقوت زبانی و نسبت حقانی که از پیش چنان برد که غلغلان تا وقت نفع صورت فر و نشیند و زمانی که طاعت الله
 سلطان پوری شهور مخدوم الملک که جد و اجتهاد و معنیصال اهل اندست و باعث قتل چندی از ایشان کرد بد از گوالیا
 فرمان طلب سلیم شاه افغان شور با حضار حضرت میان نیز فرستاد تا جریده با بکد و خادم روان شده اند و در بر رون
 گو ایار مخدوم را بتظیم و احترام تمام ملاقات نموده در جای فرود آمده نشسته صحبت خوب بر آمده و سا حیان مقتصدان
 بجز دیدن این صحبت که گوشه فرار نموده اند چنانچه بعد از محض هم پیدانشند و مخدوم الملک گفته که ازین وی دروغ بنا بدید
 حرف و حکایت پرسیده اند که تقریب طلب قدر منقطع بود و مخدوم الملک گفته که مریدان شمارا شنیدم که در وقت و کز
 گفتن یاد داد و یاد داد و میگویند جواب داده اند که اگر سبزه در ستام رفته باشد الا اینجا ظاهر ایا داود می گفته باشند

این مرتبه بر روی زمین و در میان ملک است بود و هر چند از مواضع و اصحاب بلند و معارف و حقایق از جمله فرموده اند و اما
 گفته اند اینها ایشان را با عزاز باز گردانیده گاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر و روح و تقوی میان حنظل الدین طلبند
 و همه آنکه شمه از جلال او صاف او در نگاه از رشید مذکور شد و معرفت میفرمودند و در حقیقت که میان از شوق و محبت
 وانی حقیقی با زمانه مقید با خلاق گشت مصرعه حفظت شیئا و کفایت حدتک اشیا مصرعه اگر بنکر
 از که سبانی باز و نشان حضرت شیخ در بندل و ایشان چنان بود که در هر یک بر چند گاه خواه در سالگی یکبار خواه دو بار بر نقد
 و جنس که از فتوحات جمع می شد همه را بتاریخ وادی و خود و زوجه مطهره در حجره که مسکن بود غیر از کوزه سفالین با خود و در بار
 گفته نگاه نمیدانستند چون خزان را میسرند و در بار دیگر نیز چنین بیغما میفرمودند و با وجود این در اقامت میلاد عرس حضرت خوش
 عظم رضی الله عنه صرف ما محتاج الیه زوار از طبقات عوام و خواص الناس که قریب بصد هزار کس کم و بیش جمع میشدند همه
 از لنگر خانقاه بود و هنوز آن تصرف مجدد بحال خود است بلکه مراتب ازان زیاد و بعضی ازان کلمات مهمیست سما
 که بر زبان الهام میان حقایق ترجمان میگردد که بسم الله الذی فی ظلمات البصائر و البواریه
 اثر این کلمه قدسه در محاف و مهالک دیده گرات تجربه شده و دیگری متبحران من فی ذلک افکارنا یا متبحر
 متبحران من فی ذلک انصاردنا نظم میزد و امثال این اوعیه و تسبیحات و اذکار و فقرات بسیار است و صحیح
 هر آنحضرت که خود یافته این بود صبحی کا و کعش اشیم و ما شیم قات الفقیر الخجول و شیم چون جامع این اوراق در عهد
 پیرانخان که بهترین عهد بوده و هند حکم عروسی داشت در اگر طالب علمی میکرد و وصیت عظمت و جلالت ایشان از بعضی
 در ایشان شنیده بود ازان عهد بار کرم محبت و اعتقاد در زمین استعدادی کاشت و غایبانه باین هوس گرفتار
 داشت مصرعه آری آری کوش پیش از چشم عاشق میشود و در همان ایام چند مرتبه قصد ملازمت آنحضرت نموده و تحریه
 طواف آن آستان طایب مطاف بسته بجانب شیر کده روان و گاهی والد مرحومی مغفوری مانع آمده از میان راه باز
 گردانیده آورد و گاهی هوانغ و گری روی میداد که باعث یاس ازان دولت میکرد و در مدت و دوازده سال برین نظر
 گذشت تا یکی از خادمان آن در گاه شیخ کالونام مجرور و که وسیله سابقه معرفت غایبانه هم بود هم آسا از عیب
 بر سواد بدادون با مزاحه رفدی بفقیر میگفت که حقیقت نیست که حضرت میان در عالم باشد و تو محروم مانی و یک مرتبه
 هم منی ازین نفس گیر آتش در جان حیران من با فاد و حق تعالی در همان ایام سبیلی بگفت که محمد حسیفان مرا رابطه
 صحبت ملازمت با او بود و بتعاقب ابراهیم حسین میرزا از کانت که در بجانب پنجاب رفت و فقر را اسباب ادراک
 تشاوت مساکر و بدیا بطوری که سابقا تحریک یافت از لاهور لشکر کرده رسید به خیزی در حال آنحضرت مشاهده نمود
 که هم صاحب حسن امان نسبت تامل داد و در زمان تبسم و نظم نوری از ثانیاً مساکر ایشان بینافت که
 طاعت ابدی ازان ستمگشت و سرجه باند جهان گردید حاصل سه چهار روز بهره از زندگانی غانی برداشت و کمزور
 بود که در آنجا که در آنجا نایل و شادمانی شده در ملازمت آنحضرت شرف اسلام نبی پیوستند و تلفیق
 در آنجا که در آنجا نایل و شادمانی شده در ملازمت آنحضرت شرف اسلام نبی پیوستند و تلفیق
 در آنجا که در آنجا نایل و شادمانی شده در ملازمت آنحضرت شرف اسلام نبی پیوستند و تلفیق

خواهد رسید و بعضی امور از نهانی و مقاصد مطالب گفته و شنیده در صد و محصل خصمت با دود و پرمیانی آنحضرت بحیث
خصمت قوی مخفی سوار از سیصد منزل کردند و بایه محمد عالی را بر دوش گرفته چند قدم راه رفتیم در آن حالت که بر من زود
آورد و وقت نموده فرمودند که مرا بشنایند شست چنان سخن از معرفت و محبت خدا بیتی عالی مذکور ساختند که مرفلق بر فلق
افزود روزی در وقت وداع بوسید میان عبدالوهاب که از خلص صحاب طوبی بهم حسن باب بود عرض کردم
که خبر در مشایخ هند چنین است که وقت خروج سید نزدیک است و اکثر از آنجا آن طاق بسبب از سادات آنجا
که قبل ازین بچندگاه ابا و اجداد بر سر سلطنت دلی و بیدون شکن بودند نموده در توبه سباب جا و و همتها و اولاد
اند و میگوبند ما موریم بدین امر از جانب حضرت غوث عظیم رضی الله عنه و بعضی از امرای سمرقند را نیز فرمودند متفق ساخته و
بعضی در مقامات و واقعات بشارتها یافته بخواهند که آن داعیه را از قوه محصل آوردند پرسیدند که آن سبب
هر چه وضع و چه حالتست گفتیم فقیری منزوی متشرعی متقلبی متوکلی مراضی است که اکثر اوقات روزانه در مقابری باشد
و شبانه در حجره که دارد عبادت و طاعت صرف می کند اما قبیله دار است و در قنون سپاسگیری بیقرینه و معیبل
و صاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته است فرمودند آنجا آمدند و در پیشند که این اقربا بر حضرت غوث می بندند و
راه آن بچاره میزنند و آن بشارت و اشارات همه از تسویلات شیطان است حضرت غوث رضی الله عنه یا چنین
امور چون راضی باشد چه امر او همه اینست که خلق محبت دنیا را از دل زایل ساخته بصدق و اخلاص خودی در محبت
خدا بیتی آوردند و پرمون آرزو با و هوا با نگرندند آنکه کسی بطریقه عبادت و ریاضت و مجاهدت را گذاشته باز در دام
دنیا که دشمن خداست میفتد از جانب من بآن سید بگویند که خدایتعالی ترا توفیق استقامت در آن دلدوی که دار
گرامت در یاد اگر شائبه از دوستی لذات فانی در دل تو باقی مانده باشد میباید که سعی در ازال آن نمائی نه آنکه تزدیر
و تبیس آن جمع پریشان ناوان مغرور شوی و از راه اضی اگر طالب دنیا بپا دشاهی که نهایت مطلب دنیا و اوست
برسد و طالب آخرت هم تنم مقیم جا و دانی از جور و قصور و لذات اخروی بپزند و طالب خدا بجهت محرومی و نوسید
از مطلب خویش بپیرد و هنوز آن حرمان وی هزار بار بهتر و خوشتر از تنوع و کامرانی این دو فریق دون همت است و باین
تقریب چندان جوامر خواهد بشمار که بوند که در بای اشک از دید بای حاضران برداشتن بختن گرفت و آن مطلب فراموش
گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد و بآن در دو سوز و داغ کرده فریاد بازدم بیت دل بامید صدای
که مگر در تور سده نالدا که در دین کوه که فریاد کردند چون بتقریب قرأت میرزایان گفتند که چه در وقت رفتن فقیر چه وقت
بازگشتن راههای ما بین ما مور و شیر که مسدود بود من تنها بودم خادمی را بیدار کرده اند تا امر در راه مور بگذشت
شیخ ابوحنیف مہرنگ که حاضر خلفای آنحضرت بود برسانند ایشان بهمراهی قافلہ بشکر حسینخان که از طلبه بلاهور آمده
و از آنجا داعیه کانت کوله داشت برسانند چون بلاهور رسیدم محبوب مردم حسینخان بجانم هندوستان روان
شدم روزی در منزل سهار نور در باغی نشسته از داغ جدائی آنحضرت کیاب بودم که مسافری پراشینی قادری بدست
گرفته نزد من آورد که این را بگر که از دست پیری بزرگی بمن رسیده و باره خودی راه بمن بیدیدند تا آنکه حقیقت حال
پرسیده شد گفت زمانی که میرزا ابوالحسن حسین را آنچنان واقعه پیش آمد با حاکم که از سبب سبب آنجا که حقیقت حال
یافته مور و عریان در شیر کوزه بلاز دست پیر دستگیر رسیدم و بهر کدام باخبر من بختی ندر چون نوبت بمن رسید این

از بدن فرود آورده مرصفت فرمودند و من پوشیدن آنرا کستامی دانسته برای تحفه برون بجای بمانت نگاها داشته بودم
بشما میگذازم آن بره عینی و گنج با و آور در اتمین تبرک ازو گرفتم قطعه نکست پیراهنت آمدن * لذت جان یا فتم زان
رایحه خوانده بودم فاخته و صل ترا شد قبول الحمد بعد فاخته با و این سخن را که فرموده بودند با و آور و از خوارق دانستم
و حالا آن پیراهن پوست را بر جان نگاه میدارم و الحمد بعد علی ذلک سقر و لما الکنت الشوق نحو جبا بیده من
المهدأ الرجوان یكون لى اللحد س شوق خود صمیم و مهر تو دردم با شیر اندرون شد و با جان برون شود
بجمل احوال آنحضرت اینکه قطب زبان و صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهره و حج با بره بود و ریاضات شایسته
کشیده و مجاهدات صعب نموده و کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و افاوه نیز فرموده و مشوکل و گوشت کشین بوده
و بر گز جانانه اهل دنیا ترفته مگر یکبار بحسب طلب از شیر کده نزد سلیم شاه و هر چند خلیفه الزمان وقت توجه بجانب
پلین شهباز جان را بطلب شیخ فرستادند تا ملاقات دهند عذر فرمود که دعای ما غایبانه پس است و از صحبت و بنا و احوال
بنایت مجتنب بوده و الفخر فخری را شاعر خود ساخته و ایم انبار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و کسری که بخت مسامحه
نموده بخد مت شیخ رسانیدی از انقاس نفیته آن برکت زمان و قبله جهانیان فیضی با در سینه در سینه ننهد و همنا و
و دو همه در سر برده جلال و بارگاه و سال ایند متعال غرسانه زود با شیخ داود و لے تاریخ یافتند در حمت الله رحمت
و اسعه و حشرنا معنی بساعت الی سخته شیخ این امر و سه سالک مجدد بود و دقیقه از دقائق شریعت منظره با وجود
احالت از وقت نشدی و خوارق بسیار ازو نقل میکنند بکلف زینتی و سرید گرفتنی زمانه که فقیر از ملازمت حضرت
میان شیخ داود و قدس اندر ره عزیز از پنجاب بازگشته براه امر و همه متوجه بدان بود در ملازمت سید شتار الیه رفت
آیتی از کلام مجید خوانده و خطاب لای علی تجسین کرده و گاه گاهی بجانب من التفات نموده اشکات در باب فیضیت
جز و اجر صابران میفرمود و کرمه و الباقیات الصالحات الیه بر زبان راند بعد از ان ظاهر شد که این تلمیحی
بود بوقوع بمصیبتی که مراد وی داد و محلا اینکه صبیحه داشتیم که اول مران خلی تعلق بود و درین سفر بودم که او در بدو آن از
عالم بر فریب در گذشته بود غالباً آن مقدمات تسلی کش بحسب خاطر من بوده باشد و بعد اعلم و فائق در سینه
ننهد و پشتا و دهنفت روی نمود خواجه عبد الشهد خلف رشید خواجهان خواجه هست که خلف صدق
حضرت و احوال است قدس اندر و احیم وقتی که خواجه عبد الشهد متولد شد و او را بخدمت خواجه احرار برده اند حضرت
خواجه احرار او را در کنار گرفته فرموده اند که مراد گاه خواهد شد خدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود ریاضت
شاد کشیده و مجاهدات بسیار کرده محمود کمالات انسانی بود و خلاق از انقاس نفیته آن قدوه ارباب حقیقت
کسب فیض نموده هدایت مینافتنند و در طریق و سلوک قدم بر قدم حضرت خواجه احرار قدس اندر برده داشت از
سمرقند بمیند آمده بنزده سال در پنجاب بود و در سینه ننهد و پشتا را و میفرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده
و ما میریم با آنکه مشتی اتوان خود را و سمرقند بگور خانه ابا خود رسانیم و متوجه سمرقند شده چون کابل رسیده
در میان کلام سیرا شایخ اهل کابل را اسیر کرده متوجه بدخشان بود بوسکیله شفاعت خواجه قریب ده هزار آدینه
از قنداریاب کلمه طغیان نجات یافتند چون سمرقند تشریف برده اند بعد از دو سه روز جهان فاسه را پرود
که در حواله نامه که در خویش مدفون شد زنده خواجه از ان عالی ترست که خوارق و کرامات از ان خلاصه کمالات

ذکر کرده اثبات آن نمایند مگر این مظهر جمال حضرت خواهر زمانی که از روی صلی از چشم بازگشته در حد و دیوار کانون
و پیشانی رسیده بود از خلیفه زمانی که آمده بود و در دیده او سعادیت ملازمت و دولت مجاورت نیافتی
امد علیه و علی ابابکر امیر شیخ او همین جوینویسی علیه الرحمه و الرضوان مریدان بلند کوه و شیخ سوادین
از سلسله چشمتیه که در زمان خویش تقدیر شایخ روزگار بود و عمری طبعی در ریافته بلکه از آن هم گذشته چنانچه پسرانش در
سینه هفتاد و هشتاد سالگی بخدمت او قیام داشتند و نیز با برقیاس و غلاصه حیاشش اتمام تکامل صرف عبادت
و تحصیل معرفت اندک و اندک اگر چه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود و اما مکرر در سخن گفتنی و ذوق سماع و حالت بینهایت
داشت و با وجود ضعف بدنی و بیوقوفی ترکیب عنصری و کستی جمیع اعضا که در وقت تجدید وضو و قیام صلوة و بعضی از
حرکات ضروری دیگر بی امداد و امان از محل آرام برخاستن شواری بود هرگاه آواز سرودی شنیدنی بسامع برخاستی
و چنان میطامنی و تردد و حرکت کردی که چند کس از حفظ عاجز آمدندی و در وقت ادای صلوة فرض نیز زمین نسبت
داشت که سفر و نوافل را نشسته او امیکرد و بعد از آنکه او را بر میداشتند و تحریر می بست فمن را ایستاده میگذاشتند
چنانچه بیح احتیاج بود و امداد داشت و مشهور چنین است که خوارق عادات که بطریق اکل و شرب لازم حال او بود
بی تکلفانه از او ظاهر شده و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان داشتند سفیدریش از مردود و دست
مجلس شریف تبریب آفتد رشتی که بر اینده اشتباه شدی که حضرت شیخ گد ام همت و اولاد کدام و از شریعت و طریقت
و حقیقت چندان جوامع الکلم فرمودی که از احاطه تقریر عوام بلکه اکثری از خواص هم خارج باشد و دست بر نهی
بوالهوس از دامن ترجمان آن اسرار کوتاه و غمغمی نیز باعث اشتباه می شد در زمانی که خلیفه الزمان بار اول حج
رفع مخالفان بر سر خونور کشیدند و از مسکن تا جوینویس روز به راه مانده بود که شیخ در بلده مذکور بر حمت حق پوی
و نقاب خفا از عالم فضا بر چهره هستی کشیده مصداق بل اخیاء محمدی که تصحیح گردید و کتاب اوراق بلازمت آن
قدوه آفاق نرسیده و فائش در سینه تصد و هفتاد و بود و شیخ او بن تاریخ وفاتش یافته شد شیخ عبید العفو
عظم پوری اعظم پور قصبه ایست از توابع سنبل وی مرید شیخ عبدالقدوس حقیقی است صاحب کمالات صوری و
بوده ریاضت و مجاهده کرده و در متابعت حضرت حقی پناه صلی الله علیه و آله و سلم توفیق او گشته و اهل صحبت و نصرت
کردی و هر چند طالب را مناسب است که ترویجی جاذب شیخ او را از جا برده بی اختیار باطل خدمت ساختی اکثر اوقات در
علوم دین فرمودی کلام بلاغت فرجاش ساحت و لهامی شوزانگه و زبان بجز بیانش مریم جانهای مشتاقان و کسین
صوت و خوبی سیرت سرآمد اهل زبان بود مرید مکتبی و خلاق را و عطا و نصیحت فرمودی در سالی در مقصود نوشته ای
کمالات ظاهری و باطنی شیخ بیج ترد و نیست و بعد از آنکه قدم در دوازه آبنیاء الکتابین حقیقام الله شاه و شوی
پشتاد و پنج بار البقار حلت نمود و هم در عظم بود فون گشته حکم امده شانه میان روحیه الدین احمد کادوس
نسبت او علیه نسبت خود اجمیت فراغت کثرت باین بنا و از اهل کار و صاحب صلاح و کمال و کمال
و هر جا ده شریعت مستقیم و در گوشه قناعت معتبر و ایم بدین علوم اشتغال داشت و قدرت او در شیخ علی
بود که کتاب دین از حضرت حادی یا قانون و کشف و شرح مقتضای کلام شیخ یا با سینه و در
را بهر دستا نماند خاص منبر که از من بر سر سید روحی سینه شانی ظاهر و او را منظر ساخته بود

در سالان و حضرت در میان بگذاردت او آمده الناس جامی نمودند و آنرا آن رومی یافتند و هر که بطور خود بخانه اهل دنیا
 زفته نگردد و عیت عمر یکدیگر و با حسب طلب اگر او قدم از خانه و مسجد خود برای باز جمعه هم بیرون نماند و خانه او مقصود
 حتی با بر و اختیار روزگار بود و در لباس وضع بیساحتها از احاد الناس نداشتند و در شت با کتفا میگردید و هر چه
 قنوج می رسیدند آن پانزدهمین بود اگر امداد بجای دیگر داشت اما از شتا و از شیخ محمد غوث یافته در ادب طریقت تابع او
 بود و کار را نزد او تمام کرده از مشرب صوفیذونی برود و اتم داشت چون در عهد سلطان محمود گورانی شیخ محمد غوث از
 هندوستان بکرات رفت شیخ غوثی که از شیخ کبار و مقتدایان صاحب اقتدار و عکابر گورانان عصر بود قوی
 بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آنرا موقوف بر امضای میان وجه الدین داشت چون میان حید الدین
 خان شیخ زفته در غرت اول شفیه روی او شده بود و مقتدارا باره ساخت و شیخ علی بی اختیار بجزئی میان آمده جا سه
 باره کرد و گفت چرا ایشیوع بدعت و وقوع رخند در دین راضی میشوند در جواب گفته که ما را با باقالیم و شیخ اهل حال
 نم با بحالات او نرسد و بطاهر شریعت هیچ اعتراض قاج برود متوجه نمیکرد و این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکام
 کرات بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مملکت بعد از آن در مجلس با سامی گفت که نظر لطاهر شریعت چنان بود
 که شیخ علی مستقیم است و در حقیقت انجمن که مرشد است در سنه تصد و لود و هشت ازین سزای حشمت در گذشت
 و شیخ و حید الدین بی الف لام تا بیخ یافته شد و جدا صدالی الرضوان مخفی نماند که ملازمت این چهار خیر تقیر را بشود
 و ذکر ایشان استر او نیست میان عهد اندن سازی سر مندی نیز بی طایفه است از افغانان اول بر
 شیخ سلیم حشمتی فخروری بود در حجره که در جوار خانقاه جدید شیخ است و حال اربعه و خانان و شاهای شهرت دادند و بیست
 معتقد بودی چون شیخ سلیم مرتبه اول از حج که بر راه شکر بر رفته بود شهرت او در راه آنجا شد که غلبه فطری شیخ
 طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ و اهل آمد که در ولایت عرب و بلخ و هند و یمن و غیره مشاهده داشتند و هر که در این
 مشایخ را در یافتند و صحبت با آن می رسیدند و چو پوری که در آمدند و هر که بیعت کرده بودند و در
 و کن پیوسته آخر همان طریقه شنیدار کرد و چند گاهی در بیانه در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه
 و کنایه اوقات بی بی و سبب مکتفی صرف نمید و چون احاد الناس در این از قیود و تعلقات می رسیدند و با
 تقرب ذکر شیخ طلالی بیانه رحمت ابد سلیم شاه او را با شرای محمد در الملک از بسیار داده و زهر و در سبب سر شده
 طبع نمود و از مسافرت اختیار کرده در اطراف واکناش همان سبب است تا نمود و آخر عمر شکر دی و خدمت و در
 در سینه گوشت عرکت گزیده بطریق سایر و شایخ سلوک میگردیدند که او سینه آن تجربه را که در سبب حمل و انقب
 بود تمیز نموده تغییر بسیار در خانه فرمودند و از میان عهد اندن در آن تقرب نمودند و از سینه طلبیده تنها صحبت
 و نظیر او می رسیدند و از خدمت آنها آرزو کرده گفت اول صحبت تا این طایفه را یک در افتاده بود و با زبان این طریقه
 کردیم و بعد از آنکه صحبت من اینها بر شد از این انهم در این سبب از آنکه دیدند و در سال تصد و لود و در
 زمان کوه چنان است چون بر سینه رسیدند و از راه بطریقه اند و کجیف زمین مدد معاش کردند و او قناعت را
 دستاویز ساخته قبول نکرد و خواهی خواهی فرمان نویساننده حواله نمودند و استمال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوه
 اهل باز دست نداده و بان هیچ نپرداخت تا آنکه در گذشت مدارج او بر کتاب احیاء و کیمیا بود ساس که قرابتش از غیر

شد فقیر پیراه محمد حسینی خان بودم او را در سر میبندیدم فامده چند از کتاب احیاء که در پیش داشت بیان میکرد و محمود خان نام یاری که از عهد سلیم شاه آشنائی با او داشت و شیخ مبارک او را در زمان کشاکش شیخ علانی نسبت نامه خطاب داد و بود از او پرسید که دل چیست گفت از ناما دل هزار منزلت راه است از آن چه تیر پیر سید سخن اخلاق بگویند بعد از آن بتقریب ذکر میرسد محمد جو پوری قدس الله روحه مشغول پیچی را آورد و از وی شهادت خوانست او گفت از زمان رحلت حضرت میر سید محمد جو پوری در فراه حاضر بودم که از دعوی مهدویت ابا آورد و فرمود که من مهدی موعود هستم و الله علم درین میان محمود خان آهسته می گفت که میان عبد الله طرفه کاری کرد که شیخ علانی بخاره را بکشتن داد و خود قدم از دوا سره بیرون کشید میان عبد الله در سن نو و سیالی در سن هزار ازین سرای مستخرجت در جوار حضرت پروردگار طر شانه برد میگفتند فی علی علیین شیخ ابو الفتح بگوانی و اما حضرت میر سید محمد جو پوری نسبت قدس الله سره الغریز ما میرزا زایدیه و این نسبت بعد از رحلت میر و شیخ مبارک صاحب جاه و جلال و کمال بود و بر و شش سلسله مهدویه را نسخ و ثابت قدم با استقلال چون در که معظله کجرات با شیخ گدائی نسبت آشنائی تمام داشت در زمان پیرخان خانخانیان بتقریب همی ضروری با گره آمد و در اندک فرصت آن معرکه بر بخورد و شیخ بگجرات رفت در زمان طالب علی پیشی بوسیده لانا عبد الله قند ماری خویش حاجی مهدی لاهور آن طرف آب اگر چه محله شیخ سها و الدین مفتی رحمة الله ملازمیت شیخ سید در حرحه حالی تنها نشسته مشغول بود این حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم لَا يَقْعُدُ قَوْمٌ يَكْفُرُونَ اللَّهُ أَكْبَحُّهُمُ الْمَلَكَةُ وَ عَشِيْبَتُهُمْ الرَّحْمَةُ وَ نَزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَسْكِيْنَةَ وَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِيمَنْ عَمَلُهُمْ وَ تَوَجَّهْنَا إِلَى بِيَانِ كَرْدَنْدُ تَقْوِيْنِ ذَكَرْ كَرْمُ وَ چند گاهی بان مشغولی داشتم در خود فیضی عجیب غریب مشاهده میکردم و معنی قرآنی بر من کثوت شد چند گاه چنین بود که هر صدایی و ندائی که سمع مرا قراع میکرد و گویی پنداشتم بعضی طالبان ایشان را دیدم که از جهت خمر بر از بالا یعنی سرش بر لب چسپانیده و بعضی سنگ نرزه بدان گرفته بودند سال و فاشش معلوم نشد که گویا بود ذکره با شیخ ابو الفتح لاهوری از خلفای حضرت میان شیخ داود قدس الله سره است در جایک روی بگانه زمانه و آتی از آیات حق سبحانه بود خود را در محبت پرور باخته و نسبت بذات شریفش چنان پیدا کرده که گویا یک معنی صحیح بدو عبارت بلج تغییر در آت و کدود و ش و عبا را امکان بردامن همیش صلا نشسته بچر و دیدنش یاد خدائی عزوجل بر هر دل سیاه خاقلی می آید و در حد طلبی و بیچنده سرایت میکرد و بغیر از دوسه یاری از یاران و طالبان همرازمندان حضرت میان قدس الله روحه که در لاهور مسکن داشت کسی دیگر را بحضور خود نمی طلبید و مقید بر برگرفتن نشد و پوسیده در حرحه تاریک که درون باخی بود آنرا داشت و گاه گاهی که شوق حضرت میان گریبان گیر او میگشت از لاهور میگردید در شیر که که بسافت چهل گروه زیاده است پیاده میرفت و آستان بوسیده بهمان پای باز میگشت و تاب تجلی دیدار پر انوار حضرت میان نداشت در سالی که مذکور شد ملازمیت آن بزرگوار عالی مقدار شرف شده کشب و روز در جوار ایشان همان بودم در روز دیگر راه شیر که در صین ایام خلل تنها بایک جلو دار روان شدم و از آنز جانب چنان راه زمان که منز راه بر من گرفته بودند جیران بیاندند و می پرسیدند که یک درین بیابان بر خطر کجا میروی همین گوی گفتم که از خدمت میان شیخ ابو الفتح ملازمیت حضرت پر و ستیکر رهنما المیر موم بچر و شنیدن نام مبارک ایشان جمله حلقه کوش شده بود و امثال آن می آید و در راه هر میگردد و دلالت بر خرم و احتیاطی نمودند و ترغیب بزرگ در در نام حضرت میان

بر سر داشته و بار بار گذشته تا بمنزل رسانید و الا ان غیر بدین عمل دشمن میسازد نیت از دل او ایام گذشته شده
 از طایفه ای که ممتاز گشت در شهر سته نهند و از شیخ شریف ملاز مستشان بزرگواران نامند و روزی با حکایت
 بتقریری با شیخ عقیقی که در همان ترویجی خطاب ملک انصاری خلیفه یافت گفتن تا بر شیب و اول که می کشید مشایخ کباب
 خاصی و حال و اشیاء خود بود بطریق استهزاء جهت شیخ بنیاد کرد و خاموش بود و نمی دانم که گمانی شب یا شبی نگردد
 خواب دیدم که شیخ ابو الفضل در صحرائی فرو آمده در ویرانه گسنگه دو سه دیواری پیش گذاشت که شیخ همین در حمام تو حیانت
 آنکه هر شب ماه نو نهند و در روز باد شامی هر میدهند شکاف در دست گرفته بجانب من می آید از آنکه مشرب را
 کرد و پیش من بسیار و هولناک بر خاستم در روز دیگر نزد شیخ در ملازمت شیخ بروم و غیر قبول مقرون کردید و آنچه خود
 محقق نگردد از جهت کبر سن قدرت حرفت از آن نداشت اما دست برداشته تا آنکه خوانند و آنچه بعد او استاد
 اکثر طایفه مشهور ملازمت مثل شیخ سعدی که قرینه در روزگار نداشت و شیخ سنور و غیر ایشان در زمان جوانی
 بیشتر بکار مائل در اخصت بود چنانچه بر گاه از درس خارج می شد باز و جزه و امثال آنرا گفته بسیر بسیر میرفت
 و با او در شکار گاه می گشت سن شریفین از صد سال تجاوز شده در سینه نهند و نو و شش در جگر است
 نیز وی مشتافت شیخ سعدی که شیخ امیر امین از شاگردان کشید فیاض شیخ همین کار است و حکایت
 لطیفه مختلف است در ابتدای حال تشریح بود یکبار ترک تقید نموده در مکتب جمیع نوای می شد و با سایر فضیلت
 پیدا کرده بار پیش سفید در بازار میگذشت سه زمین پیش اگر چه خلق گرفتاری زمین با من عشق آمد و مانند ستانی که بسوی
 و مردم خاکبای او را از بس حسن عقیده سجایای تو نیامی کشیدند و عقیده ولایت با او داشتند در احوالت در زمین
 سخاس درس میگفت و از اسباب جمعیت هر چه داشت و عشق آن نگار در اخصت ششی با او شتاب میخورد
 که جمعی از محبت بان با تقاضا طلبید که نسبت تلمذ با او داشتند بجمعه نموده محبت صلاح حال او از راه دیوار خانه
 بود آرد و آلات طلاهی و سنایی شکسته خواستند که او را تعزیر نماید همان سخن را که خلیفه ثانی صفائی امیر اتومنین
 عرضی اندر آن گفته بود و نگار اگر من یک نام مشروح کرده ام شناسه تا مشروح را از کتاب نموده آید و بجز رسد او از زمین
 که جنس منی اذن از راه دیوار سر زده در خانه در آمد با پنجاه مفضل حمل شده باز گشتند بعد از این تو فیه توبه
 نضوح یافته و کتاب اجارا دستور خود ساخته پوسته بعبادات و ریاضات میگذرانند و تصانیف بسیار
 سفید طالی نوشته اند از جمله شرحی بر جواب احقران که تصنیف امام غزالی است رحمه الله علیه و خلیفه الزانی در این کتاب
 طلبیده پرسید اندک از کلام تو که گفته از جماعه تو سنده تا که ایشان از زبان بندی کایم میگویند با و شاه را این سخن
 او بسیار خوش آمد و صحبتی عمدت داشتند فقیر منبه اول در ملازمت او کردم بتقریری قضیه ویرانی لیلیان و آیا دانسته
 ملازمت و قضیه بلاطین گفتا خصوصاً سلطان حسین اچان تقریر کرد که در حسن ادا و فصاحت عمارت و شیخ آن عجب
 ماندم و در هر گامی آن ملاوت گفتار یافته شده او هرگز هیچ سالی را فراموش نگذاشته و با وجود آنکه از آن سالی که
 و ملاعت فارغ بوده و مدد معاش از جانب پادشاه هم نداشت معلوم میسازد که همیشه در خدمت و فعل ایشان از گناه
 و ملاقات درین امر چنان بود که بعد از آنکه بسین پشته و سالی که در مین برسد بفرین برای باری میگذشتند و حاضران
 پیشین جانزه او متجاوز از آن وقت رفته نفس یک او را ترک بر سر و دوش میگذشتند و جای نهادن دست و پند

شیخ عبد الله بدونی از حنات زمانه و برکات روزگار و در صغر سن بهن بوستان یاد میگرفت چون با تبت رسید که حالت سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از معلم پرسید که معنی این بیت چیست فرمودند بزبان هندی بیان کنند گفت ترا با این چکارست فرمود تا خاطر نشان نمی سازد بیشتر سبق نمیکردم چون معنی آنرا گفته پرسیده که تعریف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمائید که نسبت شما از اخلاق و عجز است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیان کرد که بجز و شنیدن آن چندین زبانی گریبان گیر او شده و هر این چاک زده کلمه طیبیه بر زبان راند چون خبر والدین او رسید دیدند که او ابر و تبر از ایشان نموده قابل خود نیست بضرورت دست از بواز داد و از فواید ساکنان که ساکن آباد و اجداد او بود بجانب و بی سفر اختیار کرده بقرات قران و دانستن حکام و طلب علم مشغول شما قیامت جمعی از علماء نامدار و مشایخ کبار را در یافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت بمیان شیخ عبدالباقی چشتی بدونی روح الله روح داده تلقین ذکر ایشان گرفت انگاه بلازمست شیخ صغری خیر آبادی قدس الله سره الغزیز و دیگران پیوسته و بر ریاضت و مجاهدت اشتغال نموده تکمیل رسید بعبادت علم از اکثر مقتدیان روزگار خویش یافت خصوصاً از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید ظلال بداونی و بعد از وفات مرحوم قائم مقام او شده سالها در بداون در سن اقاوه فرمود و خیل از دانشمندان نامی که بر تبه هشتم رسیده اند از دامن او برخاستند و مردم اطراف و کثافات اراقصی ولایات بلازمست شرفش رسیده بسعادت جاوده میسرند و در اواخر حال جذب برو غالب آمده در مجلس جماع حاضر میشد و از شدت غلبه شوق و ذوق نعره جان گذار و صیحه دل افروز کشیده بهتر از میفرمایند و چندان قدم هر دو سبب آنکه وجد و نقص در میان باشد و معالاجول فرستاده بمقام خود مراجعت نموده می ایستد و در بے تکلفی بے تعینی چنان بود که بروش سلف و خلف از بے اتباع متاع خانه خواه قلیل خواه کثیر و سایر مصالح ضروری با احتیاج الیه پیاپی بدکان و بانار شریف میر و برداشته بمنزل می آورد و در میان راه جماع طلبیه سابق نیز میفرمود و چندان میگویند که حاجت تصدیح مخدومی نیست مگر آنکه خدمت را بجای آریم قبول ندارد از صورت حجت اش فقر و قنای باردار و با وجود اجازت تلقین ارشاد و خط خلافت از بزرگواران عقیده بشیخ مریدی نیست بلکه احتراز تمام از آن وادی دارد بزبانه مشایخ و در لباس اولیا تحت قباحتی و محجب میماند فقیرمانی که شرح صحائف در کلام و تحفه و در اصول فقه ملازمش میخاند مگر با آنکه جمعی از سرشندان فیاض متعلمان صائغ فرسخی شریک بودند و اشکالات و حق می آورده هرگز ندیدم او را که در افتاده و افاضه و علی آن اجاث شریفه و نکات فاضله احتیاج بمطالعه افتاده باشد از آنکه جمیع نظریات بدینی ادا شده و ملکه قوی حاصل گردیده و موبدین عهد گذشته طالب درس بود سالکی ست النساء الغزیز بطبعی پس شیخ حلال الدین قنوجی مجدوبی بود سالک ابا و از ملتان آمده در سنج که شهر قدیم مشهور هندوستان است مسکنت گرفته بعد از سلوک جذبیه دریافته و با آن و فقیه از دقائق شریع مطهر نامری نمیکند گاه گاهی که حال بدیستلای یافت روی را سپاه کرده و در میان چهارپایی در گردن انداخته در بازار می گشت و با او مصیبت آمیز و در انگیز میکرد و امثال این بادامی غیر کمر بسیار داشت روزی از نماز جمعه در مسجد فارغ شده بود که فقیر ملازمش رسیدم به غاسه بر باریت قبور مندرسه ایا که اقام خود که در محن مسجد بود و رفت و بر قری فاخته میخواند و در آن زمان به زبان بیان حالت آن میکرد و جدا از فریق آن مشایخ و ده بخود فرود میرفت و هنگام انصراف مسند

انفرا بیض ازان خادم پرسید گفت که اگر شخصی بمیرد و بیک پترو بیک و خمر و زارت گذار و سپر از ترک میت دو حصه
و خمر بیک حصه آنرا بسع رضا شنیده و سخن نا گفته روان شد و بعد ازان چنان ظهور انجا میدکد بموجب آن حدیث
بلاغت مفهوم باین مضمون که اگر مسئله از علم فرایض بر مقبره بخوانند و بیان قسمت سهام گفتند بیکت آن تمام آن
منقول میگردد و شیخ از آن عمل معمول بود و در هیچ کجای خلاصه معنی در زید هیچ کجور مجذوب کو الیاری رحمه الله
از سادات حسینی بود در ابتداء حال سبب بگری میگردد و بیکبار ترک نوکر کرده نبقالی مشغول شد و شبها بخانه
عورات موه مستوره آب برده رسانیدی و خلافت را بے اجرت آب دادی تا آنکه جذب برسد و از کار و بار بماند
ترک اختیار کرده بطریق محاوره سخن نگردی و پیوسته مستهلک بودی سه چشم دست بدیوار ضعف از کوبیت بد
آمدی جلوه کنان صورت دیوار شدیم و در پایان بازار کو الیاری محلی برای سکونت گزیده و اتم آنجای بود و همیشه مراقبت
در مراقبه میگردد ایند اگر حضار را بجا طریخی گذشته بطریق مجذوبان از روی بدیان جواب آن گفتی کمال کردی و اجناسیبا
گفتی و شبها وایم در قیام گذرانیدی گاه گریستی و گاه خندیدی از تفکات شنیده شد که سید از ولایت آمده برمان سیاه
او طلبیده بود فرمود تا نیرم جمع کرده آتش بلند افروختند شیخ دست او را گرفته گفت بیای تا هر دو درین آتش در آیم رخ
تا سیر روی شود هر که در عیش باشد و سید تقا عذموه و او با آتش در آمده بسلامت بر آمده و مثل باین خوارق بسیا
از و نقل میکنند و همه بر معنی متفق اند اینجا بر همین قدر اقتصار نموده آمد و در شهر سینه منصد و هفتاد و نه شی فرزه زبان وید
بار بار می گفت تا از بالای دروازه افتاد و جان بحق تسلیم کرد و شیخ فیضی تاریخ او را کپور مجذوب یافته شیخ الحدیث
کرگنیدر سینه کرگنیدر قصبه ایست بر کنار آب گنگ از تو ایچ سنبیل مدت چهل سال بر جاده فقر و قناعت مکلن داشته
بارشاد و طالبان مشغول بود و در توکل شانه داشت و صحبتش یاد از خدا میداد و در هفتاد و سالگی بطریق سیر سنبیل رفت
و مجوزه خدمت شیخ نجوم حرم سنبیل که عابد صایمه و هر در ابقه وقت بود تا مدت سی و پنج سالگی بے شوهر بود و افطای
بغیر از شیر نمیکرد و غائبانه با دوی ارادت آورده التماس نموده که راه خدا را بمن نمایند جواب فرستاد که تا پروی سنت حضرت
خیر البریه علیه و آله من بعد الصلوة و التجهة تمامی دور عقیدگی در نیای سخن این رسیدن و گفتن ترا و بانست فی الحال
در محله سوار شده بلا منتش رسید و بجباله او در آمد و در اندک فرصت هر دو سفر آخرت گزیدند فقیر با با کسب قاسم
نام از اعیان سادات دلبے ملازمت آن بزرگوار رسیدم او را بسیار خوش مجلس و خوش تقریر یافتیم چون عکست
آفتاب بحیث دست شستن آوردند فرمود ابتدا ازان سید گفتند که انصاف می آونی بال عقد یجمع عارف
حسینی از بنا ترشاده سمعیل است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت قولیست چنانچه خاطر پیوسته بنان جوین
سوخته درشت و گیاه تلخ می کند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جاده شریعت تویم ستقیم است و بیخ وقت اذان
در عین نشیانه شیخ ابو فضل بدر بار بادشاهی میگوید و هیچ باکے از کس ندارد و خوارق بسیار از و نقل میکنند از انجلا اینک
کا خذ باره و در و نقل آتش سوزان می اندازد و اشرفی مسلوک انا بنجا در آورده و با حضار مجلس هر چند باشند سید
و میگویند که از تجربه مقل بطریق نقل اشباح بدر می آید و سجاد دیگر ظاهر میشود وقتی از اجرات در بده لاهور آمده میوای درستان
در تابستان و تابستانی در زمستان مردم میداد و فلک پنجاب که همه ایشان مخدوم الملک بود و متعرض شده گفتند که
ظاہر است که این فواکد از باغبای مردم است که بے اذن تصرف شده خوردن آن نامشروع و حرام است و صحبتش

در اینجا دست نیامده کشمیر رفت علیخان حاکم آنجا را تعقا و تمام آورده صبیح خود را با و تزویج نمود چون دانست که او صاحب
 و اخیار است هر دختر طلبید طلایه از برای او گرفت و شاه از آنجا بخت رفت در آنجا نیز سبکبند که خارق فراوان ظاهر
 گردانید از آنجا اینکه درختی را می افشاند و از آن در اهرم و دنانیر میر سخت علی بن القیاس چه در گجرات و هند و چه در کشمیر و بخت
 صاحب تصرفات عظیم است و هر جا که میرفت مردم تصددا و میگردند و از ویاری بدیاری نقل میگردند و در مرتبه اول که بادشا
 از کشمیر کابل میر فرمودند شاه در آن سفر آمده دید و موکلا سنی که در نظر نگار بارند بر دگنا شتند و گاه گاهی که در نظر بادشا
 می آمد در سیاه زین مشک با کافور و سایر عطریات انداخته تخم میبرد و ندید چند می گفتند که از ما باره زری یا جا گیری قبول
 نمایند می گفتند زید با حدیان خود عنایت کنند که بد حالند من میگویم زمانی که فقیر شاه را بهر ای طبعان در شیشانه شیخ
 ابو فضل که شاه در عهد محافظت اوست از حجر بامی که مطلع بر حجره اش بود دیدم تعالی بر روی بسته بود و کتابت
 میکرد و بیکی می گفت که این قلیج خان بود که می گفت منم قلیج بند و در دستگار شما غالباً ششوی و روی پوشی از قدیم الایام
 داشت و می گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جای بجا می و دوار کسی شناسد و احد علم از مقرب مطهر است
 شنیدم که می گفت در کشمیر روزی با و شاکم ابو فضل حکیم ابو الفتح را بلازمست شاه دستا محبوب المکارت برسد که شاه
 چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را به منم قبول نمیکرد و می گفت ما مردم فقیریم بگذار و بیشتر ازین مر سخنان حکیم از شون
 و بیباکی که داشت دست فراز کرده خواست که نقاب بر کشد شاه اعراضی شد و در غضب آمد گفت که ملاحظه الله
 من بخردم و محبوب هستم اینک می مایین و گریبان چاک کرد و نقاب از رخ بر زمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیده
 اما نتوانم این انشاء الله العزیز درین دو هفته بینی یا زده روز بگذشته بود که حکیم در همان راه بر حمت اسکمال کبندی گذشت
 و امثال این خوارن از او زحد و حصر و احصا فرود نشت روزی بادشا فرمودند که شاه یا خود چون ما شود یا ما را چون خود
 سدید جواب داد که ما مرادان خود مثل شما چگونه میتوانیم شد اگر نخواهید بیایید در پهلوی ما نشینید تا همچو ما شوید هر س
 علامه الدین او دوی رحمه الله صاحب کمالات عالیله و کرامات ظاهره و حج باهره و آیتی بود از آیات الله عزوجل
 بسیار از نقل میکنند با وجود آن مراتب جلیله و مناقب سینه گاه گاهی معارف و حقائق را بصورت نظر ادا میفرمود
 و این مطلع او جهانگیر است بیت تمام آن گل خندان چه رنگ بود او که مرغ هر چینی گفتگوی او دار و ترجیح بند
 گفته که بندش اینست بشد که پیشان دل مین مجر دوست * هر چه بینی بدانکه مظهر اوست * و شیخ عراقی قدس و
 درین زمین فرموده است که جهان بصورت است و معنی دوست * در بعضی نظر کنی همداوست * و دیگری گفته است
 که جهان پر قویست از رخ دوست * جمله کائنات سایه اوست * و فقیر راست بند اوست مغر جهان جهان همه
 پوست * خود چه مغر چه پوست چون همداوست * مشایخ بسیار از دامن دولت او خاسته اند از آنجا خلف صدق
 او میر سید باهره که قدم بر قدم والد ماجد داشته دیگری میر سید علی نهری که صاحب حال قوی و پوسته منزوی بود
 و قری و غرضی غریب از او مشاهده می شد زبان عجیب در تصوف داشت فقیر در کانت و گویا از توابع کسبل
 بصفت جنیان ملازمست او رسیده و مستفیض از انقاس نغینه اوست و احکام علی ذلک میر سید علی پوسته در مناجا
 تخی که خایا ما را شنید گردان تا پیشی در آن حصبه که در خواند است مشهور بنزل میر در آمده و غوغایر خاسته و میر با وجود
 نود سالگی و نسبت بدنی که در آنستین در دست گرفته و احد گفته گفته تعاقب نموده و یکدوی را بدو رخ رسانیده و مجروح گردانید

حاقیت تیرے بمقتل ایشان رسید و در جبهه شهادت پیوسته و درین وقت از سینه اش خون نوردید و در وقت بود و تاریخ یافتند
که پسرش آن مرشد کامل شیخ خمره لکنوی رحمة اللہ علیہ میره ملک آدم کا کہتے ہیں کہ از امرای سلطان سکند
و ابراهیم بود بیت او دوسته مجاور قبر خود بود و قبر ملک آدم بطول قبر زمی بلکه زاده است جنبه قومی داشت و مہاجتی
عجیب کا شی بلنگاہ گاہی کہ در شهر سیری نام جو نفا سیر خزانہ راہ میرفت و سنگها در دست داشتہ بہر طرف می رفت
باہیچکس نہیں رسید او ای شیرین خوش آید و میگردد و پیوستہ مصحف مجید را تلاوت مینمود و بہر کس کہ اہل حیدرآباد
التقات میفرمود و پس بی طلبید و فقیر بود سدا ان جلد بودم و تقاول میکرد و اگر شاگردے از حرکات و سکناات او میدید
و پیرہون بھی گشتند کہ مباد اضری رساند شیخ پسرک رحمة اللہ علیہ لکنوی بیت لکن آباد کوی درون محل میان خار
و دراز آبادانے کہ کس بدستجاے تواند بردن می بود و در ہر ہفتہ یکبار بعد از نماز صبح افطار میکرد و ہر زاے در خانہ او بود کہ بارہ
نان خشک یا سیوہ و حنت کنار کہ خود نشانده بود برای غذای اوی آورد و اگر کسی ارتحاب مشقت شدید بود وہ زیارت
او میرفت در آنوقت معین ہر در جہہ بر آمدہ می نشست و سخن صلوات میکرد و در زمان حکومت حسینخان مرحوم در لکنوی فقیر با
یارے دیگر عبدالرحمن نام خلیفہ حسینخان بقصد ملاقات او ہنتم و او را پوستی برستخوانی دیدم و ہاران بسیار بزرگ
سرازیرون و درون آنکار می کشیدند کہ از حاضران ترسیدہ خواست کہ بعضا نیز ندا شارت بمنع گردو گفت کہ از شما
چہ برده اند چون ازان کہ نیز حال پرسید شد گفت مدت سی سال زیادہ است کہ او درین خرابی می باشد و این ملان با
اوما نوسند و کس خمر نہیں برسانند و وقت دواع پارچہ نانے چند روزہ و سیوہ خشکے کہ در پیش داشت بہمہ حاضران
اشارت نمود تا ہر داشتند و آن بار بارہ زری تھنہ گذرانید قبول نگرد و این ہر دو ہر گوار در ہمان نزدکی از عالم در گذ
شیخ محمد حسین سکند کہ سکند رہ قصبہ بیت در میان دو آب صاحب ذوق الحال بودہ و منقطع و منبر و کی از
خلایق مدت پنجاہ سال بعد از ترک ملازمت بگوشہ عبادت استقرار کردہ تامل داشتہ بدرجولے ترفہ چون فقیر در سہ قصد
و ہفتاد و چار شرف خدمتش دریا فتم رسید کہ معنی این بیت خواجہ حافظ چہ باشد بیت غمخدا بیشتر از حرم ہست
نکتہ سربستہ چلوئی خموش ہر پسر بدم انگال در کجاست گفت چون نکتہ سربستہ را خود گفت امر خوشی چراست گفتہ
خود فرمانید گفت چنین بخاطر میرسد کہ نکتہ سربستہ شاید این باشد کہ حرم ما ہمہ بخلق اوست و این مقدم نشتر ہا نیست
خاموش بودم و مثل این تا ویلے درن آید میگردد کہ واخبتہ سربستہ قحقی یا تیک البقین و میگفت کہ قحقی بیت ہما
فانیت و انتہای فایت درینجا گنایش نزار و ظاہر این انتہا نظر بکاتب خطاب باشد کہ انتہا پذیرت واحد اعلم
تا مراد او چہ باشد و آن صحبت آفرین بود شیخ عبدالواحد بلگرامی بلگرام از تواج قنوج بہت بسیار صاحب
فضائل و کمالات در ریاضت و عبادت و اخلاق پسندیدہ و صفات رضیعا رو و مشرب او مالیت بیشتر ازین
بچند سال خود نقش و صوت ہندی می بستہ و حال میزد و درین ایام خود را از ہمہ گذرانیدہ و شرعے برتر نسبتا لاریاح
نوشته محققانہ و ہمچنین در مطالعات صوفیہ خیلے رسائل نوشتہ انا تجلہ سنابل نام و غیر آن تصانیف لایقہ دیگر
نیز دار و اگر ہر جای دیگر است اما بہرہ تمام از صحبت شیخ حسین سکند رہ یافتہ و ہر سالے از بلگرام صحبت عرض شیخ
می آید و اکنون کہ ضعف بصر پیدا کردہ نمیتواند رفت و در قنوج ہنوطن ہست و سال تصدق ہفتاد و ہفت کہ فقیر
از لکنوی در بلگرام رسیدم شبی بعبادت آمدہ آن ملاقات اول بار بود کہ حکم مرحوم داشت و گفت کہ اینتا ہمہ کہ

مشقت مخدومی شیخ محمد مهدی بدونی نیز اتفاقاً چون بحال القیب از پادشاهان بهمانجا شریف آوردند و یقین شد که اگر شقیه روزی
باشم آفتاب خواهد بود و نیز شرح نظر بلند دارد و بحکمت اجانام طبعی مجبونی مطلوبی گفته که سبب است انی کرده خیال تحت دل ما جلد هرگز
در دل ما نماند و چون اول آنکه در بعضی مملکت نشینان بر غیرم ذکر فضیلتی که جامع اوراق اکثر ایشان را ملازم است کرده
و تلمذ نموده و الا با حاکم را که ندیده و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند از حد حصر اقرون از دواتره احصایرون اند
انرا جمله استاذ الاما عتده میان حاکم سنیله شاکر در میان مغز نایسه طلبنی هست درین قرن مثل او من حیثی کما معه
عالی جامع الحقوق المنقول نگه داشته خصوصاً در کلام و اصول و فقه و عربیت میگفتند که قریب بچهل مرتبه شرح مفتاح
و مطول را از بار بسم تا آرمتم درس گفته و بر بنیاس سایر کتب منتهبانه و مخدوم الملک را می گفت که در علم محاضرات
ثانی نماند و چون ملا علاء الدین لاری مدحومی تمام حاسته بر آنکه بر شرح عقاید یسفی نوشته نزد میان برده بعد از مطاکه
چندان تدقیق کرده اند که ملا علاء الدین را هیچ جواب نماند و در فقه امام عظم ثانی بود علیه الرحمه و صاحب ریاضت و مجاهد
و صلاح و تقوی بود و با وجود این بر سنجاه و جلال بر وجه کمال استقلال داشت چون در عهد پیرخان خانخانیان بعد از
پنج سال بلازمست میان باز در آگره رسیدم بهفتنای از شیخ مبارک ناکوری که در آن ایام تلمذ پیش وی میکردم و بدست
میان دادم بعد از پرسش احوال که در مدت محرومی و مجوری روی داده بود پرسیدند نولویت شیخ مبارک چو سنت
انچه میدانستم از ظالی تقوی و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که شیخ در آن ایام بطریق وجوب التزام داشت با خودم
گفت اری من هم تعریف ایشان بسیار شنیده ام اما می گویند که روش محدودیه دارند این چون باشد گفتم بزرگی ولایت
میرسید محمد خجندی قدس سره قایل اند اما بعدویت قایل نیستند و جواب دادند که در کمالات میر چو شکست او در آن
مجلس میرسید محمد میر عدل مرحومی مخفوری هم که نسبت تلمذ میان داشت حاضر بود و گفت که ایشان را مهدی بچه
سبب میگوزند گفتم تقریب امر معروف و نهی منکر باز استفسار نمودند که میان عبدالحی خراسانی که چندگاه اسم صدارت
داشت روزی مذمت شیخ پشین خانخانیان میکرد و تقریب آنرا داشتی که چه بود گفتم چون شیخ رفته بودی نوشته بود مشتلم
مواعظ و مضایح و از آنجمله ترغیب بر سنت در مسجدی او را یاد و حل برین کرد که شیخ کمد و سبب و مراد شنام برض داده
میرسید محمد گفت این استدلال میر برض خویش موقوف بر بنیاده است که تو نماز بجا می آید و بر گزنا و بجا می آید
رافضی است پس تو رافضی باشی و دیگری ممنوع است و همچنین این مقدمه که شیخ امر معروف میکند و امر معروف است
ممد و سبب و این نیز نامسلم است باز میان گفتند که برین استقامت میکنم اما آنرا که روی از استفتاء دیگر که همراه کار با آنجا نزد آنکه
و اما بران شبهه حدیث نگاه کنید ام این را نزد شیخ سها و الدین که مفتی محقق تیسری و میگونی که عدل که کتابی با بحکمت
سفر واضح است اما آن روایت که شما آن استفتاء با مفسران رسانیده ابدیه شود اگر عیننا فرستید حاصل اینک فتوی
نوشته کرد که مردم را میرسد که در حالت محضه فرزند را فوتش را و الا آنکه این روایت خاصه ابابکر شاهی است و موافق کتب
فقهی دیگر نیست و معلوم است که آن کتاب نزد طایفه قوی را نمی شناسند اگر گویند که مفتی را میرسد که تریح روایت موجود
نماند در کتابها و سبب دیگر که در جارت ابابکر شاهی با بنیام نیست که ابوبن را در حالت صفا بر بیج اولاً و جانی است و معلوم
است که این روایت از حدیث صحیح و در کتاب صحیح آمده هر کس را که ابوبن او مسلم باشند فتوی است از آنکه ابابکر شاهی
در حدیث است و اتفاقاً مراد از ابوبن ابی سبب نه پدر و مادر بلکه مناکک و بر تقدیر تسلیم چرا نتواند بود که

ولایت بیع ولدان هر دو را بطریق جماع باشد و دلیل بر ولایت بیات افرادی چیست و استفتای شیخ مبارک را
نگارداشته اند و آن استفتا سابق را بنفیر دادند چون آنرا پیش شیخ مبارک آوردیم آفرین بر قضاوت میان ما تم نموده گفت
که با ایشان بعد از دعای جانب من بگوی که ما بجهت همین وقت هر خود را در اینجا ثبت نگردیم و چون بیع مبارک الدین نمودیم
چون مفت میان دیگر با مصنا رسانیده ثبت نموده بودند و اعتراضات ایشانشان نموده در آن تعلق نگردیم و آنرا بیع و آنرا بیع
شد و اینهم از حق بینی و حق پرستی نیک نفسی انصاف شیخ مبارک الدین معنی بود که با وجود آن عظمت و کمال قائل تقصیر
خویش گشت سه بر سر آن نامه که آصف نوشتند * قدر رحم آمدن آصف نوشت * توفیق اخاوه و افاضه بیعتا
ساله یافته در سینه نمصد و نصحت و بهشت از عالم فانی در گذشت و تاریخ نوشتن سابقا مذکور شد که عند ملک مقتدر
یافته اند و شیخ عبدالحلیم نام کسیر قاتم مقام خود در مقتدای و شیخت گذاشتند در ملاسمی و در سینه نمصد و شتاد و نه
او هم سید بزرگوار خویش الطحی گردید و چند سیر ناخلف از و وارث ماندند بیعت چند بنا بر پرورم مهربان سنگدل *
یا ویدر میکنند این سیران ناخلف مولانا عبد الله سلطان پوری از قوم انصار است آبا و اجداد او در سلطان پور
آمده سکونت اختیار کرده اند از قول علمای زبان و یگانه دوران بود خصوصا در عربیت و اصول و فقه و تاریخ و سایر نقلیات
صاحب تصانیف لائقه رایقه است از آن جمله کتاب عصمت الانبیا و شرح شمائل البنی صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است
از پادشاه جنت آشیانی رحمه الله خطاب محذوم الملک هم شیخ الاسلام یافته بود در ترویج شریعت عزیمت سلعی بلخ می نمود
و سخی متعصب بود خیلی از ملاحظه در و افض سبجی او بجای که جنت ایشان آماده ساخته بودند فرستادند از نهایت غلو که
دقت تالک بروضه الاحباب را می گفت که از میر جمال الدین محدث نیست در انسال که فتح گجرات شد و او در فتح پور وکیل
دیوانخانه عالی در عین جاه و جلال بود فقیر از سفر پنجاب بازگشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که بمنزله ملازم شده بود
و حاجی سلطان تهاشیری بدیدن محذوم الملک فرستیم و دیدیم که دقت تالک را در پیش دارد و میگفت که ببینید که مقتدایان
ولایت چه جزایها در دین کرده اند و آن بیت را نمود که در منقبت واقع شده بیست همین بس بود آشنایان او
که کردند شک در خداست او * و گفت که او از رض هم گذراننده کار بجای دیگر رسانید که حلول باشد قرار داده ام که این
جلد را بجنور شیعیه بسوزم فقیر هر چند از خبا یا مجبول آمده و مرثیه اول ملاقات با و نموده بودم بدلیری گفتم که این بیت
ترجمه آن شعر است که با نام شافعی رحمه الله منسوب است که لوان المرغنی ایضا محله * لصدار الناسک طر اسجد الله یکنفی
فضل مولانا علی * و فوج الشاک فیه الله بجان من نیز نگر است و پرسید که این نقل از کجاست گفتم از
شرح دیوان امیر گفت شایح دیوان که قاضی حسین میتد نیست نیز ششم است برض گفتم این بحث دیگر نیست و شیخ
ابو الفضل حاجی سلطان دست بر لب نهاده نیز زمان اشارت بمتح من میگرددند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم
که دقت تالک از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان سید میرک شاه یا از دیگر نیست و لهذا استعارت بعبارت بود
دقت سابق نمی ماند که بر شاعرانست نه محدثان جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزی یافته ام که ولایت حضرت
بر بدعت و فساد اعتقاد و دارد جو اشی هم نوشته ام از آن جمله که مصنف نوشته ام میر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمانه
که ظفر رضی الله عنه بیشتر از بهر بیعت با و نموده فرمود که بکلام سلام و بیعت سلام دست مثل و بیعت مثل فی الواقع دست
روز احد و قای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شده و یا زده زخم خورده باشد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

شکون بدگیر که در شرح ممنوعت حاشا و کلا اینج محال است حادی و اعتقاد نیست گفتن ظاهر اقراتی باشد از تقابل
یا شکون و شیخ ابو الفضل خنده دست مراد در سیالید و مانع می آید مخدوم پرسید که تعریف اینم و بکنند که کیست از
حال من شمه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از آمدن باران می گفتند که امر و زخوری عجیب گذراننده که او بیس متع
توشده و اگر نه باعث فخلص که می بود و در او اهل عهد که شیخ ابو الفضل را امید یبتلا نده خویش میگفت که چهل که در دین
ازین بخیر و بیت چون طغلیس بدیدیم هم بودم اهل دین را به که شوی بلای جانها بشناسم و این را × و در سنه نصد و نود
در کجرات بعد از انصاف از مکه معظمه بعالم نفاخر آمدند و این قطعه تاریخ یافت شمه قطعه رفت مخدوم ملک با خود و برود
نشان پیشانی به جسم از دل چو سال تا بخش × گفت بشمار مصرعه غلغله × و ناخلفی چند از او ماندند که قابل فکر
نیستند و درین امر صحیح اسلاف زمانه از اخلاف مشتکنند زیرا که آب و هوای زمانه بهتر ازین از نشان را معنی پرورد بلکه نمی زاید
خونی اندر جهان نمی بینم × گوئیار روزگار عسین شد × و این بهمان همانند که با و شاهی سنی تبعضی شکر بر سبز و ار که معین حضرت
و سکنه اس تمام غالی اندک شیده و سالی انجا و ارباب آمده بعضی رسانیدند که ما مسلمانیم بچه گناه سپاه بر سره ما آورد گفت
بقریب غلو شما در فرض گفتند این نسبت بر ما تصمت است بادشاه گفت بجهت تصدیق دعای خویش ابو بکر نامی را
از شهر خود پیدا سازید تا از سر قتل و نهیب غارت شما بگذریم بعد فخص بسیار منت غریب شخصی جدول مفلوکه را بنظر
آوردند که این بان نامی که خواستند سنی است بادشاه چون در لباس کهنه و بیات محقر او دید پرسید که بهتر ازین کسی
دیگر نداشتید تا بنامید گفتند بادشاها تکلف بر طرف آب و هوای سبز و ار بهتر ازین ابو بکر نمی برد و مولوی معنوی قدس
سره در مثنوی اشارت باینخی میفرماید سبز و ار است انجمن بیدار × ماچو بکریم در وی خوار و زار شیخ مبارک
تا گوری از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوی و توکل ممتاز انبای زمان و اخلاق و در اسنت در ابتدا
حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف و منکر منبوعی مجرب بود که اگر کسی در مجلس و عظام انگشتی طلا یا حیر
یا سوز سرخ یا جامه سرخ و زرد پوشیده می آمدنی الحال میفرمود که ازین بر آرد و ازاری را که از پاشنه گذشته بود
فوزا حکم باره کردن آن میکرد و اگر آواز نغمه در بر بگذرید ششود می جست نمودی و آخر از حال عبرت الهی بطور مشعوف
نغمه شد که یکدم بی شملع صوت و نقشی ز سرودی و سازی آرام نمیکرفت القصد سالک اطوار مختلف و اوضاع متلون بود
چند گاهی در جماعت خانان بصحبت شیخ علاسی بود و در او اهل عهد بادشاهی چون جماعت نقش بند به سبتلا داشتند نسبت
خود باین سلسله درست کرد و چند گاهی منسوب بمشایخ بهداینه بود و آخر تا که عراقیه در بار را فرو گذرند بزرگ ایشان
سخن میگفت **و تکلم الناس علی قدر عقولهم شیوه** او بود و علم جربا بهر حال پیوسته بدرس علوم و بنینه اشتغال
داشت و علم شعر و مفا و جنتون و سایر فضائل خصوصاً علم تصوف را بر خلاف علماء بهند خوب و رزیده و شاطبی را با
داشت و پستقانی درس میگفت و بقرائت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز نماند ملوک زلفت و بسیار خوش
صحبت بود و نقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه باز ماند مثنوی شده تفسیری نوشت
مانند تفسیر کبیر مشتمل بر چهار جلد مشتمل بر بیست و پنج نفایس لعیون نام نهاده و از غرایب امور است اینک در خطبه آن تفسیر تحریر مقصد
کرده از انجمنی و جمعی مجیدی که با جدیدی آمد و تجدید خود آن بود که معلوم است و در آن ایام که توفیق تمام آن یافت
پیوسته از روی اکاهی قصیده فارسیه تا نیمه که مقصد بیست و قصیده کعب بن زبیر و دیگر قصاید محفوظ را در دست

و میخواستند در منزل او در مقدمه صدقه سینه هزار و یک از جهان در گذشت امری که الی اللہ بی این جا رسید
 نیامده ما حیف که بجهت شومی حب دنیا و جاه در لباس فقر و بیسج جامی آشتی بدین سلام گذارشت و جامع اوزان
 خفوان شباس با گره چند سال در ملازمتش بسین خوانده سخن صاحب حق عظیم است و لیکن بجهت ظهور بعضی امور دنیا و
 و میدنی و فحش در مال و جاه و زمانه سازی و مکر و فریب و غلو در واد که غیر زهد و ملک است آنچه سابق داشت اصلاح
 قل آکا و آکا که تعالی هدای او فی ضلالتی صلیتین که در میان سخن عوام الناس است که هر بریدار نیست می آورد و تقریب
 همین از بریدار گشته قدم بگستاخی بالاتری نهد و بیگویند بر زید و پدیدار لغت می رسد محمد میر عدل امروزی
 امروزی قصبه ایست از توابع بسنبل دانشمند صاحب صلاح و تقوی و روح پوی و اولی حال او و والد فقیر بود و بسنبل در ملازمت
 اساتذہ آن بلده و چه در با آون در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید فیض الدین بود تحصیل علم
 کرده و بعد از تحصیلات کمالات بدرین افتاده مشغول بود در اواخر در سلک ملازمان درگاه بادشاهی بر مرتبه اختصاص
 رسیده منصب میر عدلی امتیاز یافت و درین منصب جلیل القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت سلوک
 داشتی چنانکه قاضی قضات محترم بجهت ملاحظه صلاحیت عمری او از حیانت و خجست باز مانده بود و نماز مانع که او بیا
 بود و بیسج مبتدعی و طهری را قدرت رخنه انداختن در دین هلام نبود و بعد از و نام میر عدلی بر سایر مردم مجازی و عاریت
 گشت بجهت رعایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که بفقیر داشت در ابتدا ملازمت پیوسته می یافت که در پی
 مدد معاش معاش و زوالت صد و یکش و بهر حال داغ بادشاهی اختیار کن که انجام بسیار امانیت و فرعونیت دارند
 و چون بیصحت او را بسج رضا و قبول نشینیم لاجرم دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم میر شارا لید در سنه نهصد و هشتاد
 چهار حکومت مکه فوض شد و درین نهصد و هشتاد و شش بهانجا بچار حجت حق پیوست شیخ گردانی دهلوی که بنوعی خلف شیخ جلالی
 شاعر مشهور است کسب کمالات تصور نموده و صحبت فاضل روزگار دریافته و برکات آن بزرگوار عاید شده و بوسیله حق صحبت حضرت
 میر محمدان داشته منصب صدارت هند را و فوض شده و چند سال مرجع اکابر و فاضل هندوستان و خراسان ماوراء
 و عراق بود و بطبع نظم داشته و نقش و صورت بهندی خودی بست و میگفت و بان وادی شغوف و مالوت و چون از صحبت
 خانخانان بیرنجان از توابعی یکبار جدا شده بدلی آمد آتران هم مغز و مکرم بود و در وزارت مشایخ دینی قدس آمد و او احیم
 در ایام عرس حاضر میشد و مجالس عالی را بجهت و کرد و فر تمام ترتیب میداد و در سنه نهصد و هفتاد و شش با میر علیا لعل
 شرافت و خانه اخلاف او هم چون دیگران خرابست و بد افتضیبت اکایام و جهری اکتفا لعل العلام و از
 فاز اشعار شیخ گدا نیست غزل که بی جان منزل غم شد گوی دل غمت با میسر منزل منزل به مشوقا فل ز حال بود
 که از حال تو بگم نیست فاضل به دل دیوانه در زلفت تو بستم که گرفتارم بان گلین سلاسل بر جان و او این اگر آسان شد
 کار نبود می خاشاکان را کار شکل که ای جان بنا کامی بر آید نشد که با غم زعل با حال به جان این اوراق از مگر
 ملا و والد که نوشته که قابل چهار نیست و کمان چنین دارم که از وی نباشد و اما علم میان جمال خان
 دهلوی که کردید بزرگوار خود شیخ فقیر الدین و برادر میان ملا و فی از طایفه گنبد است که از طایفه میان خود بود و در
 عقلی و نقلی خصوصاً فقه و کلام و عربیت و تفسیر و نظیر و در شرحین منتج سما که در حدیثی که کتاب مستجاب است
 بیگویند که چهل مرتبه ان اول تا آخر درس گفته همیشه درس گفتی و افتاده علوم دینی فرمودی و بجا تو که در سلک

تحقیق از بوقوع پیوسته و علما بعضی قتل و بعضی بر تشییر معالده او قائل شده و در فخرین گشتند و در نهایت گفتگوی کسب
 بود هر چند شیخ از با شاه حضرت قتل او میگفت تصریح نمیکردند و در بروده می گفتند که بسیار است قتل شیخ و در نهایت
 میسر رسید و برین مدتی باین تقریب در بند ماند و اهل حرم شاهنشاهی بشفاعت نجیب تخلیص فرمایند و خاطر شیخ در میان
 بود چون مبالغه شیخ از حد در گذشت جواب فرمودند که سخن بهمان است که گفته ایم شما میدانند و شیخ بجز رسیدن خبر
 حکم قتل او کرد و چون این خبر بر من رسانید خشمی در سیم و بر سیم شند و اهل حرم از درون و سایر بقیه باین بند و ابر بردن
 که این طایمان را شما نوارش فرمودید و کار ایشان حالاً لایحوائی گسیده که ملاحظه خاطر شما هم نمیکند و حکم شایر ای اهلها چگونه است
 و جاه خویش فرودم بر قتل میرسانند و بچندان مقدمات گوش با و شاهی پرساختند که دیگر تاب نتوانستند آورد و ماده که در بند
 یاره غلیظ شده بود یکبار که سر کرد و برون رحمت و شوی در عرض انوب تلا و آمده این ماجرا را باز نموده از حضرت بیان نمود
 و منتنان اصلا تحقیق این مسئله می نمودند یکی میگفت که گمانی که گزراوند که جرح و تعدیل کرده باشد و دیگری می گفت که
 عجب از شیخ عبدالباقی آنکه او خود را از اولاد امام عظیم رحمة الله علیه و حال آنکه نذیرت امام عظیم رضی است نبی از کفار طبع الاسلام
 موجب تعجب همه و برانموده میشود و چنانکه در کتب فقهی مبسوط است پس شیخ مخالفت جد خویش چگونگی نمود و یکبار که نظر
 از دور بر جاساح این منتخب انماخته متوجه بانجانب شده و نامیر و همش طلبیدند و فرمودند که پیش بیارم و پرسیدند
 که تو هم شنیده که اگر فود و نه روایت مثلاً معتقدی قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مفتیان را باید که روایت خبر
 ما ترجیح دهند عرض کردم که بله تخمین است که حضرت میفرمایند مسئله اینست که ان الحاد و ذوالثقوب با کتبتند
 بالثبتهات و منی از الفارسی او اگر دم بطریق تاسف پرسیدند که مگر شیخ عبدالباقی برین مسئله مطلع نبود که آن برین سبب
 را بکشت و این خود چگونگی باشد گفتیم که البته شیخ عالم است با وجود این روایت که دیده و دانسته حکم کرده ظاهر از براس
 مصلحتی بوده باشد فرمودند مصلحت چیست معروض داشتیم که سد باب فتنه و قلع ماده و لیری عوام در روایت شفا
 عیاض که درین باب بنظر آمده بود گذرانیم بعضی خیابان گفتند که قاضی عیاض مالکی است سخن او در و یا زخنی مستند است
 با و شاه از من پرسیدند که چه میگویی گفتیم اگر چه او مالکی است اما معنی محقق اگر محبت سیاست عمل بر قوی او کند شایع
 جایز است و در بناب سخن بسیار گذشت و موی سبب شاهنشاهی را در آنوقت مردم میدیدند که چون موی شیر برکت
 بود و از عقب سر مرانغ از بحث می آمدند یکبار که اعراضی شده فرمودند این نامعقول است که میگویی در حال تسلیم کرد
 باز پس آمده و در جرکه ایستادم و از آنروز باز ترک لیری و مجلس مباحثه نموده و گوشه نشین و گزیده گاه گاهی از دور گوشه نشین
 و کار و بار شیخ عبدالباقی روز بروز تنزل پیدا کرد و نسبت بحجاب و اعراض و تفاهل و سلب جدید و قدیم کشید اصله بود
 نیرفت و در همان ایام شیخ مبارک از اگره بختیور بحیث تمیست امری آمد و با وی این ماجرا در میان نهادند و او را شایسته
 که شما امام زمان خود و مجتهدید در اجراء احکام شرعی و ملکی چه احتیاج با جماعه دارید که پیش بهره از علم چه شهرت کاذب ندارند
 گفتند هر گاه شما استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا ما از منت این طایمان خلاص نمینسازند او که هر دو جهت
 بر میان حقد و عناد بسته گفت دعوی اجتهاد فرمایند و از ایشان محضی طلبیدند بود که محضی در باب اجتهاد با و شاه
 و فضیلت ایشان بر جمیع مجتهدان نوشت و شیخ عبدالباقی و مخدوم الملک چون احوال الناس در مجلس با چنان بزرگ رفت
 آوردند و چاکس تطهیر ایشان نکرد و در وصف فعال نشستند و خواهی نخواهی بجز و کرده برین داشتند تا گواهی خود نوشتند

چنانچه در ضمن قانع سنوات مشروح گذشت و ما قبلاً لامر برد و در اسفند حجاز رخصت دادند و وفات شیخ در سنه پنصد و نود و یک بود شیخ احمدی فیاض مہشی دال از فحول علماء کبار صاحب نقوی و ریاضت و مجاہد بود بسیار ضعیف و سن شدہ چنانچہ قوت رفتن کشتن نداشت و در آن کبر سن بربتہ ہماری صعب افتادہ و قرآن مجید در یک سال یاد گرفته بود اکثر کتب متداولہ را بر ذکر داشت اگر شکر در کتاب حفظ کرده از یاد گشتی و قیاس و حدیث و سیر و تاریخ خوب میدانست ہمشہری و ہم عصر شیخ نظام الدین مہشی دال بود در قرارت فاتحہ عقب امام نسبت بہ بیان میگفت کہ مای وجہ متعرض اند فقر و صحبت شریف ایشان رسیدہ زمانی کہ درس شرح و قایم می گفتند و آن قطعہ نزل را شاگردی از ایشان میخواند کہ **شعر ابو بکر الوالد المنتخب** * آمراء اخرجوا لأم حجاب * فقد قال ابي عنہم من شرف * لکھتار ہامی لی أم آب * فقلت اکتسمعن یا ابی ہامی انی عن تلقی الحلب و نرد و درین بود کہ گفتار باشد یا کفارہ کہ صیغہ مبہلغہ است در تانیث کافر ایشان می گفتند کہ کفارہ باشد یعنی چہ دیگر ہم آید بہت چہ گفتار فارسیست فقیر گفتم کہ بہر حال کفارہ ظاہر تر از کفارہ است و بعد علم قاضی صدر الدین جلد زنی تم اللاموری دانشمند ستمبر بودہ و کشف اہل تصوف و سلوک بسیار خوش طبع و خوش صحبت بود آنچه مشہورست کہ وقتی از اوقات تلمذ شیخ عبداللہ مخدوم الملک کردہ اما فقیر تحقیق اورا بہ مراتب از مخدوم الملک زیادہ یافتیم بیعہ مشرب بحدی داشت کہ عوام کمان الحاد با وی میکردند حسن ظن بر و غالب بود در ہر کہ شیوہ تجربید یافتی اگر بی نظاہر مبتدع بودی از روی اعتقاد و ملازمت او رفتی و دست بستہ استادی و سخن آہنار صحبت دانستی گویند مبتدعی بصورت مجذوبی بر و گذشت قاضی دست بستہ بنا بر عادت خود پیش از عظیم استاد و او از روی فتاوی میگفت کہ خضر ہم بہت قاضی در پائی او افتاد و گفت مرابنائی مبتدع گفت الحال بواسطہ کہ خدائی دختر خود دل نگرانہ وارم و آن موقوف بقصد تنگہ است بعد از فراغ خاطر ازین کار ترا بخر مطلقا قاضی فی الحال ہفصد تنگہ با و داد آن شخص بعد از دو روز بخدمت قاضی رسید و گفت بیا کہ خضر تو بنامیم و او را گرفته بدیاری و آن شخص بسیار طویل القامت قاضی کوتاہ دست بود و در آبی کہ تا جلن بود رفته با ستاد و گفت بیا کہ خضر اینچاست قاضی گفت من آب با زنی ہمندانم چگونہ بیایم گفت ترا بجای خضر دلالت کردہ ہم اگر تو توانی آمدن ما من چیست و حکایات دیگر مضحکہ ازین نقل می کنند و نوشتن آن خالی از سخنانی نیست ازینچا قیاس ساوہ لوجی قاضی نمیتوان کرد و زمانی کہ اکابر لامبور رانا مزور اطراف کردہ ہر کے را در شہر بمبئی منصوب گردانیدند اورا قاضی بندر بیروج از ولایت بجات ساختہ فرستادند در ہما سجا بجاوردند چنانچہ بیوست و از ویسری قابل شیخ محمد نام ماند کہ درین تاریخ قائم مقام بدر در ان شہرست مسان اللہ و لکھنوی از دانشندان مستعد صاحب تصرف ابو طیبی ہو قادہ داشت فونہی نقاد و رفقہ و اصول فقہ و عربیت نظیر سن بنو و در نحو سالہ نوشتہ بنام یکے از ادب است کہنت قلبی نام بہ التزام ابرا و بصلح مثال در عین عبادت نہ سابق و لاحق اگر خیال ہار تکلفی نیست فقیر زمان حکومت جمیعاً و کتب و کتابیات تمامہ تصنیفا و تخریر و دیدم اول سالہ کہ از طول چہا سطر از عرض تیر ہا نقد رسکو رسید اول نوشتہ بود و احکام و مسائل چارہ علوم ازین استخراج می یافتہ در ہر سطر مقامات چارہ سالہ کہ عبارتہ بر و سن مقامات تحریری داشت و آنرا بطون نام نہادہ بود و تصنیفات دیگر ہم کثرت کہ غیر از ان دارم اما بنی انجام او میگفتند کہ این رسالہ چارہ علی و بطون تصنیف حکیم از زنی است کہ در جوینور آمدہ

شهاب الدین مشهور معارضه نمود و وقتیکه از روزگار کبریت شیخ عظیم السنوی کشانی امام عظیم خطاب یافته بگفتا ای پسر جانان اللہ که اولاد
شیخ عظیم است بقالا ذوق اندک علم میرسد جلال الدین دوری لکه انا کا بر سدا اگر هست دور زبند و کل شانی داشت ما با بتا نا انما
گوشه عزلت اختیار کرده از صحبت بافتنا محترم زبوی و بی تکلف و تقصیر نیز نیست و از جانب حضرت غوث صلابی
قطب ربانی ساکن کشور لامکانی شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ و از شاه حاتم بر میگرفت تا عالم عالم
را و اوج کرد اکنون فرزند رشیدی برسد و او و قائم مقام پدر بزرگوار است و بفقرو مسکینت و غربت میگذاشت
و چون گوگنده دولت قاهره مسارک و طنطنه بختک اولاد او بجا آمدش انا فخر محمد سه اگر روز بروز ارتفاع یافت شعله
این بیچارگان فرو نشست و دیگر خانواد بای هر چه نیز برقیاس و دوبرانی نهادند صد هزاران طفل بر سریده شد
تا کلیم اللہ صاحب دیده شد شیخ حسین اجیم که شہرت چنان دارد که از بنا بر حضرت قطب الکشاف سلطان
الواصلین حضرت خواجہ عین الدین سجری چشمی است قدس سره و صاحبان با دشاہ را در اول حال افتاد و حضرت
خواجہ اجیم نسبت با دکناری دست داد معاندان بر این منوی بعضی شیخ فخروری که ایشان نیز در استیصال و فقر افتاد
جنس ساعی جیل بلخ فرموده بجزا ہم اندر ترقی نسبتش ادای شہادت نموده گفتند که از حضرت خواجہ عقب مانده و
درین باب صدور و قصات نیز بموجب زمانه سازی مصرعہ **وَلَلَّهَا كُوثٌ قَلْبُکَ فِی شَبَاقَہِ مَضْرُوسَتَہِ** و آن
قولیت موروثی چندین ساله دیگران تفویض یافت و شیخ چون دستگاہی عظیم داشت و در انصوب بادشاہان
میگرد و سواخ دیگر طلا و ہ آن مشغولت الوالامری تا ب نادر و اورا حکم اخراج بجانب مکہ مخطہ فرمودند تا ب
سفر انس از رخصت گرفت بزیر شیخ اسلام فاکر گویدہ با نادر و وزیرک از تہنوبر آمدہ بغرم توجہ بکابل برسد محمد حکیم نیز بار داشتند
شیخ از سفر حجاز آمدہ ملازمت نمود و مشاطا آوایے کہ نو فرمایان تو سلم و نوریدان خود دولت حالا قرار دادہ اند
از دیو وقوع پنجامید بعد از مطالعہ در صفو احوال و خطوط پیشانی باو معنی بی اخلاصی بزکرم خود مشاہدہ نموده حکم مس در قلعه بگر
فرمودند و چند سال اینجا بسر برد تا در شہ انشی و الف بسی بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد چون ہمراہ
بعضی از مجوسان مثل شیخ کمال بیابانی قلاب کہ شہہ ذکرش بالا ذکر گشت و قاضیان فخرور کہ بسی شیخ را باجمعی
تا چارہ سال اینجا مجوس بودند و بوسیلہ میرزا نظام الدین با محمد فرمان بنام ایشان رختہ بود آمدہ کوشش نموده بچرا
کردند و حکم خلاص ایشان صدور یافت و چون شیخ میرزا مفتاح و سالہ بود و آداب خدمت طوک طریق ملازمت ایشان
برگزینور زیدہ و مینداند وضع قدیم تقی فی الحکمہ تسلیمی تا تمامی کرد بار از بچیدہ و ناخوش آمدہ حکم میرزا فرمودند کہ فرمان رسید
بیک زمین مدد معاش و بکر نوشہ اورا بار دیگر روانہ اینجا سازد بیکم بادشاہ والدہ خلیفہ از انکے باندون محل در مقام
شفاعت در آمدہ گفت کہ پوتم او والدہ پیر فوت دارو در اجیر و نس از برای دیدن فرزند کبابست چو شود اگر او
رخصت وطن فرماید فاسج مدد معاش از شما میخواد قبول فرمودہ گفتند کہ اچھیو در اینجا کمی رود ہا زو کافی بلای
خود و امی کند و فتوحات و ندر وینا بسیار پیش اومی آزند و جاہور گمراہ می سازد و خائیش والدہ خود ما از اجیر
بینجا طلبد و این معنی اورا الجاہیت دشوار تر از رفتن کرد و ووشی کہ صدر جہان بقرب تسلیم قولیت اجیر چنانچہ
گذشت جامع انتخاب را از نظر گذرانند انہم را کہ خود یافته بود و بد بر ہنرہ و درضا بان امر ندادہ و در خدایست
و از صدر جہان پرسیدند کہ آن بر بلوچ ساوہ لوح کہ جبارت از شیخ حسین باشد کہ جاست فخر یاد و اینند کہ

و بعد جهان بمبالغه گفتیم که چون من قابل این سعادت نبودم باری اوراستولی آن بلده محفوظ سازند که حق بر کز
 قرار یابد از اینجا که شان بلند و ستانیان ترتیب انبیا و جنس نیامده است و هیچگاه از یکدیگر جدا نشدند و حق
 من بیچاره می شکور شد و در باب شیخ حسین و آن پیرمردم شکسته سه حال مضطر و مضطرب در گوشه متمول
 افتاده نه مجال ترویج و خانهای اهل دنیا دارد و نه اینچنین وسایل و وسایل بر چند راه عرض سد و دو خانه شفاعت
 خرابست انقص شیخ مشارالیه عزرا لوجود و خیلی خستیم و برکت پرورگار است هر چند مر با و سابقه معرفت نبود
 اما درین ایام که از سفر حجاز آمده و محنت بند کشیده چنان مینماید که توده نو نیست و ملکی است مجسم و سخن دنیا تلویح
 که هرگز در خلا و بلا بوزبان او میگردد شسته باشد همیشه بر یا نصرت و عبادت و مجاهدت مشغول و صائم الدهر و عالم اللیل
 امید که حق سبحانه و تعالی بموجب این *ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا* اورا فتیابی حاصل شود و این مرز که شعرا
اذا اشتدک بالبلوی فکلک فی الله کثیر من *ففتن بین کثیرین اذا فکره فافترح* با شرح اوقات آنکه بافتادیم که
 آن مقتدا اهل صلاح من عقیده شریفه این سخن و قلاح و هدایت این پریشان گویی و هرزه گویی و هر چه در حق و بیگانه با حق
 و بلده و عمال و اطفال و اهل و ولد خویش تحقق شوم و بقیه عمری که مانده صرف کاری نمایم که بکار آید بیت
 بهر آنم که گرز دست بر آمد + دست بکاری زرم کفصه بر آمد + چون هنگام تحریر این سطور نشو و سعادت
 در سرکشان و نسیم جو مبارک در روزیدن و تباشیر صبح صادق در رسیدن بود اگر تیر این دعا و بغرض مهدف
 اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم تو بر جنت بیدریغ او کرده و به لطف بی پایان او دست آموز شده ام بحسب
 بیعت غالبان خود کشو و از دولت کلامی که دوش + من بهیکرم دعا و صبح صادق میدمید + اگر چه مقام این بیعت
 بنو و اما چه کنم که از بس بیایستی و بیقراری که در جان و دل منزل گرفته این یکد و ناله حزین بر نامی خامه بیزبان
 انشاء الله تعالی عفو و معاف باد سه بر گزین نبودم که در دل بنا لم + این بار بر دل من غم میکنند گران
 شیخ عبد القادر ساکن ای فلذه الکمد و قره العین مخدوم شیخ حامد قادری روح الله روحه است زمانی که مخدوم حمزه
 الله تعالی در عهد پیران خان خانانان در آگره تشریف داشتند فقیر بطالب علی مشغول بودم اما سادات ملازمست
 حاصل نشد و چون پیران خان بتقریب بعضی حسا و اهل عباد که بجا ناپا بدار متز بودند عمده آنها شیخ ندرانی بود نسبت
 مخدوم نیکو پیش نیاید و از اچه طلبید او بغایت پیچیده تقال بگرد پیران خان را رسید آنچه رسید و شیخ محمد عوث این
 فتور را در همان عهد نتیجه توجه خویش معید است چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان او بهفرمان
 ملار اعلی و در حیطه قدس مجاورت گزید و غش مطهرش در وضع حامد پور از توابع ملتان بطریق امانت مدفون گشت چون
 در میان شیخ عبد القادر و شیخ موسی برادر خردش سالهای دراز بر سر سجاده مشیخت متناقضه گفتگو موسی اگر او تقاد
 سالهای دراز بر سر سجاده مشیخت متناقضه گفتگو موسی اگر او تقاد
 راست نیامد تا روزی شیخ عبد القادر در دیوانخانه مشیخت موسی از فراغ جماعت نوافل میگذاشت و با او شاد بود و نمیکند شیخ
 نیاز فضل در خانه نگذارید گفت با شاه هم این ملک نیست که بکشم شما باشد شاه بر بنیاد گفتند چه بایست این
 و سکه کردند که چون ملک از ما میخواهی در ملک ما هم میباش و شیخ فی الحال بدر آمده از مد و معاش گذر شده و ترک
 گفتگو می نزاع و جدال برادر خرد کننده در اچه که گورخانه اشلاف عظام او بود رفته عزت چنبار نمود و در دست عینت شیخ

نو عظام ریم مخدوم شیخ حامد الشیبانی پروردگاری و موفقیت با اتباع سنن سینه مرضیه سلفت گردید حال راه فقر بخدمت توکل می سپرد و چون
 فتوحات میرسد که حاجت شیخ مدد معاش نداد و درین ایام شیخ موسی بعد از زهد و عبادت مجاهدت و مشیخت
 چندین سال ارادت متعارف رسمی با شاه آورد و شخصت بسیار مگر می یافته و تسلیم توکری کرده داخل امرای
 یا نقدی شد و این بدان میمانست که یکی مسلمان شد و دیگری گفت خوب کردی که بگوئی مسلمانان کم بودند و شیخ
 موسی با آنکه در حضور پادشاه بود و در عین دیوانخانه خاصه عامه اگر وقت نماز میرسید خود اذان گفته نماز را بحضور طایفه وقت
 بجاعت می گذارد و مجلس شکر می خوانست گفت و چون خبر منصب او شیخ عبدالقادر رسید گفت او استحقاق نزاری
 هم دارد چرا پیش ازین تو که رفتی تا این زمان در افتاد و جاگیر در ملتان یافت و شیخ عبدالقادر بهمان
 عزت و جاه فقر کامیاب گشته بروش آبار کرام در مقام خلافت نشسته بهدایت و ارشاد و خلاق مشغول است
 و اوقات گرامی بعبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب مصروف میدارد و ریاست دینی او که زده گشته
 سه ما آبروی فقر و قناعت تمیزیم * بابا دوشه بگوی که روزی مقدر است * شیخ کبیر صاحب سجاده مخدوم شیخ
 به والدین زکریا قدس الله سره بود مردم ملتان نام او را بعنوان ولایت میبردند و اعتقاد ایشان در حق او بسیار بود که اگر
 میخواست در یک روز هزار سوار بلکه بیشتر بر وجه میشوند و از کس شاغل بود چنان بنظر مردمی آمد که گویا سحر تناول کرده و از سحر
 او که سبب شایسته بدان باعث بود عوام الناس او را مست خیال میکردند از یک خون خورم همه شب بخود می
 مردم همت تمامت نوزار گمراه هر چند شیخ موسی قادری که ذکرش بالا رفت یعنی رابرتی ظاهری فرود می آورد و مقول
 پیوسته اینست که میترسم که مباد اولیاء سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ کبیر باشند که بولایت
 مشهور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ فیضی و دیگران باشند معاذ الله فقیر شیخ کبیر را یکبار گمراه و فقیر همراه
 حسینان دیده ام و شکوه از او ظاهر بود و باطنش را علام الغیوب دانند قطعه از سبک کبیر که با ما بسیار سبکی
 یار سادان و نیک مردان بخار و در قوا حوال او ندانی چیست * محتسب را درون خانه چکار * وفات او در سنه اربع
 باتمس تسعین شماری بود و در مقبره آباء عظام خویش علیه التحه والسلام مدفونست میر **علی** لوی پادشاه از مقبولان
 زمانه و خلفای عظام شیخ عبدالرزاق بهمنجان است که از شاخ مشهور و قبله ارباب و جد و حال و مقتدای اصحاب
 فضل و کمال است میر از سن هشتاد و سالگی تجاوز فرمود و قدم در خانه خود مانده و در مدت العمر گرامی بعبادت تحصیل خیرت
 ارست و قدم از خانه بیرون ننهاد و مرجع اعیان خلق از امر او فقرا بود و از خواری بسیار نقل میگفتند و هر کس که بصدق
 نیت برفتن صحبت او فائز شده و در حلقه ارادت او درآمده توفیق اجتناب از منای و ملامتی یافته بمسبب این
 مناسبت پیدا کرده و بی مقصد و حقیقتی برده از انجمله محمد حنفی خویش میرزا نظام الدین احمد که جوانی رشید بود اما آلود
 بفسق داشت چون از لاهور بحیث فوجداری برگشته شمس آباد که درجا گیر میرزا مقرر بود روانه شد در لوی پادشاه رسید
 بمیر ابادت آورد و موفق بتوبه شد و خود را از جمیع مخدرات و مخطورات گذرانیده بارها التماس فاتحه شهادت از
 میر معین و ایشان نفس را نذند و در عرض سه چهار ماه آنچنان بصلاح و ورع و ریاضت و عبادت انصاف میدا کرد که
 خلیه از اهل تقوی بر او عظمه میرد و مینماید که بان دولت و جمعیت و شوکت برای نماز تجد ریاضت خود بمدد خدا شکار
 آب و صوفیها میساخت و گاهی ایستاد میکرد و این در آنست که نفس میرزا بزرگوار و در صحنی از مواضع شمس آباد کافران حربی

حکام مراد کرده و در وجه شهادت رسید و در همان سال هجیر زانیکه همراه میرزا نظام الدین احمد حصت و وطن ما در سنه
گرفتم ملازمت میر رسیدم سخن از شناساندن جعفر خان در میان آمد فرمودند شدرا را بهدین نشاء هتیبغای لذات
فرج ملیکباش چنانچه کلام مجید از آن حالت خبر رسید بد که بل اَحْبَاءُ حِنْدًا کَرِّمْ بَرَزُوا فَرِحْنَا اَنْکَلَا مِنْ قَرِيبٍ
گفتند که جوانی نو که در اورین تو اجمی شنید شده بود و بهمان هیات اصلی شبهای جمعه باز و خود صحبت زنا شوسته
سیداشت فقر گفتم که میگویند که از ایشان تو والد و تناسل هم میشود چنانچه مشهور است و در قصیه بسیار که مولد فقیر است
آنجن نام افغانی شنید شده هر شب جمعه با نوع و وس خود صحبت میداشت و او را از افسانه این راز منبج کرده بود و چون
آنزمان زن طاهره مردم او را با مری ناشایسته متمم میداشتند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را بخوردن
خود که ما در سخن باشد گفت و در شبی هم او را نیز نموده و ما در فریاد زده و نام پسر برده خواست که او را کنار گیر و انصورت
غائب شد و از آن روز ما ز آمد و رفت سخن بر طرف گردید و ما در بنام پسر چاهی کنده که حال هست این قضیه چون
باشد میر جواب دادند که در تحت امکان است و محفل آنرا منکر نیست میرزا میگفت میتواند بود که جن بصورت
ششیدان متمثل نمیشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل با ابدان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست و وفات
میر در سنه هزارست و دو و یاسه یکی از فضیلهای شیخ امام تاریخ یافت و حالا میر سید محمود خلف صدق ایشان
جانشین است شیخ معین نیر مولانا معین و اعظم مردمی مشهور صاحب معارج النبوت است بلکه بود
نصورت بشری و چندگاه تجب و نان خلیقه الزمان با مرفضای لاهور اشتغال داشت در بندت میگویند که هرگز حکم
بالزام خفی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضایا مینمود او با الحاح و عجز و زاری میگفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمایند
تا من درین میان ما خوردنشوم و شرمند بناشم و نیز می گفت که شما هر وقت تمایز و تنهایی من نادان را با دو و انا کارا فاد
پس مرا شرمند درگاه خدا تعالی میسازید و اگر زنی از جهت غیبت شوهر طلب تفریق میکرد و حسب استطاعت
کفالت او را از خود میداد و کفالت اینقدر و جهت معیشت بگیر و انتظار شوهر پیر و از وجدانش شود مدد معاش خود را که
بکی و معروف کاتبان میکرد تا کتب نفیس قیمتی مینویسید و آنرا مقابله میفرمود و مجلد ساخته بطالب علمان می بخشید
و مدت عمر کار همیشه او این بود و هر از این مجلد ازین قبیل مردم بخشیده باشد در سنه هجرت شصین و شصت و شصت از مرا که
محنت آباد و تیار بر وجه حقی خرامید و از دو و پعفر مانده که یکی در بیگانه ها و معرکه با کشتی گیری و دیگری بکوترباز
مشهور است و همین عنوان نزد شاه مذکور شد و تماشای ایشان را دیدند بخارج الحی من المبتد و یخروج
المبتد من الحی میر عبد اللطیف قروبی از سادات حسنی سیفی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام
داشت و با محمد سلسله ایشان تاریخی آمده چنانچه حیرت شاعر مشهور در مدح قاضی بختی دالد با جلد میر مذکور میگوید که
قصه تاریخ از او باید شنیدند کس درین تاریخ مثل او ندید او با یکی از بولیشان او خروج شاه اسماعیل را از مذهب
ناحق یافته و بعد از آنکه گرفت و کمر کرده اند گفته که من در سنه نا حق گفته ام و با این رنگ طلاصی یافته و سادات
سیفی همی متعصب بوده اند و لهذا شاه طهاسب ضیاع و عقارایشان را بدین تهمت کشید و گرفت و باعث
آمدن میر عبد اللطیف در بند این بود فقیر از میرزا غیاث الدین علی لقب باصفقان شنیده ام و چون میر عبد اللطیف
و قبیل اس از نظر شاه افغان و وزیر ملا و والد و صاحب تذکره که هم برادر خود عبد اللطیف و هم تربیت کرده او بود او

حضرت میگفت بنا بر مصلحتی قصه در باب اظهار ابرو تبرخویش گفته که منصرف از آن جمله است مصرعه لعنت کرم بجای بر حضرت ابرو
چون از او پرسیده اند که میرزا در کنار خود پرورش داده بود او را چون امانت کردی در جواب گفته که نمی بینید که بجهت رعایت
حق او را حضرت آقا گفته و نام پدر را بی تعظیم آورده ام با کمالی چون ارباب ضلال و فساد خاطر نشان شاه طما سب
ساخته مزاج او را از میر بجای منحرف ساخته اند قورچی عفریت صورتی زبانه سیکرے را از او زبانجان قیمن منوره حکم
مینویسد که میر بجای و فرزندش میر عبداللطیف چون در وادی گشن خلوی تمام دارند باعث استقامت سنیان فردین
ایشانند بنا بر آن هر دو بنا بر ده را با کتب اهل سنت که در سر کار ایشان باشد تمام گرفته نزد ما فرستند و اهل حال
و اطفال ایشان را در صفهان بزند و میر علاء الدوله که آن زمان در آذربایجان بود قاصدی بسعت تمام مصحوب مکتوب
مشکلمین با جزا نوشته میفرستند و میر بجای را که گنجی محصوم میگفتند قورچیان گرفته نادت یک و نیم سال در صفهان قیوس
میدارند تا باها مخالفت از حبس انبالم بر کرد و درت و طالت خلاص می یابد و میر عبداللطیف فرار نموده خود را چند گامی در
جبال گیلانات میکشد و بر حسب وعده شاه مخفران پناه متوجه بند میشود و سعادت خدمت حضرت علی در یافتن او
و موافق انجام واحسان سیکران بادشاهی مخلوط میگردد و بادشاه پیش ایشان سستی چند از دیوان خواجه حافظ و غیر آن
خوانده اند میر عبداللطیف در تخم حبس سه صد و هشتاد و یک در هموره جدید و فخر بردار السیر در غلذ انتقال نموده
بچشم جاودانی و حور و قصور اتصال یافته بالای قلعه جمیر در چوایر میر سید حسین خنگ سوار مدفون گشت و قاسم
ارسلان فخر آل تیس تاریخ یافته و فرزند رشید نجیب سعادت مند او میرزا غیاث الدین علی اخوند الملقب بتقیب خان
که با خلاق ظکر پراسیده و بعضا اهل و کمالات علمی آواسته در علم سیر و تاریخ و اسماء الرجال و عرب مثل زوی نشان
میدهند و در عجم خواجه گذشت و فقیرا با او از جمله مقربان نسبت خاص وجه هم سبقی از عهد صبی است حالیا شب و
در خدمت بادشاه بجهت قیام دارد و از یک قرن باز در خلوات و جلوات بخواندن تواریخ قصص حکایات و افسانه ها
فارسی و هندی که درین عهد ترجمه یافته مشغول است و میتوان گفت که جزو حیات خلیفه زمان شده و جدا ن
از و یک خطه متصو نیست درین تاریخ اندک عارضه تب عارض وجود شریف او شده امید است که صحبت عاقل
و شفا کامل یا در چون نیکان همه جا عزیز اند بقای ایشان با دو بدان زمانه را چه احتیاج بدان که همان بکار خودی کند
و ستم بران زبانست که آلوده نام این قوم بی نشان گردد و خواجه محمد محسنی بسبب او از فرزندان حضرت خواجه حسدا
قدس کند و وجهت هفت خطه خوب مینوشت و دران وادی استاد بود و در علم طبابت و معالجت عارست
غریب ید طولی داشت و صفات حمیده و اخلاق پسندیده خود موروئی او بود اگر چه در سخن بایسته اما در صحبت را
کشاده داشت و هر چه از جا گیرش حاصل میشد و صغره اخلاص بود و فیض سان عام و خاص چون طرح و طرز جدید
پدید آمد و کار مفاعیل و تقاضیل بالا گرفت پای ازین داتره بیرون نناده حضرت سفر حجاز حاصل کرد و او را بر حجاج
گردانیده مع خرچی و از متوجه آنجا نب ساختند تا بان سعادت فایز گردیده باز گشت و در اکثر اوقات عزیز صفت
عبادت و طاعت حق تعالی که مقصود از آفرینش انسان آنست سینه و دستقانی اهل گریبانگر جان قدسی نشان
اوست داعی آشیانه قریب و آستانه کبریا گردیده و ازین حیث آباد ظلمت نهاد خلاصن یافته با صدیقین و شهدا
و صاحبین بحدوش و هم خویش آید بهیت تراز کنگره عرش میرزا جعفر ندانست که درین دامچه افتاده است شیخ

حسین بدستی از خلفا و محذوم شیخ حسین خوارزمی قدس آمد و در وقت صبا جب سکه فالیب بوده و بعد از نماز
 با عا و در وقت سلسله کبر و در کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید قدس آمد و در مجلس تفسیر میخواند و حال میورزیه و همچنین
 خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام داشت و قدش بر جاده شریع مطهر را سخ و درش پوسته از روی آگاہی تالیف
 و در ولما موثر اگر کسی با ما دم تعریف او نیز میگفت شما خود را می ستید چند گاه در بداون بتقریب دیدن بعضی از بزرگان
 که ارادت بخدمتش داشتند تشریف برده آنکان را بنور حضور خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم الکر کش سبکبان
 دیار رسید و باز گشته در آگره آمد و بدر گاه که با شتافت شیخ عبدالقادر از اولاد شیخ عبدالقادر ثانی است
 سخی حضرت غوث ربانیست رضی الله عنہم شیخ عبدالقادر و برادر خود شیخ الہ بخش ہر دو اینما اصلاح و تقوی
 و در ع نشو و نما یافته بکمالات موصوف بودند چند گاه در قچو لیسر میروند و با شاه شیخ الہ بخش را در زمانیکه سخن مذہب و
 ملت در میان آمده بود تربیت و رعایت نموده با اسم صدارت بجانب ولایت کجرات نامزد گردانیدند و پیش
 شباز خان فرستادند و این در معنی اخراج بود و او خدمتہای شایستہ میآورد و از آنجا مسرمان مصوبت عرض مشہر
 اخبار باغبان و غیر آن بیایے میفرستاد تا از تاجا فرمان منصب بیصدی بنام او رفت و در بہمان ایام سراج بل نوید
 آرمی الی کمال بلو کش ہوش رسائید و داعی حق را بیک اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبدالقادر را در علم اہل
 بکاملت شد و زمانیکہ خانخانان ولدیرخان و میرزا نظام الدین احمد زمام ہمام کجرات در قبضہ اقتدار و اختیار داشتند
 اخبار رفتہ و زاد و راحلہ یافته زیارت و حج مشرف گردیدہ باز آمد و حال در وطن نمود کہ لاہور باشد بطاعت عباد
 مشغول است و استقامت دیان ولدی وارد الوہعائے برادرزادہ و داماد و قائم مقام حضرت ارشاد دنیایہ
 ولایت و شگاہی مجالس کرسی و خدمت صاحب نیعت قدرت و خیل قوت صمدی مظہر کمالات محمدی میان شیخ
 داود قدس آمد و در وقت در چابک روی بگمانہ زمانہ و در حالات و مقامات فقر و فاقانہ اگر ذکر موقنان بود
 نام او وفق و اگر نام سابقان در میان آمد ذکر او اسبق عالی ہستی کہ در محبت پیر بگی خود را در ریاضتہ بلند شکی کہ خیر پرستے
 شیوہ دیگر زندانستہ چنانچہ خود اشعار از آن میفرماید ای بیات ہستم از جام محبت ہمدم دالہ دست * این و از آن
 در شناسم من داؤد پرست ولہ دل ہا فرود کے یا بد بگفت ہر کسی کہنے * دم داؤدومی باید کہ آہن ما دہ نرمی
 ولہ تخت فقر نشینم چو مال گشت مقصودم ہر سلیمانی کہم کہ جان غلام شاہ داؤدوم ریاعی بارب نظری بین
 مقصودم بخش * یک دزہ عشق شیخ داؤدوم بخش * ہر چند ہم در خور این دولت خاص * از دے ز بود و نا بودم
 بخش * از جملہ سخنان اوست کہ یا آبا المعالی کن جہد الکواب المتعالی و لا تکن عبد اللہی اہم و اللہ
 میگویند سائے کہ ولادت با سعادت او شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داؤد قدس آمد ہر
 برود و الہ ماجدیش التماس نام برای آن مولود مسعود نمود حضرت میان فرمودند کہ شاہ ابوالمعالے باشد چون این
 در ولایت ہند شایع و متعارف نبود استدلال آمل قبول و ظہور کو کہہ ما بون باو شاہ طاب شراہ نمودہ اند و
 یکسال گذشتہ بود کہ بادشاہ غفران پناہ ہند آمدند و شاہ ابوالمعالی مطبوع خویش را صاحب نصرت ولایت
 پنجاب ساختند و ابوالمعالی حق پرست تانیخ ولادت شد و از تاج طبع و قواد او این چند بیت آبدار کہ از سر
 طابست نہ قال نوشہ سعی آمد سہ غربی از حال میگوید سخن * بی سخن این قیل و قال دیگر است ولہ حالت

خسخت بود گفتن محال ، و در نیکو هم محالی دیگر است و له غربتی نقد جان فدایش کن ، دولت وصل رایگان ندهند
 و له سخن عشق بدل و زنده لب را بکش ، سر این شیشه فرو بند که باوی نخورد ، و له غربتی بانگ انا الحق زن از وار میرسد
 زانکه معراج تو درین هرسنج دار بود ، آنچه مازان جان جانها دید و دانسته ایم ، بهر گفتن نیست مهر و دین و دانستن آ
 ازین نقل رفته از رفقات اعجاز سات اوست که بفرقه در لاهور فرستاده شش نژادت ایشینیا قوا القوا بحسبهم ، و فی
 طی احسنای تو قد جهره ، منی ایزجیم العتبات عن قلوب سقم ، عزیز این زمان قرب فرقت از هر شش و بیگانه
 خبر نیریت پرسان و هر کسی را قاصدی در سولی پنداشته سلامی و پیامی چشم میداشت که ناگاه رقیبه مووت تمیزت
 فرج سود از دکان هجره گردیده شوق بر شوق و محبت بر محبت افزود الان با بیات حضرت قاصدیه که بتلاطم هواج جانرا
 ملر سیمه و سگر فوان میدارد در دل بیرون میدهد معذور خوانند داشت اشعار رایه بکعبه من سائر الودی ، کلام
 اهر من نسکله ای امائی و کاکو ترا ، و ما فی محشی والده فخر هوا کم ، میساهد که قلبی کافی بکله اهری ، و فی قاص
 قبری قیلونی ، فم قلبی ما دمیت حیادی الثری ، اذ اما اتانی منکر و کلبه ، اجیب تکبر احین یانی
 و منکرا ، اقول اسلوا اخیری فانی محتم ، و عصدی بصم فی محبتهم ما لغیر ، همه همه دعا میرساند کتبه الفخر
 ابوالمعالی و در رفته و یک نوشته است آن عزیز می که همیشه بدین گردد ، خرم آن روز که در دیده روشن گردد ، سلام شوقیه
 برام رفع الاعلام و آردیه قاصدیه نظام تبلیغ نمود آنکه محبت شعاری مولانا عبدالمعز و شیخ عمر ارمی ضرورت است که نیم اوقات
 عالی برآمدی دارد اگر وقت عزیز نگزایش آن داشته باشد که وقوع یابد بحق بسیار شمر خیر خواهد بود والد عالمولا انا
 جمال تله که محله است مشهور در لاهور خویش حاجی محمد است که از اعیان مشایخ مشهور بود و الحال اعلم العلماء وقت
 و مدرس متعین لاهور است شاگرد ملا سحیل است و تلمذ دیگر اساتذ هم کرده جوهریت در کمال قابلیت و مدت طبع
 و جامع جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی میگردد که از هشت سالگی باز با فاده مشغول است و خوش تقریر و متبحر گوی چنانچه
 سباحت و دقیقه معقول و معقول با سانی خاطر نشان شاگرد بسیار و مشفق است و صاحب صلاح و تقوی و تقوی و تقوی
 و خلق با خلق جمیده تفسیر شیخ فیضی اکثری او صلاح داده و مروت ساخته سن شریف او جلالا ابن بجاه و شش بیت چیت
 علم اگر تازم فرقدیر و در مولانا جمال الدین محمد مرود ، مولانا عبد الشکور لاهور و شش بیت و سرآمده است بهمانت محمد و حد
 طبع مشهور است و در اعتقاد و مشایخ قدیمی نسخ و حسن ظنی غریب در حق این مردم دارد و اکثر اوقات گرامه و بیجا
 سخنان اینطایفه موزوع و عمرش در ادای و طایعت نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن مصروف و هر چه در دست است
 صرف فقر و مساکین است زمانه که امتحان علما و مشایخ در میان آمد او را جلال و وطن خود بهمدت قضا ، جوهر
 منصوب ساخته آنجا فرستادند چون در سفر آباد بزرگه پیوست قضا ، آن بلده را بقاضی ناده روحی که قابلیت
 خوش طبع و صاحب کمالات مفوهن داشتند از آن زمان باز مولانا عبد الشکور در آنجا مقرر است و فاضله
 علمی مشغول و بجزدی اوقات گذر قانع و از زیادت طلبی محرز و از اوقات و مخافات عبید و بیلاست ایمان نزدیک
 شیخ کبیر و کدیخ منور قائم مقام والد ماجد خود است جو نیست در ضمن برتبه کمال سیده و دلچیزان و مکرر میزند
 اگر درین آخوزمان پیر از پدر بزرگتر باشد او را توان گفت که احوالت و از اکثر است از علوم متداوله در ملازمت
 پدر و خسر بزرگوار خویش که میان سعد الدینی استر تیل باشد تحصیل نموده طریق صحبت و اخلاط را نیکو در زبده و ناوشاه

ششاس است حق سبحانه تعالی اورا از ارکباب ایفون بسیار در عونت و دروغ و لاف تو بخت در زایای که حسب
 بصرای بدر در برگه مجاره و دامن کوه شمالی رفته بصیبط و ربط آن نواحی مشغول بود در قه یقیر نوشته که کمالات انسانی
 او از انجا استدلال توان نمود و ان اینست شعر
 خدام صاحب الاخلاق السینه فضائل پناهی بعا فیته بویه با شنندای خداوند کار دل و جان که حقیقت
 انسان عمارت از دست میقیم آشیانه اخلاص است و کالبد خاکی که خاک عالم بر سر او با دبا و جوش و طوبه و خجلت
 کثرت محشور لا واسد بلکه با گرویی محسوس است که جوش و طوبور از بدن آنها راه گریز اختیار می کنند سبحان الله سبحان
 نمیداند که چه چاره سازد نفس شوم کنون قدر عاقبت دانست از غفوان ایام نیز تا امروز که مشرف بر درجه چلم است
 بکلی همت بران مصروف بود که ما گریه گان روحانیان صحبت داشته عیوب نفسانی و امراض معنوی را استعلاج نماید عورت
 عیور مطلق غریشانه در کار شده بسیار محسوس که بیمار آن یخزا و میشود مبتلا ساخت صفا و وقت و جمعیت خاطر و گوشه
 عاقبت بغلقت خدام مولوی تقدمات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضی علای فبامی و حیدر الزمانی را منقبا الله من
 کما روشرفنا الله بالاستفاده من مقال از جلال نعم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمی میگفته باشند و سنگام
 احابت و جانیا ز مندی بنده را معروض دارند و الله اعلم شفقنا در عصری میان احمد سلامت باشند و مشتاق
 دانند شیخ سعد الله شیخ سعد الله نخوی بیاه حاصل از ولایت شرق رویه بند است از صغیر سن با خدمت شیخ
 محمدرضا اختیار نموده باز تعیینات و دعوات اسما مشغول شد و در ان وادی اقامت و استقامت یافته و در
 خطبیه خانقاهی تعمیر نموده سلها بلجا و ملا طلب علم و اهل سلوک بود و بتقین و بدایت اینطایفه اشتغال داشت و در
 علم خود نیز در زمان خود داشت و تا بنقد سال فطار انجرا شیر و گیاه و میوه بیابانی نداشت و در بنزل و ایثار و دستی
 داشت فقیر در عهد سلیم شاه همراه جدادری او را ملازمت کرده سبق کافیه پیش او خوانده هم آخر حال دست از همه بانه
 داشت عیرت بر و غالب آمد و ساکت بود و در حجه تنها عزت گزیده فرزندان را هم بخود راه نمی داد تا در سنه نهصد
 و هشتاد و نه از ان عالم خراسید و در جهان خانقاها مد فونست روزیک فوت کرد کوشک از نو ابر نفس او اقا و او بمنغی با
 تعب ناظران شد شیخ نصیر الدین از سنه دشت و شهرت بکیمیا گری داشت میگوبند که در سفر و حضر هر کباب
 شاه غفران پناه همایون بادشاهی بود بعد از شگست جو ساچون با گره رسیده اند شیخ فرمود که قدری از بر انکاب
 شکویدید کار است بنا بران دیک و طبق معنی سائرالات جمع نموده بجنور باد شاه غفران پناه طلا خالص ساخته
 و بمنغی شهرت یافته اما فقیر چون اولاد او را که نسبت مصابرت با ایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند که در ویش
 کمال انبیا می نیاید بر ان خردی کیمیای شیخ داده بود و انرا بر سر کز طح میگردد مقصود حاصل میشود بعد از تمام شدن ان
 ترکیب قدرت زرد ساجتن نداشت از انکه علم آنرا میبندانست و الله اعلم فقیر او را با گره در عهد میرخان در منزل سید شاه
 برادر او بر سر پیکر شیخ الدین محدث دیده بودم پیری نوزانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام در گذشت و در بر بند
 میخواست شیخ مبارک الووری سلم شاه او را شاه مبارک میگفت و کفش پیش پای او می نهاد غالباً دعوی
 سیادت میکرد و تر و افغانان اعتباری عظیم کواشت چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه و فرار ایشان از مغولات
 بعضی اطاغیه شیخ اسلام فخروری را بگمان زرد داری بجالسی مجیب مقید ساخته در قلعه ترنسبو بر روی شیخ مبارک از او بر

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

ایسا و باخارفت و باعث مخلص شیخ اسلم شد تا مرتبه ثانی زیارت کعبه منظره مشرف گردید و فقیر در آن زمان در سن سی و شش سالگی بودم که شیخ زاهد و والد ماجد و ریس اور ملازمت کردم و بعد از آن در سنه نهمصد و هشتاد و هفت و قتی که باد شاه زیارت حتمی بهمیرنوده از راه الورا حازم فتح پور بودند با مشرف شدم بحق صاحب کمالی پو و و پدلی و ایشاری بر وجه اتم داشت متبینه می شود که درین نزدیکی در سن نو و سالگی عالم فانی را پدر و در کرد شیخ جاپن که در سن سی و شش سالگی است از میوات هزوه کرده و پدلی که در اینجا چشمه است گرم اوکان گوگرد بر آمده و رنگ آن آب تیز و بومی گوگرد از آن ظاهر و در رستمان چنان گرم است که اصلا بر بدن نتوان رحمت و کرم و خارش را غسل و بان چشمه یا نفس و بو و رنگ آن آب دلیل ظاهر است شش گوگرد است و شبهای تابستان نیز در کوهستان آن مقبره جابجا آتش قدر عیان می شود بی آنکه کسی می اندر دخته باشد شیخ از خلفای مشهور شیخ عبدالغزیز دهلوی و بر جادو فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوف مثل فنصوص و نقد نصوص و غیر آن را با طالبان اهل استحقاق درین کیفیت و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت با وی اعتقادی عظیم پیدا شده در بعضی جهات است و نسبت از وی منمونه و در عبادت و خجانه قریب بکل بجای از برای او معین ساخته شهباطلوت با وی میداشتند و نماز معکوس را که از او مشاهده نمودند نسبت معکوس شد در سنه نهمصد و نود و هشت چون مشرف بر مرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ عبدالغزیز را که بشیوه سپاهگیری اشتغال داشت از دلی طلبید و خرقه و حصا و سایر لوازم شیخ را پیش وی نهادند که این امانت الد ماجد شما بود شما بان سزاوار ترید و سفر آخرت گردید و حقیقت فقر تاریخ او شد شیخ قطب عالم موفقی و ترک ملازمت نموده اقتصای اثر پذیر بزرگوار است او نیز ساخته در دلی متوطنست و بتولیت قدمگاه حضرت جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم حسب الامر اشتغال داشت بخدمت نیر صادر و در و قیام مینماید انشا الله تعالی باخلاق پدر غرور متعلی شود شیخ عبدالغنی بد او و شیخ عبدالغنی نیز از خلفای شیخ عبدالغزیز است و ترک این او هم وقت و در بجز شبلی روزگار است در او ایل که طالب علمی در بد او ن میکرد حال برو غالب می آمد و احیا نا یکپاس کم و بیش در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بشیور میماند و چون محرمان از وی میر رسیدند که چه دیدی که اینجالت پیش آمد میگفت من هیچ نمیدانم و بنا بر بعضی طایق که از عمر تامل سرد راه طالبان آگاه میگردد در راه خدا که زمره آن را بر زنان همین زمانند در طلب کفایت بدلی آمد و بلازمت تا امانت حاکم آنجا که در لباس اهل جاه از اهل بود رسید و ارادت بشیخ عبدالغزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف متداول در خدمتش نمود و سالها در سن گفت یکبار ه جذب عنایت از له گریبان گراوشد و از همه اشغال برآمده چندگاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتبان انتظام یافته بعبادت و ریاضت اشتغال گرفت بعد از تحصیل کمال بیرون از آبادانی بجانب قدمگاه حضرت شیخ پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در سجده مشهور مسجد خاجمان سکونت ورزیده پیوسته با عکاف میگردد و بنا آنکه خیال بسیار دارد راه سلوک را بقدم توکل می سپرد و قریب بیگمقن باشد که از نوا و بیخرفت قدم بیرون نهاد و چون در سنه شصت و هفت خانمانان بخدمت رسیدند التماس نصیحتی نمود و گفته که اتباع سنت محمد صلی الله علیه و سلم لازم گردید در زمان تحریر این کتاب احمد صوفیک و حسابک بنارسی نوزدهب نوسلم که در دست نهایی آخر زمانه نشانند این نظر من جاودانید متفقوی صدر صوفیان شهر و باره همه نام مردم اندوم و خواره هر چه وادی بدست شان خوردند هر چه آمدند و نسبت شلن

در وقت کارشان غیر خواب خوردن نه دیدیم شان فکر و زمردون نه به رفیع بدنامی خویش و ستر حال صق سزا استند که شیخ
 علی بنی را با یکدیگر و تقیه سلف دیگر که اسامی ایشان تالی این ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دلی بلاهور طلبید و تکلیف حکام
 جدید که خود مبتلای آن بطوع و رغبت شد مانند نمایندگی شیخ کتباتی بیامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمودن باران
 احمد صوفیک را با انواع مقدمات خاطر نشان ساخته شد تا او این مقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو و معافات و استعفاء
 نویساننده فرستاد انشاء الله تعالی بخیر گذرد شیخ سبلول و بلوی علم حدیث را خوب در بریده در صحبت اهل تقوی و
 رسیده مدتی مدیدست که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت و استقامت بران رفیق او گشته با اهل دنیا کار
 غار و با فاده و اخلاصه طلاب مشغول است شیخ عبدالحق و بلوی حتی تخلص میکنند که مجموعه کمالات و منبع فضائل است
 و جمیع علوم عقلی و نقلی را درس میگویند و در تصوف رتبه بلند دارد و از جمله تصانیف او ترجمه تالیف دینه میکنند و کتابت در
 احوال مشایخ و متاخرینند که ذکر الاولیا تاریخ آنست از عنفوان شباب در طلب داشت و چند گاه بی در فحش و ربا برآید
 قدیم با شیخ فیضی میرزا نظام الدین احمد صاحب بود و فقیر نیز تقرب ایشان شرف محققش را در یافته پیوسته از فواید
 صحبتش محفوظ بود و چون وضع زمانه و زمانیان که همه محل و پرکار و طبیعتی شگفت و دیگرگون شد و بر اوضاع ایشان
 اعتماد نماند صحبت فلانی و فلانی باورست نیامد و توفیق رفتن بکعبه شریفه رفیق او شد از دلی بطریق جدید بهیچ چیز عقیدنا
 کجرات رفت بحسن سعی میرزا نظام الدین احمد دگاری او در هاشمیه بسفر حجاز رفت بهیچ شیخ بعضی مواضع طبیعت بمرینه منوره سلیمان
 ساکنان اسلام و التوجه توفیق مشرف شود و در چند در که منظمه پیش شیخ عبدالوهاب هند کاظم شیخ حرمت احمد حدیث طایفه احمد که با حاکمی علم
 ارجح بازگشته با گروه فقیر از دست مبارک آب زرم نوشیده و بن حدیث بینا گرفته بود اجازت حدیث حاصل کرده بوطنش روانه شد حال استرجاع
 خویش با فاده و استفاده علوم رسمیه میکند چون به تشریف بلند است انشاء الله بدون مطلب در راه بند نشود در ایامی که اگر که منظمه تشریف
 بدلی آورد و فقیر بحسب مطلب با اضطراب تمام از اوان متوجه ارووی با و شاهی بودم ملاحظه متشرف را در یافتم و بعد از آنکه
 بلاهور رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بحیث تمین و ذکر شربت مینماید بعد از عرض بنهنگ و نیاز معروض میگردد
 که احوال این غریب نام را در آنچه مقتضای غیرت و نامرادی است موجب شکرست امید که ایشان نیز دایم الاحوال
 مشمول حظ الهی بوده باشند در وقتی که ملازمان ایشان بدلی تشریف آوردند و مخلص خود را که ساعتی لطیف مشرف ساخته
 املاقات بجز طش و اشواق نیز و در چندان خبر نگفته و ناشنیده ماند که چگونه مستنده الوصال سفره گفته اند آن خود حقیر
 همچنین بود به صحبت دنیا اگر خود مستند بود نیز همین حکم وارد قالوا لیسنا یوماً أو بعض یوم در بی عالم خود فرصت صحبت دشمن
 و از صحبت دوستان بجز وظایف نیست اگر علاقه در دست است در البته حکم فردا که صحبتی داشته شود والله علی صبر
 متبقا بلین انشاء الله تعالی امروز سعی در دست ساختن علاقه و تصحیح نیت باید کرد و مصاحبت موقوف بر فردا باشد
 با حضور و غیبت یک آن گردد و فراق و وصال اینجائی یک رنگ حق سبحانه تعالی بکینوع غنیمی و لوعومما ارزانی فرماید
 که معنی بیک رنگی است و در خاطر شریف بجانب این فقیر دارند که خاطر ایغریب نیز بجانب ایشان است این فیه العبد القسیر
 معلوم شده است که در ذات ایشان معنی محبت و حقیقت آشنائی ممکن یافته است انشاء الله علی ذلک انما یست
 زد و کلام منقح عزیز می بود از اهل حرمین که این دغله را در نام خود خواند اللهم کما آمنتک فزادک اذف فادف فادف
 آمنتک فبادک حق سبحانه تعالی نعمت معرفت و محبت زائد و دایم و مبارک که دانه محبت تبدیل اللولین

و کاتبین محمد واله و اصحابه اجمعین اگر گاهی مجلس خود را بنوازشنامه مشرف گردانند هر چه از اخبار خود بر زبان
 حضرت شیخی قبله گاهی سنی کلام الهی سلسله واقعه معلوم ملازمان باشد با ملام آن مشرف و مسرور خواهند ساخت
 و کلمه چند بخنور شریف عرض کرده از خاطر نرود هر چند خوانند که ازین باب خبری نویسد ظلمت جماعت است باز چون
 نوبت بعرض بندگان میرزائی رسید اشعاری از شیخی بنویسد که در نوشت که از تکلیف و در سنگت در نشاندن آن مکتوب
 مقید خواهند بود و والد عایشه یعنی بعد از آمدن از ولایت و کن بنا بر روش قدیم ستم ظریفانه که یاران برابر ای گری مجلس
 و همزبانی خویش بیان میخواست اما پوسیده سر کوفته و آزرده خاطر میداشت همصرعه یا ملا آن دار و این نیز هم خطی چند
 مشتمل اظهار شوق طلب شیخ حتی از لاهور فرستاد از نهایت آزاری که در ول داشت نیامد و مکاتیب عذر آینه نوشت
 و انقطاع را بهانه ساخت شیخ یعنی این قهر را که نقل نموده میشود در جواب ارسال داشت و این آخرین دفعات مکتوبه است
 و فی مافیة اشتیاق طاقا نوس طانی و انوار بانه طال بقا از قبیل سمیات نیست که رسم پذیرد اول حال هموار بر
 خاطر فیض مظاهر آگاه نبود و خیل که حرف خواهش در میان آمده باشد اما بعد از آنکه دریافت که این راه بسته اند فقیر
 خواهش ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشاناه گوارا باد التماس نیست که بر طو لکده تنگ هنگامی پسندند من
 ازین بدو سه روز نقاده الاولیا میان شیخ موسی پورانه فقیر تشرف آورده بود و در ظاهر ساختند که در نیست که ایشان
 ایام بایند هر چند سبب بر سید شد مبهم و مهمل گذاشتند بگویم و مطلق که ایامی از فقیر نشد و نخواهد شد همصرعه
 وقت که یاج حاجت طومار را اگر باشد عین نورست و اگر میان نور علی نور بخدا قسم که خود را ازین خواهش گذرایم
 و سیاه خود اظهار و ایما کرده ام و نخواهم کرد ازین ممر تصدیق نکشند اما اگر بال و پیری سپید شتم بر روز بر بام آن حجره می نشستم
 و دانه چین نکات محبت می شدم و مرغی از رفیق شوق میگشتم دیگره نویسم طلبهای در دانه از آنجا نب و بر میرسد اما
 خدا بر من قافل انوار خود راه پسندند اگر از انطرف بندد و از نظیر بسته نخواهد شد و السلام بکنند پسند فقر میان پهل انار شد
 میرساند درین روز تقریبی و دوده بود این رباعی فیضی دم پریت قدم دیده نه × مرگام که مینوی پسندیده نه × ازینک
 شیشه پیکت ابر سبج × بختی تراش از دل و بر دیده نه × سبحان العبدان شیخ فیضی مانند مثل شد و اینها هم که
 روزی بلکه ساعتی چند گفتگوی ایشان در میان است چه مخاطب در معرض جلیتند آنچه در دست مانده باه سخت آنرا
 تا چند پایدیت غریب است که از اثری باقی نیست × شیشه پیکت × می ریخته ساقی نیست مولانا الهداد
 سلطانی پوری اصل از قریه بنوده است از توابع سند و تلذذ نزد مخدوم الملک نموده بشرافت حسب منصب ممتازا
 اگر چه قبل ازین بمقتضای غرور علم جوانی پذیرای فی الجمله داشت اما درین ایام صاحب تجربه شد و آن نخوت بقدر
 آنکس را مبدل گشته و چندانکه بصکارت صوبه پنجاب تعین بود اکنون بدست که بقضای همواره جدیده اله ابان و منصوب
 و خود بخیریت بادشاهی قیام دارد و بخروی معاش که در آن مله داده اند قناعت نموده ارتک و دو خانهای در دنیا
 محتب است و بصلاح تصف و عبادت مشغول مولانا عثمان سا بانه و عقلیات از شاگردان حکیم
 الملک است و عقلیات از اساتذ و دیگر اکتساب نموده ملا مستعد است خلی حالت و ابرود در سلک خادمان درگاه
 انظام دارد و خالی از فیه نیست و کوشه صلاح و ابرود اکثر اوقاتش بعبادت مصروف است سالی چند بوسیله تلج خان
 ضبط در بط بعضی برگزانت میان دو اب اشتقاد داشت حالا بدبار آمده و داخل مشعبه است حاجی سلطان

تنها میسر می زیارت که مخطئه و درین طبع مشرف شده و علوم نقلیه را خوب ورزیده و مدتی در خدمت باو شایسته
 بود چهار سال ترجمه هما بارت موموم بزم نامه بطریق انفرادی و استقلال انتقال داشته بنای که از نقیب خان شروع شده
 بود و از با تمام سید و بسبب جرمیگاو کشتی بسکایت هندوان آن برگزیده او را حکم باخراج بجان نگر فرمودند و خانخانان
 که در آن ایام منظم تمام انصوب بقیضا قدر او بود و بالتفات و مهربانی همیشگی آمد که هر می بر داغ او نهاد و بعد از فتح آن دیار
 همراه خویش از آنجا آورد و عده تخلص او نیز نموده وی مختفی در وطن معهود سیکست و خانخانان بعد از فتح ولایت اسپر
 در ریز بنام نور در عرض داشتی التماس مخلص او کرد و در قبول افتاد و هم حاجی خدا ساز شده غایبانه بشیخ ابو الفضل حکم فرموده
 تا او را که زوی تئانیس و کونال گردانیده و از آن مملکه خلاص یافت و حالاً بان خدمت قیام دارد شعر ذکر که الله میر
 لطف خفی بدقی حقا حقن و هم الزکی و این ماجرا از قبیل شیخ بعد از شدت تو اند بود و هنگام ترجمه نویسی هما بارت
 یکی از وی پرسید که این چیست که می نویسد گفت که عرف ده هزار ساله را بزبان حال موافق میسازم سید شاه میر سادات
 از سادات صحیح النسب است و فضایل علمی آراسته و حلیه تقوی پر ایشود و در وقت با من قناعت زده با فاه و اقامت
 طلاب در انظر آب آره در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم بسر میر و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از فریاد صحتش
 بهره مند شد گری داشت مولانا فرید نام واحد العین و او را چنان نشان میدهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نگردیده بود اما هر سید
 شکل و بحث دقیق فاضل از هر کتاب مضمینانه که از وی می پرسیدند در لحظه دوات و قلم گرفته در ملک تحریر کرده حل
 میساخت اما قوت تقریر بلکه قرارت آنچه خود مینوشت نداشت شیخ ضیا و الله را جمیع سلسله خوشه حلقه بگوشش
 بود و چه جای سید مشارالیه و چنان استماع افتاد که آن فرید در کیشب با اجرای که در اقصای مغرب با مشرق می گذشت
 سید شاه میر میر ساید بعضی محل برتخیر جن میگردد و بعضی بر چیزهای دیگر سالی که باو شاه شیخ ضیا الله البطلت و عنایت از
 اگر طلبه در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود فقیر شیخ راشی در خلوت از احوال فرید کاتب استفساری نمود و این
 مشهور نقل کرد و پرسیدیم که آیا اینی وقوع دارد و شیخ اول تقاد و مفردات مولفات و تفصیل فضایل و کمالات علمی
 بیان حالات خویش نموده گفت که با اینهمه نعم الهی غرثانه که در حق منست بخوشی شیخ فرید میر رسم و هر چه از او شنیده آید
 عشر عشریم نیست و در راه او ازین بالاتر نیست و اینهمه بقریب جاروب کشی و خاکروبی آستانه حضرت میر شارالیه نصیب
 او شده و فقیر پیش ازین واقعه سید شاه میر زار در بدوان که بجهت همدمد معاش رفته بود و دیده بودم و نسخه مشارق اللان
 در میان بودند که علی خیلے رفت آری قوت متصرفه و طبع جید و ذهن تقاد و معلوم بسیار داشت اما آنقدر که شیخ
 ضیا الله و سایر مردم مقرریت میگردد و دنیا فتمانی الله تعالی اعلم شاید ایا خفاء حال خود میگردد باشد بلی آنچه لازمت
 که از آنجا نیکس محرم مانده دیگری را هم ندهند سید با سمن از بنی اعوام سید شاه میر است اکثر کتب متداوله دیگر است
 بلازمت میان و جمید الدین خوانده و علوم همی تحصیل نموده و ارادت با ایشان آورده بشرف زیارت حج اسلام شرف
 گردید و علم حدیث آنجا حاصل کرد و اجازت یافت و بارگشته بهند آمد و چندگاه در لاهور صحبت بعضی از ارباب دولت
 و کمند صاحب خل بسر میر و آن صحبت را بر هم زده در سر بند بلیاس مشیخت و کسوت اهل فقر میگذرانید چندی از خاندان
 کب و پوش خود را تربیت میگردد و صاحب داعیه و مقتدی بود چون همیشه آرزوی رفتن بجزایر و از آنجا بحرین الشیرین است
 درین دیار توانست قرار گرفت و در ولایت بنک رفت و حالاً آنجا با سیر میکند تا بعد ازین کارش بجا کشد و دولت

از وادار گرام سرزمین نصیبیه و کرد و شیخ ضیاء الدین حاشین شیخ محمد غوث است و زمان تصوفی که او دار و از مشایخ
وزگار که کسی دایسته باشد هرگز مجلس وی بی سخن معرفت و حقیقت نیست و غیر از مراتب توحید و تقوی چیزی دیگر نمیگذرد
و بر باطن وی کسی آگاه نیست تا داعیه او چه خواهد بود ابتدا بحال که آوازه او در طرفت و اکناف منتشر شد و استماع نمود
شیخ بر سنده فقر و ارشاد و قائم مقام بدر خویش گشته و در بعضی اقسام فضیلت یا بروی مزیت دارد و انما غلغله معانی قرآن
لم یو و در حفظ و تدکر چنان بیان می کند که هیچ اختیاجی ب تفسیری ندارد در سینه نهصد و هفتاد ملاقات او در آگره رفتم و بسوی
سی که معرفت باشد و صدارت نماید و وضع بی تکلفانه و نامردانه قدیم که بان خود کرده بودم و فی الواقع صحبت و دیدن مشایخ
سباب دنیا و ارباب باطل و اهرمخل و منقصود بود و سلام علیک گفته که مصافحه واقع شد و شیخ خود خالبا از علو شان مقصد
بتعلیقاتی که شیخ زاد و بار خوش می آید بود و این در یافتن او را خوش نیامد مجلسیان پرسیدند که از کجای آید گفتیم از سوسا
بن استفسار نمودند که از علوم هم چیزی تحصیل نموده آید گفتیم از هر فنی محقری در وقتی از اوقات دیده بودم و سهواً چون
تعبیه است مختصر و ان زبان قلع خان چوکان بگی مرید پدرا ایشان جاگیر دارانجا بود مرا بچشم کم دیده و سهل انگار شده و طئه
استهزا پیش آمده مسخره را با اشارت تعلیم کردند تا مرا بر باید و از جای بر آورد و من چون از آن ادا یا شاهده کرده تفافلی
روم و خود را در تجمل انداختم و او بنزل بنیاد و کرد که بوی عطریات از جای بمشام من رسیده و دماغ من بشورش در آمده است
بل مجلس مویشیا را بشند که تا از من کسی آفتی نرسد و گفت از دیان او سخن گرفت یکی از مصاحبان صوفی نامی ایشان
زمن پرسیدند که این خطر خوش شما مالیده آید گفتیم آنچه واقع است گفت این شخص را که بنامین میشعوری می بینید وقتی از اوقات
سگ دیوانه گزیده بود اکنون هر وقتی که بدماغ او خوشبوی میرسد گفت زنان فریاد سگ کنان قصد گزیدن مردم میکنند
شما هم واقف باشید و حاضران پریشان شدند و شیخ هم که عمارت جدید میگردد نیز بمواقت ایشان خود را دیده و دانسته
برای ترسانیدن من جمع ساخت و مرا هفت آن شیطا طین الالاس کرد و در بحالت گفتم که عجب است که مردم از ولایت
دور و در بیان آستانه علیه برای بر آمدن حاجات خویش می آیند و حال آنکه علاج دیوانه سگ گزیده را نمی توانند ساخت
گفتند شما علاج این میدانید گفتم بله پرسیدند صحبت گفتم کفشن و کلنج بر سر این زدن چنانچه شیخ سعدی رحمه الله فرمود
مصرع سگ دیوانه دار و کلنج خست همه حیران ماندند باز گفتم طرفه آنکه کلوخ نام دارویی هم هست از نباتات که علاج
سگ گزیده گیت شیخ ترش شده چون دانست که آن مکر کارگزارش گفت سائید زرقه نقال هاند و قال الرسول مشغول
شویم و قرآن مجید را کثاده شروع در تفسیر استی از سوره بقره نموده عنایات گوناگون میگفت و شاگردان کورن
طبیعت هر قلماشی که شیخ می بخت اسنا و صدقنا میزدند من چون و سله برداشتم ترسیدم که این معنی که شیخ میفرماید
در تفسیر هم باشد گفت من تاویل و اشارت میگویم و آن باب سعست و خاصه من نیست گفتم برین تقدیر
اما حقیقی است یا مجازی جواب داد که مجازی گفتم پس علاقه بیان فرمائید که در میان این دو معنی باشد و در بحث
بردم چیزی در هم و بر هم میگفت و هر جانب میطلبید چون مضبوطا گفتم سجا شد و صحبت را بر هم نهاد و گفت من
عمر جد آن را نخواهد گفتم شما متصدی معانی قرآن شده آید که نقل سعادت آن نمیکند و ضرورتی که رابطه در میان
حقیقت و مجاز است پرسیدند نیز سخن را گردانیده از احوال پرسیدن گرفت درین اثنا جزو شمری که بر قصیده سده در آن
ایام نوشته بودم در میان نهادم و نکاتی که در مطلع آن قصیده بخاطر رسیده بود گذرانیدم همین نمود خودم نکته چنگ گفت

و آن صحبت بان رنگ گذشت تا وقتی که بلازمت بادشاه رسیدم و شیخ بر حسب طلب تنها و ما جز در عبادتخانه آید
سکونت گرفت روز جمعه بود که ابتدا ما بگذریم و کس محدود و بدانجا تشریف برده میرزا غیاث الدین علی اخوند میرزا غیاث الدین علی
آصف خان را فرموده بودند که شیخ را کما و کافا بنده از حضور چربی پرسید تا از وجه بیرون تراود آصف خان این با
لواج ما در میان آورد که ربا ساعی کرد در دل توکل گذرد گل یا شیخی و در بلبل بیقرار بلبل باشی و تو جز بی و حق کل هست
اگر روزی چند اندیشه کل همیشه کنی کل باشی و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از خبر کل بودن منزه است
شیخ چون بعد از شکست عظیم بدر با آمده و آن نخوت و غرور و نندار او شکسته و محنت بسیار کشیده محبوب بود آهسته آهسته
سخنی چند نامتج می گفت که منگوم کسی نمی شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوی جامی قدس سره اگر چه نظام درین ربا ساعی
اطلاق کل بر حق سبحانه تعالی نموده در ربا ساعی دیگر که ربا ساعی این عشق که هست خبر لاینفک ما ما شاگرد شود تعقل ما مرکب
خوش آنکه در بر تویی از زویعین ما ما را بر ما نذا از ظلام شک ما اثبات جزئیت با و فرموده تعالی عن فلک اما مقصود است
که هر چه تصور تو آنکه از خبر کل بهما دوست و غیر او را وجودی و حقیقت نیست غایتش چون عبارت از ادای مقصود قاصد است
تعبیر از آن گاهی کل و گاهی بخرد کرده و مقدمه چیست در اثبات وحدت وجود که در آن امام بلکه شده بود از جانب شیخ
نابینا در دم هم بادشاه خوشحال شدند و هم شیخ معارف آنحال شبی شیخ اسمعیل که برادر طایفی شیخ است و در محله خواجگان
در تقویر قرب و جوار با و دوشتم و حق صحبت در مسان ما بود بنا بر ظاهر شیخ در عبادتخانه برده نمود و آن صحبت یازده سال
را که نقل آن ازین استماع نموده بود با شیخ نقل کرد و چیران با نذر و گفت مرا سخا طر نامانده که چنین واقعه باشد شیخ
با آنکه گوشه غمیت که عبارت از دوکان داریت دارد حالا در اگر چه چون پدر بوضع مشایخ در لباس ابل قاه یا العکس
بنیشت و فراغت مشغول است و عقامت بر دوش خویش بنحمان غریب عام ذریب ساده لوحانه از و مشهور است و اینجا
گنجایش در آن نیست و میرزا الوغیث بخاری رحمه الله علیه میگفت او هر چه باشد باشد مال لباس در ویشانه و مجلس تعالی
داشتن و حرف و حکایات تصویب گفتن او را بجان معتقدیم سالی که شیخ خانزادان شد او میرزا او در و در شیخی رفته حضرت
سیان شیخ نظام الدین قدس سره را دید و زمانه که تفسیریه که برید و قیسقون فیضا کاسا کان مرا ایضا آنرا مجتهد
همنما فیضا استخی سلسبیلی میفرمودند اظهار حیثیت نموده و خلی کرد و گفت که این آیه بآیت دیگر تناقض دارد میان
بخشم آمده گفته سبحان الله پدید آتجا غوطه بخورد و محتاج شفاعت کالی است و میرزا ایجاد کلام خدای عزوجل تناقض است
میکنند مصرعه درسی نبود هر آنچه در سینه بود میرزا الوغیث بخاری صاحب مشرب صفائی و لیسف عالی بود و اخلاق
علی بگذاشت سر پیش گشته و معانی فقر و کسوت عفا پوشیده از صحبت بسیار از مشایخ کبار فرمود و منافع برده و بهر
تمام از روش ابا کرام خویش برداشته در تهذیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از تکیه امکان و حسن
معاشرت و صدق معاشرت و محاملت آیتی بود از آیات الهی و تقید با حکام ظاهری و اقداب سیرت مرضیه سلف و
بیرتبه است که در فقه از دقایق شرعی نامرعی بنیگداشت و حدیث در سنت جماعت بمشابه که در مرض موت هم با وجود
بیاری صاحب فرزند بگیرد همه از وفات شده و مجلس لطیف ابوی قال الله و قال الرسول و سخنان مشایخ هرگز نمودند
الایمنی را مطلقا ترک میدادند فوت او در نصد بود و پنج بوده است چنانچه در ضمن سنوات گذشت و میرزا ستوده سیر
تاریخ با هفت مسان کمال الدین صیبره شرا زهی چون دل از ادا احباب کل کمال شکفا اگر در ذکر ایشان اطل...

واقع شود بر طبع دوستان باید که در مطالقی نرسد و نشیند او خلف صدق مولانا حسن شیرازی است که در وقت خروج
شاه اسماعیل از شیراز بکامپتره رفته و از آنجا کلمات رسیده در زمان سلطان سکندر بلوخی صاحب قاضی سید رحیم الدین محمد
و میان ابوالفتح خراسانی پیر میان بده در اگره توطن گرفت و شیخ زین الدین خوانی مشهورند که در وصفت او گویند است
است شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود و جامع الحقیق و المنقول مولانا حسن و میان کمال الدین حسین خود یکی است بصورت
بشری جلوه گرفتند و اخلاق حمیده و صفات پسندیده او از دانه تحریر و تقریر و سنت با دشاها و اهل بیت ان اکابری و بزرگ
و البته بسیار خوانان بودند که در ملازمت باشد آخر ترنگ هم کرده باندک زمین مد و معاش قناعت نموده و غربت فقر و
ایمان را سعادت کلی شمرده پیوسته اوقات مشروط طاعت دارد و گاهی در اگره قاضی البالی میگذرانند تا بتدریج
صیبی تا حسن شجاعت جز طریق عبادات و تسبیح و تصدیق و در و تلاوت ششویه مینمایند و با وجود این فضائل و کمالات متقلد
علمی بر وجه کمال دارد و فضیلت سخوری حسن خط و املا و اشعار و موروثی اوست چون در او اهل حد با گره در عهد فرمان
رسیدم اول که رحل اقامت انداختم مسجد نسیم بخش و منزل روح پرور او بود که مشیخ ابواب سعادت بر عزم من در آنجا
داد و انا تران تا هنگام تحریر اینجای آمدت از عین درشت گذشته که نسبت مهربانی و طسوزن در رعایت حقوق است
او را در روز زیادده می بینم اگر چه گنجایش زیادتی نمانده است بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن کاست و عشق
من و حسن تو همان بلکه فزون هم این شرح چند با کار از قیامش کاراوست که درین صحیفه اخلاص ارتسام میداروی
بسم الله الرحمن الرحیم و تفضل علی نبیه الکریم و حبیبک الایمن و یزداد جد لادی و آشوقی الیک
کما هیأ ذره خاک بمقدار بر عیب و شین کمال الدین حسین بعد از عرض دعوات غریبان و تسلیات مشتاقان به زبان
ایجاز و اختصار و نشان نیاز و اقبال واضح ضمیر منیر هر تنویر حضرت مخدومی شفقت پناهی تسلیم الله تعالی و ابقاه و حاصل مور
دینه و دنیا میگردد آنکه چون این ایام محنتها کجانی و عنهای جدائی در و بیت کار و بار خدائی و محمدم شدن آثار محبت
و آشنائی روی داده بود و خود را از غیفراری گاه ب حضرت دلی آورده هزارات مکر مشرف میساخت و گاه برای دیدن آن
یکس در گوشه اگره صاهنا افند عاگره افتاده اندیرفت و منزلت الاحوال بود که عنایت نامهای مکرر بکر ز روز نام ایست
رسیده و اندک بسیار تسلی و تسکین خاطر خیزن بخشید چند روزی بمطالع و تکرار آن خود را مسرور دانست و در صلیح
شام دست نیاز بدر گاه سلام برداشته دعای از و یاد حیات خدام مینمود و می نماید مصرعه الهی تا قیامت زنده باشد
زیاده ازین درین وادی دم نینزد و بعلم علی الاطلاق و حکیم باستحقاق میگذرد و بر مقصود طلبی آن و مصرع میگردد
باز رحلت نمودن جناب مروت ماب نکوت انتساب کمالات اکتساب منظر اظلام الدین احمد و از عمر خوبها
آن نادر نانه و محبت و اخلاص او بخدام مدنی کلفت عظیم و خزنه تمام روی داد و انا لله و انا الیه راجعون چون
گفت دیگر این در و بار که متواتر و متوالی برسد اهلار توان نمود و هر حال منتظر موت خودیم و دستیار خیر عیانت که هم ندایم
و همه وقت باین دعا زبان ترنم است که اللهم ارحمنا اذا عرفنا الجبین و کثر الایمن و یبیس مننا العظیبت و یکنی
علینا الحبیبت اللهم ارحمنا اذا دارنا التراب و ودعنا الاحباب و قارق العیلم و القطع حبنا
السیلم امید که عاقبت خیر باشد ایمان بسلامت بریم چون حامل عریضه در روان شدن تمجیل تمام داشت است
این عریضه را در شب باستعمال نوشته و از شوق خود که نسبت ملازمان ایشان دارد از هر گریه توانست که شروع سازد

از دل جل خود تصور خواهند نمود که ان القلوب تشاهدوا والسلام معاً که ابرام علیکم و علی من اتبعکم اجمعین
 و آخر ابابنا و ظاهر اشخ ابو الفتح متناهی سیری از فحول علماء روزگار و از همان سنجین عالیقدر است
 علم حدیث در ملازمت سید رفیع الدین محدث درست گردانید مدت پنجاه سال تخمیناً در محل میرشارالیه در اگر در درس
 علوم عقلی و نقلی فرموده و مستعدان چالاک از او من اخذوه او بر خاسته و فقیر و میان کمال بلذین حسین مذکور شرکت
 تمیز در خدمت آن بزرگوار نموده و لذا نجیب ارشد ما و شیخ عیسی مالابنده افتاد را اگر منصوب و متعین است مولانا
 عثمان بنگالی از قدما و شایخ در سنبل جل اقامت انداخته بود میان ما تم سینه پیش ایشان نیز تلمذ کرده گاه گاهی
 در ملازمت میرفت و التماس فایده می نمود و فقیر یکبارگی در ملازمت میان مرحوم نجیب مولانا شارالیه در صغر
 سن فقه شریف ملازمتش را در با فتم شیخ حسین بزرگ از اعلام اجماع در مدرسه حضرت دلی با فاده طلاب
 مشغول میبود و در علوم نقلیه که در هندوستان میخارف است سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق مولانا
 اسمعیل عرب از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و در ریاضات و حکمت طب بی نظیر بود و در درس شرکت
 مکانی با شیخ حسین داشت و طالبان علم را ازین صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی میگشود چون مولوی
 صبیح و بیوی داشت شبی در زان بالخواهی بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته بدو کج شهادت رسانیدند قاضی مبارک
 کو یا مولوی علی بروجاتم و دباتی و نیتی عظیم منصف قضا داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان
 شیخ نظام الدین سنبلی وال قدس سره نموده از ان هنگام که میان در خانقاه تحصیل علم می نمود و در نظری خاص داشته
 تربیتش منفرگه و در گاه که قاضی بالتماس میگفت تا چه باشد اگر از مشرب ولایت مرا بگیره شود و همین جواب میداد
 که قاضی مبارک دنیا بخورد در شبی بعد تا آخر عمر معزز و مکرم و محترم زینت و همچنان بجانب آخرت رحلت کرد و از جمله علماء
 و فضلاء که تقرب تربیت قاضی علیه الرحمه در کوبا موقوفه وطن گرفته بشود و نماینده از منازل و مراحل عبیده مردم از ایشان
 امتقار میگرفتند و در جلال میرسید محمد و هم بدو است که اکثر شیخ درسی را در درس منفر نمود و دیگر سید محی که همین
 نسبت به داشت و دیگران بر بنیاس آن قافله منزل رسید و دیگری قایم مقام آن نشد و از باع استماع علم روز
 بروز از شیراز همیشه خالی ماندن گرفت تا در بعضی خزان سواد خرابی ایشان گرفتند و پانچ صاحب مشارق الالوه
 این تالیس در زمان خود کرده و گفته که دو کوه خجسته الغائب عن أسامة ذی التلیلین لنا صتم بصا یقاله
 ابوالخصیثین شعری همین ناله نایم یکین حسن را از انان روز ترسم که انیم نماند مولانا ولین ابوالیاس
 دانشمند مناظری مجاد که بود و در ادوی اصول و شروع بی نظیر روزگار حوت حافظ اش مشابه که در وقت بحث
 چون کابری می یافت و صفو صفو در ورق و در عبارت را با و میخاند می گفت که این عبارت فلان کتاب است و یا
 بیست و پنجم را الزام میداد بعد از ان چون شخص میگردد بر سر اثر انان نمی یافتند و همین طریق روزی در مجلس با شیخ
 مولانا الیاس سخن را که استاد محمد هابون بنا و شاه ولیاقت و استعداد و صد بندی داشت الزام داد و تا مولانا از همین
 اعتراض سوار شده و از یکدیگر موبان سر کار لکنو که جا گیری بود گذشته و ترک سپاهگیری کرده با لیا نر کجرات و
 اینها که خنجر رفت و در ولایت عراق و آذربایجان و اردبیل که وطن مالوف او بود و رسید و در گذشت و پخته
 انیا شاه اسمعیل ثانی مشهور است محلی انان اینست که مولانا الیاس چون بار دلی رسید و قوتش از دلی که

لهما سپ اور اور قلعه قهقهه مجوس داشته بود نوشت که از نظرات سیارات چنان استدلال نموده ام که در فلان نقطه
 یا خستاز جا به مرتبه جاه برسد و اورنگ نشین سلطنت خواهد شد و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طما سب را
 چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق اتفاق افتاد شاه اسمعیل را امر او وزیر از جیبخانه براه اردبیل بقصد اطلس
 طلبیده تا چون مولوی در آن نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهه باز و سیل که بر سید طاقات شرط است تا بعضی
 از عمود و موازین مجبور بود که شود و دعوات اسما عظیمة بهیسا فیه گفته آید اتفاقا شاه اسمعیل را شتابی روی داده بمنزل مولوی
 نرسید و بعد از آنکه از اردبیل گذشته بود بازگشته بقصد ملازمت آمد مولوی در حویلی را بست و ملاقات نذا و بعد از آنست
 بسیار ضرورت در راسخست و بقبر بجهه در آمده ملازمت نمود و اوروی پوشیده و گردانیده روی بدیوار گفت که آنست
 مقرری گذشت و تو بنیادی اکنون وی ترا چه منیم با شاه شاه اسمعیل با یوس باگشت و اگر چه ام سلطنت برو مقرر گشت
 اما امر بعد از یک سال بهیمن گشته خواهد بود پریخان خانیم بقصد قتل وی گذاشتند او متفرس باین قدر شد و پیش از آنکه
 علای بنامید پریخان خانم در اخفه کرد و در راه از پسر است شیخ محمد شاهی و عرب فتح بهت و نسبت با او زادی
 شیخ زین الدین حیل عالمی دارد که بهتد و مرشد شیعه بود و خود کار روم او را با انواع مطایف و حیل بسیار در که مغلطه است
 آورده باستنبول طلبیده بسیار است رسانید شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخل بهت و بصفت شجاعت و
 شهامت موصوف و بگرم و گرم است که لازمه عربست موسوم بحسن ادب و تواضع معروف بهمارش در علوم عربیه
 و ادویه میباشد که ثانی کسیانی توان گفت و از جمله رفعات او این قدر است که در راه او بتقریب بیغنی در جواب فقیر نوشته است
 در او ای دل شنایم نقل رقع شعر و او فی کتابت بالبشاره معلنا به الصدق بخیران اصلاک ظاهرا
 اظهار الاشتیاق من قبیل مجامیل الاصل الا ان کان هو توفالقیو و الادب حیث التطف و التلطف من جانب الاعلی
 علی فالان قبل کتم اصحاوه و متعمر اصاوه یفدوت بحمد لکن التي امد علیه کتابا کرما او کلمه امد من فوق الطور تکلیما
 التجابی باخیر الخزان و تر میتد الولمان و وسطین الطرفین مصاحبنا من طول الاذان و له مع ذلک قران و ذلک لمؤد
 و لم یقر قط او فوالصق و فتح امدشانه و کبر اسنانه و عاونا لفرضه و لاصلینا ابد اخلت نقله و فرضه و اللذاع من ستم
 السرة خالی و اجسم من الناس علی العر مقیالی و اما المخی النار الدامی الموصوف بحسن المسامی و المرامی فتمثل ما اجار بنا
 و بمثل ما اجابنا فاجبنا ثم الامر الیکم و الحکم لکم رقع که هنگام انقطاع و جدائی چند روزه نوشته رقع
 دیگر کیف بخیرا و کان لی بعض صبر حسن امد فی اصطبار خیرا اما غیره قد حسبت نسامی حاکم الا شوانی و تامل فی بنا و
 ساختی امواج الاشتیاق و جمع فی قلبی جمع ابتکس و اعنا فی البین فلم تعین التحید و نیاز فی حتی ما ملا اللذع و السی و لیا مبتدا
 و اجمال فلا نسل عن الخیر فاجسم منی موصول بالقسم و الویض فخر جانی و اشر من نار علی علم ما رثم کنون علی اعمال بدکم مصروف
 علی السرة فزجان ما الیکم و لاتر اولون فی نقیض حیما روایا و اما الاسفار من قاصد و قایم سلیم الاصحاب و تناسیم الاحباب
 و کانت الاخریابی الاکسراب فیا غوثا من بده اجنا مالال تغیر الوفا و لو و سفنا العتاب تکلنا علیکم من یاسر الخیر
 و لا و مع و طامن و لا کتاب دیگر که هنگام بر آمدن آرد و بجانب و کمن در سینه بر کرد و دو باز بر طرف نشدن آن لشکر
 نوشته رقع و بیکر با سیدان صحبت الاحدام فلغری بی من قبیل باجبات قبل لکون الامل الصلوة صین الغویث
 و عمره لقا اینستیم علی مانی الضیر و لاشک مثل خیر فاین امر تم استباه و آن شده قتم لقینا و انتم ابدی من ان

رقعه که از روی شکایت و عتاب نوشته رفقه و دیگر شش ماه بعد درونی اجابتی مفاطمه بل عود و فی اذافا لمته وصلوا
 طبیعت شعری ماصد برنی حتی استوجبت نفورک و ما علمت لی من قرب استحق - هذا المختار اللائق بعیر ایل الوفا را و ما یلو
 من بیان الزمان و قلنا بعد من الاخوان و الخللان کما هو منطوق القرآن فقال و هو اصدق العالمین ما وجدنا لاکثرهم
 من عهد منتخب سخ بمن بلع بسمه بده الایة ان بیدل فی الزواضع الغالبه کیف حریمه و علی کلا الاح لوق تلقب للقا کما
 انا مع تشاغل الببال و تزان البلبال انا دی بلسان اکمال اضاعونی و اسی اضاعوا رفقه و دیگر فی الشیاب و شیوع خبر
 نهضه العسکر و الشکایه عن عدم تطاعتنا سفر تشا غلتموه عما بصحة غیر ناد انظر تم الیهم ان ما یکذا کنا و ما وار علی بلوا می و و حب
 لرتب شکوی الی مالاس بالثوکت و یحیی فی قلبی بالثوکت حیث لنا منادی الریح ابرز منا و یبه در فح کل مسلک انا
 علی ان فی یوم الاحد یجر الصحاری من کل احد فکیف الحال و هذا الرجال الذی هو ابرز من طین البشانا من من عرق کما انما
 صلیح حتی یتباع بالبلیح و الاقصاء لبشری بهما العصاید و این الکا و اراکا و الیهم من المطافا ناصه و انا الیه راجعون
 فل عندکم خبر ببطلان و ان هذا الوقت لیس من با و انه و السلام علیکم و قلبی لیدیکم شیخ حسن علی مرصی شاکر و شیه
 شاه فتح المدهست اما سنی پاک نرسب در سال فتح کابل ملازمت ما د شاه رسیده ما مویر سلیم خانزاده بزرگ گشت
 ماسبقی از رسائل فارسی و خوان در علم حکمت میگفت و چندگاه شیخ افضل تهرخنده از تعلیم فن ریاضی و طبیعی و سایر قسام
 حکمت گرفت و دو قافق و خواص علوم را از و کسب کرد و با وجود این هرگز متعظیم او پیش نیامد و خود بالای فرست بودی و است
 بر زمین چون طرح و وضع انبوم را منافی شرب خو نیافت ترک و طیفه کرده ما ز کم کجرات شد و یکجندی در صحبت میرزا
 نظام الدین احمد بوده هم او و هم پیش محمد شریف از و استفاضه و استفاده علوم غریبه تعلیم نموده بدرجه کمال رسیدند بعد از
 واقعه شاه فتح المدهست شیخ ابو الفضل و دیگر مقرران شمه از فضائل و کمالات او را در مجلس بادشاهی مذکور ساخته چنان
 خاطر نشان کردند که امر و زجا نشین شاه فتح المدهست و فرمان طلب فنت و بلاهور آمد و وقت کورش نظام الدین
 او را تکلیف سجده نمود و او از نیمی بسیار آند یافته همین اوست آویز ساخت و تاب مکار طبیعی در خانه میخواست آورد
 و باز هندوستان بیاد و فیل آمد و ملاقات ما در راهانه ساخته خدمت وطن گرفته در سنه تصد نو و هشت در زمان
 حکومت خانخانان تنبیه سید و ماده تو کله و جعبتی بهم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون بهر نور رسید از آنجا
 پیغام بمادیم در خانه فرستاد که محمد مزار صحبت نفاقی یاران خلاص یافتم البشار المده مقصد رسید باشد قاضی نور
 ششمی اگر چه شیعی مذنبست اما بسیار بصفت نصفه و عدالت نیک نفسی حیا و تقوی و عفاف و اوصاف
 اشرف موصوفی است و علم و حلم و جود و فم و حدیث طبع و صفای تقریبه و ذکا مشهور است صاحب تصانیف
 لائق است توفیقی ترسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیرت یقین و توصیف بیروست و طبع نظمی دارد و اشعار لطیف
 میگوید بوسیله حکیم ابوالفتح بلازمیت بادشاهی پوست و زبانه موکب منصور پلاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را
 در وقت ملازمت از بیهوشی و مستورد رومی سقظله در زبانه افح شد و در جم بر صفت او آورده فرمودند که شیخ از کا
 مانده بنا بر آن قاضی نور انهدیان عهد تصوب و منسوب گردید انج مفتیان باطن و محتسبان حبال محالی لاهور را که
 سبعل ملکوت سمن میدیدند خویش بضبط در آورده و راه نشونش را بر ایشان بسته و در پوست پسته گنجائنده چنانچه فوق
 این مکتوب نیست و میتوان گفت که قائل این بیت او را منظور داشته و گفته که بیت نونی آنکس که کرده بجهه محمول

در تصانیح زکس چنگ شهادت ز گواده روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر نیشاپور در میان بود و در کتب اذ بقول لصاحبه
لا حکم الا لله معنای که با جماع مفسرین در شان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه واقع شده می گفت که اگر مراد از این کلمت
اندر است معنی نیست و اگر اصطلاح است که اهل اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث است و صاحب تمنت
گفته از طبع هم که زبان عربی میدانست باشد پسند خواهد گفت که این آیت دلالت صریح بر مع می کند نه دم و همچنین
که فرقی زنی یهودی و هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد و مباحث بسیار شد و شیخ فیضی بنا بر مادت زشت خویش
جانب قاضی را با آنکه از هر دو جانب بیگانه مطلق بود گرفت ناگاه در تفسیر نیشاپوری نیز مودعین سخن من برآمد از یاد نه آنکه
اگر بغرض و تقدیر رسول الله صلی الله علیه و سلم را در آن وقت داعی حق میرسید معین از برای وصایت صدیق رضی الله عنه بود
نه دیگر که حاجی ابراهیم محدث در آنکه و بنزد تقوی دوع و در س علوم دینی خصوصاً علم حدیث قیام داشت
و نقد بشرع و تواریخ مانع اختلاط و ارتباط او بود هم شده بود و او معروف و نهی منکر مینمود چون بحسب طلب در عبادتخانه آمد
بر اسم خلفات و آداب ملوک مقید نشد و عطا نصیحت می گفت و موسی بن خواجه عبدالصمد شیرازی که بحیث کرایه داوون
قدشاهی گفته آیتین بندی بنواجه عبدالصمد مشهور است و بنماز و روزه و فوافل عبادات ظاهری اشتغال دارد و بجای طریقه عقلاً
می نمود می گفت که خواجه اینها هیچ فائده نمی کند تا بحیث خلفای راشدین را در دل جا نمیدی شیخ جلال اصل کالی
وال از خلفای شیخ محمود غزنویست او اهل حال تحصیل کمال کرده و آخر همه را فراموش گردانیده در ذوق سماع و وجد و حالت
استغراق غلیم داشت و بنندگان بادشاهی را نسبت با حسن طینی بود با جمله تصنع در خلفای شیخ محمود غزنوی نسبت بخلفای
شیخ محمد سلیم کمتر بود و هر چند در تنانی و تقانی یکدیگر بودند بنان کنن امیر المومنین علی است رضی الله تعالی عنه که هنگام استماع آیه کریمه
وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ عَلَىٰ مَثَلِيٍّ وَقَالَتِ الْكُفْرَانُ لَا نَسْبَ الْيَهُودَ عَلَىٰ مَثَلِيٍّ فَمَوَدَّةٌ مِّنَ اللَّهِ فَمَوَدَّةٌ مِّنَ اللَّهِ
که اکنون از هر دو طایفه اثری نماند ملک محمود و بسیار در بعضی صوری از علم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات نظم و نثر
فارسی و کمالات مهنوی از صلاح و تقوی و ذوق و حالت آراسته است اصل از ملوک دیار کجاستت پدر بزرگوار او ملک
بیار و نام دارد از نهایت فصاحت و بلاغت و دانش و خدایت در مجالس بهشت آیتین بشرف همزبانی خلیفه الزمان
مغز و مباحی بود و آنحضرت را از خود راضی ساخته لاکمال رضی که بخیر است اهل حق داشت چند گاه بی حسب حکم با معزول
تولیت روضه تبرک حضرت قطب الاولیاء الوصلین خواجه معین الدین سنجر جی چشتی قدس الله عنه موفق و مامور و منسوب
بود با وجود این همه تربیت و اعتماد و قرب و منزلت از استیلا ی محبت و قلبه شوق و رابطه باطنی که بقطب فلک استاژ
و مرکز دائرة سعادت مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفین و مطلوب السالکین مخدوم همانان بخاری قدس
الله عنه الغیرت داشت بواسطه و وساطة التماس خصت مجاورت طواف آن آستان طانک اشیا ن خواهی بخواجه
نموده و چون درین نیت و اراده صادق بوده و از نشا تمهید یا عرض ظاهری مبرالاجرم هستد مای او بعد از زود بیل
بسیار بدرجه قبول موصول گردیده و گوشته قناعت و توکل منزوی بود در احمد با داکتر و قاتل بارکات بخاوری آن آستان
مصرف می داشت تا آنکه از آن روضه و از اسلام انتقال فرمود و جامع اویان در جمیع مقدمات حضور و وفور
او را در یافته این مطلع از دست بیست و ارم هر که آن که من قبله ناخوش بود و سوی مبردین کند هر چند میگردد اش
صدر جهان مهبانے پهای دبی است از تواریخ قبیح سید فاضل شمش است اکثر عمرش در اردو گذرشته و کسب

کمالیت در ملازمت شیخ عبد الغنی نموده و بی شیخ چندین سال معنی ممالک محروسه بود بعد از آنکه شکست طاغنه آید میهن
 واقع شد او نیز در خدمت و زمانه سازی و دنیا داری قاعده عزت و احترام خود را نگاه داشت و چون همراه حکیم سما
 با یلیگیری نزد حاکم قران زمین رفته و با گشته آید منصب صدارت سرافراز شد در آن ایام که در لابورا و آوازه فرستادن
 بقیه سلطت بجانیه که غنچه شائع شد و طوماری در آن باب نوشته بود در روزی میگفت که میترسم که مرا هم درین جا
 نوشته باشد میرزا نظام الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شمار برای چه میفرستند پرسید بچه دلیل گفت هرگز
 کلمه ای نگفت آید تا مستوجب اخراج شوند با وجود طبع شعر و مناسبت آن از آن حاوی تالیست و اتمی مطلع از دست که
 سه هزار زلفت یا رخسار بلا شود و آنکه بهر بلا دل ما مبتلا شود چنانچه درین ایام از شعر وضو توبه دارد و انشاء الله
 از حیث بیره علی در بانی و خود نمائی و خود پسندی و لاف و کرافت که در سن خرافت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه توبه
 یابد شیخ یعقوب کشمیری صرفه تخلص مجمع فضائل و کمالات بود خلیفه مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی است قد
 سره بزبانت حرمین التشریفین مشرف شده و سند حدیث از شیخ ابن حجر آمده در لباس شیخ سخت سفر بسیار کرده
 و اکثر از عظامی شایخ عرب و عجم را ملازمت نموده و فوائد بسیار اندوخته و حکمت از شاد و هدایت یافته و مردم بسیار
 چه در هند و چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف عظیمه رایقه است حمسه تمام کرده و رسائل متعدد در معانی نوشته
 و رباعیات موشح در تصوف دارد و غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اندک که از حالت صوفیه و ذوق ایشان بود
 و گرنه قطع نظر از آن در جمیع علوم عربیت از تفسیر و حدیث و تصوف مشارالیه و معتد علیه و سندا ما هم هست و درین ایام
 که رحلت او نزدیک بود تفسیرهای می نوشت که آیتی است از کمالات او و هم با و شاه مخفرت پناه و هم کتابنشا هی نسبت
 بومی اعتقاد غیب بود و بشراف صحبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت از گشته سفوز و کرم و محترم بود و بدلی
 و ایشاری داشت که در اقران فوق او تصور نبود اگر چه مقتضای مصرع و کلام الشیخ بالعلماء و یدینی شیخ و اولی
 او بود اما بیچگاه ازین وادی خلوت زمین نداشت این چند بیت از دست ابیات در هر چه بینم آن رخ بیکو چشمه گر
 در صدر آینه بیکو دست جلوه که خلقی به طرف شده گشته بهر دست و دین طرفه ترک و دست بهر سوست جلوه
 و له خالت از مکریران گوشه ابرو به نشست به هر کجا گوشه نشینی است در و مکرری است و له مشکن اینم دل مار و بیرو
 کان دل کیست به دن ما هست ولی بین که در و منزل کیست و له گر بکولیش گذری پای ز سر باید کرده قصه کوه
 ز سر خویش گذر باید کرده و این معنی با سمشید از دست شش ماه من از رخ نقاب انداخته و ده که عذار و زرا شب سخته
 در زبانی که از لابور حضرت الفراف بجانیه و وطن مالوف حاصل فرموده از الفراف آب راوی رفو بغیر نوشت
 و تمنا جنس نقل می نماید عنوان مددی قادری دعا و نیاز اخلاص طراز بتقدیم رسانیده مشهور و جیمه خورشید نظیر گرد
 که با عرف ترک سنت سینا از محب مخلص حقیقی غالباً آن خواهد بود که چون طریق فریبه راه عند السفر از شرائط شایسته است
 و با فضل درین زمانه قدرت بران نبود و بالفور ترک آن سنت بایستی نمود امید که از حاشیه خاطر فیض آثار نیاسیا
 شواهد بساخت و بر احوال شیمه که به حفظ الغیب خواهد بود و احوال و اگر حاجت بکاخذ کشمیری بر اے مسودات
 باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسود و تفسیر خود فرستد که نفوس آن از کاخذ ستن چنان میرود که هیچ اثری
 از سیاهی نماند چنانچه تجربه کرده باشند و السلام علیکم و الاکرام لکم و چون کشمیر رفت رفو دیگر از آنجا فرستاد

که حتی بود و عمل مسوده آن نیست عنوان خدام کرام من بسوق من المباح والمناقب والمفاخر من مولانا بافضل اولاد
 شیخ عبدالقادر فتح نماید قطعه از دوانی بدو نه بیشک و در فزون خصلت است فزون پس دلیل زیادت معنیست
 که بیانش بصورت است فزون نیازها که فرستاده میشود هر چند که در جواب آن بنا بر عدم لیاقت جواب خامه بدین
 نگار تصدیق نماید اما بهر حال قلم اخلاص عرض بنده گفتم اعتبار جاری میگردد و امید که هرگاه که در حقیقت فیضی نواب
 فیاضی در غیره و ترموز بر فرس صبر سرد تر از مرای کشمیر بجز برف آب گرم میبوده باشد در استماع نکات شریفه و مقالات
 عظیمی نموده باشد تا دایره محنت حرمان نخواهند کرد نسبت ای بر بزم وصل جا فرقیان را دستگیر نماند و منت
 حاضران از فانیان کوتاه نیست و عن الخلف الاغزاز الارشد الامجد الشیخ محی الدین محمد نیاز مندی قبول فرمایند و نقد
 سخنان و تعالی التحصیل العلوم الصوریة و المعنویة بجز من سبی یلقیه الشریف قدس سره اللطیف و قال با بنا بر رعایت حق الجوا
 سخن سیادت بانی میران سید قطب الدین در نا نوشتن جواب نیاز نامه فقیر مسموع میدارند اما می باید که نطفه بر حق
 نفس الامری کنند که ظاهر بحق بران حق بدین باشد و ایضا اعتبار بر اظهار محبت جناب میران بکنند که آن آخرت باقی نماند
 و الله فانی اعلم ابیات اظهار مضمیری که بر طرز جدید اصفت خانی بنده کینه با کفایت مسوده آن از فقیر گم شده فالبا طاری
 بدان مسوده نقلی گرفته بود و مذاکرات آنکه نقل از نسخ خود فرستند جواب این آخر لمولفه یا من حیال و خصه آثار
 شوقی لا یجمل فی القراطاس کلا یومح کلا یومح بالقسطناس و اللیله لا یقیاس بالقیاس منی از شاخ
 نویسد که درج آن در جمله عبارات تنگ طرف حروف قاصر عبد القادر حکم محرر کوزه دارد و معنی و ان فی صبا جات من
 یسم تسعة و عشرين حرفا من معالیه قاصرا از نظر و از شوق با اولی و سومی سده در من طاقی نبود و کلامی در زبان
 در سنتار یا من یا دمی یل و طوقی من صحه الزمان قد عوقی کلا اقدیران اکتب شود
 لکم ما الشوقی الیک ما الشوقی اذ ان منی که توجه عالی با تصوب صواب فرموده و ترجمان اسرار الی که اصل اصول
 آگاهی عبارت اذ ان تواند بود و قبل از نور و زوجه بعد از ان بچند روز از دست ماصدق این بیت که از مقوله عشره مشرقه است
 بیت مروی در از بنکو در شهر خویش امروز با خواسته شد از محبت خویش فزون به متواتر و متوالی رسید باعث خوشبختی
 گردید مرقومها مستلکین نوار مشکین طراز بود که مصرعه اردوانی بدو ابی بیشک تا آخر در جواب آن عرض میدارم که مقصود
 لمولفه ای نیانت کلیدنا مغیب و دل پاکت نتیجولا ریب و داده اعجاز ملک تو بیرون کنجهای زبان کهن فیکون
 گفتی از منطق که بر پرورد کردوانی بدو ابی خوشتر کردوانی و کردوانی اندیشه همه ارج فضل تو خنی اند و لم آیته جمال تو شد
 منظر فیض لا يزال تو شد چه عجب که ز روی حق بینی خوشتر بر او دومی نبی و اگر خود خانیست همین قدر پس است و اگر
 من که فتولی جواب نوشتن چه باز بشوار تقصیر در نوشتن عرائض خلاص که سنانی رسم و عادات حوام به خواص اهل
 اختصاص است کما لا یخفی زبان اعذار و استغفار مینماید و این رتبه با کفارت آن جریمه دانسته قضایا با فاتی می شود
 و پنجایز هوای سخنان و برف آب که با و کار از عمر نیست و آفتاب تیز و نشان ده از یا معشر المسکین و انما سئلوا
 علی من یس ما له یل و یل است نوشته اند چند و زیست که از من آب و موافقانه مصرعه کرد که درین آیه
 یوسف ندرده میگردد شعر من شام کلینظیر الی المنظری و بدین الی من طلق ان الصوی عمل چون زندگان حضرت
 قریب شرف آفتاب تجزینی نام کینه را خود بدولت مینماید کسی بر زبان مسابک را اند حرف تولیت خطه عالی امیر فخر

چون که نیز الوقوع و ایشوع شد غرض آن روایت فقهی نوشتن محمد بن عثمان را تحریر و تخریب باخراج اینها نمود و در وقت
تعلیم و تعلیم منطبق و فلسفه بدلائل ثابت کرده نیز روایتی نمود که اگر یکا فذیکه منطبق در آن نوشتن باشد استخوانا بند ناسکه
نیست و باقی برقیاس و قاضی بوده و گزاره بعد از هر نماز در حلقه میگردد و هر چه میگردد در سینه بنصده شخصیت و در گزاره
آرد و غیره تمینا و تبرکات سنی چند زا اول شرح و قایده در چهار بخش گفته اند که سخن در آن وادی اهدا بحری بی پایان یافت مولانا
میر گلان نبیره ملا خواجہ بہت ایک بار شایخ فراسان و خدمت مولانا میر گلان صاحب کمالا بہت ظاہری و باطنی
و دانشمند تہ خصوصاً در علم حدیث آید روزگار بود و اجازت از سید میرک شاہ داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین
محمود کما نگر ہدیاتی قدس اللہ سرہ الغرض و صلاح ما در زاد داشت و حق سبحانہ تعالی اورا از جمیع صفات و کمالات کمالا
ہمیشہ افادہ علوم دینی فرمودی و در ایم سہا غنڈہ و بمراقبہ بسر برد و نسبت اہدات بشیخ بلال الدین ہروی داشت کہ
مشاہیر ایمان مشایخ اخلاق محمدی صلی اللہ علیہ وسلم حاصل کردہ ذات ملکی صفاتش منظر اسما حسنی بود و عمر شریفش
بہشتا در سیدہ و والدہ اش سیدہ بہت در حیات بود و بہت قریب اینکہ مبارک از وید فرمان بر بار والدہ اش بنیاد
یکہ خدائی راضی نشد حضور از عالم در گذشتہ چون مولوی بدر بقار طلت فرمود والدہ ایشان بتلاوت قرآن مجید
مشغولی داشت چون خبر فوت آنچنان پسر غریب الوجود درودہ و اذن بجز و کفین طلسمہ اندھین کریمہ خواند کہ
اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ وخصت وادہ باز تلاوت مشغول شد و اثر غمی از جرح و فتنہ از آن بسید ظاہر
گشت خدمت او در سن نصد و ہشتاد و یک در اگر ہجرت ہمت حق ہوست و ہم در اگر ہ مذنون گشت و بعد
از وی یکسال والدہ نیز سا فر ملک آخرت گردیدہ سعادت جوارفت ز زندگی سعادت مند حاصل فقیر با شرف تقاضای بقیہ
آن ملکی ملکات حاصل شدہ اما افادہ نمودہ مولانا سعید کستانی اعلم العالما روزگار بودہ پارہ ہمیشہ
احمدی تحصیل نمودہ و پارہ پیش از مجموع و چند گاہ در درس اخصام الدین ابراہیم تحصیل نمودہ بعد از ملازمت حضرت با دست
ورافت و صحبت حضرت را بسیار خوش آید کیفیت مدنی اکیسا قالب داشت و نیابت و شایع بود چنانکہ بر آن نشاء فخر و
ادراک دین نیز یکسا اکیسا انان کیا نظر نور سید فقیر صیغہ طبع داشت و بہت گوش و ہوش و ہرمان بود بعد از مراجعت از ہنہ کجا بل در سیدہ
نصد و ہفتاد ہجرت خدای ہدی ہوست حافظ کویک مشہور بجا فطاشکت کہ دانشمندی بہت بودہ
خصوصاً در عربیت در خدمت مولانا اخصام الدین تلمذ نمودہ بہت جمیع علوم نیک میدانست و بسیار افادہ
فرمودہ و در ماورالنہر ہجرت ملکات آن اورا بزرگی قبول داشتند و شایع بود و ہوستہ و ہوا صاماتہ ترکان گشت
بر میان بستہ گرفت و سیدہ ہفتاد و ہفت ہفتاد آمدہ در ملازمت حضرت خلافت پناہی شرف شدہ
و با لغات و آخر سہ فر از گشتہ براہ کجرات متوجہ زیارت حرمین الشریفین شد از آنجا بروم رفت خدمت کار کرد و ہر اید
و دہ چند ہجرت اکر ام و عظیم او در ہنہ اید و در آن دیار یافت و طبیعت وزارت نمود و قول کردہ ماورالنہر سیدہ پناہی ملکات
آخرت شایف فقیر ملازمت شریف این دو عزیز مشرف نشدہ قاضی نظام مدنی بطریق بقا صنی جان از
فلاہیت بیخشان ست نزدیک کوہی کہ کان محل ہار دو در علوم کتبہ کثرت کرد مولانا اخصام الدین ہر اید ہست
طاشیہ استفادہ نمودہ و از علوم تصوف چاشنی دہرہ تام داشتہ و در طریقت مرید خودی ابراہیم شریفین ہزار ہجرت

تحصیل خدمت اهل منی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود بر تبه که در بدخشان داخل امر بود چون به بند آمد در ملازمت
 پادشاهی رعایت بیشتر از ملازمت یافت او را اول قاضی خانی بعد از آن قاضی خانی خطاب دادند ضمیمه زبان خوش
 تقریر بود قضایات مستور و در ملازمت سال در شاه کلام و بیان ایامی تحقیق و تصدیق و بر شرح عقاید حاشیه در تصویب
 مسائل معتد و تصنیف و تالیف نموده بسن بختا و ساسا که در او در سه نهصد و نود و دو بر حمت حق پیوست اول کسی
 اختراع سجد پیش پادشاه کرد و فرمود بود و ملا عالم کابلی بحسبت بیگفت در پنج که من مخرج این کشم مولانا الهداد
 لنگر خان منسوب بجلالت از لاهور در اکثر علوم متداوله ناب و منتهی و مشهور است و متورع و نهایت اتقوی و صلاح
 دارد و در رس مشغول است بر گزینان ارباب بیروت و نیازفته و از ملوک هرگز حاجت نخواسته و در دعاسن گرفته عرش
 قریب به شتاد است مولانا محمد معینی از جمله در سن معتبر لاهور است و صاحب کمالات است و بعد از اقامت مشغول
 و بریاری که ختم صحیح بخاری و مشکوٰۃ می کند مجلس عظیم داشته طبع معجز و طویات میفراید و منزل او مجمع ایمان افضل است
 درین ایام که قریب بود سالگی مسیده و مخفی و ضعیف گشته از درس باز مانده و چهار پنج نپرسشید دارد که همه کمالات و ضنا
 قائم مقام او سید میر فتح الله شیرازی از سادات شیراز بود علم الفکر از انبیاست مدتها مقتدای حکام و اکابر فارس بود
 جمیع علوم عقلی از حکمت و سیات و هندسه و نجوم و رمل و حساب و فلسفات و ریاضیات و جبر و افعال بنگومیدانست و در سخن
 اتقدا حالت داشت که اگر پادشاه متوجه میشد در صد میتوانست است و در علوم عربیت و حدیث و تفسیر کلام بر نسبت
 او مساویست و تصانیف خوب دارد و امانه در برابر مولانا میرزا جان شیرازی که در ما و دله در رس منفرد متورع گمانه روزگار
 میر فتح الله اگر چه در مجالس بغایت خلیق و متواضع نیک نفس بود اما نفوذ با اندازه اساعت که در رس است خالدا شستی
 در آن زمان بشاگردان غیر از خوشه الفاظ رکبیک و مجوز بر بالسن نرفتی و از بخت کم مردم در رس او میرفتند و شاگردی کشید
 هم از امان و بر نخواست چند سال در دکن بود و مادانان حاکم آنجا نسبت به میر عقیده بود چون در ملازمت پادشاهی
 خطاب حضرت الملکی یافت و در شهر در سه نهصد و نود و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت
 فرشته بود تا پنج یافته شد شیخ منصور لاهوری از شاگردان شیخ سبوح کاکوست و بیشتر تحصیل در ملازمت مولانا
 سعید مسوده و مصابرت با او دارد و دانشمند است و در همه علوم محصلی که در هندوستان متعارف است مستحق
 و خوش طبع و سلیم الفهم و منصرف و با امان از ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و اعیان است و چند گاه قاضی القضاة
 مایه بود و در آنکه که لاهور ستم بر سلطنت شد از ناله ملازمت مسیده و درین تاریخ بنده است ضبط و بر طبر کنه بجواز
 و عدد و در امان که در مامور است پیش ملا ملاک الدین از دانشمندان مشهور است و مدس مدس در صحبت خانانان
 سمرقند که در چون ملازمت شاهنشاهی مسیده نیز خلیا اعتبار یافت و بر حمت تکلیف سپاهگیری نمود و متبول بکرو
 مدس و نفاذ مشغول شد و در جایگرمی حاصل میشد به صرف طلبه بود و از جمله ملایان و در هند عباد نیز محمد خان چون
 ملازمت در مجلس بگردد که در میان با نیا ضربت کل شد و حاشیه مشهور بر شرح عقاید دارد و بزیارت حج
 مشغول گشته و در طریقت نیز مقربا و در یافت طلبه بود و شروانی در قندهار بنده است خانانان بر محمدان آمده
 است و در میان قاضی الملک با مامور و نوابی بود از شروان در قندهار بنده است خانانان بر محمدان آمده
 است و در میان قاضی الملک با مامور و نوابی بود از شروان در قندهار بنده است خانانان بر محمدان آمده

و شوکت بسر بود چون ظالم را چمت زمان بقای نمی باشد در اندک فرصت در ولایت مالوه باب ترجمه
 بفرعون و ریتل و دوزخ سوست و ذکر سال وفات او در ضمن سنوات گذشته تفسیر او را از عهد بدو اما الحرفه که کاشف بود
 مرزا مفلس او رنگ از شاگردان ملا احمد چندیست ملا مستعد مستفرد علوم جدل و مناظره بود اما تفسیر فسیح و فصیح
 و در شمار درس ادانای محضک از دسر بر میزد و بد قیافه بود و کوه صلاح و تقوی داشت از راه التزم می نمود چهار سال و
 اگر در مسجد جامع خواجه معین الدین فرخودی درس گفت و توفیق زیارت حرمین الشریفین یافته و در کتب معتبره زنت گیرفته
 در سن بیست و سه سالگی رحلت نمود مولانا نور الدین محمد ترخان جامع اقسام علم حکمت و کلام و توشیح و شاعر بود و آخر
 عمر اشرفی که در ولایت روضه بادشاه خهران پناه یافته در دلی در گذشت مولانا الهیاد و امر و همه ملاستعد خوش خلق
 سینه شیرین سخن خوش صحبت ندیم پیشه بود و مطالبه طبع داشت و مایه حضور و سرایه سرور اهل مجلس بود در ملازمت
 بادشاهی در سلک سپاهیان انتظام یافته بقدری حساب محبت بهم رسانیده بود مدت عمری بقصیر ابط محبت داشت
 در سه منصفه و نو و هنگام تویر شکر منصوب بجانب ملک گنگ در نوای سیاه کوش و دجیت حیات سپرد و در شوق او شایع
 امر و همه که برای خود خوش کرده بودند نفس او را برده مدفون ساختند این بود و شمه از ذکر مشایخ و علمای حصر که اکثر ایشان ملازمت
 نموده و بد یادگار او را ایشان شرف گشته الا ما اشار اند و از نیمه که مذکور بر زبان خامه بیان شد تا اقل قبلی درین ایام
 قضا الحیاة الطریق خال حال مساعده اند و محقق و متواری از طبایع قوا صحوام کالانعام مناسبت ساخته می چند عاریت نمود
 مستطرب یک سرع البیر اهل اند و بر شرف پیرے مطلع شده گوش هوش بر صدای الریحیل دارند تا که آن نذر از محبت یک سرع
 ساعی تاریخ جهان که قصه خرد و کلان * در جست در و چه شیر مردان چو پیلان * در هم و درش بخوان که نه عام که انداخته
 فلان بن فلان بن فلان * و مشایخ و علمای دیگر اطراف جمع بلا و همد طول او عرضا چند آن بودند و هستند که حصر و احصا
 ایشان حواله علم علام القیوب نموده آید و همچنین جا که بشرارت ذاتی و جنت درونی و دین فروشی و خست و زلفت
 و کجی و بی اعتدالی مشهور و معروف انداز خبریرون اند و هیچ ضرورت نبود که خامه را بگریز شستی حس و دل و نیت الابد
 که کاری عظیم در پیش است و در عمر هیچ اعتدای نموده و حال من بحال همان بجز روشن چشمش نور می ماند که در هوای متوزج
 می فروخت چون آفتاب بر آمدی گفت یا مغش للسنلین اگر هم تو اعلی امن ترا اسن ما که یکن و ب می می ای جا می سلان
 بنظر جست بلان بان ده بنید که سر پایا آوند ست گرداخته میر و دست عمر رفیت و آفتاب تو تو * اند که ما از خواج
 غره هنوز * و تاریخ وفات مردم نوشتن من با که شهری خیاطی بر در در راه کورستانی و کانی داشت و کوزه از بیخ آسینه
 در آویخته بود و هوس جزایش نبود که جازه که از شهر بیرون بر فندی سینه که زبان کوزه افکندهی و همراه حساب آن
 که چند کس را برده اند با کوزه تمی ساختی و از بیخ در آویختی و سنگ می افکندهی تا اگر ماه دیگر بر آید و مکان بر آید از حصار کوهستان
 خیاط مردمی بطلب او آمد و خبر از حرکت آن درزی تراشت و دوکان او را بسته دید از حصار چو سید که آن مردی کار فرست
 که حاضر رفیت همسایه گفت او نیز در کوزه افتاد است بگر که بگری کش بر که دردی بگذشت بر تو آید بس جان الله و دینی
 از دمای افتاده ایم که جنیدن و طلبیدن مجال نذاریم و خلاصی مجال خطبه تو بمن خون خرد و سنگ با من و لب کبک
 که رفیت غمزه این باغ را امید کش * فشار سر و قدی کبک که سنگ شد است * بریز من که نماندست تا از حصار و چو من
 از چمن میر و بیا و گله * طام جا به کبک بود همت هوس آنرا در حضور من میبازد که چون اسامی نامی این دو طایفه که بگریز آن

کیف ما تلق درین چند ورق بصورت ذریع میهنشور به لحاظ تقدیم و تاخیر مذکور شده بزرگان خروده بین و بهر شناسان بزرگ
 برجامخ خروده نگیرند چو این انتخاب در حال نشئت مال تبسیل شتعالی رفزوه خامه شکسته بال گردید فرصت بدون بیامان
 مذاشته و حکایت من بهمان سراج میماند که سوزنش هر زمان کم میشد می گفت که اکثر اوقات بتخص سوزن غارت نمی شد
 اینکس هر روز کار بسیار میتوانست کرد با آنکه قراجه تمکین اندو هم کاحلقه المقره مثل مشهور بر چند بعضی ازین نامسر و با ازان میل
 که من میخواهم شاید بنوده باشد چه بسیار حدیثت که شکل زندگی برمی آید اما اگر در میان ایشان یکس هم مقبول و نگاه خنده
 باشد برای لطبات من شفاعت و شرف من همان یکس کافی است اما آنکه آنجا بصفت ولایت عامه که الله ولی
 الذین آمنوا یستغفروا زینکس براتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور بلکه معتقد فقیر است و لهذا ذکر پیدیان و هوا پستان
 در جماعه جمع کرده ام و سخن عارف بسطامی قدس الله سره الغزیرا دست آویز خود ساخته ام که سیکه از معتقدان بصبحت تکلیف
 که اگر درین زمان کسی لایبی گویان سخنانش را در از برای من و خود از دو مای التماس کن که همیشه مستجاب الدعوات
 بیست رهی نمیرم و چاره نمیدانم بجز محبت مردان مستقیم احوال و از اتفاقات آنکه بعد از تعداد سامی این طبقه علیه که اگر
 اهل امد و صاحب دلان آگاه اند صد و یازده برآید که موافق حد و قطب است و الف نیز که هنگام تحریر این مسوده و لپ زبر
 تاریخ بود و چون دل از جایشی که طعن صریح و قبح آشکار درین اسلام آورد و اندو بیدینی و بیحاشی میهم گشته و باعث خرابی در
 ولت شده و بقتله آخر زمان موسوم اند گرفته بهر حال ذکر حکما نموده آید بر چند بعضی از ایشان نیز ازین قبیل اند و گر حکمای عرصه
 اکثر شاهی که بعضی در حکمت عملی و اعلی در ریاضا موسوی داشته و ام اعجاز صیوی میزند و بعضی تقریب اینک مطلب
 شریف لعلم خیس اعلی اگر چه بجا است آن شغول نمودن اما نظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف در جاتم حکم الملک
 کماله نام او شمس الدین است در حکمت و طب جالینوس نام و کسج انقاس و در علوم نقلی رسمی و دیگر هم گشتنی و
 ممتاز از همه بود اگر چه با او اصلا ارتباطی نبود و در ابتدا ملازمت با او شاهی هنگام گذراندن و بسیار چه نامه خرد و افزای بسیار دیده
 جسته اند که از آنکه چون استفسار از و نمودند که انشاء فلاسفه فو است گفت که عبارتش فصیح و خواندش بدست
 اما انصاف آنکه بسیار به ساز و خیر خواه بندگان خدا و درین راسخ و ثابت قدم و آشنا پرورد و پویسته بطلب که خود
 مر به ایشان بود که رس گفتمی و هیچ وقت از اوقات ممکن نبود که طعام به ایشان خورد و با این تقریب بخانه
 مردم هم کم رفتی و وزی در مجلس شیخ سلیم خستی نشسته بدست فقه و فقهات حسین طریقه حکما و تعریف و بیان غم پیشان
 علم حکمت و مناقب شیخ ابوعلی سینا میکرد و او این در زمانه بود که علما و حکمای دیگر در افتاد هر روز محال بود مشاعبه سنا
 برسد و شرب میکردند فقیر چون نا آشنا و از سر حد با نوسیده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شعر شیخ شهاب الدین
 سپیدی ترس کس در و خواندم که شعر و گفته قلت للقوم انهم قلی و شفا حضرت من کتاب الشفاء فلما استغاثوا بنوحنا
 فرحنا الی الله صبی کفانو فلما اوطالی کین وسطا طلیس و وعشنا کفی املة المصطفی و آن آیات مولوی مخدومه
 عارف جامی را قدس سره مستشکوزم که در تحت الابرار گفته اند سمیت لوزول از سینه سینا مجوی و روشنی از چشم نامیا
 مجوی و حکیم بر محمد و شیخ گفت آتش خود در میان اینها افتاده بود و تو آمدی و رسته از فرخی حکیم بعد از ویرانی معرکه مشایخ و علما
 حسب الاسکان جبدل با مخالفان دین چنانچه در احوال انجامه مجلاذ کور شود و آخر تاب نترس است آورد رخصت که سطر طلب
 و در سه نصد و هشتاد و هشت یا نه زیارت حج رفت و با آنجا فوت شد شکر آمد سعیه حکیم سیف الملوک

او ماوندی ضیلت علمی و علمی را با زولیت شعر و جو جمع کرده شجاعی تخلص داشت از اتفاقات آنکه هر جا که حکیم بر سر مرصع
 رفته آن درو سنده و بیعت حیات و بیک اجل سپرده از آن جهت ظرفا اورا بسفت الحکم شهرت دادند و چون یکی از خدایان
 حضرت شیخ جامی محمد خوستانی را که بخندم زاده شهرت داشته علاج نموده بجالم دیگر رسانید سیف الحکم گشت تاریخ یافتند
 و این قطعه که برای جلال طیب گفته اند لویا حسب حال او بود قطعه ملک الموت از جلال طیبیب : شکوه برد و در سن پیش
 خدا : بنده عاجز شد ز دست طیبیب : میکشم من کی ولو صدتا : یا اورا خزل کن ازین منصب : یا مرا خدمت و گرفتار
 چند سال در بندد و صدیر مخان عبدالان نیز قصه احتساب را بر او با حسب مفاخر تربیت اعتبار یافته بود از اوقات آنجا که شیخ نوشتند
 و چیدبان شیرینی و مشکلی وقوع عقل لامری کم کسی گفته باشد و بهی چند از آن که حسب محبت بخاطر مانده بود و بیعت تشخیز خاطر
 قطعه صلاح بزغالربی وقت زای بربری : گاهی اورا گریه گاهی هوش بران گفتم : بهی بی تشقه و نزار یعنی شیخ هستند
 ناسلم نام اگر اورا مسلمان گفتم : ای شیخ الدین محمد که سخاوی سخن : آن سخن جاوید را استوار انسان گفتم : ای فریدون
 در غرض وی بی شرم ترا : نه بمواری که در سختی چوسندان گفتم : و هر فریدون در جواب آن گفته بیعت اشک است
 باف لاف اشک آغای ابل : آنکه اورا در صحبت خانه در بان گفتم و وقتی که میر مغر الملک ترک سپاه گیری کرده در دست
 نزدی بوده گفته که بیعت شاه درویشان مغر الملک از من در بیم است : بنده اورا که ز درویشی پشیمان گفتم حکیم
 و نسل بدالش ممتاز بوده در سنگ مقران انتظام داشت حکیم عین الملک شیراز کے ودای تخلص داشت
 در علم کمال رتبه عالی داشت و صاحب مکارم اخلاق بود در بلده همت که به چنانچه گذشت در گذشت این اشعار از او
 که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام الدین احمد مروج در سواد لاهور بطریق یادگار فقیر نوشته داده و و اراج کرد و از لاهور
 برسالت راجه علیخان بر ما پوری متوجه دکن شد و آن دیدار آن بین او بود و ایات چنان از عشق پر گشتم که در دنیا
 نمی گنم : همه جا پر عشق گشت و من در جانی گنم : اگر با غیر عشق الفت نمیکرم عجب نبود : مثال صمیم میدان که در صهبای گنم
 نشان از من چه میرسی که من خود هم نمی دانم : همانا سر تو حیدم که در آنجانی گنم و لکه هیچ ویرانی نشد پیدا که تمیری نداشت
 در ویدر بان عشق است اینک تدبیری نداشت : صید انبوی بشدم که بر طرف کردم نگاه : خیر جان پاک در فرنگ تجوی نداشت
 حکیم شیخ الملک شیرازی تربیت یافته حکیم نجم الدین عبدالمدین شرف الدین حسن بود درویش همت
 پاک چنگا بود در طبابت در بیضا داشت از دکن به بند آمد و کبراه شاهزاده سلطان مراد بجانب کجرات و دکن مرخص شده
 در مالوه اجلس رفته اهل را کوتا گردانید حکیم مصر کے صاحب علم و عمل طبی و ما بر در علوم نقلی همت و در علوم
 مثل دعوت اسما و علم حروف و کبیر و قونی دار و ملبط و خوش صحبت همت و مبارک قدم بر چند اور معالج شیخ فیضی جلد
 مو فور بطورا درویش فائده نداشت او هم چون کند که درین امر مبرم همه عاجز و اکمند اگر از دامن طب عمری انور و با بستی که
 حکما از عالم نمی رفتند نگاه گاهی شعر فارسی مضحک میگوید و این از آن جمله است که برای خواجه شمس الدین دیوان خوانی گفتم که
 س خواجه شمس الدین چه ظلم میکنند در طبابت ما س و غلی می کنند روزی که کل درخت کبیر که آنرا در عربی و غلی گویند
 دید گفتم مصرعه جوایش چیست کامل نارس و غلی : چون باد شاه در سخن خانه لاهور کنار صفا بنامه حکم فرمودند که
 خواهد در آنجا حضور نامازی گذارده ما س حکیم مصری شعرای گفتم که قطعه شاه ما که در مسجدی بنیاد : ایها المؤمنون مبارک
 و نذرین نیز صلحت دارد : تا تاران گذار بشار و بسیار ساده لوح است و بیغرض و ازینها هیچ خود نمی آرد اما در بعضی جاها بافت

هزار نامه بنامش آورده و در بزرگان نورخاندان در گذشت و در سواد جهان شهر خاک سپردند حکم علی خواهرزاده حکم الملک است در
 ملکته شاکر و خالوی خود شاه فتح الله شیرازی است و در علوم نقلی تکنه دشمن شیخ عبدالنبی کرده و ما وجود و مهارت تمام در علوم است
 و است خسته غفلت وی در نسبت زیدیه و تشدد و در شیخ چون سائر حکیمان زمانه بر حال خود است و فضائل کثیفه خصوصاً علم
 طب بکنه موصوف است و معالجه مرضی مشغوف و چون جوان است و خود پسند و کم تجربه گاهی جهان است که سماره زشت است با
 شربت قناری چشمه و بان نسبت تکنه که بشاه فتح الله شیرازی دهشت لدراد است محرق بکینه غذا از خود و سیاق اجل سپرد
 ع مرگ پیش است شریف حکیم ابو الفتح گیلانی در خدمت پادشاه بر تبه تقریب تمام رسیده و تصرف در مزارش خیار
 نموده بود که جمع اهل عقل بر وجه سیرا در سیرت تم و وجود طبع و دیگر کمالات انسانی از نظر و نظر است تمام دهشت و بیخانیان
 در سیرت و شرف اخلاق و میده غریب المثل بود فقیر در ایامی که حکم نو آمده بود و از وی شنیدیم که میگفت خسرو است و شرف
 و آرزو نیست انوری را ایستاده انوریک مداح گفته اورا امیر بادشاه که مضحک زمانه بود و تشبیه یکبار و خاقانی را می گفت که اگر
 درین زمان سپید و بسیار ترقی می یافت با نظیر آن که بر گاه و بشماخانه من می آید و اسب من و م تا کامی طینت را بگذشت و چون
 از بنجامین پیشانی شیخ ابو فضل سیرت اسخا و میر و شعر اورا اصلاح میدادیم حکیم حسن گیلانی سجاقت شرف است
 و است و علمش نه چنان بود اما صاحب نکارم اخلاق و محامد اوصاف بود و حکم تمیم تمام برادر خود حکم ابو ایشتم در خلافت
 بهتر از او بود و اگر چه سیر بالذات نبود و شرف سیر نبود و حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالا هم صدر و حکم تمیم که تمیزت بکرب یکماه از
 عالم در گذشتند و آنچه اموال جمع کرده ایشان در ساخت سجای خویش در دریای قلم و عمان رفقت و بدست اینها جز با حضرت
 نماند اگر چه بدین نسبت بجمع مقربان اموات و اجاز از امور عامه بود و است که با خزاین فاروقی و شدادی از کفن و حجر و ممبر و نه
 بر سر مظلوم و با جزیران ابدی و بدنامی جاویدان بر عنق شکسته خود می سپرد و همان سخن عیسی علیه السلام است با دنیا بیگانه گشت
 بصورت پیرزنی که کلاه کجک الفافین که بکند و آیین کجک الفافین بعیت با سجانان ده و گرنه از تو بماند اجل به خود بد
 انصاف جان من که این یا آن نکوست حکم در لاهور رحلت نمود و بعد از آن بمقام حسن ابدال نقل نموده پهلومی برادرش زین کردند
 حکم احمد متوزی ملای خوبی بود و بز کور سحانی حکم هم شد جامع فضائل بود و کوی سیر عرب و حج کرده ابناء طبع و است اما مفضل
 خاطر طبع صاحب دهم بود و هر چند میگفت که در توان استعدا و کنیت که دعوی اهل بیت یعنی چه در دیار سهند آزار می ستانید اگر
 در دین داری دعوی دین اسلام سخن در این ایام از جز نام نماند فائده نکر و بجز اعمال خود رسیده در ایامی که زخم سیر ز
 فولاد در او را دیدم بخدای که در حد ایشین بیج تر و نیست و دیگران را بعینه چون روی خوک در طشر می آمد و خوش
 سفری تاریخ او نیست کند و شیخ فیضی در است و پنج ماه صفر و فقیر این است حدیقه لا که سناست جلال قائل و مقول است بانگ
 تغیر می بود تاریخ یافت و دیگری زین شیخ فولاد یافت حکم لطف الله گیلانی در طب سجاقت شهرت
 علی بن سبار خوب بود حکم بمظفر اردستانی در صنوبرش طبک است شاه طهاسب اشتغال و است که در آمد
 رعایت بیانت جو نیست و گناهیت صلاحیت و با کینه روزگاری و قدم او در معانی سماران مینی تمام دارد اگر چه
 علمیت تقدیر دارد اما تجربه او به کمال است حکم فتح الله گیلانی کتب طب خلی خوانده و از طبیعت غیر عیب و آفر
 دار و دشمنی فارسی بر قانون نوشته حال او کابل تبع که طبعی جان زشت شیخ بسنا و لیس شیخ حسن منطبیب سهند
 در جراحی کستی تمام دارد و در معاجبت لیل از نوادر و غرابت است و درین ایام سرافقت بفران او راه یافته و خدی می کرد

بجای اهل اسلام از ملائین میندوان هم هستند که دل بزرگ آنها یاری نیند و ذکر شعرای عصر اکبر شاهی که در فانس الما اثر
 مذکور بزرگ با خداین محبانه و مشهور بزرگ میر علاءالدوله است و بعضی از آنها صاحب دیوانند و دفتر ایشان صحبت و کشته
 باز دور و نزدیک دیده یا مرتبه اشتهار رسیده اند غزالی مشهوری چون بخت سبب ایجاد و بی باقتدالی در عراق قصد
 کشتن او کرد و از آنجا بگریز فرار نمود پس سبب آمدن او خان زمان هزار روید خرمی برای او فرستاد قطعه لطیفه آینه از جوینور کوشته
 اشعاعی بمل معانمود که قطعه ای غزالی سخن شاه بخت به که سوبندگان بچون آشی به چونکه مقدر بوده آنچه نیز خود را بگیرد بیرون آید
 چند سال پیش خان زمان بود بعد از آن بلا از دست پادشاهی رسید و خطاب ملک الشعرائی یافت چند دیوان بکتاب مشغولی دارد
 میگویند که او صاحب چهل و پنجاه هزار بیت است اگر چه سخن او رتبه عالی خندان ندارد اما در کسیت و کیفیت اشعار او زیاده از همه افراشت
 زبان تصوف مناسبت تمام دارد و فائش در شب جمعه تبارج میست و مفرغ ماه جب در سینه نمیدد و شتا و فحاجه و لطفه در سینه آید
 واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سبک گنج مقبره مشایخ کبار و سلاطین سابقه نامدار دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان
 قاسم کای این تبارج گفت قطعه و دوش غزالی آن سبک ملعون به دست بخت شد سوی خیمه کاهی سالی در فانش بوشکست و محدودی
 نیت ز کالم به بود یعنی غزالی از معنی به مفرغش خاک پاک گنجست و بعد کیمان سال تبارجش به احمد آباد و خاک گنجست و این مطلع
 که شعری شد که از خواب عدم دیده کشودم و دیدم که قیامت شب فتنه نمودم و دفتر در سبک دیوان او نیافتم و این ابیات از دست رسا
 و کوبه اگر دل سومی غیبت ترا به طاعت تمکین و کعبه در دست ترا به در دل به جنتت و ساکن میکند و کای فوش که عاقبت بخت ترا
 اوله زمره را بخود نیت سیر ز ما این بلاست به کز تماشای تبارج محروم میباشند و لکه خفقان خاک بیک کشته تنگ تو اند
 و طلی غیبت شمشیر اهل را از زبان و لکه خرغ فانوس خیال و عالمی خیران در و به مروان چون صورت فانوس سگ روان در و
 و لکه چه شده زده بزنگان قامت زاهد و آس او و ولی زندان نمیدرند از تیر و جانب او تبارج به جبریت هنرمین
 که گوهر دارد و مینی است زبان که جوهر دارد و صورتش نفوذ محشر دارد و مرغ ملکوتی سخن بر دارد و قصد تفسیق العبد از ترک
 تا صد نوشته و این مطلع از دست مطلع بیک سخن زرد و لعلت به فیض یافت سیجا به جاکت باقی و لطق فصیح و نشد حبیب
 ما باده ایم و گرد گریبان ما خیمت به دار نمشته که دو عالم در و کم است قاسم کاسه میا کالی کالی اگر چه
 شعر او بسیار نامت و همه مضمون دیگران اما بهیات مجموعی دارد که هیچکس در آن و اوی با او شریک نیست از علم تفسیر
 و بیات و کلام و تصوف او را بهره تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوف و سما و تاریخ حسن او او نیز بر آن
 بیقرتیر و نگارست و اگر چه صحبت مشایخ متقدمین و زبان محمدی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان از در نهشته اما همه سر
 با حیا و زنده صرف کرده و با این همه صنعت و آراستگی و آزادگی و بذل و ایثار او در و چه نامت و مخلصان بسیار بود و
 لولی گرد پیش او مینویند و اختلاط با سگان میتجاشی داشت غالباً این شیوه لازم ملک الشعرائی بود و تبارج آن قطعه گفته که
 قطعه این نصیحت کشتن از سنی به نام عمر تر اسس باشد به شعر خوب و سب ز باره به معتقد بکشش که هر کس باشد با را
 بنده از سبک کار نیست با بخند شعرا از دکل نموده می آید **اسیات** چون سایه مهرم بر سر و این بود
 باشد که رفته نرفته تبارج بان شون به ای پر عشق صحبت دوست رخی طلب به بود و محبت که همچو ز کینا جوان شیب
 کاهی تو بلبل چین آراسه کللی به زاع و ز معن تنی که بزند و گستان شون و لکه چون تار کسیت و بخت شون
 در گوشه خرابه از است سکتم به و این هر دو غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهرت یافته در مجالس سخن شون

کمال نگارش از کمال با نافع چ کشیده در زبور نبی جلیل و نظم بر تورت و انجیل و نبوت را بر گایش جمال و امام الانبیا هم او است
 رباعی آنم که مالک سخن ملک نیست به صراف خرد و صبر فی ملک نشسته برین فلک و دفتر منور است به اسرار و دو کون بر کف
 او در سه نهمد و هفتاد و نه از هندوستان خست وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافته وی بود و نام غلام تاریخ یافت و کمال فرست
 و مرزا محمد حکیم ادرابا خازن را که ام و پدر چون استمه و آتش و فغانس نبوقات بندشکس ساخت از جابر خاسته طومار از دست شکر
 نویس گرفت و کده رسم و اسم هر قسم با چه را شرح و فصل تا به امانت خود میگفت میرزا را این سبکی که ان نووه و از مجلس همه بر خاسته
 فرمود تا آنهمه را یک ساعت بنیاز بودند و خواجهم در کابل دران نزدیکی از عالم در گذشت **قاسم** از سلان بر ترش چون
 خود را از نسل ارسلان هزاد که یکی از امرای نامی سلطان محمود و غزنوی بود میگفت او این شخص شعر میگفت **مصل او او طوس است**
فتو و نادر ما و ارا النهر یافته شاعری شیرین کلام و حسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام کیشویه بسطه و ایشا طار استه و بصفت حسن
اختلاط و ارتقا طار استه بود در یافتن تاریخ عدیل نه نشت صاحب دیوان است اینجند بیت از دست اسبسات خواجهم که سر بر آرم
در حشر از زینتی که کا بنجا بنا ز کیره با مانده نازینتی به ای نیجان آمد بر لب ترا چه است در به جایتکه یک نگاهه بعد جان بر آریست
تغیر این مصرع اخیر از همین یاد و ادرام از غزلی که نام صاحبش مخصوص معلوم نیست و آن انیت نیست با آنکه هست غلوت وصل تو
به زینب به ششم تو با نه از گمان بر آریست که لغت و معنی بحال من گردید و متوجون روی در کتاب کینم و له گریان جو
سبب منزل احباب که ششم به صدر نه در هر قدم آب که ششم به در تعریف گوهر امیر که در فن مقدس خواجهم قطب الاقطاب
خواجهم معین الدین امیر حیرتی است قدس سره گفته است که زبی گوهر امیر غیر سرشت به مقام سر مقتدا ایمان حشمت به
چه کوهی که چون سود بران حسره به محیط سپهرش بود تا که به نماند حرم به واقاب به بران کوه ماند خیره قباب به چو خورشید در میانه
که آنگ بود رنگ آن چشمها به بسی نتر خاگر بگردون شتافت که بر قلاش او با درخت به شود که از ان غلظت لکه را به بریزد فلک از تو قلمها به
نه برست هر سو و نشان زمین به که آن کوه را سو و برج تیغ به زبالای آن قلعه گاه نگاهه فلک چشمه چشم به است ما به بر وسیل آن قلعه بنگرید
هزاران جوانند و لیسند کوه به چو بر خیزد از دامن آن عقاب به فند سایه اش بر رفته آفتاب به بین ارسلان غوث پایه اش که با که در شود از آرزو
ملا در سالی که با شاه از آنک آمده در صل اقامت در لاهور انداختند در سنه ۹۹۹ هجری در گذشت مخفی نمائند که این سه چهار شاعر
نام برده از جهت شهرت بشاعری صرف و شومی قدم کیفیت ما اتفاق بی ترتیب مذکور شدند بعد ازین برای سهولت فهم و ضبط ترتیب خود
تبعی مذکور میشوند السننی قدما ری همراه بابر پادشاه در هندوستان آمده و واقعه نویس بوده بعد از ان در ملاک است مخران پناه
نیز بنا صعب از چند سر افراد گشت و در لاهور در سنه ۹۹۹ هجری و هفتاد و سه در گذشت او در است این مطلع که به بحر شکم رفته رفته بی تو
در باشد تماشا کن به بیا در کشتی شرم نشین سپرد دریا کن و له خرم بیان تیغ بخت به کین بکش به خور ز خاوش کن و بر سپر
کین بکش و له از اهل و فانی خبری را چه کندس به با بل بجا سپر به با چه کندس و له در شرف است طاعت محمد
نمایان سه نو به تا کینم انبانی جام می کلون تک و به در وقت صحت جنف اشانی و صفر فخر گفته در است که در ملاک است
از هم جاری است به رخاست بر بسند اقبال است به از صحت و دانش خبری که گشتند به انبانی است که در است
ابک شرف خان میر قشقی از سادات جنبی شهید مقدس است و در وقت اقلیم که تا در خوشنویسیان در است که در است
امرایه مشهور و اهل بود اسم شاعری از جهت است چون طبع نظم و نشت اینجند بیت از دست خواجهم که اسبسات است که در است
دوران جاست به میر کدنگ ملاست بسبب کینم و آله ما کینم با کینم و اول شاد و نادر کینم به تا شاد و نادر کینم با کینم

بری زنده میشود و له ستاره کشکان تو بر سوخته و مانند + شیخ ترا که که بی آب داده اند و له سبکه تن بگردن خست بی او آتش سو داما +
 از نخی زنجیر بگردن خست در پامرا + میگویند که چون این مطیع را در قند بارش بولانا مصادق خوانند و تخمین طلبدیه او گفته که این همچون دراز
 امیر خسرو و دیوبندی بوده که چنین فرمودند بهیبت نیکو که بخت زیمت تن بر سو دایم گزینی طوق بگردن نند اندر پامرا و له اگر خواهم که
 در راه تو از سنگ ملا اتم + زهر سو بر من آید سنگ و نگذار در ز پانتم + غالباً مخلوک سنگ چنان بدست او افتاد که برای بویگری
 نگذاشته ایضا له که لاغرتم سیان سگان برین بکونی خود + این یک بسوی خود کشد آن یک بسوی خود و له موی زنده که گاه
 ز سر من تا پا + زدن میان موی سفید است تن من پیدا یوسف قلی ایسی ترکمان شاملوست در خدمت خانان است در خدمت
 سلیقه ملام دارد و شوی نوشته از دست طبع آتش که دست دل ز خیال تو برود + داغ تو بندوی که گمان آتش است و له
 چه منی شعله را مضطرب آتش پرستی دان + که در پیش رفته و چشمش در آتش غایب شد و له عشق و مفاطیس یک جنس اند که در دل آتش
 نابرون میشد محبت جذب بیکان کرده بود ملا عشق جوانی است نورس بدنی در گزات با تو که نظام الدین احمد بود اول غرضی تخلص در
 فواجه تعبیر نموده این تخلص را در ملازمت شاهزاده بزرگ باشد خالی از خوش طبعی نیست اورست طبع است که غیر غم انداختن نبدانم
 تمام شکر و داسوختن نبدانم نور خاطر اگر در کشناس خوشبیم چراغ بخت خود از فروختن نبدانم ابتری بد چنگی اسم باقی
 و سخن خلد فالکین از فتوحات و قصه کس احکام با گرفته و در ایمان فرعون است که بنام بیکیل فرعون بر آورده این مطلع از تو
 به الفتی و فالتی با جاب با جاب + ای شوخ بنده سخن اولیم ما + الفتی و تلیحی ان از طایفه جانی قربانی است بفضائل علی
 و حکمی در بسته و داخل امرای نخبه است و در دین پاک اعتقاد کنند گاه حاکم الملکی بود و درین امام بدرانی کابل شعیب و منصوبت طبع و
 نظریه دارد و از خدمت از دست اسباب تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته + دره سان خورشید را در مضطرب انداخته
 کشنده آن ترکش است که در عین غار + عالمی را کشته خود را جواب انداخته و له دورتر است تو آشوب قتل دین من آن
 کمان شنیده زهر گوشه در کین من اند + نیست در دل غم بیکان آن قائل مرا + به لبش غمی که خوردم شد که در دل مرا
 سلفتی زردی در علوم ریاضی سلفه دست دشت به راهان زمان بود دوران قرات گرفتار شد اگر چه از گشتن امان نیست
 در اجلس زبان نداد این مطلع از دست اسباب تا که صفت داین باری مگر نتم + از پانتم و فراری نکر نتم + چنگت
 تا شاکر بود دریم استی همراه خویش دور نبود که بسوزیم از شر آه خویش + همان زمان جاری که این مطلع هزار رسیده او
 الفتی عرا که چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در آنجا شهر آشوبی گفته که از آن جمله این بیت است
 سروی مو شبک پران درخت شمر است محمد حیدر است سر طراز است

بیر صم خان خانان از اولاد میرزا جهان شاه است بوفور دانش و خواه صدق و حسن خلق و نیاز و انکار گوی سبقت از
 سلطان برده در ابتدا ای حال در خدمت بابر بادشاه و در وسط بیلازمت هاجون بادشاه مانده و خاقانیت و مملکتهاست خانانانی بر اثر او
 یافت و جنگان در حاشی با یام افزوده بسیار در پیش دوست و صاحب مال جنگان را در پیش او در مملکت خویش
 او بند و ستان در مرتبه ثانی هم فتح کشد و هم تعمیر یافت خضاب جهان از اطراف و اکناف و جنگا و در آن دوره در کتف سلطان
 شاداب غیرتند با گاه آسان بهایش قلمه که باک فضل و کمال بود و زمانه را بر او پیش رفتن تا آخر حال را با صاحب خانان
 با و شاه را با و شیرمانند و کار او با جاسید که شمه از ذکر آن در ضمن سنو است تقدیم یافت دیوان زبان فارسی از کی نوشتند
 که در شهری شه اول و در افواج است این مدحی از دست که بر باغی از باب تقدیم است ایشانند و در علم تمام است

در روزی شبی است هرگز که هست
خوشش آنکه عجز به فراسیاق ساز
مطلبش این است بهیست
که دست غیر گرفت پایی داد او
با آنکه میکنند به و خور بارین
بیسته آسمان زمین بر حکم او است
شاه بلند قدر جانون گماز شرف

میدان بعین که هر چه هست انسا نند
و ارسته ز قید رسم عبادت مارا
شبی که گذرد از نه سپهر افسر او
الضما مطلع قصیده که در باب باطن
آید بجایان ز حلقه بگوشان شب
بمهر نگین خاتم شاه چشم
برگزینش سپهر اندر وی گفت

در محبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصیده گفت که
اگر غلام علی نسبت خاک بر سواد
آن چرخ نیست کادمه بر محورش
نار و چشم که کعبه آفتاب را
رکعت نهاد که خوان ز غمی راشنه
سیکونید شبی بهایون باد شاه
مخاطب با سرم خان داشتند او را

بطایر غنودگی دست دادند به فرمودند که بان بر دم با تو میگویم گفت علی باد شاه
مخاطب با سرم خان داشتند او را
پیش درویشان همگام داشت ولی فرز و عالمان مختار بان باید کرد و بنا بر آن حدین فکر بودم که چون حضرت هم باد شاه و هم در پیش و هم جانند
کدام کدام را همگام توانم داشت باد شاه منقرت پناه را این ادلاز خوش آمد و خمین فرمودند که نه قصد و نیت کوشش در روز من
گوارت سعادت شهادت فائز شد و عظام او را بوجوب و معیت بشهد بر روز میگی عزیز نوی بود فضائل و صفات کمالات اقصاف
داشته و زیارت حرمین اشرفین رسیده به بند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل مشکوٰه در عریبتیان و شمائل انبی صلی الله علیه و آله بر سر مرتضی
شرفی و غیر آن گذراننده و حکمت استیلائی صنعت پیری متوجه وطن مالوف و مقام اصلی شده و در منزل پرشاور نماز ارجی از یک اهل شنیده
در شهر کسب نکت و بعین وضع نامه سوار رحمت ایزدی بهیست این آیات از آثار افکار بلاغت و تباروست است

در روزی که به جنت مایل نبوده ام
قطعه کسی که رشوه طلبه و شین با
سنگ بدو هر اگر که تندی کشند
باری اگر ت بهت اقتدر شمار

بر جا که بگویم ام ز تو فانی نبوده ام
لائیق آنست که گفته و دریم نشود
قیمت سنگ نغیر اید و ز کم نشود
خاک قدمت بهر دو عالم ندیست

که دوران ملک با تو بود وفا
آنچنین بهت چرا شتر عالم کشود
یک خط خوشی بگلک هم ندیست
مولانا بابلیسی نوشته که روزی بهایون باد شاه
مخاطب با سرم خان داشتند او را

رداق سرش زنی که در دار اخلاق حضرت ذوقی بود این مطلع شیخ اذری را بجملة لطافت نظر نوشتند که طبیعت
شدید ام که برین ظاهر ام از خود
خط که حاجت کار جمله محمود است
از قضا در جهان زدگی ازین تنگنای غرور بشرت سرای سرود عجلت نموده باقتضای زبان در حق جهان
شیرل اتفاق افتاد چون صد در این معنی از ان غما حقیقت آگاه محمول بر کوه است آمد تا این رخ این واقعه در ضمن این قطعه بزبان وقت الملائفت
قطعه در شک شاه بهایون بوخت ز طلت خوش به نوشت بر در سر نیز نیکه با کن بود
چون که قضا بفرش جهان منسر ل
بانی گوئی بی طبع شعری دارد و این آیات از دست آیات

وله جوان که در اندام فرزند بار
او اند قدر بار او را که مانیا شدم
نگر و در سوزان او در خانه جان
چون ز گرس بر کلاه چشم طبع بر سیم در بسته
ساختی در کار نظیرین و در ستمکان
باز در ستمکان بزرگوار این مطلع است
درین کلمه بی غزالی آنکه در ستمکان
باز در ستمکان بزرگوار این مطلع است
باز در ستمکان بزرگوار این مطلع است
باز در ستمکان بزرگوار این مطلع است

صورت معنی نوشته که مطلقش نیست که مقتوی خداوند از منی تنگدستیم	ارطاعت خویشین امی ایزد پاک
جان ما را بصورتخانه خاک	اگر بصورت مرا کرده آید بسوی چشم روی نماید و له
نقبت است عشق تیان با که او بسند و له خواب در دم بپوشش دل افتاد اضطراب	مردم بودند دنیا که مدار می کشیم ز خواب و له
نظر چون افکنم وقت تمام بر سر پیش	عقاب آلوده بنید سوی من تا بنگرم پیش و له در دیده چون نگاه بآن نازنین کشم
ز شرم نظمش بر زمین گشتم و له	طفل اشکم بر روی بار سر خوش نهاد خوش تیمان درین رو قدیمی پیش نهاد
چون آب ستم عشق ندانست	ایز ز انام جفا شده و بگش نهاد و له
سواد او گری گشما شود	دیوان غزل اتانم دور بند و ستان در گذشت بقالی نور رسیده از ولایت بدکن آمده با ملک
چون وضع او عوارست از دست عبت تا طش ز نمرکان تیان نشین آورده خون از رنگ و از ریشته من بوش بر آورد و له فریاد که	شاعر سیو از انجا بد کجاست رسیده با میرزا نظام الدین احمد بسیر میر و مشغولی مخلص میگردد میرزا را تفریر نموده این مخلص بوی داد شاعر و حالتی دارد و
با چشم زدم بر خیالش	در دیده شرم و سوزت و سر از دل بد را آورد و له
زین آبرو شمار بسیار و له	مهر مرغ دل با صید چشم او شکار انداز بود
لازمست خانان جدا شده میگویند که در آگره آمده و قصد لا بود دارد	ملا بود و الدین محمد ترخان سفید دوست که نوری مخلص
میگرد چون چند سال گشت سفید و ن از توابع سر بند در جا گیر او بود بان منسوب گشت در علوم هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و	از علمه صاحبان هر از پادشاه مغرب نظر بود و خطاب ترخان تیان تقریب یافت در نزل وجود و ایشان را خوش صحبتی بی بدل و ضرب از
و سلفه شمر داشت و دیوانی ترتیب داده روزی در میدان چوگان شمشیر پور فیاض از آتشی بسیار در زمین شده میگفت گواه	باشید که من بدین تشویق از بعضی امور تو به کردم بر چند رسیدند مخصوص نام نیز فقیر گفتیم که اول چیزی که از آن تو به کرده باشند باید که
شعر باشد او را اندام خوش آید بانی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خوش جوی از آب چون کننده تا پنجاه که در راه سحاب	کرمان و از انجا پیشتر برده که مردم از آن آب زهر است بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم خاسته
تاریخ آنرا شیخانی یافت و فی زبان هندی جوی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار زان دست شمال او راه یافت و شدت بسیار	شد و چون با شاه در آنک کورسته نهضت و نود و چهار تشریف بردند او را بتولیت روضه ما و شاه مغز ان بنام در حضرت دلی نامزد شده
و همانجا وفات یافت این چند شعر نیز بطبع او است آیات و قشنگ و در از ان لب چندان شسته ام	مانند آنچه بر گرد بیان شسته ام
قطعه ز روی کرمت دوز راه احسان	پیرخان و او خانی شاه عادل ازین خانی همین نهایت برسد
ز ترخان سیم او را شکوه است	بیز خضر و اناسه کامل که غیر از خان خطکی بیستما
خان مذکور زمانی که بندگان شاهشاهی بسیر حکیم میرزا افشار کشیدند در کشته نهصد و هشتاد و نه تلفت نموده از پنجاه بار کشته سجا گرفت	و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سواد بید استند و کجا حضرت دلی را بتقریب ناخوشی که با تارخان داشت بگو کرده
و بنام قاسم کاسی بسته و شهرت داده بود درین زمین که قطعه معنی دلی است بیان خان جلال	صفت نداده است است او اثر
حاکم شهرت که تارخان	عادم او چه چه است او اثر
وقت که دولت چهار راه	مقرب بر آمدت را

<p>و مطلع آن مستحسن المذکر نیست مطلع آه ز دلی و مزاراته آن شیرین محمد نام کعبه جوات تمام آنرا یک بیت ادا کرده</p>	<p>و ز رخابی عماراته تورا الدین داده بدو را</p>	<p>و این جو قریب بدوست و پنجاه بیت باشد یکی از قصاید زاده خنین ماده زلاواته</p>
<p>سبحان العبد در برابر آن قطعه عالمگیر محذومی مولوی نورالدین عبدالرحمن جامی که شش سوره که احرق قلبی حساراته</p>	<p>استم بالهد و آیاته خدمت مولانا نورالدین که منزه</p>	<p>خود را جامی میگرفت چه در حکایتها و گوهر نشانیها و دست بکجا فریافته است کریمه همکار با نیکان ز تنهای سوره ایکه مسج را بر آنکه کرد</p>
<p>دیگر احوست سیر حال چون مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق سبحانه و تعالی این محنت به محبت را کفایت نقصات او فرموده باشد خداوند عنون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی در بازار میگذاشتند که از پیش پیداشد از یاران فقیر میان کمال الدین بن شیرازی نامه خوش طبع ظریفی از آکا بر آگره مولوی گفت که نواب خانی آکا بر دلی را خود یاد فرمودید چنانچه در آگره راهم نواز پیش فرستاد که امیدوارند فقیر گفتم ظاهر ادربینا آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت آن نتمی بود که بر بانی بستند روی که در ۵۵۵۵۵۵ و طبع لطیف دارد با پیرزبانان رخ میرزا میباید زمانیکه میرزایان قلعه بهروج را گرفتند و گفته به باغی اولاد فرنگ شجاعت منور دادند شد فتح بهر جا که روی آوردند کردند چون بهروج از روی ستمیز تاریخ شد اینک فتح بهروج کردند قوی سنی منور نام دارد و دلون کرن آه سازیمت که نمک زار مشهور است و این نمک در سخن او تاثیر آن سرزمین است صاحب حسن غریب و ذوق حسیب است اول او احمد منور بن خوانند بعد از آن میرزا منور خطاب یافت و پدرش با وجود کفر شرف و افتخار و مباحات بهین محمد منور میگفت در چند مرضی طبع با دشتای نبود طبع نقص دارد این اشعار از دست است</p>		
<p>رباعی می عشق تو در چکر لبالب نیست بیدر تو در سرمه سر اسر خار است</p>	<p>سج مستغنی بدین و بر زمین سر در کفر است حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست</p>	<p>تجانم و کعب هر دو ز دم گفتند است شربت آشامایا در زرم مادر دی شان</p>
<p>مار ای کمانی از دو کار است از لاله نیکه تخلص بوی دادند این چند شعر گفته که ابیات</p>	<p>کن جگر در گف کتاب و خون دل در ساعه تو سنی سرده سمن شوق در میدان عشق</p>	<p>دل جو خون سخت بسته جان چو باد صحر است از سندی چون انقدر طبع شرف و صالمت غریب</p>
<p>شبت نموده آمد مژ روی ابهر سے خواهرزاده مولانا زکی است و تقضای الودک الحلال لمن یشکره الع و انما الاطافه طبع و استقامت ذوق متمنا بود در زمان استیلاي مرمر خان از روم به بندوستان آمده و از خوان گرم او بهره مند کرده در شک این کوه است انکه خان اسپهبد و اورا با علم امام ششم علی ارضاء خوان ابد علی سر به ایاساخته در نظر شاهنشاهی گذرانیده بقایب شست قبول طبع است اقتاد رساله حسن جویت نام بیست محمد خان بن انکه خان گفته که مطلعش نیست طبع نام آنکه روی دشمن جو دست بهر جانب که باشد جانب اوست و در لغت اخصا محبوب این ابیات از جمله است</p>		
<p>کفش چون آفتاب آئینه نور میان سببستان جوی آب</p>	<p>بیشتر عقل فرق آن کرب سجانه نا امید ماند جا و</p>	<p>بر رویان سینه نداشتم غلط کارم شبانه</p>
<p>فرازمی آن نخل مقصود بود چون سنی بر گل رسیده</p>	<p>دو ماه فوشه با یکدگر حبت از حضرت لعل آبدارت</p>	<p>چو سینه بند بر سر این چاه بشیم می آن نور دیده</p>
<p>دوده نامه ماد اجواب گفته این ابیات ادا است در چشم نامت بجای بخش</p>	<p>خجسته دلش ز غصه خون نور تجریت صبح گوید که خاکسار صفت بر باد</p>	<p>زبان دکام کوب نمانده سوی شده جسم نواز</p>

پیش از آنکه احوال و ایات سر ترا چون تم در بحر آن همان کسل
 غلظت را با سازه از تم سبای ام
 در صحرای برینت باز بفرستند
 ناکساران و عشق ترا با هر گل
 گفته مشغول
 بروش کمد کوه سفات
 فشانند جوواره بر خویش آید
 یکی کو تان مست جاسی پیر

نوده خاکسگر در دهنم از سوز دل
 که چندان اعتمادی نیست بر روزی
 چون جسم غبار آلوده از گلشن زودایی
 چون بخورد باز آردم صدخنده در جان اشتر
 بی عطر بر فروختنشانند مبر
 بود ککشان و فلک نرفته
 بفرمان شد بر سخت آو
 بودا در سن عشق و سستین و شمایه شی در دوان
 شمشیر خاشاید ساهم کند و در سوزن زنی که در اگره بر

شودار بر تنم چون طبع خنیا
 که چندان اعتمادی نیست بر روزی
 چون جسم غبار آلوده از گلشن زودایی
 چون بخورد باز آردم صدخنده در جان اشتر
 بی عطر بر فروختنشانند مبر
 بود ککشان و فلک نرفته
 بفرمان شد بر سخت آو
 بودا در سن عشق و سستین و شمایه شی در دوان
 شمشیر خاشاید ساهم کند و در سوزن زنی که در اگره بر

خود ساخته بودند فلان گشت است به کاشی دوسه مرتبه بند و ستان آمده و رفته درین ایام باز آمده و دعوت احوال نماید و مردم را
 بکش سیاحتا بخواند پیش او افضل خورد و معتد دانانده کوس حبه قصیده بخلقه الزمانی گذرانیده ماش ایگه چکر و نه شد تقلید بازاری بر
 ناحی بر کز قرار یابد و توجیه خاص همان در ساله بنام شیخ ابو افضل نوشته بطور اهل فقه و حرفت که مدار آن همه بر یاد و تزیین و مناسبت حدیث
 و حکم صین الملک حد و شبیسی با تزیینی یکی یافته و باقی مملو است از تزیینی ازین قیاس باید کرد صاحب دیوانست و از حدیث از شطرات او است
 ایسات یکی بر فو و بیال ای خاک گورستان ز شادابی که چون یک شمشیر زان دست و نخر در حدیث و له تو بر زنی که خواهی جامه می پند
 که من آن جلوه قدیمی شناسم و له دو دست انجمن و آفتابان بوج که در دست است این بوج و آن بوج در دست خود بر این محاله
 رساله از محمود و ساقرانی حضور شیخ ابو افضل دست نخر و او که آن دیباچه آن بود با الله تعالی کل فعال استغنی بکلیات
 الذی لا اله الا هو تعالی الذی لا یسئل عن احد من خلقه و لا یخاف من احد من خلقه و لا یغنی عن نفسه احد من خلقه و لا یغنی عن احد من خلقه
 یعلم نفسه و لا یعلم احد من خلقه و لا یغنی عن احد من خلقه و لا یغنی عن احد من خلقه و لا یغنی عن احد من خلقه و لا یغنی عن احد من خلقه
 که دست جواب آنکه خلق گفته میشود و اندک خاک در پیش که چنان خاوری است و در آرزو زقیات او نظر آید به است و در آخر رساله گفته شود
 نوشته که کتب مکرر از این جانب مجب مجتهدی طبایع اسی کرب است شش بی هی ای تو که آخری صاحب مقام باقی برین تقاس
 نمود و با تقدیر الکفریات علمی الدین مستقری نور ملازمت با دوشاهی آمده از علیم عقلی و نقلی نصیبه کمال دارد و خوشه سیکو نمیداند
 و طبع نطفه دارد و این ایات از دست ایسات که دست ندمم که بر ویست نظر کنیم با بدی دهن یاد است بر کفر تم
 با آنکه میسر به سبزه سجا که نشاندند دست دلی کجاست که خالی کسب کنم به درین ایام شما نامد را حسب بکفر شرمیاز و دوشاش با ایسات کسبند
 در میان را پند میبازد آتافی خان بهرونی از امرای قدیم گند است و حسن کفایت و در هیک و لطافت طبع مشهور از کسبی با
 صل و فضل نزد او تفریب میکرد اول حال با و میگفت که آشنای و محبت باشد و طاعت با اینکه نماند اول و او پیش از این
 ز شکیب که باغ اخلاص و با صفت نفاق ایشانند و سبب اشعار او سبوس خورد و بطور نیست و با وجود این دیوانی تمام کرده اند

ایسات ای رسم تو از این قاعده بیداد دید او ازین رسم و ازین قاعده فریاد و له از هر سلام کو قیب آمد و صداه با این که ازین در چشمه و در سبک است	در عشق کشیدم آنچه چون نگشاید این وقت که هر تو آمد سببم	علی اکبر نام دارد و بخت بر بخت گشت ای با باد شاه در حال در وای حسا
--	---	--

بزرگوار و ممان علی شاه را و خود را آن شخص صومعه میداند که در صومعه بنامش بود و موافق عهد و پیمان نمود و در آنجا که در آنجا بودی آرز
 لغت نامه علی کبیرا کافیه در ساله در خصوص منقولم کرده و این بیت مضحک از است که بزور شمع موزون ساخته از آنجا که در آنجا بودی آرز
 نظام آخر از شعر تو که کرده باشد شمای مشهوری نامش فواج حسین است پیش از آنکه بنامستان بیاید بزرگان ابتدا با بر روی آن
 چسبی آن استند و در مجلس شعر او را تبرک خوانند و سخن کلام و الا سلام بر استادی ادعای خود میکنند چون آمد آئینه شوق از حد لغت
 مبدل شد و در گوشه مجولی افتاد نشانه صد تیر اعتراض بود و میران و ادبی ساد انان می کردید دیوان او مشهور است و مشنوی خوب دارد اگر چه
 علم جاوید است و چهار اش و قافیان قصیده با بلند او میکنند اما هر حال شاعر طبیعت است و در همه اقسام سخن غیر از توحید و عظمت فصیح
 و مکرر استگای طرفه در دانه زینت از و یادگار نوشته میشود و خان ناز باروز با نامش که رفق تلکان ناز از شمشیر اگر چه
 این مکتوب از یک بیت بیان است که لغت و مشوه باشد از زمین تا بر فشانند از هوا طرز خرام کردن و پانزدهمین بیتش و لوله

<p>گر مثل جاکنی در پس آئینه شخص ایچی گوید پیش تو جلای یک قطره آب نثار نظر روی شان دیدارشان چو بت آواز شان دی گشته از خیال تو جان پرده تا جان تو در معرفت در هر آینه بسا دل چخانه اهل راز مگر شوق آن ز بهنایت شود پرستیده و در شوم ساز دوست چو کفن بد کرد و در سر از وبال ز غم خیره بر آن زمین جایست بدو تا که گشت شامی بدوست</p>	<p>بند نال خویش تافته در بر فنا چو بر خاک و سدر گردیده سیاهی ران قوم طالع و جمل و له آواز گفش شان در دیر از جات گر در خیال آینه که نفس شان گذر آئینه برودین خود پیش رسوخه گفت مومن تو که گشته شود بکشش جام کسنی صورت گدا بکوی خرابات جایست شود که دردی کشایم با همی از دست که در خط خون چو رنگ آمد حلال چو بهت گم ز بر با همی دست ز هر صوم که بود از مغز تو دست</p>	<p>و له سکه از خانه هم برین چو خواب گشتن روی پر دیده گرفته بجدی که گریه اش اصوات پشت شان خرد راه در ضمیر کوهل ز سر شان خردت می خرد و له ای از خروغ شمع خشت نور آینه</p>	<p>مگر چنانکه از برون دست مگر در شوم است آفتاب شود در بدن شمع بر روی شان رفتار شان چو آتش گفتار شان در حال من لظن و فکر در آینه معکوس عکس خویش بنده در آینه چنان خویش اکن تصویرت بیاساتی آن شمع خلوت نشین بیاساتی از بر زرد آن است بدو ساتی آن کهر باری وجود بیاساتی آن باد که گرم چون مخفی نماید که جانیکر با درین ساتی نامه ظاهر است چو همه جا بار است</p>
--	---	---	---

نبارد گشته و عبارات انانده را نیز خیال کرده که بر زمین معنی بوده باشد و ازین خاطر که عبارت ایشان قطعه و منقح است و بیت اول
 شامی است در قصیده آفتاب که این بیت از جمله است گفته که و له
 قصیده ای بنام دارا و عبارت است و همان شمس است
 جد ای سید علی مقبول است
 از سر و در آنجا که در آنجا بودی آرز
 این بیت در آنجا که در آنجا بودی آرز
 میر و هاقان خمیستان تا به غیر روی دوست

که با او است که گویم از احوال خرد آن بفرما همدمم غیرت چگونه بود	جدیدی با و شاه غنی نام دارد پسر شاه طغیان نامگیت عاشق است که میدرد جان هر
اگر کسی آنگه شود کسین گفتگو از با کسیت خود از روز و حاصل گریزان ندیده	که از نهایت همی نیکشده صیاد و آبی کلدت تک خود را چو سر گریبان ندیده
ذوق کم التفاتی جانان ندیده که طفل کتب ازیم معلم سرد روز و دوش	داری دلی که بیج پیمان ندیده نقاب شرم تاروش بنم در میان
که سازدش زینیندی با کبانده خویش که تو یزدگاه کوزه می شکستیم	چه چنگها که گریه در میان خویش یار بزد با تو زنی نقشم بر بان

سجده ایست از کونج نیم آتش حسته پندار چنان غم زنده روزی بدنی و فاضلی نس الدین زونی و بعضی از شعرها احداث در راجه است آن شعر حسین بنانی که
 در میان داشتند چون نزدیک رسیدم معنی منی را که نشان عیب بود
 از من هم سپید نگفت کار و بار حالا بجای رسید که از شعر بیان تا امتیال فرقی جهان کرد و امتیال سلطان حسین بیزاد بر می مردی شکسته زبان طانی
 قابلی بود که نماند کوش تو کوش و لباس خمار و جاسس مایل برینت و می باطلیه همراهی میو و ناول کجی چند با سلوب سنایه در میان می آورد
 و خیزب غریب نیکو و بعد از آن معنومات را با بهلات مخلوط مینماخت و ملایان خوب را اشتها و نیکه جمعی کالی و آل و کتبخ
 جلال و اصلی است که تلیف شیخ محمد زلف بود و از سماع کوسر و ذوقی تمام داشت جمعی اگر از حال پدر چندی خبر دارد اما غالی از طالب سر علی
 و سلیقه شعری نیست هر چند اشعار ضحاک نیز دارد و آنچه است ما در کار از دست رباعی هر که گل روی ترا یاد کنم چون بیل دست خفته فراموش
 که شادی وصل تو مرا دوست نداد باری نیست تا نظر خود شاد کنم و له سر زلفش مرا سوی خون ناپهوشی دل دیوانه ام بسته قید طربان
 در مع قاسم علیخان اقبال عالم کالی در ضمن قصیده گفته این بیت که سگ بود نسبت تو بخیل از این منی تا ملائم است به ناماسب
 و این بیت هم منسوب با و میدارند و ادعا علی بیت موش دل را که بعد خون جگر بر زدم ناگهان گر خوش آمد و ندان ز دور و
 برادر زگرش کجنگ فصل در دوی عربت و سکت گاهی غریب دارد و اشعار عربی فصیح دارد این مطلع قصیده است از او که در جواب حسین بنانی
 طنزانی گفته که بشهر یا جمیل او چه و چه عن قد یوم نکال حال نه راح و ریحی بالثوی و الذکع کاللسکمال نکال
 روزی این مطلع خواند چون هر دو غزلیات سبب نام از گفتن ظاهر مخاطب درین مطلع برادر خود را ساخته کشید علی مطلع شد و مطلع
 قصیده بهما است که شعر علی خلی البال قد بکلتک باللبال بال بالثوی کز لک قلی هو یاز لزال سزال
 و شیخ فصیل یوم غزلیات بهر تفسیر شیخ فیض گفته که ولالت بر کمال او دارد درین ابیام هر دو برادر از لاجور متوجه وطن میروند و اندک
 نهایت که عرض عام امیر جهد کستان در وقت اتفاقا کفاتی یکدیگر ترا میبست چشمی شیخ حسین صوفی دلهوی اهل سمرقند
 چون مرید شیخ اسلم حقیقی است این مخلص گزیده در خانقاها متوجه وقت رسید و خطا صوفیه میبود و ابی دار و در صفت قصاید
 کتاب دل و جان منظوم نوشته اما بعد در ستانایه چون در معنی جو کتاب حسن دل نغمای آینه است که در این ایران بود
 ذکر آن آلودن خجست است و او شاعر حدین هزار است او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد که با شیخ حسین بنانی
 مگر که از اثر بی نامی است حقیق از سادات هرات است در وادی شعر و ماسلیقه مواضع و بود و شیخ خان بود و زلف و
 جز از نظر تو که در القاب و دعای او دارد و آنچه است از اشعار او است بسیار شاد بر هر زده آن سبب که این کتاب را

له چهارستاد هم بران قدر شنیدند ازین سباد که با خاک کشتند و له سبز را در باغ باشد چنانی بر پای گل با خفست افتاد پیروز
 بالای گل جعفر سبک مشهور با صفت خان قزوینی بر او زاده میرزا فیاض الدین علی اصعبت خان میر تقی سابق است و معالده او در کتب
 ما صفت و ازین کینه که در صد و نوبت عمومی خوشی اختیار یافت هنوز هم در خاک و ناخوشی دارد طبع او در شعر و جمیع طبایع معلمان
 بق و قانع است خاقیش از بسیاری عیش و فرقت و کثرت اشتغال کم و ز کیش است طالب علمی بقدر هم دارد اگر کتب نماند میبود
 بسیاری را از بی باکیان زمانه که خصل توان نقد باشد میزد چون زر گلی از گشتن شعر و مباحث آنجست سبک از پوست

که هر جا که نهد پای سری افتاد است	که در شمع کشت گشته چون بر طبقه	آخو لبش سید پیر از کتق
مرام گلین و محکستان رفت	تا بش کارت افتادست جعفر	و عهد طبل با نیامک سندر
مشکاکت گنایان خلق پاره کنند	وله اینچه صحرای بود این صباد و صید افکن	که بود بیخ شمع کشت

سبک از دست نداشت	وله نامه در دست و دلدار باید کوش
بانش کرد دل درین توارزانی داشت	وله همت نگر که صد ورق دفتر داشت
اشتب تا سحر بلبل خفست است	وله شهر گنجایش غمهای دل بر داشت
ین یکی انگه نشیند نیت	وله سیاه خاطرش ای هم در غم زین
شکل که دیگر با نداشتند	وله رسید و منظر بر زده افتاد نشیند

میسیت و شاکر و لسانی در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی که هم استاد وی است لسان اعجب و در لغت لسانی گفته در هند کستان
 تی بود و رفت نو باز آمد مبار و دیگر خان رفت که باز آمد دیوان او شکر چهارده هزار بیت تمییز نظر در آمده اما قماش نیک در لکن بقایست
 مذک و دید در لغت فیضان با وفاهی گوید من **لقب سبک** بود و پنجعهای رنگ و آن بقیه پیش که وصف میست

زنی خرق کردن احد است هر طرف موجهای کسب با است و آب دخلت از خزانه حامد و در صله این قصیده با حکم شد
 ازین در ادب آن تا غیر نبود این قطعه گفت **قطعه** درم شهنوا هم شمع پیش تو عرض زانکه زین شکل مراد و در فحرت بود
 سیم دزدانعام کردی لیک از خازن مرا هم گرفت من شکل و هم نگر افتن شکل است و له هر مرد و بان عالم را باشد است
 جو خوش شکیب در یکی لیب گیر دست را و له سوزم همه در هر دو دهی که چنین است خوارم همه جانمیت از بونی که چنین
 و پاکان حیدر بی نامی تو آنی گمائی کسب کن در عالم خال که ناقص فتن از عالم چنانست که بیرون رفتن از عالم پاک
 خستنی از نا فاضل عراق است در فوات بهرات از انجایی خطی سفر نه گزید و مقصد نرسیده روی بی با بان خدم نهاد از پوست

اسیاست مراد براده و جویهای خزی منتهی آید که عاشق گشته و چشم و خازن را هم دارد ز نادانی بر لکه کرد و در کارین طایع
 منتهی است که درین نیت بسیار هم دارد و له حسنه بر آتش نهم تابوی آسمان نشیند از کین لقی گز و کتیبی از ناریت
 چنانی گیلانی از دیاران در نیت که در اقسام شمع شسته است و تعریف حکم او الفتح در طاعت بادشاهی بوده و نایب است
 صاحب دیوان است و او را با سخنان اکابر است اگر چه از ماده علمی عاریست اما بگذرد و منی در است دارد و صفت است او است
 اسیاست بنوعی که کنی خوش را گمبایان پیش ز گفتنی که ولی نشکفته بیان پیش چو بالی میخاک گشتل رود کار نیست
 ز موزیم قوسه دام کن که زبان پیش و له ندای شکوه زبان من آشنایند من و حکایت و آنکه ز تو خدا بگفتند
 از با جمعی از اجماع تو هم مؤدبه معده در نامی از وفایش نود و پیر گشتی که من حرف جفا هست آن است

خود را تویاز خود میزد و در آن ایضا با پختن آرزو بود پیشه تو خرابی تو موی تیز پیشه تو دشمن گند آید تو با خودت گند
ای خون تو بر گردن اندیشه تو و له در میان کافران هم بودیم یک کشتار شده ز ناریت غزل تا در فرودندم خودم خانه با خودم
آباد کردیم و پیرانه باید مرا از صفت فردای می عالم نشان میشود از گفتگوی در دو دو افشا و با همیلا ارگشت از انجمن کان
خزیم با خودت است فی خسته فی خوشه فی دانه باید مرا گریغ غازی شکست در کافر آیم سر شنه خون تو هم جان با
نشین خیالی من شور مرا هم مزن من عاشق تو عالمی دیوانه باید مرا جانی در کلمات ما سر انظام الدین احمد بود این
اشعار از دست است پیام دوست دام جگر تاز نیستند در دو دو و پنج سفر تاز میکند که باست
عاشق رخ خویش بر درت سودت دان هر که با تو دوست نبودت بکشد بهزاجله در زرم و صمان بر وانه بر مینم
دید بکش و در بنت حاجتی نام او یادگارست خود را از نسل سلطان سخر ماضی میگفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفت
که از طایفه خفته است بعنوان راستی حسن عقیده مرسوم است و صاحب دیوان است او است آیات نماذ آقدر از گریه
آب در جگرم که مرغ تیر تو مقدار تر تواند کرد و له بجای رشته پیراهنت ای کاش من باشم این تقریب شاید با خود
یک پیر من باشم و له بر صفت در تو آن خط مشک نه مضمون تازه است که از غیب رونود و له از خاکم بر باز
هر زمان چشم ز غیب تا شود از دولت جهانان بی نصیب و له کرده جابر گوشه چشم تو خال عزیزن باز بر صید صیانت
نشسته در گلین و له در ناله ز غنای آن گل شده ام باز گل دیده ام از در که بلبل گشته ام باز و له نعل و کوبه تو
از تنگ آمدن آزار دید دو گلگرگ ترا از راه آفتاب رسید پدر حالتی والی تخلص داشت این مطلع از دست نیست
ماه عید آید و نمود و خاطر مرا شاد کرد شکر شد که غم می روزه ام آزاد کرد و پیشش اگره تقاضای تخلص داشت اما از غمناخ خود آرس
رسوایی تخلص آورده زود و بک فدا رفت که در پیجاره اموم را از یاد خطای زبیر و او بک غنچه الزمانی از کشته بلهور آمد تا کو توک
اورا بقصاص رسانید طبع نظمی داشت از دست نیست تا غمزه خونیز تو فارتگر جان سگ حشر ازل از دور و کجاست نکست
جان اعظم آنکه خاندانت که وقت نکست جو ساد ز نانی که شاه مغفرت پناه جهانین باد شاه ننگ دارد در رمای بکاک افتاد
و نزدیک آن شکوه بود که چشمه آفتاب جان در محط بیکر آن بنیان شود دستگیری نموده از ان و طایفه و غرقاب قناب حاصل این
سلامت رسد ایند از خدمت باعث ترقیات مظهر است اگر چه رتبه از ان بالا است که بشعر و شاعری قرضش نماند اما
چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافت آیات منتهای طفل اشک از خانه چشم فرم بیرون که می آید مردم و
از خانه بیرون و له که بخورشید خشت لاف زند بر زمین آخراز گنبد فروزه گون طراپکشد و این زبانی از پیشش
بیت محمد خانت رباعی در کوی مرا و جو پسندان کردند در وادی عشق مستندان و کردند اما طایفه رضای جهان
طلبند آن در کند و در مندان و کردند خنجر بیگ از امرای پیشیه است و خویش تروی بیک خانت که در کوشش
مشنوی می صد بی شکر حساب حال خویش و روح بادشاهی دارد و در اقسام جنیبات از سپاسگیری و خوش خلقی و شعر و مهاد و
انصطراب و نجوم و فن و اعدا و بکانه و صاحب تصنیف است چنانکه خود فضائل خود را در ان مشنوی تعریف کرده و در ان مشنوی
روشن او و از نظری بود حق معرفت را گمارا که بغیر از دولتندان بلند مکان صاحب جاه نمیتواند برساند بعد از ان
از ان که در بار باقی نیست نظیر در زمانه ۱۶ پنجم است از ان مشنویست که در و خط نصیحت با شاه میگوید همیشه
شهریار جهان محب جانیست هر زمان اندر و نه است هیچ نیزنگ ساز شعبده باز هر زمان بازی است آنکه

پیش ازین بود ماز و عالم
اشباز و چو رسیدند
خبر منم این بود ز بر سخنی
بر سر ما تو بگفتی سنجنگ
سخن زید یا که مگر بود
سهوشه آفت جهان باشد
چون ترا نوبت جهان آریست
نیست پروانه شمع که بنود
تو فرمودی گیسوانی
دولت ملک را غنیمت دان
همه داری ز لطف یزدانی
مردم گشت فکر در دهن آن
تو بگفتی پنگ بازی کن
خلق و عالم بیج و تاج هم
تو شب تیره ز گفته کیم را
خلق غرق عرق زیر درخت
اینچو لطف است و آنچه میخوار
لیک از بادشاه باشد شب
با تو ما را جهان و جان باید
شاه ازین گفتگوی سستی

تا جداران بسپاه وحشم
خسرو اکابر اینجهان خود
تو نوبت رسید تا گشته
سخن من که بر یا باشد
بشنو که ز نفس امر بود
بگدازد خلق و دین بود
لازم است احتیاط و احتیاج
یعنی از است زندگی نه
منصب انبیاست و با
بادشاهی و نه شمار تو
عکس قدر خود نیست
تو بگویم که میل نیکو
روکنان ما به نیکوستان
تو شناور به بچه جیایان
مردم از بی نور مشعل آه
تو سیاه به طرف رانده
که ما و بخواه نشستن در آس
شاه اگر دور از زبان باشد
بتو جان و جهان بکار آید
او چو پیش خدای نه بود

زان دلیران پر هو او بوس
اینچنین است و بود و خواهد بود
این زمان که تو یافت عالم
گر نصیحت کنم رو با باشد
شاه باید که در کله بیجا
در دل شاهنشاه خلق بود
تو جو شمی و ملک تو خانه
تو شبانی و اهل ملک رس
پس کن رسم انبیا را گم
در جهان از بر است کار تو
تو بخنده فقیل است سوار
آستین با فشانده از زین
تو ساد و پیش حمله گر جنگ
بر لبش دست نشسته ناز جان
تو بسیر با بسنه گردیده
ما سواره ز کوفت در مانده
این دلیر است دور از اندازه
مردم ملک در امان باشد
خنجر اغور در فصول کن
دولت او بکار مشغول است

مانند بار نیهای گفته و سب
زین همه کار و بار بر تو مویج
حق نگهدار ماوت از دست
چون بخریت تو سیکو شمشیر
از خود و خلق سخن بود اگه
به شود کار سلطنت تو بزرگ
خلق گرد تو تو سحر روانه
بچه اگه است آمده است کله
از خود اگه باش از مردم
عدل انصاف وجود تو
خلق در گریه بسرد و لوار
تو مقابل بشیر در زنده
تو بجز ز دور ز دور بزرگ
تو بجز کل بی شکار در کوش
خلق در زیر جامه زنده
تو میدان خصم جنگ آرد
این شجاعت تو بود و ناره
شاه از خوشی اگر تو بنیم
خاطر شاه را ملول کن
خواب او سبست عین سبک

گر بد نیاشات دیدن
نام نیک است خصل تو انور
گر ساهمی برید از گلشن
سخن حق ز تو چرا گوشه
سهوشگین زبان زبان
همچو فرمان شه بهر افروک
زده بود و نور خور نمود
گله را چون قنار گذشت
عمر خوش گوهر است بیست
لطف احسان و خلق تو
تو بدندان قبل شست ز ناز
مردم از تو بهر طرف میزند
تو گلو گمر مار از تو بسیم
خلق از ترس تو دم از بزرگ
تو گمر باد و ان کجا میگذشت
لشکر از هر طرف تماشاگر
گر چه اینها بنر بود بی زب
همه زیر و ز بر بشو و عالم
اینچنین بود در از سخن
مسته او کمال شکار

حق با کس که کار ساز بود
از همه کاری تجلذ بود
چون این شغلی خوانده با نوع لوازش سرفرازی با سته او دووانی نیز تیرت با او
مشهور است او است ایضا
آدم که گشت از سرور باد رفت جان
من خاک گشت و آتش دل شعله زنی شود زمانی که خان زمان و بهادر خان سلطان
و مصیبت میوقشیدند خنجر بیک با ایشان هم زمان بود و بجانب تنگ افتاد و غالباً در سر همان نشسته است خنجر و
خواه بر زاده میرزا قاسم خاند است از سفر حجاز به بندوستان رسیده ملازم شاهزاده بزرگ میباشند خنجر نیست نتیجه طبع او است
ز نور عشق همیشه خنجر می اول چنان که کوشن کسشم مرقد او میتوان کرد استخوانش را اوله نیا آیند شیران جرم سر سخره از خنجر
سنگان زیر را انی خنجرین زین طعمه همان کز میم دوری نام او سلطان با زید و خطاب کاتب الملک است خط نستعلیق
برای زنده کسستان شایکد کسی بهتر از او نوشته باشد و سلیقه او در شعر مناسب افتاده آخز عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت از دست
ایضا است که در دین جانی که در دل حسرت از شغلی که داری کیجانی نشینی ایضا غزل که بر وصل تو بد آموز میگرددیم

از فریق تو بدین روز نیک گردیم سیوخت پروانه صفت مرغ دل من بگشاید که آن شمع شب افزون نیک گردیم که تیر شرفش رخ
نیکردم چشم بدت ناوک دگر نیک گردیم رباعی تا از نظر آن یار پسندیده برفت خون دلم از دیده غمگیده برفت
رفت از نظر زول زلفت این غلط است که دل زدودم از دیده برفت تو کی از شاگردان میر در خطا از مصاحبان حقیر خواهر
ابراهیم حسین احدیت رحمة الله که از بزرگان بلده بلوط و خوشنشان نزدیک شیخ عبدالرحمن کاموری طویلی است که در وقت است
و ولایت کشرنی در زمان خود مشهور در کار بود او از عالم فرود زمین جوانی بد است و در نهایت و دلهای احباب را کباب ساخت و
نقیر را در کمال تفاوت آنک ایام مصیبت او هم مصیبت امیر انظام الدین احمد رسید و داغ یاران گفته را تازه ساخت و روز بروز
تازه میشود قطعه درینا در درام هم ندیم امید وصل بود آنهم ندیم ازان کار مراست ست بنیاد که عهد و شان بکام ندم
درین که از بسیاری مصائب طاقت آنسوس خوردن نماند ولیکن چه جای آنسوس چون همه در یک گنبدیم و از پس پرده زلفت بگذریم
می بینم و در تاریخ او گفته شده رباعی بر موجب حکم بادشاه کونین در ماه صفر ظاهر ابراهیم حسین جوان که در سفر ز عالم فرود
تاریخ شمس خواهر ابراهیم حسین و خلی درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه باین منصب رسیده بتقریب شکر زین
سرمی چونکی نویسنده مشرف احدیان بود و برونی گفته دارد و گفته رباعی این ده دل آخرا حدی خواهد نتجان کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطرار روزی صد بار قربان بروت بر می خواهد و آنهمی دانده بیست از نیشاپور آنجا اوقات بزم است وقت
میگذرند تا گاه تخم زرا گندگی در دوش افتاد و هوای مهند که در بری از کشت کار بر بنداشت اکثر شعر بهمان زبان رگستانا نه
میگفت و غیر نیات بزبان فصیح نیز بسیار دارد چون طرز خواندن و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار است بنا بر آن متروک شد
روزی شاعری الفی تخلص را چون از دست خطاشده بر مینی خورد و آنهمی این قطعه گفت قطع الفی بسکه شعر در سبک است
نیک زد باطن نوندش چرخ چو گانی از قضای شکست نشت بینی بجای دنداش و میگویند که مراد ازین طبع همان بود و او
همان حکیم صمد الملک است او از جانب والده از فرزندان علامه مولانا اجلال الدین دو است که بطف خصائل حسن شامل
مخصوص و کثرت و در وادی کمالی چشم و در علیل عدیل او ندیده اند گاه گاهی بشعر میر دلزد از دست غزل زا بر غم شواله
بر من دل تنگ می بارده زمانه حواش بر سر من سنگ میبارد چنان تند است با دل آن شوخا پیشه گناه آشتی از غمزد اولنگ
دوای از در احسان او گرفت نوسیدی که ابر فیض او فرنگ در و سنگ میبارد غمزه رسد بر شب بگردون ناله ام با آه دیار تیریا
سیر روزی چون یارب چه سازد با چنین شبها غمزه بیج درانی نشد پیدا که تیریا شدت در ویدر زمان عشقی است ایگه تیریا
در شب زلف سیاهش خواب مرگم در ر بود بو لعل جوانی بریشانی که تیریا شدت ده چه عاشق کش نگامی در آن منزل است
کاندروید اندر یک سینه گو تیریا شدت و له هر کس که نظر از تیریا دوستی کشید نیز از شد زبانه دجام و سبب شکست و له
خیزی دل که یار در شکست زندگی نزد عاشقان تنگ است عاشقان از آسود بازی به چشم کمد هزار فرنگ است
وسعت آباد کار خانی عشق بر سپاه محبت تنگ است بس دما دست دست محبت من حکم بای محنت من تنگ است
ای دوای حذر که در کوشش فتنه سدار عشق در رنگ است و له روشن آن دیده که دیدن است خرم آن دل که طلبیدن است
کی شد محنت من تنگ نفس مرغ روم که بریدن است در کنارم پیشندید که فصل حکم که دویدن است نتوان رفت در گناه
سید چشمی که رسیدن است غنچه دل و آب بخت چون گل نای تو چیدن ناله در بجز آن که دم است کار که در آن است چه در آن است
کلون رود هم اندو ای صبا چو بلای که دلم دوزخ نیم خورد زان و بلوط بخواه و ناز صبت از غمزه است ای صبا غمزه است

شده درینو بهم دوستی
 که امری دیگر هم می باشد روزی شیخ یعنی گفت که در هندوستان حالا ملکه استروک شده و میباید اندک گفت بتخریب ممالک و ولایت
 لقب کشیدم اکنون که درین وادی بر شده بپشم خود را چگونه از آن میباید گذرانید همراه خواججه حبیب الله از گجرات ملاه و آرد و زهری ممتد
 از سر کار بادشاهی بود دیگر آن اهل دغل گرفت و در پیش من نشسته متوجه وطن گردید چون از هر فرزندش نزدیک کنج و کرمان رسید گشتی او
 تباخی شد و هر چه داشت با رای رفت از آنجا چند جزو از تفسیر فی لفظ شیخ فقهی بتوقیعات افاضل و دیوبند او بود که بولایت بر
 شهرت فرستاده بود این اشعار از دست اسات نازک دلم ای شیخ علامه چه تو آن کرد من عاشق و معشوق فزاحم چه تو آن کرد
 و له من تباوت رفیعی رنگها بر دم که تو هم برین گریان ترا ز اهل غرامی آمدی بر باغ زاهد نگذرد که قناری تو باغ غرق گشته ایم
 غفاری تو اوقات خواند ما غفارت یارب بگردم نام خوشداری تو

ماند باغی که از آن بهت کشتش تاریخ بری آید رفیعی از نسل شیخ زین الدین خویش بود و انی مشهور و از دست اسات
 کردی امیدوارم از لطف خوش ما را بر تانقی زهر سوری امید ما را و له سفر کرده که شاید خاطر از غم بسیار چه دانستم که صد گوه غم در راه
 و له از آن گل مرا چون غم از خون راضی گفتن بکس بی نهایت است و له ز چشم من اشک آبی ازین من آن گذر زمانی مردمی که من است
 از مردمان گذر و له ز تاب مهر نشانی مرا میانه آتش بناز که من کنی دست از گردن آتش و له بشنود آن دهن تنگ آبروی چه حال
 چنان شد که نیارد مرا کسی خیال و له بنامین از آن شوخ بیو فادیم زهر چشم فاداشتم بخادیم تو ای رفیق زرد و دم تا گاه که زن از آن ماه
 جهادیم و وعظی مسخره پیشه بیجائی بود که نزل او بیشتر از جد است و سالها در سلک ملازمان بادشاهی بود دیوانی دارد و قریب بیست هزار بیت
 اورت بیست حیات جاودان دارد و شهید تیغ بیدارش مگر در آگیرد آب حیوان داد و تادش و این بیست نزدیک همان
 ستم نیست که از میر افغانی گذشت و آن نیست بیست ستان کشتگان تو هر سو قاده اند تیغ ترا که می آب داده اند و له از حق
 او نیامد که بیستم قریب یاد از تاثیر فریادم که از بیدار است و له بود چون انگری در دست و پای او دل گرم که در بازی طفل و از دست
 آنگذردوش چنان رفتار تو بر کوه پای جلم فشرود که شد ز هر گنجشهای آب روان و له زبانی کوی قاصد شرح عالم را که در نامه ز دست
 بخوردی حرف از قلم بسیار فاده و له قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا تا کشد زده شوقش بس راه مرا او در تان من تسهیه وقت تو باردی بادشاهی
 کجاست دریای قلعه او که سفر آخت گردید و هانجامه فون شد و قاصد از سلان تاریخ او گفته که داده جو سکی کجا فرستان جان زین چنان گو که در وادی نو افق
 سازد پای مندی دوت و سارا قسام فی نظیر زانه است اگر چه بیانات دیگر غیر از خط و سواد فی جمله دارد آگاه گاه و بی از و من زنده از جمله نیست که آرا من
 بنید بر این چنین کج خرام تا شده از سوزن آرم سلطان بکلی من نیست از قندار و عوام منهد و تان او را سبکی بخواند که کلاس شهر او منی بسیار بود
 و بیگفت حکمت که مرانام از طوطی جابوری کشف مرد از بنوا نند قلندری میان بسته از ادوشی بود روز که ملا قاسم گامی را دیده رسیده که سن شش
 چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خردم سلطان گفته که مخدوم ما شمار دو سال زیاده میداشتم طولیت عمر خود را که منم باند ملا قاسم خنده زده و گفته
 تو قال صحبت مانی منی تا ند که چون دش ملا قاسم گامی همه با اخذ جز بود این سخن از شیخ باین بیظامی گفته قدس الله سره الفکر که آنا اقل من کنی
 سینه بکنی این از جمله شطریات صوفیه است بعضی هر ناچین تا دل از آن و اند که من از رضای از دل بد و سال یعنی بد و صفت خردم که قدرت و وجوب است
 چون در نظر صفات ربانی و اخلاق قدانی می تواند بود و غیر این دو صفت از آنکه داغ صدف و عجز بر مرکز از پیشانی خلقتند اصل نمی توانست
 با کشف و کشف من کشف بابت الشیخ سلطان طبعی کجاست مناسب است چون غایب از آنکه نیز سلطان مخلص است و بعد تصدیق در مع که گذر رسید
 همانی آن هزار و پند خلعت در وجه ظاهر و خورشاد و التماس نمود که این مخلص برای خاطر من بگذار او جانانه را در در گشت سلطان محمد است که بناد

از چون توان گذشت و نیز من پیشتر از شما میخندیدم سال باین مخلص شو میگویم شهرت تمام بان یافته ام تا زمین گفت اگر بنیکدیگر می ترا
 زیر پایی قبل سے اندازم و در غضب شده قبل با دران معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید
 دستم بسیار نمود و اباعلاؤ الدین لاری اخوند خانیان گفت که غرض از دیوان محمدمی مولوی جامی قدس سره که در مجلس بود در میان
 باید آورد آرد و در پیوسته سوا بگوید باید از سره گذشته دیگر چه چاره انداده است میتیان بطور آورد دیوان محمدمی قدس سره اینفل برآمد که
 دست دایم دست را نعم صنع الہی دانست به بر سر با در زبان بخت ستای دانست به سلطان محمد در پیر عزی گفت که مطلعش نیست نیست
 بکمال اصداف سوانی دانست به قیمت کو هر جزو را بکبای دانست به با آنکه چیزی نیست خازنان بسیار از بسیار خوشحال گشت و حسین نمود و صلوات
 به صاف مضامعت داده با نزار با زگردانید و دیگره آنجا تو دانست بود و در حضرت تا زمان از آنجا بد او ن رسید و بعد از آن سیرکان در اطراف
 میکشت به درکن رفت و در سالی که چهار پادشاه و کن با اتفاق جمعیت نموده ولایت بجا کرد را بعد از جنگ عظیم و کار تر از صعب فتح نموده آن بنگانه
 مشهور که کان کعبه بود شکست سلطان محمد دران شکر بود و عینت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر از منقطع گردید و چون از نهایت بی مردی او بود که
 خازنان التماس مخلص و بنا میگویی نماید و در نیاب بازرگان مناقشه بکنند او است در جواب این مطلع عزی که بیت سواد عرفان است
 سه سوک نیست به شوق بید کن که اینها اصل ادراک نیست به گردیل و بعد در قریب از اجناسی با ک نیست به روشت این پیش ما
 او پاک نیست و نه گاه بشیم نشیند گاه در دل آن بری به بیج با سکین بر او را که جادو دیده است به و له چون کم تشبیه ابرویت جاده تو
 که من به بر سر موسی ز ابرویت بلالی و ایام به سلطان مخلص خازنانست چون احوال او نه تنها درین تنب بلکه در همه تواریخ هندوستان
 مشهور است بتقریب ایتقصیل محبت اور است محبت با یک چو مویت میانی که تو داری به گویا سر نموست دہانی که تو داری
 چون اینفل در میان انداخت خیلی از شعرای آنصوبه جواب گفتند از آنجمله نیست لغیر که گنیم که کمانیت دہانی که تو داری به گفت
 که تعیین است کمانی که تو داری به و فقیر چنین گفته بودم به سر چشمه خضر است دہانی که تو داری به به اہمیت دران چشمه زبانی که تو داری
 اکنون ازین شعروشاعری که در زمان جاہلیت شایع بود درین ایام از جوہر عقائد مینامد و لقب بعضی مشہر از دست ابیات
 فغان ناله لبان جوس کن ایدل به زور یا شکایت کس کن ایدل در صاحب حضرت جانان زبان تو داری به تیار مندی من عرض به چنانکه بودا
 و له دبری دارم که در تعیین کل محبت به سنبل بر چین واقفادہ برگ گل است به جانان خوشدل تو جانان دیگر همانند من دل شده دیوانه دیگر من
 ای معجز از دست تو جانان تو شوم به ما مست لہیم ز پیمانہ دیگر به با در خان برادرش نیز مطلع نظم داشت و این مطلع از ابیات او است
 زمین ما مضمی که به با شب عشم کار بسے تک گرفته به گویند که آئینہ مانگ گرفته بند آشنوخ ضایقہ کتب سنگ گرفته به گویا
 من چشمه رے جنگ گرفته به بنشندہ مین بر بند خوبی به شایست که جابرسر او رنگ گرفته به از ناله دمی بس کند متیو سوار درین
 که فی علم تو در جنگ گرفته به بنا بر قضیہ کلام اللوک لوک الکلام انقدر از ایشان بسیار نمود سیرری قاضی قضیہ نوح طبعی بود
 چند آرد و گذشته شرف زیارت حج سلام مشرف گردید در علم عرض و قافیہ و معانی نظیر بود این بار باجمعی از دست سربازی
 سیرری بجرم جان و دل منزل کن قطع نظر از صورت آت گل کن جو معرفت خدای بخت همه بگذر همه معرفتی حاصل کن
 و له بجز چشم دزدان ز کس بیامی بند در رحمت بروی عاشقان یعنی و له ناصح کو برای سچی نلسر از دیگر کن عذاب برای خدا را
 سپهری سیر زبیک برادر زاده خواہ سیاست که مشہور خواہ جهان بود صاحب دیوانہ است این اشعار نیز طبع روکشین است
 ابیات دل غریب کبوی با گذاری کرد غریب کو تپوشد دل غریب کاری کرده و له از قسم دفع ز چشم خشم او کن به کویک
 سازند شیرین چون بود با دام تلخ به و له چون لاله جام گیر چشم بر در شاہ به اکنون که گل شکفت و گلستان محراب است

شاه بلند قدر همایون که از شرف و خاک در شرف برتر است + سبانی ملازم برین خان بود و خان مبلغ
 هفت هزار روپیه دست او ندهد استناد حضرت امام رضا علیه التحیته و التنا فرستاد و همه را بیرون رسانیده در آنجا پانچ
 حساب شاه طهاسب در آمده در سینه منهد و منقاد و چهارا ان شکنجه خلاص یافت این ابیات از دست که بیات رحنا از
 زردم چو در آینه عیان شد به آینه تیر عکس رخ من بیک خزان شد و لکه سینه تنگم که جادار و غم جانان در د + جایی آندازد که از شاد
 گنج جان در د + تهمی تیر یک کب بد خود که تیر گری بود این تخلص خست ما کرد نشو و نما در خدمت حرا غزیز که یافتم و چون ازین
 و سب الکی در وادی سرفتم مناده مشق او خوب رسید مشهور جهانیان گشته در جواب آن قصیده امید می رازی گفت
 مطلع امید می ای تو سلطان ملک زیبائی + ما گدا و پشیمان تماشای من + قصیده خود را روزی بر سر دیوان میگذازانند چون
 بنیاد رسید که محنتی پاک و چهارانی بد شکر خوان میبخشی که خراسانی سهم رخص بود و آشکارا نمی ساخت پسید که ملاسنی ناپاک هم
 میباشد میرزا عزیز که در دید میگفت چنانچه شما و قاسم ارسلان در حق او میگوید رباعی سهمی ظریفی و فریون در دوند +
 چون که در چون شغال و میمون وزند + زنده بر اینان سخن خویش مموان + کاینها دوسه تا شاعر مضمون + و زنده +
 در جواب قصیده امید می گفته که بیت در دل خیال حالت بیوشیت نزل پیشیت نکدم انظار این غم ماند بدل + در بر محبت هم
 گفته بدوشیت نا امید می چیزی گفت حاصل + در آن چو دیدی جواز چون نشان + آینه گیتی به از چشم در مقابل + اوله حال نسبت که بر لوح چرخ جا کرده + در کشتن
 سن تیغ در هوا کرده + اوله حال عید نسبت و هشتی با طاق ابرویش + که بود می بلالی دیگری پیوسته به پلوش + اوله
 او سر سوی بود از آن کی پیکر + چون تیغ زبانش میسکا فدر سخن مورا + اوله پیش من از بهر آزار دل پیش آردی + من چه بد کردم
 که با من آن چنین پیش آردی بهر قانام در ویشی فانی مشرب است از مردان سلسله شیخ حاجی محمد خوشانی قدس سره آ
 خالی از جذب نبود پیوسته در کوهی اگر باشا گروی حداب بخلق خدار سانیدی در دوران حالت زبان او از اشعار آبا برتر بودی
 یکی از سیراد های او سهند آمد هر چه داشت و نداشت بر پیرزاده داده بقدم تجربه دیده سر اندیپ پیش گرفت و در میان راه سیلا
 نمازخت هستی او را در ر بود در آن کفرستان شخصی بموجب اشارت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم که در خواب با و نموده
 بودند نرا از غیب پیدا شده تجرید و گفینین سقا پر اوخته سستی الله شهاد + و چند دیوان جمع کرده به هر مرتبه که جذب بر کایلیه می آورد مکان
 مکان را می شست و آنچه باقی مانده هم به یوانی بزرگت این اشعار از نتایج فکر صافی آید را دوست ابیات سماجی منشر در
 بر نظر صیرانی دارم + بد و در نقطه چون پر کار سرگردانی تو دارم + اوله من دیوانه از خوابان اذان قطع نظر کردم + که در کاشانه دل چو تو
 یا ربانی دارم + اوله اساس با رسائی از عکس تم تا چه پیش آمد + سر بازار رسوائی کشته تا چه پیش آید + اوله دل دیوانه را گشته
 روی تو می بینم + بهر سو بسته نیگیر کیسوی تو می بینم + اوله اگر میشدم عرق بخون جگر ام در که ای دل از ناله مراد و سر اموز و اوله
 آن گل پرین بازم گریان میکشند + ده که چاک میریزم از یادمان میکشد سبایی فیره خوابه کلان بیک مشهور است این رباعی از
 رباعی ایتوس که وقت گل زردی بگذشت + فریاد که چشم کشودی بگذشت + بی چشم و خلت بنفشه و زنگس را + ایام کوری و کپوری
 بگذشت + و فاش در شهر اگر در سینه منهد و منقاد و هشت واقع شد سبایی اصغمانی شریفیت چندگاه چو کی نویس بود حال امر
 شریف اهل در جلاله خدیستی تعیین است اول منعی تخلص میکرد چون بحضور پادشاهی شیخ فیضی را با و معارضه افتاد او خود را از آن وادیس
 گذرانیده سر می تخلص نمیشد و طبع شعر در این اشعار دوست ابیات تا تیغ ناز آن بت مغرور شد بلند + صد کردن نظاری
 از دود شد بلند + اوله می در شهر و گل در نیل آبی چو در کاشانه ام + بهر تماشای بگنجد غم خاک محنت خانه ام + اوله با بر کوهین

قدم را به دستی نبود بر دل ما شاد می و غم را به سالی جز آری از عزت و پرورش شیخ ابوسعید قمی فاطمی بود و
نظر خود او را به پدید آید و تو من در شدد داشت و تولد سالی در آنجا بود و خبری تحصیل کرده خوش شیرین کلاکت از دکن بهند
آمده و حال در نکاله است اور است ایات زمانم گاه گریه آه در دلتو و میخیزد به بی چون آب بر آتش فشانی و در میخیزد و اول آرزو
دل از ستم یار نگردد و تا باعث خوشحالی اختیار نگردد و چون بگذرد از من زدی به آب بر آید و زدی به آب شیرینی آفتاب بر آید و لب
دل که مباد او آبش آمده باشی پیش من چو کسی مضطرب ز خواب بر آید و اوله نفس من لبوای شره خوتا کند چنانکه با نازدست تو که
کنند و زان نگرفت که جان گشت شکارش آزی به شست رانیرت خورده خردا کند و دل همان گرم محبت تو جان معنی به سالی
این درد کوش که اظهار کند به سیدی هاشم سید شامی است که ذکرش گذشت از سادات گرم است که در کالی تو من گرفته
موند خوش طبع خوشگوییست و از تصوف بهره دار و در پیشگاه اسلام شستی است چندانکه در عادت بادشاهی بود و در حبس تقدیر بود
با امر الی بر اکنون در کابل با فتح مورخان میباشد این چند بیت از او ایراد افتاد ایات اول سرگرمی عشقت دل در اضطراب
چو طفلی کو طید به نغم سبازی ز خوب بولک گل جمایل کرد تا بر وسی بالای من به من ز گل در رنگ گل در غیرت از سیر منش به اوله نیت
از دل گم گشته ام نشان که چه شد به نسیم لکر سز لعل تو بار بار کشد اوله در خانه از ادب تو انم قدم نهاد که بر تو حق تو همه خانه پر شده است
اوله از لطف و عتاب تو زار را میخیزد به اگر گشته تسلیم تو آقا ز میخیزد اوله گرم کس البعدش جهان به جدم آب و کند دلوق من اند
لبک مدیش که گر نهایت فقر به حسدی در میان جنگی مانند اوله نصیده بتو ای صاحب عطا گفتم به که هست نسو فضل و کمال است
باین عطا که نمودی تو در بهار آن به ز دولت تو مرارشته امیکست به ندر برابر شوری من این عطا را تو بود و عطای خویش نگدار و
شهر من بفرست به اوله استغفر الله از دل بیچاشنی در دلم بجان لبینه به دل مرده در فضل به شاه ابوالمعانی ذکرش
در ضمن سنوالت گذشت خوش طبع بود و سلیقه شعر داشت این چند از تخیج طبع و قادش ثبت افتاد ایات ما بنن به صحبت
ایثار بودن نیک نیست به جز من بکیس به کس یار بودن نیک نیست به خوش بود از دون عاشق کمی که لطف تیز به و ایثار بند
آزار بودن نیک نیست به بهر امید وصل خوش میباشد در کج فراق به تا امید از دولت دیدار بودن نیک نیست به اوله جدا
ز وصل تو ای دلر کانه شدم به اسیر بند فراق بهر بهانه شدم به ز بس فسانه عشق نتوانم ام به جا به میان مردم عالم بدین رسانم
شدم به اوله نیز بگونه غم حاصلت در دل آرزو اگر مرا بکش غم در چه حاصل از و به ششیری از دینی است که تو دال
نام از پنجاب پدرش از جماعه ماجیانست که قبل بزرگ است مشهور دما در پیش را میگفت که سید زاده است
اگر چه ماهیت اما فطرتی بس عالی و و معنی هموار داشت کس حیثیت در خدمت مولانا یکی کرده و این مطلع از پدر او است
که بیت هست از یاران لطف ای کریم کار ساز به در دل دانا هر یک قطره صمد در پای راز به او قدرت تمام بر گفتن اشعار او
چنانچه دعوی میکرد که شبی سی غزل گفته ام و الله عمل روزی در مجلسی قطعه از دیوانی خواندند که شعله آنمصرع بود که چار خوانند
شعر در آب حیات انداختم به مولانا الهدا و امر و به مرحوم در دیده گفت چه می شد اگر این طبل را هم می انداختی خالی او به شش
و در مندی و فقری نبود چنانچه خود اشعار با معنی میکند و میگوید قطعه صاحب خوان فقرم و هرگز به همت من نخواهد بهر جانان
قرص مندر بشرطه و پنجاه به به که است نام این سلیمانان به و شکوایات را به پیش آری از معاصرین بهر آرزو گفتن از آن است که
وق گذشت تکلان همه عشرت کشتگان دند به از آنکه همیشه بر افتاد بر میانه ما به ایات آن که پس از بار سید فاطمه به شکر آنکه نبود
ناشایا به الحق در وادی نصیده و قطعه گوی سبقت از افران ر بوده و دست وضاحت دیگران را به سبب هر سبکوت بران نا

اینچنان ننهاد و در شکافت حال او ازین قطعه می توان نمود قطعه اگر از شمشیریم برسی و گویم از در میان انضاست به همه
شعر شاعران سره است و نه همه با در که ان صافست و شیری از دال را کن در جمیع که مناسب بحال اشعار است
غزل و ششونیش جمله سقبط و درین سخن بستیزه دلانست و یک صیت قصیده و قطعه و رفت از نوسه زجان هاست
این چند شعر غنچه دهن افکاد است که او را میباید ابیات چنان فریفته شود که بحال سلی ۱۱ که با دست بدگشتگی تسلی را و در ان
دلی که خوشی یا دیگری کردن و درون کعبه پستیست غری را و در هجوم نار چنان گرد پیش ناکر رفت که راه نیست در ان تنگنا تیارا
وله کاروان کوچه بریزان که از درد فراق و مصرفا و از این بار نیاید پیش ازین و وله بستم بنامه تا رسید ز ما شایسته و که در وری تو در ک
جان خون نمانده است و له ریخت دیبای درد و غم و جودا بود و استخوان سپلوی با سوج آن دریا بود و له بکفتن تنم از هر قلم
تیزی آید و زبیداد آنچه می گوید از ان خور زری آید و وله لبس امیدواری قاصدی بندار و له شیرین و سوی فرهاد سکین که همه
پرورزی آید و وله چرا ای اشک چشم از دواع یار میگردد و که با بودی که اکنون مانع دیدار میگردد و سر ایا جانی ای با صبا
مستقیم و سرت گرم گردگوی او بسیار میگردد و از قصیده جواب و سوال است این چند بیت که بقصیده گفته اید از جود و ضاع چنان
بدل و بکفتن خاموش که در مغز فلک ز فتنه منحل و بکفتن از جام امید آب تنی زسد و بکفتن کوه بود از وی رن طول اهل و بکفتن بسیار است
که بگوید کجاست و بکفتن در خواب نماند پس از خواب اجل و بکفتن آیفنسی شاد تو توان بردی و بکفتن تو گیت که هرگز را در سبیل و بکفتن
ان یار چو ابروی پرچین دارد و بکفتن با صاحب بدخون توان کرد و بکفتن آینه دانش همه جا رنگ گرفت و بکفتن که مصطفی جود و گیت و بکفتن
بکفتن اهل سخن آرزویش مجلس بپوشند و بکفتن اینها توان گفت بار با ب دول و بکفتن انوس ازین مردم دور از معنی و بکفتن و زیاد ازین قوم چنان
دغل و بکفتن از بخت بغضیل شکایت دلم و بکفتن باید شب نشاه کبوی محل و بکفتن اگر چه قدر سلیمان دانش و بکفتن خاقان بلند اختر
خورشید محل و بکفتن آن ذات جنی را بنگر ثانی و بکفتن آن خلق خدا را بفضول اول و بکفتن اصل نسلش لازم است سرید و بکفتن
لطف و کاشش حامی ملکست مل و و این دو بیت از ان قصیده است با تمام قبل که ابیات ای خوش آن شبها که مردم در دعای اهل
سوره و دلیل خواهم بر لب اب بیا و بقیل رفقاران آه چشم کو کو دال و بکفتن بر خط یاد و بکفتن از سینه آه و این مطلع قصیده است
که شش چرخ لازم گرفته ابیات ای جهان در غنچه حکمت انجرب بیع تیر و تا جبارت کت و بخت اقل دایم آفاق گید و تاج و تخت و بی بی
مرد و برق شتاب و در شمار ایل و سیت گشته ما فرصد و بر و چون شهرت دیوان او در نهایت کمالست اینها همین قدر اکتفا نمودن
که ترجمه چهار بیت نامور شد می گفتن این افسانه های و در و صا و جوا بهای ماند که کسی در جنب بیزد و فات تا شبری در کوهستان یوسف
در سینه نصد و نو و چهار و هشت و چنانچه ذکر یافت مشکبسی اصفهانی درین نزدیکی بودها خان خانان ولد سرخان میباید سلطه
خوشش دارد چکنده خاندن می زای است ابیات بنویز که شبهای من اثر دارد و کمان شکسته من تیر کارگردار و در علم هر در و
رسته ای بخت و که دست عوده مکه و در و در تو گل بدامن یاران فشان که خسته میر و بنوک هر فرقه صد پاره جگر دارد
وله ای خدا جس مرا از حیب بازاری بده و میفروشی دل بیداری خریداری بده و وله در دست تا گم نه طرب نبع چهری و داغ
و بخت ستانی و من بفر بستم و له لذت در محبت که فراموشم شود و کن نمک راسن بفر سخنان افشانه ابر سجا
بمان سینه الکوک بکیت و تشیکه ساجه نیر رسید محمد خان جامه باک فکری بخلص که میر با سغ مشهور است مشغول بوده میر و
او گفته که قطعه سینه قانع نیکان مولوی سیف الملوک و المکطح تو بکیت عمل آورده بود و ای اجل میگفت میر بدن جان
مخلص و هر کس که ششتم پیش از ان عا شش کرده بود و مولانا باب بلفنی ولی پر میزی نیر گفته است و ای میر در سینه

چون یکدیگر در صدد است + در یکدیگر بریده چون یکدیگر را در افغان است + لوی که در در با همی جا بکنند و بختیاریار + خود که در در صفتی است
 تا کثرت درست + این اشعار زاده طبع سخن را مولانا است که ابیات زود و ای تیان داری سبزی با سبزی زودیده + است
 مردم که با عاشق سبزی داری سودا می + تا زلفت افتاده بر چرخ جانان من + تا که بر روی آتش زلفش بر جان من است +
 جاسک ما ز زمین بگریز با سبزی شوم + منت روی زمین از اهل عالم میباشم + شعوری آری طبع است باقی
 و نذیر از دوست که ابیات ای ز بیم خود سگرات مردن + مژده که آن سجدم میرسد و سبزه است + اوله مر از خانه
 برون مردم از روی تو آرد + گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد + هزار گونه چنان میگذرد شب + علی شعوری سبزی چنان بر روی
 آرد + اول عشق در آمدگ جانش گرفت + حیرت دیدار ز بانمش گرفت + زلفت کج بخش بر رخ موش فتاد + منسل بر ای تو در
 فتاد + عهد بود خشم و فاکاشتن + چیت و قاعه نیکد اشتن + غضب آن دلبر او بهل + عکس بللی است در آب نخل
 لے که جو خوشید گرفت ارتفاع + ما و عیان گشت ز تحت اشاع + ملاصا اوق خلوانی سبزی در می آید
 ازین عالیتر است که در شمار شاعران عصر در آورده شود که جیف بر دم در خود هم انتقال از ابیات لای خوش نم خوش تقریر
 پرماده شنیده میشود و بعد از تر و بسیار در هندوستان و اشغال بسلسله اکثر آنها بر بجزده توفیق رفیق شده گشتان گشتان در ای
 بیت اللہ الحوام و آن اماکن شریفه بود در سینه منفذ و نقد و هشت مراجعت نوده نقد وطن مالوف کرد و میرزا محمد حکم ادراد کالی تبلیغ
 توقف فرموده سبق شروع کرد و درین ایام در ما در اوله سوز و محرم بوده افاده و افانیه میفرماید و در شعر سلیقه خوب و نظر عالی دارد
 و صاحب دیوان است این ابیات نتیجه طبع اوست ابیات دلگم شد و منی در هم کس نشان ازده + در خنده است لعل تو در
 از و له خورده است جایی اول آواره را منزل نشد + ادرت گفتم شوم آفاره اما اول نشد + اوله جو خوشید از سقر ایماه بیما آنکس
 خوب رفیق جان من بسیار زیبا آمدی + اوله چهره گل گل شش هر فصل کنی خواهم ترا + هر طرف چون شمع گل گل تو ایام ترا اوله نیست
 جو آینه در صفت بن است + در معاينه نید است آنچه در در اوله در عشق که تو پنهان در دل و جانده شتم + شدم عیان از چهره ام هر خنده
 دهم شتم + لسه سبزی که پروردم درون چشم خونار شش + چشم خوش می بینم کنون با جزین و غار شش + اوله بیای اشک
 ازین رفیق ز چشم تر سبزی ای + مرار سوای عالم سالتی دیگر چه میزای + صبیوحی از ملائکه چند است بسیار بیتی در لایابی بود در شوم
 تمام داشت از دست لے دلم که مهر تو در دهمین تو میدانی + نگفته ام بکس این ما ز احزانان است و لیتجا بانه در آرزو کا شانه کا
 که کس نیست بجز در تو در جنت ما + اوله عاشق نشدی محنت چیران کشید + کس میش تو غلامه چیران چک شایه +
 اوله روح جانی شستی که قیبت شست + جز دل من که تو ما کردی داو بیرون نام + اوله من اشب با خیالات از جنای جرمان مردم
 خیالات در میان آن آمد در می مردم + اوله فنان که چشم آن نامهربان + زاکونه اقتادوم + که هرگز چشم او بر من نینتاه است چاک
 اوله خیالات در نظر آوردم + گویم وصال است این + وصال با تمنا میکنم لیکن خیال است این + طغف غالب شد و انان
 دلم + دگر از حال من دورا که خبر خواهر کرد + حالت خویش بر حاجت که بر و شرک و هم + که مرا سوز دلسه است از غم که
 درازا فتادون شرکان بلا انگیز میباشد + بیاض دیده چون گلگون شود و خور ز میباشد + بناتش در سینه طغف با شمی
 و ستمانه در اگر بود و صبحی میخیزد تاریخ نشد صما گچی هم دیت و سلیقه تمام در شوق انشا دارد و حال حلی تصدیقی
 درست رفیق در سلک ششبان بود و وطن مالون زلفت از دست بیعت شب نشانی بود و غامضی دیده با لای
 خون جگر آنچنان که خواب در آمد + در سینه این شمس ای عزیز که بیعت بگریزید خود غمناکستی از غم که در خیال تو

رود خواب در آید + و له بر چشم خود نشانم زشت بعم جدائی + چه کنم که نیست اینا گل رفته استثنائی + سرور گل در ارم چه
 روم بگشت گلشن به شنیده ام ز گلها همه بوی یوفانی + چه سگمان بر پنجهستان تو از آن گرفته ام جا به که رقیب در نیاید به سبانه گدالی +
 و له تا سرم گشت از آن خنجر بیداد جدا + سپید جدا فرقه بخون شد دل نانشاد جدا + عاشقی مایه در دوست چه جبران چه وصال +
 حنر و از عشق جدا نالد و فراد جدا + صادق متد باری مولد و هر وی اهلست چندگاه در مندرستان باشد بود در گذشت او را
 سه مرا از یک از تیغ تو در تن چاک می افتد + بهر سیلو که نمی انستم دلم بر خاک می افتد + و له دل مجروح را پر دای تن نیست + شهید
 عشق محبت کفن نیست + مرا چون نیک روزی آفریدند چه چاره ای نصیبی زبان و من نیست + به خیالی از تخم باقی است و هستم + چون نیکو
 بگری در پیرین نیست + و له روزی که گشت همه کس از قضا رسید + شادی نصیب فرشته و غم ما رسید + ایدل بگو که سپید آینه ناله
 ام + چندین هزار ناله که کردم که ما رسید + رباعی ای قهر جفا یافته بنیاد از تو + دی رفته بنای عمر را با از تو + تو کج + لیکن هرگز + و در آن
 ما گشت آباد از تو + صرفی همان شیخ یعقوب کشمیر است که شمه از اوصاف کماش مرقوم خاتمه شکسته گردید چون جامع جمیع مزا
 حسنیات است اگر تعریف او که کرا لیسیت کرند کور شود چه تصور دارد با وجود تقاضای مستدر تصوف و سایر علوم و فنون معشیت عظیم
 اشعار باغنت آثار مناسب و ملایم افتاده و نبدی از تبارج افکار سحر آنا را و این ابیات بر رخ فکته جا شسته که گفته نقاب
 پیش از زوال شام رسید آفتاب را + و له از تو تیا پیرس و زان جا کند پیرس + خاصیتش از مردم صاحب نظر پیرس + تفری
 در آخر عمر چون حقیر کیسیر است که نبوید و پاره مسوده کرده ناگاه سر نوشت ازل پیش او آمده دامنا کر خلاق او را در وطن مانوس یافت
 دریافت چنانچه گذشت و در گذشت صرفی سا و جی چند گاهی در کجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده در راه آورده موضع در دیش
 ی بود زمانی که شیخ فیضی دکن نافرودش همراه رفت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود صاحب لویانست در قصیده و غزل صاحب طریقت
 از دست که میگود ایامات ز راه کعبه ممنوع نم + و گرنه میفرستادم به کف پای بر حمت چینی خایمیشانش + و له کفر و شش من که جوا ایدل
 بازار آورد + باید اول تاب غوغای خیز را آورد و له گرم جواهی بسوزانش حسار روشن کن + که از خاکستر من تا قیامت نور خیزد
 صبور بی سجدانی در در قتل خاتمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما از مرگ نشو او در مرتبه عظمت این چند ما شمار از کلام
 اوست ابیات سپردم جان من بصیر و دل از داغ پیرانش + چه در دست اینکه غیر از جان هر و نیت در ماش + چه سوز از شمار پیرش از خاطر
 تنیگر دو همچنان آگاه سازم از براهتمای پنهانش + چه در شنگون لباس آینه پیر شب بدون آمد + فروغ صبح ظاهر کرد او را
 گریانش + و له کاش از خفا و سینه من چاک شود + تا به بیند دل پاکم دل او پاک شود + و له میانش دل مردان میبرد +
 دل مردان از زبان میر و وصاح و لوانه که خطاب مقلی از درگاه یافته و سوخته مصوری است چند گاه می الزام داشت که بآن
 طبق طعم در دریا چشمه یا حوضی بنام خضر علیه السلام میفرستاد و خود نیز و چون نقاسم مندی که شاعر فیلیان پیر است و جی
 طبیعت است میداد او بیرون می آمد و بقلندران و با جیان می گفت که بخوبید و چون صلح میر رسید که بان خواجه را دیدی آن خبر گفت
 به حضرت خواجه طعام را بشوق تمام تناول فرموده شمار و عمارس ایند و خبرهای دروغ می یافت و دیوانه باور میداشت بهر حال
 نظمی اردو همچنان مثل است که شاعر نازک از طبع کج جدید کلیم + همچنان سینه نگر توده انبار گل + چه سودای سزایش با افتاد
 ز تیرم + درین سودا غیر از جان سپردن نیست تدبیرم + چند گاه است از اهل قرب و اختصاص بود و در گذشته کجابل رفت و باز آمد
 بتولیت مزار فیضی لافق حضرت سلطان اشرف قدس الله روحه منسوب شده و آنرا قبول نکرد حضرت کامل طلبنده
 در وقت طاری ملاحظی محدث که با در طاصدق مشهورست علم حدیث در وستان تفصیل کرده لغایت متقی و پیر کار بود و هندوستان

موبار سپید و در شنداده می نماید چون شمع است بجوار رحمت از روی پیوست و در عالم کالی مشهور این تاریخ یافت کفر در دنیا که با کلاه
 بود از میان دستبر حوادث بیانی سال تاریخ او سال دیگر که بگورده طاعلی صورت همه مویافت سلسله گاه کالی طبیعت
 اشعار کار میفرمود امیات تن خالی چنان از و هشتاد از داغ بجز راضی و در و بیرون چو گریز از جامه گزین بر افشای تمهید و در
 روضه جان قامت شمال محنت و هنال قدر تو نازک تر از خیال محنت و اول مرد چشم از آنجا در میان آب کردید تا که نتواندی
 با خود خیال خواب کرد و اول در میان مردمان چون نیست ما را بخت چهارم بجز اشک خویش میخوریم از مردم گنهار و اول تامل اندر عقیده
 زلف مهوشان اندر چشم از بر اے خوشترین تمام بلائی ساختم ظرفی ساوجی پرفاسق جلوه مسخره بود و بزور بیجایی اکثر
 از شاعران و نگاه را پیش میکشد آرزوی یارت چه مشرف گردید هما بخاندار گذشت از دست ابیات عشق بازان را بجز از جان سپردن نیست
 من که از مردن نپندارم و گر اندر چشمیت و لکه کس را جان ز دست محنت بجان نمی ماند که گریست بجان چکس اجان نمی ماند
 درین دیار بخونخواه که دل کسیرم به برام زلف پر بیره که افتادم و لکه من سک آنم که با درد این همت کشد و تی کس منت نهدنی از کسی
 منت کشد و لکه در بیم رفتن آنگاه آن سر در وان را به هر خند پذیرد کسی رفتن جان را به و لکه گفتی که زار می گشتت کردن نگردد کرد
 تو گورم از من خوشترن نگردد و لکه دو عارضت بخالم جو وقت خواب در آید به خواب من همه شب ماه و آفتاب در آید و لکه بناد
 آمدنت با وجود آنکه نیانی به زجان قرار و در درول اضطراب در آید و لکه در عشق افروز و در دروی در بنیالم خانم در در مندی بود
 در جهان با دم خانم و لکه کرده ام از شهادت دنیا بکلی بقطع و تا نباشد یا کسم از بهر دنیا می نزل و لکه نمیتوان نفسی بستود در جهان
 بودن به چو که جانی و بیجان نمیتوان بودن و لکه کس بگفت و سپید کین چه مرط بود که خضر بکش و در اسپین قافله بود
 و لکه شهر دلم سپاه محنت را سخر است و این داعنا سے تازه سپاهی شکر است و طالب اصفهانی قریب شکر است
 که در کشیر ساکن است اول بصورت قلندری بود و آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت بادشاه رسید و از کشیر او را نزد حاکم بیت
 خود که علی راسی باشد با بلجی کرمی فرستاده بودند باز آمد و در سال در عزاب و نوادرا لایه نوشته شیخ ابو الفضل گذرانید تا در حال
 ساخت و در مندی حسلی دارد و وسیله او در شروانشاد است این رباعی و غیره از دست که رباعی از مردم بفتان خود
 حسانی که پیشد و خوزیزی و کسین نشانی که چه شد به ای فاضل از آنکه بیج می خورد که کرد خالم بفتار تا بدانی که چه شد
 المصناعنا مبین سخوانی و کینه شود به مجوری من ندانی و کینه شود به دیر آمدت مباد کین جسم فراق به ترسم که نو دیر مانی و کینه شود
 و لیک روز من چشمه ره منزل دل به از آبله بای طلب ساخته گل به جان صرف زنجی گتم که از بهر نیاز به جان برسد جان باشد
 در دل برسد دل و لکه بیش کوش که این مکر عمده نشین به چو گل رفتن از غنچه با در افکنده چو برگ گل که با در بار می افتد و در
 از غم دل خاک بر سر افکنده به شاد دم از اهل جهان گزار محبت شان به بجهانی ندیم گوشه تنهایی را به طالع می نرود خوش خط
 استمبلیق نویسن است و بقدر طالب علمی ارشته در اگر بصحافی مشغول بود از دست و لکه ساقیا چند توان حوزد عم عالم را به با پیش
 که بیرون گنم از دل غم را و لکه هر دم کند از دل که خوشین بزارش کند و دل کی شود بزار از و هر چه کند از پیش کند و لکه غیر
 خود ترا ای نازنین مردم میجویم به ترا میجویم و غیر تو در عالم میجویم به که هر صد در دل از من سختی کوشش کند بشنود قول غم بگو
 و فراموشش کند و شود بخود اگر گویم ز حال خود سخن با او به چالکت این که نتوان گفت حال خوشترین با او به زاهد صلیح و زهد
 خود می نازد و عاشق بر دوست نقد جان می سازد و در زندامید نظر این هر دو دوست به تا دوست بسوس که نظر اندازد
 المصناعنا پیش رفتن میجویم ز حال خوشی به باشد که شک نفس دلی را کبشی به زندها که آب و شمش کم کاسه میجویم که گوید

بصیرت آب و برشی ققایی علی سپر مالد و پیش فخریت در اصل عموش ملا مدس متعین خانقاه فخریت ققایی تلحیر
 دارد و در سیزده سالگی شیخ شمس سیرواند و طبعی انجابت فیاض دارد و در سینه او بشوهری مناسب واقع شده بجزیت شانزده
 بزرگ میباشد و این تخلص از آنجا یافته این چند بیت از تصدیق است که در مع بادشاه نازد بزرگ گفته من القصیدة ایاشی
 که جهان را در هزاران خلل بدور معدلتت فتنه باسان آمد امید لطف تو هست همچنانکه عاصی را در گنا هزاتش دروزخ بگشاید
 آمد توئی که بترک عزم ترا بر وزوغا به نظر علم کش ز اقبال همچنان آمد رساند نامه اقبال دوشش مرغ مشرف به که بیت فخریت
 از اوج لامکان آمد نوشته کاتب قدرت عبارتی کا ناز امید ترجمه و حقوق ترجمان آمد و که که حسن صنم جلوه که و سحر کرد
 سجاده کنعان همه بر نارفروشدند نقد و جهان کس نشناسد ز خریدار و انجا که متاع دل با فکر فروشدند و له نم که بایتم
 ام ذوق نشتر عم ترا ز زرش سینه من خجالت است مرهم را و له انچه کردیم با سلام در روز خرابه جای آن دارد که که کفر و انچه
 و له نوازی بزم عشق اشش زن مغراب بود شب است رت نغمه سنج ابرو چشم تاب همیشه به اوله یک ایدل جنده را
 در لب گره کن که اشب رونق خوتاب عشقت به هر اس سر ز شمشیت زانکه طعن رقیب به بود بجزیب عشاق آفرین
 حوایی به زنی نگاه تو غارت گر مسلمان به امید و عده تو ما پیشیانی به ز سجده صنم ای بر من مشو نو مید که هست آینه سنج شمشیت
 پیشانی به که گزیننده مرهم فرو نشیند در دمه مرا که مرغ دل خسته شعله بار آورد این چند بیت از ترجیح بند او است که ای بیات
 ای گریه بشارنی که اشب به خوتاب جگر بدیده ز دجوش به وی وصل شفاعتی که شوقش به تالیع نمود کشور جوشش به از
 ذوق سخن ملوک که مارا به نشتر سحر احت است همدوشش به این قصه بکس نمیتوان گفت به الماس زخم میجو جوشش به هفت
 فارسی فهمیدن و گفتن درین سن عجب بود چه جای شو گفتن امید که از خیالی پیران روزگار بیا دوده که زانکه ظهوری در دکن می بود
 بصفت آزادی و نیک گیتی و در بزمندی و کم ترددی بدر خانه ملوک تصف است و اخلاق حمیده او و ملک قسی را که ملک الکلام
 مشهور است شیخ فیضی بسیار تعریف میکرد و اینچنین میگویند که همراه شیخ بیای تحت لامور میانید ما برهان الملک مانع آمد و درین
 ایام شنیده میشود که کنیان بیشتر نابار شیوه نامرضیه قدیم خود که عزیز گشتی باشد این هر دو بیچاره مرحوم را نیز میگام مرغ و مرغ
 بقتل رسانیده اند قائلسم الله مولانا طنوری صاحب طرز و صاحب یو است آنچه شعر از یادگار او است به داغ می لاله دانید
 ز شمیمینا به روز شنبه همه زاید شب آدینه ما به طنوری شکوات از بار سجا است به تو بیطالع فتادی جرم و چیست عالم کالی
 عارف تخلص طای شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود زمان بخت و غیر ان سخنان می گفت که از غنچه پاک با کسیت
 شد در بیان خود تقریری در بخت شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که استنهارت از کتاب نقد است که از جمله مصنفات
 کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یکد و عاشره بر بطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب بطول است که در این
 بطول و بطول است و تا یعنی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاویز گدا می هر چه شنید نوشته و باره پنجمین اضافه ساخته
 و نام آن را این چنین بنام کرده و فرائح احوالات و چون پسریده اند که و اعطفت مسطوف می طلبد و آن خود
 پیدا ایلیت میگفت که مسطوف در بنام مقدم است و بهی الامتقال یعنی و فرائح الحوالات و لفتح و اولوالات چنانچه اول شده و کس
 و او است که همیشه از بخت اشعاع سجده بزفا نجان تجریدی رنگ میبرد در زری در فخر میرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را
 با وجودیگاه در منزل خود بسته های تمام برد و چون استهار طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صبل تا نیر و زک سنگی گشته
 محال جود زدن نماید آخر هر زمانه مسطوف شده گفت که همه خردا ز هست حساب داد که با حاضا کرده بود که شاخوردنی

خونده آمده باشند دره دارم اگر فرمایند مالک بشم بر بنامشیه بنامه آیمم و ازین قبیل اداها می اورا چگونه توان شمر چون دید که شیخ
ابو الفضل و قاضی خاں و دیگر اقران او از بلائی باقی فرات امرای بر رسیدند و او موفقت بود بفرز ساند که من نیز داخل سپاه میان
میشوم طمس او بعد قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم چونکی بمقام شام برسم سپاه میان شمشیری عاریتی بر میان
سپاهانی مفسکانه مستبد در مقابل بندگان بادشاهی نسل برآمده گانستاد و کسبے نهایت کسی خلافت برست غرض نمود که با سبکو
کدام منصبدار با ستم و از کلمات تسلیم کنم بادشاه مدعی او را غرضت در یافته فرمودند شما ازها سنا که مستند تسلیم غانم و چون دید که
این سخی هم بجائی نرسید بل گردی میکرد روزی بجهت اطمنان اسباب کجیل تا داخل سپاه میان سازند فرمودند سوای گرم جات موقوف
پنجه دار چکین حرب که کشیده که با عاریتی بود پوشیده بد بار آمد و میرزا کو که حضور بادشاه بان تقریب مطالبهای شرح کرده در
و جوابها سے خوش طبعانه میداد چون مولدش گلشنار نام دمی از توابع کابل بود دیدگاه مخلص خود هماری می ساخت باز بر تخاصم
رسیده دانست که باو از نهامهای کثیر کان میدید و قهر داده روحی مینوشت و این شرح مهر خویش که طبع لفظی دهشت انجندیت از و
با دکار است ایات میر چو شمس که میگشتم از و هر کجاست و قابل گامی ز دیوارش بر زوایم مناد و اوله شکست
سینه عشرت بهر که تیشتم به گشت رش و حکمت بهر که بچشم به برای کشتن من تیغ کین کف از خاست به هر که یک
نفس از رو سے مهر شکستم به چند متی در زمین سلسله آندیم گفته و آن کتاب مهمل را مصلح انجمن نامیده و تعداد
کتب زمین خود که شمه از ان وجود خارجی نیافته و دان نموده و آسامی موهوم گذارشته چنانچه میگوی و مشغومی دیده باشی نسخه تجیه
که مجد در سید فیض جدید به کاند و عهد موافقت نماند در میانش مقاصدست عیان به من خبر پیش اولک است به کاشن
از قحط آب تیزنگ است به لعمه اش منکلف و اغراق حکمت عین و حکمت اشراق و دانکه و مفسر از تبه نقلت به جسم و شمش
و لایه لغت است به وان در می کان ز کبر جو آرد به کبر ابجود فی الوجود آمد به صاحب آن عوالم الاثار
من بعث الیم عالم اجناس به کاند و نوع عمل تا صد و بیت به کرده ام این صفت بگو و رکیت به با وجود
این همه باز ایله و فاصله و ناطق در و کندی به لغتی مقبوله مطوعه نزل مابلی بود امید
که حق سبحانه لغت الی فضل و کرم خویش بهشت جا و دانسته لغتیب او گردانیده باشد
میر عبدالکح مشرکے چند گانه صدر بادشاه غفران پناه و برادرش
سید عبدالقدونوفی از جمله ندیمان خاص و اهل اختیصاص جو و همسر دو و برادر بقولے
و طسارت و لطافت متصف بودند میر عبدالکحی خطا بر سے را که با بر بادشاه جنت شاع نموده و مصحف بان
نوشته تکمیل فرستاده و اثر سے ازان خطا امر در باقی نیست خوب میدانست و در تذکره میر صلا و الدوله نوشته
که میر نکور کتاب حیشیات و نه بوده خطا مشکل نویسی با بر سے را که کے زود تر و خوشتر از یاد نگرفته و میرزا
عزیز کو که در ماشیه آن نوشته که از میر علی بهر ندارد و نثر سے که دار و نیست که خطا به بر می را هم خوب میند اند
عجب ساده ایست که حکایات عزیز که تهر حلف با و نکند در محاسن بتیروب دسبک فکر بر زبان سے آرد
چون نمیرزا پیشتر شناساده بود آنچه نوشته است طنز بر تحقیق نزدیکست چه میر صلا و الدوله شتر گریه بسیار و
بشر مناسبت داشت و جواب آن ربابه معنی مصنوع که سیکه از فضل نام محمد مندا ل میرزا
بطریق مریخ نوشته و در غایت شریعت حقه طغیان اول چیز سے که یاد میکردند همین است

بود حکیم عین الملک مرحوم در راه پورا ز صد ساله صاحب با عمده کرد و بطسیرین نقد م تناول قاضی عمده ای
 قضاوت می نمود بو یافت اما خایه نگه و این جهان سپاسنت که دیدم مو نوم براسب هر میدان خو نوم گوی و جوان مو نوم میبازد
 بنام سینه جراه حکیم برین رفت و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد این ابیات از دست
 از خون لب شکوه هم اگر ترمی شد به از زندک دیده دو دو دل پر میشد به هم شکم همه جمله زیر پیشش میرفت به آنم میرتاب واده اهل
 میشد به و دیام بعطت حکیم عین الملک هم از راه دور هم از عالم پشرو شورین رباعی که حکیم سبای منسوبست در میان بود به
 رباعی نیزین فتنی که هم فتنس نزدیک است به وین مرغ مراد از فتنس نزدیک است به فتنی گمانی که در دم او در خویش به در
 خود فکر که با بس نزدیک است به و مخوی چنین گفته که رباعی محوی که دلش نامیر کس نزدیک است به باطنه بلوغ خار خوش
 نزدیک است به زان و در ذکر و ندر مصل او را به کش ناله ناله جرس نزدیک است به حکیم عین الملک در جواب بر دور رباعی گفت
 رباعی چون بار تو با تو فتنس نزدیک است به مشایر که آتشش نفس نزدیک است به اسی مانده زمیزان که کرده طریق به بشنا
 که آواز جرس نزدیک است به ملامدی این رباعی گفته در میان من هم از آباد کار نوشته و صحبت صلوة تفرقه بود رباعی
 از روی این مرغ فتنس نزدیک است به دین شعله بکار خایه خوشن نزدیک است به ازین هزار بال و به گزید به گزید دانگ به
 کس فتنس نزدیک است به تا زخم سنگدلی خویش که در فراق چکان سنگ بر سینه زده نشسته ایم عنایت کات شری
 جالور کن این آباد شای صحبت کن بباری مندرست بلعی خوش و جالاک دارد و گاه گاهی بنظم سپید از دست رباعی
 افتاده چو مرغ منو از قفس بی سبب از بند بودن شکسته جویم به او اگر خیمه تر بود و گم به گرفت زنگی بعد عالم القسم ایضاً
 مانده علی خویش آموخته ایم به ما زمین خصیان خود اندر خفته ایم به ما آتش دوزخ از خود آفر خفته ایم به خود را گناه خویشین سوخته ایم
 در گشتن این جهان کلی نیست به کالوه بخون بلعی نیست رباعی تا کامل دزلت نیگو ان هم خیمه است به ناشیوه در رفتار بنان هم
 میچم است به تا ناوک خیره در کمان ستم است به اگر من از زنگی من و بدم است به در فتنه است به می گوید که بعثت که بود بعضی
 از شهاب به هم در دور دور خوراسی آب غرقی کشید از می جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و ات مشورت گوئی اما
 از این محب و خوش که پیدا کرد از اولد افتاد از پیبری ز رسید ادل که از ولایت بختجو رسید پیشتر از همه شیخ فتنی آشنا شد و بحق شیخ
 هم با او چون پیش آمد درین سفر بفرستاد تا درین ملک در منزل شیخ می بود و با تاج الیه از روی هم رسید و او بنابر وضع قدیم شیخ
 که بنامش نهفت دوست بود در میان فکر اسباب افتاد و حکیم ابو الفتح زبلی پیدا کرد و از آنجا تفریب سفارش حکیم خاغان مرتبط شد در روز
 از هم و شرم و عدالت بار زنی ظلم و بیاد روزی نهان شیخ فتنی در چون سبک شیخ فتنی مخلوط و بدید رسید که این محمد دم زاده را چنانست
 شیخ گفت غری ما و تو به گفت بسیار که باشد و شیخ بسیار بر هم و در هم نشد اما چه خایه او خوشین تنالی از شعر عجب طالعی دارند که
 کس که چه بود از بی نیست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته اند بیستند و عراقیان و هندوستانیان نیز فکر بنویز
 بلات شیخ فتنی که چندین زبای ناگیر صرف کتابت و تزیین بقصایف خود ساخته و یکس بان مقید نمیشود و گویان یک سواد که خود
 با طرت فرستاده مضرع چون حنا طرطوط من غذا دوست به دیوان اشعار و شغوی دارد و در سخن هر سار که مشهور لغات
 این حکیمیت زبیل یادگار از فکر ریافت رباعی در آنکه ساملان هر فن طلبند به حسن عمل از شیخ در بن طلبند و له آنکه در دوه
 رباعی مشتاقان به با ناکار که در بن طلبند و که سبک نشد لب نازشت میدانند که سوخ آب است مست عین پیشانی به و له قابل
 سبک نشد کن به در دوه به نیک و بدی بخودش را بر کس بر شانی است به و له عشق میگویم میگویم زار به طفلان دانه اول این است

اول من برون قدم از جبل تا فلانون باشم که اگر میانگونی شرب تشنه می است مطلع قزل اینست طبیعت ما را مجلس با بر سر
 نیر لای ست کامل پیش عوام آند که گفتگو نیست و له شوق دوست چه سازم که در طبیعت عشق به نگاه بی ادبی و خیال دوستیت
 و از بهانه گریز بگردم صد نوشت که من بیدیده جانم نکر دم استقبال و له یک سخن نیست که خاموشی با خان به جنت نیست مگر
 که خاموشی از ان به جنت نیست و له که دست کشتی او که روی طواف به کعبه گردان و بری دوستی به غر غوغای همان میر محمد خان
 کلاست که جلوه قدم در تربیت نشووست مجلس او بیگانه خالی از افاضل و غوا بر بود با وجود ششغال با مودت که با مجلس به شریکی
 پرداخته دیوانی نهنگ تربیت داده باد شاه می گفت که قهار زمان شناسست که چون نمی در ان موجود است از دست ابیات در
 جوانی حاصل عمرم نادانی گذشت به آنچه باقی بود آنهم در شیبانی گذشت به ای جوان جز تخم نمویدی نکشتی در همان به موم سیری کردی
 در وقت دستانی گذشت و له بر دای غرقوس دم از اسکان یار هم زن به قناعت کن تا بان نشک دستت را با الم زن به تیراج
 مگر از سر و از او من بگذر به اساس سلطنت بر هم جوایب هم از هم زن به از خورشید تهنات مطلع نظر کن تا با سالی به اگر نور دوست و انور دیده
 پس چشم زن به زمانه که حکومت سنبل داشت این غزل حکایت شیخ سعیدی قدس سره در میان انداخت که سه دلی که عاشق صاحب
 بود که سنگ است به عشق با صبور بری هزار فرسنگ است به و خود در چنین گفت که طبیعت می که هر ره ساقی زبانه گلزنگ است
 جویش با ره بر آفرین که حل تنگ است به و سیرانی و دیگر شاهان هر کدام فرزند بر مصلحه و حالت خویش موافق زبان آن زمان نشک
 نموده جواب دادند از ان میان جمال خان فرزند مادری که نسبت صاحب و تقریب تمام سخنان داشت و در لطافت طبع یگان بود فرقی گفت
 که مطلع غرض اینست طبیعت جوانی از می عشق تمام گلزنگ است به مرا لکه در هانت چون غم و تنگ است به آنان که فقر و رکات و کوله با دوست
 حسنیان بود که شب استیقل در ضمن مکتوب میان آن خان صید و صیاح این اند که او بنام گاه سنبل بر در عهد قران بقیق زود صنعت کرد
 و در همین جوانی جان جهانان سپرد و عشق او را در بدادن بر در خفا خود ازین قضیه در ذکر سننات رقم تحریر یافت واه جان خان
 بر در تیر تازی یافتند طبیعت گردون دین به سلامت که انشا الله گویا جو صبح روشن اندک بقا نکرده به عشق آری جهان فاسم
 و در حیدر بقا است که سید اصلی و غرض نگه بر موقع مشهور بود و خود قرشی میگرفت و بعد از آنکه مقریر شده که هر که نسبت ندارد خود را
 بقبرش منسوب میداد هر گاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته بر هم میوز پیش میگفت بر هم قدمه کانی که با که دارم می کشیم
 و سوره او و جو بنام سیر و ششم و هر کس که نیاید تا پسیده می گویم که دانستما شد که قاسم پلخان سپر جلی منست تا تو از یک شمشیر سبک
 از دست پسید که عهد سپرداری گفت هشت باین تفصیل که سه روز از منست و در از بی بی و در آخره دو دوئی او که در از بی بی
 و در از من به قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگی میکرد و آخوند گاه غلیظ غلیظ آلامی شده و دست با تمام
 پیدا کرده بر بر خالی رسید و همان سخن در است آمد که سبک دیگری میگفت که شنیدی فلانی را خان کرد و او گفت خوب شد که آنزدک
 قابل همین بود او غلی و سلوی چون اقا جان داشت به او را خرد فلان حاکمی و سواد که به با آن خرد و شوادک خود اختیار دسکه
 درین مدت نسبت و یکسال که فقیر او را در هر چه نگاه از بی تو و خانی خود آرد از زور تسلیم میوز و از آن کوی به جنت است می بود و بی سبک او
 هر که از وضع لیسنه منور پیشتر زنت سلیقه شعری آرد از ان ابیات میخوان و اینست که طبیعت با سوی لب با بل و تمام بابی است
 حام خان است که خاص با زبانی است به در جواب او مطلع که سه آری زلفتم خم خم باقم از دوست به می که است پرستم در هم
 اندوست به او است اظهار در پیش سبک بارم آرد دوست یعنی که در مندم ما خندان دوست و له چشم او از سر در پایا
 هرگز به زبیر چه یکسی اینچنین به هرگز با غمی هر کس که عشق مبتلا میگردد به با محنت و درو اشک میگردود به در عماره عشق بر کوه ویا

برکاهفت گرد بماند گردد و عرقی خصاری صاحب دیوانت و تقدیری طلب غلبی کرد و میگفت که باور لغز در سنه
الف پنجاه و هشت از عالم در گذشت و قاسم علی خان ایلدای بیخ اود شد و برای سال دو فاعل هزار و یک است بر این تقدیر
سجای ایلدای جابل در دست می آید بیت چون تو جابل باشی از ایلدای خود آنست مرتج و ناکه این هر دو چهار است ده و نه که دیگر
رضوی در مجلس سماع سلطان الاولیاء رحمه الله تعالی شیخ حسین خوارزمی قدس سره حاضر بودم قوالان این رباعی میخواندند که
رباعی غریبت که من ز پوست پوستان توام و در دایره حلقه گبوستان توام و که نوازی من از نوازی من از توام یک و در نوازی
من از نوازی من توام و حضرت شیخ تربیت اخیجان و توام در میفرمود ناگاه مرا نیز کیفیتی برکت صحبت اوروی داد و بجزو ایا
در احوام در بزبان من چنین گذشت که بیت گرنوازی مرا و گرنوازی و در دایره حلقه گبوستان توام و حضرت شیخ دست
مرا گرفت با خوشی گردانیدند و آن لذت از دل نمی رود و منصف و منصف بخشش با گره در جوار بر سر شیخ فرید قوت کرد این مطلع
او مشهور است که ابیات دهان یا رباسن و پیش رزمی کرد پنهانی و که من حسرتی آب جام تیغ سید الفی متفنا جدا تو خونم
چراغی ریزد و گرد دست قضا اینقدر نمی آید و له و له مقدر بود حدیثی ز لبش نم نشد و خط بکربان او حاشیه منصرف است
وله بره عشق تو در هیچ منزلی ز رسیدم که در عشق ترا پیشرسیده ندیدم و غیرتی کشید از می مدتی در بند بود بعد بشیر اربیت
از دست که ابیات بقتل غیر ارضی نیم زیرا که می دانم و اجل زهر بلبل از خبر جلا دمن برده و ز تار سجای ز لاله گره مصدق گز
برویک چند این رارشته زانکه گران من و له بخش دیار کیت سرگومی محبت که شود و همه با هم بر دل کب سنا فلاک تنج
وله فلک خونان قائم که خون مرا و چنان بخت که بقطره بر زمین نمکد و فارسی شیرازی برادش فتح الله است که در کوش
گذشت یک شمشیر سنان آمد و بر رخمان خاستمان از او التماس کرد که چون فارسی تخلص شیخ ابوالوحد خوانی مشهور است و مراد
و اعتقادی عظیم بانست فایقی تخلص خود نمایند چنگاه همچنان کرد و چون بلاق رفت جهان تخلص سابق کرد و بار دیگر بهند و ستان
آمد و در گذشت پسرش میر تقی در عسکریات و نجوم قائم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره از نسبت باب بصطراب پیش او گذریدند
نبایت فطرت اصلی و همت بلند داشت و برادرش میر شریعت بفضائل و کمالات متصف بود و میر تقی می گفت که در تبعید من
همین برادرم که استن داریم باشا فتح الله باقی همیشه خالی آمده اند این ابیات از میر فارسی است که ابیات خوش آن که در
حوشحال در محنت سرای بوشنم منتظر ساعت نباعت سوی در نیم و له سجای میرسان عشق آخر شناینها که با عشق خویش را
بیگانه باید از حد اینها و له برتن خالی مجنون نبود و انعیسان و کزانی ناله لیلی است بر مانده نشان و له رسید با م عبید
فکر من پیوسته آن باشد که بخت یارب که با او هم زبان باشد و ملک دل چنان شد عاجم و در عشقت که آنجا
کاروان صبر مرکز بار بکشد ای دل حیوان محمدا در عشق نکشاید با سانی که با صد گونه محنت عین دعوی و از نکشاید و لبری فارسی
در خدمت آن است که رسته که که تار و قیاست از میان زانکه کشاید و در عیاشیات خود ای اجل و توان در انتظار هم
پیش ازین نشست و مطلع نصیب که در نوبت حضرت امام شریفان امام رضا علیه السلام داشت ابیات بیت صراف چرخ صبح که دکان
خود گشت و در هر حلقه که داشت بیک اشرفی برادر و فتنی ظهرا فی سفر کرده و جهان دیده و بهند ستان آمده و ولایت رت
طبع ظریفی داشت از دست ابیات عشق آن شعله جوایم درین علم پرورم افتد که ناگرمی سوزش آب در خاک تر ممنتند
وله دل را با جمال پیش دم قرار و هر چند این مجال میرسنه نبود و له روزن دم را سوز تا دم صبور که همان جز
بسوی نام نیست و فتنی بسم قدری و لذت اریعت معای خوش طبع بود سینه آمده و بخت از دست ابیات

ما قاضیت با و دین پرستان لغت و از یوبه پیمان بچایم که توان گفت به ز سوی همین چون برشس پیرانی دیدم به لباس
 کعبه اش چند شتم بر پیش چیدم و نگر می سید محمد با سبوان مشهور پیر با هیبت درین وادی ایام زمانه است در سنه
 جوینور در سنه ثلث و سبعمین و سعادت از عالم رفت و میر رباعی سفر نمود تا بیخ شد از دست سیاهی ایدارد و نگر می سری که ستار
 نیست در بدایت بدل همان که در ماتش نیست و عمر نیست که پاکر در ز سر در ره عشق به سر کرده ری که شرح یا بالمش نیست و
 اشعار او چون شهرت تمام دارد و ختم برین خدر رباعی نوا این بیت می نماید که با و منسوبست رباعیات آیدل اگر ت یار سیبا
 است ترس به کارش همه جور یکینه جوانی ترس و له و لشکر حسن اکو در چشمش جنگی است و باقی خط و حال او سیاهی است
 ترس و له چون مهر کسی که تیغ بر سر گرفت و سر و شمش سپرد در گرفت به گلبن بجای فارتاد دل نیتاد و گل پرست
 جوینور در بزرگت و له و فدا که نماید از جهان فریضی و ظاهر شود از هزار محشر اثری و چون سبزه سر از خاک بر آرد بیت آن و
 مایه عشقی بر ایم سری و میروی باز لغت شبگون و چو ششم هر طرف و از قومی بار دمک ای بر دلهای ریش و فغان
 چنانی امیل زاده است سبزی بسیار کرده و نیارت حرمین الشرفین مشرف گشته و شمشیر نمایان زده اول خطاب خانی داشت بنام
 صدر بعضی امور از آن مرتبه افتاد روزی می گفت که این سه شین شمشیر و شعر و شمشیر را کسی از من بزرده باد شاه در بدین فرمود
 از شمشیر شیطانی و شعاعی نیز همچنین روزی چند در بند بود از آنجا که خلاص یافت بدو انگلی افتاد دست جنون او را کثان کثان در حوض
 برد که کس نشان ندید صاحب دیوان است و شعرش هم از آن قبیل که میرزا دگان چغینه خراب آن روشندل این کبر
 سبب رسد کس بمقصود یاریت یارت شما به چه مقصود ما صل نشد یا سبب ز بارها و در این مطلع از پنجاه سالگی یاد دارم در
 تاریخ نظامی از نوشته درین نظریت نگیم بهتر شرفی است فانه دارم به هر عم خاک که کشته در اینم و له تا گل روی نواز زاده کفایم گفت و با و از عکس
 گل روی تو در جام گفت فتونی بروی سیدی قصه خوانیست طبعی شعر مناسب داشت از تبه آمده در ملک ملازمان با و
 انتظام یافت این اشعار از دست ابیات یحیی از پیش ما جنسی گذر کردن چه بود و گر گذر افتاد سوی او نظر کردن چه بود
 در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی لایه که حجاب از من نگر دی مختصر کردن چه بود و له چون شدم حاضر که با عیار سیکوئی سخن و
 کردی او را فاضل و دیدی نهانی سوین و له کردی نظم منونی بغریب در آن و در آن آن میر و پالایق تعلیم نبود و له بعد از آن در و
 که یکبار رخ نمود و آن هم زیم غیر ز مانی نمود و رفت به کشته غمزه جانان تند چشم سیم و دم آخزنده حیران بر رخ قائل خویش
 فیروز کابلی خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنگاه است غالباً در بعضی جنگهای بهندستان به دست سیاهی افتاد
 بملازمت بادشاه قمران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم که جانشین او شد و فایه خالی از طالب علمی ناقص و خلقی نیست و قوتی بی اجلا
 در موسیقی دارد و طهورا طور می نواز و مینات اجتماعی دارد و در وقت مراجعت از سر طایفه همراه قاضی خان به خوشی در خونوز
 بملازمت بادشاهی رسید اگر چه با و طالب علمی ندارد اما در سخن قوی طبعش خالی از شوخی نیست و زفته زفته جاد و عامر نظیر میرزا محمد
 در یافت از دست ابیات غیر منظره نظر ساخته یعنی بنده لا از نظر انداخته یعنی چه که کن ندیدیم بهر تو باین حسن جمال و قیمت
 حسن بر انداخته یعنی چه و علاج این تن بجای صیبت جز خوردن و بر و طبیب کن رنج نوشتن مطالب و درین ایام شنیده میشد و
 اکثری ادد و نین معتقد من و متاخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد گردان عالم شهرت یا بد قلمی است
 مردی است قدرت و فات او در دلی بود از دست این رباعی سیاهی اے روستی تو در عرق گل آب زده و لغت تو در
 تاب زده و پشیمان تو چون دوست و ریک با من و سر بر سر نهاد خواب زده و دین زاده فراغت و ن زنده است

عجایب و معجزات پندانه شده است که جان بلب اهل وفاداری که در کرون است و در کرون نسبت به ملک
 شریفی در فنون جزئیة از شعر و معما و عروص و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خط و انشاء میل در روزگارند و در اول
 تخلص مشهورش گفتم و در او از تقریب خطاب برادر حوز و کفرا اعلامی سینه سینه مجتهد علمشان در آن وزن تخلص بسیار
 اختصار نمود و سازگار نماید و بعد از یکدوم ماه رخت حیات از عالم رسته تنگ حسرت با خود برد و مختصر جدید نزل او عجب
 و کبر و عقد و مجموعه نفاق و خباثت دریا و حب جاه و خیال و بر عونت بود و در ادبی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل
 اصول دین و امانت در مذہب صحابہ کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و متاخرین و مشایخ جمات و احیای اولی و بی
 نسبت به علماء و سلمها و فضلا شرافت را لیلیا و سناراک همه میبود و نصاری و هستود و جو جس بر دین از شرف بهشتند چه جای
 نظاریه و صباچه و ازین میگذرد که جمیع محرمات بر نعم دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مباح و در ایض را محرم میدانست
 و تفسیری نظر برای شستن به نامی که تار در خبا صدا ب در پایشه نگردد در عین حالت کتبی و خباثت میباشند و مکان
 از از هر طرف پامال ساختند تا برهانکار و اصرار و استکبار را که بقدر اصلی شتافت و بجایتی فرقت که کس مینماید و
 وقتی که حضرت با دستان عبادت او در دم اخیر فرستند پانک سبک برداری ایشان کرد و همچنین را خود بر سر دیوان نقل میفرمود
 و روی او درم کرده و لهاتامت مییاد شده بود تا آنکه بادشاه از شیخ ابوالفضلی پرسیدند که این چندین کسبای بر لب چیست
 مگر شیخ می گوید که اهل بند بر دوزان مانند مالیده است او گفته که اثر خوبی است که میگوید و بر آینه در جنب آن بختی و ذمت دین
 و طعن حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم همین اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون درت بسیار یافت و از آنجا اینکه ملک
 فیضی بیدین چو مرد سال و فاش فصیح و گفت سگی از جهان رفته کجاال متبحر و دیگری گفته است تلخ سال تاریخ فیضی
 مراد به خدمت مقرر بجا زنده ناز به و دیگری یافته قطعه معنی خیس دشمن نبوی به رفت و با خوشی داغ لعنت برود
 سلکی بود و زحی زان شد به سال فوتش چه سنگ پستی مرد و علی هذا القیاس قاعده الحاد شکست و از دیگر است
 بود و فیضی لمحمدی و ایضا بعیت چون بنا چار رفت و شد ناچار به سال تاریخ خالد فی النار به و مدت میل سال
 شکر گفت اما همه نادر است که آن بندی او خوب اما بنی خلیج شوا و سر ایامیزه سلیقه او در وادی شطیبات و نجریات
 و کفریات معروف اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی و در خالی و قبول خاطر نصیب اعدا یا آنکه دیوان و شغوی
 او از دست هزار زیاده آه و یک میله چون افشرده او شعله خارد و از نهایت مردودی و مطرودی کس میسوس بهم یاد نگرفت بخت
 دیگر شاعران ادنی سه شعری که بود نکته ساده به مانند عمریک سواده به و غریب تر اینکه زربهای کلی کلی جاگیر دیاب
 اکاذیب باطله صرف نموده و توبیانه با شناسان در روز نزدیک فرستاد و میخس آنرا دوباره در دست گرفت بعیت
 شعر تو گز حرمت شرآموزش به گز گوشه خانه میل بیرون نکند به از اشعار انتحالی که بیادگار نوشته به میرزا نظام الدین احمد و
 سپرده این چند بیت است که مرکان سبند چون قدم از دیده میکنی به مردان ره برهنه نهادند بلدی را و له است
 میباید ای تاریخ عشق اگر نادر است به بر زبان ملامت گزینیا را و له نظر فیض چو بر خاک نشینان منگم صورت را منور سلیمان
 رسد از قسمت با و و له مشکل که نسیل دیده بگردش در آورد به طوفان بفتح میطلب استیای ما و له کعبه یاد برین
 نکلن ای عشق کانه کفمن به گدگمی پس مانند کان عشق منزل میکشند و له اسے عشق رضت است که از دوش
 انصمان به بروش خودم که بایست که تو و له بنجید دل بفتوه بخوان کردنم به این دل سو فوم و دل دیگر نیو کنم

فیضی گنشم تنی دره عاشقی پیش + دیوان خود : مگر بد عالم گرد گنشم + و مطلع قصیده فونیه که بان مسنانا نیا نیست ایجا
شکر خدا که عشق تباران است سببم + و دولت بر من و در دین آورم + و له دین و بارگه شکر بان استند بیک باوه باک
بختند و بربستند بد خود بکوره در گهای نیست از مشنوی مرکز او و در که دزدین مخزن خیال کرده بود و مبارک نماید انجمن است
مشنوی تا بچه در یوزه برین در شدم + تا بدل دوست لا انگر شدم بد کم طلبیدم گرم پیش رفت + پیش پیشم قدم مشنوی
و از بلقیس سلیمان موهوم دوست س + در زینم که گوید شتم مقابله + شکاف حمله ما بار وزن دل + ازان روزن با بن روزن روز

عنوان نودی که از نزار سید	اگر چه رفت این دیوان سید	سلیمان سخن را که در بباد	بمن آید سکه تدبیر کردن
با سنون دلور از نخیل کردن	بخت معنی از سر مایه بستن	ز کج خود رو بر ایر بسن +	وز نایم فادری
زداع عشق بگذارم نشانه	چو در دل یادگار است و بگانه	نالی که بجهت دکن فته بود و کتابت	فقیر از دهن کوه کشر باوه

و اثر بی التفاتی و کورش ندان با دوشاه مرام معلوم کرد و از انجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا حکم شیخ ابان
شد که از ارم داخل اکبر نامه ساخته در مثل میخوانده باشند و آن نقل نیست که تا بیخ و هم شهر حمید الاول
اللق از احمد نگه بلاهور و مستاده عالم نیا با درینولا در خویش ملا عبدالقادر از بد اذن سطر بقال گریان در
بسیزید و بنودند که طاعبه القادر چندگاه بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشتند تخلف شده و او ساکن بادشاهی شبر است تا
برده اند تا عایش کجا انجامد و گفتند که امتد او بیماری او بعرض اشرف رسیده شکسته نواز ملا عبدالقادر اهل بیت تمام دارد و علوم
رسی آنچه ملا نیا نهند و ستان بخوانند خوانده پیش خدمت ابوی کب فیضت کرده و شرب بسی و هفت سال میوه
له سنده او را سیدانم و با فیضت علمی طبع نظم و سلیقه انشاع عربی و فارسی و چیزی از نجوم مندی و حساب یاد داشت در همه
دادی و وقوف در انچه ولایت و هندی و چیزی از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق من فخری کرده و با وجود همه مند بودن این همه
فضایل بی طمع و قناعت و کم تر و دمخودن و درستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی و کدشتگی و بی تمیزی و ترک اکثر
رسوم تقلید و درستی اخلاص عقیدت بدرگاه بادشاهی موصو سنت و قتی که شکر بر سر کوه تملک یقین می شد و التماس
با سید جهانگیری رفت و انجا ترودی کرد و زحمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلالخان قورچی بدرگاه
آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و پیشتر اندم اندکی از احوال او بعرض
اقدس رسانیده بودند و خدمت آخری بر حال او مطلع اند اما مشهور است که مع جوی طالع ز خرداری هنر به چون درگاه رستانت
در سیه وقت که بیایم زور آورده بنده خود را حاضر پای سید و الا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر در نوبت بعرض نیر رسانید یعنی
از ناز استی و حقیقی بود حق سبحان بنده های درگاه را در سایه فلک پایه حضرت بادشاه بر راه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی
قدم ثابت کرامت فرماید و آنحضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گسترده شکسته پرورد عطا باشد و خطایوش هزاران هزار دولت
و اقبال و عظمت و اجلال درگاه دارلو و لغت پاکان درگاه الهی در دستندان سخن خیز بجای آمین آمین اگر کسی گوید که از جانب
+ و خدین خواهش خدین اخلاص بود در برابران اینهمه مدت و درستی کدام آمین مروت و وفاست حضور و اما بعد از وفات کی
با بن روش یا کردن و از جمله عمد شکران گشتن و از بنی لاینگه و انموثک" الا خبر سید غافل بودن چه باشد که گویم از نبر است
لا چه توان کرد که حق دین و خطا دران بالاتر از همه حقوق است انجمن کشته و پیشتر قاعده مقرره در چند سنین از بعرض تمام
در مصاحبت او گذشت اما بعد از تغییر اوضاع و سن و مراح و احتمال احوال آن ببرد و خصوصاً در مرض موت در قطع شد صحبت تقاضای

از یکدیگر خلاص با ستم و با همه متوجه بارگاهی ایچ که همه داورها آنجا فیصل میرسد الا جلا و توبه بعضی بعضی عدو الا استغون
 از جمله از ستم و کوسه چهار هزار و ششصد کتب مجله نفیس معجم که بطریق مبالغه خوان گفت که کشتی
 نجا مصنف یوزمان او نوشته شده باشد که کار بادشاهی داخل شد در وقت گذراندن کتب از نظر طومار در قسم ساخته اعلیٰ نظم و
 طب و نجوم و موسیقی با قرار دادند و اوسط حکمت و تقصیر و هیات و هندسه دادنی گفتند و سائر شریعت از وحدت و یک کتاب
 خد من بود دیگر اما که در شمار می آورد و نزدیک بهوت مبالغه و اصلاح بعضی آشنایان حتی چند در لغت و معراج حضرت نبوی صلی

علیه وسلم نوشته درج کرد و این چند بیت از خاتمه آن کتاب است مشتمل بر شش اشعار از خود تیرد

دریا که افلاک مشکو
 کلک منواسه ارغنون
 مطرب نه وزیم بر ترانه
 پیش تو ستاده ام بیکی
 طغرای ترا با آسمان بر د
 سعزوم اگر گنم صد آ
 که سندر گل عراق بر غنا
 فیضی ز ستم نکین من بود
 چیدم کل سخت از زمانه
 ساقی چو مرا می ایستاد
 بالید نعل صنیرم ام
 از بهر شارافه رشت
 گوهر همه موج موج خوشد
 آورد دلم ز دور دستش
 لبر حقیقت از مجازس
 از نار برهمنان ز دیر
 از کلک منست نیم ستا
 کاقبال دو کون رونما داد
 تاریخ مجد و اسلم
 یک گل ز نعل دولشت
 ستاب برون ترا دم از
 من کشتم ازین نشانه بید
 بستند طراز کارنام
 کین نقش نموده ا

من مطرب پرده های خوب
 سازند سبکشان منانه
 این خامه که کرده ام فلک
 این نامه که عشق بر زبان
 از قافله ات منم درانی
 صد دلیل مست لغمه گرفت
 زمین پیش که سکه ام سخن بود
 در دور تو حسد و بیگانه
 من خنده شکن چو جامه با
 چون دور تو گشت باغیانم
 بیدر که آب گوهر است
 زمین سحر که سر با وج خوشد
 هر نکته که خامه بار استوشن
 شحمت سخن دل طراز
 بیخیم ازین دم سیکر
 این خطا که دهر نور مایه
 این در که خواندش بهاد
 سی و نهم از جلوس
 این باغ که پر ز کشت است
 اگر عشق چنین بسوزم
 بر جواب به شدت از بار
 جاود و فسان بنوک خا
 بگذاخته ام دل زبان ا

دور تو شراب و آسمان است
 که من بروم تر از باقی است
 من بار بدم تو حسد و عهد
 دین خدمت جاود انیم بین
 غیبم نبود اگر بچشم
 که زواده ایزدی مشام
 در کوه طبع و دلی منکر
 فیاضیم از محیط فیاض
 با محرم ز کمنش طالع بریز
 روزم جوش و روزگار خوشتر
 کایگنجه ام باتشین آب
 فی کز در و شمار کردم
 بنشست سخن به نیک زنی
 کوی بهفت زیر کاهی
 در رنگ زوان برقص آواز
 بحر سیت ز آب خود که خضر
 هر نکته در و چو ناب در سوسه
 پیراستگی بیاب آذر
 الف و سه الف نگار کردم
 در طرح چهار باغ دیگر
 آینه دم بدست محفل
 کایخاست نظر زین کردان
 ستم ز سخنوی طلسم

زینت جهان پیش است
 زمین زرم که عشرت تو سالی است
 امروز باین نوا می چون شه
 ترکیب مسلم فایم بین
 من ماده مستکار نوشم
 این دیده بهای دستکارم
 پیراسته ام معالسه بکر
 اکنون که بشدم بشفق در باض
 زرم ز نسیم طبع گل خیز
 از هم من و خجست جرعه شتر
 این چهار هزار گوهر ناب
 که پیشتری منشا کردم
 مدینان بفسون نکته دور
 دارم ز ستم بعیب راهی
 بر کوهش اگر گنبدان ساز
 منم که بود معانی انگیز
 هر معنی از و جواب در سوسه
 دید این بت کارگاه آزر
 چون سال عرب شمار کردم
 دارم مطرب ایغ دیگر
 بگذاشته آینه دل
 این عرصه آسمان نوروان
 من هم سبب ان ز بهر سبی

بمع جو سخامه نگه می جنبت
 این کعبه ایست عنده آمد
 اکنون که چل و سخم درین
 بنموده بصید غلبه و بزرگ
 سلطان سخن که شد آمانم
 بر سوگند زم نکت بر ران
 ستم ز نان ملک ستم
 فلک ز سر لب دنانم
 بشود کلید آسمانم
 کرد بر بزم کسرا ز کرد
 این خامه که کرده نامه طی
 هر کس نه ازین شکوه لال است
 رسمیت ز عقل قاهران
 ریزد و خان اگر برین نور
 انا که گل ز بند حنارم
 والا گرم بعبیتم دار
 من خاک ره نفس شناسان
 دریافته و تدر گوهران را
 شکست نبر عشق فن را
 این م که ز عشق یادگار است
 آن بگرفت نه در نوردی

در مجره آب خضر میر خیت
 یا بوزه ایست عنبرین دود
 مفتاد و دوشعبه کرده ام سیر
 آینه شاهای از کف رنگ
 اورنگ سنا و برز با هم
 ز افروزندم صفت معانی
 ناوک نکلان رزم دگر
 طغراکش و تا در الکلاهی
 بر فکرت من در معانی
 عمر سخنم در از کردند
 در ناخن کجورتم ز ندستی
 نامحرم خلوت خیاست
 صد طعنه زدن معاصران
 من دارم خان بدید پیروز
 افسوس دیدم بر فرارم
 از زش نگر و غنیمت دار
 کامروز بزم ناشناسان
 دیدند بطیره اجتنان را
 بگوش برشته ام سخن را
 از جوشش در و ندانم سست
 زان پیش که خود نشانه کردی

سید بنا فدی تری مشک
 شد مددی این بلبل غلام
 در تنگد های شهید محفل
 امروز بدو دیان ایام
 هم با امر نظیر کشتیم
 با عشق نشست در ضمیرم
 چون بر سهیم نظر فلک زد
 فخر احمکا خطا جیب ستم
 چون از نفس من این شیراز
 گرفتند و کون بر شمارم
 مضمون صحیفه ابد بین
 آنکو سخن فتاده کارش
 آنا که بنوع خاک خفتند
 و ان نیز رسد که من بنام
 اسی بر خیزه در درجه بر همان
 صبحی که درین چنین بسایم
 این صبح که جوهر کش و نند
 چون بجز شد بند گوهر آباد
 این خامه تراوش عجبی او
 فیاضی ازین طلسم سازی
 اسی سوخته صنبولین نفس کن

میکرد سیمین از نفس خشک
 در قصد و بچه و چه سازم
 آشکد های فارس و دول
 ز نوبت من سپهر بر بام
 هم بر شعر ایبر کشتیم
 اکلیل طساز نه سیر یرم
 در معرکه ام سینه فلک زد
 ختم اشعرا کلن یکستم
 خضر آمد و عمر خود من داد
 کردیست نشسته از غلام
 بد عشق بنفقه صد خود بین
 الفصاف و با دروزگارک
 دانی ز زمانیان چه گفتند
 دستمان زن این چنین شوم
 بر چنین کالی از سبار الغاف
 صد باغ بریزد از نوا ایام
 الفصاف گزین نظر کشاوند
 عواص باقرین شان شاد
 گزین خلد خشک این طلب لاد
 تا خرد کنی نفس در از سب
 بس سخن ز حدیث عشق بس گز

فارس سی مشربیت نام دارد و در دود و در خواجه عبدالصمد مصور از جوانان نوری رسید در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است
 که پدرش در کیلوف وانه خشناس سوره اخلاص تمام درست خوانان نوشته و طرف دیگر نیز این مقوله و مشربیت سپیش
 در یکدانه خشناس می گویند که هشت سوراخ بار یک کرده و تار باوران گذرانیده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلودار
 در پیش مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپرد چو گان و غیر آن نقش نموده طبع پسندیده دارد و صاحب دیوان است این شهاب
 از دست که خود انتخاب کرده به تمهید سپرده امیات مرابله دوازده شب روان غمت به که از اشعه آن نور طی راه
 کنند به گرم تر است و لیکن تمام جرم من به مرا چو عفونائی همه گناه کنند و له شهید ناله بفر بال ادب می بیزم به که بگویند
 تو سباد آرسد او از درشت و له زمین عشق بگویند صلح کل کردیم به تو خصم کرد و ز ما دوستی تماشا کن و که قضا سپید
 از دوستی جهان پر شد به که باک طلب ز ره بیفزا بد و له توفیق در طریقت مایا بر دعوتیت به ما دوست ما بحالت دیگر مشربیت

متنوی سخن دارم که شاد و میافد اشیش + ز چشم بنگمدار و خداشیش + چو دل بر آتشم پروانگی کرد
 تو کن نسیم با و بیگانه کنی کرد + و له دل اگر بجزند ایامش برسان + بوسه بجزون که بخون دلم شمعیت بود
 و له ز طبع خود چه سرایم ز عمتل دم چه زخم + عبتلی که کرامت دلیل طلاطم + و له اسے خود دست نمی
 تا چند در باز از عشق + قیمت هر جنس برسی خجالت از کالاری + و رباعی عشق دارم که دین و ایمان منست
 در دسے دارم که برینا مان منست + که عشق جدا شود ز من میبرد + گوید که شریف فارسی جان منست
 و له بعد حسن دل در عشق چنان عجب است + که چون پلال نمایندش اندکے دیدار + و له جنس کد و شکر
 رانج ازان بلند شد + که طرف دیار غم فله نئے رسد + و له این دل که ربوڑه میسازد + کنجے نیر اگر ان من ید
 و له صبا عشق بگویمتی که ما فتمیم + و لک بگوے تو از آب دیده کل نشود + و له ز رشک عشق خموشم نذر کبر عشق
 که ز حدیث تو ام بر زبان کنی آید + و فراری کیلانی ولد بلا عذر الزواق ست و برادر حقیقی حکیم
 ابو الفتح کیلانی ست و حکیم بام است با انواع فضائل از شعر و خط و طالب علم آری است و بصفت فقر و انکس
 متصف بود صاحب دیوانست چون در او اهل حال او را همراه برادران تسلیم نوکری فرمودند روزے
 مدوت تسلیم چکے چون ششیر بسین میدابنت بے اسلوب در میان سنا بکمان استاده بود بعضی
 از طرفت کے برنا از اخالت محبت نموده اند و او سے گفت که سپا بگننے بما مردم هیچ شکت
 نزار و مہمان حکامیت امیر تیمور صاحب قرانی رفتل کرده که در جنگی از جنگ گما سے اهل اردو را حاکم
 استادان در مکابے از اکنت لغتین نموده فرموده اند که شتران پر بار و سپا دها و سوارم ایک
 با احمال و اذتال در پناہ صفت افواج و بیگمان عقب اردو باشند درین مسان ارباب غماجم عرض
 نموده اند که ما عجب ایستیم حکم کرده اند که عقب و بیگمان و چون این رفتل از و نظر تکلے بادشاہ رسک ایند
 اند و او را حکم فرستاد کن بنگال فرموده اند و از آنجا رفتند در زمان فقرات بظن چنان جان خود
 را بخت از زمان احمیل تسلیم کرد این اشعار تری طبع اوست ابیات چه پاک گر همه عالم شوند لیسے
 دوست + که میل حنا طرکیلی بسوے مجنولت و له از تے رخ من فلک طبع خلیل سید
 لغت آتش از کنت بخت سعید حکیم را و له چه نعمت بر جیل بندم بچشمیت خورده ام تیرے + که تا تم
 میکشد که بند صد سال دگر میرم و له ز روشن شدم ز آتش عشقت بران شمع + هم بر مزار خوش
 عربانه سوختم + و له موج زن شد بجز آتش از دل سوزان ما + بوج کو بگز کاتش با و شد طوفان ما
 و له در دم اینست که هر چند بمن جور کنے + لذت جور تو نایافته از دل برود + و له نزارش دل افکار
 را انگار سے خواهم + بظن او مقیدیم از ارے خواهم + و له زور دجبر خود بوده ام از دوست مدتها +
 دستم هم خودی از لذت آزار میخواهم و له من داد دل شو و از دیدن دیدار استغنی + که ما بسیار هم و او بسیار
 استغنی + و له اداستد او بجز بان شد دم که مے توان کرد + بیگانه دار ما و بی آعن از آشتانی + بر ما غنی
 در لایک غضب اگر تمیوشنا نیدم + در شعله و دوزخ از گدازانیدم + و شکر که ز روسے لطف بخشند کنه
 در آتش انفال سوزانیدم + و الصا گو عشق دل مرا حسد بردار افتد + کار سے کمز که رده از کار افتد

بساده پر بنیر چنان افشایم که کز تارش هزار زار افتد و بلکه کز حسرت وصال تو از دل بدر گزیم
 بگرز وصال حسرت دل بیشتر کنم و قوسی در خدمت خان کلان میسود و در تما شدن خلال و شان و اقبال
 آن پیش و عدیل زمانه بود و چهره منگالی این بیت خوش تشبیه نموده بود که بیت کار قوسی در هم از رخ زلفت یار
 اوست و همچو زلفت یار و ایم صد گره در کار اوست و **بیت** شیری از می از کله معطنه عیانست بادشاهی سینه
 معن در پاید قرب جا یافت روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که حضرت اختراع نموده اند
 مردم بسیار تنگ انداز آفرین باز فرود شد و دیگر گزینست چند گاهی بوضع قلم در آنه در بیان سپید و
 بغتت خود رسید به علت بوسه زدق مستلا شد و طبعی رنگی میقتدا و او را برید و جان در سران داد
 طبعی لبایت خوش داشت این اشعار از دست اینیات است ع مشکوه بسیار است عاشق را همان
 بهترند که خبر روز با نارتی است باز نکشاید و لاله سے قدیم نمانده هرگز از دل تنگم برون و هر تنی دارم
 که چون در هر دلی خاک کرده و لاله گبیرم من و غنیم می بود عشق زسد و ساربان گرم جدی باش که محل
 نبرد و لاله کدام مرهم لطف از تو بدول است مرا که جان گذار ترا ز داغهای حسرت نیست و ترس
 طبع نظمی دارد از دست بیت چند ان مانعید هر دم بخودی که جان و داند که چون بر آید و متربان او شود
 قندی از ما در الهند در عهد سیر محنان باکره آمده طالع علی میگردد از و غیر ازین غزل ندیده شده
 عن نزل صومعه طاعتم گوشه میخانه شد و صبحه درویشم مندره ستان شد و چند قه زهر و
 صلاح در گره باده رفت و عسقل سلیم و ذرقتل سپاسد شد و قندی نیامان سوی هر دم شمشیر
 زو صمنی راه او جانب بجان شد کلامی مخلص میر علاء الدوله صاحب تذکره الشعراء است که با فذ این مجاله است
 و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینها تحصیل حاصل است یا آنکه فقیر یا در شعر شناسی و انتخاب آن چذانی و قوف هم نیست و
 عیب خود را خود بگویم که دیگر سے و اکثر ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاہد این دعوی بس است کلانی از فنون علم بهره
 ریش و طعنه با فضل خان بود از دکن بماند آمد و در سلک ارباب شریع چند گاه و چهل بود محلی مقیم و در مجلس نقبوی طای
 عبداللہ لا موری بعلت رفیق و تیرا بجزار رسیدند او پنجر از نیلک بکن رفت و آنجا سفر آخرت گزید از دست بیت ز عشق جز بدل
 خویشتن نگویم راز که دل سخن شنود از من و کوفید باز و لاله سر بیامی او نهادم سرگران از من گذشت و چون گزتم دانش
 دامن کشان از من گذشت و تا که رقیب ازان در راه سفر نماند و منبدر که بکنیم یارب کمره بند و قطعه هر که آب جلال
 تو عدد خود بفرق و بر سر خود چو شمشیر زنی وقت بدل می شگافد چو قلم جدول و از سرخی خون و میکشد صفحہ میدان جدول را
 جدول و کلامی اصل از چنکیت و در سند بسیار بوده و کلا تازی و ایچ بحث و جدول دشته و از کله آمده چند گاهی در گره میسود
 شعر برش مردم با هرا الهز میگفت از دست ابیات بسیم سخیال سر زلفت ره گریه و لیکن نتوان آب زنجیر نگذشت و اول
 خوششمه مهر است و قطره بای عرق حباب و ابرو و هر طرف نمایان است و پنجه دل پر خون من نظر گزینند و که چاک چاک شد
 از تیغ یار و حن داشت و نشین چشم کلامی ز روی لطف دمی که گوشه ایست معفا و آب در نظر است و کلامی است
 جو ایست غور سیده و مالا بماند سیده و طبعش عالی از خوشی نیست از دست بیت همه تن خون شوم ز دیده چاکم و کبر ایم گزید
 را شدت لغامی استر آبادی جامع اقسام مضائل است چند گاهی با ما زبان سے بود از اشعار او صفحا

به تمام نیت تیغ دلستان چون کوشش خیرات طوز خسته بر زبان من گزشت لواتی سیرزاده سز
 در استیلا سبج داشت در دست و در خدمت درگاه بود از دست ایستاد ارشیه نظاره چون آفتاب آید سوی تو
 در میان سایل شوم شاید به بند روی تو در پیش غریزان گنم گفتاوی تو تا حاکم در دوش بگنجد آرزوی تو
 ایل بوسش عشق چون نام بیان بر بند بر رسم که تمام او غلط در بیان بر بند در شهر بسنه صید و نود و پنج
 دیو اس که صلاحی را از دست با وجودش بر سر او افتاد و نقد جایش بر باد رفت و چون در وادای غمزه و سرود
 بے عدیل بود این تیغ یافتند که قطع فغان از غمت هیچ بجا گشت خوش ابحان سبله از بوستان
 رفت چنانش حرج سنگی بر کمر زو گزان غم سر و جگشت از میان رفت بی عقل جسم سال قوتش
 بگفت سیرزاده از حستان رفت بدگسلی مرزا اعلی یک دلش افقی سلطان بیست و شش است جوانی در
 نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن صورت و با کبر که سیرت عسرون و در آداب
 و مذاضع و خلق و رفیق و حیا مشهور سلک معربان با کوشش بی منتلم درین ایام فزوان طلب از درگاه بیام او
 در دکن فرشته تا از ملازمت شاهزاده سلطان مراد بلاهور آید از علم تاریخ و کسیر او در وقت تمام است و جامع
 ادراک را با اقیست معرفت و محبت مالا کلام گاهنگاه به شعر و پرواز و آنچه خاطر مانده این خدیویت است
 بر بگذارد و چون خاک که شد مژدم که گذرست من و بگذرست واه و گریه میسر طبعی جسم نفیم پیشینیک بود
 و ایات اسانده بسیار بخاطر داشت تا آنکه شبی مرزبیت قفس ریست و آنست خواند وقت صید خوب کرد
 چند گاه به با میرزا اظفام الدین در کجرات بود و پس از او به معتدبه حاصیل کرده سفر دریا اختیار نمود این
 ایات از شایع طبع اوست اینست گلگل از تاب شراب آرزوست چون گلگاری شد گل فزوشان خرد
 نان بادا که گل بسیار شد بغیر بے توان با و گلستان شنیدم بهر گل نگذشتم که بوس جان نشنیدم
 دلم که شعله اش شود و فسرده که دارد گل خنجم که از جنت و در جیمه دینت دارد میر آه که در حضرت بالاسی تو
 کز دم شغل من آراسه پیشانی من شد به میر مرتضی شیرازی شیرازست که سیر میسید به لیت جری
 قدس سده در علوم ریاضی و ابیات علمت و منطق و کلام فائق بر جمیع طلبات امام بود از شیراز در که عطف زفته علم
 مدرس در ملازمت شیخ ابن حجر خذ کرده اجازت تدریس یافت و از آنجا بدکن و از دکن با گره آمده بر اکثر از علم
 و فضایل سابق و لاحق تقدیم یافت و در کس علوم حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و سبعین و ثمانه چنانچه است
 گذارش یافت و در عنوان خراسیه منش اور از جو ار ابریز و علیه الریحیه شهبند و بند و میر حسن رضوان این تاریخ یافت
 قطعه رفت تا میر مرتضی از دست علم گویا منسل آدم رفت بهر تاریخ و تفریش حسن گفت عتلا از
 عالم رفت این بیت از شایع طبع شریف است بیست خاطر جمیع اسباب میر شود تمام جمعیت دل تفرقه
 اسباب است غالباً با خندان بیت آن عبادت است که جمیع کمان برودند که جمعیت و جمیع اسباب است در
 تفرقه مانده و تفریق دانسته که جمیع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه انشا اندر مجموعی انحصار میر محمود
 که در بدست پنج سال شش ممالک محروسه هندوستان بود و بسیار در جباله فیض خان است طبع نظم داشت و اشعار و شایان
 بیست و شش این رباعی که در صندریه بیان نمود این بر مغان نوشته رباعی از کون و مکان بخت انکار موقوفه کاشیا پر از دوزخ کن کشتار

آورد چون در حرف تسلیم وجود شد مطلع و بی اختیار دیوان شود و انشا الله تعالی قاسم رباعی خوشی که در دو کلمه شش مترازی است
 جوهر جانیت از حاصل سن به از گوشه با چوین خوش را اینم چو پیش گزند تیر جان بدول کن و نه از کباب غالیه بر با سمن کش
 بر گرد آفتاب خط عنبرین یکش به این رباعی در تعریف است پیشش پادشاه مفران پناه جان پادشاه گفته رباعی آنست
 جم سپاه عالی مقدار به دارم اسپ که هست بس لاف زدار به بروی چو شوم سوار در هر دو سه گام به افتد که تو هم یک دو سه
 کانه بر دار به و ما خداین همانا آن بیت مشهور است تا آنکه باشد بیست میر و یک دو گام می گوید به که تم ساعته مرا بر دار
 و این دو غزل کجاست در آن زمین استاد که بیست ای برت سنگین دل سمن بدن به و سه لب تو راحت دفتر طلا
 ای رخ زیبای تو رشک من به قاسم عینای تو سر و چین به لبه دندان تو یک مگر به رشته دندان تو در عدل
 کامل مشکین تو ام ملا به ترس فتان تو صین نشتن به آهوی چنان تو مردم شکار به غمزه خون ریز تو تا و کنگر
 کارود زلفت همه جادو گشته به شیوه چشم به خون ریختن به می کشد از مشک خط جانفرا به سینه نوخیز تو بریا سمن
 جانب مهری نگر از روی طاعت به ای بک سنگین دل سمن بدن به و ایام جا به لیت و آوان لغو لیت شیخ فیضی نیز درین صنعت غزل
 بجای کعبه گفته غزل ای قدی که تو سرور او به و سه خم ابروی تو شکل کمان به حلقه گیسوی تو دام جنون به طره
 بندوی تو کام جهان به هم لب جادوی تو آب حیات به هم خط کعبی تو خضر زمان به آفتاب تو عین طلا به کشته
 آهوی تو شیر زبانی به لبه گیسوی تو فیض زار به خسته نهندوی تو خلق جهان به نزدیک زبان تخریر این مجاله و نه تنگ
 میر ملا والد ولد اشخ فیضی در دست سن دید گرفت و دست را که در ایجاد او بود چون نامش غرضش باره کرد و فیضی که در آن
 ایام تو بر این خیالات خام نداشت مطلع چهارمیری گفته بود از قبیل حیویات که قابل ذکر نیست امید که اگر آکا تبتین نیز از آن کمال
 سن باب بیان شسته باشند میر حسن رضوی مشهوری گاهی بشو طبع انانی مسکر و از عالم میر محمودی است بلکه یاده این اشعار است
 ایسات سخاوت هم مردمان با خوشی در پیش این پیشش به که تیرم که غیر بیید و گرد و گرفتارش به و له دل بر وزن سر و قدر
 غنچه دگانه به رسوائی همان ساخت مرا تازه جو اسنے به و له اسنے نهال قامتت خرم ز آب زندگی به سرور از پیش بالاسی
 شرمندگی به فقیر بجای خرم لفظ شاداب خوشی سے کم داین معما هم روح از دست که رباعی اسنے زلف کعبه بنون جان
 ز عتاب به و سه درد تو مرهم نه و له اسنے خراب به عکسی ز لب تو کشته در آب عیان به یار گلے قتاده در جام شراب
 و ایای حرم سین شاه اندک بدیده جا کاهش نیکوست منظر نظری چو آبش نیکوست محسن سر خود مراد به پایش
 چون هوسفت عارضش نیکوست موجی قاسم خان پیشی است که از امر الاهی پادشاه مفران پناه و فنون شیر خوب
 سے دانست و سه لغت فتوی در جمع بیست زگیان دار و شکل پیشش نیز از بیت انجید از انجاست در تعریف محبوب می گوید

مرصع موسی سندی بی بهایش	ز بقدر سے قتاده در تقابش	مگر در نعل تاب آورده کوشش	که بود او خیمه دلما می بدو
مکرده از کمال لطف دوران	ز لولو سے ترش زیب گریبان	که بیزینت حنبت نگویشین	عکیده قطره خونی زردیش
چو ز خود را پایش دیده پال	ردان افتاد در پایش چو عقال	بیاض کردنش چون شمع کافور	ز خستش سر زده سر زده نور
ز بازو سر را تا حد کشته	ز ساعد بر سمن گلدسته بسته	از آن گلدسته با سه تا پیشش	سمن بر پود نیز در دستش
گفتش بر گل آورده درشت	بر و چون چو زینق سر انگشت	بر و در پیشش که سره عقل را پیشش	گر فتنه سمن گل ز او پیشش
چو آید در بیاض حسن تقریر	صفا سے سینه اش صافی از شیر	دو لب تانفش که در غم نیست	عجایی کشته از شیر انگلیز

سپاسش برتر از جدمیان است که ایجا نکره سار و میلین است و لیلی معنون گفتند که این بیت از وی است که گویند میرزا
 زبید مغز زایشش چو گل سفید یک کز این رباعی گفت که در خواب از من سرزده است رباعی اسب باو خندان
 ز کوه جانان بوسان با این تن مرده فرود جان برسان و شو از بود مرا رسیدن تو بجا لطفی کن و خوشی را تو آسان برسان
 و له غار باد و هم چند دارد سرگران بلذا سیاسی و از غمناک عالم داران بار اوله ساتها تا که زود در آن به شرح بد حالی گنیم
 شیشگون که یک سلامت دل خالی گنیم آخر عمر ترک سپاگری کرد و استغفا نموده گوشه عزلت گزید و چه خوب کردی اگر از شاعری نیز
 استغفای تو وفات او در اگره در کتبه هند و مقتادونه بود میرزا **اوه علی خان** اولد محرم حکیت که از امر از شهر حجت
 آشیانی بود با خلاق پندیده موصوف بود و سبب مایل نظم داشت و گاه گاه شعر می گفت از دوست **شام** پوز از هر کوشه
 نقاب تاب نیا و کوشش است آفتاب در سینه هند و نو دوشش در کشمیر که یعقوب ولد یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم جات
 میرزا شبنون آورد او در جنگ مخلو کشته شد **میرزا میر** از سادات طلیطیاست در ایام طفلی کامران سیر از اهل
 بود قریب پنجاه سال در هند بود و در سنه شانین و متعلقه تیم در هندوستان از عالم رفت این دو بیت از دوست که اوله پیدا
 داری ای فلک چون زهر سرگردان را تا کی داری لغزت میرزا **امان** مرا گفتیم باه و دول جو ز برون گنم در دم باه که نشو آه چون گنم
مرادی سیر آبادی از طبقه سادات انجاست بهندوستان آمد و در سنه هند و مقتادونه فوت شده است حاج طبع او
 حبلی بیاد کار ماند از ان جمله انکه **اسیات** محمود رخ تر پوره که صحت صفاست این یعنی کمال قدرت صانع خداست از
 طالع اشتر شبی زنت کو کب مراد بیطالی و تبرک گنج صفاست این ز منار خشنی و فراغت طبع مدار در خاکدان دهر کشت
 سراسر است این بکنده شادی سخاک مرادی و گفت یار در راه عشق کشته سنگ جفاست این ای سحر عمل غم خیزد هفتار
 ریش مشوس مارا چو یاد کار از ان خاک پاست این کفر زلفش که بود بایر ایام از او ناسلامت اگر روی بگیرد انم از او
 کرسک کوی تو در مرتبه از من پیش است لبیک در راه و فایمچ نیام ازو خیابان که زلف زنت رخسار خند خلق بدام چشم
 گرفتار ساختند کیم من در از ان کلمه **چونچه** دستگی گرفتار بنون دیوانه با سایه هم جنگی بروی پارفتنا تا خاطر خوشه
 نیا و مندی ابران کت نوشت **حقیقی** سخن کار سے اصل از مرست بعضی مردم در عقیده احد اسلام چنان سیدانند غلط عقیده کرده اند
 چه در خیالات ماوز الهنرے کری طرفدار دو بهبار دو مرتبه در هندوستان آمد و رفت از اشعارش **سیر** است **اسیات**
 چون نقد هستی معنون هم نگارے بود. هذا بقدریام ز رخس که با سے بود و له در عاشقی ملاست **سیر** است
 آسان خیال کردم و دشوار بوده است و له تا همین ز شب چیر از گل سیاه افروخته است **گفت** یک لاله آتش هر یک و آتش
 زبان چو سے رلیک دارد و از سبب طبع او این قطعه است که در مرتبه اخیر زندان آورده و گفته قطعه کشور هند شکرت **طوطیا**
شکر خوش همه هندوان سیاه چون یک سان جیره بند و کوچ پیش همه **میرزا** سیر از اقلی نام دارد صاحب
 دیوانست و صاحب نظر سلطه شعر آخچان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند اکثری را ازین جامکاران دل از سودا سے شعر
 و سروری باشد در زمان وقوع **میرزا** از مشاخران با او خن صفت سالها در خدمت نوزنگان بود و در روح او قصائد غزلیه و آخری گویند
 که مجرب بدگمانی هم نموده نوزنگ خان **سیر** در کاسه او گردن تا از هم گذر آیند و وفات او در مالوه بود این اشعار از دست **اسیات**
 است که هر تو با جان منی برو کز خاک کشته کمان گندی سرگران شود و له آتش تا به یگانگی اندام که اختلاط چین را گنم
 چتام کند و له **سیر** است دل اندر بدن کشته عشق. دیگر از یار زندان چو مقتادونه استخوان نام هندول سخی گویند **سیر** را

پندارین حلیہ شکیبہ با دار و ولہ جان انیمہ جلیت سن شاد و معنی کہ دل
 دولت کین ستم نادیدہ روزے چند باہجرم سباحت لہ با آنکہ عیبے پر سپیدن ما آئندہ مردیم کان یا زکیر سپیدہ خاکہ کمانان
 یرم و بزرگ کلمہ رحمی آید کہ تو خوبان پیدا و ماوار سے کہ با با کردہ و بعضی بجای رحمت سوزاند و شین باقدان سخن شوق میدارد و این
 لہ ستم از نغمہ لیکن نچمان میدی کہ بر جانش ترم میکن صیاد و سبیل میکن زردوش ولہ باز خواہد کہ کم شود استودہ سن شرم
 ساسے کہم از کنت جان کندن خویش ولہ افکنہ عام تر از باہنا و خوش دلم کز شرم آن نگاہ نمردم شکنی ولہ محبت بدیز
 اندیشیے کن غیر جفا خورد سلسلے کہ بخار از وفا نشاند گنم و دل خرابے توی سپارم اورا بچہ کار خواہد آمد کہ نگاہم اورا
 ہم آخرت دشمن نمیشد از یک دم کہ بعد نیز از حسرت توی میکنم اورا ولہ سخاوت با چنین خاری زربزش زود نیزیم کہ
 پندارم اگر نام دمی خوش شود بر خیزم پس انگری خورشیدیم بعد تقرب و بر بخش سخن از مدقاسے ہن کند تا نرد بر خیزم ولہ
 سیاب پریشش من چون امیدت نیست مجال مرادیدکن انجبت نیست بغالتے ہوس گفتگوست با تو مرا کہ تاب
 خاموشیم با وجود خیرت نیست تو با تریسی وسیلی تغالتے دارد تغالتے کہ کم از مدنگاہ حسرت نیست ولہ می تاہم
 خویش را و اگر ستم از سوداے او تا فریب عشق من کم سازد استغناے او ولہ صد بار بخوشد ام وصلح کردہ ام کا نہ خرم
 نداشتم از صلح و جنگ من ولہ چشد کہ میگذری و حشیا نہ از میلی مگر بازہ کسی را اشکار کردے ولہ سیالین توان سے
 نفسے آید ہی میلی کہ از شوق قدوش فرود صد سالہ بخیزد ولہ وقتے عمدگان از توبے وفاداریم کمال سادہ و نہیا
 اینکہ ما داریم ولہ کسی اگر سبب وصل یار من شدہ است ز سر گرانی او شرمسار من شدہ است بطرف فرود وصلی کہ داد و گیر
 ز سادگی سبب انتظار من شدہ است ولہ تا با نذیبان خوت سنان من تو خیر و نیزم شنید میان ہن و تو تو نیالی ز زیاد
 سخن من ز محاب تا چہ سازند رقیبان ز زبان من و تو ولہ فاعل من رسید و بار اہبانہ ساخت انگد سر سپیش و
 حیار اہبا میا نہت جامع منتخب تسبیح کردہ و گویدے از خلق خواست کند پیخ لاجرم بدخوئے حکما اہبانہ ساخت
نکات قلمی اور املاک احکام گیر و وضع درویشانہ دار و درویشی باشد چشم کم وقتے باشد کہ از اشک خالے بود و در ہنگام
 غربت کشتی بکشیان می گھنید کہ مگر غریبان و یار عدم پیدا کرد و از اشکاراوست ایما ت آب شمشیر شہادت شست گرداختن
 کہ بر و ترس و سلمان کشتی یک بنخاند ولہ سازند بخت درون فرودگان و آنگاہ بر جرات دلہا تک نرند تو مرہم دل
 ز طبیی بختہ نگین ولی بان غرہ تلخ نثر مگر سے بقدر حوصلہ عقل نیست با دہ عشق تو شیر پیشانیستی کہ با خرمے
 ولہ صاحب چشم کہ دادوستد ترکستے آب کہ از نگاہ تو بوسے تہمنے آید ولہ خون چکانست بلک تیغ تہمے تہیم
 لہ پے آخر بد رغبتہ قائل برود ولہ خزانہ نایب نیال من از ذخیرہ وصل چنان پست کہ چشم ہمینی آید سپاہ عافیت چون بر یک
 ستاخ می آید سمند وقتے زین کن خویش را بر قلب لشکر زن ولہ چند پاس وعدہ ہر یوفا و اردگے چشم بر در گوش بر آواز پرا
 دارد گے در در این عافیت حضانہ منت مہشہ ولہ یکتا زیشان تناسی وفادار دگے ولہ کہ ہن با دین مشاطلی کرد
 لہ سنبل بر گل رویت پراگندہ انزل را با نہ روی تو چیمان ابد را با سزاف تو یونذ مگر اگر مروستے باشم نکند آشنایے با
 شکر خند بردن تو سس کن سچ سخنان در ان کشور کہت باشد خداوند تمام کلیات اور اگر شیخ فیضی از دکن آید ہر دو کتہ
 ہمہ اشعار او بزرگ شعر از زمانہ ازین طرز قدم بر زون شہناوہ و از عشق دور و سندرے و مضمون تازہ و جلیتے تا ہما حسرت و ہنار
 ہمیں قدر مختصر ساختہ و اصلح دانی او انجبا قیاس توان کرد کہ مطلع دیوان او این بیت است حسرتے ای حمد تو علم مقالے

وی در زمینهاست

و قافیضیب آمد است قطع نظر از عدم علو مرتبه سخن و بهر سبب اشعار و نثری بر عظم فقیران بیعت است که بیعت
 رستم که خازن پانجم محل بنامش بود یک خطه غافل گشته و صد ساله را هم دور شد مدامی بدوشی سلیقه شعری داشت و چند
 کاسه در ملازم میرزا عزیز کو که بود از دست سلاصده که بر پانان قدر و بالاست می گوئی ازان بلا بلا جلد دیدم را
 به گوی درین زمین بیازان گفته اند و همه کرد پیش یک دگر می گردند و چندان فرزند از آنجمله این است که لغیره
 ملا وقتند در عالم ز قدم خاست می گوئی بی می آید از بلا بلا بار است می گوئی لغیره لشکر از قاسم هر قیامت خاست می گوئی
 قیامت قیامت داری همه من راست می گوئی برین قیاس این قسم اشعار فتنه های آخر الزمان است که شعله شمع است کاسه
 سنگ در فانی آن یا گر برگ خزان در لاله جاگرد از شمال و له چون گشت تمام سرخ در پیش از قصر زانگ بهر گردش +
 ملا مقصود و قزوینی از جمله شاعران خوش طبع زمان بود و یوانی علی الترتیب دارد این لیلیات از دست
 در عالم و قاسم گوی قوام است اقبال را هم گشته و عالم کام است عشاق را تمام نظر بر جمال است
 شاه حسن روی تو ماه تمام است و له نهال آرزوی او نشاد هم در زمین دل دران شاخ کلمه با غم خیز نشد اصل
 و له بود اسید کا درم حلقه زلف او بگفت ده که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف این قصیده در شرح خواجه سلمان فریل بنام
 قاسم می گوئی قزوینی بدلقیب خان ساخته قصیده در کز سروی دے رفت آسمان در تاب ز تاب هوا و خورشید ما پذیر
 نقاب فلک بروی زمین باز تیر باران کرد ز سم قوس زمین ساخت جوشنی از تاب سنگ بجز نیم سهام مرده
 نهاد بر سر خود و خطا بنین ز جباب و گز گزت برت ز شدت سرا زمین بلرزه در آمد چو قلزم سحاب سفید گشت
 سواد زمین ز لشکر برت سیاهی از دل آفاق شد چنان نایاب که جا بر دے زمین تنگ شد بد آنگونه که بر زمین نتواند نهاد
 پاس عزاب بچمن باج سحاب شکوفه و سنبه و گز ز برت و ج افق قائم خباب فتاد لرزه در اشجار در چین و گیرید
 چون شدند ز لبه بیگ اینین بیاب درین هو ابدن من چو پید لرزان است تخم ز ضعف گوی درت است و که در تاب
 بجز ز نافت نیم رسید قروه بگوش که تا کی کشی از جو بر روزگار عذاب ز جو ر حاد شه خود را بدان جناب رسان که است
 بچو بر برین بلند جناب امین شرح که یک بنده وصف اختلاف نشد تمام بعد و قزوین کتاب علی حوال
 محمد شاعر تخیلی نام چو روشنست کمالش چو حاجت القاب وقایع ملامت مقصود با گره در سینه بنصد و بهفتاد و بهفتاد
 ملا فضل الترتیب از جمله آدمی زاده و او اهل حرمت بود این قطعه است قطعه فضلی چو چو خلعت هستی بچو پید
 و دامن بخون کشش چون گل شکفته بانس و چهره از غم جهان آزاد باش و منت این چرخ دون کشتی محنتی خمار
 طالب علمی بقدری داشت و در مدرسه و بی می بود بعد از آن حکم منصبی سزا سزنده منصوب گردید و قطعه شعری از حضرت
 اسلم یافت و بعد از آن طبعه از بخت سراسر دنیا در گذشت از دست است ایامت یا قزم در گذری جایی گفت پایش -
 چون عالم رخ خویافته ام جایش را و له بفرموی میانها دل کسان گمشد دل شکسته ما هم در آسنان گمشد موسوی
 مشهور است نسبت او از مخلص معلوم است طبع شعر داشت از دست است ترا سپان نظر سوسه من نزار است میدانم
 تقاضی کردنت ازیم اختیار است میدانم و له چشم او می کشدم زار ز فرموده او می نماید ز نگاه غضب آلوده او
 خواجسته خال تنگان حضرت با داشت و با از فرزندان حضرت شیخ جام قدس سره بود خطی و جنبه غریب داشت تا
 بن خود را بچو قتل کشید او بدان حبه در سینه بنصد و بهفتاد و یک بقبل رسید چنانچه در گوش دروگر سنوات گذشت و تاریخ

استاد مطلع خواجہ اعظم نظام نام کہ از بود مسر از یور زن خورا کبشت و کشت اورا از غیب شہر جلال
 دین اکبر سال فوتش از جو پرسیدم در زمان گفت آن غیب میر بجای آن بیت جهان افزون گفت آن
 شہادت نام کتب ظاہر است نقل این تاریخ میر علاء الدولہ صاحب تذکرۃ الشعر اعداد بود و این مطلع از غیب اعظم است
 در دل تو ان پیش تو ای جان گفتن غیبی فایز ازین درو کہ تو ان گفتن بیعت میر علاء الدولہ مطلع خواجہ ایراد
 والا با وجود این مطلع استاد کہ مطلعش مشہور است مطلع استاد اینست ما شنیدم کہ تو ان فعل خراجان گفتن
 آتش در علم اقامت کہ تو ان گفتن موزون پیش چہ اگر کہ است کہ خطرا جفت نامگیومی نوشتہ و تفسیر در زمان سلیم شاہ
 امسار و پشاور دیدہ بودم پیش ہم جو انہ قابل بود از عمل و خط و قوتی معتدیہ داشت و طرح کہ غیر کبیر انکیوے با خشک
 این حدیث از وی یاد کار نقشہ شد آیات مرا چہ در گھماہ رنگ رنگ بہار چو نیت بی تو دل مرا ہیچ رنگ قرار
 گواہ در دین در وقت فرزند سر شک سخن درخ ز نو دیدہ بیدار ولہ سے یافتہ ز عارض تو ما ہتاب تاب و سے
 سوختہ ز رشک جمال تو ہتاب ولہ ہر ناوک تو ای مسابو گمان ما چون مغربا گرفتہ ہر استخوان ما تیرے کہ بر
 دل ایچہ ابرو گمان زدہ مر ہم ہنوادہ بسرد و جہنمان ما از ہندوستانی آزامہ موندنیت کلام ہمیں قدر تمام است محمد
 یوسف صاحب جس کہ مولدش کامل وقتا ہندوستان است در خطا شاگرد اشرف خان است در عنفوان جوانی در سنہ شانز
 و شصت ہیکہ کام محامدہ قلعہ سورت از گجرات وفات یافت و صریح تاریخ فوت اورا اشرف خان یافت و قطعہ را میر علاء الدولہ
 با نظریہ تمام کرد و قطعہ محدودیت انفسد ملاحظت برقت از ہر رشک اندیدہ ریزان سلطہ تاریخ او گفتا غریبے
 کما شد بیعت ہر اس غریزان قافیہ معروف و معمول بسیار طرفہ واقع شدہ انقبیل صاحب خانہ انصاریت مذکور است
 غزل خوش وقت آنکہ جاسے بیجانہ ساختہ دیاسے خم بہ سلعہ چمانہ ساختہ آن کس کہ دادہ شیوہ سخی چشم پارہ
 مستم از ان دو رنگس ستانہ ساختہ دری خاصے نیافت حقیق منزل از ان بگوشہ ویرانہ ساختہ گفتم کہ خلیدہ
 من کن بناز گفت در رنگد اسیریل کے خانہ ساختہ زلف تو گرد شانہ پریشان کتہ باد دست کہ ہر زلف تو ان خانہ ساختہ
 ولہ و پیر تو آرام بنا کام گرفتیم ناکام ہجران تو آرام گرفتیم منظر تری ہم گرفتندی شاعر غزل گو بیت بارہ در
 ملازمت ہر خان می بود و نظم شاہناکہ خیال کردہ بود و استانی چند از ان با تمام رسیدہ حضور صاحبک سکندر سور کہ ہشتاد و
 شجاعت محمد حسین خان بود و در پستیالی نظر اور و خان شارا لیدہ و غلاما کردہ آن ہفتیلتہ تریب از آقا زما انجام بد گفت و در کتب چنانچہ
 خاطر خواہ بود آن سید چہار صد بیت در اصلاح دادہ صیاح و مجلس آمدہ خواند و صلہ معتبر یافت و این بیت اتان جملہ است
 بیعت زونفیرش فلک گشت کہ ملک شد سر اسیمہ زان کرد و در از این مطلع ادبیاہ کثرت و اردو کہ نقش سے انڈیا ہیات
 ہمیشہ ما ز فراق تو بے سرو پایم ترا کہے کہ بخاطر تیر میدا تیم ولہ خطا کردہ ماہ عارض آن ہمیر نظر ہر دو نشان جنتہ دور مقرر
 برو سے ماہ سلسلہ عنبرین بسین حدیث غیبہ بر رخ گلر ترنگر ہر چشم رہزن و مژدہ تاوک گفتش در رنگد اوشق خطر
 خطر نگر کار آمدنیش چہان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است کہ دست ز بہ و گوش است مدالی ہمدانی
 در ہندوستان مشہور بجدیری بود و قضا و خوب در مدح میر محمد خان گلان گفت و انعتہ بد سوسکے ہر کس جنگ سیکر دو و ہا ہم ازین
 از امر می کشید از دست سہمی دانست مجتہدون عاشقی ربواسے عالم شد منم رسوای عشق و طشتے برین سلسلہ
 در نظر آید ہلال عید مانند کلید تاکشاہ قتل از سجانہ ساقے شام عید شد عیان از پردہ و گویا چہ از ہتاب غنہ نہ

ست طاہر حباب مراد است جسیہ ایچ دبیر الفنا جو برصغیر خطما سے سر سیمیں سبر واری در سلسلہ خان
 اعظم بیہود طبی خوش داشت بعد از فتح کجرات متوجہ دیار خود شد این ایات از کتاب حج اوست خوش
 آنکہ چون شمار گن نوشتن کند ہر چند در شمار نیم یاد سن کند ولہ عاشقانیم و ہر کوے بلا باوا نے مانت. عالی پر
 فتنہ و آشوب از نوفا کے مانت ہر شب اندوہ و محنت پیش آنجا ساکنیم ہر گجا آشوب و غم بسیار آنجا جابے مانت
 باچنین بد حالے کامروز در ایم از غش مرگ نامی خواہد آنکو در غم فرداے مانت در بیابان غش ہر گجا مانت ایم سایہ است +
 آن سیمہ بختی کہ در روز جنین ہمپای ہا با مقیم از ناز گشتی نیست پروای کسم آری آسے کی با بن خوبی قدر او اسے مانت
 ولد قاضی ابو المعالی زینارنگاری است جوانی است شکستہ فانی مشرب برنگ بد خو بود جلالت بو اسیر و لاہور از زبان در گذشت و
 تشیح آن مطلع شیخ سعدی قدس سرہ کہ ہمیت کا فلان از بت بیجان چہ تشیح دارند یازنی آن بت پرستید۔ کہ جانی دہا
 اور است مردہ حسرت برد آندم کہ بری دست بیتی کین عطار زنی آنت کہ جانی دارد محوی بہندوستان نور سیدہ
 در خدمت فاختانان ولد سرخان می بود بزیارت مکہ معظمہ رفتہ در باہمی عدیل نزار و از دست رماحی تا تلافی بردی بچوہ خواہد بود
 ما خاشہ حسن اسیدہ خواہد بود کز خانہ زشت آفتابم سازند روز سن ہجارت سیدہ خواہد بود اقصی امن جان و دل خریز
 نے دانستم من گریہ اشین نمی دانستم نے نام ہمین گناشتی دنہ نشان اسے عشق ترا چہین نمیدانستم ایضا
 محوے کہ ز کوے عقل بیرون ہیکشت آلودہ تر از ہزار مجنون ہیکشت دوران تو دور و دیدم آن گم گشت
 راہ دعا بود کہ باد در خون سے گشت مٹھری سیرمی صاحب دیوان است و حال او وطن خوگش سجدتی شعیب
 حالت شعرا دین ایات کہ اقل قلبی است متیوان دانست کتاب حسن کار ترا پیش سے برو ورنہ صلاح کارندانہ
 کہ ہمیت ہو مطلع ابن استاد دارو کہ ہمیت تو محمد استوارندانہ کہ ہمیت بودن یک قرارندانہ کہ ہمیت
 ولہ فدائے آمینہ کردم کہ دستان مرا درون خانہ گل گشت بوستان دارد رماحی منظر کجاہن چو بی نصیبان میباش
 در بگل ہواے عند لبیان میباش با دیدنے از خوبی عالم می سا همان نظارہ چون غریبان سے باش + +
 شیخ محمد دہلوی کے در جلو حسب و نسب و فضائل کتبی و نوروشے یگانہ زمانہ بود بعد از ایشیا تہی غریبانہ چندین سالہ
 فقیر ابا اوسانے کہ لشکر منصور لغزم شہ قلعہ چہ پیر متوجہ بود اتفاقاً در نواسے قصبہ باری صحبت افتاد و بنا بر سببکے وقت آن ہیبت
 و سکا است ماچدان شوق یک ساعت کشیدہ ایشان با نجابت و سن بد نیجابت افتادم و در اول دہلہ احوال خستہ او مجملہ معلوم
 گشت اگرہ نسبت نشان او ذکرش در ذیل شعر اطلعتے نداشت اما چون گلے بنظم می پرداخت این مطلع او سیاہ گاشت افتاد
 اگر بروی منت صبر اختیار کنم چو اختیار نمائند گوچہ چارہ کم نویدی شرم سے صاحب دیوانست در ہر چہ یک ہشتے
 سیرخان بریمی گفتہ کہ نقوش آن صید باران طوفان بازار لوح زمانہ نمونکو در این چند بیت از دست + ای بردان شریف تو سہمی ایام
 خان بن خان سرو سفل سلاطین ہر اہم عاجز از ادوی فیم تو سندا درک قاصر از قصر جلال تو کند او نام سخنی نیست مرا شرح کنم
 بر نواب مٹھکی بہت مرا حرم کم برندام دادہ منصف بخش یگری عالی را بکنجک یک سبب ہمیت ایام خزانام بہ ہشتے
 واقف از افعال تو ہمیش گویا گردہ تحقیق خدم فرض بود بر حکام امر وی بود خود آسا و نوندی میکش سپرے بود بزر نیل و نرم
 و خود کام کار او فوگری خواہد امیر یک وزیر عامل سلسلہ حضرت نزار ابرام چیرہ اسے و گرازوے پر ہی معلوم است
 ہارم از حضرت خان شرم کہ سلاطین معلوم قصہ کوتاہ تبرقہ روم العقبہ قصہ خوانی کفر از حالت آن بے اندام

... پانچویں درجہ اولیٰ ... کہ بہ آدھ نقرین ...
 چہ در سنج و چہ شام ... و قوی و پویا ...
 چو از یاس و ذراتی بلبلج ... نویسد و ای تو حکیمان تمام ...
 و سرگین ... ای خوش آمد که شو و قبح ز قویج نویسد ...
 شاخ نبرد گردن قانز ... و سر استر و دندان گردان ...
 و مازہ شسته در سردیوان ... کہ اسے سگ در برابرین کہ سے خورے گفتم ...
 توان خورد و چون نویدے ... و احد العین بود شیم از قباح ...
 باشد این راه و اگر دہ و ہر چند بخش نویسی ...
 طبع و گریے ہنگامہ عبارت ... کہ واسید کہ بنیایان روزگار ...
 و عار را انماض فرمودہ ... در گذرند و عفو فرماید کہ انخو ...
 سلام ہر چند شرح نمودہ ... ہجو انخو فی الکلام ...
 نہ تانے و این چند بیت از دیوان نویدیت ...
 جاسے در دل داشتہ دارم ... نہال آرزوے کہ تو حاصل داشتہ دارم ...
 ازان لیلی و شش سکین کمال داشتہ دارم ... اگر از گریہ شدت تاریک چشم ...
 دارم بگیرے آشنا دستم کز آید بیدہ ... ہواے جنون پاپے کہ در گل داشتہ دارم ...
 غمزہ آتش عمرے سخاک و خون چو مرغ نیم لیل داشتہ دارم ...
 از ہجر تو در یاب مرا آوزم تاب حفاقت ...
 حوزہ کہ سر کوسے تو ترسم کہ بر آب مرا ...
 مرا گشت تا جمع نویدے دل من باغم تو ...
 باغیر کماست نغم از الم خویش از بخودے عشق ...
 نویدے غم دل پیش تو گوید چون دید حنت ...
 غم فرسودن صدبارمی آید برون ناوک ...
 سر کوشش من بیچارہ از تبے طافتنے ...
 مسلمانے چہ از نارمی آید برون ...
 احمد ولد مولانا ...
 نشانیہ و در گذرانیدہ اند ...
 اور ابہتمین و تبرک میرزا فضل علی ...
 موسیٰ اور اچھ شیدہ و بان تقریب ...
 بیچ گتر از امرے نامدار ...

بی نظیر اگر نگفتی بودی از آثار کبدارش بر جزیره روزگار با تو همانند کما همکاست تلخ روشن و فزین بار یک بین او شجره فراز
و بنای بنیادش اختیار می نماید چون فقیر از زبان محمد شایب تا به گنگام این انتخاب که زمان آمدن است بلکه شجره نخت با او حبه
آتش و احتیاط و احتیاط از شجره تا اگر وقت تر است اگر بعضی از خواند مستلزمه و مشوره کما شایب شایب از انبیا آن دارد انا شجره است
انبات ترا تا شجره خاطر لب جان بختین پیدا شد: میجا بود تنها خضر عمراه میجا شد و له معتدی حرم شکر است آب گشایان
تاگ من بر باد و خون من بر خاک ریخت - و له باد از بار خضر بر دل ناخدا آورده: اعتمادی توان بر بختن با او آورد
وله مرا بر شب چو روزان خواب گرد چشمم گردد: و له مرا با غمت بنیدار بند باز بر گرد: و فقیر در تنج آن آفته بهر
مصد امید قاصد سیف ستم سوی آن بدخو: معاذ الله ان الساعت که زد نو سید بر گرد و له تا ما نیاز خدیج چنانی تو خسته ایم
مریم نموده ایم و چراحت تکبته ایم: و زمانی که فتح کجرات واقع شد که بنام حضرت اعلی کنده و این تاریخ گذرانده که قطع
خبر و اسکه که ات بنام تو دوند: ملک راسته عدل تو بتارک باوا: ای خوش آن دم که چو تاریخ هی از من برسی: گوشت سک
کجرات مبارک باوا و له کار بجانم سید و یار نیامد: جان که انامیه هیچ کار نیامد و له ما راول مخروج و بتانز انکلب
تا روز اجل ببدن این ریش نباشد و له صورت و معنی نگردد جمع در بر بادستگاه: بادشاه صورت و معنی است اگر بادشاه
آن شمشاسی که می افتد بروز بار او: از منیب چوب در بان بادشا بر بادشاه و له زنگ عبادت و دل نشکند بجهت اما
که ساختند زالماس الگینه مانه زمالی که اردوی محلی سبانت کشمیر بار اول شوی شد و فقیر حضرت گرفته بجان پشاور که نوشت
رفتم این ابیات از ان: یار نوشته فرستاد که جدا اند که مثل من بچندید و دیگر هم همین شوق نوشته و خرسند کرده باشد اما ختم
خاصه خود سا حتم تا عوسه دارد و دیگر پیدا نشود **شعری** مراد کوفه ای باست دل افروز: به شب خواست و نه
آرام در روز: چکیده اشک گلگونم چناناز: شکفته لاله اندر زعفران ناز: ز خون دیده شد آلوده ترگان: کشیده خرد و پاشان عجا
ز جبریت و مبدوم خون دل من: نشسته چون چراغی تا بگردن: بسوزد برفش از آتش عضم: علم بیرون زندانم سپهرم
کفون چشم سخن دل ستیزد: بجای قطره آتش باره ریزد: نه مگر گاست گرد دیده من: چه چندان آتش دل گردوزن
ملک خویام از این سیر نا شاد: که زو جان غم زان رفته بر باد: چنان صحنه عن دل گشته حاصل: که فی این خبر دارم نه از دل
تبی از محنت تب بی حنور سے: ولی در ذی جواتش در شوق: و در جواب فخری پیشخ فیض گفته که سه: شکر خدا که عشق
تا است بر بزم: و ملت بر بزم و بر وزن آرم: اور است مقصیده که از ان مجسده است این ابیات سه
شکر خدا که پیروین پیروم: تحت رسول دال رسولت بر بزم: بیزارم از بر همین و ناقوس دایم: انکزدین: آب
و قیس و آرم: قائل بر روز خضر و قیام قیامت: امیدوار جنت و جوری و کوشم: حاسد بیوسه من بختی است نظر کن: و
هر چند در نمود صورت محترم: من آتشم دلیر سویم گذر کن: چون نیستی غلیل سنا با آرم: ز بر نگین من شده سو
زمین تمام: من چون گین بچو گر بیان سر اندرم: از شرق تا غرب بقیلت معتلم: و قطب تا قطب بر خطه محرم +
سطح محدث فلک فضل ضمیرا: هرگز حماس نیست بسط محترم: بگرد زمین چو نقطه امومم ساکنه: لیک بر ارگردش حرم خرم
دست قضا کشیده بر کار خدا کار: افلاک معنت: اثره برگرد و خرم: چه چند کفر نقطه ذوق وضع مرکز م: از خد سید بر علم فرود: م
بر خرم حد بزار کند خرم سامرے: چون از در کلام بیکدم فرود بر می: البخت خاتم خرم تو شکر شده غنایای قدیم: طرح نقش باز
تو در نشان انداخته: و از خط اشعار سے که در باب کی اندر ختمان ستم طرف اسبابی جنب گفته است که قنوس

چند زنی لاف کہ در ساحل
 ہر چشم ناوردہ روزگار
 خسرو ملک ہمہ داسے منہم
 ان ہمہ امروز دین داوسے
 شعلہ ہر شبتا ز گہ ہاتے پاک
 سنجہ تو گفتی دگر ان گفتے اند
 عفت مینش کہ درین غمانہ
 سبزہ آن باغ زرباغ دگر
 بد کہ بے سیوہ سری بر کشید
 پدے نقد کسان سوختن
 نرب بیگانہ فراموش کبر
 فل صفت سر فلک ایبرے
 پنجن خویش تغافر چر است
 نے چو طرب سیر پانچ نام
 حنہ چو ابلیس بادم نزن
 لقلہ در زمرہ ماہ انگنم
 ن کہ بجا دوسے سخن شہرہ ام
 ولت ایکار کام من است
 برکہ با ستاد ارادت برد
 رچہ پروئے تو نگوید کے
 حتر اگر بیان آورند
 تو کس یار و نکس با تو یار
 ہو عیب توئی تا کہ صفت

سامریم سامریم سامریم
 اہل سخن را ستم آموزگار
 عالمہ اقلیم معانے ستم
 شعلہ آتش تیر بان آویسے
 لاف مزین مینیت چو کونیا
 در کتبتے دگر ان سفتے اند
 رنگ وی از خانہ بیگانہ
 ہر گل رعنائش زرباغ دگر
 بر کس از ان دایہ شمشید
 چشم جمال دگر ان دوختن
 آب ز چشمہ خود نوش کرد
 سیوہ پنچرختہ بنی آورے
 بر من دختہ ستم چر است
 ہرچہ صدف پر در لک ستم
 حالت من در نگر دوم نزن
 لنتہ ہاروت بجاہ انگنم
 ہم فلک ہمہ دگر زمرہ ام
 سکہ این یکک نام من است
 در دو جہانخ سعادت برد
 عیب تویش تو خود کسے
 عیب تو یکک زبان آویزے
 عیب تو بر تو نشو و آشکار
 واجہ محبت تو کشاہد کہ است

ہر چشم مہرہ عیب و نیست
 ہر چشم بردہ ز جاوشکب
 جوہرے سلکت تختہ انیم
 دھسے ایجاد معانے مکن
 طبع تو ہر چیز در پوشش زند
 خانہ کہ از ظہر یار استے
 طبع تو دوار در گوش باغیان
 عنوہ آن گرچہ روان پرور
 مانگی آن نہ ز بار ان شست
 جمع مکن گفت سخن پروران
 کہ غصے آب حیات تو کو
 سرو کہ بر تپسرخ بساید سرش
 من اگر از شرم بگویم سخن
 من اگر از بندک شایم زبان
 سامریم من کہ بزور رشون
 ان ستم آن ساحرہ ہا دوزخ
 سامریم در گہ موسے من
 از ختم طرز سخن یاد کسید
 یک سخن از نظم تو بنو دورست
 لیک لعنت کو تولا بگردان
 شعر ترا پیش تو خمین گنند
 وہ کہ کی بارند اسہے در بغ
 زنا نے کہ ان تذکار می گوشتم و خندتہ اور اسیا و کا اظہر سیم

شعلہ نور چشمہ ہر چشمہ نیست
 ہر چشمہ سر ملک فریب
 صبر نے نقد سخن را ستم
 شمع نہ چرب زبات نکس
 یک سخن تازہ نشد گوش زد
 آب گلشن از دگر ان خواستہ
 ساختہ باطنے ز منال کسان
 لیک ز خون خگر دگر است
 از خونے پیشانی بار ان شست
 کسہ مکن پر زرد سچران
 در شکرے شاخ نبات تو کو
 چاشنی سیوہ تبا شد برش
 حل یہ پیدا تھے من مکن
 لب بحث اسد زبان اور ان
 لعنتے از سحر بر ارم برون
 کہ ختم یافتہ جادو و راج
 باطلہا در جہ جادوسے من
 عار مکن و امن استا و کسید
 سخنکہ اصل سخن نظم شست
 انجن آرائے سخن پروران
 در پس تو لعنت و نفرین گنند
 مولس و سخنوار ہزارے در بغ
 زنا نے کہ ان تذکار می گوشتم و خندتہ اور اسیا و کا اظہر سیم

ین رقعہ نوشت فقل
 جو اہر سعادون وقت رونا کاسے و لالی حبار و انگہار و بقرارے کہ جو ہر مان کا زمانہ
 نوق و دریا خوردان کار نامہ ذوق بزلال اخلاص شستہ بر شستہ نیاز کشیدہ اند تار قدم سرت لزوم آن گمانہ روزگار و آیت
 پروردگار کہ دل عیب و دانش جام جہان نامے پیش بنیان حقیقت و آئینہ ضمیرش انظر لا یستہد انظر لغت است
 زو اندیدہ معروض بار یا فلکان محاسن شست آئین و محفل دلائل نشین بر ساندکھتا و عبرۃ ائدہ تبارک و تعالیٰ کہ میں جو
 ان عدیم المثال معدوم النظر سیر وقت ان اشتادہ کہ حرافات متفرقہ را جمع سازد آفرین باد بین آسان کہ زمانہ
 مردہ ایڈو جزو سیکے ازان شاو خردوم از نشوے وغیرہ بوانسے خدام می نویسند ہم کارہ شدہ شست انشا اللہ تعالیٰ

فردی این فرد یک چاهی سپاسد و مجازة الوقت آن چندین استثنوی که سامری در مطالعات است بر ستاده شد اصل و فرساید و کج
قابل و شش تنش باشد جدا سازند و سلامت باشند و از جمله صفات او این رفته است که در باب اول کون بادشاهی و سکه ابایی کرام انحضرت ما
صاحبقرانے نوشته بقیرسانیده نقل **رقعه عرس** یا سابق سوج و قاق الفضا تل فی مصانق معامع الایا جدید الافاضل و بار
سهم الفاضل من قسی الکمال است الی کرات قلوب الاعالی و الاسفل و یقارع کتاب التکریم مسویف الشواهد اللو اجیه و یفلق بواب
مخلقات احتیاج ایچ القواطع کبیت مالک فی هذه الزمان التي کل یوم منها تبس اهل الفطانت سن نجومی یوم یفر المر من اجنة الی
قول امید لان مطسح هم الیما عیوب غیر هم فلما کان اخوان هذه الزمان خوا سیر العیوب قول غیر هم لانهم لا یظفون لعیوب بنعم و جز
قتادت قلوبهم و تصور هم و تصور الصبار هم ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم عشا وة فکیف یعلمون احوالهم لایسوا احوال الاخوان و هم
منغذرون قدر هم فی هذه الضلالة و اخبرنی من احوال نفسک التي سب ملکیه الطباع نزهتہ و صفار و شمس شعاع لعه و ضیا منغذوه بالاشعاع
الموید و الکبیرة که لضایق کلویت و الالتمیة جامعہ الکمالات الالفنہ و الالفیة حفظنا الله تعالی عن جمیع ملاقات آبسمانیة و البلیات لروایت
خطا و امانا تا کما و ما جلس علی ذیل کماله ایچ التقصان و کان اشتغالی من اول ذی الحجة الی آخر ریح الاول بحرف نص السلطان العادل
و تخلیفة الکامل و نقض فیہ اسمه العالی و اسما لجداده المتغالیة سیرتو صاحب القرآن الفصیح مدبره مشتمل علی شان و دوا و دایرة فی خط
و الباقیة فی اطرافنا الی آخره و این نقل رفته است که خدایم شیخ امم یعقوب کثیر سے از لاهور نوشته **نقل رفته**
لیس الفواد یصل سؤ فک و حداء کل الجوارح فی هواک و اذ جینالم از دست شیون نیر نجات این عزیزان
که سی شین مربع پوش بلند کلیا که تمام کون و فساد از باهی تاماہ بزور اشعون بری و اور شمشیر نیلی در آورده بند کرده و سیران شمشیر
بویر شمشیر گرفته بچندین سزار قائم افزوده منجم ساخته نیارای آنکه از درون آن پای گیر برون توان نهاد و نه امید ایچکه از برون دست نراند
برو توان رسید **سید سیت** فریاد بسی کردم و فریاد سی نیست گویا که درین گنبد فریاد کسی نیست لاجرم در بند بادی گرفتار مانده سربستان
ارادت نزاره و بر گاه کل ملک و ملک را نسبت با و خیال باشد پیدا است که نوع انسانی سیافرو و احد را چیدار اگر در آن بندوست یا تو اندزد
خود را از قید آن زندان خلاص تو اند ساخت مگر روشدی کامل و مادی کل که با انواع تائیدات ربانی و اصناف الهامات نیردانی آراسته باشد زور را بر
موقوف الی و پیر دے مجاہدات و مکاشفات غیر متناهی و ستردی بنوده ازین مملکت عظمی و جمعی گیری آن شخص او اندر بر آورد و اخی درین زمانه
عارف صاحب کمالی که بزبور او صاف مذکورہ تجلی تجلی باشد معانی ذات مجتبه آیات ملکی ملکات قدسی صفات آن گمانه روزگار و بجز آثار
رحمت پروردگار شایانہ که دل عیب انش جام جهان نمای شین بیان حقیقت مراتب نمیش از اضطراب رصدندان طریقت است کسی موجود نیست امید
که این نام را پانصد قید جسم و صورت که یکی از ان افراد است که از نوع انسانی بیرون نیست توجیه عالی از جمیع قیود که مخالف سن خوبی و قدم درین مطنوی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات است بر آورده گاهی بوقت حضور بدعای حصول مرادات ظاہری و باطنی و عادات صوری و کلموی و مطلوب
کونی و الی یاد آورند که سیل و وصول الی الله و جل امین دین مبین حق عزیزین منقو اند بود امید و است که حق سبحانه و تعالی ایشان را به شیخ نزار
گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکاتذ و دوران و مکاره زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبان حقیقی و معتقدان تحقیقی مگاہدار دین کمال کرس
نام صحیح همان جمال خان ولد سیدان شکر بدو نیست که سبق ذکر یافت جوانی بود در غایت رشد و کسب خلق و خلق موسوم و
با حلف توطن غیر توان گفت که در بداون محبت او بود اگر مجموع کل بی بقا نبود سے و شعر آثار از وی خیالی ماند اما احبشن فرصت
کسیه نقل بناد از دست که اسباب است بشناس نکته بنجیدہ ز پروردہ عشق که به از زنده بعیشق بود مردہ عشق هو که ترکیب سز
شعر بکلام سوار سے زده لذتی دارم ازین زخم که کاری زده و در تیغ آن مصلح خان کلان که سع در جوانی حاصل عمر نه یاد آنی کرد

لغت کتب پر سہاگے نے کہ خود اکثر از موری نندید: فاقبت بر باد رفت و آن حیات کدشت کشت ای نغیر بود و دیگر
 رشتی ہر وقت این طبع اور است کہ کس روز غم شب و روزی آواز پیدا کرده ام: و در ہند بہا درین ایام ہند کر و
 شاعران و ہر ہر خیز جواب با گفتند اما چکد ام در بر این یاد مع چہ مویس و دیگر نئے کہ خود: لیسش خیر نام مالا و شہید
 احدیت و عبادت میر سحر سے معین و جو انیس قابل کجا ہے کہ لائن نے در ہندوستان آدو و کدشت در شہر
 معاصر ہند بود از دست بیت اسے ولم دور از تو در آتش دیدہ خون نشان: بی تو ام در آب و آتش آشکارا و نہان
 معما اسم اہل نیت حالت از دل تو مشکل مان: از دست وہ کہ آب شد دل: ملا فوید سے لوسید
 بندت چنانان می نامت از دست ایسات کھنا کہ نامہ خرم شراب خوارہ فحشت: نوید معفو خداوند بر کنارہ شہد
 تو سے خود از تبار خرمت بشیخ حاجی محمد جیوشانی قدس سرہ العزیز میگیرد اہل کلمش تکلم ب آن دعوی میناید ہے
 لغات شیخ دارد و جلالہ دست شہزادہ خودی کند از شاہج طبع است کہ ایسات نعت سے سبک کش ہم و بعد مرقم +
 خوشید و ار اہل ام جوش سنیزد و کہ غم نوسے نہ زیاری در دوالم است: غم از است کہ در وقت گنجاب کے
 بنت و کہ باز شوتم سے کہ رفتہ پیش: کہ در ان راہ خضر بر عذر است: گل سحر کش خار شرکان است +
 سنگ آزاہ کاسہ سے کہ است سنا ترمی اصل از بلکہ طلیہ بخار است اما شجرہ وجود او خبیثہ و حکمہ پھیلا و با صدق معنی
 شاعری بود و فرخ شعر و غرض و معما و تاریخ و سائر جزئیات ماہرت در سائل در ان باب ضعیف کردہ در مجلس اول کہ با شہرہ غفران
 پناہ را بلا دست نمود و در مجلس پای چہ مثل نهاد بادشاہ چون باین جزئیات آداب بسیار عقیدہ بود و فرمودند کہ ملا چلیت چہ است
 است اور ابا زگردانیدہ بیارند بعد از ان کہ حکم مجلس وی شد زبان خبث و شطاحی و سفارہت آغاز کردہ بالا یکسی جیٹ در افتادہ
 و با میر عبد کے صدر کہ جانب ملار اگر رفتہ بود گفتہ کہ حکیم کہ مابیکم روسے بیکسی سیاہ و چون خواجہ حسین مروی کہ اندکی بقوت
 انفعالے تتم بود آمد ایشان نمودہ گفتہ کہ خواجہ چہ وقت پستی شام بود بادشاہ غفران پناہ ازین ادامے بعلقانہ آزدہ و گو
 خاطر بر خاست کند و با وجود آن از کمال علمے کہ داشتند در مقابلہ آن بدی و دوی باید اسے بدی وی را حنی لشدند و سبب
 انقطاع وے از ولایت ماوراء النہر مقطع این غزل شدہ ایسات بر فلک نیست شفق بادہ گلغام تن است: ریل
 در وے کشم و طاس فلک جام من است: تا نیاز سے شدہ در ملک سخن خسر و عیب: نام جامی شدہ شیوخ کفون نام شہد
 سے گویند کہ در تہ روزی در مجلس این غزل خویش سخن آند و دیوان مولوی حاضر بود چون جب حال کہشادہ ایدہ اول شہرہ از
 مطلع بر آمدہ کہ مطلع مرغ را جام نگون دان کرے عشرت شہیت: بادہ از جام نگون بہن نشان اہلی است
 روزی بیان سے فتونی شاعر اور خواب دید و بولی بر ریش او کہ و شاعری انقطع گفت کہ قطع سے فتونی بیان سے
 دید و خواب: بر ریش او ریشہ آب باشد: اگر شش اشید بر ریش میارید: سگی بر یو پل ششاید شاید ان
 بروی آتشین زلف تو ای ہمین جہنم جید: بی چون موی بر آتش شد بر خیزتین جید: چہ تو ائمہ کہ بر کرد و سر آن تند و گرم: خیال
 در نظر آوردہ ہر دم گرد او گرم: در تحرک نیست از باد صبا پیر آہن: بلکہ جانی یافتہ پیر این لطف بخش: و قاتل
 نامی تخلص میر محمد مصوم معنوی زلف رشید خیب کسید معنای است کہ از اطمینان سادات مطام و اکابر کرام و دیگر
 بی ملک امرای بادشاہ سے داخل و دینی خدمتی سجان سزد و قند ہار شہین و ماہر سے با اطمینان خود و شہادہ خلق و کما
 انسانے متصف و بدیانت و امانت و شجاعت و سخاوت مشہور چہن اصباح و تقوی دور و ناز و ملاقات عید است کسی کہ با

منقذ از طاعت و پندار
نقد بسیار جهان است
زم گیس برین زوار
عیدت با صدای در
نزد هزار مقلد و پس تازان
ز هر فرقه ای توان کرد باطن
با هر صفتی شده معنی لا
بوده مجب اگر خودش سابق
پس از سانی رنگین بر حبل
زیست که هیچ جان و ساق
نست با خود در آن باید بود
ایضا فریاد ز خیل از هر کس
ایضا ای آنکه بران خست
ایضا عشقت نه متاع هر
ایضا زو لایش روزگار
ایضا در عشق تان عشق
ایضا بوزن لب با کجایان
ایضا کز اربابان فارغ
ایضا روز که بفریادش
ایضا دیگر دل غم خون
ر در دلداری که هر دل
جوبای جالبش از بسیار
هر کجند و مگر خیال
ای آنکه تو با کسبه
امروز صباوی و فای دار
که نالم و که ز ناله
در دیده ز ناله و جنب
هر سال کمال پرستان
یکصد سال که بنیاد

بهر نامی که در کتب
بینه سحر است سحر است
کشفه تان صدقه سحر
نخل تک در گلشن
گر فصل نقد نظر هست
گر در خیر تو گذر و صورت
گر غمزهت بیخ است زبان
ای ای بر تو نامی بر
با این ابر حمت ساقی
با طویش همیشه در سخن
آواز دراز میش و پس
خشم تو در ای خشم
اوراد و جهان نهایی
عیب دگران کن تو هر
جانز انفاق رهنمون
در آینه کفر با جان
چون جلوه دهد خاطر
درد اسن بحر دست
صد و دوازده در و در
در وی نشوی تا تو در
بر دیده نه لایق
ز ناله که تو می
در خواب شده
گو با خیر ز آشنایان
باشد ز جای نشت
وز ناله ز دردی
شادی و نشاط
یکصد سال که بنیاد

بهر نامی که در کتب
بازوی می کند
آن جایی تمام
این جهان ز فریب
در جنب او نماید
از بیم خود سید
ای روی بیخ
در عشر آید
آن من ناله
هم بل و هم کل
کرده بجهت
خواهی که ز عشق
کل نیست که در
برین ز آوگی
خون نیش تمام
آبست طریق
در بار با جهان
زان گریه که با خون
در دهن ز ناله
سوزیده و کشته
هر کفر جاندر
بسیار ز کوه و یاس
دیوانه ولی
فای ز خیال
در سینه بجای
در سینه کمال

بهر نامی که در کتب
بازوی می کند
آن جایی تمام
این جهان ز فریب
در جنب او نماید
از بیم خود سید
ای روی بیخ
در عشر آید
آن من ناله
هم بل و هم کل
کرده بجهت
خواهی که ز عشق
کل نیست که در
برین ز آوگی
خون نیش تمام
آبست طریق
در بار با جهان
زان گریه که با خون
در دهن ز ناله
سوزیده و کشته
هر کفر جاندر
بسیار ز کوه و یاس
دیوانه ولی
فای ز خیال
در سینه بجای
در سینه کمال

ساخته مال بلکه عازم و بانم روزی او چهره که بلده است و نیز مرد کوهستان که شیرین و دلجو طلب هم از بی سحاب کشمیر که در تخته سنگهای بنام
 ماده دید و صحبت گفت که آه این عیار با نظر اندک تا کی بقاب انسانی بر آید و اینچه اعتقاد است قصاید و شقیقت آید طبعین بنحو این است
 عین گفته مگر بد اول حال بوده باشد در دوی خط و نشان و تنفره نویسی کستی عیب داشت و با وجود عدم طالب علی بقبا کتب تاریخ عین بنویسند
 بایت او پیدا کرد و بعد از این بیت از صحت اسماست تا که از تو بعد افغان نشاند درازم: بر نیایش شب هم کاش ز غیبت آوازم و که حاصل
 شیت ز غیبت سر بر آرم چون سر بسینه که باز از دست عشقم شینا گفتگو که توت تر اتاب خانی که در دل تپش افکنده + که صد بار
 آزاری می آرد بروی تو. و نه در زیر غم شرح تو شک آید بی طبع شایسته نمانی خانیست غم کنم و نه مرا از غم آریست
 بر آن بسکتند آنگاه در ایام جوانی حال آن پسیدنداری و له بر کما بنیز خوان بسکه داره ذوق عشق + شکل از جانم بر آرد آتش خود آید
 که بر ساهتم محرم فخر شتم بی + انار جوی من ز تو تنها محبت است و که بنواجم که در دور جز آبش کنند از من که ترکم نباید گفتن که
 یسقت هادویم و له بیچکس با نهری خیز من از رخوشم که سر کار همین با من نهاداری و له شب فراق تو صد گونه تا مست مرا
 بر میان بگاه و فغان که سر دارد و له بیوان دیدار برون سوز دل مرا در بدن سحر کوشش فانوس از درون سپهرین + از غم آقا که مجال
 بحکم دوواع - ناشوی آید در جهان بخوایم زیستن اینجند بیست از قصیده است که در غیبت حضرت امام حسین علیه السلام گفته من لقصید
 که از طغیان سوزش: گریه در شمع شکل خود از زمان برین زنده روانه سان: تا و فاد هم من داشت در بند جفاست کاشکی فن چند
 عجز استیا: اما مگر ز غیبت خلعت گرد و صیبت برودر بتوان پروان من در یک سخن صد کوهستان بسکه استغنا بعد شیت و ارد و واج جبر جاز
 بود و نظر: تا ز غم جامه وان در مزاج با و اگر کلمات اثر ظاهر کند بر زمین باد هوا چون حمل نوه آید گران نیست چون من خسرو امر و ز دل شک
 بر شک دارد برین بسم الله بنیاب استخوان: تا بدان که بر معنی چون شود فکر مبنده عرض حس خود کنند از غم فغانی همان و له که هر دو از تو دم
 دران ده تا بد از خدای من و هر آن که در دایره غایت آیم که عشق تو در وی جان هر که در جادوان دهد سبها که بر فروزم از
 مذقشه تول سوزم چراغ بهفت آسمان و این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنب نهرا سیده شامی آمده مناه گفته اما چون درآید این نظر
 ز من از جمله بی ادبیا بودنیات روح در بخا ایراد نودن مناسبند به وفات خلعت و قومی که سنه زار و دو بود از و کتابهای منی ماند و دل فخره بی دلیل
 شد و داعی بروی خدیجه شاد است بلند آمد و در گذشت از دست اسماست سواد و کمال است چش بجهان کسیکه آمده اینجا بجهت و دست
 کاش داعی جوینت بگذر غیبت اگر جان بی بند سلامت + در تیغ ای طبع کعبت خوش آن زمان که بر دست نظر کنان دم از خود زمان آن خود آن زمان
 روح از خود گفته: از شراب بزم نور زبان دم از خود + پایالصل بود سوزش آن دم از خود روحی این علی نام دارد در ملازمت خلفه زمان بود از دست
 ابیات در چین: از روی چمن سینه که سخن از روح و این بیت بهوت از بی نازت نشسته در روز غیبت می که تا برین سینه چون تو از کمال غم آید و شین بیت
 چه اعیان جاه دست در غیبت ترا کلاه نواز حال استن بیت و دو سواد هم در از نازک زنگانی یکی جان میان سینه می آید و دم از آن زمان که کفن مبارک را
 که چشم روی از اهل و نگار ندارد و ای خوش آن تن که از بزم نور و دان این با که همان بدان که تو ایام که شوهر بیانی ای که تو آن دم خیال یونانی ای که در سر
 و ز غمش بر این از سیرم مار ز چو در شمع که آید شد با و صبار و صمیمی هر چه اندام از دیباغش خلاست شایسته شاه فیاض و مولانا شیت
 بنویسد در سنگ اصدیان داخل است خویشی از جانب مالده سوز از کلام این حمد دارد و گاه گاسته خطیم میر از از دست اسماست
 کنون کذات اند و عشق و دستم هزار رنگ بجزند که یاد ام و که کوشش که با شیب و جبر است اسراف از اهل آن نور باشد که کهنه رساله و سنا
 زمین شوئی شکسته با بی قصد دور و اگر داد من بزدگی تو کند ز با خند اندیشه از کلمات جان نامید و از زبان تا که نید کند از طبع طبع
 و صلی حرات خوش طبع بوده از دلایت علق سینه جاز غمت و از راه دیباغه چند شد اهل کشتی بر قباب آقا و بیخ فغانند و با صل نجاب پسیده

الکعب شاه دکنی رفته باکی ازستی گیران سرچرخ گرفته غالب آمده و حریفان از عوق خود و ضد محبت در حرکت آمده زهره در کانه او کرده اند
 و اینو افتد در دست معین و شهنشاه روس نمود این اشعار یادگار از دست ایسات و لغز بیاد بره میرود و می ترسم که مبادا
 پوشش و لنگرانی انلی و لکه نگار من تو چنان تند خور آید که کس بتدسے خوی تو بر بنی آید و قوتی میردی اصل میرد و خط
 مشهور است و در بدستان توطن داشته مجلس و عطا او بسیار گرم بود از دست ایسات که بر سرم خاکر بهت کرده و در زیاد رود
 نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود و له چون سر زلف تو گردید پریشان زلفن کیمیر نکشادی گره از شکل من و له بی تکلف
 کرد با و ادای عم گشته ام بهر نفس شوم سرگردان عالم گشته ام و له بگذشت ز حد فتنه برد و الم با عشق آمد و گرفت ز
 سرتا قدم با و قباخی اصفهانی چند گاه در کتیر بود و بلا پور آمده باز نجان که که می بود از دست ایسات در دل بنم نشان
 لوب که چون روز شود همه در ملک شایند و در شش بر بند و له تحت و فاست است که نکویان روزگار خوانی نهند و خون دل
 میمان خورند محمد می میرزا بر خور و در مخاطب بنجا عالم ولد محمد بیگ است که از امر ابی شهویر باد شاه جنت اشیا
 بود و بیجا است و غلبی نیک اشترا داشت و نظم مشغول بود از دست ایسات دل من بین و بهر سوزانه داعی از خون نزد
 مجرب محنت است و بر چرخ گرداب خون دزدی در تیغ آن خزل آسفتی که بیت قاتل من چشم میبیدد و دم نبل مرا تا با ما جبرست
 دیدار آرد دل مرا بموجب حکم باد شاه گفته که به بیت آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا مانند تار و قیامت داع او
 دل مرا و شیخ فیضی زمانی که انتزاع باکره در میان آمده بود گفته بیت یا بر دیگر از اسی قاتل دم نبل مرا تا با من تقریب با کس
 شود حاصل مرا و استال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش بر آورده مقبول ساخته بجز می زلف زندان حضرت شیخ
 جام قدس الله سره است بسیار صاحب تقوی و طهارت است و لطافت و دلخی ملکات بود و دیوانی مشکلمه تخریب است با تمام رسانیده
 از شایع طبع اوست این ابیات به امی گل که نرسد بدان تو دوست بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو مست انظیر فیه که
 حاضری و غایت ز میان سنائی و ظاهراز تو هر جز که هست عشق زل سحر نواس طرب زن که شوق انگیز است

انیس مجلس گل بلبل سحر خیز آ که رفت عمر بصیان وقت سحر خیز که فتنه رفته روم صراجل تیرت گل نشاط اگر بگذرد جام شراب و گرنه زیستن از دست سحر خیز دری افتاده دیواری شکسته که گل بوی خوش برین یار آمد سنگ گیس اولبری تا نهد بران نیک جانی از برای خویش بد کرد تیر خیزن خدیج صلت تیران سحر خیز	همکسسته چون شوز اوج و دایه شوق بپوشن جوش طاعت که دیدن کین حسن نظر سحر خیز بری از طریق کمال وله خوش آن شی که سرگونی برین تیر بود وله سحر که وقت گل جلوه شقایق بود وله وی هوای حرم و غم گشتا کرم وله باز دل شکسته چشمان سحر خیز وله کین ستم افتاده بر خاک در شوق وله کز تراست یاران خاوار گشته	که باغ و منظر این که کوریت آسفت ببست زلفن ایام تیغ خور زیاده مرد عارف شیراز بر تیرت است فروع طلعت قتی حراغ محفل بود دنان فاخته پر نکه احقاقی بود رفتم و طوف سراسر پده مانا کز دمن بازید بجز جنون زلف غنبر کیمیت ناما وی بیسی از خانمان آواره موفاست که ز من نیست وفادار تر	دنان ز در و معاصی با تو بی طبع مساز فقر اقامت درین باطو وله خوش است سویم غمی صد در بهار تاب وله نسیم وصل دلارام زندگی بخشید وله مراد کوی سوا ای سرانی است وله گل نگر از بغل یار بگلزار آمد وله ازان نامهربان ترسم غل در کار جان وله ای دل آواره خاکد ریش جا کرده وله طلبگار رسالت کشته عمری سحر خیز
---	--	--	---

شاه محمد آتشی است گلستانی و گاهی دانی مخلص میکرد و آخر برین مخلص قرار یافت سلیقه شعره بیت مناسب داشت این ابیات
 اینست ایسات قری میباید بر چه فریاد می کنی گو یار ز تو قیامت او یادمی کنی کجشک و ارسیه دام تو گشته ام

فی تفسیرش مراد از آدمی سکنی که در زمین توان خواند از زمین باشد دانده دانده بدست خود مردم مشغولند غرض چون عکس نیست که سن پلاک این خود من سیم عنان از زرد شده	روم در باغ سرو و تو خاک لاله کون م سوز خاک درت بجای بریزم شک ز دیده مراد از شمع صدم از نعل سیکوش + ای زلف تو زخم دل شیدا ایم و بالا گذشت که یک منزل اورا احاسن خانان بر رخمان بیک لک تنگه خرید و آن امنیت که سیرت و ز دست دل بر آه هم آهسته آهسته	سپای بر گنجی پیر از دیده آن هر دو آبرو گشته زین گنج آن شک خونی از نوای افروز تو شد آتی آن دوزخ است دروغ چون مرا می شنید از ناله بیاوردی نکر دم کفان و دروغ عکس تو در می گنجد حال تو ای گفتمی که پلاک شوی بود ای غم
--	--	---

خامنه این بود که زندی از شعر که الکتری با مولف موالت و معاصرند و و ادین اشعار ایشان در روزگار چون فصل سازد و در
 و بی دیگر که ازین شب که کار بدست و پای نبد عبارت و اشارت نگشته اند که آنها را احوال انجمنی که بعد ازین قدم در صحرائی بود و سندی
 غاب که این سلسله چون بریان طبق الامانی است و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق احد و العتایه مکتوبه
 و بستم جگر که در روزی کنایه
 کسانے که از باغیبت اندر
 که می گفت تا گوینده بار باب
 بیاید و در جاک ما بگذرند
 بسایر و دیوار و درستی
 بیاید که ما خاک باشم و حشت
 جان الله قلم سوای می مزاج چون وی دیوانه ما بر کشناو

بیکجا بخشی و جنگ کرد و هر قطره سه و آنکه در سوید داشت از کانون دل و در رحمت و هر چه بر زبان آمد از خدا اول انامل برون و او تا
 آتش کانی که درین نقش نایغ پای کج کلا و دیده اندر جای کنجا و شوند چه کوند و جواب این مصرعها چه باشد و هر چند که موجب گمانتین بدان
 باسن تیر همین معادله کنند سیرت مرا و هر دو شکر خوانده و می ترسم که با تو روز قیامت همین عتاب رود اما اینجا
 فرقیست و دقیق اگر دقیقه شناسان فرو گذاشت نماند و آن امنیت که آفرین و نغزین من همه باستوری شرح معین و شرح
 تقریب تعصب و ذویت و حال من بآن بنیاید که مروی ناشناسی در مجلسی که مایه در آن بنیاده بودند در آمدیم با خوردن گرفت
 و همه طبقات را پیش خود رساند یکی از ازمینان پرسید که بابا چه کسی و این نقدی در شکر کت چیت گفت ترک و تو کردار و غده و آشتما
 دارم اگر دیگر از این روز و من دانستگیر شوی و هیچ مضایق نیست سبب الله بلکه جان فدای آنجامه که مرا بر حسب من مطلع سازند و الا سیر
 در گیان فرو برده بودم در کشند و در حقیقت فرخ تیز منقار بلند پرواز من حکم دایه الارضی که رقم بد استم و بد اکان فریاد
 احوال آخرت میان من نمند و یکی را بر حمت و دیگری را بر لعنت سرفراز و ممتاز از من سازند و حدیث نبوی صلی الله علیه
 و سلم باین معنی ناطق است که **اللَّهُمَّ مَا صَلَّيْتُ مِنْ صَلَواتٍ فَقَلِي مِنْ صَلَواتٍ وَمَا لَعَنْتُ مِنْ لَعْنٍ فَقَلِي مِنْ لَعْنٍ**
لَعْنَتُ نَقْلِ اسْتَبَدَّ که انور و صلی الله علیه و آله سلم باطلع الشمس والقمر تا یکماه تمام بعد از قنوت فجر بر پیشان عرب و
 صنادید قریش مخصوص نام برده و عابد سیکر و سفیر بود **اللَّهُمَّ الْعَيْنُ الْكَافِرَةُ الذِّينَ بَصَدَّوْنَ عَنْ سَبِيلِكَ**
وَيَكْفُرُونَ بِحَبْلِكَ وَيَقْتُلُونَ أَوْلِيَاءَكَ أَنْتَ وَلِيُّنَا وَنَا وَالْأَخْرَبُ
اللَّهُمَّ تَوَقَّعْ تَسْلِيمًا وَالْحَقِيقِي بِالصَّالِحِينَ
 چون سیرت رجوع پیدا امنیت اگر درین زمان غربت دین که بدان **الذِّينَ عَسْرِبًا وَ سَيُودِكُمْ بَدَأَ حَبْرًا**
 و در زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین چهار صد سال نالیده و گفته
 شامان جهان بیکگی بنیاید تا لو که نطق زودین در یاسید اسلام زودیت و نفا بس جبرید
 اگر رفت جهان کفر و شرار خواهد **اللَّهُمَّ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِينَ مُحَمَّدٍ وَأَخْذَلْ مَنْ خَذَلَ دِينَ مُحَمَّدٍ**

هنوی ابا و عصیان مرا پیش من
 چنان کار دنیا و دینم بساز
 بر ارضی مرا در من بستمند
 متنکانم من بر پیش کس
 گناهم پیام من و پوشیدار
 نگهدارم از صحبت ناکسان
 مکن بر برادی مرا کانیگار
 غنی کن ز گنج متعصب مرا
 چنان کن بیاد خودم چه هم
 فرجام محبت رسان ساغر
 اجل گر گذ چاک پیرا بستم
 ز رحمت مکن یک فاسوی من
 چنان قوتی ده کزین اضطراب
 گرفتار عصیان ز محبت سیاه
 نباشد در آن عرصه بطلال
 چون من این عدل آید از میان
 بیکباری کنی بطلایم مرا گران
 که نتوانم در گشت گردن گناه
 که خلق جهان را بدم در کشد
 بافتان در آید خلق از نشاط
 زود و شب بجز تاریک تر
 بقبر جنم شود جای من

سبب جرم ما رحمت خویش منزه
 که از هر دو عالم شویم سینا ز
 ز دنیا و دین س از هم برهند
 تمنای من از درشت تبین
 که هم شتر پوشی هم امر ز گانه
 بصاحبی اهل دردی رسان
 که محبت مرا در سر انجام کار
 حضوری ده از دول طاعت
 که نماید غیر از تو ام یاد کس
 وزان باده دهستی دیگر
 نگیر و عیار جهان د استم
 در لطف بکشای بر روی من
 شود برین آسان سوال و جواب
 سیه گشته رو باز شرم گناه
 بیای بی جز سایه ز دو اجلال
 که گرد کم و بیش هر کس عیان
 در آن منزل بر زخوف و غفل
 بابر کرم نامه ام افق
 بزین آلی از لطف بر آتش
 چشمهای تاریک تیران
 ز شمشیر برنده برنده تر
 بصاحت نیاد دم الا اید

نگهدار از من بدروزگار
 با لطافت خود داریم در امان
 مکن در کف لغزش بچاره ام
 ز کس حلاله بدو تشنه
 ز رفیق زل زنجش آگاهیم
 سو خویش کن روی بره
 نداند کسی جز تو بهبود من
 مکن بر مراد جهان مالم
 برویم در معرفت باز کن
 چنان س ز نامل عقبه مرا
 جوشع اهل رفته در جهان کند
 نویدی ده از لطف بختیستم
 چه خلق جهان رو بجزر کنند
 ز گرامی محتر در آن اضطراب
 بفضیل خود ای صانع ذوالمنن
 بود هم بر هم کوهای مگناه
 که بران شود نامهای عمل
 و نشان شست شوم بد آبرو
 وزان آتش آرزویشتم
 خود و دلی عاشقان جانگداز
 زبانه زمان چو ناسر
 خدا یا ز عفو من مکن ناسید

زیر که باشد مراد و مدار
 ز آفات و آشوب آخونان
 امان بخش از نفس با راه ام
 ز خلق جهان گریه هم گوشه
 خلاصی و از جمل فکر آهیم
 خلاصی ده از همه اقد مرا
 خودانی ز بیان من و سود من
 ازین آرزو سر و گردن و دل
 بود آن خلوت محرم را ز من
 که نبود متنک دنیا مرا
 غز ازل آنگاه اسپان کنند
 که باشد در آن خواب سائیم
 سر اسیمه از خاک سر کنند
 شود سنگ آب از لطف آفتاب
 مر سائ لطف بر سر فلک
 که در پیش آنگاه با چاه
 بود آن چنان نامه من سیاه
 چو از دوزخ آتش علم بر شد
 چون بر روی دوزخ نماید صراط
 سیاه که از سوی باریک تر
 بگردد اگر دست من و ای من
 آنقدر و آنقدر که بعد از خود

دو در پراخ و سوسن و باغ ازین مجاله سراج حاصل آید و خدیگر کاشش از دست زمانه نشووش کشید
 که این نعت دوست و این گوهر بے تبا بدست افتاد انشا بر اقد قاعله از چنان صریح صیانتی میدیانتی
 تا حفا طبعه چند محفوظ ماند و چینی از منب و غضب طرازان ابله روزگار و صمون و پیوسته در کف محبت آله
 محقق بوده پیر ایشبول یا بدوزخی او چشم احوال مختلف احوال بر این نرسد دوست قاصر لای از دامن حال
 این بیکر خیال کو تا که در دهر که نه نورم آن باشد محروم شود دست خدای جهان را نیز از آن پاس که گوهر سپرم
 گوهر شناس و مر کور خاطر فاتر سار و مکنون صنیع که چینی بود که تارخ کشمیر با توارخ سلاطین کبریات و کمال و سنی
 و فراتر از دور در یک کشمیر ازه کشد را چون آن قماش با من قماش نیستند داشت پیوند میر با میر است بهای آن تبارخ

بست و سوم روز جمعه از شهر جمادی الثانی منہ اربع الف طناب طناب کوتاہ ساخته برین قدر کثفا نمود و این قطعہ عمل تعمیر یافت کہ قطعہ
 شکر سد کہ با تمام سید | تقوی از کرم ربانے | سال تاریخ ز دل جستم و گفت | انتخابے کہ ندارد ثانی
 و الحمد لله علی توفیق الاتمام و الصلوٰۃ و السلام علی خیر الانام و علی آکہ و صحبہ الکرام الی یوم التمام

خاتمة الطبع

تجو طبع وقاد شاعر بی نذ و عدیل سخندان نبیل معرکہ سحر بیانی را مقدمتہ تجیش مولوسے فدائے علی محافل عیش
 ستایش و نیایش فراوان مالک الملکی را سزا است کہ قوتی الملک بن ششار بر عطای بی غایتش دلیلست بہترین دست و پنہ انداز
 مکن ششار بر جباری بی نہایتش مینہ نیست روشن و لغت قدسی اساس سلطان قلم و نبوت را از یہا است کہ شیخ جمالیہ دین بہترین قیام
 سبدر اقبضہ خویش در آورده و سکہ شرع متینش در چار دانگ عالم رنگ و رواج از چہرہ نقیہ با سہر بگفرد و نہ غایب است
 سلطان الانبیا محبوب کبریا شفیع المدینین رحمۃ اللعالمین احمد محبتی محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آما بعد بر ضامن غور نشی بہترین
 شائقان فن تواریخ مخفی مباد کہ کتاب لاجواب تواریخ بی مثل و انتخاب جام جهان نما سہم با سہمی مانحنہ التواریخ نہ از می
 تواریف و زبده تصانیف فاضل اجل عالم اکمل ناظر شو نگار شاعر سہمہ ذان یگانہ روزگار سر آمد نور خان صداقت نشان
 سرخیل و قانع نگاران فصیح زبان عبد القادر زبداوی مولیٰ مرحوم متفہم حالات سلاطین مدنی و نبدی در ادکار رفر و شعرا می
 آن شہر مینوسو ادہست از زمان تالیف الی یومنا ہذا بسبب کمیانی گوشہ نشین تجملہ خفا بود ہمین مرتاہال از حالت
 انطباع معہد چون نوایش انبای روزگار و ارباب تواریخ و دست بجانب انطباعش پیش از پیش بہ نظر در آمد و بہتہ
 شان از حد گذشت بنا بران حسب حکم عالیجناب معلی القاب قائم سخاوت رستم شجاعت ہر سپہر دولت ماہ آسمان ریاست
 در بکتای بحر حشمت لعل بی بہا کے معدن فتوت عادل باذل رئیس ہر چشم دریا دل صاحب دولت و زور

جناب غشی نو کشور صاحب ام اقبالہ

ہمتماں فرج کش کردار و کار برد ازان چابکہ دست طبع و سلفہ شعرا امثال الامم کمر ہمت بر میان جان شکر بسند اما
 چون غیر از یک نسخہ قدیم چند لکہ بستند کتر یافتند ہما مکن در صحیح و تنقیح و دقیقہ از د قائل نامری فر و نگذرا شتک بالانز
 عروس نسخہ مذکور در ماہ ذی حجہ سنہ یکہزار و دصد و ہشتاد و چار ہجری مطابق ماہ مارچ سنہ یکہزار و ہشت صد
 و ہشت و ہجری بہ مقام لکھنؤ از زیور انطباع محلی و بہ ہفت شدہ بزم آرای عرصہ شہود کردید و چشم مشتاقان را بصفا
 فراوان و نصارت بیکران نشید قطعہ تاریخ لراقمہ

چون این نسخہ نادر و انتخاب	شدہ طبع از فضل و تایید رب	تو عیش از پی سال تاریخ طبع	رقم کن ہمین عمدہ و تحب
	ہارنج و صنعت و سع اشقین از شاعر کامل معنی بگو اندیال عاقل		۱۲۸۲
	کشت شائع نگو تواریخی	لطف اور است ہر کسی قائل	
	کلک باقل نوشت تاریخش	قصص و کشا و راحت دل	